

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
(۱۰۸)

جامع جعفری

(تاریخ یزد در دوران نادری، زندی و عصر سلطنت فتحعلی شاه)

تألیف
محمد جعفر بن محمد حسین نائینی
متخلص به «طرب»

بکوشش
ایرج افشار

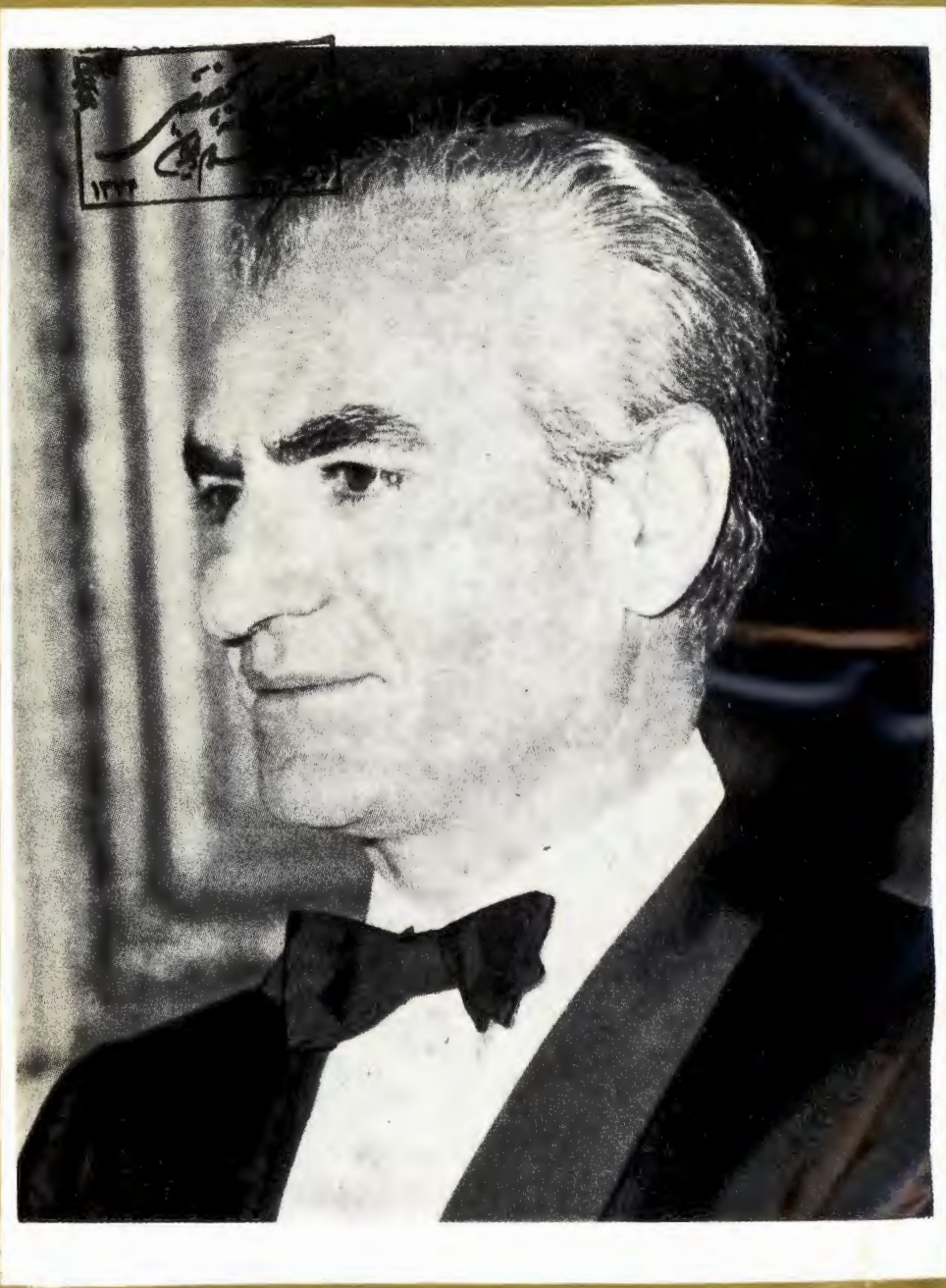

جامع جعفری



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

«۱۰۸»

جامع جعفری

تهران - ۱۳۵۳

جامع جعفری

(تاریخ یزد در دوران نادری، زندی و عصر سلطنت فتحعلی شاه)

تألیف

محمّد جعفر بن محمّد حسین نائینی

متخلّص به «طرب»

به کوشش

ایرج افشار

چاپ یکهزار نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ بهمن
در شهریور ماه ۱۳۵۳ به پایان رسیده است
شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۸۳۴ مورخ ۵۳/۷/۶

سرآغاز

بنام خدای جهان آفرین

باعرض سپاس بی اندازه بدرگاه پروردگار یکتا و درود فراوان برپیمبر اسلام حضرت محمّد مصطفی (ص) در پرتو عنایات کریمانهٔ ذات خجسته **اعلیحضرت همایون محمّدرضا پهلوی شاهنشاه آریامهر** کتاب «جامع جعفری» (تاریخ یزد در دوران نادری و زندی و عصر فتحعلیشاه قاجار) حاوی اسناد بس مهم تاریخی مربوط به سدهٔ دوازدهم هجری دربارهٔ شهر باستانی یزد و اطلاعات مبسوط و دقیق از آثار و ابنیه و حوادث تاریخی آنجا (و تا حدی خطهٔ کرمان) بمعرض انتشار و استفادهٔ علاقه مندان گذارده میشود.

کتاب حاضر در حقیقت مکمّل کتاب «یادگارهای یزد» است که جلد اوّل آن در بهمن ماه ۱۳۴۸ [1] منتشر گردید و جلد دوّم آن به مرحلهٔ پایان چاپ نزدیک بوده امید میرود در آیندهٔ نزدیک به اختیار دوستداران ابنیه و آثار تاریخی ایران قرار گیرد.

دسترسی به نسخهٔ منحصر کتاب و توفیق چاپ آن از طرف انجمن آثار ملّی مرهون کوشش بی دریغ و علاقهٔ صادقانهٔ دانشمند گرامی آقای ایرج افشار است که ضمن گردآوری اسناد و مدارک جهت تألیف

---

(۱) نشریهٔ شمارهٔ ۶۸ انجمن آثار ملّی

جلد دوم کتاب «یادگارهای یزد» از وجود نسخهٔ نامبرده آگاهی یافتند و در مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی چگونگی را به انجمن مرقوم و به منظور تکمیل خدمتی که با چاپ و انتشار مجلدهای «یادگارهای یزد» برعهده گرفته بودند چاپ آنرا پیشنهاد نمودند و پس از بررسی و تصویب هیئت مؤسسین انجمن آثار ملی ترتیب انجام منظور داده شد و اینک جای خرسندی است که شاهد تحقق یافتن چنین منظور میفیدی باشد.

با توجه به آنچه ضمن مقدمهٔ کتاب دربارهٔ اهمیت و فایدهٔ آن مرقوم رفته است توضیح بیشتری را در این زمینه مورد نیاز نمی بیند. از آقای محمد صادق رحیمی که نسخهٔ کتاب را اختیار آقای ایرج افشار گذارده اند و همچنین استادان ارجمند آقایان حسین محبوبی اردکانی و محمد تقی دانش پژوه و دکتر عباس زریاب خوئی که در راه عملی شدن این خدمت علمی همکاریهای ارزنده معمول فرموده اند انجمن آثار ملی هم بنوبهٔ خود عرض امتنان و قدرشناسی مینماید و امیدوار است فرزندان میهن عزیز، هرکس بقدر خور حال و مجال و توانائی خویش، توفیق هرگونه خدمت به مفاخر ملی و یادگارهای گذشتهٔ میهن عزیز را نصیب داشته باشد.

بمنه و کرمه

انجمن آثار ملی

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مصحح — نه ـ بیست و هفت

دوران افشاریه

سلطنت علیقلی‌خان وابراهیم خان افشار وشاهرخشاه ۱

دوران زندیه

سلطنت محمدکریم خان زند ۹
سلطنت محمدذکی‌خان زند ۲۰
سلطنت علیمرادخان زند واحوال ابوالفتح‌خان ومحمدصادق خان ۲۴
سلطنت جعفرخان زند وقتل باقرخوراسکانی ۲۸
سلطنت لطفعلی خان زند ۳۲
احوال آزادخان غلیجائی افغان ۳۵

دوران قاجاریه

آغازسلطنت قاجاریه وایام محمدحسن خان ۴۰
پادشاهی آقا محمدخان ۴۶
فتح مشهد بدست آقا محمدخان ومرگ شاهرخ ۵۸
استخلاص قلعهٔ شوشی ومرگ آقامحمدخان ۶۳
حرکت فتحعلیشاه به طهران ۶۷
جلوس فتحعلیشاه (**انشاء میرزا محمد نائینی**) ۷۱
محاربه با صادق‌خان شقاقی ۸۷
احوال محمدحسین خان قراگزلو ۹۰
طغیان حسینقلی خان ظهیرالدوله ۹۲
طغیان محمد خان زند ۹۴
اسامی وزراء وحکام وسرداران دورهٔ فتحعلی‌شاه ۹۷
لشکرکشی به قلعهٔ نیشابور ونصب محمدولی میرزا به‌حکومت ۱۰۶
تسخیرمشهد و والیگری محمد ولی میرزا ۱۱۰
انتزاع قلعهٔ ترشیز ازدست مصطفی قلی خان ۱۱۷
جواب شفاعتنامهٔ علامهٔ قمی (**انشاء معتمدالدوله نشاط**) ۱۲۲
احوال میرمحمدخان عرب ۱۲۷
احوال مؤلف کتاب ۱۳۳

رسالهٔ مولف درمنقبت فتحعلی شاه (انشاء محمدجعفر طرب) ۱۴۱
ورود فتحعلی‌شاه بکاشان و قصد عزیمت باصفهان ۱۵۹
فسخ عزیمت به اصفهان ۱۶۱
نزول اجلال باصفهان درسال بعد ۱۶۵
ذکر طواف دل به مطاف آن همایون آستان ۱۶۹
اعتراض معتمدالدوله وسبب توقف مطلب بر آن ۱۷۹
عرض قصیده بمحضر فتحعلی‌شاه ۱۹۷
تشرف مؤلف بحضور فتحعلی‌شاه ۱۹۹
قصیدهٔ مؤلف پس‌از تشرف ۲۰۴
قصیدهٔ عربی‌مؤلف بمحضر فتحعلی‌شاه وترجمهٔ‌حاجی محمدحسین‌خان ۲۰۶
سؤال فتحعلی‌شاه ازحسب ونسب ومولد مؤلف ۲۱۶
ذکر احوال سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله ۲۲۲

اخبارمربوط به فخرالدین احمد و عنایت سلطان و دورهٔ جنگهای افغانان

ذکر حسب ونسب میرزاعنایت سلطان ۲۳۹
توجه میرزا عنایت سلطان ازیزد به‌کرمان وبافق ۲۴۱
توجه میرزافخرالدین احمد ازبافق به‌کرمان ۲۴۵
شهادت میرزا فخرالدین احمد درکرمان ۲۴۸
توجه عنایت سلطان ازبافق به یزد ۲۵۱
رسیدن خبر شهادت میرزا فخرالدین احمد به عنایت سلطان ۲۵۴
حرکت خدادادخان افغان به‌یزد وجنگ محمدآباد ۲۵۶
جنگ محمودغلیجه وعنایت سلطان درحوالی یزد ۲۶۰
محاربات سرداران اشرف افغان با عنایت سلطان ومحاصرهٔ یزد ۲۶۵
احوال میرزا ابوجعفر عریضی ۲۷۳
تصرف یزد بدست افغانها وحکومت عیسی‌خان ۲۷۷

بازگشت به دوران افشاریه

حکومت فضلعلی‌بیك عقدائی، میرزا حسن‌نائینی، میرزا رضی‌خراسانی، محمدرضا بیك اصفهانی ، نجفقلی بیك تـرك ،گرگین بیك گرجی ازجانب نادرشاه ۲۸۲
حکومت علم‌خان ترك مغانی دریزدازجانب علیقلی‌خان‌افشار ۲۸۷

خوانین یزد

احوال محمدمؤمن خان ۲۹۰
حسب و نسب ومولد محمدتقی خان ۲۹۷
توجه محمد تقی خان به یزد وعزیمت علم‌خان ترك مغانی ۳۰۱
جلوس محمد تقی خان ۳۰۷
صفات ومناقب محمدتقی خان ۳۱۶
قنات دولت آباد ۳۴۲
وقفنامهٔ دولت‌آباد (انشاء آقا سید احمد اردکانی) ۳۴۵
ذکر باغ دولت آباد ۳۶۳
سایر آثارخیر محمد تقی خان ۳۶۷
موافقت میان آزادخان ومحمدتقی خان ۳۸۴
توجه میردفیع خان عرب عامری به‌یزد وحکومت‌چهل وپنجروزهٔاو ۳۸۷
توجه میردفیع خان عرب عامری دفعهٔ دوم ۳۹۴
هجوم محمدعلی خان عرب عامری ۴۰۳

زندیه و یزد

توجه کریمخان زند به‌یزد . . . ونیابت میرزا اسمعیل کلانتر ۴۰۹
طغیان میرزا اسمعیل کلانتر ۴۱۴
توجه شاهرخ خان ازکرمان طغراجه به یزد ۴۱۷
توجه علینقی خان زند به تسخیر یزد ۴۲۳
توجه جعفرخان زند به یزد واحوال میرزا محمدعلی‌خان‌بن محمد مؤمن‌خان ۴۳۴
موجبات نفرت محمدتقی خان ازمحمدعلی‌خان ۴۳۷
حرکت جعفرخان زند به‌یزد وانهدام لشکر او ۴۴۰

بازگشت به احوال خوانین

انتساب خوانین یزد باشمس‌الدین محمد بافقی ۴۵۶
وفات محمد تقی خان ۴۶۱
ذکر احوال علینقی خان ۴۶۳
مسافرت اوبه مکه ۴۷۰
نیابت علینقی خان درکرمان ازجانب پدر ۴۷۳
مآثر جرأت علینقی‌خان ۴۷۸

طغیان فتحعلی خان زرندی ۴۸۳
جلوس علینقی‌خان ۴۸۶
صدقات و آثار خیر علینقی‌خان ۴۹۳
وفات علینقی‌خان ۴۹۹
جلوس زین‌العابدین خان ۵۰۵
وفات زین‌العابدین خان ۵۰۵
احوال عبدالرحیم خان ۵۰۷
جلوس عبدالرحیم خان ۵۰۹
صدقات و آثار خیر عبدالرحیم خان ۵۱۳
سفر عبدالرحیم خان به‌طهران وعزل او ازحکومت ۵۱۹
احوال محمدحسن خان ۵۲۲
نیابت محمدحسن خان درکرمان ازجانب پدر ۵۲۵
سبب یکسوشدن محمدحسن خان ازنیابت کرمان ۵۲۸
توجه محمدحسن خان به طهران ۵۳۳
شورش ابرقوهیها برضد میرزا مهدی‌خان وابوالهادی خان ۵۳۶
تتمهٔ احوال محمدحسن‌خان وخلاص شدن ازطهران ورفتن به ابرقوه ۵۳۹

فترت حکومت خوانین و دورهٔ محمدولی میرزا

نیابت میرزا موسی رشتی ۵۴۶
احوال محمد زمان خان اصفهانی ۵۴۹
بنای مدرسهٔ شاهی ۵۵۶
قتل شاه خلیل‌الله ۵۵۸
احوال شاهزاده محمدولی میرزا ۵۶۷
شرح والیگری نواب محمدولی میرزا درخراسان ۵۷۰
قرارگرفتن فرمانروائی یزد درعهدهٔ محمدولی میرزا ۵۷۷
تعیین عمال ونواب یزد وبلده ۵۸۱
تجدید مناصب عملجات دیوانی ۵۸۷
رقم دستورالعمل شاهزاده محمدولی میرزا (انشای محمد جعفرطرب) ۵۹۰
خیرات وآثار محمدولی میرزا ۵۹۶
ذکر کتب و رسائلی که بنام شاهزاده تألیف شد ۵۹۹
ابنیهٔ خیر شاهزاده محمدولی میرزا ۶۰۶
وقفنامهٔ مدرسهٔ شاهزاده (انشای محمدجعفرطرب) ۶۰۷

فهرست منددجات	پنج
قطعهٔ تاریخ مدرسهٔ شاهزاده	۶۱۹
دیگر آثارخیرشاهزاده دریزد	۶۲۰
تولد مولود عجیب	۶۲۴
مسافرت شاهزاده بهطهران وشورش مردم یزدبمناسبت مراجعت او	۶۲۶
دورهٔ عبدالرضاخان	
قیام عبدالرضاخان	۶۳۱
احوال محمدقاسم خان سردار وحرکت او بهیزد	۶۳۶
احوال شاهزاده محمدولی میرزا درخلال مراجعت بهیزد	۶۴۴
توجه شجاع‌السلطنه بهیزد	۶۵۴
محاصرهٔ شجاع‌السلطنه یزدرا ومصالحهٔاو با عبدالرضاخان	۶۶۰
وقایع سال ۱۲۴۴	۶۶۷
فرمان حکومت عبدالرضاخان	۶۷۱
جلوس عبدالرضاخان بهحکومت یزد	۶۷۳
التفات فتحعلی شاه نسبت به عبدالرضاخان	۶۸۲
فرمان فتحعلی‌شاه و ارسال قرآن برای عبدالرضا خان	۶۸۳
توجه عبدالرضاخان به بهاباد وانهزام لشکر شجاع‌السلطنه	۶۸۵
مراجعت عبدالرضاخان ازبهاباد وجنگ با بلوچ	۶۸۷
باز دربارهٔ وقایع سال ۱۲۴۴	۶۹۰
خیانت چندتن وکیفرآنها بهدست عبدالرضاخان	۶۹۳
وقایع سنین مختلفه و احوال عبدالرضاخان وپس وپیش آن	۶۹۷
محاربهٔ عبدالرضاخان بابلوچ در دفعهٔ دوم	۶۹۹
محاربهٔ عبدالرضاخان بابلوچ درچاه خاور	۷۰۲
صدقات وخیرات عبدالرضاخان	۷۰۵
احوال فرزندان عبدالرضا خان	
احوال اکبر اولاد عبدالرضاخان (علی خان)	۷۲۳
ازدواج رضیه سلطان خانم (دخترشاهزاده) با علی خان	۷۲۶
قبالهٔ ازدواج (به انشای محمد جعفرطرب)	۷۲۸
ترکیب بند «آزاد» دربارهٔ علی خان	۷۳۳
ذکر احوال محمد ابراهیم خان بن عبدالرضاخان	۷۳۹
ذکر احوال زین‌العابدین‌خان بن عبدالرضاخان	۷۴۰

باب سیم ازمجلد اول از کتاب جامع جعفری

شجرهٔ خوانین

ذکر احوال سایر افرادسلسلهٔ عبدالرضاخان ۷۴۵
فروعات اولیهٔ اصول ۷۴۷
فروعات ثانویه اصول ۷۵۱
پسرزادگان محمدتقی خان ۷۵۲
دخترزادگان محمد تقی خان ۷۵۵
احوال محمدجعفرخان ۷۶۰
احوال علی اکبرخان ۷۶۴
احوال علی عسکرخان ۷۶۶
احوال میرزا محمد حسن‌خان ۷۷۰
احوال نصرالله خان ۷۷۲
احوال احمدخان ۷۷۵
احوال محمد ابراهیم خان ۷۷۷
احوال محمدعلی خان ۷۸۰
احوال محمد اسمعیل خان ۷۸۲
احوال میرزا مهدی خان ۷۸۵
احوال عبدالعلی خان ۷۸۷
احوال محمدصادق‌خان ۷۸۸
احوال میرزا محمدخان ملاباشی ۷۹۰
صدقات ملاباشی ۷۹۲
احوال ابوطالب خان ۷۹۵
احوال محمدمحسن خان ۷۹۷
احوال محمدکاظم خان ۷۹۹
احوال محمدکریم‌خان ۸۰۰
احوال محمد هاشم خان ۸۰۲
فروغ دیگر از اصول ۸۰۳
فروغ دیگر ازاصول که منعوت به نعت نخستین‌اند ۸۰۶

مناقب‌عبدالرضاخان

آغاز داستان عبدالرضاخان ۸۰۹
بیان حسب و نسب ولیعهد (؟) ۸۱۴

فهرست منددرجات	هفت

منقبت احوال امیرمؤید ۸۱۷
تشییدکاخ ایمان (حیا) ۸۲۱
تشییدکاخ ایمان (عقل) ۸۲۴
تشییدکاخ ایمان (سخاوت) ۸۲۷
سایرمکارم (تواضع) ۸۳۶
سایرمکارم (توکل) ۸۴۰
سایرمکارم (علوهمت) ۸۴۳
سایرمکارم (عزم) ۸۴۶
سایرمکارم (حزم) ۸۴۹
سایرمکارم (عدل) ۸۵۲
سایرمکارم (عفو) ۸۵۷
سایرمکارم (شجاعت) ۸۶۳
قصاید فارسی وعربی وترکی ۸۶۶
توضیحات وغلطهای مهمتر ۸۷۹

فهارس

جدول سنوات کتاب
فهرست اعلام خوانین
فهرست اعلام جغرافیائی یزد
فهرست جغرافیائی عام
فهرست اعلام اشخاص
فهرست لغات واصطلاحات دیوانی
فهرست لغات نادرواصطلاحات‌مخصوص‌یزد
فهرست کتب

مقدمه

«جامع جعفری» کتابی است در تاریخ شهر یزد و حوادث تاریخی مربوط بدان شهر باستانی در عهد پادشاهان سلسله‌های افشاریه و زندیه و دوران سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار، و چون بطور اختصاص اخبار و وقایع مربوط به دوران حکومت «خوانین» این شهر و حالات افرادی چند از این خاندان مقتدر را، که از سال ۱۱۶۱ تا برافتادن بساط حکمرانی عبدالرضا خان، در خاک یزد حاکم و فرمانروای بانفوذ بوده و منشاء حفر قنوات متعدد و آبادانیها و تأسیسات شهری زیاد بوده‌اند، در بر دارد در افواه به کتاب «تاریخ خوانین» نیز شهرت یافته است.

ضمناً باید توجه داشت که در این اثر اطلاعات مفید و تازه دربارهٔ تاریخ عمومی ایران و وقایع صفحات کرمان (و تا حدودی فارس) نیز مندرج است. به‌همین لحاظ کسانی که تحقیق در تاریخ زندیه و حوادث آن ایام کرمان را وجههٔ نظر قرار می‌دهند از مطالعهٔ این اثر و فحص در مطالب آن بی‌نیاز نخواهند بود.[۱]

۱ــ درمورد روابط میان کریم‌خان زند و محمدتقی‌خان باید میان مطالب این کتاب و آنچه در افواه احفاد خوانین سایر ست مطابقتها کرد. فی‌المثل می‌گویند موقعی که کریم‌خان به یزد آمد، به‌علت آنکه محمد تقی خان بحکم و فرمان ابتدائی عادلشاه افشار در یزد حکمروائی میکرد، چندان مورد توجه کریم‌خان واقع نشد. محمدتقی‌خان، ضمن آنکه اعتنایی در خور مقام کریم‌خان نکرد عدم اطاعتی هم نشان نداد. بدان حد که مدت چهل روز از کریم‌خان در دولت‌آباد پذیرائی کرد. پس از آن کریم‌خان به شیراز بازگشت محمدتقی‌خان به‌شیراز رفت و مورد دلجوئی کریم‌خان قرار گرفت و باوجود این. باز نفاق میان این دو خاندان

بقیه پشت صفحه

مثلاً مطالبی که دربارهٔ طغیان فتحعلی‌خان زرندی (ص ۴۸۳) و شاهرخ‌طغراجه(ص۴۱۷ ببعد)درین‌اثر می‌بینیم‌در کتب‌تاریخ کرمان‌بسطی بدین حد ندارد. دوستم دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی که‌تواریخ کرمان‌را ورق‌ورق خوانده‌است وتسلطی‌منحصر به‌خود درین زمینه دارد گفت‌که ازاطلاعات مفصلی‌که درین‌کتاب راجع به حکومت خوانین یزد در کرمان‌مندرج است‌تقریباً بی‌خبر بوده‌است. حدسی‌هم‌مقرون‌به‌صحت زدکه چرا احمدخان وزیری‌مؤلف‌تاریخ‌کرمان‌موسوم به«سالاریه»اخبار خوانین را درکتاب خود درج‌نکرده بوده است . ازمطالب جامع‌جعفری برمی‌آیدکه چندتن از فرزندان محمدتقی‌خان (خان بزرگ‌یزد) مدتی درازبرکرمان حکومت یا نیابت داشته‌اند و کرمانیهاازین‌قضیه یاد ودل خوشی‌ندارند. ازهمین‌دست‌است‌مطالبی‌که جسته گریخته‌دربارهٔ‌حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه و ابراهیم‌خان ظهیرالدوله عاید می‌شود .

این اثر دارای فواید لغوی ، مدنی و تاریخی دیگری نیز هست که پس ازین مورد بحث قرار می‌گیرد .

باری ، این کتاب ارجمند یکی‌از تواریخ اساسی مربوط به عصر زندو قاجارست و می‌بایست چاپ می‌شد . خوشبختانه اینک به عنایت **انجمن آثارملی** در دسترس محققان قرار می گیرد . حصول‌این‌خدمت ممکن نمی‌شد ، اگر جناب آقای محمدصادق رحیمی ازاحفاد بزرگوار

بقیه ازصفحهٔ قبل

باقی‌بود زیراعبدالرحیم‌خان (فرزند محمدتقی‌خان) به‌آقامحمدخان‌قاجار کمک نمیکرد ، علت اینکه عبدالرحیم‌خان نسبت به زندیه نظری مطلوب داشت این بود که داماد میرویس زند شده بود وکارش به آنجا رسیدکه چون برای سلام به‌تهران‌فراخوانده شد اورادرهمانجا نگاه داشتند وبرادرش زین‌العابدین‌خان را بحکومت یزد نصب‌کردند. عاقبت هم محمد ولی‌میرزا بحکومت آنجا نائل آمد وقضایائی پیش‌آمدکه منجر به‌طغیان عبدالرضاخان باشد .

خوانین اصل نسخهٔ عصری و منحصر آن را در اختیارم نمی‌گذاشتند.

البته ایرادها هم برین اثر واردست. ولی ایرادها از آن زمره است‌که اکثر آثار عصر قاجاری از آنها عاری نیست و آن عبارت است از اطناب واقعاً ممل و تعقیدات لفظی واقعاً مخل. مؤلف به مرسوم‌انشای روزگار خود مطلبی روشن وساده را در تلو عبارات مطول، با کلمات زائد و مکرر وطبعاً ملال آور ساخته است. گاه بنحوی است‌که برای بیان مطلبی‌که دریک سطر ممکن بود اداشود یک یا دوصفحه را سیاه کرده است. با وجود همهٔ این احوال (که از تمام صفحات کتاب بخوبی معلوم است) مؤلف مدعی است‌که درپرداختن این اثرازعبارت پردازی خودداری‌کرده‌است! بدین عبارت:

> پس اگر درین روزنامج طریق ساده‌نویسی سپارم و قدم پیرامون عبارت پردازی نگذارم هرآینه ازرکوب غارب این معنی ناگزیرو ناچارم. چه حسب‌القرار شارق‌گردون خانیت است‌که شاهد مضمون راکسوت الفاظ روان دربرنمایم ومهماامکن‌طریق **ساده‌نویسی** بپیمایم تانفعش خاص وعام را شامل آید و هرتنی به مطالعهٔ آن رغبت نماید.[1]

سبب اینکه چنین توضیحی‌را لازم دانسته ازباب آن است که مؤلف‌ازمترسلان‌ومنشیان‌عصرست‌و دراین حرفه ازروش وصنعت‌منشیان معروفی‌چون میرزا محمد منشی(عموی خود) و میرزا عبدالوهاب‌نشاط پیروی می‌کرده‌است. درسبک نگارش، تتبع تاریخ وصاف‌را هنری‌می‌دانسته و خود رساله‌ای برسبک وروش و صاف‌الحضره پرداخته بوده‌و متن‌آن را درهمین «جامع جعفری» مندرج ساخته است. باز درهمین

۱- جامع جعفری، ص ۲۳۷

باب می‌نویسد :

واگردرمجاری نگارش حکایات سیمین‌ساق شاهدعبارتم را ازخلخال کنایات و استعارات بیانیه و محسنات لفظیه ومعنویهٔ بدیعیه عاطل نگرند عذرم پذیرفته راه اندیشهٔ باطل نسپرند و با خود نگویند همانا راهش عجزمشاطهٔ طبع مؤلف ازآرایش عرایس عبارت سرائی ووجهش قصورباغبان خاطر محررست ازپیرایش‌حدایق معنی‌آرائی. همه دانندکه تاعندلیب خامه‌ام به‌آواز صریربرشاخسار تحریرنغمه سراست هزار دستان‌گلشن فصاحت راهمگی گوش برآواست و زاغان بستان بیان رانه مجال افغان وغوغاست . . .

گواه مقالم همین‌بس‌که عنفوان جوانی هنوز بسن چهارده‌که‌مقدمهٔ عهد بلوغ است پا نگذاشته . . . بجهت آزمایش طبع بسوق وسبک تاریخ تجزیةالامصارکه در السنه و افواه به‌تاریخ وصاف اشتهاردارد نسخه‌ای‌که مطرح انظارخواص‌است تألیف نموده‌ام . . . [1]

خاندان مؤلف و شرح حال او

نام مؤلف جامع جعفری ، چنانکه خود مصرّحاً می‌نویسد محمد جعفرست ومتخلص به‌طرب واز اهل نائین[2].

پدرش محمد حسین نام داشت و در سلک منشیان و از خاندان شهدادیان نائین بود[3]. عمویش ، میرزا محمد منشی باشی ، نیز درهمین رسته منسلک و از منشیان نام آور عصر خویش بوده است . هم اکنون

۱ـ جامع جعفری ، ص ۲۳۷

۲ـ جامع‌جعفری، ص . ضمناً درمقدمهٔ«لب‌لباب»ازتألیفات‌خودمی‌گوید ابن‌الحاج محمد حسین‌النائینی‌محمدجعفرالمنشی‌المتخلص‌بالطرب‌الاصفهانی». البته خوانندگان این طرب را بادوطرب‌اصفهانی یکی‌ازخاندان همای‌شیرازی یعنی پدرآقای‌جلال همائی ودیگری‌آقا محمدعلی طرب‌اصفهانی‌خلط نمی‌کنند (فرهنگ سخنوران و نیز مقدمهٔ جلال همایی بردیوان طرب، ص ۲۳۵ـ۲۳۶)

۳ـ جامع جعفری ، ص ۱۳۵ . برای تفصیل این خاندان که به هفت سلسله تقسیم‌شده‌اندبه‌«انساب‌خاندانهای‌مردم‌نائین»(ص۳۱مقدمه‌مراجعه‌شود).

مجموعه‌ای ازمنشئات میرزامحمدکه فرزندش میرزا اسدالله‌خان‌درسال ۱۲۶۶ به‌نام «سفینة‌الانشاء»جمع‌آوری وتنظیم‌کرده موجودست وگواهی است صادق برمهارت واستادی اودرین حرفه ورشته.[۱]

میرزامحمدجعفرطرب مؤلف‌جامع‌جعفری، درچندجای‌این‌کتاب ازعموی خود نام می‌برد وآثاری ازاو را (شعر ونثر) هم درکتاب نقل می‌کند . درصفحهٔ ۷۱ خطبه مانندی راکه میرزا محمد در ذکر جلوس فتحعلی شاه قاجار به‌انشائی متصنع و مشحون ازاشعـار فارسی وعربی و وحتی ترکی ازخود «به‌طریق تضمین» پرداخته بوده است می‌آورد.

طرب‌درمعرفی‌عموی‌خودمی‌نویسد:

یکی‌دیگرازکافلان‌مهم انشاء درآن‌سرکارشوکتمدار عم مکرمت توأمم مقرب‌الخاقان میرزامحمدمنشی‌سرکاراقدس‌شاهنشاهی‌بودند. خداوند طبعی غـرا ، نثرش تشویربخش نثره ازغایت بها . در معرض عرض منشئاتش عجبی نیست اگر روان وصاف از گفته‌ها غرق عرق تشویر آید . پس از انقراض زمـان حیات سرکارخـان فریدونفر و تصدی خدمت بعضی برادران دیگر متوجه دارالخلافهٔ طهران شد وبه‌عرض کالای نفیس‌کمالات خدام دربار سلطنت را به‌نقد پایه‌شناسی‌خریدار متاع خویش‌کرده، تا اکنون‌که اواخر سال یکهزاردودویست وچهل و پنج هجـری است ازجمله بساط بوسان حضور همایون و واسطهٔ عقد منشیان دیوان قرارنمون می‌باشند . . . [۲]

۱ـ نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی‌بشمارهٔ ۱۹۰۰ (فهرست‌آنجا، تألیف‌عبدالله انوار، ۴: ۳۵۴)ونسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ‌مدرسهٔ سپهسالارکه‌این‌اخیرراعبدالحجهٔ بلاغی‌معرفی‌کرده‌است. برای‌اطلاع بیشتردربارهٔ میرزا محمدمنشی‌مراجعه شود به تاریخ نائین (قسمت انساب خاندانهای مردم نائین) تألیف سید عبدالحجه بلاغی ، ص۳۲ـ۳۳ . مؤلف بتفصیل سفینة‌الانشاءرا معرفی می‌کند.

۲ـجامع‌جعفری، ص۴۸۹ـ۴۹۰.

طرب ، ازطرف مادر منسوب بوده‌است به خاندان سادات گلستانهٔ اصفهانی. خود دوموضع کتاب بدین مطلب اشاراتی دارد و آنجاکه از میرزا محمدباقر بن میرزا سید حسین که عموی مادرش بوده‌است نام می‌برد گوید که از اجلهٔ سادات گلستانه واعاظم دارالسلطنه اصفهان بود[1] ومنصب نظارت همایون را بر عهده داشت. دریکجا هم نسب مادرپدرش را می‌نویسد و می گوید که او از نوادگان محمد باقرمجلسی بوده است.[2]

مراجع معتبرتری که ذکرطرب نائینی در آنها آمده عبارت است ازمجمع الفصحای رضا قلی خان هدایت و تذکرهٔ حدیقة الشعرای میرزا احمدخان دیوان بیگی شیرازی. آنچه درمجمع الفصحا آمده عیناً در لغتنامهٔ دهخدا نقل شده است واستاد جلال همایی هم ملخص آن را در مقدمهٔ دیوان ابوالقاسم محمد نصیرطرب اصفهانی پدر خودآورده‌اند.

مطالبی که رضاقلی خان در احوال او نوشته ظاهراً واحتمالاً مأخوذست ازاطلاعاتی که طرب درمقدمهٔ دیوان خود (که اینک مفقوداست) به‌دست داده بوده‌است. عیناً همان مضامینی است که درکتاب جامع جعفری نیز مذکور شده است وماچند سطر بعدتر به نقل آن می‌پردازیم. رضاقلی خان مقداری هم ازقصاید وغزلیات اورا نقل کرده است.[3]

اما درحدیقة الشعرا نکته‌ای هست که درجای دیگر نیامده و آن اینکه او را ازاحفاد آل مظفر شمرده‌است وگویدکه دراواخر عمرسودا برمزاج اوغالب شد ودرحالت شوریدگی وفات کرد. همین مأخذ متذکر

۱ـ جامع جعفری، ص ۱۰۲ و۱۰۳ (همین مطلب‌را درصفحهٔ ۱۳۴ به عبارتی دیگر تکرار کرده‌است.)

۲ـ جامع جعفری ، ص ۱۳۴.

۳ـ مجمع الفصحا ، چاپ مظاهر مصفا ، جلدپنجم، ص ۷۱۴ـ۷۱۷

است که وامق یزدی و نیز صاحب تذکرهٔ نائین (کـه نمی‌دانیم مرادش کدام تذکره است)ازویادکرده‌اند. سپس قطعه‌ای به‌عربی ودوغزل‌فارسی ازونقل می‌کند.[1]

تولد طرب بسال ۱۲۱۰ هجری قمری اتـفاق افتاد. ایـن تاریخ مستخرج است از اینکه خود می‌نویسد :

> در شهور سال یکهزار و دویست و بیست وسه عام دوازدهمین جلوس همایون صاحبقرانی‌سریرسلطنت بیزوال که مؤلف را ازسنین‌عمرسال سیزدهمین بودی، چه حجهٔ ولادت‌حقیریکسال‌پیشتراز زیب اندوزی گاه جمشیدی به فر قدوم‌اخشیدی می‌نمودی. . .[2]

محل تولدش شهراصفهان بود. درهمین شهر پرورش یافت‌وچون فتحعلی‌شاه به‌سال ۱۲۲۳ به‌اصفهان آمد میرزا عبدالوهاب نشاط،میرزا محمدجعفر را به‌حضور برد وکمالات او را برشمرد . با اینکه سن‌میرزا محمدجعفر ازسیزده در نمی گذشت به‌ملاحظهٔ آنکه قصیده‌ای عربی در مدح شاه انشاد کرده‌بود[3] مورد عنایت وتوجه قرار گرفت[4] . پس‌ازاینکه شاه‌حسب و نسب‌اورا پرسیددستور رفت تاقصیدهٔعربی را مجدداً برخواند وحاجی‌محمدحسین‌خان‌مروی‌صدراعظم بیت‌بیت را ترجمه می‌کردتاشاه برمضامین ابیات مطلع شود.[5]

شاه را از مضامین اشعار خوش می‌آید . معتمدالدولهٔ نشاط وآقا

۲ـ حدیقةالشعرا نسخهٔ خطی منحصر بفرد بخط خودمؤلف ذیل حرف طاء (نسخهٔ خطی شماره ۲۸۱ مجموعهٔ اهدایی علی‌اصغر حکمت بدانشگاه تهران)

۲ـ جامع جعفری ، ص ۱۳۳

۳ـ همان‌قصیده‌ای که‌درصفحات ۱۷۴ـ۱۷۷ جامع جعفری مندرج‌است و درصفحهٔ ۲۳۷ و ۵۴۰ مجدداً به‌آن اشاره میکند.

۴ـ جامع جعفری ، ص ۱۳۳ـ۱۳۴.

۵ـ جامع جعفری ، ص ۱۳۵

محمدکاظم واله‌که حضور داشته‌اند نیز زبان تمجید می گشایند . پس‌شاه به‌معتمدالدوله دستور می‌دهد که لوازم تربیت وپیشرفت طرب را فراهم کند . صله‌ای هم به‌طرب‌داده می‌شود. طرب درین‌باب می‌نویسد:

این بنده متشمر کار تحصیل گردیده آغاز به تألیف کتابی بجهت آزمایش طبع بسوق وسبك تاریخ بدیع وصاف در مناقب سلطانی و گزارش تفصیل واطناب همین وقایع مجملهٔ موجزه که‌عبارت‌ازاظهار مفاخرخود به‌تشرف خاکبوس محضرخاقانی است به‌نظم ونثر نموده سمت اتمام یافت. درشهور سال یکهزار و دویست و سی‌پنج به جهت عرض کتاب به‌معرض مستطاب روزانهٔ دارالخلافه طهران ودرتصاریف ایامی که موکب همایون مسافرچمن‌سلطانیه بود ملتزم اردوی‌همایون روانهٔ چمن مزبور گردید . چون موکب منصور تشریف بخش منزل سلیمانیه (یعنی قسمتی ازکرج کنونی که دانشکدهٔ کشاورزی در آنجا قرار داد) گشت و روزی چند درآنجا اطراق ودریکی ازآن ایام معتمدالدوله به دارالنظاره تشریف‌آورد ، گفتند دو ساعت امروز را وقف مطالعهٔ‌کتاب فلانی کرده‌ام . پس‌کتاب را خواسته بعد از دفع مخلین بدقت تمام مشغول مطالعه آن‌گردیدند وچون فصلی ازآن به شرف قراءت عالی تشرف جست ونبات تحسینات بیحصر از منبت ـ دهان وشکرریزش‌است‌میرزا محمدباقر ناظر که این‌بنده را عم‌نام‌بود گفت‌که حسب‌الواقع مقالات فلانی‌شایستهٔ این‌همه ترحیب است... [1]

مجدداً درموضع دیگر از کتاب باین مطلب‌اشاره می کند وضمناً می‌نویسدکه درخلال‌تحصیل گاه‌بگاه نامهٔ تشویق‌آمیزی ازمعتمدالدوله دریافت‌میکرده‌است. متن‌یکی‌ازآنهاراهم درکتاب‌حاضر نقل‌کرده‌است.[2]

بالاخره، پس‌از تفصیل‌مطلب‌می نویسد که شاه‌معتمدالدوله‌را احضار کرد . به فاصلهٔ ساعتی میرزا محمد منشی (عموی‌طرب) که ازپیش‌شاه می‌آمدگفت معتمدالدوله درحق تو (یعنی طرب) دادسخن دادوگفت که

۱ـ جامع جعفری ، ص ۱۳۶-۱۳۷

۲- جامع جعفری ، ص۵۴۰-۵۴۱



شبیه محمدولی میرزا والی یزد

کار سید محمد امامی اصفهانی در ۱۲۸۳ قمری

(مجموعهٔ دکتر علی اکبر سیاسی)

میرزا محمدجعفر کتابی بدروش تاریخ وصاف درمناقب همایونی نگاشته است . پس ازین که شاه از کرج به سلطانیه وارد می‌شود آن رساله را از محضر شاه می گذرانند وطرب مورد عنایت وتحسین قرارمی‌گیرد.

در همین اوان طرب به عز ملازمت شاهـزاده محمد ولی میرزا نائل‌می‌شود. بیش‌ازشش‌ماه نمی‌گذردکه محمدولی‌میرزا به‌حکومت یزد منصوب می‌شود . میرزا محمد جعفرطرب هم سمت منشی‌باشیگری اورا می‌یابد . محمد ولی‌میرزا مدت هفت سال (۱۲۳۶ الی ۱۲۴۳) **والی یزد** بود . درین مدت میرزا محمد جعفرسمت دفتر انشاء شاهزاده را به‌عهده داشت[1] وفوق‌العاده مورد توجه شاهزاده بود. تابدان‌حد که قسمتی‌ازامور خیرات‌ومبرات شخصی‌شاهزاده‌هم با او بود .خود درین‌باب می نویسد:

و همین عنفوان هر ماهی مبلغی‌کافی مهم راتبهٔ ماهیانهٔ فقرای بلد و بلوك سبیل وصول را مسلوك می‌داشت و این بنده صندوقی را بدان می‌انباشت و به‌تسلط الایام‌دروجه مستحقان سادات‌وعوام میرسانید. [2]

طرب سمت منشیگری را، پس ازآنکه عبدالرضا خان‌قیام‌کردو به حکومت یزد رسید، در دستگاه عبدالرخان حفظ کرد.

طرب نائینی طبق نوشتهٔ خودش علوم ادبی ومنطق را ازملامحمد علی عقدائی ، حکمت و فلسفه را ازملااسمعیل اصفهانی (شاگرد ملاعلی نوری)فرا گرفت . جزین محضر ملا ولی‌الله هزار جریبی را درك کرد . درشعر ازحاشیه‌نشینان محفل محمدکاظم واله اصفهانی بود.

جامع‌جعفری

طرب درچند جا از جامع جعفری تصریحاً سال تألیف کتاب را۱۲۴۵ می‌نویسد[3] . نیزگفته است

۱ـ جامع جعفری ، ص ۱۳۸ـ۱۳۹
۲ـ جامع جعفری ، ص ۵۶۸
۳ـ ازجمله صفحات ۲۳۰ـ۴۹۰ـ۵۳۰ـ۵۳۲

که این اثررا به دستورعبدالرضاخان‌امیرمؤیددرسلک‌تحریر کشیده.

ذیل‌شرح‌مربوط‌به‌احوال‌سلطان محمدمیرزا، درین خصوص، می‌نویسد:

. . . عبدالرضاخان بعد از انتکاس لوای اختیار شاهـزاده (یعنی محمد ولی میرزا) حسب‌الحکم خدیو قیصر دربان زمان بیگلربیگی آن سامان (یعنی یزد) بکف‌کفایت درآورده ، مـرا بـرسم شاهزاده کافل مهم انشاء ساخته، روزی فرمودکه چون مورخ جامع مفیدی ، محمد مفیدالبافقی الیزدی روح‌الله روحه احوال اجداد ما راکه هر یك درعهد سلاطین صفویه مقصدی خدمات بزرگ بوده‌اند درتاریخ خود ضبط نموده و رشتهٔ حکایات را تاسال ۱۰۹۶ که تاریـخ اتمام کتاب مزبورست منقطع ساخته لاجرم میل خاطر برآن است که‌چون ازعهد اتمام‌کتاب مزبور تازمان میرزاعنایت سلطان‌که اجداداخیرهٔ ماست فاصلهٔ زیاد نیست ، احوال وی را عنوان نموده رشتهٔ حکایت و سلسلهٔ روایت را همه‌جا ازدست نداده تابه مخلص ایام حکومت عالی بلکه حکامی‌که بعدازین نیزکافل مهم حکومت یزدمی‌شوند وبترتیب احوال هریك ازپدران وبرادران‌مرحوم ما را ازآن‌زمان تا این‌عهد خجسته در طی نگارش درآورده ، از جزئی وکلی احوال‌که درعهد هریك وقوع یافته حتی‌اجرای‌قنوات واحداث چشمجات‌وبنای‌مدارس و سایرعمارات و وقف موقوفات وسایر مبرات چشم نپوشیده وتسامح روا نداری و به تفصیل احوال پدر سعید مغفورم محمدتقی‌خان مزید اهتمام‌گماری . . . و **تاریخ مفیدی** را به ذیل این تاریخ‌که مسمی به **جامع جعفری** باید باشد مذیل سازی . . . [۱]

پس از اینکـه ستارهٔ اقبال عبدالرضاخان رو به افول می‌گراید، اعظم مواضعی‌که‌درین‌کتاب‌به‌نام عبدالرضاخان مزین ودرمحامداو تنظیم شده بوده است به‌توسط مؤلف ویادیگری محو می‌شود. بنحوی که آثار پاك شدن سطور وگاه الحاق کلمات دیگر برای‌تغییرمضمون به روشنی تمام مشهودست و به همهٔ آن موارد در چـاپ حاضر اشاره شده است .

۱ـ جامع جعفری، ص۲۲۹ـ۲۳۰

مخصوصاً نگاه‌کنید به صفحهٔ ۸۰۹ ببعد .

با وجود این‌چند، موردهم‌ازچشم تصرف‌کنندگان به‌دررفته است مـانندصفحهٔ ۱۲۰ و صفحهٔ ۵۰۰[۱] .

کتاب جامع جعفری ، به وضعی که اکنون به‌طبع رسیده ممکن است‌کامل‌نباشد. بدین‌توضیح‌که یامؤلف‌دراتمام‌آن توفیق‌نیافته‌ویا آنکه قسمتهایی ازآن‌کـه دربین‌الدفتین دیگری بوده مفقود شده است. مثلاً با اینکه درصفحهٔ ۷۴۵ از « باب سیم از مجلد اول » یاد شده درمواضع دیگرشمارهٔ ابواب قبلی‌نیامده . بنابرین معلوم نیست که مؤلف‌کتاب را چگونه تقسیم بندی‌کرده بوده‌است.

نکتهٔ دیگری که باید بدان توجه داشت تکرار بعضی از مطالب است‌که در دوموضع‌گفته شده ، مانندآنکه درصفحهٔ ۴۲۴ در ذیل احوال علینقی‌خان ، مجدداً به‌اخبارحکومت‌صادق‌خان‌زندمی‌پردازد ومی‌گوید «به‌موجبی که دره‌ساق‌نگارش‌احوال سلاطین‌زندیه درمفتتح کتاب سمت نگارش یافت .»

فوائد متن جزاینکه‌کتاب مکمل تواریخ دیگر یزدست ودر ابتدای‌این مقدمه به‌آن‌نوع ازفواید اشارت رفت

۱ــ واقعهٔ عبدالرضاخان یکی‌ازگوشه‌های مهم تاریخ یزد وازوقایع‌قابل رسیدگی‌عصرفتحعلی‌شاه است، بدان‌حدکه منجر به‌آمدن عباس‌میرزا به یزد شد. قاآنی‌دربارهٔ فتح یزد وشکست عبدالرضاخان قصیده‌ای سروده است.

عبدالرضاخان درافواه یزدیان شهرت وافری یافته بود ومردم بـرای او اشعاری‌عامیانه سروده‌اند . یکی ازابیات مشهوراین است:

عبدالرضاخان که‌شاه میشه بافق ماکـربـلا میشه

علت ذکربافق ازین‌باب است‌که اجداد اوبافقی بودندواغلب تفنگچیان اوهم‌که به حدود چهارهزارنفر بالغ می‌شده بافقی و بهابادی بوده‌اند . وشاید هم‌ازباب اینکه عبدالرضاخان به مردم بافق صدمه‌ها زد .

توجه داده شود.

۱ـ ضبط اصطلاح ارباب حرف واصناف یزد در دودستهٔ متمایز (صفحات ۳۳۸و۳۳۹)و نیز صاحبان مناصب ومقامات حکومتی (ص۵۸۱) و (ص۵۸۷).

۲ ـ به دست آمدن مفاهیم بعضی از اصطلاحات مربوط به دیوان و حکومت، ازقبیل آن که منشیگری و دبیری (ترسل) دردستگاه حکام دوشغل مستقل ازیکدیگر بوده و در کار آنها تفاوتها وجود داشته است (ص ۴۷۸).[1]

این اثر ذکر مفیدی دارد از اقسام وجوه دریافتی مانند وجوه حلقهٔ ابریشم، وجوه ابوابی، وجوه گمرک، وجوه لاکی پری، وجوه دلالی، وجوه سوق‌الدواب، وجوه لرود، وجوه دقاقی وصباغی وشله وقصاری... (ص۵۸۳ ـ ۵۸۶).

۳ ـ ضبط نحوهٔ اجرای اصول حکومتی در ولایات که از عین دستورالعمل شاهزاده محمدولی میرزا عاید می‌شود. نظیر این دستورالعمل درمراجع دیگر دیده نشده است. (ص ۵۹۱).

۴ ـ وجود چند اصطلاح خاص یزد مانند «آب میان کردن»، کارفرما، پوکه، جزّه وغیره که در فهرست لغات انتهای کتاب احصاءشده است. این نوع لغات معمولاً درفرهنگها دیده نمی‌شود.

۵ـ وجود اصطلاحاتی نادر از قبیل «کاسه‌های آفتاب ومهتاب» (ص۴۴۳) که از وسایل جنگ بوده، یا «طهرانی» که قسمتی ازخانه بوده (ص۳۵۶) و من درمتون دیگر ندیده‌ام.

۱ـ می‌نویسد که میرزا مهدی عامری مشرب ازکتاب دفترخانهٔ نادرشاه بخدمت انشاء درآمد ومیرزا امین کرمانی کفیل مهم ترسل گشت (ص ۴۸۸)

باید به موارد دیگری که به نظر نگارندهٔ این سطور از اهمیت خالی نیست ۶ـ وجود اشعاری از قضایی و آزاد، دو شاعری که با مؤلف هم‌عصر بوده‌اند. نیز ذکر اطلاعی دربارهٔ تذکرهٔ میرزا مهدی عامری نائینی متخلص به مشرب[۱].

۷ـ وجود اطلاعات مبسوط دربارهٔ باغها و ساختمانهایی که خوانین دریزد برپا کرده بودند.

تألیفات دیگر طرب

۱ـ **جریدهٔ منشئات**: در دوجا از کتاب حاضر (ص ۵۹۰، ۷۲۷) از جریدهٔ منشئات یاد می‌کند. این اثر مجموعه‌ای است از خطب و مکتوبات او یا دیگران که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مرحوم حاجی محمد آقا نخجوانی بوده و اینک در کتابخانهٔ ملی تبریز محفوظ است[۲]. من به‌لطف حضرت آقای میرودود سید یونسی رئیس دانشمند کتابخانهٔ مذکور عکس آن را دریافت کرده‌ام و توقیفی است که محتویات آن را به‌شرح زیر معرفی کنم (شمارهٔ ۲۷۳۸ کتابخانه ملی تبریز):

ـ نکاح نامچهٔ دختر محمدولی میرزا و علی‌خان پسر عبدالرضاخان،

ـ نکاح نامچهٔ چنگیز میرزا فرزند محمد ولی میرزا و دختر ناصرالدین میرزا،

۱ـ درین باب ازدوست فاضل ودانشمندم آقای احمد گلچین معانی سؤال کردم تا اگر اطلاعی از آن اثر دارند در تعلیقات بدان اشاره شود. ولی درجواب مرقوم داشتند که این تذکره دیده نشده‌است. آیا محتمل نیست این تذکره همان تذکره‌ای باشد که در حدیقة‌الشعرا بنام تذکرهٔ شعرای نائین یاد شده است؟

۲ـ مقالهٔ محمدتقی دانش پژوه (در نسخه های خطی ـ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران) (۴: ۳۰۸ـ۳۰۹ و ۳۱۴).

ـ نکاح نامچهٔ ناصرالدین میرزا فرزند محمد ولی‌میرزا و دختر محمد کاظم‌خان عضدانلو ،

ـ نکاح نامچهٔ میرزا محمدصادق نوادهٔ سیدعلی‌خان نائینی ،

ـ نکاح نامچهٔ محمدکاظم‌خان بن مهدیقلی‌خـان قاجار قوانلو و دختر محمدحسن‌خان یزدی،

ـ نکاح نامچهٔ میرزا محمدجعفر وزیر عبدالرضاخان،

ـ دیباچهٔ وقفنامهٔ مدرسهٔ شاهزاده محمد ولی‌میرزا بربازارنویزد،

ـ دیباچهٔ برای اصول فقه‌آقاسیدابوالحسن‌فیروزآبادی یزدی،

ـ دیباچه برای ترجمهٔ شرایع الاحکام که توسط آخوند ملاـ ابوالقاسم یزدی ترجمه شده ،

ـ دیباچه برای تفسیری‌که حاجی میرزا محمدحسن نوشته،

ـ خطبهٔ عید سعید فطر ،

ـ خطبه جهت روز جمعه ،

ـ خطبه جهت عیدسعید غدیر،

ـ فاتحه‌نامه در تعزیت محمدعلی میرزا ،

ـ مکتوب ترکی درجواب پلنگ توش‌خان‌کلاتی ،

ـ مکـتوب ازجانب حاجی محمدحسین‌خان اصفهانی به آخوند ملاعلی نوری در تهنیت ورود به‌اصفهان ،

ـ عریضه درجواب پروانهٔ معتمدالدولهٔ نشاط ،

ـ وقفنامهٔ قنات دولت‌آباد(که درجامع‌جعفری‌آمده)،

ـ فرمان حکومت عبدالرضاخان ،

ـ فرمان ارسال یک‌جلد قرآن مجید وقفی برای عبدالرضاخان،

ـ دستورالعمل محمد ولی میرزا برای بلوکات یزد (که درجامع جعفری آمده است)،

ـ وقفنامهٔ مدرسهٔ شاهزاده(که درجامع جعفری آمده است)،

ـ تزیین‌نامهٔ سلطنت قاجاریه به‌تصدراحوال‌محمدحسن‌خان،

ـ ذکر جلوس فتحعلی‌شاه از انشای میرزا محمد نائینی (عموی مؤلف (که در جامع جعفری نقل شده‌است)،

ـ قصیدهٔ بهاریه،

ـ بیان حسب و نسب ومولود ولیعهد،

ـ تشیید کاخ ایمان خدیو مسعود به ارکان سه‌گانهٔ حیا وعقل و جود (که درجامع جعفری آمده است)،

ـ مبحث عفو وشجاعت (که درجامع جعفری آمده‌است).

ـ دیباچهٔ مجلد اول من‌مجلدالتواریخ الحسینی من‌تألیف‌المؤلف المتخلص بالطرب به دستور امام‌جمعه حاج میرمحمدحسن.[1]

۲ـ **لب‌لباب**، من‌مؤلفات‌الکتاب فی‌بیان احوال عموم‌الملوک و جمهور ارباب‌کرام انساب من‌الکیومرث الی لطفعلی‌خان‌بن محمدجعفر خان الزند. مقداری از آن (۱۱ ورق) بـه خط خودش درکتابخانهٔ مرحوم‌نخجوانی(شمارهٔ۲۶۶۴) موجودست وبازعکس آن به‌لطف‌آقای سیدیونسی فراهم شده است.[1] نمونهٔ‌آن‌بطورعکس‌درین‌مقدمه‌چاپ‌شده.

۱ـ میکروفیلم «جریدهٔ منشئات» درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجوداست.

۳ـ **خزینهٔ طرب** : دوصفحه از آن بهضمیمهٔ رسالهٔ مذکوردرقبل به خط خودش موجودست . این دوصفحه قصیده‌ای فارسی است درمدح سلطان محمد میرزا به اقتفای قصیدهٔ انوری :

انگیخت دگربار قضا باد وزان را
وزآن به‌جهان‌ریخت‌همه‌عنبر و بان‌را

خزینهٔ طرب نام کلیات دیوان اوست و رضا قلی‌خان‌لله باشی هم درمجمع‌الفصحاء به‌آن اشاره کرده است .

۴ـ **قواعد ترکی جغتایی** دراصول آموختن آن زبان : نسخه‌ای ناقص‌از آن‌جزء کتابخانه‌مرحوم محمدنخجوانی موجودست .(ش۳۳۹۹)

۵ـ **تواریخ الحسینی** : دیباچهٔ آن درمجموعهٔ منشأت طرب نقل شده ولی نسخهٔ آن دیده نشده است . درآنجا می‌نویسد تواریخ‌الحسینی مشتمل است بریک مقدمه درذکرحالات ومقالات بعضی منسوبان ویک مقاله درشرح احوال‌دیگران ، ویک‌خاتمه دربیان‌تاریخ.

۶ـ **ادعیهٔ رؤیة اهله** که به نام محمد ولی میرزا تألیف شده و ضمن برشمردن نام کتبی که برای شاهزاده تألیف شده بوده است از آن یادمی کند.[1]

نسخه‌های جامع‌جعفری ۱ـ بنحوی‌که اشاره شد نسخهٔ اساس‌متعلق‌است‌به‌آقای محمد صادق‌خان‌رحیمی یزدی[2] که دونمونه ازصفحات

۱ـ جامع جعفری ، ص۶۰۵

۲ـ آقای محمدصادق رحیمی از نوادگان ارجمند محمدتقی‌خان نسبشان چنین‌است : محمدصادق‌خان بن محمدحسین‌خان بن محمدتقی خان (ثانی) بن محمدصادق خان‌بن حاجی عبدالرحیم‌خان بن محمدتقی‌خان (خان بزرگ) .

دنباله درصفحهٔ روبرو

آن درینجا به‌چاپ می‌رسد . درانتهای این نسخه مهرمیرزا فتح‌الله‌خان

دنبالهٔ حاشیه ازصفحهٔ روبرو

جدول خاندان محمدتقی خان در دوشجره تهیه ودرانتهای مقدمه چاپ شده است.

خانـدان محمدتقی خـان دارای انشعاباتی از ناحیهٔ دختری هم هست و خانواده‌هایی چون، مشیری، اکبری، نواب‌رضوی، نواب‌آقاحسین، خردمند، ذوالفقاری (زنجان) ، ازآن رشته‌اند . خانواده‌های مشهوراولاد ذکوری خان عبارتند ازافخمی (یعنی وزیربقایا ووزیرافخم وعدل‌الدوله، که این اخیر مدتی حاکم یزدهم بود)، عسکری‌کامران ملاباشی ازخاندان میرزا محمد) ، میرزا علی‌آقا و میرزا تقی‌خان ، ظفری لرستان ، سردارمفخم ابرقوئی ، جناب زادهٔ یزد ،کریمی یزد ، فخرالدینی(که خانوادهٔ اخیراز اولاد عنایت می‌باشند) .

در میان این خـانواده از اهل فضل و ادب هم بوده‌اند ، چون ام هانی دختر عبدالرحیم خان‌که یکی از شاعره‌های خوب زبان فارسی است ، دیگر نواب‌میرزا محمدصادق رضوی بزرگ (ازاولاد دختری وداماد عبدالرضاخان) که از علمای زمان خود بود . جیحون شاعر در بـارهٔ اوگفته « ابوالفضائل نواب صادق رضوی»، دیگرمحمد رضا خان ابن‌محمدجوادخان ازخوشنویسان زمان خود (این‌مطالب مأخوذ ازاطلاعات‌آقای محمدصادق‌رحیمی‌است‌که ازراه لطف مرحمت کردند .)

عبدالرحیم خان (جداعلای‌آقای محمدصادق‌رحیمی)دختر‌ویس‌مرادخان زند (برادر لطفعلی‌خان) را به‌همسری اختیارکرد. بهمین ملاحظه فتحعلیشاه وخاندان قاجارنسبت باوخوشبین نبودند . آقای محمدصادق رحیمی چهارسال قبل اصل قبالهٔ نکاحیهٔ عبدالرحیم‌خان را دراختیار من گذاشتند که در تعلیقات این‌کتاب بچاپ برسانم . ولی‌معلوم‌نشد که‌آن سند با ارزش راکجا گذاشته‌ام. دریغا هرچه در جستجوی آن برآمدم به یافتن آن سندتاریخی موفق نشدم . براستی ازآقای‌رحیمی‌شرمسارم‌که چنین‌قصوری واهمالی ازمن سرزده وسندی بدان گرانبهائی‌را علی‌الظاهر گم کرده‌ام .

عکسهایی‌که از محمد جوادخان بن محمدهادی خان و محمد حسین خان ومحمد تقی‌خان ثانی درین صفحات طبع شده ازمجموعه‌ای‌است‌که ایشان دراختیارم قرارداده‌اند .

مشیرالممالک[1] دیده میشود دلالت دارد که براینکه نسخه زمانی هم در ید ملکیت آن مرحوم بوده است .

ازین نسخه که به قطع ۲۹×۲۰ سانتی‌متر و ۲۹۱ ورق کاغذ آهار مهرهٔ مجدول و به خط نستعلیق (با بعضی تصرفات و تغییرات) است میکروفیلمی برای کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران تهیه شده

۱ـ میرزا فتح‌الله مشیرالممالک از بزرگان رجال یزد و ازمردان کافی و مدبر و از آبادانی کنندگان آن شهر بوده است . پدرش میرزا عبدالوهاب بیگلربیگی یزد بود . جدش را نام میرزا جعفروزیر بود.

مادرمشیر، بی‌بی هماخانم دخترمیرزاسلیمان بود. قاآنی‌را دربارهٔ این میرزا سلیمان که ازسادات حسنی طباطبائی بود و در ۱۲۵۲ درگذشته بود و مزارش جنب مسجد ملااسمعیل است (یادگارهای یزد ، جلددوم ، ص ۳۶۳ ۳۶۵) قصیده‌ای است که نقل‌چندبیت‌آن مناسب است:

اگر مشاهده خواهی فروغ یزدان را
به صدر فضل نگر میرزا سلیمان را
به راه یزد چو یعقوب دیده گشت سفید
ز شوق خاك رهت سرمهٔ سپاهان را
شب فراق تو نیز این زمان زنالهٔ یزد
نموده حنان بر یزد حنان را

(ص ۳۱ ـ دیوان ـ چاپ محمدجعفر محجوب)

مشیرالممالک سالهای دراز در دوران سلطنت قاجاریه وزیر یزد بود. از آبادانیهای او حفر قنوات پارجین، احمدآباد، حسین‌آباد، حسن‌آباد، تقی‌آباد، امیرآباد، عصمت‌آباد وساختمان گنبد امامزاده جعفرمشهور است. وی نخستین کسی است که دریزد مدرسه بسبك جدید ایجاد کرد. مدرسهٔ او بنام مشیریه درسال ۱۳۲۰ قمری آغاز به کار کرد . مشیردرسال ۱۳۱۳ شمسی وفات کرد . فرزندانش منحصر بود به میرزا تقی‌مشیری یزدی وفاطمه (همسرمرحوم سیدکاظم جلیلی وکیل‌مبرز و انسان مقام یزد درچندین دوره ازمجلس شورای ملی) . اکثر اطلاعات این یادداشت مأخوذست ازآقای محمدمشیری یزدی‌فرزند مرحوم میرزا تقی‌خان. بدین مناسبت ونیز برای عکسهایی که دراختیارم گذاشته‌اند ازایشان متشکرم.

است . ولی چون عدهٔ کثیر از اوراق اصل نسخه بطوربدی آبدیده شده قسمتهای زیادی از عکسها سیاه است و کاملاً نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد .

۲ـ دیگر نسخه‌ای است‌که درین اواخر به‌دستور حضرت حجة‌ـ الاسلام آقای آقاسید علیمحمدوزیری مؤسس‌کتابخانه وزیری (مسجد جامع یزد) ازروی نسخهٔ مذکورانتساح شده است. ولی به مصداق آنجا که آب هست تیمم باطل است‌نمی‌تواند مأخذی برای‌چاپ باشد. عکس این‌نسخه هم درکتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران به شمارهٔ موجودست.

***

درپایان این مقدمه برمن فرض وحتم است که ازمراحم بی‌نهایت وبزرگواری‌کم مانند دوست دانشمند ممتاز خودآقای **حسین‌محبوبی اردکانی** تشکر کنم. زیرا به‌خواهش‌نگارنده ،آخرین‌نمونهٔ دوثلث از کتاب ازنظردقیق‌ایشان گذشت.طبعاً به‌علت دقت وبصیرتی‌که دارند مرا برسهوهای‌عارض‌شده متوجه فرمودند. جزین‌بعضی‌توضیحات‌مفیدیادآور شده‌اندکه‌به‌نام‌خودشان ولی‌بی‌اجازهٔ‌ایشان درذیل‌صفحات‌آورده‌شده‌است. بنده باید مفتخر باشم‌که چندی ازأیام خدمت خود را از همکاری ایشان برخوردار بوده وهمیشه ازدقت نظر ووسعت علم وفضل ایشان بهره وری داشته‌ام. شکر نعمت نعمتت افزون‌کند

ازمحضر دودوست دانشمند دیگر ، آقایان محمدتقی دانش‌پژوه ودکترعباس‌زریاب‌خویی که همواره‌ازبرکت‌لطف‌وعنایتشان‌بطوربی‌دریغ سودجوئی کرده‌ام ، نیز در رفع دشواری مواردی چند استفاضه برده‌ام و

مخصوصاً چند قسمت متن را با آقای دانش پژوه مرور و مقابله کرده‌ام.

شکر گزاری از مراحم اعضای هیأتهای مؤسس و مدیرهٔ انجمن آثار ملّی خصوصاً سپهبدفرج‌الله آق‌اولی و محمدتقی مصطفوی‌فریضه‌ای است دیگرکه بیان آن در این مختصر نمی‌گنجد. فقط یادی است‌از باب یادگاری درچند کلمه.

تشکرمجدد ازآقای محمدصادق رحیمی‌را، به‌مناسبت التفاتی‌که ازراه دراختیار گذاردن نسخهٔ اصل‌خود کرده‌اند، حسن‌ختام این مقدمه قرار می‌دهم. *

تهران. ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۳ **ایرج افشار**

* **تذکار** ۱ــ از صفحهٔ ۲۲۵ ببعد تصمیم گرفته شدکه اعلام اشخاص و اماکن بحروف سیاه چاپ شود.

۲ ــ در ابتدا نمی‌خواستم که افتادگی افعال راکه سبك مؤلف است جبران‌کنم. ولی پس ازچاپ مقداری درحدود سیصد صفحه ازمتن؛ ازین رأی عدول‌کرده حتی‌المقدور کلمات ضروری به منظور تکمیل جملات در میان [ ] الحاق‌کرده‌ام. ازین‌دو گونگی‌ها عذرمیخواهم. اگرچاپ مجددی شد این معایب برطرف خواهد شد.



نمونه‌ای از نسخهٔ خطی جامع جعفری

نمونهٔ خط طرب (مجموعهٔ محمد نخجوانی)

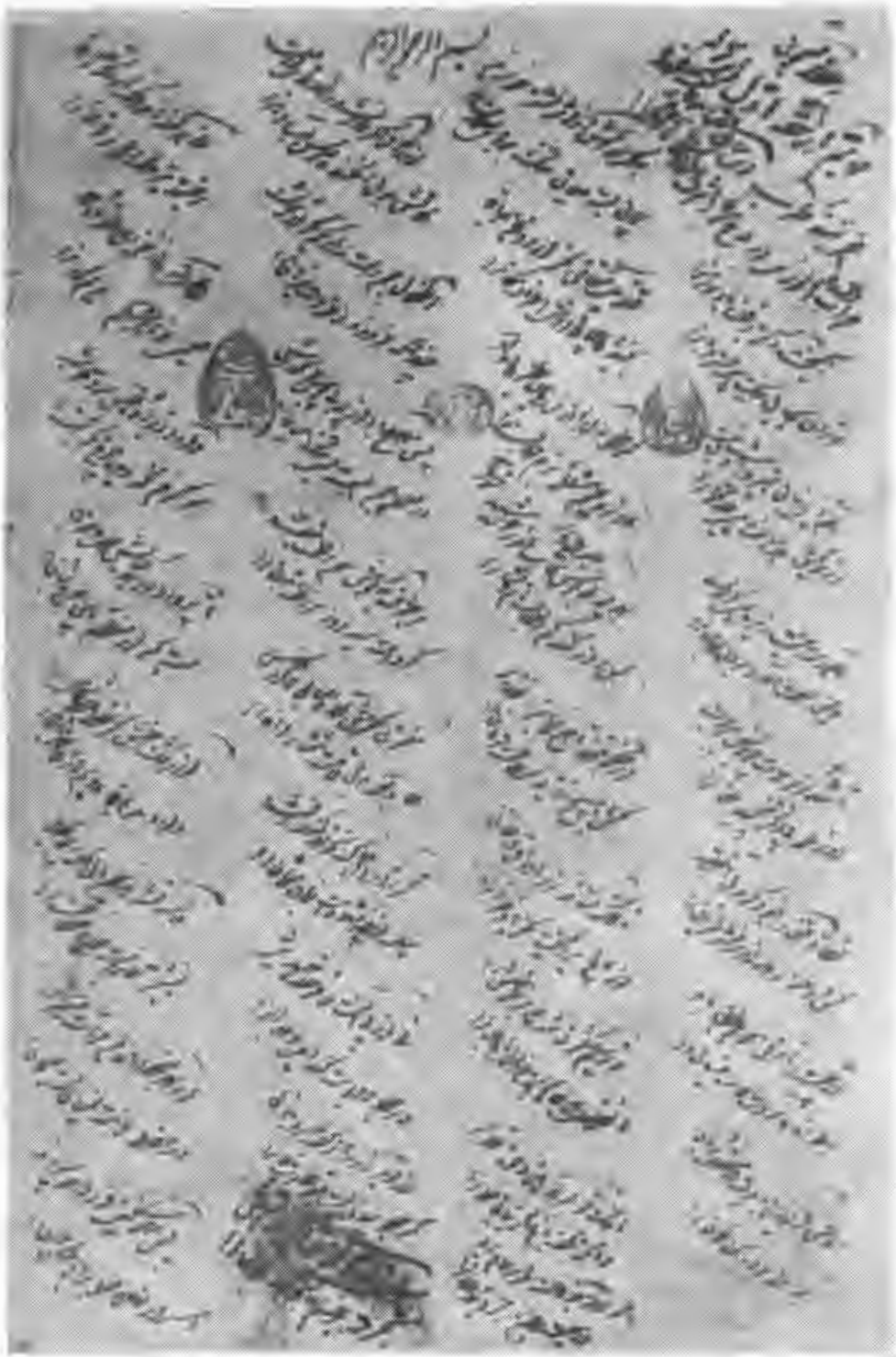

از اوراق خزینهٔ طرب (ازمجموعهٔ محمد نخجوانی)



نمونهٔ دیگر ازخط طرب. (ازمجموعهٔ محمد نخجوانی)



لطفعلی‌خان زند

ازیک کتاب اروپائی (که ورقه عکسی آن در میان اوراق تقی‌زاده به دست آمد)



محمدتقی‌خان بن محمدصادق خان

دست چپ : فاطم‌الاطبای یزدی

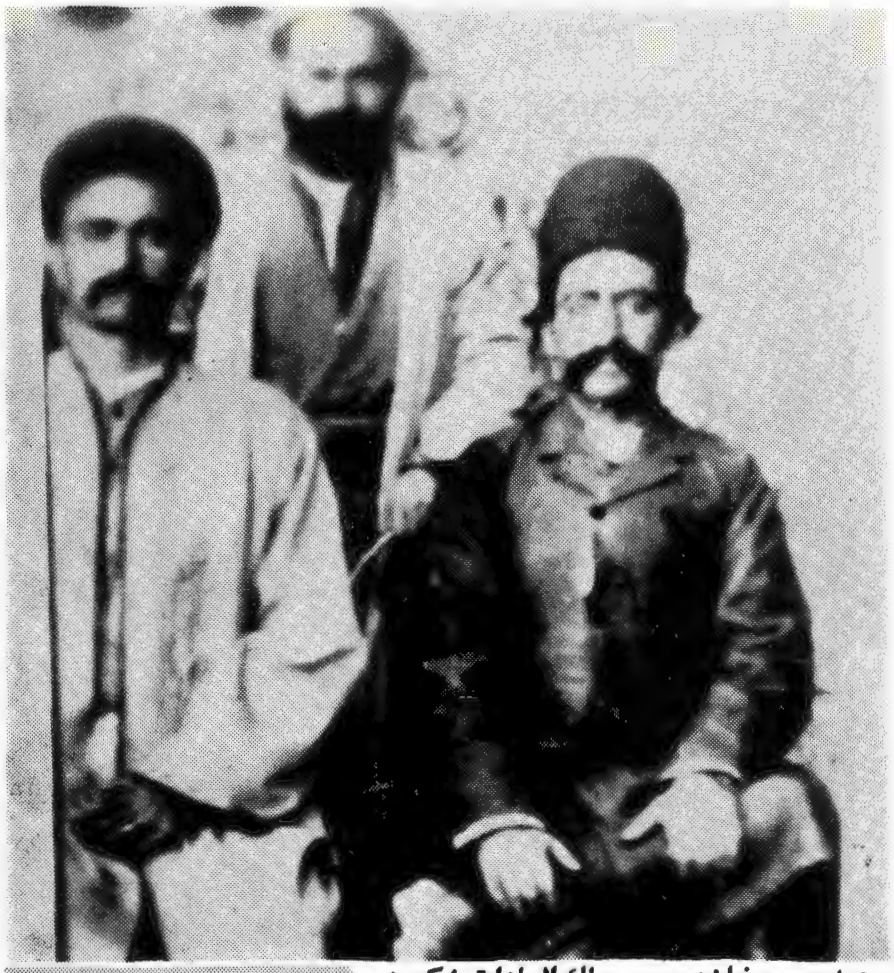

محمدحسین خان بن محمد صادق خان ملك السادات شکوهی



محمد صادق رحیمی



محمد جوادخان فرزند محمد هادی‌خان فرزند عبدالرحیم‌خان

مشقه امان‌الله فی‌شوال سنه ۱۲۷۸



محمد تقی‌خان بن محمد صادق‌خان



فتحعلی شاه قاجار



عکس عبدالرحیم‌خان (فرزند محمد تقی‌خان) که مدتی دریزد بعنوان بیگلربیگی حکومت می‌کرد و چندی هم حاکم کرمان بود و تفصیلش درکتاب آمده در سفری که به تهران رفت در صف سلام فتحعلی‌شاه شرکت کرد .

دربردهٔ نقاشی دیواری عمارت نگارستان (که محل آن قسمت شمالی میدان بهارستان کنونی یعنی‌محل عمارات سازمان برنامه و وزارت فرهنگ و هنر است) صورت او هم دیده می‌شود. چون عمارت نگارستان در عهد مظفرالدین شاه رو به خرابی می‌رفت لذا به دستور شاه، مرحوم مصورالممالك درسال ۱۳۲۲ قمری تقلیدی ازآن‌پرده برروی پارچه کرد . این‌پردهٔ تقلیدی‌بعدها بوزارت‌امورخارجه داده شد وپس‌از آن بموزهٔ مردم‌شناسی‌تحویل گردید.

(از اطلاعات، مأخوذازآقای محمد تقی مصطفوی)



میرزا فتح‌الله مشیر الممالك



عبدالوهاب بیگلر بیگی

ویکی‌ازخسه‌که قلیان آورده‌است



سنگ لوحهٔ قیصریه

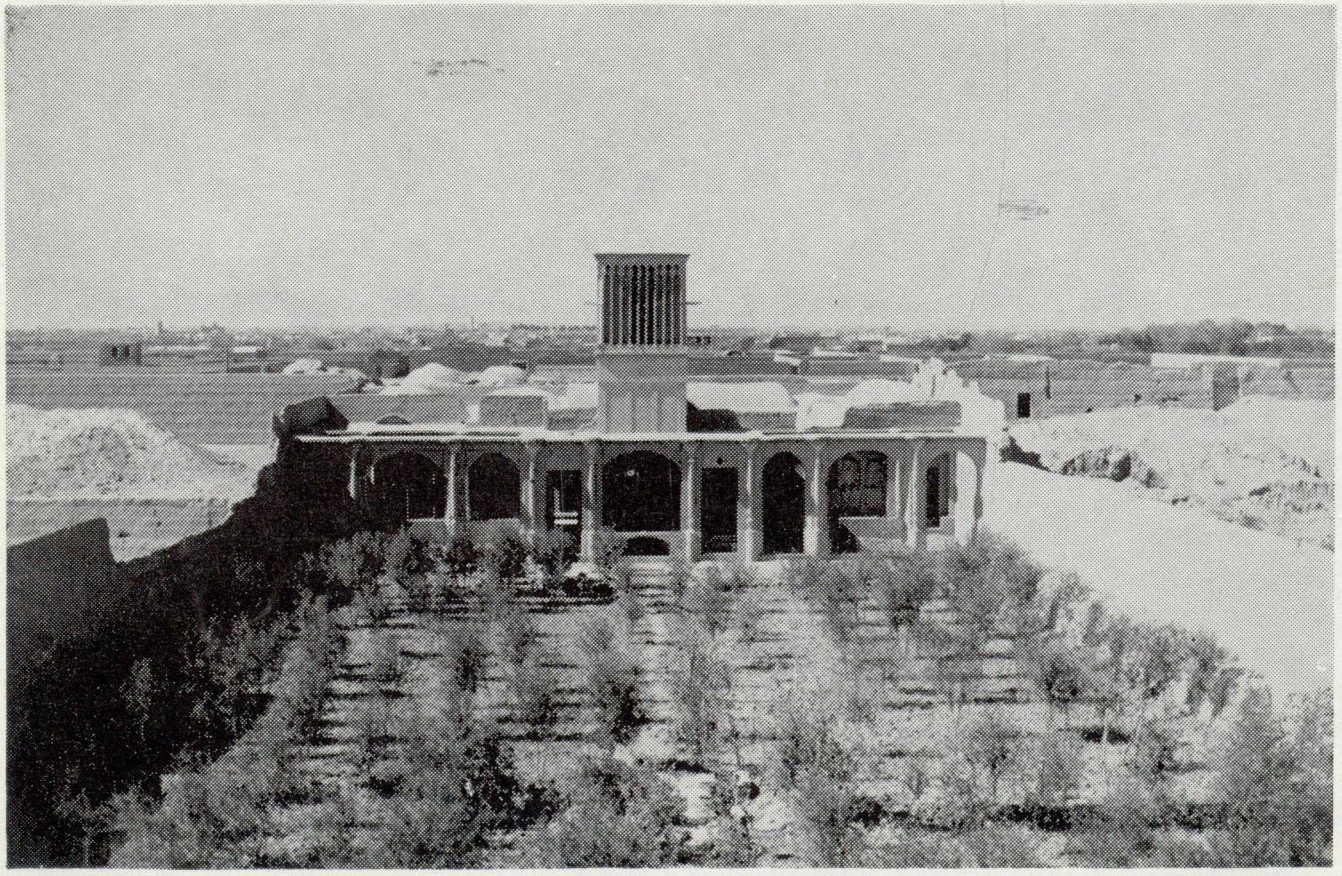

باغ رحیم آباد از آبادانیهای عبدالرحیم خان



Negarestan - Téhéran

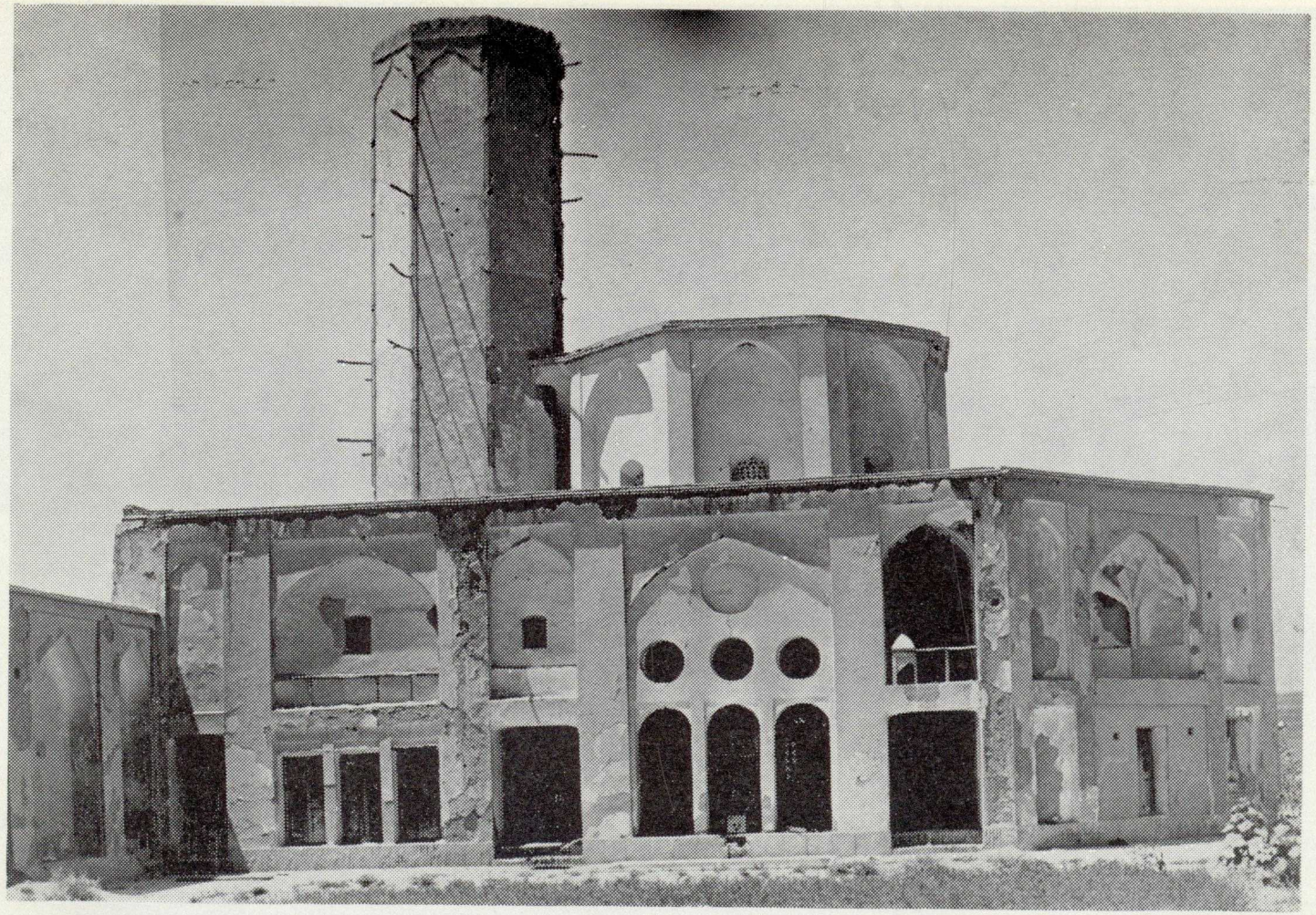

وضع کنونی عمارت هشت باغ دولت‌آباد

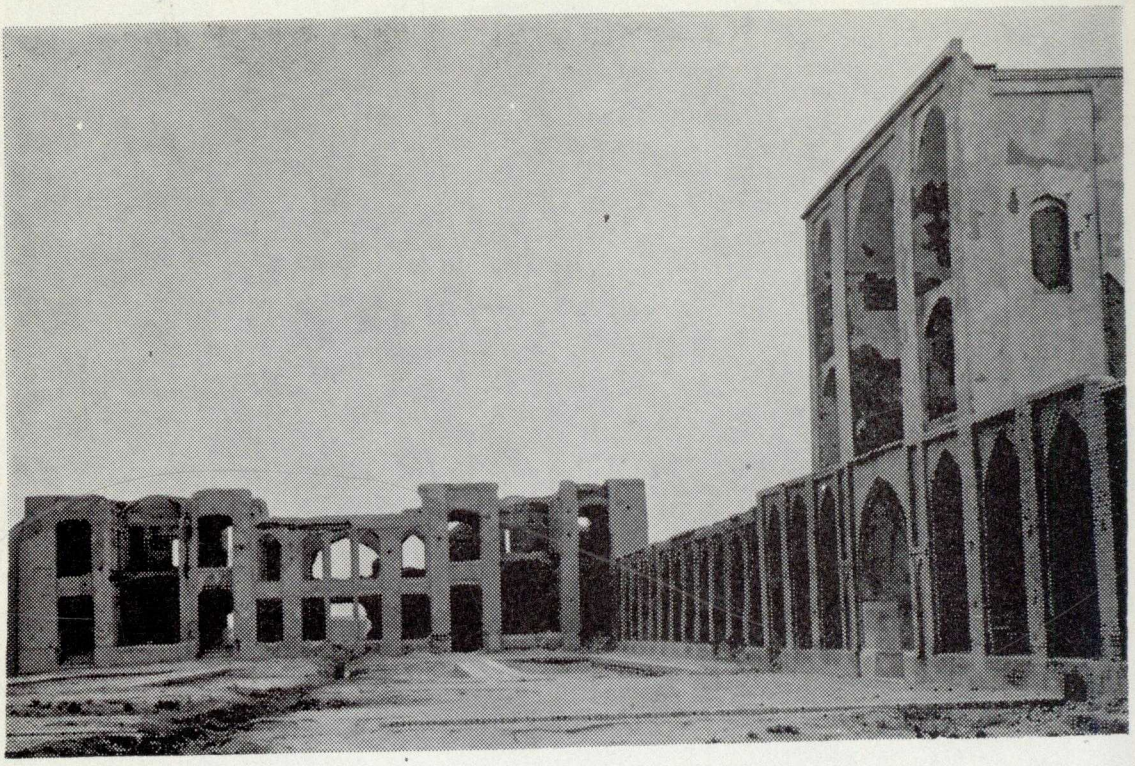

یکی دیگر ازعمارات باغ دولت آباد

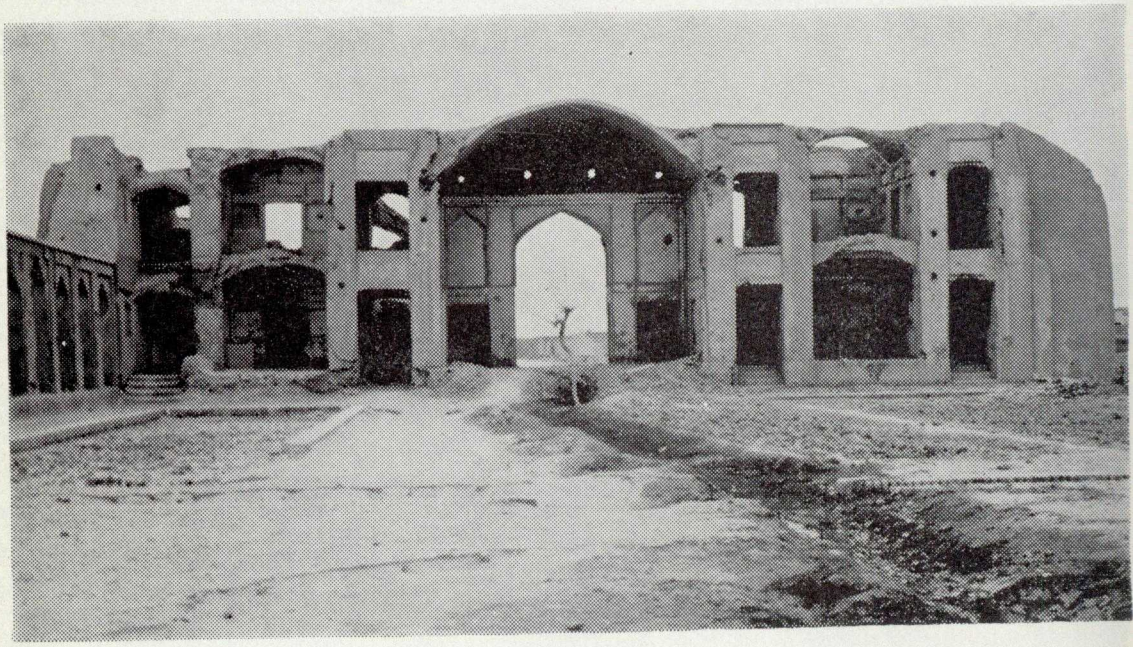

یکی از عمارات باغ دولت آباد

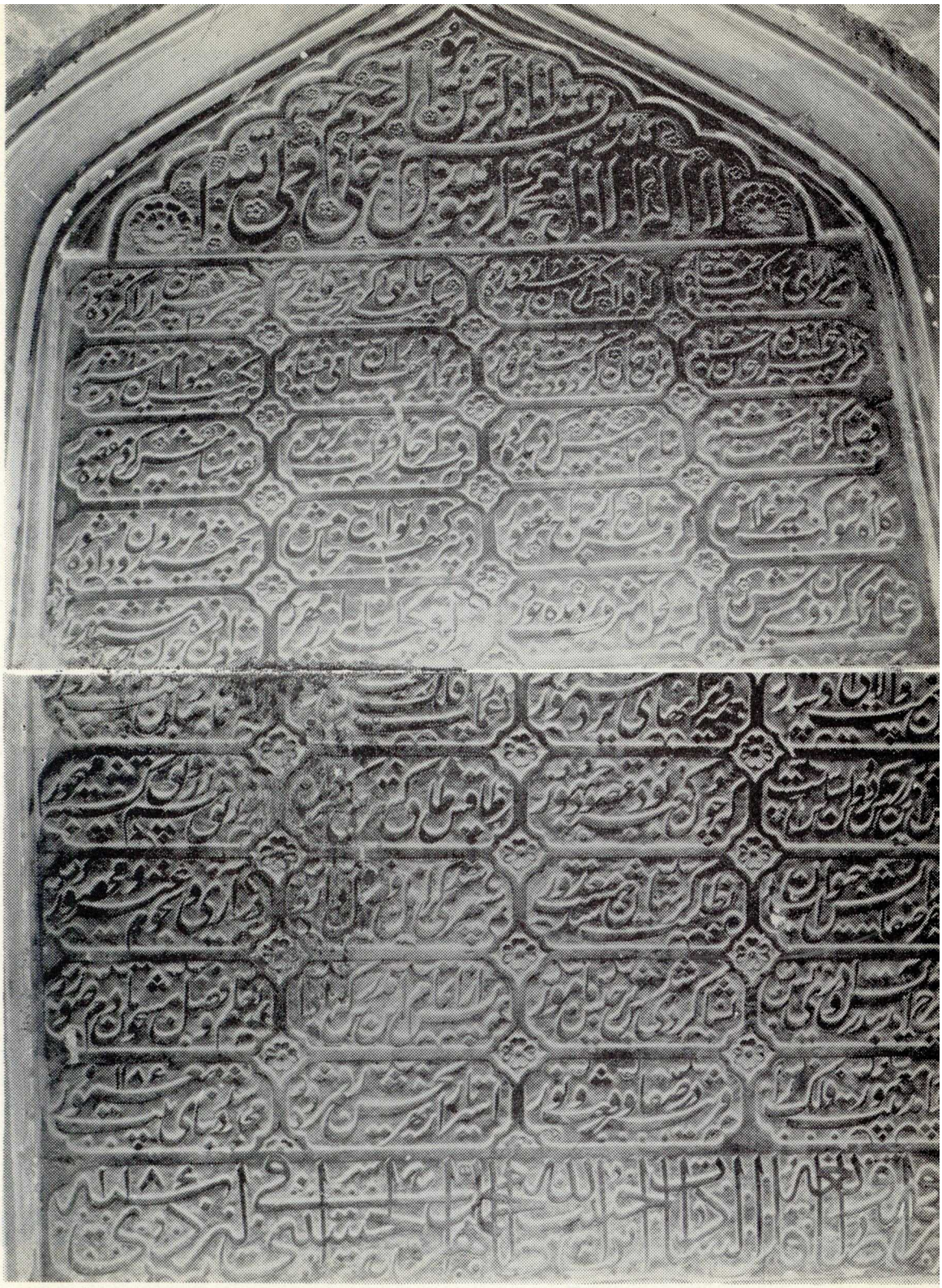

انتهای سنگ لوحهٔ مدرسهٔ خان

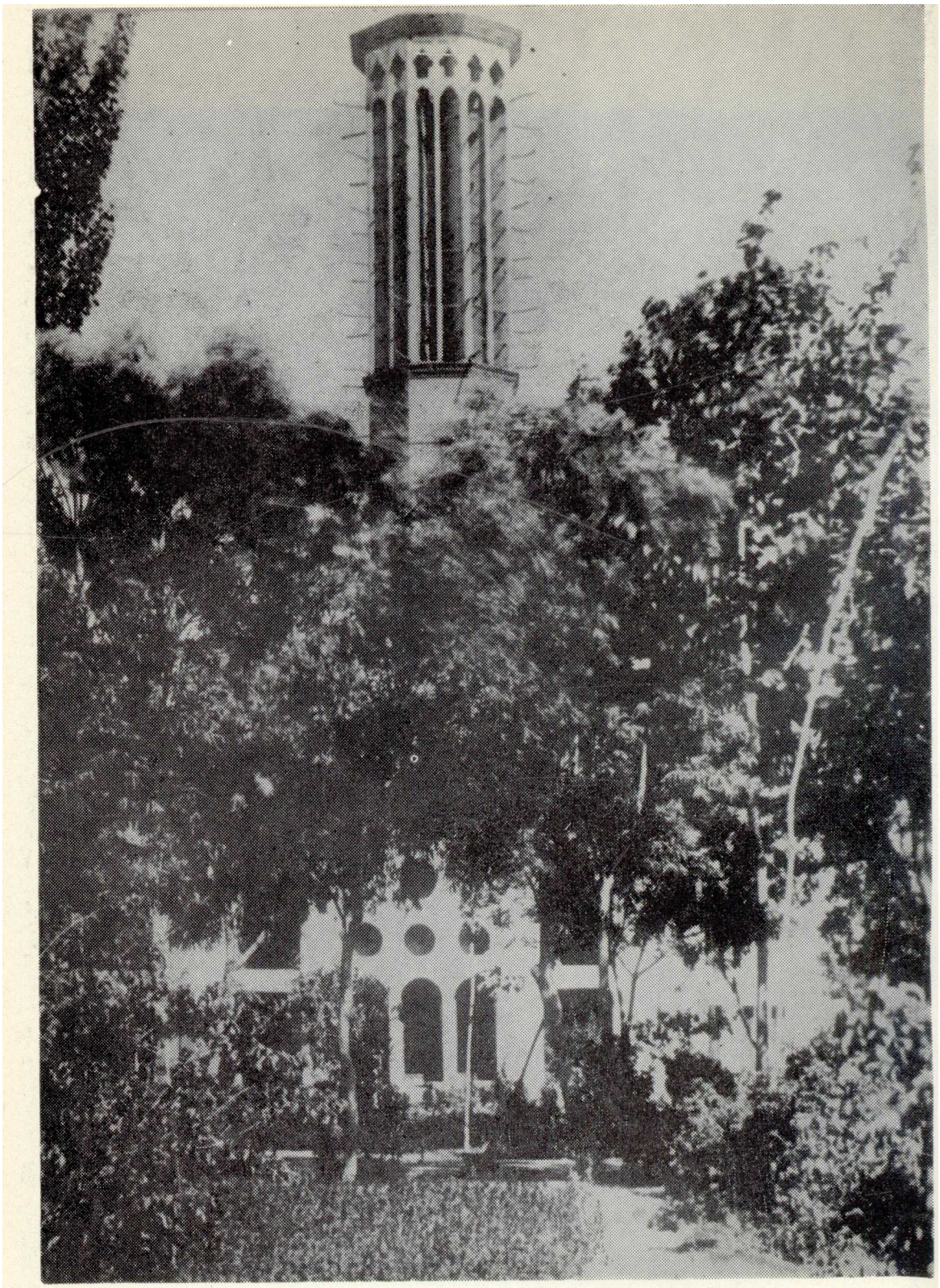

بادگیر عمارت هشت (باغ دولت آباد) در زمان آبادانی

(از مجموعه کریم پیرنیا)

داخل یکی از تالارهای سلیمانیه

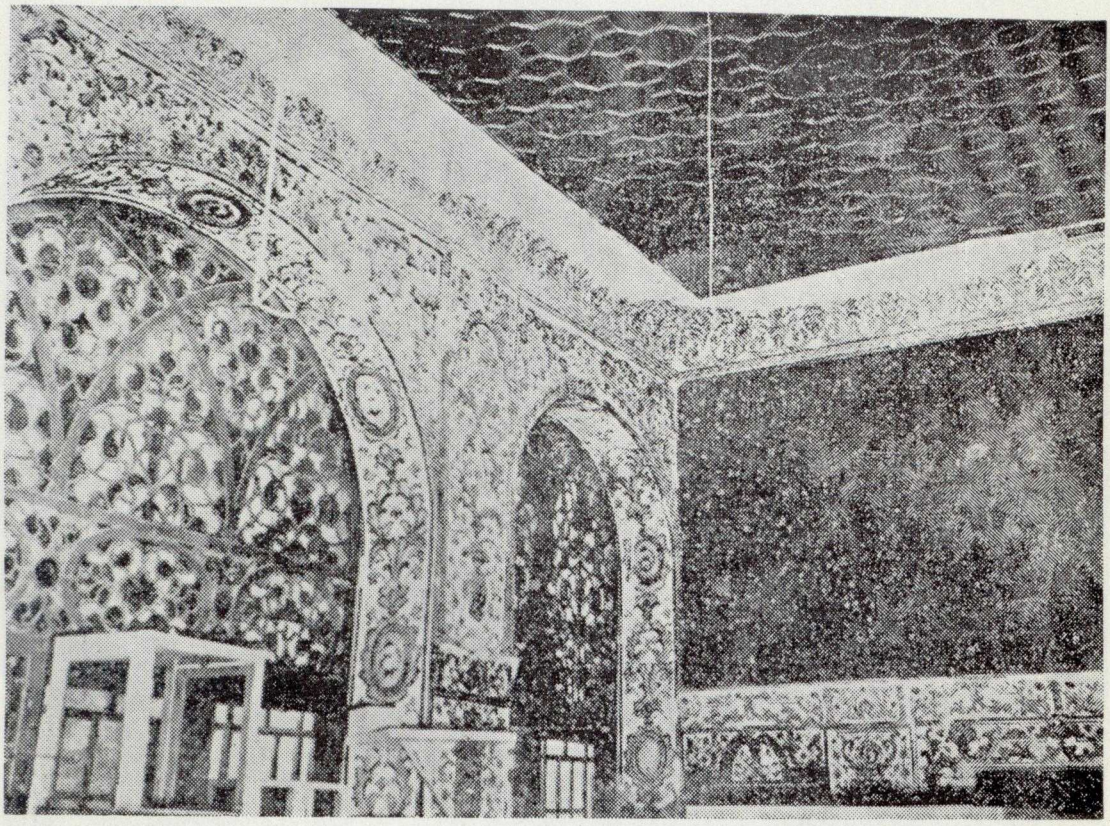

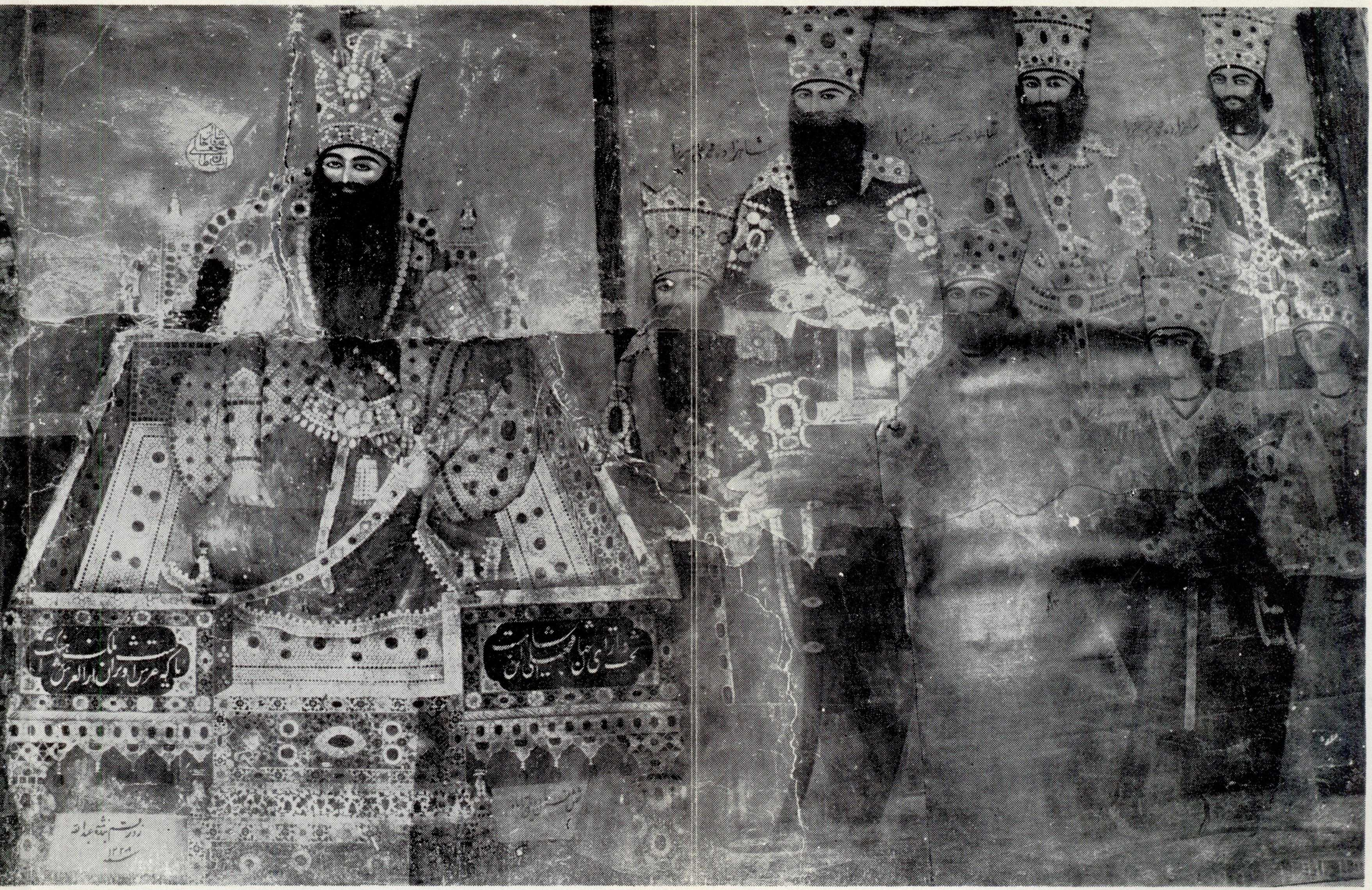

پرده نقاشی بر دیوار عمارت سلیمانیه (کرج)

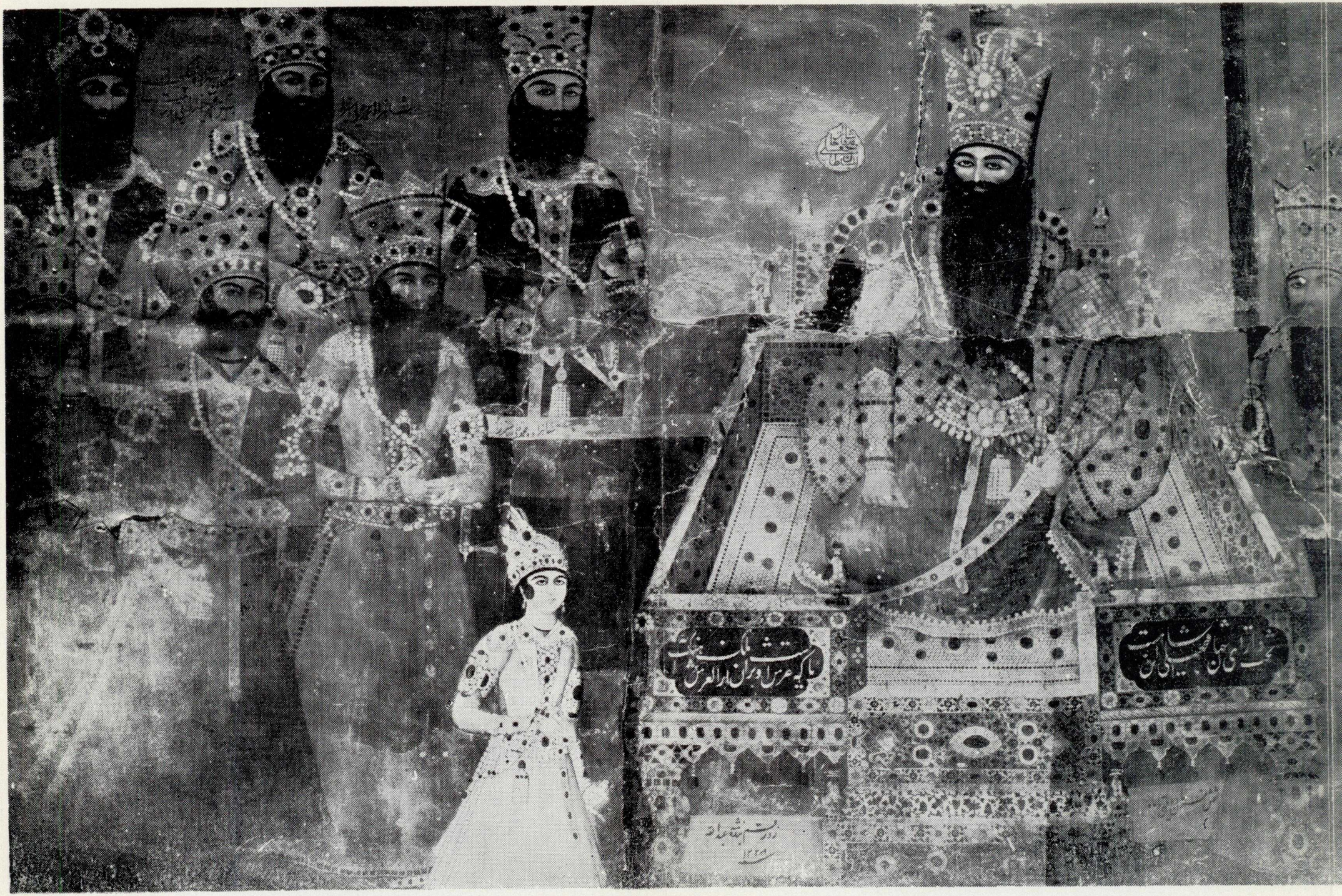

پرده نقاشی بر دیوار عمارت سلیمانیه (کرج)

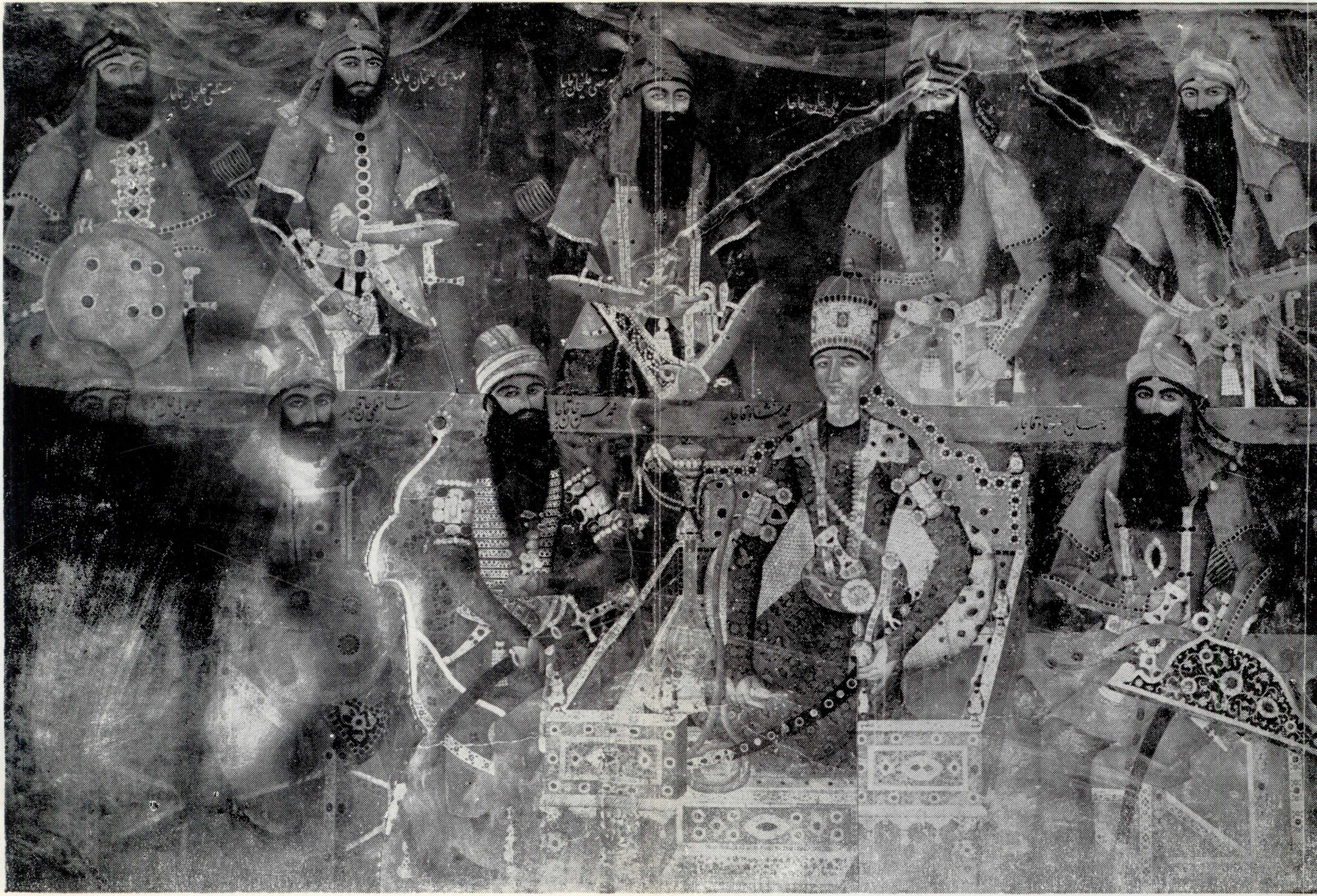

پرده نقاشی بر دیوار عمارت سلیمانیه (کرج)



پرده نقاشی بر دیوار عمارت سلیمانیه (کرج)

جامع جعفری

تألیف

محمد جعفر نائینی

متخلص به طرب

ذکر سلطنت علی‌قلی‌خان و ابراهیم‌خان افشار و انطفای مصباح دولت هریک عما قریب به تند باد حرکات ناهنجار و نبذی از احوال نواب شاهرخ شاه

بعد از آنکه چراغ سلطنت نادری درمحفل‌تند بادحوادث زمان خاموش‌گردید رسم ملوك طوایف شیوع یافت و به‌موجبی که درمساق احوال‌علم‌خان سابقاً مذکور آمد نخست علیقلی‌خان برادرزادهٔ آن‌پادشاه ذیجاه وارث تخت وافسرسلطنت‌گردیده خودرا ازهرات به‌ارض اقدس ومشهد مقدس‌رضوی رسانیده سر به افسرسلطنت آراست وبعدازتصرف حصن‌حصین وقلعهٔ خدا آفرین‌کلات‌که از غایت حصانت صاحب حکایت «اتونی زبرالحدید» را ازگفتهٔ «اجعل بینکم وبینهم ردما» درمعرض خجالت وتشویرمی‌آورد ومخزن‌خزاین نادری ومکمن‌جواهرشاهی‌جز آن‌نبود، آیت «ان المبذرین‌کانوا اخوان‌الشیاطین» را برگوشهٔ‌طاقچهٔ نسیان‌افکنده‌دست اتلاف براندوختهٔ عم نامدارخود درازکرده‌به‌اندك زمانی تمامت مکنزات ویکجهت مذخرات نادری را ما صدق «کان لم یکن شیئاً مذکورا» ساخت وازشرایط احکام مبانی استقرار بر سریر دارائی ودیهیم شهریاری وکیهان خدائی این‌معنی‌را دانسته که نخست بایست‌اتمام‌کارشاهزادگان عظام‌را نصب‌العین‌ضمیرساخت پس‌به‌اتمام‌کار همگی‌اولاد واحفاد خاقان کشورستان‌پرداخت وبجز نواب‌شاهرخ‌میرزا که درآن اوان دست سنین عمرش دامن چهارده‌گرفته‌بود ومسلك ما صدق بودن مضمون‌این گفته را، **مصراع**: «نژاد از دو شه دارد این

نیک پی » به قدم انتساب به خاقان سعید شهید و دارای کشور گشای بی کفو و ندید می‌پیمود ، یعنی از صلب رضا قلی میرزا خلف‌الصدق نادرشاه افشار واز بطن مهد علیا وستیر کبری فاطمه سلطان‌بیگم صبیهٔ شاه سلطان حسین صفوی می‌بود بر احدی دیگر ابقا ننمود .

و بعد ازانقضای زمانی قلیل که رایت اقبال علیقلی‌خانی انتکاس یافت برادرش ابراهیم‌خان‌که به‌اسم پدرتسمیت یافته بود نوبت‌ریاست به‌اسم خود بلندآوازه ساخت . [ا پ]

تفصیل این‌اجمال آنست که درصروف‌زمانی که علیقلی‌خان‌بزعم خودبه‌تقدیم شرایط استقلال درامرجهانداری می‌پرداخت برادرکهتر خود ابراهیم خان را سردار وصاحب اختیار دارالسلطنهٔ اصفهان‌نموده روانهٔ آن‌سامان ساخت وخود بعد ازتقدیم‌شرایط تنبیه دربارهٔ متمردان اکراد خبوشان‌وتسکین هیجان مادهٔ طغیان ایشان بواسطهٔ قحطوغلائی که بعد ازواقعهٔ نادری در خراسان سمت حدوث یافته بود لوای توجه به‌جانب مازندران‌افراشت وسفینهٔ عزیمت را تا انقضای مدت نه ماه در آن سامان لنگر توقف افکنده داشت .

در خلال این ایام اسبابی چند که مایهٔ سرکشی ابراهیم‌خان در اصفهان‌می‌بود مسلک اجتماع‌پیمود. ازآن‌جمله پیوستن‌سپاه اوزبک وافغان به لشکر ابوابجمعی او بود .

بیان این‌مقدمه‌آنست که بعد ازانتشارواقعهٔ نادری اللهیارخان افغان غلیجه وعطاخان سرکردهٔ اوزبکیه که درعهد سلطنت آن پادشاه ذیجاه حسب امرهمایون حاشیه‌نشین‌محفل‌ممالک‌روم وشهرزور بودند

قاصد دربارعلیشاهی‌ودرحین ورود اصفهان سپاه اوزبک وافغان‌را نزد ابراهیم‌خان گذاشته متوجه صوب مقصودگردید .

لاجرم ابراهیم‌خان به‌دستیاری‌شست[1] اصطناع واحسان دل‌آنهارا با سایر روّسای سپاه که درنزد اوبودند صید انقیاد خود ساخت وچون از وجنات احوال امیراصلان‌خان قرقلو که ازجانب نادرشاه‌کافل مهم سرداری آذربایجان بود آثار مخالفت علیشاهی را ظاهر دید دراعلای لوای‌مخالفت با وی‌رایت افرازموافقت‌گردیده به‌همدستی‌اوازمحاذات چهرهٔ مدعا حجاب تشکیک وابهام برداشت‌وبعد ازآنکه به‌جرّ لشکر اوزبک و افغان فتح‌کرمانشاهان‌را نصب‌العین ضمیر نمود و به‌وساطت اقدام‌همت‌مسلک تسخیرآن‌ولایت‌راپیمود ازاصفهان قاصدآذربایجان گردید .

از استمـاع این خبر زلزله در ارکان ثبات و قرارعلیشاهی راه یافته از مازندران به مقابلهٔ برادرشتافت [۲ر] وبعد ازآنکه ساحت زنگان[2] مابین‌سلطانیه وابهرملتقای فریقان‌گردیده رحای‌جدال‌دوران یافت جاذبهٔ اقبال‌ابراهیم‌خانی فوجی ازسپاهیان علیشاه‌را به‌جانب‌خود کشیده بقیهٔ سپاه سررشتهٔ مقاومت را از دست گـذاشته رایت هزیمت افراشتند .

پس علیشاه با سه نفر برادر کهتروچند نفرازخاصان خویش‌راه فرار به‌طهران را در پیش‌گرفته و درآنجا به‌حکم ابراهیم خان دیدهٔ جهان‌بین اورا از بینائی عاطل داشتند وبا اخوان ثلثهٔ کهین نیز بدین آئین‌لوای‌سلوک افراشتند .

۱ـ اصل : شصت ۲ـ (= زنجان)

بعد از اتمام‌کار علیشاه امیر اصلان‌خان بـا جمعیت خود رخصت انصراف به‌آذربایجان حاصل ساخته ابراهیم‌خان روانهٔ همدان گردید و به اشتهار ارتفاع کوکب اقتدار امیر اصلان‌خان در آذربایجان از همدان قاصد اطفای چراغ شوکت او آمده درحوالی مراغه با اوقانون رزم‌ساز ونسیم فیروزی برپرچم رایت ابراهیم‌خانی اهتزاز نموده برخصم غالب آمده اورا به قهستان قراچه‌داغ توسن‌انگیز فرار ساخت.

کاظم‌خان قراچه‌داغی به‌اظهار حسن خدمت اورا دستگیر و به‌خدمت ابراهیم‌خان آورده با برادرش ساروخان شربت شهادت چشیدند.

بنابرتنسیق این مقدمـات رونقی تمـام درکار اقتدار و احتشام ابراهیم‌خان حاصل آمده عدت جمعیت خودرا به یک صدوبیست‌هزار نفررسانید وانوارچراغ دولت را ظلمت زدای شبستان آمال خودداشت، تاآن که عما قریب به صرصر اقبال شاهرخشاهی فرونشست.

تبیین این‌مقال آن که ابراهیم‌خان بعد از آنکه ساحت خاطررا از شواغل ووساوس قلع و قمع مادهٔ طغیان و استیلای علیشاهی و امیر اصلان‌خانی پرداخت‌وآنهارا منزوی‌زاویهٔ خمول‌وروانهٔ دیارعدم‌ساخت گرد فراز ونشیب احتیال وتدبیر برآمد تا چگونه خزاین خراسان‌را به عراق حمل نمـاید و بدین واسطه دلهـای خراسانیان به جانب میل او گراید.

خلاصهٔ احتیال ونقاوهٔ تدبیررا این‌دانست که مکتوبی درصحبت حسین‌بیک برادر خودکه به‌منصب صاحب اختیاری‌خراسان پایه‌افراز اعتبارگردیده‌بود [۲پ] به‌حضرت شاهرخشاهی‌بفرستد معلم ازاینکه

عروس سلطنت را که عاقد قضا به مهر استحقاق و صداق ارثیّت درحبالهٔ نکاح نواب **شاهرخشاهی** در آورده ازآن ایشان است و تصرف کردن دیگران آن را به خاصهٔ خود و خلاف شریعت انصاف است و محتوی برمضمون این قسم:

قطعه

به سوزنده‌آتش به خاموش‌خاک　　به دلهای آگه به جانهای پاک
که‌مارا دل وجان پرازمهرتوست　　همه آرزو دیدن چهر توست

وبه‌هیچ‌وجه من‌الوجوه‌منظور رهی از تجشم رکاب‌اعلی به‌این‌ولا جز تمکن و استقرار آن حضرت برسریر سلطنت موروث چیزی دیگر نیست.

لاجرم‌نقاوهٔ دودمان پادشاهی نقل موکبهٔ جلال به ساحت **اصفهان** فرموده در آن ولا به جلوس سعادت مأنوس پایه‌افراز اورنگ سلطنت موروث گردید.

چون این تدبیر را به امضاء رسانید اهالی **خراسان** اقامت‌جواب ازاین قرار نموده بودندکه توجه حضرت **شاهرخشاهی** به جانب عراق لازم نیست، درخراسان سر به‌افسر پادشاهی خواهد آراست.

پس با وجود غایت تحاشی و امتناع حضرت شاهرخشاهی درتقلد قلادهٔ سلطنت خوانین خراسان در روضهٔ منورهٔ رضویه اجتماع نموده مبانی عهود و مواثیق را به قسم‌مشید ومرصوص ساخته خواهی‌نخواهی آن نقاوهٔ خاندان پادشاهی را متقلد قلادهٔ سلطنت موروث ساختند و گوهر عزت والیگری را ازعمان قناعت به‌مشهد مقدس فحسب الحکم

«عزّمن قنع» به چنگ آورده تا مبادی دولت **قاجاریه** مکتوم خزینهٔ اعتبارداشت و سلاطین **زندیه** را مکنت استرداد آن گوهر ثمین و ازعاج حضرت **شاهرخشاهی** از ایالت ارض فیض قرین صورت حصول نیافت و فتح **مشهد** مقدس برای آنها میسور نگشت.

پس **ابراهیم‌خان** بعد از آنکه عروس تدبیر را از حلیهٔ موافقت با تقدیر عاطل و اندیشهٔ ترتیب مقدماتی را که منتج نتیجهٔ مقصود تواند بود باطل نگریست اراده نمود تا به نشتر تأدیب و به تیغ تنبیه عرق قیفال شخص احوال **خراسانیان** را گشاید وخون فاسد استکبار و تمرد را [۳ر] که مضر مزاج ریاست او بود دفع نماید. پس عزیمت سفر **خراسان** را به تصمیم مقرون [دانست] و بعد از آن که مراحل مسافرت را تا حوالی **اردکان** من اعمال **یزد** پیمود به اشارهٔ حضرت **شاهرخشاهی** تیغ زمردفام را از نجیع حلقوم او بیجاده‌گون نموده آوارهٔ دیار عدمش ساختند، در سنهٔ **یکهزار و یکصد و شصت و دو**.

ذکر سلطنت محمد کریم‌خان ولد بداق زند و نبذی از صادرات ایام فرمانروایی او

نخستین امیری که از ایل زند مبتکر قانون دعوت امارت و خاطب حسنای سلطنت گردیده سر از گریبان خمول بیرون و مرشد بختش به سرمنزل مراد درون رهنمون آمده مراقی حشمت و کامکاری را به اقدام مساعدت زمان و مظاهرت انصار و اعوان مرتقی گشت محمد کریم خان زند بود.

گویند کسوت احوالش را عدل و داد طراز بودی و شجاعت را با فتوت در جبلت خود انباز نمودی. ولیکن بنای عصمت را به معول متابعت شهوات ویرانتر از خاطر عاشقان و بند شالوار[1] راستتر از پیمان معشوقان داشتی. پدرش بداق از طایفهٔ تکله است که درمیان ایلات زند به سمت اوجاقیت مشتهر ند. چه نسبت خود را به پادشاهان کیان می‌رسانند.

پسرانش منحصر به ابوالفتح خان و محمد علی خان و برادران صلبی و بطنیش صادق خان و اسکندرخان و بطنیش تنها زکی خان ولد ایناق که با بداق برادر بوده‌اند می‌باشد.

باغبان قضا نهال وجودش را درحدیقهٔ تربیت امیر اصلان خان قرقلو از بنی اعمام خدیو جهانگیر جهاندار نادرشاه افشار که مختصری از احوالش در طی نگارش احوال علیشاه و ابراهیم خان برادرزادگان آن حضرت ترقیم یافت پذیرای صورت نشو ونما می‌ساخت.

۱ـ کذا (= شلوار)

تا آن‌که در مبادی دولت شاهرخشاهی یعنی سال یکهزار و شصت و سه نهال وجودش در حدیقهٔ اقبال و تارک احوالش افسر سروری را لایق آمده قریهٔ پری من اعمال همدان را کنام ضرغام وجود مسعود ساخت و بساط استقرار در ساحت آن محل انداخت و آغاز کار سرکشی و ملک[۳پ] گیری نموده در تمهید اساس سلطنت و ریاست شروع پیوست و چون شخص قضا به دیدهٔ پیش بینی امارات عدالت و علامات مروت از ناصیهٔ احوالش مشاهده می نمود لاجرم در رکض[۱] توسن اقتدارش رکاب وار پایمردی و عنان کردار دستگیری می فرمود. تا آن که ساحت دشت اغلب ولایات ایران را به انضمام بصره و حویزه جولانگاه ادهم اختیارش ساخت.

نخستین فتحی که فاتحة الکتاب مصحف اقبال او گردید فتح همدان و ازعاج مهرعلی خان تکلو که به موجب حکم شاهرخشاهی سر به افسر حکومت آنجا آراسته داشت از ساحت آن سامان بود. بعد از وقوع این واقعه که تباشیر صباح اُمنیّت و آب کار دولت را می شایست اسباب دولت و جهانداری و کیلی از خیل و حشم و عبید و خدم و طرایف و نفایس و امتعه و نقودی که مهرعلی خان از بیم جان به جا گذاشته رایت فرار افراشته بود مجتمع آمده مایه ده اقتدارش گردید، آری «اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه.»

و دویمین واقعه که در تثنیهٔ حبل المتین اقبال او ثانی اثنین مقدمهٔ اولی گردید قلع مادهٔ بیداد علیمردان خان بختیاری بود از مزاج قصبهٔ بروجرد و استیلای بدان سامان بعداً و انهزام علیمردان خان.

۱ــ بالای سطر دارد : تاختن

دیگر طرح اساس دعوا با سلیم خان افشار سردار عراق و ابوالفتح خان و انتزاع دارالسلطنهٔ اصفهان خلد بنیان ازقبضهٔ تملک ایشان بود .

بعد از آنکه فتح اصفهان به دست آن خدیوکامران میسورگشت به‌مثقب رای عقده‌گشا گوهرشاهوار این اندیشهٔ صواب را سفت که در همان ولایت یکی از احفاد سلاطین‌معدلت نهاد صفویه‌را جالس‌سریر سلطنت ساخته به اعلای لوای احترام وتوقیرش پرداخته این‌معنی‌را سبب امضای امور استقلال وسروری‌خود سازد .

پس میرزا ابوتراب راکه به‌افسر نوادگی‌خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین‌صفوی‌تارک مباهات‌را مزین‌ولوای فرزندی میرزا سید مرتضی صدرالممالک‌را درساحت‌احوال می‌افراشت ابراهیم‌سان[۴ر] کافل بنای کعبهٔ مقصود خود ساخته به شاه اسمعیل ثانی ملقب داشت و خود به‌جهت انتظام امور عراق در اصفهان متوقف و علیمردان خان بختیاری را در التزام خدمت رکاب شاهی به انجام مهم تسخیر مملکت فارس‌گماشت .

چون مشارالیه مملکت فارس‌را مستصفی وصالح‌خان بیات‌را که درآن‌اوان درمملکت مزبور رافع لوای‌استیلا بود مصطبه‌کش‌خمخانهٔ فنا ساخت مادهٔ استکبار درمزاج احوالش هایج و اراده نمود تا نقد شهروای ریاست خود را شهرروا و رایج سازد . پس به‌قصد مدافعت و مکافحت با جمعیتی از طایفهٔ بختیاری و غیره قاصد صوب اصفهان و رزمجوی نواب محمدکریم‌خان‌گردید. امنای‌دولت وکیلیه نیز بافوجی

ازشیران بیشهٔ دلاوری به‌مقابلهٔ خصم‌شتافته درچهارمحال اصفهان‌کنار آب کرن تلاقی عسکرین دست داده بعد از تسویهٔ صفوف حرب و استعمال ادوات طعن و رمی وضرب چون چین‌زلف خوبان آثارشکست برلشکر علیمردان خان طاری وبرصفت مژگان برگشتهٔ بتان مسلک برگشتن سپرده فراری و درقهستانات محل مزبور متواری‌گردیدند.

نواب محمد کریم خان حضرت شاه اسمعیل را برداشته روانهٔ اصفهان و سکه و خطبه به‌نام او می‌زدند و می‌خواندند و در رعایت جانب توقیر و احترام ایشان به‌مبالغه سخن می‌راندند. بعد از کفایت مهام مزبور عزیمت تسخیر دارالمرز استرآباد را که محکمهٔ تهمتن روزگار خدیو نامدار محمد حسن خان قاجار انارالله برهانه می‌بود به‌تصمیم مقرون داشته با لشکری ذخار متوجه‌آن‌دیار، وچون شیران را پنجه درپنجه کردن حاصلی بجز ساعد توانای خود را رنجه کردن ندارد بازوی اقبال محمدحسن‌خانی سرپنجهٔ اورا به‌قهر برده شکست فاحش یافته حضرت شاه اسمعیل را از دست داده به‌عراق مراجعت و نوبت دیگر با علیمردان‌خان بختیاری‌که حدت انیاب‌شیران جنگجو را ازخاطرفراموش ومجدداً ازساغر رزمجوئی وکیلی باده‌نوش‌گردیده در محال کردستان طرح اساس دعوی ریخته این نوبت هم شکستی فاحش‌تر ازدفعهٔ اول به‌لشکر اوداده[۴پ]توسن انگیزفرارش ساخت.

پس رایت توجه به‌سمت فارس افراخت و بعد از تلیین قلوب متمردان آن‌سامان‌باآزادخان‌که شرح احوالش‌عماقریب‌به‌خواست‌خدا بیان خواهدشد در دشتستان فارس مدیر رحای[۱] مبارزت وبعدازشکست

۱ـ بالای سطر دارد معنی آن‌را به‌سرخی دارد (آسیا).

وهزیمت اوازراه‌عراق به‌بلادآذربایجان امنای‌شوکت‌وکیلی‌دارالسلطنهٔ اصفهان را مخیم سراپردهٔ‌جلال‌ساخته درآنجا رحل‌اقامت افکند .

پس محمدحسن‌خان قاجار به‌جرّ‌لشکر خونخوار ولایت مزبور را ازتصرف وکیل‌انتزاع واو را رهسپارطریق شیرازساخته زمانی‌قلیل ساحت‌آن دیارخلدآثارمحط رحال توقف اولیای‌آن حضرت بود وپس ازظهورحقیقت این معنی که دارالعلم شیرازمحکمهٔ وکیل قراریافته به ازعاج وکیل ازآن ولایت و تسخیر آن خطهٔ نزهت‌آیت عزیمت مدافعت را به‌تصمیم مقرون وبعد از ادای وظایف دفاع وتقدیم مراسم کفاح چشم زخمی به‌اردوی نواب محمد حسن خان رسیده ازآنجا از راه عراق روانهٔ مازندران گردید .

پس آزاد خان متوجه عراق و بعد ازنظم امور آن مملکت و تعیین حکام درهرولایت از گیلانات قاصد تسخیر استرآباد شده بود و بعد ازآنکه در خطهٔ رشت ازنواب محمد حسن خان شکست یافته به‌آذربایجان گریخت و نواب محمد حسن خان تعاقب او را ملزومهٔ همت‌ملوکانه‌دیدند، مجدداً سلک‌جمعیت خودرامنعقد ودرحوالی‌شهر اورمی[1] به‌مجادله پرداخت وپس‌ازشکست مجدد لوای هزیمت‌به‌جانب کردستان روم افراخت .

پس نواب محمدحسن‌خان‌مملکت‌آذربایجان را به‌حیطهٔ‌تسخیر درآورده عازم اصفهان و تا مدت شش ماه‌که دست حدوث قحط و غلای اصفهان درعرض‌آن‌زمان افسانهٔ قحط هفت‌سالهٔ مصررا برطاقچهٔ نسیان

۱ــ اصل : ارومی .

افکنده بود رایت توقف درساحت آن ولایت افراشته بعدازانقضای آن مدت درازشقه‌گشای لوای عزیمت‌شیراز گردید وپس از ورود فیروزو اقامت چندین روزچون فتح آن بلد را در عهدهٔ [۵ر] تعسّر نگریست رهسپار طریق استرآباد گردیده درآنجا می‌زیست .

پس نواب محمدکریم خان به‌تفصیلی که بعد از این به‌خواست خدا مذکور خواهد شد از راه دارالعبادهٔ یزد روانهٔ طهران و شیخ علی خان زند را به مبارزت نواب محمد حسن خان روانهٔ مازندران ساخت .

بعدازآنکه معزی‌الیه لوای ورود به‌ساحت آن مملکت‌افراخت محمد علی‌قاجارجوهر نمک به‌حرامی خود راآشکار وازچشمه‌سارتیغ خونخوارآن مصطبه‌کش‌خمخانهٔ شوکت واقتدار را شربت ناخوشگوار شهادت چشانید و شاه اسمعیل صفوی را به اردوی شیخعلی خان زند رسانید و وقوع این واقعهٔ دهیا و حدوث این حادثهٔ شفا درشهور سال یکهزار ویکصد وهفتاد و دو از ورای پردهٔ تقدیرصورت ظهور نمود ، افاض‌الله‌تعالی‌علی‌روحه‌الشریف‌شابیب‌الغفران واسکنه‌الله علی‌فرادیس الجنان، زبان زمان ازگفتهٔ مؤلف دراظهار تحسروضجرت مضمون این ابیات عنوان دیباچهٔ مرثیت می‌ساخت، لمؤلفه :

نام فی‌تحت التراب من‌غدا واضع‌الاقدام‌فوق‌الفرقدین

ربه شابیب غفران افاض روحه فی‌کل آن بل اوین

پس نواب‌محمدکریم‌خان اشبال آن شیربیشهٔ شجاعت،ساغر کش محفل شهادت راکه واسطهٔ عقدآنها شاه جنت‌مکان آقا محمد خان بود

ملتزم محفل خود ساخته مادام که چراغ عالم سلطنت را ضیاء بخشای شبستان آمال خود داشت ثبات حیات وبقای ضیای آن چراغ عالم افروز را به‌استعمال روغن تدبیرات واستنشارات آن خـدیوزادهٔ با فرهنگ رایت اهتمام می‌افراشت ودقیقه‌ای از دقایق توقیر واحترام آن‌حضرت را فرونمی گذاشت و الحالة هذه، تا آنکه به‌حکم قضا درملک شیراز به‌عوض تخت‌سلطنت تختهٔ تابوت را متکای‌پیکر بی‌روان ساخت ونواب آقا محمد خان رایت توجـه به‌سمت مازندران افراخت ، چنانکـه مفصل آن در موضع خود بمشیةالله مسموع مطالعان خواهد گردید .

بالجمله بعداز وقوع واقعهٔ نواب محمدحسن‌خان حضرت شاه اسمعیل به‌حکم وکیل رخت توطن‌وتوقف درقریهٔ آباده من محال فارس کشیدوحضرت‌وکالت‌بعداز آنکه[۵پ]جراحات‌قلوب‌ستمدیدگان عراق را به‌مرهم التفات مندمل ساخته به‌عزم استصفای مملکت آذربایجان شقه‌گشای رایت عزیمت وفتحعلی خاز افشار را که در آن اوان رافع لوای ریاست آن سامان بـود به‌حیطهٔ انقیاد درآورده به‌شرف حاشیه نشینی بساط حضور سعادت دستور رتبت مباهاتش بخشید .

وآزاد خان به‌موجبی که در مقام خود انشاءالله تعالی نگارش می‌پذیرد شرف ملازمت حضرت وکیلی دریافته حیات خود را دربازار خدمت آستان شهریارصرف نمود وسلک عزت وحرمت را به‌قدم‌کمال تقرب در آن حضرت گردون بسطت پیمود . در صروف زمان انتظام امور آذربایجان مسموع مسامع علیه وکالت گردیـد که جنود هوی و هوس نفسانی قهرمان عقل محمد زکی‌خان زند را از تـدبیرمملکت

مصلحت احوال اومعزول وبه‌اغوای جماعت بختیاری اززمانه مساعدت وازبخت یاری جسته درساحت اصفهان خلد بنیان رایت طغیان به‌اوج آسمان افراشته است. لاجرم رایات‌نصرت‌نشان‌به‌عزم‌آن‌سامان‌و تأدیب محمد زکی‌خان بی‌تلعثم ودرنگ خفقان یافت. محمد زکی‌خان بعد از استماع توجه موکب وکیل به‌جانب شوشتر شتافت.

چون ساحت اصفهان مخیم شادروان جـلال آن تهمتن دوران گردید وخبر فرار او را به‌جانب شوشتر شنید جمعی را به‌سرکردگی نظرعلی‌خان زند به‌قلع مادهٔ عصیان‌او نامزد ومأمور به‌تعاقب او فرمود. بعد ازشکست ازلشکرمزبور به‌قدم معذرت مسلک ادراک‌خدمت‌وکیل پیموده شرف نواخت و عاطفت دریافت . اولیای حضرت وکالت بعد از عطف‌عنان عزیمت به‌جانب حویزه وشوشتر وانتظام امورآن‌بوم وبر از راه‌کوه‌کیلوئیه روانهٔ شیراز وابواب استقرار در آن خطّهٔ نزهت‌آثار را بر چهرهٔ احوال میمون فال باز داشته لوای جهانداری افراشتند .

و از جمله فتوحاتی که بعد از استقرار به‌محکمهٔ میمنت‌آثار شیراز اولیای حضرت وکالت را میسور گردید فتح [عر] دارلامان کرمان بود .

تفصیل این اجمال آن است‌که پیش ازآن که نواب محمدکریم خان عازم استصفای مملکت آذربایجان‌شودخبرآوردند که‌شاهرخ‌خان افشارکه درمملکت‌کرمان دم ازاستقلال می‌زده ازقلعهٔ بهاباد به‌موجبی که مرقوم خواهد شد ان‌شاءالله تعالی هدف گلولهٔ تفنگ‌گردیده رخت حیات به‌سرمنزل آخرت‌کشیده .

لاجرم خدا مراد خان زند به‌حکم آن خـدیو ارجمند به‌افسر حکومت کرمان سربلند و بعد ازقطع مراحل مسافرت و رفع لـوای حکومت‌درساحت‌آن‌ولایت، هنوزجرعه‌ای اززلال حکمرانی‌رامسکن غلیل[1] خاطر تفسیدهٔ آتش آرزو نساخته از چشمه سار تیغ خونخوار تقی‌خان درانی‌که مست بادهٔ غفلت بود سیراب شده سپاهش سمت‌تفرق یافته‌اند وتقی خان جالس سریرحکومت‌آن‌ولایت گردیده است .

پس جمعی به‌تسخیر آن خطه مـأمور وچون فتح آن را میسور ندیدند خایباًبازگردیدند. اولیای‌حضرت وکالت‌چون‌امربزرگترازاین درنظرداشتند رایت تذکر «الامور مرهونة باوقاتها» را درساحت خاطر افراشته مقدمهٔ کرمان را برطاقچهٔ نسیان‌گذاشته تابعد از فتح مملکت آذربایجان وقلع‌وقمع متمردان‌آن‌سامان‌که به‌مقرسلطنت‌ومقرّریاست خود دارالملک شیراز قرار واستقراریافتند جامهٔ تسخیرآن خطه را به‌تاروپودهمت‌ملوکانه‌واهتمام‌شاهانه‌فرابافتند. یعنی‌جمعیتی‌که‌برصفت معلومات باری جلّ‌اسمه ازحیّز تناهی بیرون وبرصفت ستاره ازحساب شماره‌افزون بود درتحت رایت سرداری نظرعلی‌خان‌زند ومحمدصادق خان برادر ارجمند خود به‌تسخیرآن ولایت نامزدساخته .

نخست محمد صادق خان قلعهٔ لار را به‌حیطهٔ تسخیرو نصیرخان را دستگیر نموده به‌پایهٔ‌سریراعلی رسانید وهبوب نسایم عفو کریمانه ازشاخسار احوالش‌گلهای سلامت وعافیت بردمانید، ونظرعلی‌خان بعد ازفتح کرمان تقی‌خان درانی‌را مأخوذ و به‌محضروکیلی آورده به‌قصاص

۱ ـ بالای سطر معنی آن را دارد : شورش .

قتل‌خدا مرادخان به‌حکم تهمتن زمان شربت‌شهادت چشانید، و ذلک فی‌شهور سنة فلان .

و نیز ازجملهٔ مؤیدات اقبال که بعد از رفع لوای جهانـداری اولیای‌حضرت[۶ پ] وکالت درآن‌خطهٔ مینوتمثال‌حادث گردید وقوع قتل امیرمهنا بود که به حکم نواب محمد کریم خان در بندر ریگ مسلک حکومت و اختیار می‌پیمود و با شاهد عیش مهنّا هم آغوشی می‌نمود .

بیان این مقدمه اینکه مشارالیه اباًعن جد ساکن‌محل‌مزبور و وسیط محفل ارباب شرور ، قطب دایرهٔ شقاوت ومرکز ساهرهٔ اساءت. اشرارعهد درجریدهٔ شرارت وی را به صحت نسب منسوب می‌ساختند و اشقیای عهد از همپیشگی او رایت استکاف می‌افراشتند . از تقدیم قتل دربارهٔ پدر و مـادر و برادر خود برکمال شقاوتش استدلال توان نمود و مسلک اطّلاع برحقیقت بیباکی و شرارت اورا از صدور این حرکت به سهولت توان پیمود .

به‌فرمودهٔ اولیای حضرت وکالت کما فی‌السابق در ساحت محل مزبور لوای حکومت واختیار می‌افراشت وبه اظهار جوهر شقاوت پا ازحدّ مرتبهٔ خود بیرون گذاشته سراز گریبان سرکشی برآورده وبه تیغ بیباکی جمعی را افزون از حیّز شمار از اهل اسلام وکفار سالک دیارهلاک و دمار کرد . آخرالامر ازغلبهٔ بیم صولت آن ضرغام کنام شجاعت به‌بصره فرار ودرهمانجا رهسپار دار بوارگردید.

پس‌آن خسرو معـدلت نشان از اینکه در شریعت غرّای خاتم

پیغمبران تزویج زنان به عقد دوام اکثر ازچهار حرام است به تطبیق شریعت‌سلطنت با شریعت‌نبوت عرایس‌ممالک چهارگانهٔ عراق وفارس و مازندران وآذربایجان را به عقد دوام کشور خدائی خود درآورده از زواید چشم پوشید ومدارج سنین سلطنت را به اقدام مزید خیلاء واقتدار وطبیب عیش تا به‌درجهٔ هفدهمین‌که مرتقی‌گشت ناگاه به‌حکم « کل نفس ذائقة الموت » از اوج حیات به حضیض ممات گرائید و ذلک فی‌لیلة الثالث عشرمن شهرصفرالمظفرمن شهور سنة ۱۱۹۳ .

ذکر سلطنت محمد زکی خان زند و نبذی از مآثر سفاکی آن و اطفای صرصر بیباکی مصباح دولت اورا عما قریب

بعد از واقعهٔ وکیل محمد زکی‌خان ولد ایناق زند برادر بطنی او وارث دیهیم سلطنت گردیده نوبت سروری به نام خود بلندآوازه ساخت و او مردی سفاک بود و خون کسان بر صفت خـون رزان در شریعت طغیان اومباح [۷ر] می‌نمود. در ازای جزئی خطایی‌که قابل مؤاخذت زبانی‌هم نبودی ، به اراقت دم و ازهاق روح فاعل‌آن اشارت می‌نمودی تا به خطاهای کبیره چه رسد ! اگر چه در امثال عجم دائر است که بالاتر ازسیاهی رنگی نیست درمبتدای جلوس پای طبیعت را ازچشمه سار تیغ بیدریغ شربت هلاک چشانید وبراحدی ابقا نکرد.

روایت می‌کنندکه نزدیک مقتل کشتگان سجادهٔ نماز گسترده ادای فریضهٔ ظهررا تکبیرةالاحرام گفته به‌قراءت حمد اشتغال داشت که یکی از نیم بسملان تیغ بیداد او که هنوز حُشاشه در بدن باقی داشت و تیغ سفاح باهمه خونخواری برحالت او رحمت‌آورده از سر قطع ورید اوکه مکمن‌حیات حیوانی‌است درگذشته بود به‌آوازضعیف آیت استغاثت خواند ، دردم قطع نماز نموده گفت سر اورا به نزد من آورید که چون آواز او نارساست ازنزدیک دریابم تاچه می گوید و مسلک کدام مدعا می پوید ! پس به‌دستیاری تیغ میان سر وپیکر او تفریق نموده وسرش را به پیشگاه حضور آن شقاوت دستور آوردند .

بالجمله بعد ازتقدیم این‌همه قتل‌بیکران دربارهٔ آن بیگناهان

که به زعم خود رکن وثیق بنای سلطنت نامستحکم اساس می‌دانست ، غافل از آنکه نتیجه برعکس خواهد داد وصدور این کردار شناعت آثار معولی تواند بود رخنه افکن بنای ریاست سست بنیاد. علیمراد خان زند را به‌غزای پادشاه غازی آقامحمد خان با جمعیتی موفور مأمور و ازساحت حضور مهجورساخت . آن برازندهٔ افسرسروری بعدازآنکه مراحل مسافرت را به‌قدم مسارعت تا دارالخلافهٔ طهران پیمود با غفور خان بیگلربیگی قدیم آنجا طرح سازش ریخته و نیز به کثرت جنود مصحوبی خود استظهار نموده لوای یاغی‌گری افراشت و به‌جانب اصفهان گرائید .

چون زکی خان را از حقیقت ماجرا اعلام دادند بنفسه ارادهٔ تنبیه او نموده هرچند موالیان حضرت انصراف او را از این رای به استعمال محسنات فسخ عزیمت خود ونامزد ساختن دیگری به‌تسکین مادهٔ سرکشی او اهتمام‌نمودند فایده بجزآبروی دولتخواهی خود را [۷ پ] برخاک ترحال ریختن ندیدند. آری ازبرُتن ضیغم قضا کرا توانایی گریز در نهاد است ، اگرفرعون واگرنمرود واگرشداد است .

پس اشارت راند تا منادی درکوچه و بازار ندا در دهد وتمامت سکان بلد را ازرجال و نسا واعلی وادنی به خارج شهر در موعد مقرر ومکان معین از جانب او دعوت نماید . چون به‌فرموده عمل داشتند و خارج شهرمکانی معین عموم سکان وکافهٔ قطان رایت اجتماع افراشتند فرمود تا دروب دروازجات شهررا مانند ابواب امان برچهرهٔ آن قوم الاخان والامان (؟)بسته نگشایند و تاانصراف‌موکب والاازاصفهان بعد ازتنبیه علیمرادخان اهالی‌بلد دربلوکات ومحالات ایام مسافرت‌میمون

بساط توقف گسترانند . پس با سپاهی بیکران متوجه اصفهان گردید وچون به‌پایمردی‌وطآت خیول‌هامون‌نورد رخت ورود به‌ساحت‌ایزد- خواست کشید بواسطهٔ سوء سلوک و شناعت رفتار او که هرآینه مستلزم انزجار طباع و اجتماع وجوه خواص ومقربان بر دفاع تواند بود خـواص دولت از قصد او رشتهٔ موافقت مستحکم گردانیدند . یکی از هواخواهان[1] وی را از قصد قاصدان مستحضر ساخت . به اظهار کمال جرأت و جلادت خویش در سلام عام پرده از روی شاهد مدعای آن قوم جسارت اندیش برداشته معلوم واقفان حضور داشت‌که جمعی ممهدگردیده‌اند تا در این شب اساس حیات ما را منهدم سازند وآثار بقای ما را منعدم. حکم محکم ازاین قراراست که کشیکچیانی که علی‌الرسم کشیک سراپردهٔ سلطنت می‌کشند به‌کشیک حضور به‌هم نرسانند ودراین‌شب خودرا ازخدمت مقرره معاف دانند تاببینم‌مع‌هذا که را قدرت‌آن است که نیت فاسدی به‌خاطر خود بگذراند تا ازقوه به فعل‌آوردن آن چه رسد !

روایت می‌کنندکه درآن‌شب دودانه لؤلؤی ناسفته یعنی‌دودختر دوشیزه ازاهل محل مزبور در سلک زوجیت خود منخرط ساخته در سراپردهٔ سلطت هم بستر خودکرد، ومحمد خان پسرش نیز علی‌الرسم اندرون شادروان جلال پهلوی [۸ر] فراش خـواب پدر شداد همال بستر استنامت گسترده بود . در صروف ساعتی کـه جنود خـواب بر شهرستان دماغ خیمگیان سرادق گردون قباب شبیخون آورده دست انتقام منتقم مرقوم « الذی لا تأخذه سنة ولانوم » از آستین بیرون و

۱ ـ اصل : هواخان .

خان علی مافیه[1] که یکی ازغلامان زکی‌خان بود در سواد شب به‌اشعهٔ انوارچراغ دادخواهی مظلومان بربسترخواب آن وسیط محفل‌ارباب طغیان رهنمون ساخت.

بعد از آنکه مومی‌الیه به اتمام‌کار زکی خان پرداخت و با نیل مرام رایت مراجعت به‌منزل‌خود افراخت اردوئیان ازهرسو سراپردهٔ سلطنت را نشانهٔ گلولهٔ تفنگ ساخته رایت صبح صادق که بر ساحت دشت فلک افراشته‌گردید فوج فوج ودسته دسته متوجه کعبهٔ حضور نواب علیمرادخان ورهسپارطریق اصفهان‌گردیدند و زمان سلطنت او از درجهٔ یک رکن از ارکان چهارگانهٔ سال که به عبارة اخری سه ماه تمام بوده باشد پا بالاترنگذاشت وازو دوپسر به‌یادگارماند: اکبرخان پدر رستم‌خان ، ومحمدخان پدرمحمد امین خان ومیرزا حسین خان وجواد خان.

۱ـ کذا .

ذکر سلطنت علیمراد خان ولد قیطاس خان زند و نبذی از احوال ابوالفتح خان و محمد صادق خان

پس ازوقوع واقعهٔ زکی‌خان کار اقتدارعلیمرادخان ولد قیطاس خان خواهرزادهٔ [1] محمد کریم خان رونق تمام یافت و در دارالسلطنهٔ اصفهان‌کلاه گوشهٔ سروری را به ذروهٔ‌آسمان رسانیده به‌تار وپود رفع مانع ووجود داعی‌جامهٔ سلطنت را براندام رسای اهلیت خود بافت و همان ولایت را که در سوالف زمان تختگاه سلاطین با فر و جاه بود مستقر اریکهٔ سلطنت خود قرار داد و در نظم مهمات ملکی شروع پیوست .

با وجودآنکه پادشاهی‌فرزانه ودر راه ورسم مرزبانی ورعیت‌پروری مردانه قدم می‌گذاشت ودرعهد دولت او ابواب رفاه وامان بر چهرهٔ احوال مردمان باز و قانون نشاط و خرمی درمحفل هریک از ولایات محروسهٔ اوسازوخاطرکه‌ومه‌باحریف عیش‌وعشرت دمسازبودی در یک باب محجهٔ صواب را از دست داد و به سجادهٔ گمراهی افتاد . یعنی قانون مخاصمت شاه جنت مکان آقا محمد خان را ساز و ابواب مدافعت‌آن خدیو فریدون فررا برچهرهٔ احوال بازنمود ویک نوبت لشکری بیکرانه به مکافحت آن خسرو یگانه روانه نموده شکست خورده برگشتند ودر دارالخلافهٔ [۸پ] طهران سرهای سرکردگان را

۱ــ اصل : خواهرزاده

به‌مقرعهٔ تأدیب یعنی تخماق‌کوفته با حالی مستقیمتر از دیدهٔ دلبران به‌دارالسلطنهٔ اصفهان مراجعت کرد و مادام السلطنه ماهی مقصود به شست[۱] اقبالش نیفتاد، اگرچه خزاین موروث ومکتسب را درراه طلب شاهد مقصود ازدست داد.

و از جملهٔ فتوحاتی که در عهد دولتش دست داد فتح دارالعلم شیراز وانتزاع آن خطهٔ فردوس انباز از دست تصرف محمدصادق‌خان زند برادر اولیای حضرت وکالت بود.

تبیین این‌مقال آنکه بعد ازوقوع قتل زکی‌خان در ایزدخواست ابوالفتح خان ولد نواب محمد کریم خان که در شیراز رایت افراز توقف بود سر به افسردارائی آراست، و چون محمد صادق خان عم او به مقتضای بزرگتری خود را وارث تخت فرماندهی می‌دانست از مقر حکومت اجنحة الطیور را به‌عاریت گرفته به تعجیل تمام خود را به شیراز رسانیده ابوالفتح خان را پست کرده خود را به افسرسلطنت سر بلند و به منصب دارائی ارجمند ساخت. یکسال به پایان نیامده نواب علیمراد خان به‌ازعاج اواز ولایت وتسخیر آن خطهٔ نزهت‌آیت لشکر بی‌پایان به‌صوب‌آن‌سامان کشیده نه‌ماه شیرازرا محاصره وبعد از انقضای مدت مزبور شهر را مفتوح و صادق خان را با پسر اکبرش علینقی خان مقتول ساخته شحنه در آن ولایت تعیین و به‌مقر اریکهٔ فرمانروائی مراجعت نمود.

علیمراد خان برعادت اطفال کـه از هفته ایام شش روز را در

۱ــ اصل : شصت

دبستان خویش اوقات به تحصیل علوم مصروف و روز هفتم را که روز آدینه باشد عنان توسن تعطیل به‌صوب سرای خود معطوف می‌سازند، ازهفتهٔ سنین شش‌سال راکه دردبستان سلطنت به‌تحصیل اسباب کامرانی مقتضی ساخت سال هفتمین کـه به منزلهٔ آدینهٔ ایام و یوم تعطیـل نام داشت لوای توجه به‌سرای پایدار افراخت، و وقوع این‌واقعه در سال یکهزار ویکصد ونود ونه درحوالی اصفهان هنگامی‌که از دارالخلافهٔ طهران باحال نزار متوجه‌آن‌دیار می‌گردید اتفاق افتاد.

پس میرزا رفیع که به افسر [۹ر] وزارت او تارک احوال آراسته داشت امر را بر اردوئیان مشتبه و شاه را زنده به‌قلم می‌داد و مصدرحرکات و سکناتی که در خدمت رکاب اعلی درحال حیات می‌شد بعد ازممات‌بعینها می‌گردید، ونعش‌شاه‌را ازتخت روان به‌کوههٔمرکب نقل و تحویل نمی‌کرد تا به وطآت اقدام خیول تخت روان را به‌درب دروازهٔ اصفهان رسانیده حجاب اشتباه ازمحاذات ضمیرملتزمین رکاب مستطاب برداشته شده هـریـک سر خـویش و راه دیار خـود در پیش گرفتند .

لاجرم نظم ولایت اصفهان وریاست‌آن سامان چند وقتی‌به‌عهدهٔ باقرخان که ازاهل خراسکان یـک فرسخی شهربود ومبادی حال کافل مهام دهقنت وبه‌مرور دهور کوکب اقبالش ارتفاع‌گرفته صاحب دفاین و ذخایرگردیده مسلک استغنا و اقتدار می‌پیمود برحسب خواست خدا قرارگرفت ومآل کارش درنگارش احوال جعفرخان زند بعون‌الله سمت وضوح خواهدیافت.

وار شد اولاد علیمراد خان خانلرخان بود از بطن خواهر[۱] شاه جنت مکان آقامحمد خان. نهال وجودش درکنارجویبارتربیت فتحعلی شاهی قرین نشو ونماگشت و درسال طغیان محمد قاسم‌خان درکرمان به‌دست طاغیان سر به‌بالین عدم‌گذاشت.

۱ـ اصل : خاهر .

ذکر سلطنت جعفر خان زند و موجبات قتل باقر خان خوراسکانی به تیغ سیاست او و خاتمهٔ کار جعفرخان

چون واقعهٔ علیمراد خان فاش‌گردید جعفرخان ولد صادق‌خان زند که با علیمراد خان سمت اخوت بطنی داشتند و در بنادر فارس، فارس میدان حکمرانی بود به هوس معشوقهٔ سلطنت قطع مراحل مسافرت شیراز نموده صید مراد خان زند را که از جانب علیمراد خان متقلد قلادهٔ حکومت آن سامان بود به ناوک بیرحمی بر صفت مصحف اسم‌آن صید مراد جان ساخته شربت شهادت چشانیده و نوبت سلطنت به‌نام خود بلند آوازه‌گردانید. گویند از لذات اربعهٔ دنیویه که معبرازحلق ودلق وجلق و سطوت بوده باشد درلذت حلقی نسبت به‌سایر حریفان حاوی قدح معلی بود و علی‌التوالی روزی یک رأس بره مذبوح و به دستیاری‌آتش سوزان بریان نموده و به جهت راتبهٔ ناهار[1] اوخوانسالاران‌درخوان‌خاصهٔ اومهیاوبه‌حضوراعلی‌می‌آوردند و بعد ازصرف‌آن به‌زبان حال‌ندای هل‌من مزید در می‌داد واکتفا به‌آن را نمی‌یارست وازتذکر مضمون صدق مشحون «من کان همته مایدخل فی بطنه کان قیمته مایخرج من [۹پ] بطنه» عصابهٔ غفلت و ذهول بر دیدهٔ خاطر می‌بست.

چون برتخت سلطنت استقرار یافت اعلام واقفان حضورگردید

---

۱ ـ اصل: نهار.

که باقرخان خراسکانی در اصفهان به‌قدم استعداد مسلک طغیان می‌سپارد وگردن ازچنبراطاعت پیچیده دارد ودرتعمیر قلعهٔ تبرک‌که در محلهٔ موسوم به«پای قلعه» من محلات دارالسلطنهٔ اصفهان واقع است بجهت احتیاط کارمساعی‌جمیله ازقوه به فعل می‌آورد و گردن احوال را به‌طوق اخلاص وارادت خدیو زمان وتهمتن دوران نواب‌آقامحمد خان مطوق نموده عرایض چاکرانهٔ او همه روزه به‌محضر مبارک آن داور فریدون فر شرف افتتاح می‌پذیرد و اولیای آن حضرت گردون بسطت اورا تمنیت حکمرانی‌آن سامان و انسلاک درسلک چاکران خود داده به‌انواع‌مکرمت والتفات مستظهرومستمال داشته‌اند. لاجرم اشارت راند تا دردم شادروان جلال‌را به‌عزم توجه اصفهان وتنبیه‌باقر خان بیرون شهر برپا نموده سپاه حاضررا صلای مسافرت دردهند.

پس درکمال استعجال متوجه‌آن خطهٔ مینوتمثال‌گردیده بعد از آنکه مدارج سلّم راه را به‌درجهٔ آخرین رسانید و به‌پایمردی وطآت خیول هامون نورد خود را به دارالسلطنهٔ اصفهان کشانید باقر خان از بیم جان رخت تحصن به قلعهٔ تبرک کشیده چند روزی در آنجا متحصن بود. تا آنکه منطوق کریمه «اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة» مفهوم خویش آشکارا نموده به چیردستی غازیان جلادت نشان قلعه مفتوح و باقرخان مأخوذ گردیده به حکم جعفرخان تیغ زمرد فام را ازعقیق‌مذاب خون حلقومش بیجاده گون ساخته روانهٔ سرای پایدارش نمودند.

روایت می‌کنندکه هنگامی‌که در زیرتیغ‌جلادگردن رضاکشیده سر برآستانهٔ تسلیم نهاد همانا تیغ خونخوار از ابـروی مقوس دلدار

اکتساب رسوم خونریزی نکرده بود کـه در سفک دم او کندی می‌نمود . پس با آن حالت غضبناک از گوشهٔ چشم به‌جانب جلاد بیباک نگریسته عتاب آغاز کرد و قانون درشتی و خشونت ساز و باز خواست نمود تا چرا تیغ خود را حدّت نبخشیده به قطع ورید حلقوم من [۱۰ر] مبادرت نموده ومسلک خونریزی من پیموده . اینک بشتاب و به دستیاری فسان تیغ خود را مستعد آن کن که بی‌دغدغهٔ فلل[1] که مستلزم زجر و مشقت من‌تواند بودکام آقای خود را برآورده باشی.

بالجمله جعفرخان بعد از آنکه این‌مهم‌کلان را به‌امضا رسانید و فضای سینه را از شواغل وساوس این مدعا مصفا گردانید هنوز در انجمن‌خاطر مناکحت عروس‌زیبای اصفهان را اجرای صیغهٔ عقدنکرده خبر آوردند که اینک تهمتن زمان نواب آقامحمد خان بالشکری که فضای هامون ازعدّت آنها مانند عرصهٔ‌گردون ازخیل‌ستاره تضایق‌پذیر است رحل ورود به ساحت ولایت خواهدگشود . فی الحال از بیم جان توسن‌گریز را به‌جانب شیراز مهمیز زده مجال تلعثم ودرنگ را برخود تنگ نگریست .

مشاهدان تقریر می‌کنندکه درحینی‌که باکمال عجله وشتابزدگی از راه غایت اضطرار و تشویش خلـف تکیهٔ بکتاش نزدیک دروازهٔ خواجو[1] که مخرج مسافرین شیراز است رسید جماعت دراویشی که در تکیهٔ مزبوره رحل نزول و سکون گسترده دارنـد دم در دم شاخ نفیرهای درویشی نموده آثار «یوم ینفخ فی‌الصور» آشکار کردند .

۱ ـ بالای سطر معنی‌آن را دارد : کندی . ۱ ـ اصل : خاجو .

لاجرم این‌مقدمه مزید برعلت خوف فراریان گشته صندوقهای مشحون به‌جواهر ونقود ویخدانهای انباشته به‌صنوف اوانی مرصع و ثیاب مذهب وسایرنفایس امتعه و اسباب را به جهت سبکباری ریخته خود را مصدوقهٔ « یمرّمرّالسحاب» ساختند وبه‌اندک زمانی‌لوای ورود به‌ساحت شیراز افراختند.

چون دو سال تمام حجـلهٔ مراد را به فرّ قدوم عروس سلطنت زینت‌داد شبی‌یکی‌ازپیشکارانش‌بواسطهٔ وحشتی‌که ازاو درخاطرداشت در ارگ شیراز تیغ سفاح را به قطع ورید حلقوم او که مکمن حیات حیوانی‌است گماشت.پس سرش‌را ازفرازقلعهٔ ارگ به‌شیب انداختند.

ذکر سلطنت لطفعلی خان ولد جعفرخان زند ونگارش نبذی از مآثر شجاعت بر جلادت آن [۱۰پ]

بعداز وقوع‌واقعهٔ جعفرخان، لطفعلی‌خان ولد اواز لارمسلک مسافرت شیراز به قدم مسارعت پیموده به‌جای پدر نشست و با شاهد سلطنت که قدمش‌برای اقبال‌کار دولت اونامیمون بود عقد زفاف‌بست. انصاف مبارزی‌کندآور وشجاعی دلاور بود. در معرکهٔ کارزار مضمون «ابدا بنفسک» را کار می‌نمود و تنها به‌قلب میزد وگوی مغالبت می‌ربود. ولی شاهد قفس را از حلیهٔ خرد عاطل می‌داشت و در ساحت احوال رایت سفاهت می‌افراشت. چه با بداهت این معنی که با پولاد[1] بازوان پنجه‌کردن جزساعد خودرا رنجه‌کردن‌طایلی‌ندارد‌همگی‌همت براین امرمی‌گماشت. بعد ازتمکن برسریر سروری تیغ‌انتقام ازنیام آخت و به‌اتمام کار قاتلین و باعثین خون پدر پرداخت.

مأثور است که دو نفر سید را هم که به‌صحت نسب مشهور و در السنه و افواه مذکور بودند در خلال آن احوال به روغن نفط آلوده به دستیاری زبانهٔ آتش، دود از نهاد هستی‌آن مظلومان به‌فلک اثیر رسانید و در حقیقت به‌آتش‌آن حرکت خرمن برکت حیات وسلطنت خود را سوخت و بجز ذخیرهٔ شقاوت سرمدی و لعن ابدی خداوندی چیزی دیگر نیندوخت.

باعث ارتکاب این حرکت شناعت آیت از قراری که معتبرین

۱ـ اصل: پولان.

روایت می‌کنند این‌بوده که بعد ازآنکه پدرش را مقتول وسراورا از اوج بام قلعهٔ ارگ به‌حضیض‌ساهرهٔ شهر می‌افگنندآن دونفرسید شهید چوبی در دست گرفته بر صفت صولجان، وجمجمة الرأس او را مانند گوی ازسمتی می‌بردند وبازمی‌آوردند وبالجمله باآن چوب وآن‌سر شرایط لعب معمول می‌داشتند.

چون زمان آن رسیدکه دست انتقام حضرت جباریت ازآستین بیرون آمده جزای عمل او را برکنارش گذارد نظر به توقف حصول اشیاء به اسباب نخست به‌تهیهٔ اسباب اندفاع او ارادهٔ الهی تعلق‌گرفته صورت شاهد خیال استصفای [۱۱ر] دارالسلطنهٔ اصفهان را که درآن اوان درحیطهٔ تصرف اولیای حضرت‌آقامحمدخان بود درنظرخاطرش جلوه‌کرد. پس ازقصد تسخیرآن و توجه به‌آن سامان سزای خود را دیدآنچه دید.

بیان این‌مقدمه اینکه بعد ازنهضت لطفعلی‌خان به عزم تسخیر اصفهان از دارالعلم شیراز ولایت را به حاجی‌ابراهیم شیرازی که به منصب وزارت سربلند بود تفویض‌ودونفر برادر کهتر اورا ملتزم‌رکاب خود ساخته بعد از آنکه ساحت محل سمیرم را مخیم شادروان جلال نمود برادران حاجی ابراهیم به‌موجب نوشته که ازجانب برادر مهتر به‌آنها رسیده ودرطی‌آن مأمور به‌اخلال‌کار وتشتیت شمل‌اردوئیان‌آن ستم شعارگردیده بودند مضمون این‌گفته را:

شعر

وکنا باجتماع کالثریا　　فصیرنا الزمان بنات‌نعش

حسب‌الحال اهل اردوی او نمودند . پس به مقتضای ضرورت و انحصارچارهٔ کارعطف عنان عزیمت به‌جانب شیراز نموده ابواب شهررا مانند ابواب اقبال برچهرهٔ احوال مسدود دیده به‌دستیاری صورت‌حال حجاب اشتباه از محاذات چهرهٔ ضمیر او کناره جست و به‌یقین دانست که مرتب این‌مقدمات که منتج نتیجهٔ ادبار روزگار دولت اوست عذر و مکیدت وزیرست، لاعلاج رخت تحصن به‌قلعهٔ زرقـان پنج فرسخی شیراز کشید .

وخاتمهٔ کاراو درمساق نگارش احوال خدیو گردون وقار نواب آقامحمدخان قاجار معلوم رأی مطالعان این روزنامهٔ شگرف خواهد آمد، ان شاءالله تعالی و تقدس.

برالمعیّت ثاقبهٔ ارباب درایت پوشیده نیست که هر سفیهی که شجر خلاف نظرکردگان الطاف‌کردگار را کارد جز ثمر عطب و هلاک بر ندارد ، چنانکه لطفعلی خان پیرامون غرس این شجرگردید و به موجبی که به خواست خدا سمت نگارش خواهد یافت جز حاصل هلاک نفس ندید ومتأسی اسوهٔ ناستودهٔ وی دراعلای‌لوای مخالفت‌آن خدیو ملک ستان میر محمد خان ولد علیمرادخان‌عرب‌زنگنه بودکه مسالک‌عطب نفس خود را به‌قدم ظهور باطن اوجاق همایون دولت بی‌زوال قاجار راچنانکه دراین‌داستان نموده شود پیمود. [۱۱پ]

ذکر احوال آزاد خان سلیمان خیلی غلیجائی ومبادی‌ومنتهای احوال‌وصادرات‌ایام اقبال‌او

عهدی که لوای همایون نادرشاه افشار از هندوستان شقه‌گشای انصراف مملکت ایران می‌گردید فوجی از افاغنهٔ کابل را که واسطهٔ عقدآنها آزادبیک بودملتزم رکاب اعلی‌بدان‌مملکت فسیح‌العراص‌نقل وتحویل داد و به‌ظهورآثار استعداد آزادبیک را به امیراصلان خان که به‌عزانتساب‌همایون‌پادشاهی‌مباهی‌بودوکافل‌مهم‌سرداری‌آذربایجان می‌نمود سپرد تا به‌تقدیم شرایط تربیتش‌کماینبغی پردازد.

پس‌آزادبیک به‌اجتماع اسباب چهارگانهٔ استکمال که مضمون این گفته مفصل ومفسرآنهاست :

بیت

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت کـردن مهر از فلک مینائی

عماقریب خارای وجود را ازحضیض‌حجریت به‌اوج جوهریت[1] رسانیده درملازمت اوصبحی به‌شام وشبی‌به‌بام می‌پیوست، والحالةهذه.

تاآنکه امیراصلان‌خان بعد ازشکست وانهزام‌علیشاه به‌رخصت ابراهیم خان متوجه آذربایگان و به رفع لوای اقتدار درآن سامان ابراهیم خان را برسرکارآورد. تا به‌جرلشکر بیکران از همدان بعد ازنصب رایت مکافحت درحوالی‌مراغه اورا مغلوب وپس ازدستگیری او به‌قتلش مبادرت نماید.

پس‌آزادخان بعد از تلاقی فریقین ابراهیم‌خانی و امیراصلان

۱ــ اصل: جواهریت .

خانی و تسویهٔ صفوف مبارزت پیش از آنکه نسایم نصرت وفیروزی بر پرچم لوای اقبال ابراهیم‌خان اهتزاز نماید خود رابه معسکر ابراهیم خانی رسانیده اظهاراخلاص عبودیت نمود ومسلک چاکری آن حضرت را پیموده به‌لقب‌خانی سربلند و به‌شمول مدارج التفات شاهانه مغرز و ارجمندگردید و قلادهٔ ملازمت آن حضرت را درگردن حال داشت تا آنکه دولت ابراهیم خانی لوای انقراض افراشت.

پس باجمعی ازافاغنه رشتهٔ موافقت را مستحکم و تاروپود بکجهتی و مطابقت را درهم بافته تمهید کردند که چون رایت منافقت در میان امرای آذربایجان عیوق آراست فرصت را فائت نساخته وقت را غنیمت شمرند[1] و مسلک استیلای آن ولایت را به‌قدم [۱۲ر] اتفاق سپرند.

تقدیر نیز سر موافقت به‌تدبیر آنها فرود آورده در آن مسلک لـوای تسلط افراشتند و دقیقه‌ای از دقایـق تقدیم قتل وغارت را در بار: اهالی آنجا و اموال آنها فـرونگذاشتند. و بساط آزاد خانی در ساحت مملکت آذربایجان گسترده بود تا آنکه علیمرادخان بختیاری بجهت مدافعت نواب محمدکریم‌خان‌زند ازاو استمداد کرده به‌موجب دعوت او روانهٔ عراق گردید و هنوز به‌معسکر علیمراد خان نپیوسته معزی الیه از بغداد با اسمعیل‌خان فیلی ومصطفی‌خان بیگدلی لشکر کشیده درمحال کردستان با اولیای حضرت وکالت رایت افراز مبارزت وشکست یافته رهسپار طریق هزیمت شده بود.

پس آزادخان را هوس استصفای عراق گریبانگیر خاطر گشته درحوالی همدان با اولیای حضرت وکالت رحـای مبارزت را دوران و بعد از تسویهٔ صفوف رزم واستعمـال ادوات حرب از تیغ و تیروسنان

۱ـ اصل : شمردند .

کوکب‌اقبالش ارتفاع پذیرفته‌بروکیل غالب و وی‌را به‌مملکت‌فارس راجع ساخته رایت استیلا درساحت مملکت عراق افراشت و به‌دستور مملکت آذربایجان به‌رکض توسن بیباکی غبار امان از ساحت میدان احوال عـراقیان آسمان رسا داشت . علیمرادخان بختیاری چون کار اقبال آزاد خانی را با رونق یافت بـه‌آستان او شتافته اظهار اخلاص [و] عبودیت کرد .

وبعد ازچندی به‌مدلول‌کلام معجز نظام سید اوصیاء «سوءالظن من‌الحزم» مبانی‌دوراندیشی‌را به‌معماری‌بدگمانی از آزادخان‌مستحکم نموده‌روی از آستان او برتافته به‌اظهارهواخواهی وکیل‌خدمت‌امرای زندیّه‌که‌درچهار محال اصفهان‌بودند شتافت، وهم درآنجا جامهٔ‌هلاکت را به‌تاروپود ظهورآثار غدروقصد دولت وکیلیه بر اندام احوال خود بافت .

پس‌آزادخان به‌مفاد «لاتثنی‌الاوقد تثلث» اراده نمود تاممملکت فارس را ثالث مملکتین‌آذربایجان و عراق که در تحت تسخیر خود داشت نموده فرمانروای آن خطه را از مملکت خداداد ازعاج کرده باشد. لاجرم باسپاه بیکران قاصد آن سامان گردیده بعد از آنکه به پایمردی وطآت‌خیول هامون‌نورد بساط ورود[۱۲پ]به‌دشستان فارس گستردکشورخدای‌مملکت‌فارس که‌به‌مدافعت ومکافحت‌او باسپاهی‌انجم آثاررهسپارطریق‌استقبال‌گردیده بوددرمنزل‌مزبورسرراه بروی‌گرفته صفوف مبارزت را تسویه وغلیل سینه را به زلال محاربت تشفیه داده بعدازآنکه تیغ‌خون‌آشام بهادران دوفریق آنچه ازاستاد غمزهٔ‌دلبران تعلیم گرفته بود درمعرکهٔ کارزار به‌کار برد برلشکر آزاد خان چون

چین زلف خوبان شکست افتاده توسن گریز را به جانب عراق مهمیز زده در آنجا هم از بیم جان توقف را حرام دانسته رایت توجه به جانب آذربایجان افراخت و خطهٔ اصفهان را مضرب خیام احتشام و کیلی ساخت.

و در تصاریف زمانی که آزادخان باسط در نگ در مملکت آذربایجان بود بموجبی که بمشیة الرحمن در موضع خود سمت تبیان خواهد یافت خدیو سکندر دربار محمدحسن خان قاجار بعد از طرح بساط محاربه مملکت عراق را از تصرف امنای حضرت وکالت انتزاع و وی را به شیراز گریزان نموده رایت استیلا در ساحت آن ولا افراخته یک نوبت هم تعاقب وکیل به فارس کرده چشم زخمی به اردوی معلی رسیده به عراق مراجعت ساخته بودند.

پس مجدداً آزادخان را هوس استصفای عراق بر سر و هم تک باد صرصر با سپاهی بیحدّ ومرّ از آذربایجان قاصد عراق. نواب محمد حسن خان پیش از ورود او بجهت نظم امور مازندران متوجه آن سامان شده آزادخان بی تحمّل اعباء مکافحت وارد اصفهان و بعد از نظم امور عراق و نصب حکّام وعمّال در ولایات به هوس استصفای استرآباد از راه گیلانات متوجه صوب مقصود گردید و به هیجان مادهٔ مخاصمت دولت علیهٔ قاجاریه از آن پس در مزاج اقبال خود آثار استقامت و اعتدالی ندید. تا آنکه بالضروره پا از دایرهٔ طغیان وسرکشی کشیده تا میقات وصول فضای حق به پناه دولت و کیلیه آرمید.

بیان این مقدمه آنکه بعد از ارادهٔ تسخیر استرآباد مراحل عزیمت را تا خطهٔ رشت که پیمود و در آنجا خدیو زمان نواب محمدحسن خان مسلک مبارزت را سلوک نموده [ر۱۳] شکست مجملی یافته به

آذربایگان فرارو نظر به تعاقب نواب محمدحسن خان...[1] اردوی مجدداً رایت افراز مبارزت و پیکار گردیده این نوبت به‌ظهور شکست فاحش شرفات کاخ ثبات و قرار را به مدّقهٔ شهود آثار ادبار کار کوفته یافته به‌جانب کردستان‌روم فرار ومملکت آذربایجان وعراق به‌حیطهٔ تصرف اولیای‌حضرت‌محمدحسن‌خان‌استقرار یافت وضمیمهٔ مملکت‌مازندران گشت .

پس آزادخان بعد از وقوع واقعهٔ نواب محمد حسن خان در مازندران به‌نهجی‌که دروقایع‌احوال وکیل‌مرقوم‌شددربغدادجمعیتی‌از اکراد روم و افاغنه انعقاد داده به‌تسخیرآذربایجان‌که درآن وقت در حیطهٔ تصرف فتحعلی‌خان افشار بود رایت مسافرت افراشت.

و بعدازوقوع محاربه فیمابین او وفتحعلی‌خان درحوالی‌مراغه شکستی‌عظیم به‌لشکر آزاد خانی رخ نموده فوجی کثیر وجمعی غفیر ازسپاهیانش عرضهٔ‌شمشیر انتقام‌سپاه‌آذربایجان‌گردیده مسلک‌استقبال درگاه نواب محمدکریم‌خان‌را به‌قدم اعتذار ازجرایم ماضیه‌سپرد و به نهجی‌که اجمالاً در نگارش احوال وکیل اشاره بـه آن شد درخدمت آستان آن خدیو کامران صباح حیات‌خود را به‌مساء ممات و ارتحال به‌سرای‌حاودان رسانید و درحال‌زندگانی ساحت احوال‌خودرامطرح اشعهٔ انوار التفات وعاطفت آن خسرو معدلت مبانی می‌داشت.

---

۱ ــ یك یادو کلمه ازلب ورق بریده شده .

تزیین‌نامه به‌ذکر سلطنت همایون سلاطین معدلت آیین‌قاجاریه به‌تصدر احوال فیروزی اشتمال نواب محمد حسن‌خان

نقاوهٔ طوایف گیتی خدایان روزگار که به‌اشعهٔ انوار آفتاب‌ذات معدلت صفات عراص اقالیم جهان‌را روشن‌تر ازرای‌آموزگاران نموده و خلاصهٔ قبایل جهانداران اعصار که به‌اقدام غایت مروت و معدلت و انصاف سهل‌وحزن معابرومسالک ابقای ذکرجمیل ابدی و نام نیکوی سرمدی پیموده‌اند سلسلهٔ علیهٔ سلاطین معدلت‌آیین قاجاریه‌می‌باشند لازال‌سکان‌الملاء الاعلی قاریجارهم، شهریارانی که کمتر رهی‌آستان آسمان رواقشان را ازخواجه تاشی خسروان اکاسره ندید و دارایان قیاصره عبید به‌راستی‌بسی عاراست، وکیهان خدایانی که از نازلترین پایهٔمفرح(؟)جاه ومرتبهٔ مطیعان درگاه خواقین‌پناهشان[۱۳پ]عرش برین‌را بلندی مستعار، شمسگان قلائد تاجداران سافرهٔ زمین جزآن معدلت پیشگان نیستند ، ونقطه‌گان دوایر باجستانان ممالک ایران وتوران و روم و فرنگ وهندوچین غیرآن دولتیاران نی، اولئک هم تیجان مفارق سلاطین الاعصار حقا و اکالیل هامات خواقین الامصار صدقاًحازوا القدح‌المعلی‌فی‌حلبة‌السلطنة‌البهیة‌ومینمو(؟) البریة‌کافة‌فی مهاد الرفاهیة والامنیة لوانّ بؤسهم‌اصابت‌الثبیر لعادت قطره الی‌ذبول الشعیر ولوانّ شمایم لطفهم‌فاحت الی‌عتیقة مضاجع الانام لتحیی‌بالاثر رمیم العظام اطال الله عهد سلطنتهم الی قیام الساعة و ساعة القیام ، فاتحه الکتاب مصحف سلطنت آن دودمان کریم اعلیحضرت خدیو

فریدون تکریم محمد حسن‌خان قاجار بود که در عهد دولت نادریه متصدی مهام‌جلیلهٔ پادشاهی‌و به‌عزفرزندی امیرعدیم الاقران فتحعلی خان‌که رکن وثیق کاخ دولت شاه طهماسب صفوی وازاجلهٔ امرای آن حضرت‌بود مباهی. اواخر دولت‌نادریه درمملکت مازندران‌واسترآباد رایت افراز استبداد و به‌جمع‌آوری شیران بیشهٔ آن دوکشور منجوق استعداد به‌ذروهٔ عیوق رسانیده نوبت مخالفت را بلندآوازه گردانید.

نادرشاه‌بعدازآنکه‌مسلک‌تنبیه جماعت‌لکزیّه‌راکه درایام‌توقف موکب همایون پادشاهی به هند ابراهیم‌خان ظهیرالدوله برادر او را درجنگ به‌قتل رسانیده بودند به‌قدم تقدیم قتل رجال ونهب اموال و تخریب مساکن‌آنها پیموده به‌عزم استصفای مملکت روم رایت افراز مسافرت‌آن مرزوبوم‌بود درموصل خبرمخالفت نواب محمدحسن‌خان را استماع لاجرم مضمون صدق مشحون «عرفت‌الله بفسخ العزایم» را نقش نگین اعتقاد ساخته عطف‌عنان توسن توجه به‌صوب ایران‌نمودو فوجی از افواج عساکر فیروزی مآثر را درتحت رایت‌سرداری‌محمد حسن‌خان قاجار وجمعی دیگر ازخوانین جلادت آثار به‌تسکین مادهٔ مخالفت‌آن‌تهمتن روزگارنامزد و روانه‌فرمود. چون مراحل‌مسافرت‌را به‌قدم‌معاجلت‌به‌انتها رسانیدند[۱۴ر] به‌استعمال ادویهٔ جلادت‌دلیرانه وکوششهای‌مردانه معالجت عارضهٔ مزاج ملک‌را نتوانستند، یعنی‌آن شیربیشهٔ شجاعت را از کنام مألوف به‌چنگ آوردن خارج از قوه و قدرت‌خود دیدند، لاجرم قتل وغارتی مفرط به‌تقدیم‌رسانیده‌مراجعت نمودند.

پس آن ضرغام کنام شیراوژنی و پلنگ آویزی دربیشهٔ مسقط

الرأس مألوف ومقطع السّرة دودمان سعادت مکنوف به تشحیذ براثن شجاعت وبسالت و تحدید انیاب رشادت وجلادت همّت مردانهٔ خود را مصروف می‌ساخت ولوای انتهازفرصت می‌افراخت. تاآنکه عماقریب بساط سلطنت افشاریه طی ورشد. دولت آن طایفه غیّ گردیده درآن نزدیکها نادرشاه در حوالی خبوشان مقتول و آفتاب دولت علیشاهی و ابراهیم‌خانی‌که بعداز انطفای چراغ‌سلطنت نادری‌طلوع نموده بودبه فاصلهٔ دوسال افول‌کرد، به‌موجبی‌که شرح آن گفته آمد.

پس آن تهمتن زمان ، استرآباد و مازندران را محکمهٔ خـود قرار داده‌آغاز کار ملک گیری و کشورستانی وبه‌نیروی بازوی اقبال خدادادواستظهار و اعتماد به‌شمول تأییدات ربانی لوای دولت‌به‌عیوق افراشت وپای‌مردانگی درمیدان‌عدومالی‌گذاشت. و درصروف‌آن‌اوان آزادخان افغان رایت افراز حکمرانی آذربایجان ونواب محمدکریم خان زند لنگر افکن توقف پایتخت عراق یعنی اصفهان ، و هنوز مملکت فارس را متصفی نساخته وآن‌کشور را به‌حیطهٔ تصرف نیاورده بلکه به‌تازگی علیمردان‌خان بختیاری راکه باشاه اسمعیل به‌تسخیر مملکت فارس پرداخته امرانتظام‌آن مملکت رامکفی‌نساخته به‌توهّم سرکشی وکیلی باجمعیت‌بختیاری به‌مدافعه روانهٔ اصفهان گردیده‌بود درچهار محال اصفهان‌کنار آب کرن شکست داده رونقی تمام‌از غلبه برآن جسارت فرجام و آوردن شاه اسمعیل را به دام کام در کار اقبال خود آورده بود.

لاجرم بواسطهٔ ظهور این اثر اقبال پارا به‌منتـهای مدارج سلم جرأت‌گذاشته اراده‌نمودتابه‌جرلشکری مملکت مازندران واسترآباد

را [۱۴پ] از تصرف اولیای حضرت محمد حسن خانی انتزاع ولوای اختیارخود را درساحت آن‌مرز وبوم مرفوع نماید.

بعد از امضای عزیمت و انتهای مراحل مسافرت و طرح بساط مبارزت باآن خدیوتهمتن صولت شکست فاحشی یافته شاه اسمعیل‌را غنیمت اردوئیان نواب محمدحسن‌خان ساخته رایت هزیمت به سمت عراق افراخت.

ازجمله فتوحاتی که درعهد دولت نواب محمدحسن‌خان‌میسور گشت فتح عراق بود . تبیین این اجمال آنکه در صروف زمانی که علیمردان خان بختیاری بجهت تقدیم محاربت ثانوی با نوّاب محمد کریم‌خان از آزادخان افغان به موجبی که ذکرشد استمداد نمود و معزی الیه به دعوت او از آذربایجان مسلک عراق پیمود و هنوز به اردوی‌علیمردان خان نپیوسته‌کیفیت وقوع محاربه وشکست‌علیمردان خان‌را شنید، خود به‌هوس‌تسخیرعراق پیرامون مبارزت وکیل‌گردیده بعداز دوران رحای‌جدال درحوالی‌همدان‌بروکیل‌غالب وآن‌حضرت‌را به‌جانب فارس گریزان و خود رایت‌افراز فرماندهی اصفهان‌گردید و بدان اکتفا ننموده به‌هوس استصفای فارس تعاقب وکیل را لازم دیده در دشتستان فارس چنانکه بیان شد شکست‌یافته روانهٔ عراق وبیفاصله به‌آذربایجان‌گریخت و اصفهان مضرب خیام اجلال وکیل‌گردید.

پس نواب محمد حسن‌خان به‌جرّ لشکر بیکران ازمازندران و مبارزت بانواب‌محمّدکریم‌خان درحوالی اصفهان وشکست دادن‌وکیل آن‌خطه را به‌حیطهٔ تسخیر در آوردند وعمال و حکام در ولایات عراق گماشتند، و بعدازچندروزی تعاقب وکیل به‌فارس نموده چشم زخمی

به‌اردوی معلی رخ داده به مازندران شتافتند و بعد از تسخیر مملکت آذربایجان که یکی دیگر از فتوحات نمایان آن تهمتن زمان بود پس از تخریب بنیان شوکت آزادخان چنانکه شرح آن گفته آمد نوبت دیگر لوای اقتدار در دارالسلطنهٔ اصفهان خلد آثار عیوق آسا نموده و مسلک توقف را در آن دیار تا شش ماه که نایرهٔ [۱۵ر] قحط و غلا در صروف آن اوان در اصفهان و سایر ولایات عراق شعله به ثریا می‌رسانید پیمودند.

پس از انقضای مدت مزبور به‌استصفای فارس لشکر کشیده بی‌نیل مقصود به مازندران بر گردیدند و خاتمهٔ کار آن خسرو گردون وقار در نگارش احوال وکیل معلوم رای مطالعان این روزنامهٔ بی‌بدیل گردید.

تذنیب خرد[1] بینان جهان و نکته جویان دوران را نظر به‌ظاهر حال سبیل نکته جوئی و خرده[1] گیری مؤلّف بازست و نسایم تصدیق ارباب انصاف برحسب بادی‌نظر بر شاخسار گلبن اغراضشان قرین اهتزاز. یعنی توارد اخبار و تکرار حکایات و آثار در هریک از مقام ایراد احوال وکیل و آزادخان و نواب محمدحسن‌خان چنانکه خود به زبان حال شناعت و فضاحت خودرا آواز درمی‌دهد و طبع غرای منشی را درمعرض قدح درمی‌آورد، نه‌شایستهٔ امثال مؤلف سخن سرائی و عبارت پردازی است، والحق معهم ظاهراً.

فاما تمهید جواب از این اعتراض صواب آنست که چون صادرات افعال آن سه دولتیار با هم سمت ارتباط داشته و سلسله کردار دست در گردن یکدیگر آویخته و افتتاح به نگارش احوال هریک بدون

۱ـ اصل: خورده.

مداخلت و مساهمت احوال دیگری قبول صورت حصول را نیارستی و بالضروره نگارش احوال هریک را فصلی علی‌حده به جهت رعایت قانون ضابطه[1] بایستی، لاجرم به استظهار عفو واغماض ارباب درایت که ساحت معانی فهمشان ازمناقص دور باد ارتکاب این امر را رواداشت.

۱ــ اصل : ظابطه .

ذکر پادشاهی خاقان سعید شهید شهریار غازی آقا محمد خان و انتزاع مملکت فارس و کرمان از قبضهٔ تصرف لطفعلی خان و خاتمهٔ کار او

قلادهٔ اولاد کامکار وعقدفرزندان دولتیار خدیوزمان **نواب محمد حسن‌خان** را واسطه‌ای به سزاواری سکندردربان و خسرو تهمتن توان نواب شاه جنت مکان آقا محمدخان غازی بود. خداوند حزمی تشویر بخش سنگینی البرز و شهلان ودارای عزمی در شطرنج مراهنت غالب حریف‌صرصروزان، شاهی به راهنمایی وزیر کیاست وتدبیر شهسواران را از اسب جهانداری پیاده‌کرده، و پیل‌توانی که درمعرکهٔ کارزاریکه [۱۵ پ] به‌مبارزت شیراوژنان پلنگ‌آویز رخ آورده، هوشنگ‌هنگی فریدون‌فر، خضر فرهنگی سکندرچاکر، خدیوی یگانه و شهریاری در راه و رسم جهانگیری فرزانه، شمشیر مملکت گیرش را شاهد فتح و نصرت معقوده که در محفل ازل عاقد قضا بـه اجرای صیغهٔ عقد آن ترزبان‌گردیده، وهمت کیوان رسایش‌را قدمی‌که‌به‌دستیاری‌آن مسالک هفت‌آسمان را به‌طرفةالعینی‌در نوردیده. بعداز آنکه واقعهٔ پدر نامور درمازندران به‌نهجی که‌معلوم همگنان گردید سنوح یافت آن‌برازندهٔ افسر جهانداری بـه مهر تابان وجود اشعه زیب و بها به ساحت محفل **وکیلی** تافت و درتمادی ایام سلطنت **کریم‌جان** درحل وعقد امورکلان رای صواب نمای آن خدیوزادهٔ کشورستان مستشار بود.

چون وکیل‌درشیراز داعی‌حق‌را لبیک اجابت‌گفت رایت‌افراز توجه‌به‌سمت‌مازندران‌که‌موطن دودمان جلیل‌بودگردید وعلیمرادخان زند یک‌نوبت به‌عزم تسخیرمازندران وازعاج‌آن خسرو جلالت نشان از دارالسلطنهٔ اصفهان‌لشکرفرستاده سپاهیانش ازصدمت انیاب‌شیران پلنگ اوژن مازندران روزگار خود را چون زلف بستان سیاه و قلب لشکریانش به نیروی بازوی دلیری‌کندآوران استرآبادی شکسته‌تر ازدل عاشقان محنت همراه‌گردیده شکست‌خورده مراجعه‌نمودند.

بعدازآنکه علیمرادخان‌حوالی اصفهان وفات یافت‌وجعفرخان بعد از دوسال سربه‌افسر سلطنت‌آراسته به‌قتل رسید وپسرش لطفعلی‌خان درشیراز به‌جای پدر متمکن گردید خدیوزمان آقا محمد خان مملکت عراق‌رامستصفی‌نموده‌تمیمهٔ نحرتاجداری‌ویتیمهٔ‌بحرشهریاری برادر زادهٔ سکندر حشمت دارا غلام خود را به‌لقب جهانبانی ملقب و درپایتخت‌مملکت‌عراق، دارالسلطنهٔ‌اصفهان، رایت‌افراز توقف‌فرموده به‌استصفای مملکت آذربایجان شتافتند.

بعد ازآنکه ازعمان‌آن مسافرت‌گوهر مطلوب به‌چنگ‌آورده تمامت ممالک‌آذربایجان رابه‌حیطهٔ تسخیروحکام وعمال درهرولایتی گماشتند وغنایمی که ازآن مملکت به‌حیطهٔ اکتساب درآورده بودند به‌حمل‌مطایاو دواب روانهٔ طهران ومازندران داشتند. درخلال‌عزیمت استخلاص قلعهٔ شوشی و ازعاج ابراهیم خلیل ازآن سامان در حینی که چمن مشکین ، ده‌فرسخی قلعهٔ مزبور ، مضرب شادروان جلال بود عریضهٔ سرکار اقدس‌جهانبانی به‌محضرهمایون رسید مشعربراین‌مطلب که لطفعلی‌خان زندباجمعیت خود ازشیرازقاصد تسخیراصفهان‌وقطع

مراحل عزیمت به‌چند منزل نموده است. سرکار اقدس پادشاهی تنبیه اورا بر تسخیر قلعهٔ شوشی رجحان‌داده اشارت فرمودند تاکرنای‌رحیل کشیدند.

پس همه جابه ایلغار حرکت نموده عماقریب درشب عید سعید فیروز سلطانی تشریف فرمای ساحت ولایت دارالخلافه و نزدیک به دروازهٔ قزوین‌که یکی از دروازجات‌آن ولایت است حکم‌جهان مطاع شرف‌نفاد یافت‌که سپاه منصور به‌دستور سفر خیریت اثرسلک‌جمعیت خودرا ازهم نپاشند و به‌شهر تردد ننمایند ومستعد مسافرت باشند.پس باوجوه خاص‌دولت ومقربان‌حضرت وسرکردگان‌دستجات‌وارد[۱۶ر] شهر و روز عید رادرآنجا توقف و درتالار دیوانخانهٔ عمارات مبارکات شاهی شیلان‌شاهانه‌کشیده مقربان وسرکردگان سروبررا به‌خلعتهای فاخرهٔ شاهی آراستند.

وچون در خلال احوال توجه موکب شاهی‌ازآذربایجان به‌سمت عراق در دارالسلطنهٔ قزوین عریضهٔ حاجی ابراهیم به حضرت همایون شرف وصول وافتتاح پذیرفته خدیو دوران را از واقعهٔ لطفعلی‌خان‌و و تشتت شمل اردوئیان او در سمیرم و انصراف او به شیراز و ممنوع گردیدن ازدخول شهروتحصن به‌قلعهٔ زرقان به‌دستوری که سابقاًسمت نگارش‌یافت اعلام داده بودلاجرم توقف زاید بریک‌روزرا در ولایت طهران منافی فکر و رویّت مملکت گیری دانسته اراده فرمودند تا پیش ازآنکه جمعیتی تازه برسر خود جمع‌آوری نموده باشد به‌قلع مادهٔ طغیان او پردازند.

پس مقارن غروب روزعیدکرنای کوچ را بلندآوازه ساخته از

طهران حرکت‌وهمه‌جا به‌ایلغار روانهٔ سمت فارس، وچون به‌دستیاری وطآت اقدام خیول هامون نورد اردوی همایون را به‌حصار دشتک که باهر یک‌ازشیرازوقلعهٔزرقان‌که‌جعفرخان‌درآن متحصن‌بودنه‌فرسنگ مباینت داشت رسانیدند، حکم به‌حطّ رحال توقف درآن‌منزل‌فرموده معلوم رای مبارک‌گشت‌که جان محمدخان قاجارکه دراصفهان‌به‌التزام خدمت سرکار اقدس جهانبانی حسب الامر الاعلی مأمور بوده بعد از پراکندگی‌اردوی لطفعلی‌خان‌درسمیرم به‌موجب‌دعوت‌حاجی‌ابراهیم‌از اصفهان باجمعیت‌خود روانهٔ شیرازودرآنجا رایت افرازتوقف‌می‌باشد.

بالجمله چون روز ورود مسعود را در منزل مزبور که محفوف به کوه‌ودودهنه‌داشت—یکی‌روبه‌سمت شیراز ودیگری مواجه‌زرقان— به‌شام رسانیدند، شبانگاهان حکم مطاع نفاذ یافت‌که عالیجاه ابراهیم خان سرکردهٔدستجات دامغانی[1] پانصدنفربرداشته به‌استحفاظ دهنه‌ای که مسامت‌زرقان‌است‌تا صبحگاهان‌اشتغال بنمایند. شب که تنصیف شد لطفعلی‌خان بامعادل یکصد نفرسوار ازقلعهٔ زرقان [۱۶پ] به‌آهنگ شبیخون متوجه اردوی معلی ومساوی یک‌هزار رأس‌گوسفند از اهل دهات حول وحوش زرقان مقدمهٔ سپاه خود قرار داده بود نزدیک به دهنهٔکوه که می‌رسد اشارت می‌راند تا سواران گوسفندان را رم داده اندرون دهنه برانندکه مستحفظین دهنه به‌خیال هجوم لشکر به‌هیأت اجتماع به‌افشای رازدرون تفنگهای‌خود پرداخته، پس‌جمعیت‌به‌یورش برمستحفظین مسلط وآنهارا سالک دیارهلاک سازند. چون به‌موجب اشارهٔ اومعمول داشتند ولوای مقصود افراشتند ابراهیم‌خان دامغانی[1]

۱ ـ اصل : دامقانی .

را با چند تن دیگر عرضهٔ شمشیر آبدار وتفنگچیان را براقچین نموده رهسپارطریق فرارساختند. پس باشمشیرهای آخته متوجه اردوی شاهی شده قتل وغارت مفرط به تقدیم رسانیدند.

مشاهدان تقریر می کنند که از حملات آن شیرمردان درآن شب وحشتی به اردوئیان شاهی دست داد. که فزع روز اکبر برطاقچهٔ نسیان افکنده شد، وهرکسی را سررشتهٔ تثبّت وقرار از چنگ تدبیر بیرون رفت. آنچه از اردوئیان به ناوک تیروشمشیرخونریز آن جلادت کیشان سر به بالین عدم گذاشته بودند اضعاف مضاعف آن در آن سواد شب که موجب اشتباه امربود و کسی را یارای تمیزمیان آشنا وبیگانه نبود، به دست یکدیگرمسلک هلاک پیمودند. مثلاً پدر به قتل پسر اقدام ورزیده و برادر پهلوی برادر را به خنجر خونخوار دریده.

بالجمله بعدازآنکه یک نوبت حمله بردند ودرآن حمله آنچه مقدور بود ازقوه به فعل آوردند واردوی شاهی را سمت تفرق بخشیدند، چنانکه دوازده هزار نفر از ایل شقاقی سالک طریق فرار گردیدند وتاآذربایجان عنان توسن فرارنکشیدند.

مقارن آن حالت رایت صبح صادق از کوه نمودار و مقربان اردوی شاهی برحسب حکم همایون صداها به اذان بلند وغلغله افکن گنبد دوار آمدند. پس لشکریان آنچه حول وحوش اردو متفرق بودند رو به معسکرسلطنت آوردند واهل اردو را ثبات جأشی وسکون خاطری رخ نمود. لطفعلی خان به مسافت یک میدان اسب فاصله ازاردوی پادشاهی ادای مکتوبه صبح را تکبیرة الاحرام گفته به عبادت معبود حقیقی

اشتغال وجمعیت خودرا [۱۷ر] سواره دایره کردارمحیط مرکزسجادهٔ نماز خود ساخت .

بعد از آنکه نماز را به اتمام رسانید پا بهرکاب آورده بر کوههٔ «غران» قرار وبا ملتزمین رکاب خود از دهنه که آمده بود توسن توجه بهسمت قلعهٔ زرقان انگیخت. وچون اهل قلعه را یاغی وراه دخول را مسدودنگریست متوجه سیوند، واز آنجا بهشهربابک رفت ویک ماه توقف نموده از سمت قلعهٔ آقا وکوهستان وارد راور ، و چون میرزا محمدخان راوری آیات فساد نیت ازوجنات احوالش مشاهده نمود راه دخول قلعه را بروی مسدود ساخته بعد از دو روز درنگ در بیرون قلعه ازراه لوط خود را به طبس رسانید وبعد ازهزیمت لطفعلی خان خدیو دوران فوجی ازافواج منصوررا بهسرکردگی محمد حسن خان گروس ومحمدحسن خان قراگوزلو تاسیوند به تعاقب اومأمورفرموده بعد از ردّ او از سیوند رایت افراز مراجعت گشتند.

پس موکب همایون دو روز دیگر بجهت کفن و دفن مقتولین در منزل حصار دشتک اطراق ، و بعد متوجه شیراز گردیده . حاجی ابراهیم استقبال رکاب اعلی را تا مسجد بردی یک فرسخی شیراز به قدم عبودیت شتافت وانواع التفات ومرحمت دریافت.

قریب به چهار ماه موکب همایون شاهی تشریف فرمای ساحت آن دیار و بعد از انتظام امور مملکت فارس ونصب جان محمد خان قاجار بهحکومت شیراز رایت جهانگشا بهعزم اصفهان شقه گشاگردید و حاجی ابراهیم ملتزم خدمت رکاب مستطاب گشت وبه افسر وزارت سربلندی یافت.

چون اصفهان استیفای حظوظ دیدهٔ خود را از سرمهٔ اصفهانی غبار موکب پادشاهی به‌تقدیم رسانید و نظم آن ولایت برحسب خاطر خواه موالیان دولت ابدآیت به احسن وجه داد به مقرسلطنت عظمی نقل موکبهٔ جلال فرمودند .

لطفعلی خان بعد از آنکه رحل ورود به طبس گشود میر حسن خان مرزبان آن‌سامان مهم‌نزل آن نورسیده مهمان‌را [۱۷پ] به‌تسلیم جمعیتی‌ازسپاهیان‌طبس‌مکفی‌داشته‌بعدازآنکه‌سه‌ماه درساحت‌آن‌بلد[۱] رایت‌افرازتوقف بودباسپاه طبسی‌مسلک توجه‌به‌فارس‌پیمود و به‌دهات حول‌وحوش شیرازدست‌اندازی نموده، چون‌کار تسخیرشیراز رابغایت مستصعب دانست روانهٔ **ندوشن** از محال یزد از آنجا به **اردکان** و از اردکان دوباره خودرا به‌طبس رسانیده تجدید جمعیت کرده بعد از دو ماه درچلهٔ زمستان از راه لوط متوجه ماهون[۲] هفت فرسخی کرمان و تفنگچیان ماهونی را ضمیمهٔ سپاهیان خود ساخته برسر کرمان‌رفت.

وکلای عبدالرحیم‌خان که درآن اوان ازجانب پدر بزرگوار در ولایت کرمان رایت افرازاقتدار واختیاربود تخلیهٔ ید ازبلدنموده متوجه یزد ، پس‌لطفعلی خان وارد شهر وتا مدت یک سال کرمان را درحیطهٔ تصرف داشت.

بعد ازآنکه حقیقت احوال به‌عرض واقفان حضور همایون پادشاهی رسید لشکری بیکران سان دیده ازطهران متوجه کرمان و آن ولایت را در مضیق محاصره انداخته لطفعلی‌خان را اندرون شهر محصورساختند. وقلعه‌گیان تامدت هفت ماه به‌قلعه‌داری پرداختند و

۱ـ اصل : بلند ۲ـ (= ماهان)

بقدرقوه در صروف این مدت به‌شرایط دفاع ودوران رحای جـدال و نزاع اقدام می‌ورزیدند .

چون حسب التقدیر مقدر امورآفتاب حیـات لطفعلی خـان را عماقریب تواری درحجاب افول مقدور بود وبایست بالضروره مسلک مجازات کرده‌ها پیمود، اهـل بلد را بواسطهٔ تمادی ایام محـاصره و حدوث قحط وغلائی که مستلزم آن‌است سررشتهٔ طاقت‌ازچنگ بیرون ومزید علت یکی ازسرحلقه گان دایرهٔ وفاق لطفعلی‌خان اعلای لوای نفاق را درساحت سینهٔ پرکینه پیرامون‌آمده نیت‌آن نمودکه دروازهٔ مسجدکرمان را دست داده باشد.

بنابرتنسیق‌این‌مقدمات‌برحسب‌ضرورت‌نیمه شبی‌لطفعلی‌خان با چند نفر ازخاص‌خود دروازهٔ سلطانی را گشوده تکاور گریزرا [۱۸ر] به‌جانب بم و نرماشیرمهمیز می‌زند. چون امنای دولت پادشاهی را از عزیمت فرار او از دروازهٔ مزبور درآن شب سمت آگاهی بود حکـم همایون نافذ گردید تافوجی‌ازافواج قاهره به‌سمت‌آن دروازه متوجه و درمرصد کمین بوده بعد ازخروج او ازشهر حمله‌آورده اورا زنده دستگیرسازند، ولیکن به‌اتمام کارش نپردازند.

مشاهدان تقریر می‌کنند که بعد ازبیرون شدن او ازدروازه و نگریستن به‌گوشهٔ چشم ازروی خشم به‌جانب‌آن لشکربیحصر، از بیم صولت‌آن ضرغام پیل‌توان احدی را سامان تثبّت وقرار نماند ومسافت یک میدان اسب ازطرف او دوری جسته مکنت پیشتر رفتن درقوه و قدرت خود ندیدند. پس بعدازآنکه برصفت برق خطّاف ازخندق‌دور شهر کرمان بواسطهٔ اندراس وانعدام تخته پل‌آن جستن‌نموده خودرا

به‌خندقی‌که درایام محاصره حسب‌الامر الاعلی درمحاذات هریک از دروازجات شهر به‌مباینت یک تیررس‌گلوله ازخندق شهرحفرنموده بودندرسانید، وازآن هم یکرانی‌را که در زیر ران داشت جهانید. به ادمان خطوات اقدام «غرّان» که عبارت از یکران او باشد صباح روز دیگررحل ورود به‌درقلعهٔ بم گشود ومسافت مابین کرمان وبم را که عبارت از سی فرسخ باشد در مدت یک شبانه‌روز پیمود. نخست قلعه‌گیان شرایط محبت و احسان دربارهٔ او به عمل‌آورده اورا درون قلعه می‌برند وطعام‌وشرابی بجهت اومهیّامی‌سازند وبجهت رفع‌کسالت بیخوابی ومشقت مسافرت فراش خوابی بجهت اومی‌گسترانند. پس با شمشیرهای‌آخته باثبات خطای نیاوردن جهانگیرخان سیستانی‌به‌قصد اودامن برکمر زده به‌بستراوحضور به‌هم می‌رسانند.

لطفعلی خان بعد از مشاهدهٔ این احوال به دامن عجز والحاح درآویخته چون برحسب تقدیر خداوند دادگر در اجل او تعویقی مقدربود اهل‌بم یکران او را که «غرّان» علم داشت وبا باد صرصر در چابکی وبادپیمائی لوای همسری می‌افراشت پی‌نموده اورا دست‌بسته مقید ومغلول نگاه داری واعلام حقیقت حال را عریضه به خاکپای همایون شهریاری [۱۸پ] روانه نمودند.

چون امنای دولت قاهره را ازصورت حال سمت‌آگاهی حاصل گردید معادل‌یک هزارنفرسوار درتحت‌سرکردگی یکی ازسرکردگان سپاه منصوربجهت‌آوردن واحتیاط ازفرارکردن او رهسپارآن دیار، و بعد ازدوسه روز دیگر اورا به‌حضرت‌گردون مدار رسانیده دیده‌های جهانبین اورا به‌حکم همایون ازبینائی عاطل وچند نفررا به محافظت

اومأمور و به همراهی **محمدعلی‌خان** ولد محمدحسین‌خان اصفهانی از راه یزد واصفهان وقم وکاشان روانهٔ طهران نمودند.

بالجمله خدیومظفر بعد ازفتح آن‌کشور حکم فرمود تا برج و بارهٔ شهر و حیطان دؤر و بیوتات را بـه مدفهٔقهر کوفته دیواربست قلعه و خانه‌ها را باشارع عام موازی و سپاه منصور را دربساط اموال واسباب اهل شهر رخصت ترکتازی داده قلادهٔ خودسری ازگردن افواج‌منصور برداشتند. لاجرم‌لشکر فیروزی‌آیت دست نهب وغارت برمقلیات[1] اهل کرمان درازکرده مطایای حرص و آز را از اموال و اسباب آنهاگرانبار داشتند ودقایق ترکتازی وغنیمت اندوزی را فرونگذاشتند.

مشاهدان تقریر می‌کنندکـه مقارن وصول خبر هزیمت لطفعلی خان از کرمان و فتح شهر به دست جلادت غازیان نصرت نشان خدیو زمان بالای **کوه دختران** نزدیکی‌شهر که مشرف برخطهٔ کرمان بود و حسب‌الحکم همایون چهار طاقیی فراز آن بنا نهاده بودند که روزهااز اردوی معلی ـ که باآنجامسافت نیم‌فرسخ‌فاصله داشت ـ بدان‌کوه‌تحویل فرموده بواسطهٔ **دوربین**تماشای شهر ولشکریان‌خود راکه دایره‌کردار محیط مرکز شهر بودند نموده باشند استقرار داشتند.

پس حکم فرمود تا سرکردگان لطفعلی‌خان و سایر لشکریان او را به ضمیمهٔ اعاظم واعیان و نامداران آن خطه شرف اندوز حضور ساختند. و بعداز آنکه هریک‌را درمعرض عتاب پادشاهانه‌درمی‌آورد می‌فرمود تاگوش آنها را بریده وچشم آنها را ازحدقه بیرون‌آورده از اوج‌کوه به حضیض ساهرهٔ زمین می‌افکندند و در دم رهسپار طریق‌عدم

۱ـ بالای سطر دارد : ذخایر .

می گشتندی [۱۹ر]. بسا پسران کوه سرین‌موی میان‌که نجیع حلقوم خودرا غازهٔ رخسار **کوه‌دختران** ساختند و به فرمودهٔ همایون‌جلادان بیباک به‌اتمام‌کارشان پرداختند.

باوجودتقدیم‌این همه قتل‌بیکران وسفک‌دمای مقتولان‌وتخریب سکنه و بیوتات اهالی کرمان و نهب و تاراج اموال و امتعهٔ ساکنان به دست لشکریان آتش خشم وسخط قهرمانی را جزئی انطفائی دست‌نداد. کماکان شعله به‌فلک اثیر می‌رسانید.

لاجرم حکم فرمود تاسکنهٔ آن خطه را ازاعلی تاادنی وازپیر تا برنا ، ازعارف تاعامی ، ازعالم تاامی ، ازمرد تازن ، ازمتکبر تا فروتن، ازرجال تانساء، ازعبید تا اماء ، ازمشایخ تا صبیان ، از کهول‌تا شبان،از رضیع تا فطیم ، ازهمیم تالئیم ، همگی وتمامی را آنچه به قلادهٔ توطن و تمدن کرمان سمت تقلد دارند بـه ربقهٔ اسر در آورد ملتزم اردو به دارالخلافهٔ طهران برسانند و رباع آن سرزمین را مصدوقهٔ ، **مصراع** :

« خلت‌الدیار فلااهل ولاسکن »

نمایند ؛ وطرح مباینت میانهٔ ساحت آن دیـار با علامات وآثار انداخته زمین آن را نمودار «قاعاً صفصفا » سازند ووقوع این‌واقعه در شهورسال **یکهزارودویست و نه** ازهجرت مقدسه رخ نمود .

پس ، ازآن خطهٔ ویران عطف عنان توجه بـه سمت دارالخلافهٔ طهران‌فرمود ودیگر کسی ازبیم مؤاخذت‌شاهی مسلک توطن‌آن‌کشور را نپیمود. تا سال دیگر برحسب مسؤول نواب‌جنت‌مکان **محمدتقی‌خان** عفو مجرمان شمول پـادشاهی مقیل عثرات کرمـانیان آمـده اختیـار آن ولایت را به اولیای آن حضرت مفوض و اهالی آن جا را به آن

بزرگوار بخشیده رخصت انصراف به‌موطن‌خود ارزانی‌فرمود، چنانکه شرح آن به مشیةالله الرحمن در مقام ایراد احوال بندگان علینقی خان فرزند ارشد آن دولتیار کامران مرقوم قلم نگار خواهد گردید و ناظران را حقیقت‌آن معلوم خواهدآمد .

فتح مشهد مقدس به‌تجشم رکاب تصرف انتساب اقدس و ازعاج شاهرخ شاه از آن ولایت بلکه از خطهٔ حیات عاریت

بعد از آنکه خدیو زمان ازمهم استصفای ممالک عراق وفارس وآذربایجان فراغت حاصل‌فرمود وآن[۱۹پ] ممالک ثلثه را مضاف مملکت موروث مازندران که دولتخانهٔ آبای دولتیار خود بود نمود و وتقریع سرکشان وتدبیر متمردان بنحوی که خواطرخواه موالیان دولت جاوید نشان بود صورت تیسّر پذیرفت آهنگ استخلاص مملکت خراسان را وجههٔ همت جهانگیری ساخته با لشکری که سررشتهٔ وقوف و اطلاع برطول وعرض آن از دست یقین وشک هردو بیرون و برصفت کواکب که مستوعب ساحت آسمان است شاغل فضای هامون بودند متوجه آن مملکت، و نخست فتح مشهد مقدس رضوی را که از تاریخ انتکاس رایت سلطنت علیشاهی تا آن زمان درحیطهٔ تصرف شاهرخشاهی بود ملزومهٔ همت همایون ساخت.

بعد از آنکه سپاه منصور نگین آن سرزمین عرش تمکین را درحلقه گرفتند وامنای حضرت شاهرخشاهی ابواب مقاومت برچهرهٔ احوال باز ومهم نزل نورسیده میهمانان سپاه نصرت همراه شاهی را به طعن‌سنان وضرب صمصام‌برّان و رمی‌نبال ازچله‌های‌کمان می‌خواستند تا به‌کفایت رسانند، وسیط محفل دانائی و نزیل‌منزل بینائی‌قطب دایرهٔ فضایل ومرکزساهرهٔ فواضل، علام تحریر وفهام خیّرخبیر، حبریگانه و قریع زمانه سپاسگزار «الحمدلله الذی فضلنا علی کثیر من عبادة

المؤمنین»، نعمت‌دار «واوتینا من کل شیء ان هذا الهوالفضل‌المبین»، سرحلقهٔ ارباب زهادت واخلاص واتّقای خداوندخشیت « انمایخشی‌الله من عباده العلماء»، فرازندهٔ منجوق کرامت و نوازندهٔ قانـون درایت ، عالم ربانی و عارف صمدانی، مجتهد الزمان جناب میرزا محمد مهدی مشهدی‌که مصباح هدایتش‌کاشانه افروز احوال اهالی ارض‌فیض نشان، وحکم نافذش درصفحات خراسان و همچنین بخارا وکابل و قندهار تا سمت کشمیر وپیشاور بلـکه تمامت ولایات هنـدوستان روان، وکافت اهالی‌آن بلدان حضرتش را از زمرهٔ مریدان وپیروان بودند وواسطهٔ عقد ارباب حقایق‌وشهود[۲۰ر] جناب‌میرزاهدایت‌الله با اخوان‌دیگر علّامان دوران میرزا عبدالجواد و میرزا داود مسلک فرزندی آن نحریریگانه را می پیمودند به مفادکریمهٔ « فذکران نفعت الذکری » ابواب نصایح مقبلانه بر چهرهٔ احوال شاهرخ شاه گشودند و او را از انحراف جادهٔ اخلاص شاهی‌تحذیر وبه سلوک محجهٔ[۱] انقیاد واطاعت قهرمانی‌ترغیبات‌می‌فرمودند، واوبواسطهٔ استیلای‌جنودخوف ووحشت برشهرستان درون‌پرخشیت مطاوع‌فرمودهٔ‌آن جناب‌نمی‌گشت. تاآنکه بعد از ترتیب مقدمـات اطمینان به دستیاری تعهدات خـدیو زمـان استنتاج نتیجهٔ مقصود امنای دولت قاهره را نموده نادر سلطان ولد اکبر اورا که به افسرنیابت پدر در مشهد مقدس تارک احوال‌آراسته داشت باسایراولاد واحفاد شاهرخ‌شاه روانهٔ کابل و قندهار ساختند، و هرآنچه کردند تاپدررا هم همسفرپسرسازند وبررفع لوای‌استخلاص رقبهٔ اوازچنبر قهر قهرمانی‌پردازند نپذیرفت ودرفرار عذری سقیم‌تر

۱ــ زیرسطر دارد : جاده.

از دیدهٔ دلدار می‌گفت . یعنی خاطر خود را به‌این‌خورسند می‌کردکه چون فاقد بصرم هر آینه عاطفت و نواخت شاهی‌را شایسته ودرخورم و به مفاد کریمهٔ « لیس علی الاعمی حرج » برمن چندان تنگ گیری نخواهد بود ، بلکه اولیای حضرت سلطنت مسلک رعایت احوال مرا به‌قدم رقت ورحمت خواهند پیمود.

پس درهای دروازهٔ شهر را برچهرهٔ عساکرمنصور که همیشه ابواب نصرت را بر روی شاهد احوال خود باز می‌نگریستند گشودند وخدیو زمان قدم درشهر رنجه فرمودند . نخست ازجانب امنای‌دولت دوران عدت شرایط التفات و مرحمت دربارهٔ شاهرخ شاه به اقصی ـ الغایه مبذول و وی را به اصناف مرحمت وانواع عاطفت محظوظ و مشمول ساختند . لاجرم‌آن میزبان، مهم نزل‌آن همایون میهمان را عجالة ازطرایف و نفایسی که سردست داشت به‌تقدیم رسانید ، یعنی خوانی[1] رامشحون‌به‌لآلی‌آبدار وجواهرارزندهٔ شاهوارساخته‌به‌ضمیمهٔ بعضی از اسباب دیگرکه به در و گوهر ترصیع یافته بود در محفل ضیافت حاضرنمود، و نیز از زادگان عمان دورشته مروارید غلطان که هریك[۲۰پ] بحسب جثه نمودارفندقی بودند و مهرتابان‌را از غایت رخشندگی و بها خجلت وتشویر می بخشودند اضافهٔ جواهرخوان[1] و واسطهٔ عقد پیشکش نمایان خود ساخت .

مشاهدان تقریر می‌کنند که چون نظرپادشاهی برآن خوانچه افتاد و ازگردون خوان[1] آن همه نیرتابان شارق‌نگریست بی‌اختیار از جا برجست و آثار ابتهاج از ذات همایون آشکار فرمود . پس به احضار جواهریان بجهت تشخیص قیمت‌آن اشاره نمود . چون لوای

۱ـ اصل : خان .

حضور افراختند ازتقویم آن آثار عجز ظاهرساختند. گویند با آنکه مقدار آن بحسب وزن ده من شاه بیش نبود ولیکن ازغایت ارزندگی وگرانقدری مسلک علم قیمت آن را جز دانای غیب احدی نتوانست پیمود.

بالجمله تا مدت چهل روز مـوکب همایون شهریاری تشریف فرمای آن دیار و رقاب تمامت خوانین خـراسان را در چنبر اطاعت درآورده هریک‌را دراماکن‌خود رافع‌لوای‌اختیارو گروهی[از]آنها را روانهٔ عراق ساخت ودربعضی امکنه حکامی‌جدید نصب فرمود.

پس شاهرخ شاه با بعضی از اولاد و احفاد که همسر نادرسلطان نگشته بـودند ملتزم اردو ساخته از راه چناران و خبوشـان رایات جهانگشا شقه‌گشای مراجعت عراق گردید و حضرت شاهـرخ شاه تا محل موسوم‌به‌بام سپند، نه منزلی‌مشهد مقدس، کمال عاطفت ونواخت ازسرکار اقدس همایون می‌دید. بعد ازنزول موکب پادشاهی به منزل مزبور به‌جور وتعذیب او بجهت افشای ذخایر و نمودن مابقی جواهر اختران بهای نادری که درمخزن مشهد وکلات اختزان نموده دستور همایون رفت. پس تابه‌های تفسیده به‌آتش سوزان برشکم وپستان او بستند وبه‌تقدیم تعمیم اطراف سراو به‌عمامهٔ خمیر واراقت روغن‌داغ کرده شروع پیوستند. مع‌هذا چیزی از او نتراوید.

مقارن‌آن حال بازوبندی راکه دردست بسته داشت شکافتند واز جوف‌آن طوماری یافتند. چون‌گشودند ومسلک مطالعهٔ مکتوبات‌آن را پیمودند معلوم‌گردیدکه در زیرزمین سمت قبلی‌حوضی‌که درسکنهٔ نشیمن‌گاه او واقعه درچهارباغ مشهد مقدس‌مبنی‌است جواهرآلاتی‌که

جواهری عقل از تقویم آن بواسطهٔ ارزندگی قاصر است دفین می‌باشد [۲۱ر] وگنجهای مدفونهٔ کلات‌را نیز در آن‌طومار ثبت‌کرده‌نگریستند.

چون امنای دولت قاهره را تلیین‌قلوب خوانین‌خراسان منظور نظر اعلی بود ازدفاین‌کلات اغماض فرموده به استخراج خزاین زیر زمین سمت قبلی حوض‌خانهٔ مزبور معتمدان روانه فرمودند ، وچون آن مواضع را نبش‌کردند به‌موجب نوشته جواهر آلات بسیار یافته به به‌حمل بارگیران به محضر همایون رسانیدند.گویندکه معادل چهارده رأس قاطرکه مکمل ماهیت دو قطارتواند بود جواهر آلات بارگیری گشت .

پس به موجب حکم همایون بنای تجدید تعذیب او را استوار نموده معرض شهود رسانیدکه موازی شش جعبه جواهر ارزنده در فضایل خانهٔ مجتهد الزمانی میرزامحمد مهدی به ودیعت نهاده‌ام . سرکاراقدس همایون‌آن سخن را در مخزن خاطر تا زمانی که اقتضای ابرازآن نماید مکتوم فرمودند، وشاهرخ شاه را مقیداً مغلولاً ملتزم رکاب اعلی‌تامنزل عباس‌آباد غلامان چهارمنزل ازسبزوارگذشته بردند وبعد از ورودآنجا ازغایت تغذیبی‌که براو واردآمده‌بود مسلک دیار آخرت پیمود، واین واقعه در شهور سنهٔ یکهزار ودویست ویازده از ورای پردهٔ غیب صورت وقوع‌نمود .

پس اردوی همایون منزل به‌منزل‌حرکت نموده تاتشریف‌فرمای مستقر اریکهٔ سلطنت عظمی‌گردید ومابقی اولاد و احفاد شاهرخ شاه به‌حکم پادشاه فریدون دستگاه روانهٔ استراباد و مازندران‌گردیدند .

ذکر استخلاص قلعهٔ شوشی و خاتمهٔ کارخاقان کشورستان سعید شهید انارالله تعالی برهانه

بعد از آنکه استصفای مملکت **خراسان** به مشیت داور منان بـه دستیاری عزایم خدیوزمان به‌کفایت رسید و آن مملکت خامس ممالک محروسهٔ شاهی گردید اراده فرمودند تا به عمل جزّ لشکری قلعهٔ شوشی را مضاف محروسات خود سازند.

پس غازیان نصرت نشان را حکم به‌تهیهٔ اسباب مسافرت فرموده [۲۱ پ] درساعتی که ستاره‌شناسان بجهت مسافرت موکب همایون تعیین نموده بودند خارج از دارالخلافه مضرب خیام سلطنت گردید، و چون از شهر بیرون شدند حکم جهان مطاع سمت نفاذ یافت تامنشیان عطارد نشان مراسلتی ملاطفت آمیز به‌مجتهدالزمان علامهٔ دوران **میرزا محمد مهدی مشهدی** نگاشته تمنای توجه آن جناب را به دارالخلافهٔ طهران و توقف در آنجا مادام مسافرت موکب ظفر نشان و اقامت به مراسم امامت جمعه و جماعت ومحافظت بازماندگان حضرت سلطنت درمطاوی مراسلت نمایند.

مقصود همایون اگرچه در ظاهر جز این نمی‌نود، اما در معنی مطالبهٔ شش‌جعبه جواهری که **شاهرخ‌شاه** به معرض شهود رسانیده که درنزد آن جناب مستودع ساخته است، بود.

پس مراسله را مصحوب چند نفر نسقچی و یک نفر پیشخدمت انفاد خدمت آن جناب نموده مسلک مسافرت قلعهٔ شوشی را به قدم مسارعت ومعاجلت پیمودند.

چون اردوئیان همایون رحل ورود حوالی قلعهٔ مزبوره گشودند و آثار خلاف از وجنات احوال **ابراهیم خلیل** والی آنجا ملاحظه نمودند به حکم همایون قلعه را در مضیق محاصره و خود را پیرامون مرکز آن برصفت دایره ساخته بعد از چندی که کار برقلعه گیان تنگ وپای تحملشان برسنگ آمد **ابراهیم خلیل** با معدودی ازخواص سالک طریق فرار و قلعه مسخر غازیان نصرت شعار گردیده خدیو زمان نزول اجلال در اندرون قلعه فرمودند ، و بعد از آنکه بساط ذخایر اموال و نفایس اسباب ابراهیم خلیلی را به قدم نهب و غارت و انفاد به دارالخلافه فرمودند و عورات او را مأمور و همراه معتمدان روانهٔ طهران نمودند نیم شبی یکی ازپیشکاران حضور مبارک که مبانی بیم هلاکت خودرا به دستیاری حصول وحشتی بواسطهٔ ظهور خطیئتی مرصوص ومستحکم نموده بود دست ازآستین جسارت بیرون آورده پای جرأت درساحت سراپردهٔ سلطنت گذاشته رخسار تیغ را از نجیع حلقوم آن داور [۲۲ر] کشورگیر غازه و کتاب جهانداری را عاطل از شیرازه ساخت.

چون زبان صبح به افشای راز درون شب پرداخت منطق زمان ازگفتهٔ حکیم اوحدالدین انوری لوای مرثیت خوانی درساحت مصیبتکدهٔ آن خطهٔ میشوم افراخت.

بیت

دیر شد دیر که خورشید فلک رخ ننمود
چیست امروز که خورشید جهان ناپیداست

بارگاهش ز بزرگان و ز اعیان پر شد
او نه برعادت خود روی نهان کرده چراست

و سنوح این داهیهٔ دهیاء در آن سرزمین شآمت انتماء درشهر ذیحجة الحرام ازشهور سنهٔ یکهزار ودویست ویازده اتفاق افتاد.

از جمله اموری که حمل بر آثارکرامت و باطن سرکار حقـایق مدارعالم ربانی‌وعارف صمدانی‌جناب مجتهدالزمان میرزامحمدمهدی مشهدی تغمـده‌الله بغفرانه و اسکنه‌الله بحبوحـة جنانه می‌نماید آن است که بعد از وصول مراسلهٔ شاهی‌وورود محصلانی‌که‌به‌نقل‌وتحویل آن‌جناب به‌مستقر خلافت‌عظمی‌مأمور بودندچون‌برمضمون حکم خدیو فریدون فرودعوت خود به‌توجه ومسافرت‌آن بوم وبر سمت استحضار حاصل‌ساختند وباوجودتأکیدات اکیده درمطاوی‌مراسله درباب‌امضای امر مسافرت بعلاوهٔ ابرام محصلان تشدد آیت عذر را مجالی نیافتند، لاجرم عزم مسافرت را جزم نموده به احکام مبانی عزیمت پرداخته اعوان و انصار واهل و عیال را وداع گفته رو به راه نهادند و متوجه صوب مأمور گردیدند. جمعی از سرحلقه‌گان دایـرهٔ ارادت دست به دامن آن جناب آویخته از درممانعت درآمدند وفسخ عزیمت‌آن سفر را که امیدخیری درآن نبود مسألت نمودند.

پس‌آن جناب به سرآستین اطمینان واهمینان غبارخوف وذعر ازناصیهٔ احوال آنهازایل‌ساخته فرمودندکه مصابرت نمائید وبه‌جانب اندوه و تشویش مگرائید و خاطر جمع داشته بـه مصقل یقین زنگ گمان ازمرآت خاطروآئینه ضمیرزدائیدکه حکم‌قضابراینگونه‌است که دیگر دراین‌نشأه طرح ملاقات میان پادشاه افکنده نشود ومشاهدهٔ

ماءاعیای[1] یکدیگر را به‌قیامت افتد. این بگفتند وروبه راه نهادند.

معتبرین روایت [۲۲ پ] می کنندکه یک منزل ازارض اقدس بیشتردور نشده‌خبر آوردند که شاه رادرقلعهٔ شوشی‌بعدازآنکه فتح‌آن سرزمین به دست غازیان نصرت آئین میسور گردیده شربت شهادت چشانیده‌اند. پس آن‌جناب عطف عنان توسن عزیمت به جانب مشهد مقدس فرمودند.

۱ ــ زیرسطر دارد: روی

عثور (۱) رای بیضا دستور سرکار اقـدس جهانبانی بر واقعهٔ عم بی‌انباز و توجه به صوب دارالخلافهٔ طهران‌از شیراز

چون واقعهٔ خاقان فریدون اقتدار درقلعهٔ شوشی ازآن قرارکه سمت ترقیم پذیرفت سنوح یافت و ناعیان[۲] حقیقت این داستـان را را مسموع مسامع علیهٔ سرکار اقـدس جهانبانـی که خطهٔ شیراز را مقراریکهٔحکمرانی داشتند وخاقان گیتی‌ستان را اگرچه برادرزاده بودند ولی نازل منزلهٔ فرزند می‌نمودند ساختند بجهت تزویج عروس سلطنت اگرچه هنگام اقامت مراسم تعزیت بودموکب همایون متوجه دارالخلافهٔ طهران گردید. امیرالامراء العظام میرزامحمدخان قاجار که از جانب خدیو بی‌انباز وندید(؟) وخاقان کشورستان شهید متصدی خدمت قلعه‌بیگی‌گری دارالخلافه بود دردروازه را گشوده‌آن‌زیبندهٔ افسرجهانداری راباعساکرمنصور وارد شهرنمود.

علیقلی خان برادر خاقان جنت مکان آقامحمد خان نیز درعلی شهباز[۳] سه فـرسخی طهران سلک جمعیت ده هزار نفر را از ایلات متفرقه‌انعقاد داده به دستاویزبزرگتری واولویت‌به تصدی‌مهم سروری خودراصاحب داعیهٔ سلطنت ساخت. پس‌عموم رؤسای ایل‌جلیل قاجار که به نقداتفاق آراخریدارکالای والای‌خوقنت سرکاراقدس‌جهانبانی بودند شبکهٔ تدبیر گسترده به دانه‌ریزی پیغامات ملایم مزاج‌اورا به دام‌کام‌کشانیدند. چون‌واردشهر گردید وشب‌رادراندرون سرای‌پادشاهی

---

۱ ـ بالای سطردارد : آگاهی ۲ ـ کنارسطردارد : آنان‌که‌خبر مرگ می‌رسانند ۳ـ امروزه علی‌شاه عوض گفته می‌شود .

بجهت تعیین کفلای امر جهانداری شرایط شوری به‌تقدیم رسید رایها همه بر آن قرار گرفت پادشاهزادهٔ فریدون چاکر خاقان غلام سرکار اقدس جهانبانی را به سلطنت و وراثت دیهیم خوقنت بردارند .

علیقلی‌خان‌چون‌خودرا[۲۳ر] بزرگتر و به کفایت مهم‌شهریاری و تمکن سریر جهانداری اولی دانست‌گردن از ربقهٔ قبول این معنی‌و تصدیق‌حاصل این‌شوری تافته به منزل خود شتافت.

روزدیگر که خسرو گردون سریرمهر براورنگ چهارم سپهر قرار گرفت پادشاهزادهٔ جمشید خدم بجای‌جد و پدر وعم صدر دیهیم سلطنت را به فرقدوم همایون آراسته بارعام دادند . علیقلی خان نیز مسلک معارضه به‌مثل را به قدم جسارت پیموده درمنزل خویش صف سلامی بجهت خودآراست وازموالیان دولت‌پیمان‌سلطنت خودخواست و ازمثلی که در میانهٔ عجم سایر است‌که دو پادشاه در اقلیمی نگنجد فراموش کرده از راه غایت مبالغه در مفهوم مخالف آن گنجایش دو شهریار را در یک شهر روا داشت و رایت مخالفت جمهوررا به عیوق افراشت .

متقلدان قلادهٔ دولتخواهی سرکار اقدس جهانبانی باظهور این احوال بعد از کنکاج بایکدیگر ممهد شدند تا شبانگاه بعد از صرف غذا دردولتسرای پادشاهی‌هنگامی‌که جمعیت‌حافلین محفل‌مینومماثل سمت‌تشتت یابد وعلیقلی‌خان‌متوجه‌کاشانهٔ خویش گردد اورا به تقدیم ضربتی به دیار آخرت راجع سازند وبه‌اعلای لوای تمکن واستقرار پادشاهزادهٔ خاقان غلام‌برسریر سلطنت مبارک بی‌دغدغهٔ وجودمساهم و مشارک پردازند.

چون مکنون ضمیر را ازقوه به فعل آوردند و رخسار شاهـد اقبال آن خدیو زادهٔ بیهمال رابه خون حلقوم اوکه به دستیاری نشتر تیغ سفاح مسلک سیلان سپرده گلگون کردند برحسب رفع مانع سلطنت و وجـود داعی خـوقنت فرق همایون را زینت افـزای افسر جهانداری ساختند وپایهٔ تخت‌شهریاری رابه جلوس سعادت مأنوس‌به اوج عیوق افراختند.

چون‌آغاز داستان به‌این مخلص انجامید هرچند خواستم تا در شرح جلوس همایون فصلی به سبیل عبارت‌پردازی نگارم ادهم خامهٔ خودسر گردن از چنبر اطاعت پیچیدکه سلوک این‌راه دراز و وادی دیریازنه در قوه وقدرت قدم من است، اگرچه در طی بیدای صفحه تا عنان خود را به دست چون‌تو فارسی‌که در میدان سخن پردازی گوی [۲۳پ] یکه‌تازی‌ازهمه سخنوران‌آفاق‌ربوده داده‌ام،«اسرع‌من‌جولان ادهم‌الصبا فی‌قطع مسافة میدان‌الهوا»سحرها نموده‌ام.

پس گفتم بیان‌نما تاچارهٔ کار چیست ومکفی داشتن این مهم به اعتقاد تووابستهٔ حسن‌اهتمام‌کیست وبرگو تابدانم‌اصلاحیت امضای‌این کار کلان راکه دارد و دراین واقعهٔ صعب‌که را شایستگی آن است که قدم یاری درجادهٔ معاونت ومددکاری طبع گذارد وپای کفالت در مقام حصول این‌مدعا افشارد.

پاسخ‌دادکه دفتر منشآت‌عم معظم خودبایست‌گشاد وازآن‌مخزن جواهری را که به مثقب فکرت در شـرح جلوس خـدیو دارا درایت سفته بطریق‌تضمین‌که ازسنن مستحسنهٔ استادان‌سخن پردازپیشین‌است در درج این‌موضع جای داد .

چون سخن او مرضی طبع افتاد پس از تقدیم شرایط تحسین و ادای لوای لوازم مدحت و آفرین بجهت معاجلت طـی بیدای صفحهٔ قرطاس سرزنش او را بـه حدت‌الماس لازم دیدم و پیرامون گفتهٔ او گردیدم .

ذکر جلوس همایون دارای سکندر اقتدار خسرو صاحبقران فتحعلی‌شاه قاجار خلدالله ملکه ازمنشآت عم مکرمت مبانی میرزا محمد نائینی به طریق تضمین

درفصل بهار که تاریخ جلوس داورستاره سپاه سیاره سالارخورشید براورنگ گوهرنگار حمل در دارالملک فلک سمت تجدید یافته بساط باانبساط ربیع دربسیط زمین منبسط گردید جاروب کشان صبا و شمال ساحت دارالخلافهٔ چمن را ازخاک وخاشاک کینه جویان شتا پرداختند تخت زمردی گلبن را برای جلوس سلطان زمرد تخت گل درصحن سرای بستان افراختند. جارچیان‌طیوربه استحضار سران‌سپاه نامیه ازنزدیک و دور در دارالسرور شیلان خسرو بهارصلای

بیت

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای خوشدلی ای صوفیان باده پرست

در دارند. یساولان آداب‌دان‌عرعر برای نظم‌بزم‌گلزار[1] درهرکنار مهیای خدمت ایستادند. ریکابیان رنگین قبای بید موله امتثال فرمان فرمانفرمای فروردین راسر طاعت برزمین سودند. دیده‌بانان ازهاردر راه انتظارموکب‌اردیبهشت[۲۴ر]ازشش‌جهت دیده گشودند. نسقچیان چابک دست چنار امرای بااقتداراشجار را در دیوانخانهٔ شاهنشاه گل به هرجا برجا برپاداشتند. سخنوران نیکونوای ساری و سارنگ در پیشگاه اورنگ فیروزرنگ دارای تنگ قبای غنچه آهنگ

۱ــ اصل : گلذار

بیت

موکب سلطان‌گل پیدا شد ازطرف چمن
مقدمش یارب مبارک‌باد بر سرو وسمن

برداشتند. نرگس‌گردن‌فراز سروبررا به‌افسر زرنگاری وقبای زبرجدتارآراسته پای‌سروری برفراز سریرسبز سبزه‌گذاشت. دارای مشجرقبای‌صنوبر دل ازاندیشهٔ مخالفان خزان تهی‌ساخته اعلام‌استعلا بر اعلای قبهٔ علیا برافراشت. مستوفیان دیوان قضافرمان حکمرانی دارالقرارگیتی را به نام نامی نامیه از دفترخانهٔ تقدیرصادر نمودند. محرران دارالانشاء قدر منشور شادی وعشرت را به‌قلم نرگس وسنبل ثبت جریدهٔ جهان ساختند. طغراکشان نشان ذیشان ابد توقیع وقیع خرمی به حل طلای‌آفتاب‌برعنوان صفحهٔ صحیفهٔ عالم‌نگاشتند. واقعه نویسان وقایع زمان تاریخ طرب وعیش را در روزنامهٔ ایام به صدآب وتاب نوشتند. خطیبان منبر اغصان یعنی مرغان خوش الحان زبان‌ثنا طرازبه تذکار خطبهٔ «الحمدالله‌الذی انطقنا بثنائه علی‌اغصان‌السرور و صیر سریر الاغصان مسیراً لنا والله مشکور» گشودند. موزون‌کلامان سخن‌سرای‌گلزار[1] که معبرازآن بلبلان هزاردستانند مدح خسروگل را به هزاردستان به بیان این‌شعر تکرار نمودند.

بیت

تا گلستان تخت‌گاه‌گل بود تخت گلبن‌جای شاه‌گل‌بود

فراش‌صبا استرواح اطفال نازپرور ژاله را درساحت دنیا فراش دیباگسترد وازژاله طبقهای دروگوهربه‌رسم پیشکش درپیشگاه‌حضور

۱ ـ اصل : گلذار

پادشاه نامیه سپاه حاضر آورد. ریاح روح پرورفروردینی به‌زنده‌کردن ریاحین‌ازمهب‌رحمت‌رحمانی وزیدن‌گرفت وخط ریحانی ریحان‌چون ریحان‌خط نوخطان خطهٔ ختا برگرد گلگونهٔ گلگون [۲۴پ] گلزار دمیدن. بالابلندان سرو وشمشادازپس‌شادی درانجمن چمن باقدچمان رقصیدن‌آغاز نمودند وشوخ‌چشمکان‌شقایق ونرگس به تماشای‌شاهدان شیرین حرکات نونهالان دیده باز . گلهای بهاری از فـرط شکفتگی سرمست عندلهٔ عنادل ، وتسجاع قماری برسهی سروان جویباری باعث رفع غبار دل، واین دوشعر بیان‌حال راقائل‌آمد:

لمؤلفه

فی‌السرو تسجع القماری للورد تغرد العنـادل
البان مـن الشمال نـالت فی‌الروض باحسن الشمایل

ترکان کمان ابروی باریک میان درکنارجویبارچون‌سروروان گشتند والتماس کاس مدام را مدام ازکف ساقیان سیم اندام این رباعی دلکش سرایان

رباعیه

قش‌کتی و گلدی نوبهار ای ساقی
بیردم منکا قویمه هوشیار ای ساقی
دولدر قدحی که دورنگ دولمش دوران
نه باده قویرنه باد خوار ای ساقی

صف فی‌اطراف‌الصفصف اصناف‌الصفصاف،ورفرف رفراف‌الریاح علی‌الرفرف الرفیف من‌الاطراف، صارت‌الاقطار من‌فیض قطرات‌القطر مقارنة للسماءالخضراء ، وزهرت‌زهرالزاهرة من‌الاغصان‌کظهورالزهرة

الزهراء من السماء، فاحت ریاح الربیع علی الخلاف المجنون ومال کما خلت ان تحرک ذوایب لیلی، وطلعت وردات النسرین من مطالع الاغصان مثل النجوم الا انهن کلهن الشعری

بیت

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش
طلوع داد به یک دم هزار شعری را

عیدسعید فطر طلیعهٔ سه عیدنوروز و جلوس خسرو فیروز روز و روزجمعهٔ سعادت اندوزگردیده، هلال شوال چون ابروی مه‌رویان با غنج‌ودلال ازجهت سیمین‌افق هویداگشت وهلهلهٔ «الهلال الهلال» دردی کشان باده پرست رونق‌شکن‌بازار زاهدان ظاهرآرا، جام زرین هلال دربزم سپهر از تدوارچون هلال جام در دست سقات سیم اندام نمود و این رباعی [۲۵ر] دلکش که در استهلال از ساغر خاطر بدیهه طراز کاتب چون زلال باده تراوش نموده مناسب مقام

رباعی

بر چرخ هلال عید گردید عیان
بر شکل کمان خسرو ملک‌ستان
زان‌چرخ به‌گوش‌کرده‌استش‌که‌بود
مانندهٔ نعل اشهب شاه جهان

نشاط بساط جلوس سلطانی باحسن جشن‌هنگامهٔ نوروزی قرین آمده‌بزرگ‌وکوچک، عرب‌وعجم وترک وتاجیک،فرق‌امم‌دردوگاه

صباح ومسا قانون خرمی در پردهٔ عشرت ساز نمودند ونوای نویـد ، لراقمه :

گوروزگارپیرجوان شو که تخت ملک

آرایش از جلوس شهنشاه نو گرفت

گوشزد مخالف و مـؤالف عراق و حجاز . مغنیان نکیسانوای باربد ادای بزم خسروانی به مقامات خوش و نغمات دلکش سرود سرود سرائیدن گرفتند و مطربان ماه طلعت مجلس خاقانی در گرم کردن هنگامهٔ عیش چنگ درچنگ ونای بردهن. ساقیان سروااندام سیمین ساعد سمن سیمای سهی بالا به پیاپی پیمودن پیمانهای پرمی،لراقمه:

هوش از سر میکشان ربودند

شاهدان‌شورانگیز شیرین‌شمایل شکردهان‌به‌کرشمه‌های‌آشکار وعشوه‌های نهان، لراقمه :

غم از دل عاشقان زدودند

جواری حواری منظر ساقیات به‌اقامت قامت طوبی حرکات و ادارات کاسات کوثرجرعات بزم‌طرب راچون‌طربسرای جنات آراستند و باده پرستان آن محفل مینو مانند به‌تکرار این رباعی محرر که ، لراقمه .

در ده پسر پیر مغـان ای‌ساقی

یـک‌جرعه شراب ارغوان ای‌ساقی

تا باز جوان گردم و از سر گیرم

مدحتگری شاه جهان ای‌ساقی

شراب ارغوانی از غوانی خواستند . سروقـدان شمشاد بالا که

بالای شمشاد پیش شمشادبالایشان پست‌نماید به تحریک نسیم نوازش نی‌ونای چون شاخ شمشاد ازتحریک‌نسیم صبابالای شمشادآسامتمایل ساختند ، و نازنینان قندزمژه که و برقاقم دربرقاقم برشان از سیلی حسرت سنجاب صفت‌کبود که نمودی وازرشک نعومت‌سینهٔ‌سیمینشان سمور سقلابی درگوشهٔ گمنامی خزیدی برای [۲۵ پ] رقص قامت افراختند، اراقمه :

و مالت قـدود الغانیات رواقصاً

کان غصون البان فی‌الروض ترقص

بتان نارپستان که یاقوت رمانی‌لبشان ازنار بستان بسی به‌آید و بانارنج سیب آسایشان سیب اصفهان نارنج صفت بارنج رنگ زردی گراید رنج معاشقت ومغازلت‌باهم بریدند، وبسته‌نگاران‌پسته‌دهان که پیش پستهٔ لب و بادام چشمشان پسته و بادام بادام حسرت و بستهٔ قید خجلت‌آمدند بایکدیگرفندق‌شکن‌گشتند. پسران چون سروروان‌که هریک خیل خوبان را سر وروان راباعث توان توانندبود کله‌گوشهٔ ناز برفرق سرچون طرهٔ پرشکن برطرف‌عارض برشکستند. دختران ختنی خال خورشید جمال که به رخسار خورشید مثال اختران برج خوبی وبیمثالی زیبند به جلوه‌گری دامن برمیان ، اراقمه :

چون‌گره برزلف مشک افشان زدند

چون بزم‌ارم‌اساس سلطنت همچون ساحت‌مملکت به‌عدل‌سلطان بابأس وسطوت آراسته‌گشت ، درساعتی سعادت رسوم وزمانی پسندیده ارباب نجوم که عبارت از آن روز پنجشنبه چهارم شهرشوال المکرم

سنهٔ اثنی‌عشر ومأتین بعد الالف من‌الهجرة النبویة علی روح هاجرها آلاف روایح‌الرحمة ، مطابق با سال فرخ فال یونت ئیل ترکی موافق باسیم‌فروردین‌ماه جلالی بعدازسه ساعت واند دقیقه ازطلوع نیراعظم

بیت

به طالعی که همی فخر از آن‌کند ناهید

به طالعی که همی‌رشک از اوبردبرجیس

پادشاه کیومرث شان سیامک مکان، هوشنگ هنگ طهمورث فرهنگ، جمشید بهرضحاک‌قهر، فریدون‌فراست‌کاوه‌کیاست، سلم‌سنان تورتوان، ایرج مهرمنوچهرچهر، نوذرنژاد سقراط‌نهاد، کیقبادناموس کیکاوس کوس، سیاوش هوش کیخسروجیوش، سهراب سخای‌گشتاسب سیمای، افراسیاب فراسفندیار کر، بهمن درایت داراب‌رایت، دارای اسکندرلوای، شاپور رزم [۲۷ر] بهرام بزم ، فیروز روز هرمزکنوز، بلاش سپاه نرسی دستگاه ، اردوان خدم اردشیر حشم ، کسری تخت خسروبخت ، شیرویه‌وش شیدوش روش ، شیده شمایل سرخه خصایل ، یزدگرد اقبال یزدجرد جلال ، نریمان مان سام سامان ، زال اخش رستم رخش، تهمتن تن بیژن‌اوژن، زواره زورفرامرز غرور، سهراب گرز برزوبرز ، گودرزیال گیو کوپال ، آرش‌کمان طوس سنان ، تژاد تیرپیران تدبیر،گستهم مهابت فریبرزصلابت، اشکبوس‌سطوت سپهرم صولت، آدم طویت‌نوح رویت، ابراهیم سیرت‌اسمعیل‌سریرت،یعقوب رفعت یوسف طلعت، داود دیانت سلیمان صیانت، موسی کف‌عیسی دم، محمد دین‌علی آئین ، لراقمه :

شاه زمانه فتحعلی شاه کاستانش گوید به آسمان توزمین آسمان منم
لازال السریر مزیناً بجلوسه المبارک و بارک الله علیه السلطنة ببرکة طه و تبارک، به تارک مبارک اکلیل مکلل را رشک فرمای اکلیل آسمان، و به یمن میان میمون کمر مرصع را غیرت افزای کهکشان گوهر نشان ساخته، جیقهٔ جهانداری را به فرفرق فرقد سامزین ودست شهریار را به شرف پای فلکفرساقبلهٔ مردو زن نموده آوای پنج نوبت شاهی از شش جهت به چهارگوشهٔ جهان رسید و عنقای فتنه که ساحت زمین را قاف تاقاف بیضه سان درزیر پر آورده بود از بیم آوازهٔ بأسش درقاف گمنامی خزید. نخست بار اقبال از روی افتخار، لراقمه:

دربان صفت به درگهش آمد مکان گرفت

وثنای خسرو بلنداقبال را این شعر شعری مثال وردزبان، لراقمه:

تا چرخ هست دولت شه بیزوال باد
اقبال تابع شه فرخنده فال باد

جلال دربارگاه فلک تمثال به رسم چاکران کمر خدمت برمیان استوار بست و عرض نیاز را مفاد این بیت به غرض عرض پیوست، لراقمه:

تا از جلال نام بود شاه با جلال
اندرحمایت ملک ذوالجلال باد [۲۶پ]

دولت به دو لب ادب زمین آستان آسمان قرین خسرو زمان و زمین را، الذی [هو] معفرجباه السلاطین ومقبل شفاءالخواقین، بوسیده به هیأت وطرز چاکران تهنیت جلوس سعادت انباز را به انشاداین نشید آوازبر کشید، لراقمه:

چون شد زمان دولت شه فتنه را زوال
یارب زمان دولت شه بیزوال باد

سعادت به عادت عبادتعبدسلطان نهاد رادر پایهٔ سریر فلک بنیاد جبین عبودیت برزمین سودوبه دعا گویی دوام دولت روزافزون‌مضمون این‌بیت ادا نمود، لراقمه :

تا در فلک سعود کواکب قران کنند
سعدین را به طالع شه اتصال باد

نسر نصرت درساحت‌حضرت سپهر بسطت جناح خدمتگزاری‌باز نمود وبه تکرار این‌بیت خسروفیروزبخت را باخفض جناح ثنا خوانی آغاز ، لراقمه :

نصرت ز تیغ شاه چو حد کمال یافت
یارب مصون رأفت عین‌الکمال باد

شاهین شوکت در پیشگاه حضور شهریار شیر صولت شهپر بندگی‌گشود ، لراقمه :

وین بیت راعراضهٔ عرض دعا نمود

لراقمه :

شاهین شوکت شه اگر صید جو شود
شاهان شیر حمله برش چون شغال باد

بخت در پایهٔ تخت فلک قامت رخت اقامت انداخت و ادامت دولت‌دوران‌مدت را، دامت‌مدته‌به‌تأدیت مضمون‌این‌بیت‌لوای‌دعاگویی براعلای سماء استجابت‌افراخت، لراقمه:

پیوسته صدر بزم‌طرب‌جای شاه وبخت
چون بندگانش جای به صف‌نعال باد

کواکب دربارگاه پادشاه گردون‌مواکب هریک خدمتی‌راکمر برمیان بسته، قمر که گاه به نعل‌اشهب‌شاه تشبه می‌جست و گاه به‌این بهانه که جوزهر می‌جویدخود رابه‌جای گوی زر در عقدهٔ ذنب ذوائب آسای جنایب سلطانی‌می کشید به بوی‌آنکه شمامهٔ دست شاه را شاید درپای اوفتاد ، لراقمه ، این دو مصرع همی‌نمود انشاد

لراقمه :

تا ماه گاه بدر نماید گهی هلال

ماه حیات دشمن خسرو هلال باد

عطاردد‌بیر آسادرپایهٔ‌تخت[۲۷ر]فلک‌فرسامنشورخلافت‌جاوید بنا را به طغرای خلود موشح می‌داشت واین شعررا ازقصیدهٔ کاتب به رسم دعا باقلم زرین برصحیفهٔ عرض می‌نگاشت ، لراقمه :

منشور دولت تو نه تیر ار رقم‌کند

ازمجلس کمانش رهائی محال باد

زهرهٔ ازهراز هرتارمو اوتارطرب برارغنون خاطر کشید و از عنوان صحیفهٔ خاطرکاتب انشای این‌شعر را آواز بر، لراقمه :

ناهید تا ز اهل طرب هست بیهمال

از مطربان بزم شه بیهمال باد

شمس که شمسهٔ پیشطاق رواق خسروی رانمودار وعرصهٔ باختر وخاور را خسرو صاحب اقتدار بودبه اظهار مطاوعت ایلچیان اشعه به بندگی حضرت پادشاه خورشید سریر روان نمود وتأکیدقواعدانقیاد را دراول‌صبح جبههٔ پرشعاع برآستان‌فلک‌ارتفاع سودو گفت،لراقمه:

مهر ار نه برمراد تویک صبح سر زند

در عقدهٔ کسوف مدامش نکال باد

مریخ خون‌آشام به‌رسم جلادان خونریزی اعادی دولت را با خنجر کشیده دریاسا خانهٔ سیاست منتظر اشارت قهرمان قارن صولت برپای ایستاد و دعاگوئی را به انشاد این بیت زبان برگشاد، لراقمه :

بهرام اگر نه خون عدویت خورد مدام
خونش به خنجر شه‌گیتی حلال باد

مشتری که‌خطیب منبر افلاک است درین بازار کالای گرانبهای بندگی را به‌نقد جان‌خریدار آمد و به‌انشاد این بیت دعاگوی خسرو صاحب اقتدار، لراقمه :

برجیس اگر نه خطبهٔ جاهش کند بیان
پیوسته‌اش به برج وبال انتقال باد

زحل به امید منصب دربانی خود رادرجرگ[1] حاجبان درگاه فلک شکوه سلطانی کشیده می‌خواند، لراقمه:

کیوان اگر زحکم تو یک روزسر کشد
در چنگ شیرمانده حزین ماه و سال باد

شهزادگان مهر افسر ایران آرا، امرای مریخ‌رزم ایران‌آرا ووزرای صاحب‌عباد آصف اوصاف، لشکر کشان صاحب‌عباد هژبر مصاف، غلامان غلمان گوهر، باشیان باشان‌وفر، وشاقان‌جوزامیان مشتری‌سیما، یساولان قدرنفاد قضایاسا، نسقچیان‌کیوان مکان فلک تمکین، جارچیان بهرام [۲۷پ] قدرسپهر نگین، جلادان‌اجل جلادت جان ستان بعداز تزیین برودوش افتخار به خلاع خورشید شعاع اشعهٔ تار درپایهٔ سریر عرش مقدار اعلی‌الله قدره هریک علی‌قدر مقدارهم ومکان مکنتهم ومراتب رتبتهم ومدارج درجاتهم ومقام قیامهم‌تسویهٔ صفوف‌سلام وتصفیهٔ‌مرآت

۱ ـ (=جرگه)

قلوب از زنگ مخالفت خسرو کیوان‌غلام نموده، شعرای‌شعری رتبت سحبان سخن و سخنوران حسان کلام فصاحت فن‌مدیح پادشاه زمین و زمن را به نظم ثریا نظام ونثر نثره مقام مرتب داشته در بارگاه فلک شکوه به معرض عرض آوردند ، و این قصیدهٔ بهاریه که کاتب راست دراین مقام مناسب افتاده تحریریافت.

قصیدهٔ بهاریه تذییل ذکرمزبور ازگفتهٔ عم معظم

باز شد فصل بهار و باز گل آمد به بار
حبذا گلگشت گلشن مرحبا فصل بهار
شد زمین از ابر آزاری به از خلدبرین
شد هوا از باد نوروزی به از مشک تتار
هم شد از دامان صحرا معجز موسی عیان
هم شد از باد بهـار اعجاز عیسی آشکار
باد نوروزی عبیر آرد همی از بوستان
ابر آزاری گهر بارد همی بر کوهسار
ابردر کهسار وگل درگلستان گوئی که هست
این یکی چون چشم عاشق وآن دگر چون روی یار
قمری عاشق نموده در کنار سر و جای
بلبل شیدا گرفته در پناه گل قـرار
از نوای بلبل اندر بوستان شد مست گل
وز سرود قمری اندر باغ نرگس در خمار
نرگس مخمور بر رخسار گل بگشاده چشم
شاهد سرمست گل افکنده برقع از عذار

دلبران هریک عیان وعاشقان هریک نهان
در میـان بوستان و بـر کنار جـویبار
منزلی بگزیده و آورده جامی در میان
گوشه‌ای بگرفته و بگرفته یاری در کنار
کرده بر اورنگ گلبن پادشاه گل جلوس
چون که بر اورنگ شاهی پادشاه کامکار
پادشاه تاج بخش و شهریار باج گیر
خصـم بند نامور کشورگشای نامـدار
شاه اسکندر حشم اسکندر دارا خدم
خسرو کسری علم کسرای خسرو اقتدار
زیب بخش تخت کی کیخسرو جمشید جاه
وارث دیهیم جم جمشید کیخسرو وقار
ظل حق فتحعلی شاه آنکه بر عالم بود
طاعت او فرض بعد از طاعت پروردگار
آنکه گاه‌بخشش وهنگام بزم وروزرزم[۲۸ر]
بینیش چون حاتم و کیخسرو و اسفندیار
شاه ایران است و ایران راست بروی اعتماد
فخر قاجار است و زو قاجار را هست افتخار
سر به پایش می‌نهند وتاج پیشش می‌برند
سروران نامـدار و خسروان تاجـدار
عدل گستر خسروی کش آفتاب معدلت
سایه تا گسترد بر عالم ز لطف کردگار

با تذروان می‌نشیند باز در یک آشیان
با غزالان می‌خرامد شیر در یک مرغزار
تاج او گوهر نگار و تخت او گوهر نشان
طبع او گوهرفشان و دست او گوهر نثار
روز رزمش چون‌به‌بربینی زره گویی درست
رستم است اندر برش ببر بیان در کارزار
ور به کف تیغ نبرد آید به میدان رزمجوی
راست‌پنداری به میدان‌حیدر است‌وذوالفقار
ساربانان جلال او ز سطوت می‌کنند
بختی گردنکش گردون گردان را مهار
از غلامانش یکی باشد فلک اینک ببین
کز مجره بسته بر خدمت کمر را استوار
طبع او بحرست، اما بحر مروارید خیز
دست او ابرست، اما ابر مروارید بار
ای شهنشاهی که از شاهان ندید اندر جهان
تا جهان را دید شاهی چون توچشم روزگار
گر به معیار خرد سنجد کسی بی گفتگو
نقد مهر آید به پیش نقد رایت کم عیار
مطرب اندر بزمگاه توست زهره گاه بزم
حاجب اندر بارگاه تست کیوان روز بار
از تگرگ فتنه ویرانش کند گردون کند
تا زمینی بهر زرع آرزو خصمت شیار

هست تاآن‌کش بود درملک چین فرماندهی
هست تا آن کش بود در کشور روم اختیار
داغ احسان تو خاقان را به عارض بنده سان
طوق فرمان تو قیصر را به گردون عبدوار
هم ز تیغت روز خاقان ختا چون شب سیاه
هم زبیمت صبح شاه روس همچو شام تار
بنده پیشت پیشکش آید ز خاقان ختا
برده بهرت ارمغان آید ز شاه زنگبار
روز هیجا کز سم اسبان و از گرد سپاه
پشت ماهی ریش گردد روی مه گیرد غبار
بیخود ازخود سرکشان‌خیزند وخیزدرستخیز
دل پر از کین، پردلان گردند گرم گیرودار
نعرهٔ کوس افکند در گنبد گردون صدا
برق تیغ اندازد اندر عرصهٔ عالم شرار
هم دماء کشتگان آرد درخت تیغ بر
هم رئوس سرکشان آرد نهال نیزه بار
سرکشان از کشتگان افتاده درهرگوشه صد
کشتگان ازسرکشان افتاده هرجانب هزار
چون‌تورخش‌انگیزی‌وآیی‌به‌میدان‌رزمجوی
باشکوه رستم و بـا سطوت اسفندیار
شوکت و اجلال همچون بندگانت در یمین
نصرت و اقبال همچون چاکرانت در یسار

از نهیب سطوتت وز بیم تیغ سر کشت[۲۸پ]
بیقرار آید زمین و آسمان یابد قرار
رو به هرسو آوری جویند کین جویان امان
عزم هر جانب کنی خواهند گردان زینهار
شاهباز تیر پران تو در هنگام صید
شرزه شیر تیغ بران تو در گاه شکار
شاهبازان را کند نخجیر بیرون از حساب
شرزه شیران را ز پا اندازد افزون ازشمار
سرزند تا هر بهار از شاخ گل در هر صباح
بشکفد تا هر صباح از باد گل در هر بهار
هم بهار بخت میمون تو بادا بی خزان
هم گل اقبال روز افزون تو خالی ز خار

موضع پیوند رشتهٔ کلام مؤلف به یکدیگر و ذکر محاربهٔ پادشاهی باصادق‌خان شقاقی وخاتمهٔ کار آن بدگوهر

مبادی جلوس همایون‌نخست مهمی‌که کفایت آن ملزومهٔهمت آسمان رسای خدیو زمان گردید اتمام کار صادق‌خان ولد کاظم خان از رؤسای ایل شقاقی‌که سکنهٔ گزین بلادآذربایجان می‌باشندبود.

تبیین این اجمال آنکه مشارالیه بعد از سنوح واقعهٔ شاه جنت مکان در قلعهٔ شوشی بعضی اسباب و اثاثهٔ سلطنت را در حیطهٔ تصرف و تملک درآورده خود را معدود از زمرهٔ ارباب داعیه و انتهاز فرصتی می‌نمود تا بعد از تعیین امر سلطنت با قهرمان متعین منصوب لـوای مبارزت افرازد وبه زعم خود نرد مغالبت بازد.

درین حـال که سپهر جهانداری بـه خـورشید وجود مسعود شهریاری آرایش یافت‌نوبت مخالفت بلندآوازه ساخته ازآذربایجان به مبارزت شتافت.

بعد از آنکه رحل ورود به حوالی دارالسلطنهٔ قزوین گشود و یازده روز آن ولایت را محاصره نمود سرکار اقدس پادشاهی لشکری دیرسان ملتزم رکاب اعلی ساخته به مدافعت او توجه فرمودند و او را بعد ازشکست فاحش رهسپار طریق هزیمت سراب که مسکن ایل شقاقی‌است فرمودند. آن تشنه‌کام زلال‌امان ازبیم هلاک جان سراب

راکه نسبت‌به‌احوال‌اومصدوقهٔ «کسراب بقیعة یحسبهاالظمان ماءً» بود آب‌گمان‌کرده چنان‌پنداشت که باوجودپناه به‌آن ازچنبر تسلط امنای دولت شاهی‌گردن خود را تافته است.

بالجمله [۲۹ر] بعد ازصدورحکم همایون به رسانیدن‌اوبه‌پایهٔ سریر اعلی ازسراب محرم کعبهٔ حضور مهرانتسابش ساختند. بدایت حال شرایط التفات‌دربارهٔ‌اومبذول‌فرموده بعد ماکه به دستیاری حسن مدارات‌شرایط‌استرداد اسباب و اثاثهٔ منهوبهٔ شاهی را از او به تقدیم رسانیدند و قاتلان خاقان شهید را که به مدلول «الغریق یتشبث‌بکل حشیش» به دامن‌وقایت‌وحمایت‌اودرآویخته بودندبواسطهٔ اوبه‌چنگ آورده در آینهٔ تیغ مصقول صورت جزای کردهٔ خود را به‌آنهانمودند برصفت سنگ استنجاکه پس ازاستکفای مهم طهارت ازآن مردودش ساخته به‌کناریش‌اندازندبلکه به اعدام او رایت‌اهتمام افرازنداولیای دولت قاهره رانیت اخراج او از ملک هستی راسخ گردید و چون‌به موجب تعهدی که سمت تقدم یافته بود تیغ سفاح را نمی‌خواستند به خون او رنگین سازند پس حکم همایون شد تا او را دراطاقی که شرایط تجصیص[1] درمادهٔ آن به تقدیم رسیده باشد کرده درآن را به دستیاری آجر وآهک و ساروج محکم نمایند و تا مدت یک اربعین نگشایند.

مشاهدان تقریر می کنند که بعد از امتثال امر همایون و احتباس او در اطاقی به علامت گچ کاری مقرون و انقضای مدت چهل روز چون درمحبس را گشودند دیدند مقداری ازآن گچهاراکه اطاق

۱ــ بالای سطر دارد : گچکاری

را بدان مخصوص ساخته بودند قوت لایموت و بدل مایتحلل ساخته رایت مسافرت به دیار آخـرت افراخته خانهٔ بدن را ازمیزبان روح پرداخته است، علیه من‌الثواب والعقاب ماعلیه .

بیان احوال محمد حسین خان قراگوزلو برحسب تعلق این مقال و خاتمهٔ کار آن خداوند حشمت و اقبال

محتشمی نامدار و امیری صاحب اقتدار، موطن مألوفش همدان، در معالم جلالت و جلادت همه دان، سرحلقهٔ متمولان عصر و سلسله جنبان عظمای عهد، بزرگ ایل قراگوزلو وصدف حشمت و نام آوری را پر بهالؤلؤ. بعد ازارتفاع پایهٔ سریر سلطنت به‌جلوس همایون خدیو دارا رایت بجهت دفع مادهٔ سر کشی[۲۹پ] وطغیان صادق خان، ارادهٔ همایون بدان تعلق گرفت تاایل قراگوزلورا که بغایت شجاعت معروفند ضمیمهٔ لشکر منصور فرموده به مدافعت پردازند.

چون آثار وحشت از وجنات احوال محمد حسین خان مشاهده فرمودند محمدعلی خان قاجار را که به‌دائی مشهور بود بجهت استمالت واعلان مراتب اعطاف خاطر رأفت آیت به‌رسالت گماشتند وظهر رحمت نامهٔ قدیم کلام‌الله واجب‌التعظیم رابه‌مهر مهر آثار ممهور فرموده مبانی اطمینان اورا به‌سوگند بدان محکم نموده مصحوب معزی الیه ارسال داشتند. پس مطمئن گشته با جماعت مزبور روانهٔ دربار معدلت دستور و درسلک امرای عظیم الاقتدار شاهی سمت انسلاک داشت.

بعد ازآنکه لوای اختیار فروزان فجرصباح نصرت وظفر نواب مالک رقاب محمد علی میرزا درممالک ثلثه مرفوع گشت به افسر وزارت آن حضرت سربلند گردیده ملتزم منصب مزبور بود تا سالی که چراغ حیات شاهزادهٔ خلد مکان به‌صرصر قضائی که شاه و گدا تساوی درآن دارند کشته گشت و نواب محمد حسین میرزا ولد اکبر شاهزاده

به‌جای پدر نشست . پس به‌حصول اسباب چنـد از آن نوباوهٔ بوستان شهریاری آزرده خاطر گشته در حضرت گردون بسطت سرکار اقدس سلطنت از راه غایت طوع و رغبت مستقبل پیشکش هیجده‌هزار تومان زرگردیده تا به‌ازای آن ولایت همدان را به‌نواب محمد میرزا فرزند مهین سرکار نایب‌السلطنه مرحمت فرمایند .

چون اقتراح او به‌اسعاف‌رسید ملتزم خدمت آن حضرت گردیده رخت‌ملازمت در آن آستان فلک‌مرتبت کشیده داشت تا آنکه به‌موجب نقاری که طبع مبارک آن ثمرهٔ شجرهٔ جهانداری را از معزی الیـه دست داده او را رهسپار تبریز و در آن جا به ملازمت خدمت درگاه پادشاهزادهٔ فریدون دستگاه نایب‌الخلافه مباهی بود تا درسنهٔ یکهزار و دویست وسی و نه ازاین دار ناپایدار درگذشت . [۳۰ر]

طغیان نواب ظهیرالدوله حسینقلی خان کرت اولی و ثانی واقتطاف ثمرهٔ انتقام ازشجرهٔ خلاف اعلیحضرت صاحبقرانی

دیگرعارضه که بعدازمقدمهٔ صادق خان شقاقی مزاج ملک را حاصل گشت وبه‌استعمال منضج اهتمام قلع مادهٔ آن ملزومهٔ همت‌فلک رسای خدیوِدارا غلام‌گردید مقدمهٔ طغیان ظهیرالدوله حسینقلی خان برادرکهتر سرکار اقدس پادشاهی بود .

بیان این مقدمه آنست که در سالی که سریر سلطنت به‌جلوس همایون‌آراسته‌گشت زمام اختیار مملکت فارس را به‌آن فارس میدان دلاوری مفوض وازحضور مهرآثار حرمان گزیده روانهٔ مستقر اریکهٔ اختیار خود گردید، به مرور دهور و تصاریف ازمنـه وشهور به‌وفور جمعیت آن جا استظهار حاصل نموده به‌استیلای تسویلات نفسانی و اطرای جنود شیطانی در اوصاف حسن و بهای معشوقـهٔ ملک ستانی سررشتهٔ جادهٔ اعتدال را از دست داده به‌راه نامستقیم مخالفت افتاد و عزیمت مبارزت ومکافحت پادشاه زمان را تصمیم داد .

پس باجمعیتی که درسلک انعقاد درآورده بود قاصد اصفهان وبعد ازهزیمت امیرالامراء العظام حاجی محمد حسین خان اصفهانی که به تازگیها سر به‌افسر حکومت‌آن خطه آراسته بود قتل و غارت بیکران دربارهٔ اهالی‌آن‌جا واموال آنها به‌تقدیم‌رسانید . چون‌حقیقت ماجرامسموع‌مسامع‌علیهٔ سرکاراقدس همایون‌گردید به‌تنبیه‌اولشکری دیرسان ملتزم رکاب نصرت نشان ساخته به‌مدافعت روانـه‌گردیدند .

آن یکه تازمضمار شجاعت نیزجمعیت خودرا برداشته به‌استقبال سپاه نصرت همراه شتافت .

بعدازآنکه درقلمرو علیشکرتلاقی فریقین آن دوپیلتن پلنگ افگن شیرشکرحاصل‌گردید وکار به‌تسویهٔ صفوف‌کفاح انجامید پیشتر ازآنکه ازطرفین مبادرتی درطعن رماح و رشق نبال وضرب صمصام‌که موجب‌احکام مبانی مخاصمت[۳۰پ]وتوکید قواعد معاندت‌تواند بود رخ‌نماید بانوی حریم حرم عفاف مادر حمیده سیرآن کیخسروتهمتن مصاف به پایمردی اقدام غمخواری مادرانه مسلک معرکهٔ کارزار می‌پیماید و دست فرزند کهین را گرفته به‌شرف تقبیل رکاب همایون خدیوزمان می‌رساند وبه‌درخواست بی‌پایان‌عفومجرمان شمول پادشاهی را مقیل عثرات ظهیرالدوله حسینقلی خان می‌نماید .

بعد ازتعاقب چند سال ازقفای هم که سرکار اقدس همایون را اسباب خاطرجمعی ازبرادر فراهم‌آمد به‌افسرصاحب اختیاری کاشان تارك احوالش‌را آراستند. این نوبت نیزمثل‌نوبت‌اول بعداز مضی‌چند ماه ازحکومت وتهیّیء اسباب مخالفت درتصاریف‌این‌مدت لوای‌طغیان افراشت وپس‌ازمغلوب شدن دیدهٔ جهانبین‌خودرا برسراین‌کارگذاشت و در زاویهٔ خمول انزوا گزید، تا رخت مسافرت به‌ساحت سرای باقی کشید . آری درمحفل مخالفت صاحبان تأیید خداوندی ازساغرانتقام داور تأییدبخش‌ارباب خلاف را بادهٔ سزا بایست چشید ، خلاف ارباب الدول‌الی‌وخامةالعاقبة مفضی‌وذلك حتم‌مقضی».

طغیان محمد خان ولد زکی‌خان زند
و تجرع صهبای خذلان از مینای کیفر خدیو عدو مال ارجمند

بعد از وقوع واقعهٔ سرکشی ظهیرالدوله حسینقلی خان نوبت نخستین و بسط بساط اصلاح درمیانهٔ او و خدیو جم نگین به‌دستیاری توسط بانوی حریم عز وتمکین چنانکه مشروح آمد محمد خان ولد زکی‌خان زند به‌قدح زند جهالت آتش‌جسارت احداث وازقدح نادانی بادهٔ هوس حکمرانی تجرع نموده خواست تاگوهرشاهواربلندنامی را به‌جزع یمانی خمول که در چنگ بخت داشت مبادله نموده به‌رکض خنگ جلادت دارالسلطنهٔ اصفهان را درتحت تسخیر درآورده باشد ، پس با معدودی یسیر توسن توجه به آن خطه تاخت و پس از آنکه به‌دستیاری وطات اقدام[۳۱ر]خیول‌هامون‌نورد مراحل مسافرت‌را به انتهارسانیده لوای ورود به‌ساحت آن مرز وبوم افراخت ، هنگامی‌که ابواب‌غفلت وذهول برچهرهٔ احوال‌قطان آن خطهٔ فردوس‌همال باز بود مفاجاةً وارد شهر گردید و در خلال عبور از اسواق و محلات قلادهٔ خودداری ازگردن سپاه خود برداشته آنها را به‌نهب اموال وسفک‌دما دستوری داد .

پس به‌جهت نشیمن گاه خود عمارات مبارکات پادشاهان معدلت بنیان صفویه را مطرح اشعهٔ نظر نیت ساخته در سرای فردوس بنای **سعادت آباد** نزول نمود .

بعد از ظهور حقیقت حال بر پیشگاه ضمیر مهر نظیر خسرو

بیهمال مساوی یکهزار نفر از ایل کردبچه را درتحت رایت سرداری امیرالامراء العظام حسین‌خان قجرقزوینی به‌مدافعهٔ او مأمور وروانهٔ اصفهان داشتند . چون آوازهٔ توجه افواج منصور گوشزد آن شقاوت دستور گردید برادرزادهٔ خود رستم خان ولد اکبرخان زند راکه در شجاعت و دلاوری اسم او را با مسمی مطابقتی بود وحقیقت مسلک بسالت را به‌قدم اهلیت می‌پیمود باجمعیتی مستقبل سپاه نصرت همراه ساخت .

بعدازآنکه سرآب گرگاب پنج فرسخی‌اصفهان‌ملتقای جمعان گردیده پس‌ازتسویهٔ صفوف جنگ و دست یازیدن بهادران به‌صمصام بران بی‌تلعثم ودرنگ‌هنوزبساط مکافحت ومحاربت گسترده وبهادران جنگجو از دعوی بس‌نکرده وآیات ظفر ازناصیه احوال هیچیک از لشکریان دو معسکر پدید نگردیده فوجی از افواج قاهرهٔ پادشاهی متوجه اصفهان و به‌اشاعت شکست لشکر رستم خان و توجه موکب همایون خدیو زمان ازطهران شکیب بخش خاطرمشوش اهل اصفهان می‌گردند وآنچه از اموال‌کسبهٔ ولایت راکه بقیةالسیف نهب و غارت سپاه محمدخانی بود به‌معرض ترکتازی درمی‌آوردند و رجالهٔ اصفهان را دنبال‌خوداندا‌خته به‌اضافت‌آنهاسواد جمعیت[۳۱پ] خودرا مسودهٔ لشکرسلم‌وتورساخته‌به‌این‌هیأت‌خودرا به‌لب‌آب زاینده رودکه‌نزدیک به‌منزلگاه محمد خان بود می‌رسانند ومتفق‌اللفظ به‌اعلای غریوورود موکب شاهی زلزله درارکان ثبات وقرارمحمد خان درمی‌اندازند .

پس محمدخان با ظهوراین‌حالت ازبیم جان‌ازسرای‌سعادت‌آباد که نزولش برای رونق کار اقبال اونامبارک و فاقد سعادت بود بیرون

گرائیده یکران گریز را در زیر ران کشیده به‌زبان حال مضمون این مقال را به‌ادا می‌رسانید ،

مصراع

رفتم چنانکه باد به گردم نمی‌رسد

شبا هنگام که رستم خان رخسار عروس فتح را غازه و اوراق صحیفهٔ نصرت را شیرازه‌کرده وارد شهر گردید و بررایش حقیقت امر به‌درجهٔ انکشاف رسید چون درنگ را مجالی نیافت برحسب ضرورت عنان و رکاب توسن فرار را سبک سنگین نموده به‌جانب محمد خان شتافت وحوالی شهر به‌یکدیگر ملحق شده مصاحب هم‌متوجه سیلاخور من اعمال بروجرد گردیدند .

یکی از دولتخواهان شب آنها را به‌خانهٔ[1] خود دعوت نموده مهم نزل آنها را به‌قید گران مکفی داشته هر دو را نابینا و مقیداً ضریراً روانهٔ دربار گردون مدار اعلی می‌سازد .

بعد از تشرف به‌شرف خاکبوسی آستان‌که غبار آن‌کحل‌الجلای دیدهٔ ضمیر کوردلان است محمد خان رخصت توجـه به بصره حاصل ساخت و رستم خان لوای اطلاق عنان در دارلخلافهٔ طهران و سایر بلدان می‌افراخت ، تا زمانی‌که نقد حیات خودرادرباخت ودواسبه رو به‌اقلیم عدم تاخت .

۱ــ اصل : خوانه .

ذکر توزیع ممالک محروسه به‌درازی آسمان خلافت و تعیین وزرا و حکام و سرداران به‌وزارت و حکومت و سرداری هر کشور و ولایت و تشخیص مناصب و مهام هریک از عملجات کارخانجات شاهی در تصاریف روزگار دولت

در روزگار فرخنده آثار دولت ابدآیت که پیوند عهد ظهور حضرت مفترض الطاعة قائمیت [۳۲ر] عجل الله تعالی ظهوره باد ممالک محروسهٔ شاهی به‌هریک از درازی آسمان صاحب کلاهی بدین موجب سمت توزیع و تقسیم یافت .

درهٔ درج دولت و شهریاری و دری برج خلافت و تاجداری شاهزاده **محمدقلی میرزا** اکبر اشبال بیشهٔ خوقنت از حظوظ ممالک محروسه به‌دارالملک طبرستان که مسکن قدیم دودمان جلالت نشان بود محظوظ ،

و مملکت آذربایجان به‌میامن حمایت، مفتاح ابواب فتوح سلطنت و مصباح مشکوة روح خوقنت نایب السلطنه **عباس میرزا** از آسیب قاصدان دولت محفوظ ،

فروزان فجر صباح نصرت و ظفر شاهزادهٔ مؤید مظفر **محمد علی میرزا** لوای اختیار ممالک ثلثه که معبرا از سرحدات مملکین عراق عرب وعجم بوده باشد افراشت .

و نورنهار دولت علیه و نوربهار شوکت بهیه **محمد ولی میرزا** اولاً رایت والیگری مملکت خراسان و ثانیاً بیدق حکمرانی دارالعبادهٔ یزد برپا داشت .

فروزان کوکب آسمان خلافت عظمی و تابان پرتو مهر سلطنت کبری شاهزادهٔ **حسینعلی میرزا** فارس میـدان فرمانفرمائی فارس گردید .

وحسام نیام شوکت قاهره وضرغام کنام دولت باهره **شجاع السلطنة** العلیه **حسنعلی میرزا** بعد ازحکومت دارالخلافهٔ طهران ووالیگری مملکت خراسان و وفات محمد ابراهیم خان قاجارکه سالها درکرمان صاحب اختیار بود به صاحب اختیاری آن سامان رسید .

و مرجع معظمات مهام دربار پادشاهی و مهبط انوار تلطفات انظار ظل اللهـی مباهی بهخطاب مستطاب سایـهٔ شاهنشاهی نـواب **ظل السلطان علیخان** بعـد از شجاع السلطنه منجوق فرمانفرمائی دارالخلافهٔ طهران مرفوع نمود .

پادشاهزادهٔ عدیم الاکفاء **علینقی میرزا** مسلک حکمرانی دارالسلطنهٔ قزوین پیمود.

و نواب **محمد رضا میرزا** وپس از آن بهچندسال شاهزاده **یحیی میرزا** بهفرمانروائی گیلان که از جملهٔ ثغور معمور وممالک مشهور ایران است .

ناصیت لوای مزیت وپرتو خورشید خلافت واقتدار[۳۲پ]نواب **عبدالله میرزا** بهاختیار داری ولایات خمسه پایه افرازمرتبت آمد.

قلمرو علیشکر به٠وجب تفصیل فیمابین شاهزادگان والاگهر سمت انقسام پذیرفت .

بروجرد وسیلاخور و جاپلاق و طوایف بختیاری از آن نواب **محمد تقی میرزا** گشت .

و ملایر و تویسرکان و محال تابعه به‌خاصهٔ نواب **شیخعلی میرزا** اختصاص یافت.

بلدهٔ نهاوند با محالاتی که با اوست شاهزاده **محمود میرزا** را به حیطهٔ تصرف اختیار در آمد.

جرفادقان و محالات آن ابوابجمعی **حیدرقلی‌میرزا** گردید.

کزاز و کمره و فراهان و سربندوشراه و بزسالو[1] به‌نواب مهدعلیا وسترکبری، پردگی سرادق‌سلطنت، دخت‌فرخندهٔ شهریارکسری‌عدالت همسرغلامحسین خان ولد یوسف خان سپهدار تعلق ساخت.

سمنان من اعمال خراسان به‌ضمیمهٔ جندق و سایر قراء سبعهٔ بیابانك به‌نواب **بهمن میرزا** مفوض گردید.

و شاهرود و بسطام به‌شاهزاده **اللهوردی میرزا** حسب‌التوزیع مسلم آمد.

مهم اختیارقمشه وسمیرم من‌توابع اصفهان‌به‌نواب **محمد قاسم خان** خلف امیرالامراء العظام سلیمان خان قاجار که به‌شرف‌مصاهرت پادشاهی پایه‌افراز مرتبت‌است مرجوع گشت، وبعد وفاته ثمرهٔ‌شجرهٔ سلطنت‌سلیمان‌خان فرزند سعادتمندآن خلدمکان پدر راقایم‌مقام آمد.

تمیمهٔ نحر سلطنت‌کبری نواب مستطاب **سیف‌الدوله سلطان محمد میرزا** ویتیمهٔ بحرخلافت عظمی شاهزادهٔ‌آزاده **کیکاوس‌میرزا** ولایت اصفهان و دارالمؤمنین قم، بعد ازانطفاء چراغ حکومت امیر الامراء العظام صدراعظم حاجی محمد حسین خان اصفهانی به تند باد قضای محتوم‌آسمانی‌رایت افرازصاحب اختیاری وتارك‌آرای احوال به‌افسرحکمروائی وکامکاری‌گردیدند واختیار آن دوسامان به ضمیمهٔ

۱ـ کذا (ظاهراً «بزچلو» مرادست)

کاشان مادام‌الحیوة به‌امیرمعظم الیه تعلق داشت، و او نواب [۳۳ر] و متعمدان بدان ولایات می‌گماشت .

فاما وزراء ممالک محروسهٔ پادشاهی

پس مملکت آذربایجان راکافل امارت وزراء صاحب عبادآصف آراء پیران ثانی میرزا بزرگ قایم مقام فراهانی و بعدالوفات فرزند سعادتمند کهترش سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم در عهدهٔ کفالت وزارت داشت .

وامیرالامراءالعظام میرزامحمدلاریجانی درمملکت‌مازندران ، وآصفجاهی‌میرزامحمدلواسانی‌درساحت‌ممالک ثلثه‌ابوابجمعی نواب محمد علی میرزا منجوق وزارت می‌افراشت .

وزراء مملکت فارس: نخست چراغعلی خان نوائی و بعد عزله میرزا رضا قلی نوائی و پس از اومحمد زکی خان نوری که به‌افسر وکیل‌الدولگی‌آن مملکت نیزسربلند بود علی سبیل‌التناوب بودند .

و درمملکت خراسان چندی میرزارضا قلی سابق‌الذکر و زمانی میرزا عبدالوهاب منشی‌الممالک مسلک وزارت می‌پیمودند .

و در محفل مملکت عراق چراغ وزارت نظام‌الدولة العلیة صدراعظم حاجی محمد حسین خان اصفهانی فروغ بخش شخص ملک می‌گردید، بلکه تابش‌انوارآن‌مصباح وضاح‌ظلمت‌زدای شبستان‌احوال سایرممالک محروسه و اشعه‌اش به‌هریک ازآنها می‌رسید .

فاما امرائی‌که به‌سرداری هرمملکتی از ممالک خاقانی شرف انتساب داشتند .

پس تارک احوال امیرالامراءالعظام اسمعیل‌خان دامغانی‌ملقب

به‌طلائی به‌افسرسرداری‌کل ممالک محروسه سمت‌آراستگی‌داشت.

و در مملکت آذربایجان حسین خان قجر قزوینی به‌اشتراک برادرکهترش حسن خان رایت سرداری می‌افراشت.

کافل مهم سرداری خراسان ذوالفقارخان‌حاکم سابق سمنان و دامغان ومحمد خان قاجار بالاشتراک بودند.

ومسلک سپهداری مملکت عراق را یوسف خان و پس از وی پسر وی غلامحسین خان‌که به عز مصاهرت پادشاهی مباهی بود به‌قدم اقتدار و احتشام می‌پیمودند.

فاما خواص حضرت و مقربان دولت و امنائی‌که بساط ملازمت حضور باهرالنورگسترده‌کافل‌مهام حضوریه محضرهمایون وامورمتعلقه به دفترخانهٔ [۳۳ پ] میمون و متصدی مناصب منادمت و وزارت و استیفاء وانشاء ممالک محروسه بودند.

پس فخرالدولة العلیة العالیه حاجی محمد حسین خان قاجار مروی‌که شرح مآثرکمال ونگارش مراتب اجلالش نه درقوهٔ‌کاتب‌است به‌عز منادمت پادشاهی سرافراز.

و جناب مستطاب‌آصف اوصاف صاحب عباد پیران آداب میرزا محمد شفیع که بر پایهٔ تدبیر او پای توهم سپردن نیارسته و بردامن اجلال او شخص اندیشه دست رسانیدن نتوانسته، رایت دولت از وی عرش رسا ودیدهٔ حشمت ازمشاهدهٔ اکفایش‌اعمی، به‌رتبهٔ جلیل‌ومنصب خطیر وزارت وصدارت اعظم سریرمفاخرت را پایه افراز.

ونظام‌الدولةالعلیة صدراعظم حاجی محمد حسین خان اصفهانی که به‌مقتضای مدارج ترقیات حالاً بعد حال به‌القاب سامی‌امین‌الدوله

ونظام‌الدوله وصدراعظم‌سمت تلقب حاصل نموده ومراحل مزیدتقرب خاقانی را به‌اقدام استعداد واستیهال‌واستحقاق پیموده منصب استیفای ممالک محروسهٔ شاهی را بعد از حاجی ابراهیم شیرازی مضاف مهم وزارت عراق ساخت .

وفرزند سعادتمند مهتر او امین‌الدولةالعلیةالعالیة عبدالله‌خان که عمان احتشام را دردانه‌ایست پربها و رخشان بعد از پدر لوای وراثت منصب او افراخت .

و قرب یافتهٔ بساط حضور خاقانی میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی به‌ضمیمهٔ منصب وزارت خراسان بعد از میرزا رضاقلی نوائی خداوند منصب منشی‌الممالکی ایران گردید .

و کفایت‌مهم دارالانشای همایون به‌وجود مقرب‌الخاقان میرزا محمد نائینی منشی دیوان قدرنمون[1] عم مؤلّف به‌تقدیم رسید .

ومیرزا محمد صادق مروی به‌جمع‌میان دومنصب نمایان وقایع نگاری و داروغگی دفتر خانهٔ مبارکهٔ شهریاری تخم مباهات [۳۴ر] درمزرع خاطر کشت .

و میرزا فریدون معروف به‌میرزا خانلر کافل نیابت استیفای ممالک محروسهٔ پادشاهی‌گشت .

ومیرزا اسدالله نوری برادر مهتر وکیل‌الدولهٔ فارس محمد زکی خان وپسرش میرزا هدایت‌الله به‌تار وپود قابلیت واهلیت جامهٔ لشکر نویسی افواج قاهره را یافتند ؛

و جمعی دیگر از مقربان حضرت که واسطهٔ عقد آنها میرزا

۱ــ اصل : نمودن .

محمد زکی و میرزا محمد مقیم نوری بودند بمهم استیفای دیوان و قدر نشان سر بلندی یافتند .

فاما کفلای مناصب جلیل دربارسلطنت

پس جامهٔ رسای منصب والای سر کشیکچی باشیگری پادشاهی بهاندام اهلیت نواب مستطاب امامقلی میرزا دری‌فلک خلافت عظمی دوخته و ذخایر مباهات بمتصدی مهم جلیل اشک آقاسی باشیگری دربارمیمون وسالاری بارهمایون، وآصف‌الدولگی شوکت ابد مقرون برای‌امیرالامراء العظام‌نظاماللدولةوالشوکة والاحتشام اللهیارخان‌ولد میرزا محمد خان قاجارکه به شرف مصاهرت دارای سکندر اقتدار تشرف حاصل ساخته اندوخته‌گشت .

منصب نظارت همایون اولا بمیرزا محمد اسمعیل ، و ثانیاً با عبدالحسین خان ولد نظام‌الدوله حاجی محمد حسین خان اصفهانی، و ثالثاً با میرزا محمدباقر ولد میرزا سیدحسن از اجلهٔ سادات‌گلستانه و اعاظم دارالسلطنهٔ اصفهان عم مام مورخ ، و رابعاً با سرکار ابراهیم خان فرزند دیگر نظام‌الدوله نوادهٔ حاجی ابراهیم شیرازی و صهر سرکاراقدس شهریاری مقررگردید .

وفرق مفاخرت عیسی‌خان‌دامغانی برادرکهتراسمعیل خان‌طلائی ازافسر منصب امیرآخوری اصطبل مبارکهٔ شاهی‌بهذروهٔ عیوق رسید .

فاما صاحب جمعان بعضی از بیوتات سلطنت و باشیان بعضی از عملهٔ دولت .

پس دوستعلی‌خان، وپس‌ازوفات او ولدش‌حسینعلی‌خان‌بهمنصب صاحب جمعی‌خزانهٔ عامره مباهی ومحمود خان وآقااسمعیل وسهراب

خان [۳۴پ] به تناوب کافل مهم صندوقداری شاهی بودند .

وبه‌منصب زرگرباشی‌گری استاد آقاجانی‌واستاد مهدی‌اصفهانی ،

وبه‌مهم جواهر باشیگری میرزاتقی‌خان آن سامانی ،

وبه‌رتبت ملک‌الکتابی آقا مهدی طهرانی، وپس از وی میرزا مهدی فراهانی ،

وبه‌خدمت مذهب باشیگری آقاسیدابوالقاسم‌ازسادات‌اصفهان ،

وبه‌شغل گرگیراقی‌حاجی علی‌ولدشیخ ربیع ازاهل‌آن‌سامان ،

و به‌امرمعماربباشیگری و نقاش باشیگری عبدالله خان مسلک سربلندی پیمودند .

فاما ناشیان بافر وشان عمله‌که هنگام‌بارهمایون واقفین‌مواقف حضور میمنت مقرون می‌باشند به‌ضمیمهٔ پیشکاران بزم همایون .

پس چراغعلی‌خان ، و پس از وی محمد جعفرجان نوائی که با یکدیگرسمت انتساب‌داشتند قوریساول‌باشی یساولان پادشاهی‌بودند .

ویونس خان ، و بعد از وی فاضل خان‌گروسی مسلک جارچی باشیگری جارچیان دربار سلطنت را می‌پیمودند .

وفرج‌الله خان افشار، وبعد از وی محمدحسن‌خان قاجار منصب یسقچی باشیگری سرافراز

ومیرزا محمدخان‌لاریجانی به‌خدمت‌غلام پیشخدمت‌باشیگری مرتقی مدارج اعزاز ،

وآقا محمد اسماعیل اصفهانی به‌رتبت باشیگری پیشکاران بزم همایون با شاهد مباهات ومفاخرت قرین و انباز ،

و درویش ربیع قزوینی، وپس‌از وی میرزا عبدالرزاق متخلص به‌گوهر کرمانی‌صاحب‌مرتبت‌برجیسی‌یعنی‌خطیب‌بارهمایون‌گردیدند.

ومیرزا رضای اصفهانی و ملاآدینهٔ شیرازی از عزمنصب نقابت قهرمانی به‌مقام رفیع رسیدند.

وفاما رؤسای عملهٔ کارخانه‌جات رزمی.

پس اصلان خان‌گرجی و حبیب‌الله خان افشار شرف باشیگری توپچیان جلادت نشان دریافتند.

ومحمدخان، وپس‌ازوی حسینقلی‌خان ولداوجامهٔ رسای منصب باشیگری زنبور کچیان شاهی را به تار و پود محاسن کاردانی در هم بافتند.

فاما رؤسای[۳۵ر] خواجگان حرمسرای سرکاراقدس سلطنت

پس واسطهٔ عقدآنهاعمدةالخواص منوچهرخان‌گرجی‌که ساحت احوالش مطرح اشعهٔ انوار آفتاب التفات قهرمانی است می‌باشد و به دستیاری تلقب به لقب سامی ایچ‌آقاسی باشی در مزرع احوال تخم مزیت برخواجه سرای‌آسمان‌آفتاب درخشان می‌باشد. تمام شد.

جرلشکر کواکب دستور برسرقلعهٔ نیشابور وازعاج جعفرخان نیشابوری ونصب نواب محمد ولی‌میرزا به‌فرمانروائی آنجا

درتصاریف زمانی که پیکرسلطنت‌را وجود مسعود همایون نازل منزلهٔ روان‌گردید ودیهیم خوقنت را ازفرجلوس مبارک پایه‌به‌کیوان رسید امنای دولت قاهره را چهار مملکت از ممالک پنج‌گانهٔ ایران درحیطهٔ تصرف بود واهالی بلدان هریک ازآن ممالک اربعه شرایط رعیتی وخدمتگزاری[1] را به‌جان و دل به‌تقدیم می‌رسانیدند و کسی که رایت سرکشی افرازد بجز دو و سه که خاتمهٔ کارآنها در مطاوی شرح احوالشان سمت تقدیم یافت نبود .

مملکت آذربایجان از قاپلان کوه[2] که واسطهٔ میان زنجان و تبریز است و به هریک مسافت سه منزل راه مباینت دارد گرفته تا گنجه که معظم ولایات‌آذربایجان‌است داورجهان را مستصفی واحدی بنای مخالفت نداشت .

درعراق نیزآیت مخالفت ارباب خلاف منعدم بود .

اولاد حاجی ابراهیم شیرازی که در فارس رایت افراز اختیار بودند سردر ربقهٔ اطاعت وبندگی داشتند .

مازندران‌که خانه ومسکن دودمان جلیل‌الشان بود .

سلیمان‌خان قاجارکه درخطهٔ رشت مسلک حکمروائی به‌موجب حکم شاه جنت مکان می‌پیمود خود را واسطهٔ عقد بندگان نمود .

۱ـ اصل : خدمتگذاری . ۲ـ (= قافلان‌کوه) .

مهمی که اعظم مهام سلطنت و کفایت آن ملزومهٔ همت فلک رفعت افتاد استصفای مملکت خراسان بود که درهر بلده‌ای از بلدان آن صاحب داعیه‌ای اظهار سرکشی می‌نمود. چنانکه درمشهد مقدس نادرمیرزا خلف شاهرخ شاه، و درسبزوار اللهیارخان جوینی قلیجی، ودرترشیز مصطفی قلی‌خان ترشیزی، ودرتربت اسحق‌خان قرائی و[۳۵پ] درطایفهٔ هزاره محمدخان هزاره، ودرایل تیموری که ساکن خاف و باخرز می‌باشند قلیج خان تموری، و درخبوشان معروف به قوچان امیرکونه‌خان کرد ، ودر نیشابور جعفرخان نیشابوری، ودرکلات فتحعلی‌خان کلاتی، ودردره‌جز لطفعلی‌خان دره جزی، ودربوز و بخرد مشهور به بوجنورد ابراهیم‌خان بوجنوردی ، و درطبس میرحسن خـان عرب زنگویه ، و در رادکان خواجه خان رادکانی رافع لوای مخالفت و سر از ربقهٔ اطاعت کشیده می‌داشتند .

پس درسال یکهزار و دویست و هفده سال پنجم جلوس همایون لشکری دیرسان ملتزم رکاب نصرت انتساب فرموده بنفسه عـزیمت استصفای مملکت خراسان را به‌تصمیم مقرون داشتند و نخست رایت تقدم استخلاص قلعهٔ نیشابور را که در تحت تصرف جعفرخان ولـد عباسقلی خان سردار بیات بود درساحت نیت همایون افراشتند .

بعد از وصول عساکر منصوره بدان جا نزدیکیهای شهر محل اقامت اردوی همایون ومخیم شادروان سلطنت گردیده افواج قاهـره به محاصرهٔ شهر پرداختند و آن سرزمین‌را مرکزدایرهٔ خود ساختند .

چون زمان محاصره امتداد یافت و فتح آنجا میسور نگردیـد حکم همایون عز نفاد یافت که اللهیارخان پسر جعفرخان را که به‌رسم

گروه ملتزم اردوی معلی بود در معرض سیاست و آزار درآورند که به‌مقتضای رأفت ابوت برحالت پسررحمت‌آورده بجهت واخریدن‌جان او ازقلعه بیرون گراید وشهررا تسلیم نماید. برتقدیم این امرفایده متفرع نگردید و از قلعه بیرون نگرائید. به‌تشریح اعضا و تقطیع اجزای بدن اوپرداختند. لوای نجح مطلوب نیفراختند، بلکه جعفر خان را بیشترمولع به‌قلعه داری ساختند.

سبحان‌الله! زهی‌حب ریاست ورعونت! خداوندان این صفت که فرزند دلبند خود راکه به‌مدلول‌کلام حقانیت‌فرجام مصطفوی «اولادنا اکبادنا» بضعهٔ تن و فلذهٔ جگرپدر تواند بود به‌سالاری [۳۶ر] ویاری مرجوح داشته حیات اورا باشهری‌مبادله نمایند وتلاشی‌اجزای وجود اورا بجهة اظهار تجلّد خود پسندیده دارند.

و از این عجبتر واقعه‌ای که نص بر سفاهت و رعونت او تواند بود اینکه بعد از تشریح اعضای پسر و تفریق میان سر و پیکر اوکه معول توهّم را رخنه افکن سدّ ثبات و قرارخود نساخته به‌تخلیهٔ قلعه نپرداخت وبه‌اظهار اینگونه دلداری اردوئیان را به‌صرافت قطع‌طمع ازتسخیر ولایت‌وتصمیم عزیمت مراجعت انداخت. روزی به‌پای خود عازم حضورهمایون گردیده قلعه را مسخر افواج قاهره ساخت.

بعدازآنکه ولایت به‌حیطهٔ‌تصرف‌اولیای‌دولت پادشاهی درآمدو غازیان راکسیب‌وغنیمت بیغایت به‌دستیاری‌نهب وغارت به‌چنگ افتاد نورنهار دولت علیه ونوربهارشوکت بهیه شاهزاده محمد ولی میرزا را که رایت افراز حکمروائی سمنان بود وازمسالک سنین عمرمسلک سن سیزده سالگی را می‌پیمود به حضور همایون احضار و پایه افراز فرمانروائی آن دیارساختند.

پس از راه جوین اردوی معلی متوجه دارالخلافهٔ طهران گردید . اللهیارخان قلیجی که ملتزم رکاب اعلی بود بجهت تهیهٔ ناهار[1] شاهی در آق قلعه محکمه خود از پیش روانه . وچون موکب همایون به حوالی آن منزل رسید معلوم رکاب بوسان توسن گردون خرام گردید که اللهیارخان ابواب مخالفت بر چهرهٔ احوال گشاده یعنی در دروازهٔ قلعه را بر روی موالیان حضرت بسته وملتزمان رکاب اعلی را از دخول به قلعه ممنوع نموده است .

بعد از آنکه چند روزی بجهت انصراف او از این رای نکوهیده و انحراف او از این جادهٔ ناپسندیده موکب همایون حوالی آن منزل متوقف واثری از بیرون آمدن او به ظهور نپیوست در آن سال به همان فتح نیشابور اکتفا فرموده متوجه دارالخلافهٔ طهران گشتند .

۱ــ اصل : نهاد .

تسخیر مشهد مقدس و تدبیر نادر میرزا به‌قصاص خون علامهٔ شهید مشهدی روح‌الله روحه و تقویض والیگری آنجا به‌نواب محمد ولی میرزا

بعد از انتشار واقعهٔ جانکاه شاه جنت مکان آقا محمد خان نادر میرزا ولد شاهرخ شاه‌که دربیغولهٔ[۳۶پ] گمنامی متواری وازکسوت صاحب داعیه گی مجرّد و عاری بود رایت توجه به‌ارض‌اقدس افراشت ومنجوق‌حکمروائی درساحت‌آن سامان برپاداشت واهالی‌آن دیار را مقبوض قبضهٔ اوامر ونواهی ساخته بنای امرونهی وقبض وبسط وبست وگشاد و حل وعقد گذاشت .

درتصاریف ایام نیابت پدر در ارض فیض نشان وبعد از انقراض دولت و انطفاء چراغ حیات او به‌تندباد قهرخدیو خلدآشیان‌که بساط جلاء وطن و سیاحت امصار و بلدان گسترده داشت پسران نامی به‌هم رسانیده بود ومسلک تعدد اولاد می‌پیمود .

مأثور است‌که بعد ازمراجعت به‌موطن مألوف و مسقط رأس و مقطع سُرّهٔ خویش‌وتجدید عقد عروس حکمروائی‌آن سرزمین‌سعادت قرین پا ازحد مرتبهٔ خود بالاتر گذاشته باآنکه شخص وجود چنوئی را سرای جلال به‌کلبهٔ محقری اکتفا می‌رفت پایهٔ‌کاخ بزرگی‌را به‌ذروهٔ عیوق رسانیده اعواد[۱] منابر را به‌خطبهٔ محتویه بر القاب خود معلّی می‌داشت وباآن‌که قلمرو او ازاصل مشهد تا لب خندق دورشهر بیشتر

۱ــ زیر سطردارد : چوبها .

نبود خطیب فراز آخرین پایهٔ منبر برنگین القاب او نقش فرمانروای ممالک ایران و توران وهندوستان پادشاه جهاندار نادر سلطان افشار می‌نگاشت .

روایت‌می کنند که روزی به‌یکی ازغلامان‌حکم کرد تادرویشی را ازمملکت اوبیرون‌برده باشد. چون شُرطی[۱] شرطی‌که فرمانبرداری را باشد به تقدیم رسانیده اورا به‌آنسوی خندق آورد درویش نشست . شُرطی سبب نشستن پرسید . گفت مملکت شاه بیش از این نیست و تو مأموری که مرا ازمملکت شاه بیرون‌کنی و نه ازملک خدا !

غرض از این تشبیب اینکه در شهور سنهٔ یکهزار و دویست و هیجده‌استصفای‌ارض‌اقدس‌وانتزاع‌آن‌ولایت‌ازحیطهٔ‌تملک نادرسلطان تصمیم عزایم خدیو ملک ستان گردیده فوجی از افواج قاهره را که عدت‌آنها به‌هجده هزار کس [۳۷ر] می‌رسید در تحت رایت سرداری امیرالامراءالعظام حسین خان سردار قجر قزوینی نامزدآن سامان و حکم همایون عزصدور یافت تااسحق خان تربتی‌که از رؤسای خوانین خراسان بود با سه هزار نفر از بهادران شیرشکر شرایط مظاهرت و لوازم معاونت به‌تقدیم رسانیده باشد. بعد از آنکه سردارمعظم الیه مراحل مسافرت را به‌انتها رسانید بیرون دروازهٔ سراب سنگرساخت واسحق‌خان خارج دروازهٔ عیدگاه دَرِ خان بابا قدرت به‌بنای سنگر پرداخت وتامدت نه‌ماه شهررا درمضیق محاصره انداختند .

چون کار بر اهل شهر تنگ شد شامگاهی که هنوز سجادهٔ مجتهدالزمانی میرزا محمد مهدی در مصلای مسجد بجهت مکتوبهٔ

۱ــ زیرسطردارد : محصل دیوان .

مغرب گسترده بود جمعی از معارف و فوجی از رعاع الناس به‌شرف خدمتش تشرف جسته به‌زبان عجزمعروض داشتندکه ما را پیش‌ازاین سامان تحمل شداید محاصره نیست. دستوری دهید تا در دروازه را برروی افواج منصور چون ابواب نصرت مفتوح سازیم.

آن‌جناب درباب افتتاح دروب دروازجات تا روز دیگراستمهال فرمودند وبه‌عزم زیارت متوجه حرم‌گردیدند. درخلال ادای مناسک زیاری غریوشلیکی‌ازبالای‌گلدسته‌جاتی‌که فوق‌منارهای‌بالای سرحرم ومسجد مبنی است استماع فرمودند.

اهل شهر به‌گمان افتادندکه درباب‌گشودن دروازهٔ شهر از آن جناب دستوری رسیده. پس کربلائی رمضان یوزباشی نادر سلطان که مستحفظ دروازهٔ خیابان سفلی بود در دروازه را گشوده و به توسط مسرعی اسحق خان تربتی را ازفتح ابواب امانی مستحضرنمود.

پس معظم‌الیه با جمعیت خود داخل شهرشدند. نادر میرزا که درچارباغ منزل داشت‌ازحقیقت حال مستشعر گردیده به‌گمان اینکه این جامهٔ منسوج تار و پود خدیعت و مکیدت مجتهدالزمانی میرزا مهدی می‌باشد بلاتوقف سوارگشته از سمت قبرستان قتلگاه خود را به‌درصحن مقدس رسانیده چون [۳۷ پ] بسته یافت گفت تا نسقچیان به تبرزین شکسته داخل‌گشت وبه‌احضارآن جناب‌کس‌روانه نموده در میان دارالسیاده پای چهل‌چراغ‌درحینی که ازحرم بیرون‌شده‌متوجه منزل بودند فرستاده نادر میرزا به‌آن جناب رسید، ایشان را بیرون صحن به‌حضوررسانید.

پس از روی کمال غیظ و غضب شمشیری حوالهٔ کتف‌آن جناب

کردکه روزدیگراز اثرضرب اورحل‌مسافرت به‌عالم‌قدس بستندو گفت که ایشان را به چهارباغ تحویل نمایند وخود عازم‌آن محل گردید.

چون بدان جا رسید دیدکه تمام شهر نگین حلقهٔ هجوم افواج قاهره گردیده و رشتهٔ تدبیر امر از کف عقل بیرون رفته بالضروره براسبی که به خاصهٔ خود اختصاص داشت و مبلغ هفتصد تومان پول خراسان درمعرض ابتیاع درآورده یعنی‌بغایت هنرمندکه مضمون‌گفتهٔ حکیم اوحدالدّین‌انوری صفت احوال او را سزاست ،

بیت

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی
به‌عالمیت رساند که اندرآن فرد است

سوار گشته یکی از اعزهٔ فرزندان خود را که به محمد میرزا تسمیت داشت ردیف نموده از دروازهٔ علم دشت ارگ سه ساعتی شب بیرون شده یکران‌گریزرا مهمیز و توسن فرار را سبک عنان ساخت و هرآنچه به‌دستیاری ضرب مهمیز رکض‌آن دیو نژاد هیون پیکر هامون نورد بیشتر به‌تقدیم می‌رسانیدآثار قطع مسافت از وطات‌اقدام آن کمتر مشاهده می‌نمود . چنانکه صبحگاهی‌که توسن تیز گام مهر به‌قطع مسافت بین دشت سپهرسر گرم‌آمدی خود را از سرشب تا آن وقت به‌کوه سنگی نیم فرسخی شهر بیشتر نرساندی .

پس روز را درکوهها مختفی گردید و چون نوبت آن رسیدکه

بیت

درفش بنفش سپاه حبش را روان درکاب‌ازکواکب مواکب

آید،ازمنزل‌مزبورعنان‌اسب‌دردست گرفته وازبیم نرفتن‌طرح‌مفارقت

میان یکران وران افکنده یعنی پیاده روبه راه آورده شب همه شب [۳۸ر] مسافت می‌برید تا سحرگاهان به ایل اکراد زعفرانلو سکنهٔ گزین واسطهٔ مشهد وچناران که رئیس ایشان ممش خان بود رسید.

برحسب اتفاق یکی از گماشتگان ممش خان به‌مطالبهٔ وجه مالیاتی طایفهٔ هزاره عاجلاً از راه چناران می‌رسید. چون نظر به‌شاه می‌افکند او را می‌شناسد و شرایط تعظیم به عمل می‌آورد و برآن طایفه حقیقت حال‌را به‌تقدیم آن‌گونه تکریم به‌درجهٔ شهود می‌رساند وفوراً به‌چناران مراجعت و خوانین آنجا را اخبار نموده مجتمعاً به سرمنزل شاه می‌کشاند.

چون نادر میرزا آنها را با خود در مقام غمخواری دید متمنی گردیدکه جمعیتی به‌من داده تا به‌دعوا پردازم و ساحت مشهد را از وجود لشکرشاهی‌چون عرصهٔ خاطرخود از دغدغهٔ اندیشهٔ آنهامصفی سازم. درظاهر قبول ملتمس او نموده و درخفیه‌آدمی روانه داشتند و سرداران شاهی را از صورت حال اعلام نمودند. پس امان‌الله خان افشار بامعادل دویست نفربه‌جهت‌آوردن او روانه‌گردیدند.

منقول است که چون دیدهٔ او از دور به سواد جمعیت امان‌الله خان افتاد از خوانین چناران استفسار کرد که این جمعیت کیست؟ گفتند ازآن ماست‌که به‌فرمودهٔ شاه به‌احضار آنها اشارت نموده‌ایم تا در رکاب شاهی شرایط دفاع معمول دارند. چون نزدیک رسیدند بروی متیقن‌گشت‌که ازافواج منصوره‌اند. خواست تا خودرا به‌توسن خود رسانیده فرار اختیار نماید. به‌هیأت اجتماع برسراو ریخته از

رکوب ممنوعش ساختند ودست اورا بسته مصحوب خود به‌قطع مراحل معاودت به مشهد پرداختند . نیم فرسخی شهرکه رسیدند او را بر صاحب آواز «ان انکر الاصوات لصوت الحمیر»، یعنی دراز گوشی برهنه نشانیده تارک تخفیف و اذلالش را به‌کلاه کاغذی آرایش داده باایں هیأت داخل شهرش ساختند و....[۱] باقیدگران تا زمان توجه به‌طهران پرداختند .

پس نواب محمد ولی میرزا برحسب حکم همایون پادشاهی تارک احوال به‌افسر والیگری مشهد آراسته از نیشابور متوجه آن سامان [۳۸پ] گردیده شش هزارنفر از افواج منصورهٔ عراقی ملتزم خدمتش گشته مابقی نادرمیرزا را برداشته متوجه دارالخلافه گردیدند وحسین خان سردار نیز رایت افرازتوقف وقرار درمشهد بود. تاسال دیگرکه محمدخان قاجار سربه‌افسر نیابت وسرداری خراسان آراسته روانهٔ مشهد واو مسلک مراجعت به‌طهران پیمود وسردار آذربایجان گردید .

چون نادرمیرزا به‌حضورهمایون پیوست به‌قصاص خون علامهٔ شهید مشهدی روح‌الله روحه با پسرش ابراهیم میرزا و برادرش رضا قلی میرزا به‌حکم همایون معروض تیغ آبدارگشتند ومحبعلی‌میرزا و خالق ویردی میرزا وسلیمان‌میرزا واسمعیل میرزا وجمعی دیگر از فرزندانش را دیدهای جهانبین به‌نشتر قهرازبینائی عاطل ساختند و روز روشن را برنظرآن سلاله‌گان دودمان عزت چون شب تیره و تار نموده روانهٔ اصفهان و شیراز داشتند . مزاولت اعمال ظلم و تعدی

۱ــ یك کلمه خوانده نشد.

لاسیما با بادیه‌پیمایان‌کوی آشنائی خدا به‌براهین این حکایات صدق انتما به‌وخامت عاقبت مفضی، است، و تقدیم مجازات اعمال ازخیر و شر به‌مدلول کریمهٔ «فمن یعمل ذرة خیراً یره ومن یعمل‌مثقال ذرة شرّ یره» دربارهٔ محسنین ومسیئین حتمی مقضی.

بعد ازفتح مشهد مقدس دربهارسال دیگرلشکری نمایان نامزد تسخیر قلعهٔ سبزوار و جوین متصرفی‌اللهیارخان قلیجی‌گشته امری‌از پیش نبردند. به‌چرانیدن حاصل ارباب زراعت اکتفا نموده مراجعت کردند وهمچنین تاچهار سال درتجدید بهارسپاهی‌ستاره همال به‌سمت آن دو سرزمین متوجه و بی نیل مقصود برمی گشتند. اما محصول زارعین را درمعرض تلف و ضیعت درمی‌آوردند.

چون اهالی‌آن دو دیار بواسطهٔ تضیّع حاصل زراعات‌امساله و پاروپیرار به‌زنهارآمدند تلیین‌قلب اللهیارخان نموده اورا به‌پای‌خود رهسپار دربار همایون پادشاهی ساختند و بازماندگان او را از عقب به‌حکم خدیو جهان به‌طهران رسانیدند. [۳۹ر]

در بیان انتزاع قلعهٔ ترشیز ازقبضهٔ اختیار مصطفی قلی خان به طریق استمالت به دستیاری وساطت علامهٔ نجفی اعلی‌الله مقامه

مصطفی قلی خان ولد حاجی عبدالعلی خان عرب عامری که به‌عزّ معاصرت خدیو دارا درایت کسری عدالت پایه افراز مفاخرت می‌باشد زمانی‌بود درازوعهدی دیرباز که اباًعن‌جدمسلک حکمروائی بلدهٔ ترشیز را به‌اقدام مزید جلالت و فخامت و اقتدار می‌سپردی و در مضمار نام آوری و اقبال گوی پیشی از خوانین نام‌آور خراسان می‌بردی و به‌رسم‌کهن وقاعدهٔ مزمن‌اهل‌خراسان‌وبرعادت سایرخوانین آن سامان مهما امکن سرهمت به‌احدی‌ازگردنکشان به‌صرافت طبع فرونمی‌آوردی. بعدازآنکه غالب ولایات مملکت خراسان به موجبی که ذکر شد اولیای دولت قاهره را مستصفی گشته و گردنکشان آن سامان سربه ربقهٔ اطاعت آوردند ومعزی الیه هنوزشبکهٔ دام مخالفت گسترده‌صید قلعه‌داری رابه‌دام‌آورده بود حکم همایون شد تاشاهزاده محمد ولی‌میرزا والی مملکت خراسان ازافواج قاهرهٔ شاهی‌که‌ملتزم رکاب خود داشت نگین ولایت ترشیز را در حلقه در آورده شرایط محاصرهٔ قلعه به تقدیم رسانند و انگشتری اختیار آن سامان راکه در انگشت احوال او به عاریت قرار دارد به‌سلیمان زمان رسانند.

چون استئذان حکم قضا محکوم نموده در تجدید بهارعالم‌آرا با

سپاهی شایسته مراحل عزیمت را به‌انتها رسانیده لشکریان شرایط محاصره به‌جاآوردند امری‌ازپیش نرفته به‌مقر حکمروائی مراجعت نمود و تا هفت سال این قانون مطرد بود، و درتجدید هر بهار به‌جرّ لشکر رکابی مسلک محاصرهٔ آن ولایت می‌پیمود وشاهد تسخیر قلعه سیمای زیبا نمی‌نمود .

معتبرین‌روایت‌می‌کنند که درتصاریف‌ازمنهٔ هفت‌سال که‌مصطفی قلی خان بنای قلعه داری را محکم گذاشت از هر جنسی از اجناس ضروریه بتخصیص غله که بنای بقای حیات افراد نوع انسان و دواب غالباً بر آنست بدان پایه ومقدار دراماکن ومکامن وانابیرخود انباشت که کفاف معاش صد سالهٔ سپاه و رعیت را به‌نیکوئی در عهدهٔ کفایت و کفالت داشت .

ازانبارهای‌میخک وهل ودارچینی وفلفل‌ونظایر آنها از ادویه جاتی‌که‌کفایت[۳۹پ] مهم‌اصلاح نادری ازمطاعم به‌استعمال آنهاسمت تقدیم می‌یابد ودرحقیقت وجود آنها را درتصاریف‌امثال‌این احوال‌که متضمن تشویش بال است زیاده اعتنائی به شأن ان خار نیست . مقادیر سایراجناسی‌که درمصارف ضروریهٔ گذران وجود آنها را رواجی تمام می‌باشد قیاس توان نمود .

می‌گویند مصنعهای ژرف‌به‌آن‌پایه از روغنچراغ مالامال‌ساخته بودند که بجهت مصابیح فروزندهٔ روشنان که درهرشب نوربخش بزم آسمان می‌گردد . مادام‌که این محفل برپا وآن مشعله‌ها درساحت‌آن نورافزا باشد شرایط کفایت به‌تقدیم می‌رسانیده‌اند .

واین داستان دراثبات این دعاوی‌که درمیان است برهانی‌ساطع

وحجتی قاطع است‌که بعد ازتمادی ایام محاصره تا هفت سال در سال آخرین پای تسعیر من سلطانی‌گندم که اشرف حبوبات است از پایهٔ یک عباسی در اردو و درجهٔ چهل دینار دراندرون شهر بالاترگذاشته نگشت . شربتی‌که اطعمهٔ نهاری و رواحی بزرگان را جزو لاینفک می‌باشد وبه‌اصطلاح‌اهل عجم «افشره» خوانند به‌عوض قندکه متعارف و متداول است ازنبات سفیدکه به‌غایت عزت و ارجمندی اتصاف دارد ترتیب می‌یافت، وقس علی‌هذا .

ازیکی از معتبران مشاهدین بلاواسطه استماع افتادکه بعد از فتح قلعه انبارهای مویزی‌که بواسطهٔ تمادی‌ایام احتباس درمکامن‌قوی اساس آثار عفونت ظاهر ساخته‌گنده گردیده بودند و به‌حمل مطایا و دواب بارکش از اماکن مخصوص به خارج تحویل می‌نمودند چندان بارگیری شدکه حساب بارگیران بجز پروردگار عالم دیگری را مقدور نبود .

بالجمله بعداز انقضای مدت هفت سال‌که از افواج قاهره تجشم مسافرت برخود قرار می‌دادنـد و ابواب نیـل مرام برچهرهٔ خاطر نمی‌گشودند یعنی مسالک فیروزی برخصم‌را به‌اقدام هرگونه مساعی واهتمام‌که درقوه داشتند نمی‌پیمودند سال هفتمین کافل منصب‌قهرمانی مجتهدین عظام علامة‌العلماء الاعلام شیخ‌المشایخ‌الکرام [۴۰ ر] شیخ محمد جعفر نجفی اعلی‌الله تعالی مقامه پای توسط در میان‌گذاشته از جانب سرکار اقدس همایون به استمالت خاطر بیقرار و تسلیم خاتم زینهار و هدایت مصطفی قلی‌خان به محجهٔ انقیاد و تحذیر از سلوک مسلک طغیان و استکبار روانهٔ ترشیز گردید ، وبعد ازآنکه شرایط

وعظ وتذکیر واستمالت و هدایت به تقدیم رسانید اورا مطمئن ساخته از قلعه بیرون کشانید .

پس افواج قاهره‌که درحوزهٔ خدمت شاهزاده محمد ولی‌میرزا بودند ومرکزشهررا درحیطهٔاحاطه‌داشتند داخل‌قلعه وقلادهٔخودداری ازگردن برداشته دست به‌نهب وغارت اموال قلعه‌گیان یازیدند وبازار ترکتازی را رواجی تمام بخشیدند . شاهزادهٔ معظم نقدی‌که در مساق آن احوال به‌بازار فتوت خرج نمود این بود که جمعی را گماشت تا افواج نصرت نشان را ازتعرض ناموس مصطفی قلی‌خان‌ممنوع واهالی حرم‌اورا ازنظراجانب درپردهٔ وقایت‌وحمایت مستوردارندو به‌مقتضای مدلول این گفته،

مصراع

همه جادوش به دوشند مکافات و عمل

حضرت قدس دیانیت چنان تقدیر فرمودکه در سال آخر حکمروائی دارالعبادهٔ یزدکه روانهٔ دارالخلافه‌گردید و به‌موجبی‌که تفصیل‌آن درمساق شرح حال او بمشیة الله ذکرخواهد شد آثار شورش از اهالی‌آن سامان‌به‌ظهور رسید، تهمتن برزو توان‌کسری عدالت‌حاتم احسان نواب مستطاب **عبدالرضا خان** لازال رایات اقباله مرفوعة الی السماء اهالی حرم‌اورا از تعرض بیگانگان به‌سعیی‌که شرح‌آن درقوهٔ بنان نیست باآن همه ازدحام هجومیان و خروج زمام ممانعت یاغیان از قبضهٔ قدرت وتوان به‌نوعی در حصاربند قلعهٔ تحفظ و تحرس شرایط محافظت و محارست به تقدیم رسانیدکه روان فتوت وجلادت به‌سرود «احسنک‌الله» ونوای «مرحبا واهلا»رطب‌اللسان‌گردید .

مخلص کلام اینکه تمامت اموال واسباب ومکنزنات ومزدخرات واثاث البیت چندین سالهٔ اباً عن جدی ونفایس موروثی ومکتسبی[۴۰پ] مصطفی قلی خان وبالجمله آنچه اسم شیئیت بر آن اطلاق توانستی رفت همگی وتمامی به خاصهٔ شاهزاده تعلق یافت وآن ولایت مضاف ولایاتی که ازخراسان ابوابجمعی آن حضرت بود گردید .

پس مصطفی قلی خان را بـا زیادت از هفتصد تن از مقصرین ترشیز ملتزم خدمت با سعادت علامهٔ معظم الیه رهسپار مرحلهٔ حضور باهرالنور سرکار اقـدس پادشاهی ساختند و در هنگامی که چمن سلطانیـه مخیم شادروان جلال سلطنت بود لوای خاکبوسی محضر همایون افراختند .

چون مصطفی قلی خان قبل ازتوجه به محضر مبارک پادشاهی به توسط عریضه ازخدمت لازم السعادهٔ تمیمهٔ نحر حقایق و یتیمهٔ بحر معارف جناب فضایل مآب عالی علامی مجتهدالعصر و الزمانی میرزا ابوالقاسم قمی طیب‌الله رمسه درخواست شفاعت نموده آن جنـاب را دراین باب معاون ومعاضد عالم معالم فقاهت جناب شیخ محمدجعفر نجفی ساخته بود لاجرم در خلال ورود به اردوی همایون شفاعت نامهٔ آن جناب به محضر مهر انتساب وصول یافت، وپس ازاستحضار ازمدلول آن این جواب که دربلاغت تالی فصل الخطاب بود ازمنشآت قرب یافتهٔ بساط حضور باهرالنور میرزاعبدالوهاب منشی الممالک .

ایراد رسیلهٔ همایون درجواب شفاعت نامهٔ علامهٔ قمی درباب عفوجرایم مصطفی قلی‌خان ازمنشآت معتمدالدوله منشی الممالک

و بعد مکشوف رای صواب نمای سعادت‌آرا می‌داردکه مکتوب محبت اسلوب‌آن جناب‌که هرسطرش مخزن لئالی حکمتی وافی وهر شطرش مخزون صدری پاک و دلی صافی ، فحاوی آن متممات محبت را حاوی ومحاوی‌آن ممثلات مودت ومطاوی دوایرسطورش‌مرکزمهر را حامل وتقاطع حروفش عقده‌گشای خاطر ارادت مایل، درهنگامی که از نسایم مودت شمایم اشواق خاطر ارادت ذخایر دراهتزازودیدهٔ امیدکه درانتظارخبرسلامت [٤١ر] وجود مسعودآن روشنی‌بخش‌بصر بصیرت بازبود واصل‌پیشگاه التفات ومضامین ملاطفت تضمینش‌مشهود ضمیر مهرسمات افتادآشفتگی خاطرمعتقدان را اعلان ونوشته بودند که العیاذبالله بدان وجود مسعود رحلت موعود نزدیک است وازآن پس‌ازدوری‌آن‌شمع جمع‌فضایل‌انجمن سرور دوستان‌تاریک، اطال‌الله بقائک وانا لناغرّلقائک ، این چه افسانه تلخ و سخن جانکاه است . وداع دوستان ناکرده سازسفری این چنین پسندیده نیست . امید ما همه‌آنست‌که به‌خواست خداوند جسم و جان در این سال همایون فال راه‌آن صوب باصواب پوئیم وسعادت ملاقات آن جناب را در سالهای دیگر به‌کام خاطر جوئیم . از فیض بخشیهای آن جناب به‌ما معتقدان

دیری نرفته عزیمت دوری زود است، و دراین نزدیک وقوع این حادثه دور ازمکرمت خداوند عالم .

و در طی نامهٔ عفوانگیز بهشرح بی‌تقصیری گرفتاران ترشیز پرداخته حکایت ثواب صفح زلّات را بهروایت احادیث و آیات مقرون ساخته بودند ، قریب شصت سال است که آن بدبختان رخت بهپناه جدار جدال کشیده واسطهٔ اذیت رعایا واهالی وتضییع نفوس و دماء وتخریب ارجاء و انحاء آن حوالی گردیده‌اند . حال که بهوخامت رفتار خود گرفتار افتاده تا عبرت مفسدین هرکشور وحیرت سرکشان دیگر باشند. عقوبت ایشان ضرور وترک سیاست بی‌حجتی ظاهر از رسوم ملک‌داری دور است .

شعر

حیث الخلافة مضروب سرادقها

بین النقیضین من عفو و من نقم

اگر چه عفو قصور زیردستان مایهٔ خوشنودی خداوند غفار و این معنی مستفاد»، ازمفاد احادیث واخبار است ولیکن نه هرعفوی چنین و نه هرجرمی درخور این است»، العفو عند الظلم ظلم» ، وبالجمله آیات واخبار وارده درثواب عفو وفضل معارض به نصوص احتساب وعدل است .

پس نیل ثواب مخصوص عفوی بهشرایط خواهد بود وگاه باشد دراین ماده متحقق نگردد، و مقصرین ترشیز هفتصد کس[۴۱پ] بیش وهمه مستوجب عتاب وسزای اعمال خویش‌اند . اگر آن جناب ضامن و کفیل ثواب موعود می‌گردند حجتی بدین شرح نگاشته به مهر شریف مختوم داشته ارسال دارند که ضامن اجر درقیامت هستند اگر بدین عفو ثوابی مترتب نیاید، وگذشتن ازجرم هفتصد نفر ازبندگان خدا موجب

عفو جرایم یک بندهٔ ضعیف نگردد ، حسنات اعمال خودرا بدین ازا ازعهدهٔ عهدی‌که رفته‌است برآیند تا ما نیز همان وثیقه را درپیشگاه حشرحجت خود ساخته اکنون‌ازعقوبت ایشان بگذریم . اگرآن‌جناب بدین معاهده راضی است نامهٔ ضمان را فرستاده تا ما نیز در زمان‌خط امان دهیم ، والافلا . واین ضمانت را چندان دورندانند .

متون تفاسیر به‌حکایت ذی‌الکفل وکنعان مشحون است . کنعان کافری‌خودپرست بود. به‌ضمانت ذی‌الکفل ازعذاب‌جحیم رسته به‌تنعّم جنت پیوست. نه‌آن جناب‌را که اعلم علمای ملت‌احمدیست به‌شهادت «علماء امتی» کم از ذی‌الکفل می‌دانیم و نه ما که خدا را به‌یکتائی پرستیده‌ایم درجرم فزون ازکنعانیم . باهرجرم که هستیم منت خدای راکه خداپرستیم. خدای‌را به‌یگانگی پرستیده‌ایم وخودرا بندهٔضعیف دانسته‌ایم.وهرگاه باهمه‌ذلّ بندگی‌ازعصیان‌دشمنان‌خود که برسرخود پرستی بوده‌اند بگذریم ضمانت عفو خدای توانا اجرام ما دوستان و بندگان سهل‌است. ما را از آن جناب توقع دیگر نیز هست . برجرم جمعی‌ازمسلمین به‌تمنای‌آن مقتدای‌اسلام عفوآورده وبا جنود ایمان به‌غزا و جهاد کفار تصمیم عزمی ثابت و استوارکرده‌ایم . ضمانت فتح و نصرت‌اسلام هم برآن جناب‌است‌ومأمول‌ازآن‌جناب. چنانکه دراین دوماه جمادی‌ورجب که هنگام مصادمت‌ظلمت کفرونوراسلام‌است ودر مظان‌استجابت دعوات سیما اوقات اسحارکه به‌مناسبت مداخلت انوار وظلام مقام دعای علیّهٔ فتح و نصرت اسلام است ازیاد ما غافل نمانده و

وقت خود را صرف دعای فیروزی [۴۲ر] اسلام نمایند، والسلام.

چون نامهٔ همایون درمحضر آن جناب افتتاح یافت و از مهر مدلولاتش انوار وقوف برتوقف عفو جرایم مقصرین ترشیز به ضمانت آن باریافته مقام قرب الهی حصول اجـور جزیلهٔ اخروی را به جهت سرکار اقدس پادشاهی برساحت ضمیر منیر آن‌جناب تافت دردم وثیقه نگاشته انفاد حضورهمایون داشتند وبه‌آن‌وسیله امنای شوکت بهیه‌را به‌احکام مبانی عفو مقصرین‌ترشیز گماشتند.

پس حکم همایون شرف نفاذ یافت تا ایـن فقرات را در شیوهٔ مناجات به‌بشارت عفو مجرمین ترشیز جناب معتمدالدولةالعلیة میرزا عبدالوهاب منشی‌الممالک به‌انشارسانیده‌روانهٔ خدمت‌آن‌جناب‌دارند، و هی‌هذه.

زهی خداوند تواناکه ناتوان بنده را رتبت‌گیتی خدائی دادی و به‌کار خویش فرومانده‌ای را قدرت فرمانروایی. بی‌هیچ طاعتی جهانم درقید اطاعت آوردی و بی‌هیچ خدمتی هرگونه نعمتم میسر کردی. زهی خجلت که شبی برآستان طاعت سرنسودم و ازکـرم روز افزونت آستانم مطاع سلاطین است، و به‌راستی پشت عبادتی خم ننمودم وروی زمینم در زیر نگین. اگر برسروران جهانم چیره دستی است،«ماکان الا بقوتک.» اگر بازوی نیرویم قوی است، «لاحول ولا قوة الابک». کوکب عیشم را سعادت دادی و درکوکبهٔعیشم نصرت نهادی.کف انعامم بردوستان بازداشتی ودست انتقامم بردشمنان دراز کردی.زمانی‌زبانی و دمی غمی ندیدم. نفسی بی‌نیل هوس نکشیدم.

بیت

نه هرگز بردلم دردی ، نه‌برخاطر مرا دردی

جهان را جمله آوردی به کامم ای جهان آرا

ادای‌شکرت را سپاسی نیافتم و سپاست را قیاسی، نه سعادتی که در بندگی حضرت به قدم تقرب پویم و نه عبادتی‌که بدان خشنودی حیثیت جویم. به‌دوستی یکی از دوستانت بر جمعی از دشمنان دولت هنگام قدرت عفو آوردم و ثواب این صفح را نیزوقف صفحهٔ اعمال او کردم ، و این صفحه را برای محبت نگاشتم و روانه داشتم ، والسلام خیرختام .[۴۲ پ]

ذکر احوال میرمحمدخان ولدعلیمردان‌خان عرب زنگویه‌ای و نبذی از مآثر جلادت و مراحل شجاعت آن نقطهٔ دایرهٔ ارباب‌بسالت

ضرغامی کنامش معرکهٔ کارزار و برائتش ناچخ وزوبین و پرند مهندآبدار، درحلبهٔ رهان جلادت حاوی قدح معلی ودر زمرهٔ حافلین رشادت وسیطی به‌سزا، مبانی‌کندآوری را به‌معماری یکه‌تازی برقلب خصم در صف مبارزت بدان پایه استوار ساخته‌که در آن باب رایت سبقت برخیل‌حریفان‌افراخته. ابأعن جدمتقلد قلادهٔ حکمرانی‌طبس وتون و خلفاً عن سلف جیب احوالش از نقود عزت و شوکت و اقتدار مشحون.

در عهد دولت سلاطین زندیه خروج و کوکب اقبالش به دزوهٔ سعادت عروج‌کرده‌کافهٔ‌ایلات خراسان را ازکردیه و اویماقیه وقرائیه وغیرهم سر در ربقهٔ انقیاد خود درآورده ملتزم اردوی خود می‌داشت ولوای مزید استقلال ونفاذ امر می‌افراشت. ازطوایف ایلات‌خراسان طایفه‌ای که گردن از چنبر مطاوعت اوامرش پیچیده داشتند قلچه بودند، فحسب،

ازجمله فتوحاتی که درعهد اقتدارش میسورگردید فتح مشهد قدس‌بود. بعد ازاستخلاص‌ارض فیض‌قرین‌باشاهرخ‌شاه مبانی مظاهرت را به‌مصاهرت‌استحکام بخشید وازعمان سلطنت‌لؤلوئی ناسفته درسلک خواستگاری در آورد و به مثقب مناکحت سفت ودر یکی از غزوات نواب خان سعید مغفور محمد تقی خان انارالله برهانه که عبارت از

غزوهٔ با جعفرخان زند باشد به موجبی که درمساق نگارش آن داستان ان‌شاءالله تعالی معلوم خواهد شد شرایط مظاهرت و امداد به تقدیم رسانید ومراتب دستیاری وپایمردی رااستحکام تمام بخشیدو نقد مؤاخات خودرا بااولیای حضرت‌خانیت به‌محک تجربه رسانید وپس‌ازشکست و انهزام خصم جسارت فرجام عزیمت تسخیر دارالسلطنهٔ اصفهان راکه ازمحروسات شاه جنت‌مکان آقا محمدخان قاجار بود و جعفرقلی‌خان برادر والاگوهر سرکار اقدس همایون حسب‌الامر قدر نمون مسلک حکومت‌آنجامی پیمود به‌تصمیم مقرون‌داشت وبادراری‌آسمان‌خانیت علی‌نقی‌خان ومحمد حسن‌خان ومحمداسمعیل‌خان ومحمدعلی خان و احمدخان رایت مسافرت آن خطه ومبارزت جعفر قلی‌خان افراشت.

چون خبرتوجه او[۴۳ر]بدان‌کشور فردوس‌اثرمسموع مسامع شریفهٔ‌مرزبان اصفهان‌گردید بالشکری که برحسب حکم خدیو زمان آقامحمدخان‌کافل مهم‌ساخلوی‌اصفهان‌بودند به‌مقابله ومقاتلهٔ‌مرزبان طبس‌شتافت‌ودرقریهٔ شاطورازقرای‌بلوک‌رویدشتین‌من‌بلوکات اصفهان که باشهرمسافت نه‌فرسنگ‌مباینت‌داشت تلاقی‌فریقان والتقای‌جمعان دست داده‌بعدازآنکه طرفین صفوف مبارزت را تسویه واراده نمودند تا به دستیاری زلال کینه خواهی غلیل صدراتشفیه نمایند به اندک کروفری چون چین زلف خوبان آثار شکست برلشکر جعفر قلی‌خان طاری‌ومنزل به‌منزل‌پست‌نشست تابه‌قریهٔ فساران‌ازقرای بلوک برآن من بلوکات خطهٔ مزبور رحل ورودگشود ومسافت مابین‌آن قریه‌وشهر سه‌فرسنگ‌بیش‌نیست. میرمحمدخان‌شرایط تعاقب به‌تقدیم‌می‌رسانید وپای عزیمت درمقام کشورگیری می‌افشرد.

چون مهم استخلاص آن سامان به کفایت **میرمحمدخان** مقدور تقدیرحضرت قدس آفریدگار نبود لاجرم باظهور آنگونه آثار اقبال‌کار و شهود نصرت جنود جلادت‌آثارکه هرآینه از علایم تسخیر آن دیار تواند بود شبی **اسمعیل‌خان** ولد **میررفیع‌خان عرب عامری جندقی** و **محمد حسین‌خان** پسر عم او که به‌سرداری سپاه **میرمحمدخانی**موسوم بودند و واسطهٔ عقد خاصان او مـی‌نمودند از اردو فرار و متوجه قصبهٔ **نائین** گشتند. **میرمحمدخان** را ازحدوث این حادثه و سنوح‌این‌واقعه سررشتهٔ ثبات و قرار از قبضهٔ اختیار بیرون و چهر مهر ملک‌گیری را به میغ تمنع مختفی دیده عطف عنان مراجعت به‌صوب نائین نمود.

چون داعی حـرکت هزیمت را ازسرداران معزی الیهما مستفسر آمد به معرض شهود رسانیدند که‌هریک که مرائر معاهده را باو کلای **جعفر قلی‌خانی** مستحکم ساخته‌ایـم تا تیغ کین بر روی یکدیگـر نکشیم.

لاجرم به موجب عهد وپیمانی کـه درمیان گذشته معمول داشتیم **میرمحمدخان** آنهارا ملتزم خدمت‌خود به یزدآورد و از آنجاعزیمت تخیر **سبزوار** رابه‌تصمیم‌مقرون‌داشته‌اراده نمود تا **اللهیارخان‌جوینی قلیچی** را که رایت افراز اختیار آن سامان بود ازمستقرحکومت خود ازعاج نموده باشد.

پس به‌امضای‌این‌عزم لشکری‌نمایان به‌عزم مکافحت روانهٔ آن‌دیار [۴۳ پ] **اللهیارخان** به‌استماع‌این‌خبرفوجی‌ازسوار وپیاده که‌عدت‌آنها به‌هزار وپانصدنفرمی‌رسید مستقبل‌جنود **میرمحمدخانی**ساخته‌درموضع

شامکون[۱] نه فرسخی سبزوار بامعدود دوهزار نفر قراولان **میرمحمد خانی** ملاقات و بجز صدنفر از آنها مابقی مأخوذ قراولان گردیدند. یکصد نفری‌که رخت ازغرقاب رزم به ساحل فرار کشیدند بجهت‌اعلان واقعه روانهٔ **سبزوار** و **اللهیارخان** را مستقر ساختند.

پس باسیصدنفر رزمجویان از قلعه بیرون‌گرائیده و در **سبزوار** به **امیر محمدخان** طرح اساس مبارزت ریختند و رحای‌ستیز وآویز را به‌اقصی‌غایت‌دوران بخشیدند. چون‌نزدیک به‌آن رسیدکه **اللهیارخان** طحین رحای جدال‌آید متذکر مضمون این‌گفته :

بیت

گریزی به‌هنگام [و] سر بر به‌جای
به از پهلوانی و سر زیر پای

آمده عنان و رکاب توسن گریز را سبک سنگین و به جانب شهر برق آهنگ روان گشت. **میرمحمدخان** تعاقب او را ملزومهٔ عزم ثابت دانسته برصفت‌تیری که‌ازشست رهاگرددازعقب وی شرایط‌رکض‌و تخوید به‌تقدیم رسانید. هرچند دولتخواهان از در ممانعت درآمدند و وی [را] از تعاقب خصم تحذیر نمودند طائلی‌رخ ننمود وپاسخ می‌داد که بایستی به دست خود وی را به قتل رسانم. مسافت یکصد قدم مانده که به **اللهیارخان** برسد ومتشمرقتل وی‌گردد غریو از نهادبرآوردکه‌کجا می‌گریزی! مگرگمان داری که از دست من جان به درخواهی برد! حالیا جمجمة الرأس توراگوی‌لعب طفلان خواهم ساخت! **اللهیار خان**

۱ــ درفرهنگ جغرافیائی ایران «شامکان» ضبط شده است.

فسیح دل اقامت جواب بدین‌سان نمودکه شمول اغاثت حضرت قدس مغیثیت درهمه‌حال مرجوخداوندان رجاست . پس این آیه فروخواند که «فسیکفیکهم‌الله و هوالسمیع العلیم» وخود را به **دروازه** مشهور به **نیشابور** رسانیده‌داخل **سبزوار** واز **دروازه عراق** بیرون‌شدوهنگامهٔ رکض را ازبیم جان وخوف رسیدن **میرمحمدخان** سرد ننمود و گرم تخوید بود. مسافت یك میدان اسب از دروازهٔ مزبور که مباینت به هم رسانیدمسرعی را دیدکه‌ازقفامی شتابد . چون بجانب وی ملتفت‌گردید بربارهٔ آسمان خرام حامل‌رأس الغولی‌دید. گفت توکیستی وپاسخ‌دادکه یکی اززمرهٔ بندگانم. گفت به‌این[۴۴ر] پایه شتابان ازچیستی؟ جواب گفت‌تاسرخصم‌را زودتربه‌تو رسانم. چون‌نیك نظرکرد دیدسرمیرمحمد خان است که درقبضه دارد . از صورت واقعه استعلامی واجب دید . به معرض شهود رسانید که **میرمحمدخان** در مساقی که گرم‌رکض و تخوید بود مرکبش را هردودست در سوراخی که عمق آن برصفت‌غور فکر خردمندان نهایتی نداشت فروشد و راکب را از فراز کوههٔ خود برساهرهٔ زمین افکنده بعد ازکسر رقبهٔ او مسافر دیارآخرت‌نمود.

پس **اللهیارخان** سر وی را به دربارخاقان جنت مکان **آقامحمد خان** فرستاده اسباب واثاثهٔ اردوی وی را به خاصهٔ خود متصرف گشت و صورت این بازیچه درسال **یکهزار و دویست و دو** ازورای پردهٔ غیب به منصهٔ ظهور رسید . مأثور است که چند نوبت **مددخان** از جانب **تیمورشاه‌ولداحمدخان**که‌در **کابل**منجوق حکمروائی به‌عیوق‌می‌افراشت به‌سرداری نامزدولشکری دیرسان برسر **خراسان** کشیده به **میرمحمد**

خان مدیر رحای مبارزت و باسط بساط منازلت گـردیده در هر دفعه بر لشکر اوچون چین زلف خوبان شکست طاری و برصفت مژگان برگشتهٔ بتان باخاطری‌شکسته‌تر ازلشکر به کشور خود برمی‌گشتند .

چون **میرمحمدخان** مرایر ابرام **مددخانی** را به اقصـی غایت مستحکم وسداصرار او را در ادارت رحای مبارزت باوجـود اینکـه در درهر نوبت‌که متشمر این‌کار می گردیده شکستی فاحش می‌یافته به‌معول چشم‌ترس غیر منثلم می‌نگرد ، این نوبت که **مددخان** وشکردهٔ کارسپاه کشی و ممـلکت گیری می‌شود **میرمحمدخان** به دستیاری مـکتوب و پایمردی بریدی پیغام می‌فرستدکه منظور سردار ازجرّاین‌همه‌لشکر و تجشم خویش چیست . اگر غرض جزکشورگیری نیست بارها به‌تجربت رسانیده‌اند که صورت شاهد فتح را در آئینهٔ تیغ مصقول ما نمایشی تمام بوده و شکست و هـزیت قسمت شما نموده و قیاس تجربت مجرب جز منتج نتیجهٔ حلول ندامت نتواند بود ، چنان‌که‌گفته‌اند :

مصراع

من جرب‌المجرب حلت به الندامة

واگر مقصود ازلشکرکشی ورای کشورگیـری است دانسته باشیم تاسردار را طالب مجهول مطلق ندانیم . چون **مددخان** از مضمون پیغام مطلع می‌گردد از این قرار به اقامت جواب می‌پردازد که لشکری که مصحوب من‌است‌از آن‌قهرمان **کابل** وچون‌اعدادآنهاما نندروشنان‌سماوی بی‌انتهاست هرقدرکه عرضهٔ قتل واسر گردد بدل آنها به اضعاف مضاعف برجاست . توراسهم آن باید بود که اگر یك نوبت قضیه نتیجه‌برعکس بخشد وفتح ما را وشکست تو را مقدور گردد چه‌خواهی‌نمود.[۴۴ پ].

ذکر نبذی از صادرات احوال مؤلف در تصاریف روزگار دولت ابدآیت این خدیو فریدون معدلت خدالله ملکه

در شهور سال **یکهزارو دویست و بیست‌وسه** عام دوازدهمین جلوس‌همایون‌صاحبقرانی[بر]سریرسلطنت بیزوال‌که **مولف‌را** ازسنین **عمرسال سیزدهمین** بودی ، چه حجهٔ **ولادت‌حقیر** یک سال پیشتر از زیب اندوزی گاه جمشیدی به‌فرقدوم همایون اخشیدی می‌نمودی ، موکب‌همایون‌دارای سکندرچاکر خاقان غلام اطال‌الله تعالی‌عهدسلطنته الی ساعة القیام تشریف فرمای دارالسلطنهٔ **اصفهان** گردید . این بنده به دستاویز نظم **قصیدهٔ تازی** به‌توسط واسطهٔ عقد مقربان بارگاه‌سلطنت معتمدالدولة العلیه منشی الممالک دیوان اعلی **میرزا عبدالوهاب اصفهانی** شرف‌اندوزخاکبوس‌حضور همایون گردیده بعد ازعرض‌قصیده مورد تفقدات بیکران شاهانه آمدم و ازحسب ونسب ومولد ومنشاء و کافلان مهم تعلیم علوم صرف ونحو و منطق ومعانی [و] بیان و حکمت وشعر وانشایم استفسار فرمودند به موقف عرض‌اقدس رسانیدم‌که مولدم اصفهان است ونشو ونمایم تاکنون آن‌خطهٔ فردوس نشان.کفیل‌مهم‌تعلیم مقدمات علوم علامهٔ نحریر **ملامحمد علی‌عقدائی** است‌که اطراف علوم صرف ونحو ومنطق ومعانی [و] بیان وتفسیر را مستطرف است و درین فنون دستی بالاتر ازدست وی نیست.

و در حکمت شرایط تلمذ نزد حکیم جبر نبیل آخوند **ملااسمعیل اصفهانی** که واسطهٔ عقد تلامذهٔ آخوند **ملاعلی نوری** است، ومحضر استادیش به‌سجل کافهٔ حکمای فلاطون درایت رسیده، به‌تقدیم می‌رسانم.

و حصول نشاء معـرفت راصهبای استفادت و استفاضت از مینای افادات و افاضات شمسهٔ قلادهٔ واصلین آخوند **ملاولی‌الله هزارجریبی مازندرانی** طیب‌الله بنسایم الروح روحه و والی من‌غنایم الرحمة فتوحه تجرع می‌نمایم.

و در فن شعر از زمرهٔ حاشیه نشینـان بساط تعلیم سحبان العجم **آقامحمدکاظم** متخلص به **والهٔ اصفهانی** که اینک واقف حضور همایون است سمت انسلاك دارم.

و درفن [۴۵ر] انشاء مصطبه‌کش خمخانهٔ فواید **وصاف‌الحضرة ملا عبدالله شیرازی** وازنتائج طبع گوهرزای وصافی مؤلف بدیع یعنی کتاب مستطاب **تجزیة الامصار و تزجیة‌الاعصار** که درالسنه و افواه به **تاریخ‌وصاف** اشتهاردارد ووی‌رامصدق‌دعوی «انی‌عبدالله آتانی‌الکتاب» است بیگاه وگاه مطرح اشعهٔ نظروجولانگاه ادهم بصردارم و به تقدیم شرایط مطالعهٔ آن همت می‌گمارم.

و در نسب **امابیم** از نـوادگان علامهٔ **مجلسی مولانا ملامحمد باقر بن ملامحمد تقی‌مجلسی** است افاض‌الله علی‌روحهماشابیب‌الغفران و **ابامی** از سادات عالیدرجات **گلستانهٔ‌اصفهان** و اینک **میرزامحمد باقر گلستانه** ناظر سرکار اقدس همایون که واقف پایهٔ سریر اعلی‌است این بنده را **عم‌مام** است، و **میرزا محمدمنشی** دیوان قدرنشان که‌غایب

از محضر مستطاب است عم خویش ، و **ابابی** از **شهدادیان** قصبهٔ طیبهٔ نائین است.

چون عرایض جسارت آمیز بدین مخلص انجامید اشارت همایون شد تا **مجدد به عرض قصیدهٔ** منظومه پرداخت. ازراه اینکه به زبان عرب سمت انشاد یافته و منطقهٔ قدرت همایون محیط فهم الفاظ و عبارات و سوق ... [۱] آن نیست ، امیرالامراء العظام **فخرالدولة** العلیة حاجی **محمدحسین خان مروی** کـه درپایهٔ سریر اعلی عز قیام حاصل داشت به ترجمهٔ هرشعری ازان کمر اهتمام محکم نماید .

پس امتثال امر همایون را آواز بر کشیده آغاز خواندن مطلع کردم . معزی الیه نیز وظیفهٔ خود به تقدیم رسانیده مترجم ساخت. حسن مطلع به عرض رسانیدم، کافل ترجمهٔ آن نیز گردید . چون اعداد اشعار به بیست رسید وهمگی به دستیاری ترجمهٔ **فخرالدولة** العلیة مترجم آمد و مضامین آن معلوم رای انارت قرین خدیو زمان و زمین گشت، زبان وحی ترجمان شاهانه به تعریف و تحسین درفشان گشت و به آن درجه شرایط ترحیب و آفرین به تقدیم رسانید که عشر اعشار آن درحیز بیان نیاید ، و همچنین واقفان حضور همایون ... [۲] خصوصاً **معتمدالدوله** و **فخرالدوله** و **آقا محمدکاظم واله** هریک بانفراده تا پایهٔ مبالغت در وصف اشعار منظومه رواداشتند ولوای اطرای ناظم افراشتند که مافوق آن متصور نگردد.

پس حکم شاهانه به معتمدالدوله عز نفاذ یافت [۴۵ پ پ] که به تقدیم

۱ـ یك کلمه آبدیده و محو شده . ۲ـ یك کلمه ناخوانا .

شرایط تربیت فلانی کماهوحقه باید کوشید ، تا این قابلیت و استعداد ضایع نیفتد و به **این بنده** اشارت فرمودند که امسال را باید اضعاف مضاعفهٔ سنین سابقه و اعوام سالفه به تحصیل کمالات کوشی تا سال آینده را که نیز موکب همایون تشریف بخشای **اصفهان** می گردد و به ظهور آثار ترقیات جیب آزت را از سیم وزر مالامال سازیم و به تفویض منصبی شایسته و خدمتی لایق به اعلای لوای مباهاتت پردازیم .

پس صلتی شاهانه وجایزتی ملوکانه و انعامی خدیوانه مکرمت نموده رخصت انصراف ارزانی فرمودند و **این بنده** متشمر کار تحصیل گردیده آغاز به **تألیف کتابی** بجهت آزمایش طبع به سوق و سبک **تاریخ** بدیع **وصاف** درمناقب سلطانی و گزارش[1] تفصیل و اطناب همین وقایع مجملهٔ موجزه که عبارت از اظهار مفاخر خود به تشرف خاکبوس محضر خاقانی است به نظم و نثر نموده چون سمت اتمام یافت در شهور سال **یکهزار و دویست و سی و پنج** بجهت عرض کتاب به معرض مستطاب روانهٔ دارالخلافهٔ **طهران** و در تصاریف ایامی که موکب همایون مسافر **چمن سلطانیه** بود ملتزم اردوی همایون روانهٔ چمن مزبور **گردید** .

چون موکب منصور تشریف بخش منزل سلیمانیه[2] گشت و روزی چند در آنجا اطراق فرمود یکی از آن ایام **معتمدالدوله** به دار-

۱ـ اصل : گذارش :

۲ـ مراد عمارت سلیمانیه کرج است که اکنون محل دانشکدهٔ کشاورزی است.

النظاره تشریف آورده گفتند کـه ساعات امروز را وقف مطالعهٔ کتاب فلانی کرده‌ام. پس کتاب‌را خواسته بعد ازدفع مخلین به دقت‌تمام‌مشغول مطالعهٔ آن گردیدند و چون فصلـی ازآن به شرف قراءت عالی تشرف جست و نبات تحسینات بیحصر از منبت دهان شکرریزش رست **میرزا** [محمد] **باقر ناظر** که این بنده را **عم‌مام** بود گفت که حسب الواقع مقالات فلانی شایستهٔ ایـن همه ترحیب است ، یا بعضی از آن از بابت التفات خاطر رأفت توأم است . **معتمدالدوله** باآنکه :

مصراع

وما انا الاقطرة من سحابه

به مغلظات ایمان تمسک جست که فلانی را رتبت استادی‌مسلم است ، حالیا تافارس‌نفس خلع عذار توسن عجب ننماید به‌عتاب خطابش دادم که هان :

بیت

شاه اگر لطف بیعدد راند بنده بایدکه قدرخوددداند

مقارن‌این‌احوال‌منهیـی دررسیده اعلان نمودکه قبلهٔ عالم معتمد را احضار فرموده‌اند. [۴۶ر] پس‌به‌قدم مسارعت مسلک حضورهمایون پیمودند . بفاصلهٔ ساعتی چند عم شفیقم میرزا محمد منشی کـه شرف اندوزمحضرمستطاب بودبرسید ومتوجه‌این بنده گردیده‌گفت‌که‌حقیقت **معتمدالدوله** طرح اساس تعریفی حالیا درخدمت همایون از تو ریخت که‌به‌وصف نیاید، وهمی‌عرض‌کردکه فلانی که در سفر **اصفهان** شرفیاب خاکبوس حضور اقدس‌گردیده بود به تازگی وارد و کتابی تشویر بخش

تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار درمناقب همایون وگزارش[1] احوال خود درآن سفر میمون نگاشته و رایت عبارت پردازی افراشته. ساعتی چند به‌مطالعهٔ آن به سر می‌بردم و استیفای حظوظ کافله از لفاظ و عبارات و مفاهیم ومعانی آن می‌نمودم . حقیقت ترقیات کلی نموده . سر کار اقدس فرمودند که چرا کتاب خودرا به محضر همایون نرسانیده ؟ معتمدعرش کردکه هنوز ازنسخهٔ اصل نقل مقالات خود به صفحاتی که شایستهٔ بزم حضور اقدس باشد ننموده ، ان‌شاءالله تعالی بعد از انقضای ایام‌مسافرت موکب‌مسعود [به] دارالخلافهٔ **طهران** کتاب خودرا به‌محضر مهر انتساب خواهد رسانید .

تطویل چیست بعداز ورود **سلطانیه** و نظم قصیده درمنقبت زکیهٔ سرکار اشرف نایب‌الخلافة‌البهیة وعرض به‌محضر مهر آیت درسراپردهٔ خاصهٔ سلطنت وفوز به‌جوایز شاهانه وتحسینات ملوکانه میقات مراجعت اردوی همایون به دارالخلافه رهسپار **طهران** گردید و قبل ازنقل مسودات کتاب مزبور به صفحات لایقهٔ بزم حضور باهرالنور حسب‌التقدیر به عزملازمت نواب **محمد ولی‌میرزا** ایده‌الله تعالی رسید . منتصف سالی درملازمتش به‌سر نبرده تارک احوال شاهزاده به افسر فرمانروائی یزد آراسته‌گشت و به دهقنت غایت عاطفت تخم منصب **منشی‌باشیگری** درمزرع احوالم کشت و درتصاریف مدت **هفت**سال که رایت اقتدار شاهزاده دریزد مرفوع بود به‌ملازمتش‌منصوب بودم ودر تصاریف‌این فرخنده سنین‌ازمراحل‌احسان ومدارج اصطناع بیکرانش دیدم آنچه دیدم .

۱ــ اصل: گزارش

خدایش جـزای خیر دهاد و ظـل رأفتش جاویدان برسر رهی پاینده باد. اگر نیک کـردم زیاده از پایهٔ استیهالم به تقدیم شرایط التفات پرداخت، واگر بدنمودم لوای عفو و اغماض به قلهٔ قمهٔ عیوق افراخت. با ظهور کبائر خطیئات هـرگـز به جانبم روی مبارک تـرش نفرمود [۴۶ پ] و مسلک خشونت و عتاب و بازخواست نپیمود، «نعم المولی هو وبئس العبد انا.» اما خدایش آگاه و بدین ادعا گواه است که احقاق حقوق اصطناعش را به اشارت ارکان دعا مقابل می‌داشتم و درسرّاء وضرّاء لوای دعاگوئی و ثناجوئی ذات اقدس پادشاهـی را چون هر آینه غایت امنیت شاهزاده بود می افراشتم و همت بـه موجبات حصول دعای ضعفا نیز بجهت دوام دولت قاهرهٔ قهرمانیه می‌گماشتم و در عرض مدت **هفت سال** دست رد برسینهٔ شوال سائلـی ننهادم و از جزئی و کلی، قلیل یا کـثیر آن مقدارکه منطقهٔ قدرت احاطت بـر انفاق آن داشت به هرفرد از ارباب مکنت و نیاز استدامت عمر و دولت خدیو بی کفو و انباز را می‌رسانیدم و به‌حکم التزام‌پای عامهٔ ارباب مسئلت را در دائرهٔ این صدقهٔ مستمره می کشانیدم، تا مبادا از جمع ضعفا و نیازمندان به فوز دعای تنی سلامت ذات اقدس را فایز نگردم وگوهـر نایاب «دعاء السائل علی المعطی لایرد» را ازچنگ احـوال همایون خدیو معدلت مقرون که رقاب احوال زمرهٔ آفرینش را به‌طوق ایادی شاهانه مطوق داردو به‌نشر انوار معدلت و عارفت همهٔ همت خسروانه می گمارد به رایگانی فـرو گذارم. چه به‌حسب واقع جزذات اقدسش معطی نتواند بود، زیرا که فواضل نعمتهای آن ذات همایون‌است. اگر رهی بدانها استحصال دعای

دوام دولت ابد انتمارا مسلک اعطای سائلین و انفاق مساکین می‌پیمود. خدایا خودنمائی تاچند ! توگواهی‌که غالباً دراندیشهٔ این‌کارم که‌مسلک معالجت مرض . . .[۱] نفس مرائی را به‌قدم استعمال کدام دارو که نیک سودمند تواندبود سپارم، اللهم مگرآنکه‌کفایت این کار را برصفت‌امور دیگر به‌ذات یگانهٔ تو واگذارم .

بالجمله‌چون در مطاوی این‌داستان کراراً سخن ازآن‌کتاب که عنفوان‌شباب به‌طرز **تجزیة الامصار** درمنقبت زاکیهٔ خدیومعدلت آثار وگزارش‌احوال‌خود درحرمان‌موکب‌همایون بعداز مراجعت‌از **اصفهان** به‌دارالخلافهٔ قاهره سمت نگارش وتالیف یافته درمیان آمد ، باآنکه بهیچ‌وجه وجودچنوئی راسمت اهلیت وقابلیت ایراد درین **روزنامچ** از راه آنکه‌این **بنده مولف** آن است‌حاصل نتوانستی بود ولیکن‌برحسب میلان خاطر ایرادش دراین مقام بحسب‌مناسبت مباح‌نمود. [۴۷ر]

۱ــ یک‌کلمه ناخوانا .

رساله‌ای که مؤلف عنفوان شباب بعدازتوجه موکب همایون شهریار به اصفهان و مراجعت به دارالخلافهٔ طهران درمنقبت زاکیهٔ اقدس وگزارش احوال خود به سیاق وصاف نوشته

تسجاع قماری فرخنده نـوای و تغرید عنادل خوش آوای گلشن فصاحت وچمن بلاغت که معبر ازآن حمد وستایش وشکر ونیایش‌است سرو وسمن نعمای فایضه وآلای سنیهٔ شاهد بزم خلاقیت ، مشهودانجمن وحدانیت ، مکون ارض وسماء مکور اظلام و اضواء ، محفل‌افروزسپهر ازقناديل روشنان ، سخن‌آموز «خلق الانسان علمه‌البیان» ، برانگیزندهٔ سلطان عشق‌در کشور دلهای خراب، ضیاء بخش ظلمتکدهٔ درون‌ازفروغ انوارآن مهر جهانتاب ، نشأه دهندهٔ ارواح از بادهٔ محبت ، باز دارنـدهٔ نفس سرکش ازدواعی جموح وغوایت ، نمایندهٔ راه نجات ، جاعل‌نور و ظلمات را درخور است ، تعالی وجهه الباقـی عن تطرق الزوال و ذاتـه الاقدس عن‌اتخاذ الامثال .

منانی که‌ازکسوت‌خانهٔ «وسعت رحمتی‌کل‌شیء» تشریف‌گرانبهای وجود با آنچه مراو را از کمالات تابع نمود ، تمامت موجودات عـالـم غیب و شهادت را ارزانی فرمود و بی‌سابقهٔ عمل که دلیل محض رحمت و مجردمنت وخصوص فضل ومکرمت تواند بـود ساحات ماهیت اعیان ثابته را به‌انوار رحمت امتنانی که معبر ازآن وجود منبسط‌است روشن

داشت ، **لمؤلفه**

وزان رحمت که فضلش نیز نام است

ناقصان را باکاملان ومشرکان را باموحدان و کافران رابامؤمنان در ساحت احـوال رایت مکنت تکافو و رتبت تشارك و قدرت همسری افراشت که «وهل تری فی خلق الرحمن من تفاوت» ، **لمؤلفه**

چه‌سان یارد زبان در کام وصف فضل یارما

که از آن ناقصان را همسرخود دیده‌کاملها

پیدائی پنهان‌که آفتاب جمال عالم آرایش را «الذی اضاءله کل شیء» از هر ذره‌ای از ذرات ممکنات ظهوریست تمام.

رباعیه

ای نور تو از عالم و آدم همه پیدا

یانورالنور

خورشید جمال تو زهر ذره هویدا

الغیرك من الظهور

هم ازهمه پیدایی وهم ازهمه‌پنهان

یاظاهر یاخفی

از جملهٔ عالم همه پنهانی و پیدا

من کل ظل‌وحرور

پنهانی پیدا به‌چشم دل‌اهل ایقان‌که‌عکس‌وجه‌لایزالش را «الذی هوباق بعد [۴۷ پ] فناء کـل شیء» در مرایای مظاهر نمایشی است لاکلام ، **لمؤلفه**

فی کل ما نظرت عینی رأتک به ماکان اکثرک اللهم واعجبا

یعنی ،

بیت

بر هر که بنگرم تو نمودار بوده‌ای
ای نانموده رخ ، تو چه بسیار بوده‌ای

هرچه هستی است جزاو نیست . یعنی اوست به حقیقت هست و جز او نیست ، **لمؤلفه**

الا انما الموجود قیوم اول علی الحق والباقی فوهم مخیل
عداه تعالی ماترای باعین ثوانی نقوش خالها طرف احول

جمیلی که در بیدای شوق انوار جمالش سالکان مرحلهٔ تحیر افلاک نه‌گانه را قرین سرگردانی و توأم بیقراری داشته، **لمؤلفه**

عدیم السکون ار ز شوقش نشد
فلک را سبب چیست این اضطراب

و در زاویهٔ فروماندگی ازغایت عدو راه طلبش مقیمان منزل کلوم ارضین سبعه را ازپافکنده سکون وقرارگماشته ، **لمؤلفه**

ولا تقل قطع تیه العشق قدسهلا فکان للتیه اعلام البلا رملا

یعنی ،

بیت

مگو که قطع بیابان عشق آسان است
که کوههای بلاریگ این بیابان است

اصفرار گونهٔ زردگون خورکه عاشقی است ترک خور گفته

بیان‌التهاب نوایرعشق ذاتش را درکانون روان شاهدی است روش بیان ، **لمؤلفه**

مابال شمس‌اذالم تضح عاشقه ان لاتزال بنارالضوء تحترق

و احمرار رخسار سرخ فـام شفق که شیفته است بـا شبان تیره بینوائی دست در آغوش هـر شبانگـاه خفته استدلال لطـمات متواترهٔ شیفتگی‌را از دست لاطم نوی مستدلی است بدین خجسته دلیل‌سرایان، **لمؤلفه**

مم احمرار طری خدیه منذ بری

ان لیس یلطم من ایدی النوی شفق

دست زرگر حکمتش قرص سیم‌ناب هلال‌را در بوتهٔ مفارقت‌خور که خود سبیکهٔ زرسا وآسا بوتهٔ عشقش راگداخته درآتش بی‌تابی است گداخته دارد تاعقیب خلوص عیارش اظهارکمال قدرت را نقش تمامیت که معبرازآن مفاجات‌حالت‌بدریت‌است برچهرهٔ حال‌گدازدتادرمصارف سؤال «یسألونک عن‌الاهلة» رواج جواب «قل هی‌مواقیت للناس» یابد، وگلغونه ، **لمؤلفه**

مضامین کالورد الطری طراوةً

تخجل من فرط البهاء بهائجاً

وغالیهٔ ـ **لمؤلفه**

معان کمثل الریح فاح اریحه بل‌المسک منها یستعیراریحاً

روی‌وموی شاهدصلوات‌زاکیه [۴۸ر] وحسنای مناقب‌طیبهٔ‌افضل رسل‌وهادی‌سبل راکه غرس‌الید باغبان قدرت نهال وجود فیوضات‌آیتش

زیب گلشن صقع ربوبیت است ومثمر ثمرات هستی کافهٔ بریت تا کنز وجود به‌مقتضای «احببت ان اعرف» ظهور خواست عقیب نخستین تعینش که غیر از حقیقت او نیست دست ماشطهٔ ازل به تطفل صهر وجودش فحسب نوعروس عالم امکان را به زیور ابداع واختراع و تکوین سلسلهٔ عقول و نفوس واجرام علویه واجسام سفلیه آراست.

رباعیه

احمد که شه سریر لولاک آمد

روحی است کز آلایش تن پاک آمد

یک حرف ز مجموعهٔ فضل وشرفش

لولاک لما خلقت الافلاک آمد

و آل طاهره وعترت معصومهٔ او را ، الذین هم حائزوامعلیات القداح فی حلبات العصمة والسعادة و فاشروا آثارالمکارم علینا بافاضة شابیب الشفاعة ، لاسیما نورحدقهٔ خلافت بلافصل و نورحدیقهٔ تصدرامامت، به دواعی مزید قابلیت وعلم و فضل « وان ذلک لهوالقول الفصل وماهو بالهزل» مهبط آیات فرقانی حایز صفات ربانی ، **لمؤلفه**

علی المرتضی مولی یشاد به بناء دین و اسلام و ایمان

صلوة اطیب من العنابر الشحریة وسلام ارق من النسایم السحریة.

وبعد ، **لمؤلفه**

لقد علم العشاق ان یراعتی اذا حمدالرحمن للعشق ترقم

مضامین حکایات کتاب کتاب محبت چیست ؟ جز شکوای تشدد

آلام محنت و نغمات الحان مرغان گرفتار نیست غیراز فسانهٔ عشق گل وشکایت نکایت‌آمیزخار! پس آگاه دلان دقیقه رس را دست‌مفهوم‌این مقدمه ومقاله که برصفت لمحهٔداله،مصون ازوسمت اطناب واطاله است به مرقع ظنون وحجاب‌ریبت بدیـن اندازه ومرتبت از محاذات ضمایر فروافکند ، فحسب که نگارنـدهٔ این وقایـع طریفـه واقاصیص بدیعه **ابن محمد حسین‌النـائینی محمد جعفـر الشریف‌المنشی** المتخلـص **بالطرب‌الاصفهانی** المجیب‌لسؤال‌سائلی‌حسب‌حاله بهذه‌المعانی، **لمؤلفه**

یاسائلی عن حسب حالی فانما
اسیر صنوف النایبات تظلما
طحین‌رحاء الجوروالضیم والاذی
محدث اخبار الصباب تکلما
سمیر ندیم الداء والکرب والبلا
لطیم ادیب العشق منذ تعلما
حریق‌سعیر الهجر والبعدوالنوی
بفردوس وصل لایکاد تنعما
ضعیف ذلیل عاجز غیر قادر
لتحصیل‌اسباب‌الوصال‌تساما[۴۸پ]
معذب نیران تضرم لهبها
بمذکی تباریح الوداد قد التمی
محط رحال الغم خاطره الذی
اسیر کروب‌الدهر مذ قطرالسما

له الدهر القی کل یوم الی ردی
ولم یک الفی منه یوماً ترحما
اری کل بغض غیر بغض السماله
یزول و لکن بغضه کان دائما
و بین یدی دهر غشوم معاند
قرین صنوف الذل ما زال قائما
الی ا لقلب یهدی کل آن بلیة
الی م زمانی کان للقلب ضائما

آتش سوزانی درکانون جان فروزان دارد که ازغایت التهابش‌از جان به ستوه است ، و بارگرانی محمول دوش دل ناتوان که احتمالش به تفاوت فاحش دشخوارترازکوه . مسئلت انطفاء آن را دائماًوردزبان «وقناربنا عذاب النار» ش ، و درخواست تخفیف این را غالباً ذکر «رب لاتحمل علینا مالاطاقة لنا» کارش ، **لمؤلفه**

لیکن این معنی تورا معلوم نیست
کان فروزان آتش و این‌بار چیست

یعنی تشخیص آن آتش سوزان وتخصیص این‌بار گران‌را رشتهٔ حصول قرین عقدهاست . اللهم مگر دست سلامت افهام سلیمه و انامل استقامت اذهان مستقیمه انحلالش را اهتمام ورزد ، یعنی زیرکان را روشن تواند بود که آتشی بدین مثابت سوزان و باری بدان‌اندازه‌گران نیست . جز تحسرخاک همایون آستانی که با آن حیوان متحد است درروان‌بخشی، ومختلف است درآنکه یکی‌را جا پیوسته مکانی است‌که

نظیرش همواره‌متحسران دیگررا مأوی است ویکی را مجرای‌سرشک حسرت کشان مهجور ظلمات گوشهٔ بینوائی است که مانند آن نفس دیگری را مجرا. وصال یکی‌اسکندرذوالقرنین را بی تحمل مزیدکلفتی حاصل ، وحسرت وصل دیگری شهریاران سکندر غلام را قرنها دردل. هردورا وصل جانبخش وروح‌پرور ویکی را هجر مهلک وجانکاه‌بدون دیگر ، و واغرواه‌من‌هذه المقدمةالغریبة وهی انهما مختلفان‌فی‌المزاج متحدان فی‌الخاصیة ، لمولفه

آری اندر جان پر رنج و تعب
آری اندردوش دل هرروز وشب
آتش شوق تراب درگهی است
کامداوراشایق آنکش آگهی‌است
بار هجر سده‌ای باشد که آن
از ازل آمد مکان خسروان
راست گویم درگه داراستی
فاش در نه گنبد اعلاستی
درگه شاهنشه جمشید تخت
ظل یزدان خسرو فیروز بخت
سدهٔ فخر ملوک روزگار
مظهر جاه وجلال کردگار[۴۹ر]
ماهی اقبال صید شست او
برتر از هر دست آمد دست او

ذاتش از واجب کم واز خلق بیش
عرش پیش آستان او عریش
گشت زارش هرکسی کاندر جهان
کشتزارش خرم آمد در جنان
ماه را کسب ضیا از روی اوست
روی حاجات خلایق سوای اوست
تیر از کتّاب حرز رزمش است
زهره از خنیاگران بزمش است
مهر از رای منیرش مستنیر
حلقه در گوش ازهلالش چرخ پیر
آخته شمشیر بهرام از نیام
زان که گیرد از عدویش انتقام
مشتری افکنده از سر طیلسان
بهر مدحش تا کند طی لسان
هندوی کیوان به هفتم آسمان
بام قصرش‌راست ازچوبک زنان

خدیوی‌که چاکران درگاهش را از خواجه تاشی قیاصرهٔ روم و خواقین چین واکاسرهٔعجم‌واقیال قوی اقبال عرب عار است‌وحبابان‌بحر جلالش راکه معبراز آن طبقات عالیهٔ هفت‌آسمان است ازآستان‌رفیعش بلندی مستعار . لطف وقهرش‌مظهرجنت و دوزخ آفریدگارجهان.روی‌و رایش غیرت دهماه منیر وآتش‌افروزجان مهرتابان . اگرابر نیسان‌است ازغیرت ابر دستش بانالهٔ دل خراش رعد نی‌سان است و ازشرم‌جود کف

درربارش ازقطرات امطار برچهرهٔ ادیم زمین خوی افشان . اگرآفتاب تابان است ازرشک چتر زرافشانش پیوسته زرد رخسار است و اگر هلال لاغر میان ازغیرت‌نعل توسنان گردون جولانش همواره‌نزار.اگر توسن شموس فلکست از دست رایض حکمش به پای بند مجره قوایم بسته دارد ؛ واگرحریف‌کینه‌جوی فتنه‌به سیاست سایس عدل‌عالم‌آرایش درگوشهٔ‌چشم فتان بتان پای‌شکسته. اگرحمل وجدی است‌درمرتع‌سبز آسمان به‌شبانی قضا کباب‌خوانش را درپرورش است ؛ و اگردوپیکراز غیرت ماه پیکران بزم‌نشاطش‌پیوسته درآتش. اگر ثور است شیارمزرع فلک را پی غرس حبات کواکب که حاصلش جز عاید مدلجون درگاه خواقین پناهش نیست پیوسته پیشه دارد ؛ واگر اسد از عز همتای شیر لوایش همواره مکان درین فیروزه‌گون بیشه. اگر سنبله است‌ازکشتزار عطیت ونوالش خوشه‌ای است که خوشه چین مسکین فلک را بجهت معاش ایام‌حیات توشه‌ایست. اگرمیزان‌است دردست و ّزان قضاسنجیدن قدرگرانش‌را بافلک اعلی‌همیشه‌درکار است ، واگرعقرب‌جان‌بدخواهان دولت را پیوسته درمرصد ترقب‌گزند وآزار . [۴۹پ] اگرقوس است شکار حیات ارباب خلافش‌را در زه و تاب است؛ واگر حوت‌دربحراخضر فلک از دوری تابهٔ مطبخ نوالش به آتش حسرت کباب . اگر سرطان است موالیانش سرایند که مخالفانش سبب ابتلای بدان ترک راحت گفته باد ، واگردلوخصم بدآیینش به‌پاداش خصومت بدان به‌چاه‌فنارفته از بیم تیغ آتشبارش زمین اگرچه ساکن است پیوسته بیتاب است و از

خوف گرزجان‌شکارش گرزمان‌اگر زمانی غیرمتحرک نیست‌ساکن‌مقام اضطراب ؛ **لمؤلفه**

ز تیغ آتش افشان و زگرز جان ستان او
زمین و آسمان را روز وشب‌بس‌می‌رسد کیفر
فلک را تاکمر درخاک شد ازصدمهٔ این تن
زمین را زآسمان آمد زخوف آن‌سپر برسر

ادیم درگاه همایونش‌سجده‌گاه جباه ومقبل‌شفاه ملوک دهوراست و غبار دربار میمونش کحل الجلای دیدهٔ ماه وهور ؛**لمؤلفه**

سلاطین دهر لاکتساب شرافة
بسدته العلیا اناخوا رکائبا
و فی کل یوم لاکتحال ترابه
لدی بابه البیضا حطت حقائبا

گاه‌کارزار اگر نه‌تیغ‌خونریز صاعقه‌کردارش را باخدنگ‌دلدوز برق‌آثار دراحراق‌خرمن هستی اشرار اتفاق‌است ازچیست‌که‌به‌پایمردی موافقت هریک بایکدیگر کشت‌حیات عصاة وطغاة به داس زوال‌محصود است وآبروی ایام عمرشان برخاک انقضا مهراق ؛ وهرگاه به مخالفت فیمابین برقرار دارند ازچیست که بحکم ، **لمؤلفه**

یثنی سیفه القطاع کلا
من افراد العداة زمان‌ضرب
و وحد سهمه الخطاف عینا
اوان الرمی فردی اهل حرب

جز نقیض افاعیل یکدیگر یک ره ازقوه بهفعل نیارند . به دست مرحمت شامل ابواب آرامش ورفاهیت برچهرهٔ احوال آفریدگان گشاده و به یمن معدلت کامش اسباب آسایش وفراغت بجهت تمامت ابنای زمان آماده **لمؤلفه**

به دست رأفت شامل به روی خلق گشاد
ز شیخ وشاب و بدو نیک و بنده و آزاد
کلید گنج عدالت طراز پادشهی
در مسرت وعیش و رفاه ونجح و بهی

شعر

القی هدی الرحمن اقلیداً الیه
لان یفتح باب خیرات به

درخلال نگارش این ستایش ، قلم حیرت توأم درتیه سرگردانی زمانی بس دراز وطولانی‌هایم بماند که وصف جود ابرمطیر کفش را که تا منقرض اعصار ومختتم ادوار هرگاه راه ترقیم سپارد بلکه تمامت افنان اشجار را باخود در کتابت [۵۰ر] منصب مشارکت ارزانی دارد هنوز نگارش شرذمه‌ای از آن را نیارد چگونه برزبان آرد. طبع عجول عجالة الوقت را این مصراعش القا کرد بی‌زیاد وکمی ، **لمؤلفه**

جواد حکی جوده جود حاتم

عقل دقیقه یاب از سرعتاب بانگ برزد چنانکه بیم آن بود که اعضای خامه از دهشت به‌خود لرزد ، یعنی تجاهر خطائی را کذاچگونه اقدام نمائی . زهی بی‌انصافی ، یکره حیائی ! حاتم کیست و یا سخایش

نسبت باعطای آن کف گوهر بارچیست ! به پایمردی دست عطای ظل طلیل داور بی‌همتای ازصفحهٔ عالم نام حاتم طی شد ، و رشد صیت سخاواشتهار بخشش وعطایش غی پس گفت اگر مزید انتباهی ازاین خطا درکار داری ازملزوماتش آنست که حروف ، **لمؤلفه**

جواد حکی جوده جود حاتم

درحساب آری وطلب کلامی راکه با آن درعدد عقیب حساب حروف آن موافق آید همت گماری . چون چنین گرد دید پانصدوسی و دو عدد است و بامنطوق عبارتش، «زهی بی‌انصافی ، یکره حیائی» موافق ومتحد. ظهور این ماجرا را طبع از گفتهٔ بی‌اندیشه مـانند شاخ ناژو از هبوب واصف لرزان آمد و در دم به‌زینهار این وصف از زادهای خود لاجی وگریزان ، **لمؤلفه**

قد اجهر بالقول لئن اصبح حی
فی عهد عطاء کفه حاتم طی
ویلای فمن عطاء کف الخاقان
قد بدل رشد صیت جودی بالغی

این وصف اگرچه اعانت راکفالت داشت و خضر مضمونش گم گشتهٔ بادیهٔ تزلزل واضطراب ، طبع وحشت انتساب را به‌سرمنزل تثبت و قرار دلالت ، ولی همانا تزلزل وضلالتش از حد تصور وهم افزون بودوازحیز تعقل عقل بیرون نمودکه تذکـر قطعهٔ انوری ابیوردی مزید اعانت و دلالت راکمر بسته آمد.

بیت

گویند ابر آب ز دریا بر آورد
وآنگه به دست باد کند برجهان نثار

این خود فسانه‌ای است همین است و بیش نیست
کز خجلت کف تو عرق می کند بحار

درحین تحریر این قطعه طبع خاطی به تدارک آنگونه خطا تعریب آن را برین وجه اقدام نمود ، **لمؤلفه**

یقولون یستسقی من البحر هاطل
وینثر من کف النسیم علی الثری
فلا تسمع اما ان سمعت فلاتخل
لما کان هذا قصة نفتری الوری
یبص من التّشویر وجه السحایب [۵۰پ]
لتقطیر مزن الکف حین تقطرا

رقاب گردنکشان روم و فرنگ در ربقهٔ اطاعتش و اقدام قلوب سران حبش و زنگ پویای راه ارادتش ، هرگاه کلک خطاپیشه رقم زند که طبع کریم اقدس چاکران آستان را ، **لمؤلفه**

که هریک کیفر و دارا همالند

کیفر خدمت را راه خوقنت ماچین و خانیت ختن مسلم دارد، طبع غیور وخاطر غیرمسرور چین برجبین اندازد که درخطائی و حق دارند، زیرا که چاکران حضرتش خواقین وخوانین چین وختن را به مشغلت خوقنت و خانیت به پاداش خدمت خویش گمارند ، مخالفینش راکه جز طریق مخالفت نهی کریمهٔ «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» نسپارند، **لمولفه**

وما هم سوی ان یظلمن لنفسهم

و ما ایقظواحتی‌یناموا برمسهم

پاداش جـریرت مخالفت نه‌تنها بـه بارقـهٔ کشت حیات متمردان شمشیر آتش فشانش حوالت است فحسب ، بل به‌وبعذاب دیان‌یوم‌الدین « ولئن مستهم نفحة من‌عذاب ربک لیقولن یا ویلنا انا کنا ظالمین » از غذای عطایش شکم آزسیر است ، **لمؤلفه**

وزعدل جانفرایش برباز صعوه‌چیر

اگر گویم عرشش از رفعت کرسی همال است‌کرسی را از رفعت به‌عرش برده‌ام ، واگر راه وصف‌چترش‌بدین‌سان‌پویم‌که آفتاب مثالست، **لمؤلفه**

بی‌شبهه راه مدحت بیضا سپرده‌ام

نثر المؤلف: فتح علی وجوه‌العباد بوجوده ابواب الامن والرفاه، وزین سریرالعدل بجلوسه غایة لاتوصف بالاکتناه ، نسایم عنایته‌مهتزة بافنان‌احوال العباد ، و غیوث حراسته هامیة بمزارع[1] محروسات‌البلاد ، النجم راوی فرسانه والفلک حاکی ایوانه ، **لمؤلفه**

و ما الیم الارشحة من نواله و ماالشمس الالمعةمن‌ضمیره

وماالبدر الاعن محیاه مخبر و ما العرش الامعلم‌عن‌سریره

فناء بابه‌مخجل **السماء** وغبارجنابه اثمدعین‌البیضاء ، بیضة‌حمایته للشریعة تفرحت بفقد الملاهی والبدعة لم یسم سیفه عند بسم من الغمد الابقاطع الاعمار، ولم یوجب لافشاء اسرارسخطه الالسان افعال‌الاشرار، مناقبه غیر معدودة ولئالـی مفاخره لعدم التناهی بسمـط التحریر غیر

۱ـ اصل: بمرازع

منضودة ، شعر [۵۱ر]

وان يفق الانام وكان منهم فان المسك بعض دم الغزال

لمؤلفه

ولئن على الملوك ومن ملوك فـان من الحيا حب اللالي

يوح فلك الجلالة و نوح فلك العدالة ، ممتطى صهوة المروة و متنسم ذروة الفتوة ، سعد سمآء الرأفة و فروغ بيضاء النصفة ، قطب فلك الموهبة و نقطة دائرة المرحمة ، نور حدقه السلطنة و نور حديقه الخوقنة ، تميمة نحر الخيلاء و يتيمة بحر الكبرياء ، روح جسد الدولة القاهرة و مهجة بدن الشوكة الباهرة با سط بساط الانصاف وقامع آثار الاعتساف ، شاهر سيف لن يعرضه الفلل وظاهر زادلن يقبله الطفل ، اهمـى هاطل لن يذوده الانقشاع عن الادرار ، واسطى باسل لم يزل كراراً غير فرار ، **لمؤلفه**

منيم الرعايا فى مهاد استراحة مجير الغرايا من لواعج فاقة

المستضى ء من غبار قدومه حور العين والمستلزم لدعاءا بوده اهل الدين كالدين ، المقرى حسامه فى مضيف الهيجاء من قرى مقطعة اشلاء اهل البغضاء سرب العقبان والرخم والحاكى جسد اعدائه مادار رحى غزائه لرمحه الطعان لحماً على الوضم ، وهو السلطان الاعدل الاجود والاكرم والخاقان الاقدس الافخم الاعظم قهرمان رئوس الـروس والعرب و العجم و ملك ملوك الصين والترك والديلم صاحب ، **لمؤلفه**

منحنى قامة يصير به مستقيماً مهم غضبان

لم يزل غالباً وان ضحكا فبكى ثار اهل عدوان

اعنى السيف المحضم وذو

شعر

ذی شحوب راکع ساجد اخی العفاف دمعه جار
ملازم الخمس لاوقاتها معتکفاً فی‌طاعة الباری

ای‌القلم ، **لمؤلفه**

مزن السخا بحرالعطا کهف الوری غوث الامم

السلطان‌بن السلطان‌بن السلطان و الخاقان‌بن‌الخاقان‌بن الخاقان ابو نصر والظفر والاقتدارالسلطان **فتحعلی‌شاه قاجار** ،

شعر

امیر عظیم البأس لو ان بأسه
اصاب ثبیراً ما استقل به قطر

لازالت عرصة الدهر لنیر معدلته منوره [۵۱ پ] بانوار الامن و الامان ومانفک صمصامه المخضم قطاعاً لمفارق اهل البغی والطغیان ، واطال الله تعالی عهد سلطنته الی‌قیام الساعة وساعة القیام بمحمد و آله الکرام ، **لمؤلفه**

عطاء اله العرش عم عطائه
و مکرمة الرحمن جل ثنائه
ادام رفاه الناس فی عهد ظله
متی سکنت ارض و دارسمائه
اذا لم یعفر وجه غر ببابـه
اریق لهذا الجرم بالارض‌مائه
به عیش ابناء الزمان مخلد
ففی دهرنا الفانی ادیم بقائه

فما وطأت شمس علی صهوة السما

علی صهوة الاقبال کان امتطائه

و کان لاجباه الملوک معفرا

لاجل حصول الافتخار فنائه

پس بعداز آنکه معلوم شد که آتش افروختهٔ روان و بارگران دل ناتوان تحسر خاك آن همایون آستان است معلوم نیز باشد که مؤلف را غرض از **تألیف این مختصر رساله** اعلام اسباب ابتلای بدان سوزنده نیران وعلل احتمال آن بارگران است و بیان مقدمات ومتفرعات آن بتوفیق الله الملک الموفق المنان ، وداستانهای ایـن کتاب که درین باب پرداخته می‌شود صنوف آن اسباب وعلل را حاوی است، **لمؤلفه**

یضیف کل طرف ما هواه

ویقری کل سمع ما اشتهاه

بشرط ان یکون احق ما تصرف الیه همم التالین واهم ما شغلت به ذمة القارین عفواً لخطاء مارعفت به خیشوم القلم الخاطی ووطات الیه قدم الطبع الواطی ذی نغمة الطوطی .

ذکر تحلی عروس کاشان به حلیهٔ غبار موکب همایون خدیو صاحبقران و انتشارصیت عزیمت میمونش به صوب اصفهان

بعد ما که درسنهٔ **ثلث وعشرین ومأتین** بعدالالف مقدمهٔ دار-السلطنهٔ اصفهان و دارالخلافهٔ **طهران** آن از تمادی ایام مفارقت و این از تقادم ازمنهٔ مواصلت موکب فیروزی کوکب اعلیحضرت قدر قدرت خدیو سکندر چاکر خاقان غلام ، افاض الله علی مزرع خوقنته شابیب الدوام ، واقعهٔ کنعان ومصر را درنعمت وبؤس وصل و هجرصاحب قصهٔ بدیع «نحن نقص علیک احسن القصص ،» سکنهٔ گزین سرای رفیع «ان ربی اکرم مثوای» که بهمنطوق کریمهٔ «یوسف [۵۲ر] اعرض‌عن هذا» اسم‌سامیش‌معین‌ومشخص‌تواند بود ثانی‌اثنین‌آمد وسکان**اصفهان** وقطان‌آن‌خطهٔ‌فردوس نشان راجدا ازغبار موکب اقدسش‌بااصناف‌مکاره واقسام محن‌استلزام فیمابین فاستضائهٔ من‌غبارموکبه للعین استلزم دعاء نزوله اهل‌الدین کالدین لاجرم‌حب‌الحقیة مفهوم صدیق آیت « من‌طلب شیئا وجدّوجد ومن قرع باباً ولج" ولج» وصال غبار موکب همایونش را که جمهور سکنهٔ آن دیار وعامهٔ متوطنین آن ولایت خلد آثار درهمهٔ ازمنه عموماً و عقیب ادای مکتوبات پنجگانه خصوصاً ازدرگاه واهب مواهب‌مسئلت نمودندی، صیت‌استقبال زمان و آوازهٔ اقتراب‌وقت‌مسامع ساکنین خطهٔ عذاب حرمان را نازل منزلهٔ آیت رحمت آمد ، و بشارت بخشای تناهی ایـام رنج و زحمت یعنی زمانی که مشاطهٔ غبار موکب

همایونش آرایشگر عروس کاشان گردیدکه کاش آن ولایت‌درآن‌اوان اصفهان بودی خبر بهجت اثر فیروز عزیمت میمونش به صوب اصفهان مسلک اشتهار و راه انتشار پیمودی و خاك آن سرزمین به توهم جواز خیول باد رفتارش بر آب بقا در روان بخشی مکنة مزیت‌حاصل‌نمودی ، هرسری را شوری تازه و هرخاطری را سروری بی‌اندازه رخ نمود .

پس برحسب تقاضای حکمتهای بالغهٔ ربانی که در طی داستان عقیب این اشارتی بغیضی از آن فیض رفته خواهد شد خبر فسخ‌عزیمت همایونش درآن سال بضمیمهٔ مژده برسان موکب مسعودش درسال بعد در رسید، فاصبحت‌النفوس بین خوف عذاب الحرمان عاجلا ورجاءراحة الوصل آجلا.

ذکر دقیقهٔ حکمت فسخ عزیمت همایون سهریار معدلت شعار سلیمان همال توجه اصفهان را درآن سال

صورت شاهد این معنی را در مرآت ضمایر اهل‌دانش وفطنت و آیینهٔ خواطر ارباب بینش وحکمت ، زادهم‌الله تعالی ذکاءً ، ایمن از مزاحمت و اخلال زنگ شکوک و ارتیاب نمایشی است تمام و ارتسامی لاکلام که لآلی رشیقه و یواقیت و شیقهٔ نعمای وارده و آلای فایضه‌تزیین نحور شایسته‌احوال را اگرچه بسی درخورست‌که، **مصراع**

وللدر و الیاقوت زینة

ولی در گردن حسنای حالت مترقبه‌اش مزید زینت متصور که ، **مصراع**

ولکنها فی‌جید حسناء احسن

عاشق ناصبوری که تلخیهای حنظل انتظارش پیوسته کام مرام را تلخ دارد ، جلاب وصال جانانش را به مذاق روان اندر [۵۲ پ]زواید مآثر عیان است ، **لمؤلفه**

و انطاب وصل الغانیات لعاشق

و لکنها بعد الترقب اطیب

و مشتاق مهجوری که دست تیرگیهای شب هجرانش همواره پای ثبات و قرار خاطر برسنگ‌ناصبوری آرد ، شمع رخسار دلستانش را مزید اضاءت تؤامان، لذت دیدار آفتاب‌آسمانی شب‌زنده‌داری‌راست که در انتظار شهود طلعتش سواد شامی با چشم ستاره بار و دیدهٔ اختر

شمار به‌بیاض بامی‌رساند ، و ذوق شب‌وصل غوانی عاشق بیقراری را که در مرصد ترقبش بادل داغدار وجان پرشرار صباحی به رواحی پیوندد ، دراین مساق خاطر این شعر مناسب اجادت‌کرده است ، **لمؤلفه**

یا من طرحت بساط البین بین نوی
سل لذة الوصل ممن بات منتظراً

بنابرتنسیق این مقدمات دقیقهٔ حکمت این قضیت‌که داورحکیم به تشهیر خبر وصول موکب همایونش دلهای غمگین صفاهانیان را الیف اقسام مسرت نمود وعماقریب به اسماع قضیهٔ مویسهٔ فسخ عزیمت اقدسش مسرت‌را به‌خیبت تبدیل فرمود، معلوم رای روشن اولوالالباب باشد . یعنی همانا‌حکمت‌آن قضیت محض آن بودی‌که بعد ماکه جان متعطشان بادیهٔ شوق را الهیب هواجر انتظار وحرظهایر ترقب خاطر امیدوار بیتاب گرداند زلال وصال موکب فیروزی اتصالش را تسکین دیگر متصور باشد ، وپس ازآنکه روان بیماران مرض حرمان رادست شدت مرض‌محرومی‌گریبان تاب تاب دهدنوشداروی‌تقبیل‌خاك‌آستانش را مزیدخاصیت درنظر ، **لمؤلفه**

آنکه تلخ از طعم زهر انتظارش گشت‌کام
برد از شهد وصال یار لذت لا کلام
بیشتر یابد ضیاء از خاك پای توسنش
دیدهٔ بیننده در راه شه قیصر غلام

تذنیب ذکر پیشین و تتمیم آن به این به‌دستیاری کلك در رسلك عنبر آگین و پایمردی طبع بیقرین

هرگاه نه‌نایرهٔ ایـن‌خبر یعنی فسخ عزیمت همایونش را در آن سال زلال‌نوید نزول‌موکب میمونش درسال بعد ملتزم اطفاآمدی‌خرمن امید سکان اصفهان را درهم سوختی ، و اگر نه از کسوتخانهٔمراحمش تشریف این مژده پیرایهٔ برو دوش شاهد آمال گشتی دست خیاط یأس جامهٔ عطب بر بالای اهل آن ولا دوختی . خـاصه ایـن وصاف حضرت همایون که باآنکه دربازار مصر جهان پیرزال آسا رشتهٔ هنر به کف اندر خـود را درعداد خریداران یوسف تقرب خاك آستانش معدود می‌داشتی و در مزرع [۵۳ر] خاطر ناشاد تخم تمنای، **لمؤلفه**

کاش یکره می‌شدی یاور مرا بخت زبون
تا که می سودم به خاك آستان شاه فرق
لاجرم گربخت بداین دولتم روزی کند
سایم ازعزت برین‌فیروزه گون‌خرگاه‌فرق

پیوسته می‌کاشتی . یعنی به‌اشادت بنای عزت خود را دور از امل و یأس نمی‌پنداشتی ، احدی را مظنهٔ آن نرفتی کـه وجودش را برعدم مزیتی تواند بود ، تا به این چه‌رسد که در متوسد کامروائی از انبازی سکان آن آستان لحظه‌ای تواند غنود ، **لمولفه**

شتان شتان فیمابین حسبانی
وفی‌حسبانهم اذ ذاك ضدان

و وجه خصوصیت مذکور ظاهرست و ارباب تدبر رامشهود رای مهرمآثر که فلک زدهٔ دست خوش ستم ایام زمان و ستمدیدهٔ پایمال جفای لیالی دوران را مراتب حرمان بیقیاس ازمفاجات خبرمویس پس از حصول اطمینان به اقبال دادخواهی کذا، تابه چه پایه ازدیگران پیش خواهد بود. تطویل چیست . دست زرگر قضا در دارالضرب فراق سبیکهٔ زر مغشوش خاک **اصفهان** را در بوتهٔ انتظار موکب همایون خسروی می گداخت . تا بعد ازشهود خلوص عیار ازسکهٔ وطأت قوایم اشهب گردون خرام پادشاهی چهرهٔ احوالش به نقش فخریه ومباهات ، **لمولفه**

آسمانا این منم کز نعل خنگ شهریار
چار ماه نو به هر گامی عیان آورده‌ام
یعنی اندر گوش اگر یک حلقهٔ طاعت توراست
من به گوش آن را فزونتر ازبیان آورده‌ام

منقش ساخت و در مصارف اضاءت دیدهٔ مهر تابان و انارت عیون سکان مکان **اصفهان** که درایام حرمان به اعمای هجران ملازم بوده‌اند زواجی زیادت ازقدر متصورش ارزانی داشت . کما نقص علیک من نبائه بمشیة الله تعالی .

ذکر نزول اجلال موکب فیروزی اتصال همایون شهریاری به دارالسلطنهٔ اصفهان خلدبنیان حفت با من الباری

بعد از انقضای مدت یک عام که روزگاران دراز وسنوات دیر باز را درمکتب تمادی ابجد خوان داشتی ودر تصاریف آن زمان خاطر مستغیث در ساحت استغاثت از خاك آن استان همایون لوای مضمون این گفته می‌افراشتی، **لمؤلفه**

یا للمغیث لملهوف یخاصمه دهر وخلده بالهجر فی‌السقر

چون زمان انتظار که اهلاك و افنا را نیکو سبب بود متمادی خواست شد خضر عنایت ازلی به‌سر منزل نجات راهنما گردید. شبی که صفت آن را مضمون این اشعار که وقتی اتفاق افتاده زیبنده است، **لمؤلفه** [۵۳ پ]

ولیلة من قدح زند امتدادها
اذکت نوایر ظلم فی‌الترائب
و لاغرو لوآنست صبراً مفارقاً
ذوائب مسود الذوائب کاعب
فلیلتی المسودة المستیطلة
سواداً و طولا مثل تلك الذوائب

شدت مرض انتظار از دیگر شبان فزون نمود. چنانکه گفتی چهرهٔ عطب درآیینهٔ یقین مشاهد بود. لاجرم به اشادی بنیان ضراعت شروع پیوستم تاهنگام سحر که مبشر تباشیر صبح صادق به بشارت نزول

مقدم سلطان زرین لوای مهر در کشور وسیع‌العراص سپهر گوشه‌نشینان ظلمتکدهٔ شب را برحسب تمنای ، **مصراع**

بالله لیلی ولو کذباً بصبحک عد

چشم روشنیها بخشید وبه‌مصقل این بشارت که مژده رسانش را هزاران لئالی ارزندهٔ شاهوار از روشنان در مقدم نثار گشت ، زنگ محنت از آیینهٔ خاطر شب زنده‌داران یکسو گرائید ، انوار انبساط بر ساحت احوال ساطع نگریستم و خورشید نشاط از مشرق خاطر طالع ، اساس ضجرت را طی دیدم و رشد ملالت راغی . صباحی مشهود افتاد چون شب وصل غوانی غمزدا ، و هوائی استشمام رفت مانند سر زلف خوبان عطرآسا. گفتی بحسب خاصیت دیدار مهر زندانی‌مغرب‌یوسف زندان‌نشین‌آمدی که ازلقایش زلیخای غمزدهٔ دل را جوانی‌انبساط تؤام آمد، ویااحیای مرده‌دلان را نسیم معطر سحری همال صاحب‌خانهٔطارم چارمین که از انفاسش هزاران چون دل مرده باشاهد حیات جاودان همدم ، زردی رخسار دل را که موجبش استیلای اسقام بینوائی بود به سرخی حصول عیش اخضر مبدل دیدم ، واشهب‌کبود فلک را از دواعی جموح و غوایت آبی‌نگریست . جهان را جوانی تازه وعالم را زیب و فری بی‌اندازه ملاقات نمودم. دل را انگشت تعجب ،

بیت

باز این چه جوانی وجمال است جهان را
وین حال که رو داد زمین را و زمان را

به دندان حیرت رؤیت افتاد ، وسکان کشور اندوه وغم‌رااقتران

به اصناف شادکامی و تعیش مشاهدت رفت . دست قضا نقش کلی وجزئی غم وهم را ازلوح دل وصفحهٔ خاطر ستردن گرفت ، و یمین‌اقبال بازوی خصم کینه‌جوی تعب را فشردن . عثور بواعث این همه فیروزی را که از در ودیوار همی‌فرو باریدی ازهرسو دربحر اندیشه خوضی واجب دانستم و درلجهٔ تفکر غوصی‌لازم دید. [۵۴ر]فریدهٔ حصول‌علمی به‌دست نیامد وماهی مطلوبی به‌شست نه . تعیین سبب را کثرت تفکر سبب نشد و تشخیص علت را فرط تدبر علت نه.

گفتم سبحان‌الله این چه‌حالت است‌که مشاهده می‌رود و خوداین چه‌خرمی‌و فیروزی است‌که ازدرودیوار فرو می‌بارد. لاجرم دررانتعاش می‌سفتم و ازغایت تعجب می گفتم ، **لمؤلفه**

ابالنوم راء ما اری ام بیقظة

وفی‌حال‌محوالنفس‌ام‌حال‌صحوها

زمین وزمانم بشارت ،

بیت

آخر آن ایام ناخوشتر زایام مشیب

رفت وآمدروزگاری‌خوشترازعهدشباب

با هـزار آب وتاب می گفتند و غبار ملال خاطر را به دستیاری نسایم عنبرین شمایم فایحه می‌رفتند.

باخود گفتم همانا معنی‌کریمهٔ «ومن یتوکـل علی‌الله فهوحسبه» آشکار آمد و سرآیهٔ وافی هدایهٔ «فـان مع العسر یسراً ، ان مع‌العسر یسراً» نمودار وناظم ،

شعر

اذا ضاق امر او تعذر مطلب فعند اله العالمین مباسط

ازبادهٔ صدق مقال سرخ رخساردل حیرت زده ازپیاپی کشیدن ، بادهٔ تفکر این همه فیروزی کـه به قلم نقشبند تقدیر بر کارگاه زمانه نقش می‌بستی نشأت متواترهٔ تحیر و ارتیاب مـی‌دید و زبان حالش را نغمه‌سرای «ان‌هذالشیء عجاب» . حالی کـه شاهد حیرت را دل حیرت زده به‌تنگ درآغوش‌کشیده‌چنانکه موئی درمیان نمی‌گنجید ومناسبت احوال را ، **مصراع**

بسوخت عقل‌زحیرت‌که این‌چه بلعجبی است

می‌خواند ، مبشران غیب را دست بشارت روح پرور ورود موکب همایون شهریار سلیمان شان به‌دارالسلطنهٔ **اصفهان** و نزول اجلالش در آن‌خطهٔ فردوس نشان تفریق آن دو را اهتمام نمود.

حالی این‌بگفتم به‌بشارت دل پرشرر نزد استصفای موردعیش که ازگل‌ولای حوادث زمان بغایت بودی مکدر

شعر

ان‌الحوادث اذهبت والصفو عاقبةالکدر

ازاستماع این‌همایون بشارت‌که نثارمقدم مژده رسانش‌راهزاران هزار ارواح مقدسه ازتن عزلت‌گزید ، و اززیارت غبار موکب اقدسش دوباره به‌کالبدها برگردید،**لمؤلفه**

زمین سکنه به نقش‌جبین منقش شد

درود و شکر و سپاس و ثنای‌یزدان را

وکان ذلک فی‌سنة **اربع وعشرین ومأتین بعدالالف.** [۵۴پ]

ذکر طواف دل به‌مطاف طمع مثول آن همایون‌آستان و کفایت خرد این مهم را پس از تقدیم شرایط استکفا از آن

چون به‌مقتضای مفهوم ، **لمؤلفه**

و ما کاد ان نال امرء غایة المنی

ولا یتمنی بعده منه احسنا

دل بلهوس بعدما که ورود موکب همایون خدیو مرحمت مقرون را غایت‌امنیت می‌پنداشتی وعاقبت درساحت ادراک این موهبت اعلام شادکامی که‌لازمهٔ نیل‌امانی است‌برقلهٔقبهٔ شعرا افراشتی به‌دست‌علوهمت نقش «عزمن قنع» را ازکارگاه نفس بسترد و توسن طمع تقبیل درگاه همایونش را خلع عذار نمود و مرائرهوس خاکبوس محضراقدسش را مستحکم ساخت . هرچندنصحای مشفق تجربت اندوختگان روزگار واقفان سود وزیان کار سلوك این مرحله را به ادای اندرز،**مصراع**

جرأت‌شیرنداری سفرعشق‌مکن

تحذیرات می‌نمودند . یعنی بدان سبب که شیفتگی دل‌زود ابتلا حسنای‌تراب‌درگاه اعلی‌را که‌لغایةالوضوح مستغنی از اقامت‌دلیل‌است بانهضت موکب‌اقدسش عماقریب‌که‌ازکای نوایر قحسرات‌را کفیل است غایت‌تنافی دارد، وبعدما که دست فراق‌عنان شکیب ازدست خاطرربابد که را مقدور است‌که استرداد نماید ، اللهم مگر،**لمؤلفه**

مناجاة اسحار و دعوة احزاب

و رقة اصحاب وهمة اطیاب

باز به‌مفاد «حب‌الشیء یعمی ویصم» چشم دل را از حصول مضار آجل ادراک سود عاجل را عصابهٔ ذهول می‌بستم و گوش خاطر را پنبهٔ غفلت پیشنهاد، لاجرم حصول این مرام و شهود این طلعت شاهد زیبای این فرخنده کام را در بیدای اندیشهٔ چاره‌جوئی از هر سو می‌دویدم، و باخیار این واسطهٔ عقد آمال که سرمایهٔ ریاست و فیروزی و بهی توانستی بود بود ، و ماصدق

شعر

ریاسة باض فی رأسی وساوسها

تدور فیه و اخشی ان تدور به

سواد شامی به‌بیاض بامی می‌رسانیدم . باخود گفتم که خردنیکو مدبری است حصول این مرام را ، **لمؤلفه**

نعم المدبر عقل ان ترم رشدا

ماقاله اسمح بل اجعل قوله سندا

لاجرم

بیت

من با خرد به گوشهٔ فکرت شتافتم

گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار

لحظه‌ای اغاثت دل مستغیث را شرایط التفات به‌جای آورو از آنش از آتش سوزنده‌ای که ملازم درون دارد برهان . دعوی متانت هر کاری که خردمند بجای آورد چون به‌دستیاری هدایت و استصواب تو تواند بود برهانش همراه است . [۵۵ر] خیال خاکبوس محضر همایون خاقان سلیمان‌شان نملهٔ بی‌وجودی را برسر افتاده تیسر این واقعهٔ صعب را

اندیشهٔ صواب فرما ، و بهدستیاری مصقل تدبیری حکیمانه زنگ صعوبت ازمرآت این منظور زدا.

شعر

قد غلب الشوق و یسر ندینی
ادفعه عنی و یغر ندینـی

لمؤلفه

پاسخم را آن هنرپرور که دربیدای جهل
گمرهان را نور فیضش هادی راه آمده

درگنجینهٔ افادت‌گشود و از آن درج درجوابـم بدینسان بخشود که باهمه غباوت تااین پایه هم ندانسته[ای] که اوست سلیمان‌وتومور احقر ، یعنی

شعر

شتان بینک و المنـی یا نفس و یحک کم تغر
این الظلام من الضیاء این العشاء من السحر

چگونه هوای خاکبوس محضر همایونیت درسرست که قهرمان کشور هستی آنکه عقل در بارگاه وحدتش صدرست و عشق درکشور الوهیتش نظام ، بجز نشاط که لازم آن محضرمستطاب‌است‌کسی‌رامجال مثول پیشگاه ان نداد و بغیر از صبا که محرم حریم حرم حرمت آن جناب خواقین مآب است پای جواز احدی را به عنوان وجوب در آن آستان‌عرش اسلوب نگشاد. سرهای‌تاجداران را درهوای‌خاک‌درگاهش برباد رفته بین وآب یأس به‌آتش تمنای‌خود فروریز .

اگرقدح زناد شوق مثول محضر انورش آتش بی‌تابی بی‌تأنی و

تأبی درمجمرخاطرت افروخت فروغ تجلی رخسار همایونش کلیمیان آسا بالمره خواهدت سوخت. دل بیقرار از مکالمهٔ خرد کعبتین اضطبار برافشاند. چون مهرهٔ تمنی درششدر استحالت افتاده نگریست و از سرعجز بگریست و از روی مسکنت گفت حقیقت حقیقت قولت هویداست، ولیکن افتتاح ابواب این مهم منظور به عهدهٔ مفتاح تدبیر شماست. مدتی دیر خرد درایت تخمیر دربحر اندیشه خوضی پیوست واین لؤلؤ شاهوار بیرون داد که به انشاد قصیدهٔ تازی چون دیریست که با حریف آن کلام نرد مؤانست بازی و در مثنوی حدثان مخمس حواس را جمع داشته اوقات مصروف ساز و بدان دست آویز عنان یکران خاطر را به صوب رباعیهٔ فوز به مطلوب و نجح به مقصود وظفر برمراد و وصول به امنیت معطوف به تأملی وافی و تدبری شافی شاعر شدم که صدقش توام بیان است و اندرزش حیثیت مثول پیشگاه محضر مستطاب را شایان ،

لمؤلفه

چون ایشیتدیم بو بشار تنی آیتدم طبعکا

اشبواول چاق دورکه قولداش ایلکینی (۵۵پ) قولداش توتار

یعنی ، لمؤلفه

فقلت لطبعی قم فوقت اعانتی

ودع عذرمدح الشاه مافوق طاقتی

با این اندرز طبع جسور سرباز زده سرائید که زنهار زبان از مسئلت اسعاف این اقتراح در دهان باز پس کش ، کش حاصل ماورای آب روی تمنی بردن متصور نخواهد بود ، و دلیل آن را این بگفت که

«ماللتراب و رب‌الارباب» ـ یعنی ، **مصراع**

چه‌نسبت خاک را باعالم پاک

به راستی

بیت

عاجزم از ثنای او عاجز آه اگر اینچنین بمانم آه

چون دل مقترح اقتراح را ازحد گذرانید اسکانش‌را گفت ،

مصراع

یک دلیری کنم مقابل شرک

پس به‌استیحاش وتخطئهٔ عقل بی‌تراخی نقیضش را برزبان جاری ساخت که ، **مصراع**

نکنم لا اله الا الله

لاجـرم بر سر خیبت نخست رجوع نمود و زمام خاطر به دست یأس سپرد که «الیأس احدی الراحتین» ، ونقش امید بکلـی از صفحهٔ ضمیر سترد که ، **مصراع**

درنومیدی بسی‌امیدست

مع‌الحدیث دل پر خروش با شاهد خیبت هـم آغوش زیست تا عاقبت که متضمن عافیت بود یأس کاری بساخت و عقل رأفت شعار دل ملهوف‌را نیکو بنواخت، یعنی طبع‌را راه نمود که به‌حکم «لایکلف‌الله نفساً الاوسعها» بقدر مقدور و اندازهٔ وسع پیرامون نظم‌مدیحش توان برآمدن و متکلف زاید برآن نشدن . و درمعرض عرض همایون‌عفو و اغماض مساوی‌ومثالبش را ازخدام سدهٔ سلطنت عظمی لازالت محسودة

السماء فی العلا درخواست نمودن ، **لمؤلفه**

ولو بلغاء العهد یستهزئوننی

لسوء مقالی و افتضاح کلامی

لاجرم طبع چون زوایای دل را از شوق خاکبوس محضر همایون مالامال نگریست و تصور استخلاص از اطرا را فرض محال ، **لمؤلفه**

نیک منقاد اولمیش ایتدی که هات المقلمة

دل حاضر ساخته نزدش بهشت طبع علی الفوراین قصیده بهانشاد رسانیده آسوده گشت،

لمؤلفه فی منقبة ملک ملوک الزمان حینما تشرف بشرف غباره موکبه المیمون عیون اعیان الاصفهان

افاض غیوث الغوث والله بارق

بشری صدی الحشا فالغل ذاهق

بشری ایا روض **الصفاهان** انه

ربیعک آت و الخریف مفارق

بشری ایا روضة الامال انما

تدارک صوب ما تعدی الودایق

بشری فقد اقبلت فیک الماخر

بشری فقد ادبرت منک البوایق

بشری فقد صرت مارامه الوالی [۵۶ر]

خلافاً لماشاء العدو الممازق

لمقدم سلطان الوری عم عدله

نهالک فی روض المنی متباسق

ذیالنصر **فتحعلی شاه** الذی ابداً
لرایاته النصر مقرون مرافق
مضیء نواحی الوجه من غایةالرضا
من ایدیه یوماً یستفید الخلایق
سقاک الحیا الهامی ثری بابهالذی
تروم جلاء منه للطرف شارق
دروع من العینین یهجر نقعه
فلی بصر باک من الدمع شارق
الاکیف اغدو سالیاً منه بعدما
لعذراء تلثیم الثری انا وامق
اروم دواء من وصال ترابه
فداء هواه بالجوانح لاصق
و لا غرو ولو فارقت نوماً فاننی
لانس تراب الباب بالجد عاشق
اظل و امسی حاملا داء حسرة
و منطق احوالی بذالشعر ناطق
اسکان تلک الباب فیظل وصلکم
یفوز بها المشتاق لولا العوایق
ولو جانبت عین السماء رقودها
ففیه خیال الباب باللیل طارق
و لیث سماء قال مازار بابه
الا لیتنی فی ذلک الباب واشق

متی ارتفعت سحب النقایع فی الوغا
و امطر نیراناً سیوف بوارق
و دقت رئوساً للکماة مقارع
و ضجت نجیعاً للعداة مفارق
و دبدب طبل و الجیاد ضرائر
و حمحم خیل و اللتوت سوابق
تظنوا الوری ان یأمنوا الصعق لمحة
بان ینفخوا فی الصور و الخلق صاعق
و افتح من لحم القتیل مکاسبه
من اشاء اعداء له الله رازق
و خیر قدوم خیر ورادنا فکم
بوجهک ابیضت عیون روامق
و کم نزفت اجل اشتیاقک ادمع
و کم دک بالجلمود هجراً مفارق
اذا عاجلاً ما زرت ترب فنائکم
لواعج شوقی نبت صبری تحرق
وان اسعف الرحمن سؤلی بوصله
ففی کل احوالی به القلب واثق
اذارام شرحاً من وصال فنائکم
فصدری لآ لام النوی متضایق
لا غرو شنفها و فی اذنه الاثر
فعبرة عینی لؤلؤء متباسق

و سلطان ما رقّا لمساکین تارة
وانت الذی ما زلت عطفاً ترافق
تنسمت ذروة العلیا قوائمه
لمّاالمّسریرمن قدومکشاهق[۵۶پ]
لئن فاق بعض‌النّاس بعضاً بمالهم
فانی علیهم من مدیحک فائق
وطوبی لمن قد ظلّ فی‌ظلّ قربکم
و ویل لمن قد بات منکم یفارق
متی حفّ بالافلاک ارض تغبّر
لکم فوق اطباق السّماء سرادق
و افئدة الاحباب ما شرق الذکا
لشرق شموس الابتهاج مشارق
اذا ما هماة السّحب حلّ نطاقها
فخصّ بها الطهران و المتلاصق

برالمعیّت ثاقبهٔ خداوندان دانش زادهم‌الله فقاهة پوشیده نماند که مقصود از ایراد این قصیده در این مقام‌که بادی لحاظ نفس ذکرش بیفایده ومزاحمت واخلال تأدیت مطلب را که معبّراز آن اظهارغلیان اشواق درون به‌استیناس تراب آن‌سدّهٔ‌همایون‌است سبب می‌نمودآنکه مقایست مراتب آرزومندی‌مثول آن‌درگاه‌را نیزسمت سببیّت‌می‌توانست داشت،چه‌هرکه بنگرد حداثت سنّ‌ونضارت غصن عمرقابل‌راکه‌ملزومهٔ تفوه به‌اباطیل اقوال‌است ازفضاحت فقرات عاری ازفصاحتش استدلال

تواند نمود ، وازآنجا فهم مراتب اشواق را ایمن از مزاحمت کلال، زیرا که اگر نه به‌این‌مثابه بنیان‌شوق‌مرصوص‌آمدی‌کجا شاهداجتراء مدحتگریش که لغایة الصعوبة منافی حداثت سن است چهرهٔ حصول نمودی .

اعتراض ذکر دستور تحریر معتمدالدولة العلیة العالیة منشی الممالک میرزا عبدالوهاب متخلص به‌نشاط اصفهانی و سبب توقف مطلب بر آن

یکی از کفلای مهام معظّمهٔ دیوان اعلی است و مخصوص مزید تقرّب بارگاه عرش‌اعتلا، درّهٔ عمّانه اصفهان وسمطه قروم ذلک البلد الذی یزهو بمتنزّهاته علی ریاض الجنان فائز بالقدح المعلی من الدرایة و الحکمة والتحریر والبیان ، منشی ممالک محروسهٔ خاقانی است و معتمد دولت قاهرهٔ جاوید مبانی. مسکینان رانیکوچاره سازاست واز صفحهٔ احوال هرنیازمند به‌دست غایت‌انفاق نقش فاقت پرداز. عذوبت الفاظ و معانی مقالات منظومه و منثورهٔ تازی و دریش به مذاق روان اندر حاکی آب حیات است ویا نمودار رضاب غانیات. چنانکه هریک ازغایت زیبایی باروان بلغا دلربایی آغاز کرده وبه‌جناح شهرت به‌اقصی بلاد عالم پرواز . و با آنکه منطقهٔ قدرتش احاطتی چنانکه بایـد بر استطراف‌اطراف ادای کلام تازی برصفت دری‌نداشتی بازبیگاه و گاه در دایرهٔ آن کارمتجلّدانه قدم می گذاشتی. [۵۷ر] چنانکه این دعوی را به راستی نظم این قصیدهٔ غرّاء بل خریدهٔ لالاءکه مثقب فکرتش در منقبت شهریار سکندر چاکرخاقان غلام لازالت استطالة ایام خوقنته کالاعوام سفته وبه خازن گنجینه که علم خاص دیوان نظم و نثر اوست سپرده و گاه ممارست‌به‌دست وفورشیفتگی‌بیرون‌آورده نزد خزینه‌دار حافظه به ودیعت نهاده بودم و در این مقام برحسب ضرورت مناسبت استرداد نموده آویزهٔ گوش شاهد تذکار و زینت گردن عـروس ایراد

می‌نمایم حجتی تواند بود ساطع و برهانی قاطع.

ایراد قصیدهٔ تازیه معتمدالدولة البهیة فی المنقبة الزکیة الخاقانیة، سبب آنکه دعوی وقوف رموز عربیتش را فی الجمله برهان تواند بود.

فاح الصّبا لاح الزّهر صاح الحمامة فی الشجر
یا صاح جد بالراح اذ جاد الغمامة بالمطر
هزّ الغصون من الصبا و الورد یبدو یستتر
ام وجه ذی دلّ خفی حیناً و حیناً قد ظهر
ام راحة الملک المعـــــظم عند اعطاء الدرر
کأس و فیه مدامة صفراء سرّ بها البصر
ام عکس وجهی قد بدی فی حدق طرف ذی حور
ام عز صبّ بالمنی فتح النواظر فانتظر
ام عین مهجور نأی امسی و اصبح فی السهر
ام ظرف مخمور دنی بالتیه یرنو بالنظر
ریم و ناظره رعت الریح فی فان خضر
ام نرجس فی روضة خضراء باکرها المطر
شخصت نواظر من قلاهاذا راه لدی الحسر
رسل الریاح بها استفاض الورد و انتشر الاثر
وردت احادیث الریاض عن الربیع و ماالخبر
ان الحوادث اذهبت والصفو عاقبة الکدر
یا ظالماً عذبت صبا فی هواک و کم صبر
طرف له طرف من الدل و سحر مستمرّ
انف و یسطع حوله و جه کبدر اذ سفر

فكانما سبابة الـــــــــاعجاز و انشق القمر
وجه بدى فى الشعرام ليل و يشرفه السفر
خداك ام صدغاك ام جنح الظلام المعتكر
ام شاه سلّ من القرا ـــــــــب حسامه وله الظفر
و الحزم قال اذا قدر ـــــــــت على العداة فلا تذر
و الحلم خاطبه با ـــــــــن الصفح شيمة من قدر
متردد متلبّث ما بين غمد او شهر
اصرعت فى مرى الهوى و اصبت من نيل النظر
و عزلت سمعى بل عذر ـــــــــت الى سواك عن البصر
و يلاه من اصفاه ان عذل العذول و ان عذر
و هواك قتال بلا نيل الصوارم و السمر
فكان حبّك فى الورى بغض المليك المقتدر
شمس الضحى قمر الدجى فلك العلى ملك البشر
فتحعلى شاه الذى هو ابن جدّ ابوظفر
غلب السماء بقهره و اذا قضى غلب القدر
يا من قصدت مديحه قف و احتذر كل الحذر
كم ريم فيه وكم وكم بطل الحجى عطل الفكر [۵۷پ]
مازال ان خطر الموا ـــــــــردفى شرايعها الخطر
شتّان بينك و المنى يا نفس و يحك كم تغر
اين الظلام من الضياء اين العشاء من السحر
هذا مقامك ذا مرامك خذ زمامك ثم ذر

شمس الضحی و بهائها مدح البهاء و ما بهر

نخست‌که دیده به‌کحل‌الجلاء مطالعهٔ آن‌اکتحال‌خواست‌جست، مطلع نشاط‌انگیزش را

فاح الصبا لاح الزهـر صاح الحمامة فی‌الشجر

که از غایت رشاقت‌الفاظ آفتابی بود ازمطلع خاطر قائل‌طالع، تا نگریستم حالی به‌زبان طرب از روی ثنا گفتم: «اروی‌الله صداک یا قریض‌فذلک‌دعاء علیّ بالمجازات فریض اذبک فاح‌صباءالنشاط ولاح زهرالانبساط وصاح حمامة الاغتباط علی‌روضة‌خالی‌ودوحة بالی‌وشجرة آمالی» حسن مطلعش را

یا صاح جد بالراح اذ جاد الغمامة بالمطر[1]

که مطلع‌حسن بی‌نهایت بودوساحت‌آمال‌را برصفت‌مهرفروزان درخورانارت، چون‌برخواندم اشهب‌اندیشه را درمضمار متخیله براین وجه راندم که اگر بلغاء دهر با ملاحظت این انسجام‌که ، **لمؤلفه**

عجز الواصفون عن صفته فله الوصف لایکادیرام

رفع ضجرت غبطت و حصول مسرت را سبب ذهوق ضجرت از ساقی دیدگان به‌مسئلت ، **لمؤلفه**

الایاطرف جدراح‌الدموع

طلب‌بادهٔ ناب‌نمایند هرآینه بجاست، زیرا که‌سحاب‌خاطر ناظم روضهٔ‌کلام به امطار بلاغت طراوت بیغایت بخشیده وباچنین حالتی‌طلب آن‌باده رواست. چون‌دیدهٔ عبرت‌زا ازملاحظهٔ‌سیم قریض

هزالغصون من‌الصبا والورد یبدو یستتر

۱ــ اصل: فی‌الشجر .

غیرت فزای قرص آفتاب آمد، «هزغصون الالتذاذ من هزة صباء الفاظه التی انهی من الورد الطری لدیّ النظر و بهزّته ورد الطرب علی تلک الغصون حیناً بدی وحیناً استتر»، دانی دویمین سبب چه بود- از آن رهگذر که وصفش در قوهٔ بیان و تحریرم نبود. به فرد چهارمین که رسیدم

ام وجه ذی دلّ خفی حیناً و حیناً قد ظهر

بعد از تکرار واعادت نظر بسیار تا ترکیبش در خریطهٔ حافظه سپرده آید، هرگاه به طریق استرداد شهودش را خواستمی از وراء پردهٔ حافظه گاهی چهرهٔ حصول و صورت حضور پیمودی وگاهی ننمودی.

لاجرم گفتم صورت شاهد دلفریبی است صاحب کرشمه ودلال پنهان و ربودن دل شیفته را گاهی صورت دلفریب نهان دارد[۵۸ر] وگاهی عیان، به شعر پنجم نگریستم

ام راحة الملک المعـــــــظم عند اعطاء الدرر

قلت یاقلب کانه لغایة اعطائه دررالاستفاضة کف الامیر لدی الجود والافاضة، به موقف مطالعهٔ نظم ششم زیستم.

کأس و فیه مدامة صفراء سرّ بها البصر

گفتم درمحفل عشق حسناء بیانی این چنین دلفریب دست ساقی وجد ولوعت، **لمؤلفه**

مادام که در ساغر تن بادهٔ روح است

جام زجاجی دیده را که از غایت احتمال رنج سهر صفت آن را «صفراء فاقع لونها تسرالناظرین» زیبد از شراب سرخ فام اشک مالامال خواهد داشت و زبان حالش را سرایندهٔ مضمون این گفته:

شعر

هنیاً لارباب النعیم نعیمهم وللعاشق المسکین مایتجرع

درحسب الحال فردهفتم برخواندم:

ام عکس وجهی قد بدی فی حدق طرف ذی حور

عکس صورت شاهد زیبای مرام درمرآت مردمک دیدهٔ حورای انسجامش مرتسم دیدم ومخایل دلفریبی برشمایل زیبایش که، **مصراع**: «مااحسن هذه الشمایل»،

موزع ومنقسم. کمیت نظررادرعرصهٔ این شعرکه هشتمین مبین کمیت آنست راندم :

ام عـزّصبّ بالمنی فتح النواظر فانتظر

بعد از مطالعهٔ مصراع اول گفتم صفت دل باعجز توأم عاشق مرا زیبد که نیل مرام وصف حسناء کلام ناظم را بغایة الامتناع غیر قادر است و غایت اشتیاق را در مرصد انتظار مصراع دیگر «فتح النواظر فانتظر، فتح النواظر فانتظر»، پس ازمشاهدهٔ مصراع ثانی یافتم که وصف دیدهٔ شخوص نصیب سهر بهرهٔ دل را فرمایدکه با نهایت عشق ووفور آرزو دیدار مهر بلاغت انوارشطراولی را «ام عزّصب بالمنی ـ کم عزّصب بالمنی ». چون دیده را بافروزنده مهرآسمان رشاقت فرد نهم

ام عین مهجور نای امسی واصبح فی السهر

مقابلت دست داد عقیب استنارت بیغایت و استضائت بینهایت گفتم: کم اضاء یاشمس سماء البلاغة لعینی المهجورة النائیة التی امست و اضحت فی السهر المدید والیقظة الدائمیة رؤیتک التی لاضائتها علة غائیة ، شخص باصرهٔ شاخص را از بادهٔ نظارهٔ نظم دهمین

ام طرف مخمور دنی بالتیه یرنو بالنظر

تانشأت التذاذ حاصل آمد گفتم آن مخمورجز خاطرشیفته نیست

که همواره از بادهٔ بلاغت این کلام وغرابت این ترکیب وانسجام غرایب ارتسام نشوان است، ورخسار شاهد مضامین حیرت فزاراپیوسته از راه حیرت [۵۸پ] بدو دیده تأنی وتأمل نگران . آهوی نظر تیز تک را سبزه زار الفاظ یازدهمین قریض ،

ریم و ناظره رعته الریح فی فنن حضر

تا مرتع آمد چشم شوخ شاهد شوخ چشم معنایش که ، **لمؤلفه**

یکون غزالا ساجی الطرف اکحلا

و فی مرتع الالفاظ لازال یرتع

دل غمزده را از غمزهٔ نهان چنان عیان برد که این شعر مناسب حال آمد ، **لمؤلفه**

نهب الصبر غمزة العینین این قلبی وصبر قلبی این

درحدیقهٔ آن قصیدهٔ به صنوف بدایع مشحون که ازغایت دلفریبی ترجیع و تسجاع عنادل و فواخت شاخسار الفاظ و عبارات که عبارت ازگلعذاران مضامین رنگین ومعانی شیرین بوده باشد درکسوت کنایات و استعارات ، **مصراع**

روضة سجع طیرها موزون

دیدهٔ بیدار را نرجس شهلاء فرد دوازدهمین

ام نرجس فی روضة خضراء باکرها المطر

که مست خواب غایت بلاغت بود «ولسان حالی لدی رؤیتها قائل»،

شعر

کان عیون النرجس الغض بینها نشاوی کری اعناقهن مؤامل

مشاهدت افتاد، گفتم: «کم باکرت فی روضة تراکبه لنرجس شهلاء کلماته ذوات الوشاقة امطار البلاغة»، چون اشهب نظر دور کرد که، **مصراع**:

سلوکی کان فی خلع العذار

از زبان دوست به صوب ملاحظت نظم سیزدهمین

شخصت نواظر من قلاه اذا راه لدی السحر

صاحب شرایط حسن بیان و ساحب ذیل رشاقت بیکران خلع العذار و مطلق العنان آمد. گفتم معنی این شعر شاهد خورشید رخسار یست که گاه نظارهٔ رخسار خورشید اضائتش چشم عقل نظاره گیان بلغاء چون چشم را بادیدن چشمهٔ خورشید از خیر گی گزیری نیست قرین خسرو کلال است و از غایت قلای آن نظار گیان که سببش جز آن حسر و کلال بیکران رسانید پاداش را باشخوصش اتصال در گلستان کلام تارایحهٔ روح فزای این گل سوری

رسل الریاح بها استفا ـــــــــض الورد و انتشر الاثر

که چهاردهمین قریض است و نعتش روان مصاقع بلغاء را فریض، مشام جان را معطر ساخت، یعنی تابوی دلکش آن به وی رسید گفتم:

شعر

تکون من روضة جرّ النسیم بها

ذیلا به بلل مـن ادمع السحب

اذمن طیبک المستعیر منها صدغ الحبیب

طـاب مشام قلبـی الکئیب

بر المعیت ثاقبهٔ متأملان فطن پوشیده نیست که مراد به روضه ای که

درطی شعر سمت اندراج یافته جز حدیقهٔ خاطر ناظم، لازال ناظماً للئالی المضامین الرشیقة فی سلک البیان ولدرر المعانی الوشیقة فی سمط التحریر لتکون و شاحاً لصدور آذان اهل التدقیق وحمائلا لنحور مسامع اولی التحبیر، واز نسیم غیراز درایت [۵۹ر] که آن حدیقهٔ ذات بهجت را خوشتر از نسیم بهاران ساحت گلستان را آراسته منظور نه، وازسحب مقصود وفورو کمال تواند بود. پس ابتلال دامن آن نسیم به‌دموع آن سحب که‌سخت ریزنده است‌کنایت از وفور دانش وکمال حکمت باشد که نسیمی است مر آن روضهٔ خاطر را نیکوآراینده تا از آن خجسته گلزار که فزایندهٔ روح نظار است‌یاسمین فرد پانزدهمین

وردت احادیث الریا ـــــــــ ض عن الربیع وماالخبر

به‌دست گلچین نظر اقتطاف رفت. چون وصف طراوتش، لکونه فی‌اقصی‌غایتها، ازحیز تحریر خارج نمودار آمد گفتم درین باب اولی آنکه کوششی‌جایز ندارم وبذل‌جهدی واجب‌نشمارم، یعنی‌همی‌واگذارم

شمس الضحی‌وبهائها مدح البهاء ومابهر

دل‌راباشاهد وصف چون غایت میل‌همراه بود تعرض‌را به‌عرض این مطلب وتمسک به‌این‌عروه‌اقدام‌نمود که، اذارجعت‌وردت عشرات وردت احادیث‌الریاض‌عن‌الربیع وماالخبر آحاداً فکان مرکب حروفه الموضوعة‌لهافی‌الحکم‌منقاداً. باارتکاب‌این‌عمل بعدازترکیب ماحصل حروف ، **لمؤلفه**

جاز جهد جاز آمد ماحصل

پس به‌مقتضای حکم حاکم غیب درخواست جهد دروصف نمود. به‌پاسخ‌گفتم این‌حکم حکم به جوازاست وجواز رافعل وترک‌سویت

دارد. چون مهرهٔ تمنی درششدرامتناع نگریست دست آویخت به‌دامن الحاح که هو وسیلة النجاح ، **لمؤلفه**

فلما جاوز الالحاح حدّاً

فرّ این ورطهٔ هایل را به‌کرّ ساحل این اشتراط که «ماهوالا کرّ علی‌ما فرّ» برخود قرار دادم، حاصل شرط آنکه اگر درامر مراعات رودیعنی آحادبه‌عشرات بسط آیدهرحکمی که اورا بعد ازجمع‌درعدد وفق‌دهد واجب الامتثال است و هیچ یک‌را بی‌شایبهٔ خلاف و جزافی ازآن‌نکول‌وانحرافی‌نخواهدبود. چون چنین معمول رفت‌بعداز بسط و پس ازجمع برحسب حس‌اتفاق که « فماالدولة الا الاتفاقات‌الحسنة» عددش باعدداین‌حکم‌باتأکیدکه«فجیء‌فوجب‌لک‌جهدفوجب‌لک‌جهد» موافق‌آمد وآفتاب امید دل امیدوار ازمشرق حصول‌شارق، **لمؤلفه**

به‌امداد دل حیران قضابرخاست وزیاری
به‌پا بنشانـد دردم طالع ناسازگارش را

پیش از تکلم دل سؤال جواب را جواب سؤال مقدر را بجز ایفای‌به‌مقتضای‌شرطی که‌فیمابین‌سمت‌تمهید یافته راهی‌نجستم.لاجرم به‌سحق مسک ازفرّاین نظم که غالیهٔ گیسوی‌نعت کلام‌ناظم‌را زیبنده است[۵۹پ] کمراهتمام بستم، **لمؤلفه**

لعمری حـرام للمصاقع صمتهم
و قد سمعواالسحر الذی کحلال
لما اوجب الرحمن من فتح السن
لدعـواته دفعـاً لعین کمال

فاصبح اهدافاً قلوب عداته من الفلک الرامی لکل نبال

چون رمددیدهٔ رمددیده به کحل الجلاء مشاهدت نظم شانزدهمین،

ان الحوادث اذهبت والصفو عاقبة الکدر

به غایت روشنایی تبدیل پذیرفت و در حدیقهٔ دلکش انسجام آن دست نوای عنادل کلمات و بلابل الفاظ سلاست سماتش غبار عنای دل از ساحت ضمیر رنجور رفت، گفتم:

«بشری لکما ایها القلب والبصر

فان الحوادث اذهبت والصفو عاقبة الکدر

تادیده به دیدار شاهد قریض هفدهمین

یا ظالماً عذبت صبا فی هواک وکم صبر

درافتاد زبان حال اظهار به تاریخ خاطر ناصبور را آوازداد که

یاظالماً عذبت الحشا فی هواک وکم صبر

چون شعر هجدهمین برخواندم

طرف له طرف من الدـــــــــل و سحر مستمر

گفتم شاهـد شوخ چشم این کلام را که از غایت اضائت رخسار رشک مهر است وغیرت قمر

طرف له طرف من الـــــــــدّل و سحر مستمرّ

لمؤلفه

درگلستان سخن بر این گل افتادم نظر

انف و یسطع حوله وجه کبدر اذ سفر

گفتم: «انف القلب ان یکون هذا وصفاً لغیر حسنا کلامه الذی لافاضة انوار البلاغة قمر بعد تمامه»، تادر فلک آن قصیده بدر شعر بیستم

فکانه سبابة الـــــــــــاعجاز و انشق القمر

ملاحظه افتاده گفتم دل دانی این قریض چیست ؟ بدریست که پیغمبر طبع معجز نمای قائل بهسبابهٔ فکرتش از دو مصراع دو نیم نموده ، شعر بیست ویکم

وجه بدی فی الشعرام لیل ویشرفه السفر

که برخواندم. چون صورت زیبای مضمون در ذوایب مشکین خطوط مانند روشنی تباشیر صبح درسواد شب نمودگفتم:

وجه بدی فی‌الشعرام لیل ویشرفه السفر

درمنظرهٔ ورق تاشاهد این‌کلام

خدّاک ام صد غاک ام جنح‌الظلام المعتکر

ام شاه سلّ من‌القراب حسامه و له الظفر

که، **مصراع**

غدائره مستشزرات الی‌العلی

صفت ذوائب آن‌رازیبنده بود مشهود نمود،گفتم: «مااشبه صدع حسناء هذاالکلام بمعتکر الظلام وخدّیهابمسلول صارم سلطان‌الانام» ، شعر بیست‌وچهارمین

والحزم قال‌اذاقدر ـــــــــــت علی‌العداة فلا تذر

دیدم‌گفتم وصفی‌است سلطان شخص مصقع ناظم را [۶۰ر] که به نیروی فصاحت اضمحلال اعادی بلغاءراقادراست. جزم‌می گویدش که‌بااین قدرت یکی ازدشمنان را وامگذار، یعنی تمامت‌را به‌دادن دادفصاحت از تیغ‌غیرت‌وشمشیرغبطت به‌قتل‌آر. درموقف مطالعهٔ نظم‌بیست‌وپنجم

والحلم خاطبه با ـــــــــن الصفح شیمة من قدر

زمانی مدید زیستم. گفتم شمهٔ وصف آن سلطان کشور بلاغت است. یعنی پس از آنکه غایت قدرتش در تقریع اعادی نمودار آمده حزم بدان روش گفتنش، حلم به نقیض آن می‌خواندش که گذشت از جرم خوی کسی است کش به صفت غایت قدرت اتصاف باشد ، یعنی اشهب بلاغت را در میدان سخن و کمیت فصاحت را درعرصهٔ کلام آهسته‌تر ران تا غبار حسد بلغا، **لمؤلفه**

الذی حد قابض الارواح فی اغتیال الحسود قد بلغا

که هایجش جز آن رکض نباشد ، روز روشن حیات برایشان مانند شب دیجور نگرداند ، نظم بیست وششم برخواندم

متردد متلبث مابین غمد او شهر

گفتم نیز بقیهٔ وصف است، یعنی پس از تقاضای هریک از حزم و حلم ضد یکدیگر را الاجرم تردد وتلبث دارد ، آن سلطان کشورسخن در میان تیغ بلاغت آختن و بدان حده مصاقع را به مصرع هلاک انداختن ودر نیام کردن آن و تأمین آن قوم غبطت نشان، چون از شجرهٔ راسیهٔ اشعار بیست وهفتم و هشتم و نهم

اصرعت فی مری الهوی واصبت من نیل النظر

و عزلت سمعی بل عذر ـــــــت الی سواک عن البصر

و یلاه من اصغاه ان عذل العذول وان عذر

ثمرات صنوف التذاذ اقتطاف نمودم، بااستحالت وصف برومندی آن ، تا وصف خامهٔ سرگشته را معاف نمودم پس شعرسیم وسی و یکم

و هواک قتال بلا نیل الصوارم والسمر
فکان حبک فی الوری بغض الملیک المقتدر

برخواندم، گفتم فرط هوای حسنای دلربای این دو قریض که از لئالی ثمین الفاظ رشیق ، **لمؤلفه**

کشیدهٔ به‌گوش اندر آویزها.

کشنده مصاقع بلغاست، اما بی آلت حرب وجدل از تیغها و نیزه‌ها. پس گوئی دوستی ابن حسنا از افراط درقتل عشاق فصحا وشیفتگان بلغا دشمنی پادشاه دشمن گداز است، افنی الله تعالی اعادیه بالعموم که ، **لمؤلفه**

وللاعداء اقتل من سموم

تا از آسمان آن قصیده این آفتاب زایدالنور ساحت آمال مردمک دیده را روشن ساخت ، یعنی نظم سی و دو یمین

شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر

گفتم این کلام بلاغت نظام اضائت ساحت امنیت را آفتاب چاشتگاه است وانارت ظلمتکدهٔ [۶۰پ] دل را ماهی باصفت کشف ظلمت همراه. سپهر بلندی بلاغت است، پادشاه کلام ارباب فصاحت ، **لمؤلفه**

تا دیدهٔ نا دیده در آن بحر گهر دار
غیر از در خوشاب و بجز لؤلؤی شهوار

کش باعمی ملازمت فیمابین ممهد و برقرار بود، ازمشاهدت نظم سی وسیمین

فتحعلی شاه الذی هو بن جد ابوظفر

که شاه بیت قصیده است غیرت افزای ضیابخش جهان آمد همی،

گفتم این شعر سبب تضمن و اشتمالش مرنام همایون اقدس و اسم میمون مقدس پادشاه روی زمین را، لازال بنقشه وجوه‌الدراهم مزینة وبذکره قوایم المنابرمرتفعة، برسایر اشعار قصیده‌آن تفوق دارد که مسمای آن‌همایون‌اسم‌که عبارت‌ازذات‌ملکی‌ملکات اقدس‌شهریاری‌است مرسلاطین قیصرغلام را تا از آن بحرژرف این‌لؤلؤشگرف،

غلب‌السماء بقدره و اذاقضی غلب‌القدر

که سی و چهارمین قریض‌است غواص‌نظررا به‌چنگ‌افتاد خواستم تا، مدحت‌اللؤلؤء علی‌صفائها، خزارم(؟)،به‌راه تنبیه‌ازقول ناظم بدین شعر که سی وپنجمین است مخاطب ساخت

یا من قصدت مدیحه قف و احتذز کل الحذر

پرسیدم ازچه راه ؟گفت‌ازآن راه‌که :

کم ریم فیه وکم وکم بطل‌الحجی عطل‌الفکر [۶۰پ]

گفتم اگر موارد مدحت این شعر استسقاء دل‌عطشان زلال وصف را خطور کرده‌آید چه‌شود؟ بدین شعرم که نیز از درر گنجینهٔ ضمیر ناظم‌است تخویف نمودکه:

مازال ان خطرالموا ـــــــــرد فی‌شرایعها الخطر

باخرد گفتم نفس کینه‌جوی راآرزوی‌آن‌است‌که شاهد این‌نظم را از روی کمال شیفتگی وصفی برخواند . نیز از قول ناظم دام ظله تحذیر نفس را ازسلوک این جادهٔ این‌شعر برخواند :

شتان بینک‌والمنی یانفس ویحک‌کم تغر

نفس مصرّسبب مسئلت‌نمود. به‌معماری‌کلام‌بلاغت‌نظام‌ناظم بنیان

مجاوبت مرصوص فرمود که :

این الظلام من الضیاء این العشاء من السحر

خرد راگفتم اجازتی هست باحسن وبهای شاهد این شعر گرانبها را به‌طریق ایجاز مدحتی گفته آید تااین آرزو دردل آرزومند نماند، **لمؤلفه**

به پاسخ گفت کاخر شرم می‌دار
وزین وادی قدم زین پیش مگذار
برون کی می‌توان آیی به‌خامی
همی از عهـدهٔ وصف کلامی
که باشد قائمش دستور خسرو
که‌تیرارقام کلکش‌راست پیرو

یعنی

هذا مقامک ذا مرامک خذ زمامک ثم ذر
شمس الضحی و بهائهـا مدح البهاء و مابهر [۶۱ ر]

ذکر تقاضای خاطر توشیح ومجاوبت آن قصیدهٔ غرا وخریطهٔ لالا را ازطبع و به اسعاف رسانیدن‌وی مفرح خاطر را

القصه‌چون محیای‌دل بی‌ثبات، **لمؤلفه**: «نشوان‌عقارالاستفاضات» که ازغایت‌تصابی‌وعزام‌حسنای‌آن‌کلام خجسته ترکیب فرخنده‌انسجام عهدی با مسئلت ، اللهم اجعل محیای‌محیاه ، بیاض‌صبحی به‌سواد شام و سواد شبی به بیاض بام رسانیدی در محفل مطالعهٔ آن قصیدهٔ بلاغت تؤامان‌وبزم امعان نظردر آن‌ازتأثیرحمیای‌مضامین‌بدیع شیرین‌ومعانی ظریف رنگین که جان‌بیقرار کئیب رانشأه بخش نشأت التذاذ وراحت بود ودل داغدار حسرت نصیب‌را غمزدای غموم پریشانی وضجرت‌لاله رنگ نمود، هرزمان باتصورهجرت‌آن محفل زیبا وترک احتساء آن راح روح افزاشهد عشرتش به‌کام شرنگ . لاجرم مرة بعد اولی دیدهٔ آرزومندرا به‌کار نظرآن الفاظ وعبارات‌رشیقه می‌داشتم،

مصراع

والقلب یحسد عینی لذة النظر

وکرة بعد اخری دل مستمند را به شغل فکر در آن مضامین و معانی رشیقه می‌گماشتم

مصراع

والعین‌یحسد قلبی لذةالفکر

یعنی‌مکررمی‌خواندم ودرآن‌تأمل می‌کردم تااشعارآن باسرها

که اشعار آن ابناء بدن یعنی روح را جز انباء بهجت و روح نبود در خریطهٔ حافظه محفوظ آمد و شاهد مرام دل صاحب غرام را ملحوظ و حصول امنیت را به صفوف مسرت محظوظ . بعداز آن دل بلهوس را هوس دیگر دردل افتاده تقاضای توشیح آن پیش گرفت ودراین تمنامی کوفت. تاوقتی به‌دستیاری طبع برروبش گشوده آمده آن را موشح ساخت ، ولایخفی غوصه لمن کفل لخروج درره غوصه .

بعد ما که به‌پایمردی طبع آن قصیدهٔ غراموشح آمد دل سودائی آغازسودای دیگر نمودوخاطر مقترح اقتراح مجاوبت آن کرد. هرچند شهد، **لمؤلفه**

عذونا کسالی فان الکسل لاحلی من السّکر والعسل

کام طبع را شیرین می‌نمود باز حنظل اقتراح دل والحاح اودر مسئلت که عاقبت منتج طایل بود اضعاف آن مرارت می‌بخشود . لاجرم استخلاص این ورطهٔ هایل و تقصی این واقعهٔ مشکل را انشاد قصیده به‌همان بحربجز روی از روی متابعت و مبایعت کالای پیروی به اقدام طبع روان در منقبت و مدیح خدیو صاحبقران که نام همایونش مدبج دفاترارباب بیان باد و راه احوال میمونش پوییدهٔ پوینده پای داد دست داد ، **لمؤلفه**

گرچه شکر از دهن دل نشدی یکسره سلب
منه الطبع علی القلب . . .[۱] شکر القلب[۶۱پ]

۲ـ یك کلمه ناخوانا .

اعتلاق به‌ذیل معروفیت دستورمعظم و غوص آن‌عمان به‌طلب درهٔ عقیلهٔ وساطت‌عرض قصیدهٔ مسفوره به محضر همایون‌خدیو زمان

بعد ماکه به‌رهنمونی عقل‌راهنما،حل‌عقدهٔ مهم قصیده سرائی در منقبت زاکیهٔ همایون به اناملکفایت طبع دست‌داد ، چون عرضش را برپیشگاه حضور اقدس هرآینه ازواسطهٔ به کمال تقرب درآن بارگاه عرش اشتباه موصوف ناگزیربود، لاجرم نصب‌العین ضمیرنمودکه بجز آن صاحب سعادتیار مبجل احدی را درکفایت این مهم مدخل‌نسازم . چون معروفیت غیرحاصل بود تعریف را به‌ذیل معروفین عالی نخست اعتلاق واجب دیدم . چون ازآن شجرهٔ ثمرهٔمقصود چنان‌که‌معروفیت آن خدایگان جزآن نباشد اقتطاف‌رفت، بعد ماکه به‌مدارج معارج سؤالات سبب اختیاراین درهٔگمنام بام‌کم وکیف احوال وپایهٔ ادراک‌را آن درهٔ بحرتبحر به‌معاضدت اقدام استماع مجاوبات بر قانون صواب ازشیب اشتباه بالا رفتند، این‌بنده را سبب ظهوراستعداد صنوف‌الطاف مبذول‌داشتند و به‌اقسام‌عنایت‌مشمول. نخست‌که‌ازتأثیرحمیای‌مشاهدت محیای آن نخل برومند حدیقهٔ معالی به‌اقصی‌الغایة نشوان‌آمدم و هم آغوش شاهد نشاط بیکران ، درعالم مستی که جزعین هوشیاری نبود به‌چشم‌دل باغبانی نمود وازغرس شجرات علم و زهد واحسان اجتنای ثمرات نباهت و عزت ومحبت کرده و از زرع بذورات فکر و وقار و مدارات ادراک‌ریع حکمت ومهابت وسلامت‌نموده‌چنانکه ازمأثورات

بعض حکماست که، من غرس العلم اجتنی النباهة ومن غرس الزهد اجتنی العزة ومن غرس الاحسان اجتنی المحبة ومن غرس الفکر اجتنی الحکمة ومن غرس الوقار اجتنی المهابة ومن غرس المداراة اجتنی السلامة، و به نظر خاطر رضوانی نمودار آمد اجتیاح اصل کبر وجذل حرص و بیخ طمع و ریشهٔ حسد را که حاصل آن اشجار جز ثمار مقت وذل وخزی وکمد نتواند بود از روضهٔ درون تا از ردیات نهالات پیراسته کرد و بغایت اهتمام فرموده ، کما قال : ذلک البعض من غرس الکبر اجتنی المقت ومن غرس الحرص اجتنی الذل و من غرس الطمع اجتنی الخزی ومن غرس الحسد اجتنی الکمد .

گوئی زمانی که مرارت کام خاطر به حلاوت ادراک شرف [۶۲ر] حضورش تبدیل یافت و به دست غایت التفاتش به ذیل غم وا ندوه دیرینه ازدوش دل کرانه گرفت ، نخستین تحسین آن نره شیر بیشهٔ تحییر که از باقی فریسه اش آساد آجام کمال خویش را سیر نموده اند حل بخت کواعب معقودهٔ طبع را که سبب سحر انگیزی کاهنان حوادث وافسون سازی ساحران کوارث بسته شده بودندی خاصیت مرارت شیر نر در حل معقود دختران عیان ساخت که هزاران خواستگارش از هر گوشه به خواستگاری سر بر آوردند در ایام، هریک نشوان بادهٔ عشق وغرام .

ذکر تشرف مؤلف به‌شرف خاکبوس محضر مهر مثال خدیو بیهمال به‌توسط معتمدالدولة العلیة و وصف بارهمایون وفتح زبان به‌نشر دعای دولت روزافزون

بعد از آنکه قصیدهٔ مسفوره به‌صح عالی آن درهٔ غالی بهای تاج وزارت رسید و مورد تحسین گردید این ذره را مصحوب خویش برابر خورشید بردند، **لمؤلفه**

الی طامی البحر شدت رحالی
لاستسقی الماء عطشان بالی

نخست که قدم درصحن بارنهادبهشتی دید برسطح زمین‌مشکل، متضمن‌کاخی حامل آفتاب را ممثل. در آن فردوس بساط عیش مخلد برداخلین گسترده وازهوس آن‌جنات‌عدن آب‌کوثر بردهان آورده. کنار صحنش‌ایوانی‌مطرح‌اشعهٔ نظرافتاد، به‌کمال علو کرسی همال. برایوان تختی‌زربه‌اقسام جواهررخشان‌ترصیع یافته ازغایت ارتفاع ...[1] مثال.

بیت

برتخت‌زرشاه جهان‌چون‌خور به‌تخت آسمان
پروین صفت بردور آن‌شهزادگان یکسرهمه
برسرهمه افسر زده، برلاله مشک تر زده
زایوان شه سربرزده، چون مهرازخاورهمه

۱ــ یکه کلمه ناخواناست.

پرویز نوشروان ادب، کاوس افریدون نسب
کیخسرو نوذ رحسب، دارای بهمن فر همه
در رزم بابرق یمن، برجان خصم آتش فکن
در بزم ازخلق حسن، جانبخش وجان پرور همه

و درموقف حضوراقدس آن بانی مبانی سعدساحت نایره افروز خرمن اهل تعدی، رواج بخشای ملت، اول معلول حضرت قیومیت، رشک افزای حشمت وثانی صاحب دعوت « هب لی ملکاً لاینبغی لاحدمن بعدی» .

بیت

دستورهای نکته دان، هریک ارسطودربیان
کلک عطارد دربنان، لوح قضا دفتر همه
بردوش زرین جامه‌ها، بردست مشکین خامه‌ها
خطشان به رنگین نافه‌ها، ازمشک تر خوشتر همه
برکف چومرغانشان قلم، کاید برون ازتیره نم
آب حیات آرد زدم، آرد[۶۲پ]عبیر ازپر همه
باخامهٔ مشکین سلب، ازخط به روز آورده شب
چون خط خوبان گردلب، ریحان وسیسنبر همه

هریک جای برجای، آن صاحبان جاه آصف بن برخیای باغایت ادب و حیا چنانکه دانی ایستاده و دربزم همایون جمشیدی ومشکوی ارم مثال خسروی، **مصراع** : تاکاسهٔ پادشاه عادل گیرند،

بیت

زیبا بتان سیمبر ، همچو تذروان جلوه گر
ازچترکاکل سر به‌سر، طاوس زرین پر همه
رخسارشان‌چون‌لاله‌ها، برلاله‌ازخوی ژاله‌ها
ازمشک برمه هاله‌ها، وآن‌نیزدرچنبرهمه
از آتشین رخسارها ، کرده عیان گلزارها
وز زلف چون طرارها، دل‌دزد وغارتگرهمه
جام‌می‌رنگین‌به‌کف،چون‌لاله‌برسیمین‌صدف
وز پرتوآن هرطرف، افتاده بین اخگرهمه
خونریزازچشم‌سیه، وز دورهمچون مهرومه
ساغربه‌کف دربزمگه، صهبا درآن‌کوثرهمه

قامات سروخرام را به‌خرام آورده‌آسمان خدمت شهریارکامکار را حلقهٔ ماه‌نو درگوش‌کشیده. پس‌نشگفت‌اگرفرقش به‌تاج‌مهرفروزان مزین نمود. زیراکه با خادمان پیشگاه خسروی فرقش حاصل نبود وآنان جز تاجداران روزگارنیستند. خطیب منبرهفت پایهٔ‌آسمان که مشتری عبارت‌ازآنست، **لمؤلفه**

درششم پایه فکنده طیلسان کرده بهرمدحتش‌طی لسان

یعنی خطبهٔ‌محتویه‌بر القاب‌زاهرهٔ همایون را به‌آب وتاب تمام ادا می‌نمود، و سبب‌آن مشتری متاع سعادت و نیکبختی بود . ناهید اطراب خاطر اقدس را به‌دامان چنگ و رباب در آویخته و معالجت

ملال ضمیر ...[۱]

بیت

همچون طبیبی بلهوس ، بگرفته زالی را مجس
اصلع سری کش هر نفس، موهاست تاسر ریخته

عطارد دفع عین الکمال را ازروی غایت حشمت وکمال خیلاء و شوکتش خامه برکف درموقف تحریر این دعا واقف بود ، **لمؤلفه**

یامن بعهدك كان العدل مأنوساً
مازلت فی الدهر محفوظاً ومحروساً

ساقی قضا ساغر سیمین هلال را از شراب ارغوانی شفق مالامال کرده پادشاه قدرچاکر راکاسه می گرفت. بدرخویشتن را درعداد وشاقان خسروی می خواست معدود داشت. لاجرم هرساعت هزار گونه سرزنش می یافت . پس نه عجب هرگاه ازغم طعن هرروز وشب رو بـه کاهیدن داشت. آفتاب جهانتاب ازشرم رای انور گاه درحجاب سحاب و گاه در پردهٔ مغرب[۶۳ر]متواری بودی واحیاناً که چهره نمودی ازبیم شماتت شامتین که باظهور نیر رای عالم آرای آفتاب فلك سلطنت خفّاش راکه باوجود مهرروشن ِخفاءش هر کسی را معلوم است چه حد که خویشتن نماید، زرد رخسارمترائی میشد. باری باری وچگونه باری، نعم الکفیل لاطفاء ناری و تاسیس بناء اقبالی و هدم اساس ادباری وارتفاع کوکب اعتباری واعادة آبق اصطباری والطلب من قتالة اللاواء ثاری .

حضرت باری باری خضرت عیش ساکنین آن بار راکه محرومانش

۱ــ یك کلمه ناخوانا .

برخلاف محرمان پیوسته از دیدگان خونبار ساکبین عبرات حسراتند استرداد نفرماید .

بالجمله چون درموقف حضوراقدس عزقیام حاصل‌نمود نخست پادشاه روی زمین را، افنی‌الله اعادیه اجمعین ، ازگفتهٔ خود به مضمون این دعا ستود .

قطعهٔ مؤلف که بعدازحصول عزوقوف به‌پایهٔ سریر رفعت محفوف‌همایون ذات اقدس صاحبقرانی رابه‌مضمون‌آن ستوده

پادشاها چشم بد از روی ملکت دور باد
قدر وجاه وحشمتت را چشم بدبین‌کور باد
تا صباح روز محشر از کسوف انقراض
آفتاب دولتت ای سایهٔ حق دور باد
رایت‌عدل تورا حق تابه کیوان برفراشت
هم خدایت ناصر و هم رایتت منصور باد
مهرومه از رای وروی‌انورت هرصبح‌وشام
در پی کسب ضیا و اقتباس نور باد
خاك درگاهت که آمد زینت فرق شهان
تا قیامت سجده‌گاه قیصر و فغفور باد
چون بدو پیوند دارد عیش ابنای زمان
روزگار دولتت پیوند نفح صور باد
تا ابد معمار انصاف تو را از اهتمام
سکنهٔ دین و سرای معدلت معمور باد
مهر تابان گر که با رای منیرت دم زند
روزگارش تیره مانند شب دیجور باد
پایهٔ تخت جم از پای تو ای جم پاسبان
چون زپای پورعمران دست کوه طور باد

گر رکاب خنگ گردون با رکاب توسنت
همسری جوید ازین غم تا ابد رنجور باد
بادهٔ مردافگن عیش و نشاط روزگار
در مزاج دشمن بدخواه توبی زور باد
آسمان چون این همه درخدمتت دارد شتاب
گر همه کین پرورستی سعی او مشکور باد
بد سگال دولتت را روی حسناء مراد
در ورای پردهٔ فقدان همی مستور باد
گر زفرمان تو یک ره سر همی پیچد قضا
از لباس قهرمانی تا قیامت عور باد
حظ بدخواه و نصیب دوستت ازخوان دهر
درزمانه نیش و نوش عقرب وزنبور باد [۶۳پ]
چرخ اگر بر آستانت رخ بساید در مزاج
اخترانش را خواص سودهٔ سامور باد
قصهٔ مور و سلیمان تا سمر باشد بهدهر
چون سلیمانت نظر پیوسته براین مور باد
ازکرم هرگه که فرمائی حساب چاکران
چاکر مدحت سرایت آن زمان منظور باد

عرض قصیدهٔ تازیهٔ مؤلف به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر معلی و کفالت فخرالدولة العلیة حاجی محمد حسین خان ترجمهٔ هرشعری از آن‌را به‌موجب حکم اعلی

بعد از آنکه به صوب امطار سحاب استیناس آن بارگاه عرش بنای کرسی‌اساس غبار برخاسته، «ولکل داخل دهشة» ازصفحهٔ احوال شسته آمد ، و به نفس نسیم بهاری قوهٔ ناطقهٔ ازهار دعای دوام دولت روزافزون ازشاخسار زبان رسته، اشارت‌همایون‌رفت‌تااین‌بنده به‌عرض قصیدهٔ خود پردازد وامیرالامراءالعظام فخرالدولةالعلیةالعالیةحاجی **محمدحسین‌خان‌مروزی** که به‌عز منادمت سرکار اقدس مباهی بودی و در وقوف رموز عربیت واسطهٔ عقد اقران می‌نمودی هر شعری از آن‌را مترجم سازد و در توضیح مفهوم وتبیین مضمون و تفهیم معنی و تعبیر ازآن به‌الفاظ وعبارات واضحةالدلالات چنانکه برالمعیت ثاقبهٔ همایون ورای بیضا ضیای مرحمت مقرون دقایق‌آن به‌درجهٔ انکشاف رسد و از آفتاب ضمیر مهر تنویر پرتوعثور و فروغ اطلاع برساحت «المعنی فی بطن‌الشاعر» تابد ، رایت اهتمام به قلهٔ قبهٔ عیوق افرازد . پس‌امتثالاً لامره الاعلی بعد ازآنکه شاخسارگلبن‌آن امر ذی بال را ... [1] نسیم اقتدای به حدیث پیغمبر راهنمای هدایت پرور « کل امر ذی بال لم یبداء فیه ببسم‌الله فهواقطع وابتر » به ریاحین ابتدای به‌نام پاک داور آراست وازاشواک اقطعیت وابتریت پیراست آواز برکشیده‌وآغاز مطلع کرده برخواند، **لمؤلفه**

---

۱ ـ یك کلمه ناخوانا

افاض غیوث الغوث والله بارق

بشری غلیل الحشا فالغل ذاهق

خدیو بافرهنگ به‌مقتضای‌قانونی که برقرار فرموده بودبه‌جانب فخرالدوله التفات نموده راه طلب ترجمهٔ آن پیمود . پس‌به موقف عرض اقدس رسانید که فحوای این قریض‌این‌است که به ریزش‌آورد سحاب همایون ذات مکرمت مقرون خدیو بیهمال بارانهای فریادرسی خودرا تا درساحت قلوب تشنگان زلال دادخواهی‌بواسطهٔ عمل‌استسقا از آن همایون هما،مجال تعلثم ودرنگ غلیل‌نماند. پس‌مژدگانی‌تورا ای دل‌تفسیده به‌آتش دعاول ناظم [۶۴ر] که دست خوش‌تطاول‌تشنگان زلال‌اغاثت‌مغیثی‌کذامانند تونشان‌داده نگشتی، به‌اینکه فیضان شآبیب آن ابرمطیر هرآینه بساط مفارقت جمیل در میان تو و عذاب الیم غلیل درخواهد انداخت . یعنی‌ترا سیراب زلال غوررسی ودادخواهی آسمان بیداد گرخواهدساخت . پس به‌تسمیط درهٔ والای حسن مطلع، **لمؤلفه**

بشری ایا روض الصّفهان انه

ربیعک ات و الخریف مفارق

به سمط عرض‌پرداختم . چون فخرالدوله را سررشتهٔ قانون در چنگ‌آمده بود قبل ازصدور اشارت همایون راه ترجمهٔ آن از این قرار پیمود که مژدگانی تورا ای سرابوستان اصفهان که «تشب بقدح زنادالغیرت(؟) شعلات‌النیران‌فی‌جنان روضات‌الجنان» به‌اقبال‌بهارعالم افروز قدوم موکب منصور خدیو زمان و ادبار خریف سامت اندوز شدایدآلام حرمان‌آن‌سدهٔ سدره نشان . چون این شعرمعروض‌واقفان

حضور اعلی گشت، **لمؤلفه**

بشری ایا مزرع الآمال انما

تدارک صوب ما تعدی الودایق

تخم ترجمه بدینسان درساحت آن کشت که مژدگانی تورا ای کشت آرزوهای چنانی به تدارک ریزش باران اغاثت قهرمانی مر دمسردیهای خزان تعدیات آسمانی را . پس این شعر عرضه داشتم، **لمؤلفه**

بشری فقد اقبلت فیک المفاخر

بشری فقد ادبرت منک البوایق

از آن زرع حاصل این ترجمه برداشتم که مژدگانی تو را ای روضهٔ آن دیار به مجیء و ذهاب مفاخر و بوایق روزگار. عرض کردم، **لمؤلفه**

بشری فقد صرت مارامه الولی

خلاقاً لما شاء العدو الممازق

به ترجمه رسانید که مژدگانی تورا ای آن باغ که به دست غبطت تو بردل فردوس برین بسی داغ است، به آنکه گردیدی چنانکه دوستان خواستندی و دشمنان به مشاطگی رشک وحسد چهرهٔ شاهد به غضا و شقاق تو بدان آراستندی. برخواندم که، **لمؤلفه**

لمقدم سلطان الوری عم عدله

نهالک فی روض المنی متباسق

ترجمه کرد که به یمن قدوم پادشاه میمون مقدم، عمت معدلته جمیع ابناءالعالم ، در سرابوستان آمال درخت احوال تو ای همایون روضهٔ مینو تمثال سر به کیوان رسانیده و هبوب نسایم قدوم کریمش از

شاخسار خاطرات ازهار آمال بردماینده. اصغای مسامع علیه نمودم که، **لمؤلفه**

ذی النصر **فتحعلی‌شاه** الذی ابداً
لرایاته النصر مقرون مرافق

مترجم علی الرسم به اقتفای سایر واقفان محضر مستطاب بدو، بعداز تشرف به عز اصغای فراز منابر [۶۴ پ] و وجوه دنانیر نام همایون خدیو عدالت تخمیر، آسمان صفت به تقدیم شرایط دوتا ساختن قامت، تعظیم داوریکتا را پرداخت و آن شاه بیت قصیده را بدینسان مترجم ساخت که خداوند مناقب سابقه که به تعمیت و کنایت ذات اقدسش مفهوم توانستی گشت و مقدم همایونش تخم آن همه فوایدکه در مطاوی اشعار سابقه معلوم آمد درساحت زمین سرابوستان اصفهان کشت، داورسکندرچاکر خاقان غلام، صرصر عزم البرز وقار، تاج بخش ملوک ممالک روزگار ابوالنصر والاقتدار فتحعلی شاه قاجارست، خلدالله سبحانه خوقنته و سلطانه، که پیوسته با رایات منصورهٔ آن خدیو صاحبقران نصرت و فیروزی قرین و تؤامان است، برخواندم که، **لمؤلفه**

مضی نواحی الوجه من غایة الرضا
من ایدیه یوماً یستفید الخلایق

ترجمه نمودکه چون اسخیا را هنگام افاضت شآبیب عطا اضائت اطراف رخسارکه مشعر ازغایت رضاست ملازم تواند بود آن داور معن غلام حاتم چاکر را روز استفادت آفریدگان از فوایدِ دست گهربار هر آینه خداوند اضائت رخسار مهرانوارست؛ به قراءت رسانیدم که، **لمؤلفه**

سقاک الحیا الهامی ثری بابه‌الذی

تروم جلاء منـه للطرف شارق

گفت یعنی که سیراب نماید تو را ای خاک آن همایون آستان که جلابخش دیدهٔ آفتاب تابانی، باران بارنده‌ای که کسب رموز همملان از دیدهٔ عاشقان به‌راستی کرده باشد. عرضه داشتم که، **لمؤلفه**

اروع من العینین یهجر نقعه

فلی بصر باک من الدمع شارق

انهاء داشت که ناظم را بیم آنست که به‌سیلاب سرشک دیدهٔ دامعی که دارد از ساحت دیدگان غبار آن همایون آستان را فرو گذارد. عرضه نمودم که، **لمؤلفه**

الا کیف اغدو سالیاً منه بعد ما

لعذراء تلثیم الثری انا وامق

عرضه داشت که ناظم را با آنکه شیفتهٔ حسنای خاکبوس آن سدهٔ عرش همال است انعکاس چهرهٔ وارستگی از آن در آیینهٔ احوال حجاب است. گفتم، **لمؤلفه**

اروم دواء من وصال ترابه فـداء هواه بالجوانح لاصق

گفت ناظم بجهت معالجت مرض آرزومندی خاک آن درگاه عرش اشتباه داروی وصل آن می‌جوید. خواندم که، **لمؤلفه**

و لا غرو لوفارقت نوماً فاننی

لانس تراب الباب بالجد عاشق

گفت می گوید نه شگفت اگر یکی از ستهٔ ضروریه را که خواب است

چهار تکبیر زدم ، چه بی‌شک وگمان شیفتهٔ غبارآن آستانم [۶۵ر] و شیفتگان را ترک خواب رسمی است‌کهن وعادتی است متداوم ،

بیت

عجباً للمحب کیف ینام
خواب بر عاشقان اوست حرام

خواندم ، **لمؤلفه**

اظل وامسی حاملا دآء حسرة
و منطق احوالی بذاالشعر ناطق
اسکان تلک‌الباب فی‌ظل‌وصلکم
یفوزبها المشتاق لو لا العوایق

عرضه داشت که می گوید صبح و شام یعنی علی‌الدوام حملان درد تحسر آن همایون‌آستان به‌دوش دل ناتوان می‌نمایم و به‌زبان حال مضمون این مقال می‌سرایم که ای سکنه گزینان آن همایون آستان شماراست سایهٔ وصال‌رستگاری آرزومندان به‌شرط انطماس‌آثارعوایق زمان . به‌موقف عرض همایون رسانیدم‌که ، **لمؤلفه**

ولو جانبت حین السّماء رقودها
ففیه خیال الباب باللیل طارق

مترجم ساخت‌که اگر دیدهٔ مجنون سپهر از خواب یکسوست سببش طراوق‌خیال‌لیلای‌آن درگاه درشب مشکین‌موست. برخواندم‌که، **لمؤلفه**

و لیت سماء قال ما زار بابه
الا لیتنی فی ذلک الباب واشق

گفت می‌گوید شیر آسمان بعد از زیارت آن آستان تخم این تمنا درمزرع خاطر کشتی که کاش سگ آن گشتی. این اشعار به‌معرض اظهار درآوردم که، **لمؤلفه**

متی ارتفعت سحب النقایع فی الوغا
و امطر نیراناً سیوف بوارق
و دقت رئوساً للکماة مقارع
و مجت نجیعاً للعداة مفارق
و دبدب طبل و الجیاد ضرایر
وحمحم خیل و اللتوت سوابق
تظن الوری ان یأمنوا الصعق لمحة
بان ینفخوا فی الصور والخلق صاعق
و افتخ من لحم القلیل مکاسبه
من اشلاء اعداء لـه الله رازق

مترجم دام ظله کمر ترجمه استوار ساخت و به عرض همایون رسانیدکه ناظم نقل کلام از تفصیل آرزومندی خاطر صاحب غرام مثول درگاه خسرو ایام به تعریف رزم همایون نموده می‌گویدکه زمانی که ابرهای غبار انگیخته درمیدان مبارزت بلندی گزید ومیغ تیغ باران نیران بارید وغریو کوس وصهیل اسبها به‌گوش گردون رسید آفریدگان را با فرض استقرار حالت هوشیاری نفخ صور به‌خاطر خلید و اجساد کشتگان تیغ سپاه منصور کافی مهم معیشت روزگاران دراز و قرنهای دیرباز عقبان ونسور توانستی گردید. برخواندم که، **لمؤلفه**

وخیر قدوم خیر و زّادنا فکم
بوجهکم ابیضت عیون روامق
و کم ترفت اجل‌اشتیاقک ادمع
وکم دک بالجملود هجراً مفارق

گفت ناظم از وصف رزم همایون پرداخته [۶۵ پ] عنان ادهم فکرت به‌جانب تهنیت مقدم میمنت آیت معطوف ساخته و در طی آن لوای‌عرض‌تطاول‌انتظارموکب همایون افراخته. عرض‌کردم‌که، **لمؤلفه**

اذا عاجلا ما زرت ترب فنائکم
لواعج شوقی نبت صبری تحرق
وان اسعف الرحمن‌سؤلی‌لوصله
ففی‌کل احوالی به‌القلب واثق

مترجم گفت غرض ناظم این است‌که نوایرشوق را راه به‌خرمن صبردرون‌بودی. اگر بزودی‌ادراک زیارت‌خاک‌آستان اعلی‌نمی‌نمودی واگر از وصل آن آستان داورم به‌مراد چنان رسانید زود راهش جز اشادت ارکان توکل به حضرت اقدسش نتواند بود. خواندم که، **لمؤلفه**

اذا رام شرحاً من وصال فنائکم
فصدری لآلام النوی متضایق
لاغرو شنفها و فی اذنه الاثر
فعبرة عینی لؤلؤ متباسق

به‌ترجمه‌اش رطب اللسان‌گردیدکه‌گشادگی جوی سینه از وصل آن‌آستان سبب تنگی ساحت‌آن است به‌ازدحام‌آلام حرمان، وقطرات

سرشک‌دیدهٔ خونبار درهجران موکب نصرت‌آثار نمودار لئالی شاهوار بودی . پس نه‌شگفت اگر گوش شاهد اثر وصل آن را لایق نمودی . اصغای مسامع همایون نمودم‌که ، **لمؤلفه**

و سلطان ارق المساکین تارة

و انت الذی مازلت عطفاً ترافق

ترجمهٔ آن را چنین شنودم که بسا پادشهان که باری راه رقت گدایان نپیمودند وذات یگانهٔ تو با رعیت پیوسته مرافقت نمودند . خواندم که ، **لمؤلفه**

تنسمت ذروة العلیا قوائمه

لما الم سریرمن‌قدومک شاهق

سرائیدکه یعنی تاتخت جمشیدی به‌مقدم همایون‌اخشیدی‌تیمن یافت پایه‌ای آن . . . . . [1] به ذورهٔ عیوق شتافت . عرض کردم ، **لمؤلفه**

لئن فاق‌بعض الناس بعضاً بمالهم

فانی علیهم من مدیحک فایق

اعلان رای‌همایون . . . . [1] که اگر بلندی جستن پاره‌ای‌مردم برپاره‌ای دیگر سبب‌هر فخریه‌ای‌است‌که ایشان راست، پس‌این بنده را رتبت‌تفوق‌برهمه بواسطهٔ مدحتگری‌خدیو گیتی‌آراست. سرائیدم که، **لمؤلفه**

طوبی‌لمن قدظل فی‌ظل قربکم

ویل لمن هوبات منکم یفارق

۱ــ به‌علت آبدیدگی محوشده‌است.

عرض نمود که یعنی خوشا آنکه روز به‌شب آورد در سایهٔ قرب پادشاه خطاپوش و بدامحرومی که شب به‌روز رسانید باشاهد حرمان حضور همایون هم‌آغوش. پس این سه‌شعر که قصیده بدانها سمت اختتام می‌یافت معروض واقفان پایهٔ سریر اعلی داشتم، **لمؤلفه**

متی حف بالافلاک ارض تغبرت — لکم فوق اطباق السماء سرادق
وافئدة الاحباب ماشرق الذکاء — لشرق شموس الابتهاج شارق
اذاما هماة السحب حل نطاقها — فخص بها الطهران والمتلاصق

[۶۶ر]

مترجم به‌عز عرض اقدس رسانید که چون ارباب انشاد و ناظمان در رتقاصیر نظم را ازسنن مستحسنهٔ متقادمه آنست که الفاظ اعجاز قصاید راکه در مناقب زاکیهٔ دولتیاران به‌انشاد می‌رسانند متضمن معانی دعای ممدوحین سازند تا به‌ازدواج دعا وثنا پردازند و آن را در عرف خاص مصطلحان علم شعر شریطه وشرطیهٔ قصیده خوانند به‌سبیل ترادف، لاجرم ناظم به‌اقتفای آیین منتشدان ایام ختم قصیدهٔ خود به‌دعای دولت ابد دوام نموده می‌گوید که مادام که بسیط غبراء محفوف به‌آسمانهاست مخیم سراپردهٔ همایون سلطنت، شیدالله تعالی اطنابه باوتادالخلود والدوام، بالای این هفت سراپردهٔ زنگاری فام باد ودلهای موالیان دولت قاهره مشرق شموس مسرات بی‌تعداد، وهرگاه ابرهای گریه‌زای شدیدالهملان تشویر بخش سحاب مدرارچشم مهجوران حل نطاق ارمیان نمایند ساحت سرای همایون خلافت وسایر محروسات شاهی که به‌عزملاصقت و مصاقبت آن مباهی توانند بودبه ریزش آن مخصوص آیندو قدسیان این دعارا آمین سرایند.

استفسار همایون از حسب و نسب و مولد و منشاء و کافلین مهم تعلیم علوم مؤلف و سؤال بعضی مسائل علمیه بنفسه الاقدس و به وساطت فخر الدوله و اقدام مؤلف به عرض جوابهای مقبوله

بعد از آنکه سراسر قصیدهٔ مزبوره به‌موجب حکم اعلی به‌کفالت مترجم آیات درایت و حکمت و دهاء فخرالدولة العلیة **حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی** سمت ترجمت یافت و از آفتاب رای همایون فروغ آگاهی بر ساحت مضمون هر شعری تافت به‌لفظ مبارک از حسب و نسب و مولد و منشاء و کفلای مهم تعلیم علوم صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و حکمت و شعر و انشایم استفسار فرمودند. چون حقیقت هر یک را کماهو حقه بر رای آفتاب ضیای خدیوانه به‌درجهٔ انکشاف رسانید هبوب نسایم تجلد این بنده در مجاوبت فرمایشات اعلی از شاخسار گلبن منطق همایون ریاحین استفسار بعضی مسائل علمی بر دمانیده دانه‌های لئالی کلام که در حقیقت هر یک مرهم کلام دل مجروح بود و حبات فراید سخن که هر کدام مجیر خاطر محزون از سجن بیقراری می‌نمود، در شیوهٔ سؤال پی آزمایش و اختبار از درج دهان گوهر فشان اقدس ریختن گرفت، همچنانکه گوئی عقود لئالی شاهوار از نحور غوانی هنگام تماس انامل بدان پی مداعبت گسیختن.

این بنده هر یک را به‌قانون آداب چنانکه باید و شاید و به‌راستی موجب استغراب و تحسین هر یک از واقفان پایهٔ سریر اعلی آید عرض

می‌کرد و درضمن هرجوابی تضمین دعای دولت روز افزون را برذمت زبان ثناخوان خویشتن فرض، [۶۶ پ] اشادت ارکان استفسارسؤالات علمیه را بالمشافهة العلیة وبمباشرة نفسه النفیسة المبارکة اکتفانیارستند وفخرالدوله راحسب الاشارة البهیة کافل مهم تتمیم آن خواستند.

لاجرم در محضرهمایون به‌موجب حکم قدر نمون به‌پای تجلد ایستاد و به‌مفتاح اختبار ابواب استفسار برچهرهٔ احوال این بنده گشاد.

اول پرسید که موضوع هرعلم عبارت ازچیست ؟گفتم جزعبارت از آنچه درآن علم بحث ازعوارض ذاتیهٔ آن کنند نیست وتمایزموضوعات تابدان واسطه علوم ازهم متمایز گردند. هرآینه حتمی مقضی است، به‌نقض این قاعدهٔ مقرره، گفت تمایزعلم صرف ونحو ومنطق ومعانی بیان؟ خداوندان المعیت ثاقبه رامعلوم رای اضائت ارتسام است ، باآنکه موضوعات آن علوم ازهم متمایز نیستند . چه موضوع هر یک کلمه و کلام است ، گفتم ازآن راه که حیثیتشان اختلاف دارند بالضروره ازهم مسلک تمایز توانند سپارند. چه کلمه وکلام موضوع علم صرف است من حیث الصحة والاعتلال وموضوع علم نحو نیز لکن من حیث الاعراب والبناء .چنانکه موضوع علم معانی بیان است من حیث الفصاحة والبلاغة. سأل عنی تعریف المنطق ذلک الحبر. قلت آلة ....[1] تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر .

پرسید که حکما برهان استدارت افلاک چه گفته‌اند .گفتم درهٔ برهان را جزمثقب قانون«الواحد لایصدرعنه الاالواحد» نسفته‌اند. چه وحدت جرم فلک به‌جهت بساطت مانع ازاینست که جزیک فعل که عبارت ازسطح .....[1] ازآن صادر گردد .

۱ ـ کلماتی به علت آب دیدگی صفحه خوانا نیست .

چون سؤال وجـواب بدین مخلص انجامید تجلد این بنده در ادای جواب بر وفق سؤال شمول مزیـد عواطف‌خاقانی را نیکو سبب نمود ومرا به‌التزام خدمت‌آستان همایون‌که باصفت‌اجازت‌عموم غموم درون استلزام درمیانه متحقق دارند اجازت فرمود. سبحان‌الله کجاست ذرهٔ ناچیز ازخورشید تابان، ویا مورضعیف ازحشمت حضرت سلیمان، ویا قطره‌ای ازبحر پهناور ، ویاخزف سفعاء ازبیکران بها گوهر.

شعر

این الظلام من الضیاء این العشاء من‌السحر

گوئی این‌همه‌حصول امانی‌که مادام‌الحیات‌چون شاهدان‌مستوره گوشهٔ ابروئی تسلیت خاطرمأیوس ودل حسرت مأنوس‌را از ورای‌پردهٔ غیب‌یک‌ره ننمودی،آثارشب زنده‌داریهای دل‌مرده بود درایام‌مفارقت موکب اقدسش[۶۷ر] که پیشترظهور نمود .

بالجمله ازآنجاکه «ان‌الانسان علی‌نفسه بصیرة» این بنده آیات شایستگی خدمت‌آستان همایون را درخود منتفی دید، یعنی‌چراغ‌نور بخش‌ادراک سعادت‌ابدی‌را به‌سرآستین‌شدت‌ضعف‌طالع‌منطفی،به‌توسط صاحب بی‌بدیل **معتمدالدوله** به‌ذیل این‌درخواست تعلق‌جست‌که اگر پادشاه روی‌زمین، افنی‌الله تعالی‌اعادیه اجمعین، این‌سال‌را چون‌سنوات پیش‌بندهٔ خودرا خلع عذار التزام خدمت رکاب همایون ، واطلاق‌عنان ملازمت‌موکب میمون‌فرماید باشدکه به‌دواعی شمول این همه عواطف خاطرخطیر اقدس‌بیشتر ازپیشتر دراکتساب‌علوم کوشد،وشاید،نفس‌را که ازحلل کمالات عاطل‌است ودرکارجلوه گریش‌بدین‌واسطه خلل،مشاطه سان بدان متحلی‌سازد. پادشاه بنده نواز اسعاف‌این‌اقتراح می‌فرماید،

۱ ـ یک‌کلمه ناخوانا .

به‌شرط آنکه درعرض مدت مستمهل‌که هرآینه خالی‌ازامتداد وطولی نیست هرگاه اصناف ترقیات این بنده را حاصل نیاید دیگرمعدود از رقبات و ممالیک خود نفرماید. بلکه به‌لفظ مبارک گوهرآگین و تبسم‌همایون‌که ازغایت شکرزائی راه‌کاروان مصری به‌راستی توانستی بست‌فرمودند که‌مجازات راچندانکه درظرف وهم نگنجد. . . . . [۱] یعنی مقابل چوب تفریط افراط چوب خواهیم داشت ، تطویل‌چیست . . . [۱] وفوز به تحسینات عدیده واستماع تعریفات شاهی و استمتاع مفاخر غیرمتناهی. . . [۱] جاودانی حیات پیش ازآنکه از امتداد تجلی انوار جمال اقدسش ...[۱] قلب که ، **مصراع** ....[۱]

که‌ازگفتهٔ عمیدالدین‌اسعدابزری صفت‌اورا شاید مضمون‌کریمهٔ «وخرموسی‌صعقاً» را مصداق‌آمد، شراب ناب روح ازغایت‌شعف ووجد که دل‌را چون‌آن هیچگه‌معهودنبود ازساغر بدن برخاک‌ترحال‌مهراق رخصت انصراف‌حاصل ساخته به بیت‌الاحزان که سکنهٔ مألوف جزآن نباشد رجوع نمود وهنوز ازبار همایون قدمی بیرون‌نگذاشته‌رخسار زرفام را از چشمه سارچشم مسبل مسیل سیول سیمین دموع ، اگرچه وطآت‌اقدام‌را درقطع مسافت بیت‌الحزن‌تقصیرکلی می‌بود. سبب‌آنکه از حسرت مشکوی خسروی با یقین‌آنکه دیگرمجال عود محال است درتوجه‌بدان وترک«اقدم رجلا واخراخری» ، یعنی‌تردیدی‌می‌داشت ولی سیلان دموع جاری و جریان سرشک سایل دقیقه‌ای تحریک جسم راجانب بیت‌الحزن فرونمی گذاشت،[۶۷پ] **لمؤلفه**

یا ویح سیال دمعی اذ یبعدنی من‌جنة الخلد تقریباً من‌السقر

۱ــ کلماتی بواسطهٔ آبدیدگی ورق ناخواناست .

بعدماکه به‌خانه بازگشت نمود باغایت سوء حال وپریشانی‌بال[۱]، **لمؤلفه**

کراجع کوکب امشی قریناً
لاجل رجوعه باسوء حال

تالذت حلاوت وصل آن‌همایون محفل ومبارک طلعتی‌که‌پیوسته ازآن‌ماه تابان منفعل‌است ذایقهٔ‌روان را به‌شرف مجاورت قرین‌تشرف داشتی، حنظل هجررایت تمریرعیش‌نه‌به‌این پایه افراشتی، وتاآسمان اصفهان را ازآفتاب وجودشهریارعادل زیب‌وفری به‌اقصی غایت بودی ستارگان دموع که مضمون این فرد، **لمؤلفه**

سری فی الوجه نجم کل لیل لهم فی سیرهم جریان سیل

جزصفت آنان‌نیست‌کمترچهره‌نمودی،والحالة هذه،تاهنگامی‌که طبیعت روزگار غشوم و دهر ظلوم که عطایش را قراری و نعمتش را استمراری‌نیست،المصرالدائم فی‌القلاء والمعطی‌الراجع‌فی‌العطاء معنی یعطی فیرجع فی عطائه، آشکارا نمود. یعنی استرداد این نعمت راکه ما اعظمها و اعظم بشان منعمها ، به مقتضای ، **لمؤلفه**

وماکادان تنفک‌الاثار...[۲] ... قد صارت . . . . .[۲]

....[۲] به فعل‌آوردن‌نیارست‌وصبح‌سعادتی‌راکه‌ازتأثیردعوات سحر خیزان‌مستجاب‌الدعوه‌طالع‌شده‌به‌شام....[۲] خورشید وجوداقدس‌شهریار عادل به‌بیت‌الشرف اقبال زینت فرمود . چنانکه کیفیت نهضت موکب همایون . . . ...[۲] مکاره و محن که خاطر بیقرار و جان ممتحن درمفارقت‌خاک‌سدهٔ اعلایش‌نگریسته، این‌داستان . . . . . .[۲]

۱ــ اصل: پریشان بالی ۲ــ کلماتی به‌علت آبدیدگی کاغذ ناخواناست .

در مناقب زاکیهٔ سرکار جلالت مدار اقدس ارفع اعلی اطال الله ..

حضرت ظل‌اللهی که حضرت سبزه‌زار دین مبین جز از آب تیغ سفاحش حاصل نیست، بعد ماکه ازمقدم همایون کالبد شهر اصفهان را دوازده روز با جان‌توامان داشتند صباح روزسیزدهم سبب نهضت‌از آن قالبش‌را از جان تهی‌گذاشتند . سبحان‌الله‌گوئی عمرطبیعی آن ولایت‌که شخص اقالیم سبع را به‌منزلهٔ جان بود ازدوش روزکه وصال آن ایـام به‌ادعیهٔ مجربه و دعوات مأثوره عقیب فرایض پنجگانهٔ ساکنین آن ولایت را رخ نموده بیش نبود.[1]

۱ـ مطلب همین جا ناقص مانده وبعدآن دوصفحه(۶۸پ‌و۶۹ر) سفیداست.

ذکرهمایون احوال بهین اشبال بیهمال
خسروصاحبقران‌شاهزادهٔ اعظم ملکزادهٔ معظم ابوالشجاع
سلطان محمد میرزا بهادرخان

ارشد اولاد همایون واعزّاشبال فرخنده‌نهاد میمون داور دوران، خدیوکسری‌عدالت، فریدون‌صولت، منوچهرچهر، سیاوش‌وش، سکندردر، تهمتن‌تن، برزو برز، افراسیاب توان، شاهنشاه‌کشورگیر، ملک بخش تاج ده باج ستان، کیهان دارا، سکندر چاکر، خاقان غلام، دادگر صاحبقران، **لمؤلفه**

فتحعلی که‌خاک درش‌راگزیده‌اند
بهر طراز تارک اقبال خسروان

شیدالله تعالی ارکان بناء دولته، بحق من اصطفاه و اختاره من بریته، شاهزادهٔ بیهمال‌اعظم‌وملکزادهٔ مبارک‌فال‌معظم، واسطهٔ‌عقدابناء ملوک عالم، الکریم الشناشن و الجمیل الدیادن، المدرار الراحتین و المبسوط‌الیدین، والمضی‌نواحی‌المحیاء، لدی‌الجود والاعطاء، مقتبس انوارکرامت ازمشکوة همایون‌همنامی، نقطهٔ‌دایرهٔ‌نبوت، نواب‌مالک رقاب اشرف والا ابوالشجاع **سلطان محمدمیرزاست**، لازال ذاته الاشرف‌کاسمه‌المیمون‌محمداً، وزلال‌عدله لنوایرالفتن‌مخمداً، آفتاب انوارش‌همه جلال وسحاب نظرش یکسره نوال ...[1] درای ثاقبه‌اش جمله فتوت .....[1] ساطعه‌اش تمامی مروت و محو اعتساف بانظارت

۱ ـ کلماتی به‌علت آبدیدگی صفحه ناخواناست.

غصن میمون یعنی عنفوان شباب فیروزی‌مقرون . . .[1] فرهنگ . . . . . نسبت داده آفتاب جهانتاب را . . . کرده ، باران بنای انارت . . . اقالیم سبعه نهاده . . . در آستین نهفته می گوید که دست سخای هستی‌که به‌پای فیاضیت راه‌گوهر بخشی بسپارد و . . . آستان واقف‌نموده که‌کفایت‌مهم پاسبانی‌درعهدهٔ اهتمام دارد. ماه وهور را . . . رای خویش . . . . روشنی و . . . . . احوالشان به ذورهٔ آسمان رساند. فلك اعظم را . . . می‌دید که به راستی همت‌بلند نیست . . . . . وعرش‌برین‌را نسبت به‌درگاه خودعریش می‌خواند، وانه‌لکان قولا فصلا. [۶۹پ]

صرصروزان را غرم نامیده و بدان متصف گردیده وکوه شهلان را حزم وبدان تخلق گزیده . مشك اذفررا به خلق مسمی‌نموده و به روایح جانبخش آن مشام خلق را معطرفرموده. به‌زبان‌تجسم وتنوع به نوع بشر می‌نماید که ازین سنخ آفرینشم و به حجت ملکات زکیهٔ اثبات دعوی ملکیت به تقدیم می‌رساند . بغایت وقوف رموز تاجداری اعلان می‌دارد که ازنسل کریم دارای زمانم و ازشاخسار گلبن احوال مستطاب. به هبوب نسیم این همایون انتساب ریاحین تفوق برسکندر برمی‌دماند. خردراکه واقف رموز درایت‌است پرسیدم چه افتاده‌است که ملکزادهٔ آزاده چنین وچنان می کند ومسلك ارتکاب این افاعیل به قدم اهتمام می‌سپارد ؟ به پاسخ گفت که بدین دلایل اثبات دعوی امری بزرگ و مقصودی سترگ نصب‌العین ضمیر مهر تنویر دارد . گفتم خدا را چیست آن امر بزرگ وکدام است‌آن مقصود سترگ که

۱ــ تمام‌موارد نقطه‌چین‌شده‌درین‌صفحه به‌علت آبدیدگی‌ورق نسخه‌است که کلماتی چند خوانده نمی‌شود .

مرا عثور بر حقیقت آن غایت امنیت خاطر ارادتمنداست ؟ گفتا به جهت حصول مفاخرت بر رای معنی آرای خداوندان . . . . . .
. . . . . [1] الضرغام والوبل بن الغمام والعباب ابن القمقام
. . . . . [1] بن عمان الاحتشام و ارشد اشبال سلطان الانام مفخر ملوک الاسلام **لمؤلفه**

یعنی طراز . . . . . [1]

. . . ومعن زمان را خلف منم

فرزند ارجمند خدیو یگانه‌ام ، فخر . . تاجوران سلف منم ، شاه جهان . . . . [1] پدران . . . [1] یعنی . . . . گهر آن . . . . [1] منم ، چون به راهنمائی خضر عقل راه به سر منزل مقصود آن مفخر . . . [1] اسکندر زمان . . . . [1] این دلائل اثبات . . [1] دعوی معهود دارند .

گفتم که به این اندازه دلیل مهم اثبات آن همایون دعوی کفایت نرسد . بالضرورة چیزی بدان دریابد افزود . خرد از قبل آن . . . [1] نیابت . . . [1] ، گفت که از سحاب مدرار دست گوهر بار قطرات سیم و زر و درهم و دیناری افشاند [۷۰ر] وحاصل آن همایون سحاب را از غایت انبوهی سر به ابر می‌رساند. درمعرض عرض رای آفتاب ضیایش مهر عالم آرا را چنان عرق خجالت طاری آید که این فرد از گفتهٔ حکیم **اوحدالدین انوری ابیوردی** حسب الحال را شاید:

بیت

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را

۱ ــ موارد نقطه چین شده به علت آبدیدگی نسخه و کلماتی ناخواناست .

از ریزش دست‌کرم پرور واستطراف‌اطراف هنر برمکیان‌آیین درعرب‌و بلعمیان صفت درعجم بغایت سمروازغایت اشتهار ،کانه‌منقوش علی جبین‌الشمس والقمر،به‌رتبت‌اعز وارشداشبال بیهمال‌داورجم‌نگین یعنی ،

بیت

پناه هفت زمین کاختران هفت سپهر
به‌صد هزار قرانش نیاورند قرین

لاجرم به‌میامن این همایون رتبت خداداد ،

بیت

نه‌ازستایش او خالی‌است هیچ‌مکان
نه‌ازپرستش‌او فارغ‌است هیچ‌مکین

پرند آبدارش سقایت دوحهٔ ثابت‌اصل عالی فرع دولت بیزوال، نیای جم همال و پدر عدیم‌المثال را نازل‌منزلهٔ سحاب مدرار است، و احراق خرمن حیات مخالفان آندو شوکت ابد اتصال را نایب مناب برق آتشبار . از بأسش روز مصاف باآنکه شهد جلادت درکام . . . . [۱] [۷۰پ]درنظر گرفت تاازگفتهٔ انوری‌این‌قطعهٔ دلپذیر به‌طریق‌استعارت ایراد نماید .

بیت

وصف می‌کردم سمندش را شبی باآسمان
گفتم این رفتاربین‌کان آسمان قد می‌رود
گفت دی در تیغ‌کوهی بود پویان‌گفتمی
آفتابستی که سوی بعد ابعد می رود

۱ــ هشت سطر آبدیده شده است وخوانده‌نمی‌شود.

ماه چون بشنید این، آسیب زد بر منطقه
گفت آیا تا حدیث نعل و مقود می‌رود

طبع حضورداشت باخرد رایت عتاب افراشت که مگر برمن چهار تکبیر زدی و یازادهای مرا به‌دیدهٔ حقارت نگریسته شایستهٔ وصف بارهٔ گردون خرامش ندیدی. خرد گفت هرچند درمعنی آرائی یدبیضانمائی مرا به‌چشم یقین‌معاین است که راه وصف آنراچون‌انوری نه پیمائی. طبع غضبان برصفت غژقان که رحل اقامت بالای نیران افکنده باشد به‌جوش آمده سرودکه به‌خواست یزدان‌این مسلک‌سپارم و کفایت‌تمیز میان‌این و آن‌را به‌طبع نقاد وخاطر وقاد ازباب فضل فحسب‌واگذارم. پس به‌انشاد رسانید، **لمؤلفه**

دی به‌میدان جهان نظّاره میکردم همی
سوی این نه‌توسن نیلی‌که بودندی دوان
گفتم‌این‌خیل رهان مانا از آن ده توسند
کز برای هرسری نامی است در... نشان
. . .کان نیست معلومم یکی‌زان‌ده سمند
چون‌نهنداین‌بارکان‌گردیده‌غایب ازمیان
. . . . . کردی گفتمش
آنکه باشد ازمیان غایب ندانم نام آن[1]

[۷۱ر] استاد ابیورد به تقدیم شرایط مظاهرت‌وامدادم‌پردازی، بسی بجای خود صنیعی کرده واصطناعی نموده‌خواهی‌بود وازمرآت‌خاطرم به مصقل استعارت شعری چند که بغایت مناسبت موسوم باشد

۱ـ پس‌ازاین‌ابیات شش‌سطر سیاه‌شده است.

زنگ قلق واضطراب توانی‌زدود. چه ملتزم‌منقبت‌زا کیه‌ام‌ومع ذلک دست‌کمال عجز به‌دامن احوالم تعلق ساخته است و ازین رهگذر قلق را درساحت خاطرمجالی تمام‌است.

خرد پس ازلمحه‌ای تفکرگفت زهی اقبال بیزوال داور بیهمال که‌آویزهٔ گوش شاهد نعت ذات کریمش را این دررشاهوارکه ازغایت بهای مناسبت بسی گرانبها باشد ازبحر جریدهٔ اشعار انوری به‌غواصی تفکر بیرون آورده‌ام.

بیت

حکم یزدان اقتضای آن کرده بود اندرثری
کز جهان بر دو محمد ختم گردد سروری
این به انواع هنر معروف در فرزانگی
و آن به‌اجناس شرف مشهور در پیغمبری
حکم‌آن در شرع و دین‌ازآفت‌طغیان مصون
رای این درحل وعقد ازقدح هرقادح بری
داشت آن را حلقه درگوش آدم اندر بندگی
داده این را جان برلب عالم اندر چاکری
حکمت آن کرده در بحر شریعت گوهری
همت این کرده بر چرخ بزرگی اختری
بود بر درگاه حکم او جهان فرمان پذیر
هست درانگشت قدر این نه‌سپهر انگشتری
آنکه شد درطاعت آن داد دهرش . . .[1]
هرکه شد در خدمت این داد بختش سروری

۱ـ ناخوانا

طاعت آن واجب است از بهر امن و عافیت[۱]
خدمت این لازم است از بهرجاه و برتری
لایقت نبود اگر در روشنی شهزاده را
رای نورانیت با خور می‌نماید همسری
خاک پای خسرو دوران شه جم احتشام
تا رکت را تاج ولابد سطح گردون بسپری[۱]
عرش اعظم شاه فردوس برین ماوای را
کی کند با آستانش عرش اعظم همسری[۷۱پ]

ومغبوط زمرهٔ تاجداران ومحسود فرقهٔ شهریاران وضرب‌المثل خواقین عرش آستان و مآثر لشکرکشی و دشمن کشیش تا انقراض عالم‌ازغایت غرابت ثبت‌جریدهٔ سیه‌سپیدجهان ودرهرغزوه‌ای‌ازغزوات نسایم فیروزی‌برپرچم‌لوای جهانگشایش وزان، به‌حصن منیع ومعقل مشید حمایت آن خدیو دارا درایت پناهید وبه حبل‌المتین بندگی‌و عقیدت آستان عرش رفعت‌همایونش شرایط تمسک به‌تقدیم رسانید.

لاجرم روز به روز آثارترقی واقبال‌ازوجنات حالش بروزنموده به‌یمن تولای‌آن‌دولت اسیس و تبرای معاندان خسیس بنای اقتدارش از رفعت به‌درجه‌ای رسید که دست انداد واقران ازوصول به‌نازلترین پایهٔ آن‌کوتاه گردید و صادرات ایام اقبالش شایستهٔ آن‌گشت‌که‌ارباب تواریخ متون اوراق دفاتر را به‌ذکرآن موشح سازند وبه‌ضبطواقعات روزگار اقتدارش پردازند.

وازاینکه این‌بنده‌نظر به‌ملازمت خدمت میمون شاهزادهٔ آزادهٔ عدیم‌الاکفاء نواب مستطاب اشرف والا **محمدولی‌میرزا** یده الله تعالی‌که

۱ــ ناخواناست بعلت آبدیدگی.

چندی به‌فرمان همایون داو رقیصر دربان پدرسلیمان شان خود قلادهٔ حکومت **یزد** را متقلد بود رحل اقامت در آن سرزمین افکنده داشتم و تخم تتبع امور حکام سلف درزمین احوال می‌کاشتم و کماهوحقه بر صادرات ایام اقبال امیر معظم مهین و آباء اولین اوسمت وقوف وعثوریافتم.

و واسطهٔ عقد اشبال اوچاکر درگاه **عبدالرضاخان** بعداز انتکاس لوای اختیارشاهزاده حسب‌الحکم خدیوقیصر دربان زمام بیگلربیگی آن‌سامان به‌کف کفایت درآورده مرا به‌رسم شاهزاده کافل‌مهم انشاءساخته روزی فرمودکه چون مورخ **جامع‌مفیدی، محمدمفیدالبافقی الیزدی** روح‌الله روحه‌احوال اجدادماراکه هریک‌درعهدسلاطین صفویه‌متصدی خدمات بزرگ بوده‌اند در تاریخ خود ضبط نموده و رشتهٔ‌حکایات را تا سال **یکهزارو نودوشش‌هجری** که تاریخ‌اتمام‌کتاب مزبوراست‌منقطع ساخته لاجرم میل خاطر بر آن است‌که چون ازعهد اتمام‌کتاب مزبور تازمان **میرزاعنایت‌سلطان** که ازاجداد اخیرهٔ ماست‌فاصلهٔ زیادنیست احوال‌وی را عنوان نموده رشتهٔ حکایت‌وسلسلهٔ روایت‌راهمه‌جاازدست نداده تا به‌مخلص‌ایام حکومت عالی بلکه حکامی‌که بعدازین نیز کافل مهم حکومت **یزد**می‌شوند وبه‌ترتیب‌احوال‌هریک ازپدران‌وبرادران مرحوم‌مارا ازآن‌زمان تااین‌عهدخجسته[۷۲ر]درطی‌نگارش‌درآورده ازجزئی وکلی‌اموری‌که درعهد هریک وقوع‌یافته‌حتی‌اجرای‌قنوات‌و احداث چشمجات و بنای مدارس و سایر عمارات و وقف موقوفات و سایر مبرات چشم نپوشیده تسامح رواندارى و به تفصیل احوال پدر سعید مغفورم **محمدتقی‌خان** مزیداهتمام‌گماری‌وبه‌زواید بسط‌مخصوص داری. چه‌ازربیبان‌دولت‌خاقان‌کشورستان‌سعیدشهیدو براحوال‌دیگران

بسط مآثر اقبالش سمت رجحان تواند داشت .

ونیزاحوال سایرافراد حکام غیراز سلسله را که هریک چندی مسلک حکومت **یزد** پیموده‌اند هریک را به‌جا ومقام خود در تحت نگارش آری و **تاریخ مفیدی** را به‌ذیل این‌تاریخ که مسمی به **جامع جعفری** باید باشد مذیل‌سازی .

پس‌درعشر ثالث شهرمحرم‌الحرام ازشهورسال **یکهزاروده یست وچهل و پنج** (۱۲۴۵)عربی‌مطابق‌عام‌سعادت‌فرجام‌اودئیل ترکی‌ازسنین فرخنده آیین‌عهد دولت‌همایون وسلطنت‌ابد مقرون بانی مبانی‌معدلت مؤسس‌اساس نصفت طرازکسوت سلطنت‌بیزوال‌زیب اورنگ‌خوقنت‌ابد اتصال،حسام‌نیام قهرمانی، ضرغام کنام گیتی‌ستانی، آفتابی که انوارش همه‌سخاست‌وماهتابی که‌اضواءش یکسره‌عطا،سحابی که‌قطره‌اش‌همه در ر است، عبابی که حبابش سراسرگوهر. اگرشهریاری رابه‌شخص انسانی تشبیه‌کنند ذات‌همایونش به‌منزلهٔ‌دیدهٔ بیناست وهرگاه تاجداری‌را به اجرام‌فلکی نسبت‌دهند شخص‌اقدسش‌به‌مثابهٔ خورشید جهان‌آرا. اگر عدالت‌را بحرخوانیم اوست‌گوهر رخشانش واگر مروت را سپهردانیم اوست‌اخترتابانش. خلافت اگرفلکستی‌نوحش‌جزاونیست‌واگرفلکستی یوحش غیراونه . ذوالقرنین بأسش سدی بر روی یأجوج فتنه کشید چنانکه بانسبت استحکامش سدسکندر گوئی مهلهلات حریر ویانسیج عنکبوت است و مهندس همت همایونش طرح سرائی درخور یونس جـاهش ریخت چنانکه بانسبت وسعت آن فضای جهان بطن حوت . دستش را اگرابرگویم‌راه مدحت ابرپویم زیراکه سخای این‌مطراست وعطای آن‌گهر. به‌دست معدلت‌ظلم‌سوزابواب‌اجحاف‌برچهرهٔ‌مظلومان

بست. ولیکن این قاعده را در بارهٔ دریاوکان شکست. دروگوهر را باسنگ همسر ساخت وسیم وزر را باخاک ناچیز برابر. گدایان برزن و کوی را چندان فایده رسانید که خودرا اکفاء اغنیا ساختند وسائلان عالم را آن پایه سیم وزر بخشید که لوای استغنا به‌عیوق افراختند. اگر زر مظهر اسم یا عزیز است[۷۲پ] چرا در نظر همت همایونش خارتر از خاک ناچیز است واگر سیم را دست عطایش همال خاک نساخت چرا مانند خاک بسدرخنهٔ حرص نیازمندان حریص پرداخت. اگر ادیم آستان همایونش بحر فواید نیست شدّ رحال فائده طلبان ملوک به‌سوی او از چیست. چشم بداندیش روزگار از روی شاهد دولتش دورکه بدریست بی‌کلف نقصان ناشر اضواء کمال و دیدهٔ بدخواه دهر غدار از عارض حسنای اقبال بی‌نهایتش مهجور که مهریست بی کسوف زوال. کفش راکه بی‌سؤال بخشد اگر ابر خوانم از انصاف دوراست زیراکه عطای ابر راگاه و بیگاه استسقائی ضروراست. اگر از اسخیا حاتمش خوانم روان حاتم به‌عتاب گویدکه زنهار من بر اسخیا خاتمش دانم. اگر شمیمی از آن خلق عبیرافشان بر بیشهٔ شیران وزان آید ابدالدهر به‌حمل مطایای نسیم احمال روایح جان بخش از نیستان به‌شکستن رونق بازار مشک دمان به‌صوب دیار ختا گراید. خسروان راگردنی نیست مگر باطوق ارادتش قرین است و تاجداران را خاطری نی مگر منت احسانش را رهین. ریزه‌خواران خوان احسانش را از ذخیرهٔ ریزهای خوان یک روزه راتبهٔ سالیانهٔ ملوک مهیاست و بهره‌اندوزان فواضل نعم بیکرانش را ابدالدهر عیشی مهنا. هرکه راه موافقتش پیمود کلاه گوشهٔ کامکاری به‌اوج آسمان عزت سود وهرکه مسلک مخالفتش سپرد ازورطهٔ مهلک خذلان وذلت جان به‌در نبرد. اگر مطاوعتش سفینهٔ

نجات نیست چرا اززمرهٔ ملوک کسانی که بدان تمسک جستند ازموجهٔ طوفان حوادث امان یافتند، وازفرقهٔ نفاق آنانکه ازآن تخلف ورزیدند به‌پایمردی غرق به‌دار بوارشتافتند. هماناچراغ دولت همایونش مقتبس از انوار تفضلات لایتناهی است که هرکه به‌قصد اطفایش به‌ملاء شدقیه پیش آمد باریش سوخته پس رفت و نهال شوکت روزافزونش غرس الید باغبان تأییدات الهی است که هرکه به‌آهنگ انداختنش باتیشهٔ خلاف برخاست همان تیشه‌اش برپای خودآمده به‌پانشست . گلبن اقبالش از جویبار مکرمت ازل آب خورده که گلهایش راآب ورنگی[۷۳ر] دیگر است و گلزار شوکت بیزوالش از نفس نسیم بهارعنایت لم‌یزل بهرهٔ حیات یافته که روایح ریاحینش روح‌پرور. درمزرع دلهای نژند به‌دست عدالت تخم بهجت کاشته چرا حاصل دعاهای مستجاب برندارد و ازخوشهٔ کام‌بخشی خاطرهاخرمن دولت بیزوال انباشته. چراهمت همایون به‌جمع این خوشه نگمارد. میل خاطر اقدسش بجانب گذشت و بخشایش بدان پایه است که درباب جرم و جنایت گناهان بزرگ را درمعرض عفوجرم سوزش واسطهٔ حصول حوائج دیگر ساخته وعادت ابرمطیر کفش به‌ریزش بدان مرتبه که باهمه معدلت ومروت باجوال کان سیم‌وزر ومعدن لعل و گوهر رحمت نیاورده خانهٔ آنها را از پروردگان خویش پرداخته . بساطی ازعدل درچیدکه عقل تناسخی مذهب را انتقال روح نوشیروان به‌کالبد همایونش خلید.

درحین نگارش این‌فقره یکی ازخواص احباب که حضور داشت وبه‌محاسن‌سوق وسبک کلامم درمدحت‌همایونش به‌قلم زبان برصفحهٔ بیان‌حرف تحسین می نگاشت این رباعی‌خواند. به‌مناسبت مقام ایراد آن

را برذمت خامهٔ مدحت نگار التزام نمودم ،

رباعی

آنان‌که به مذهب تناسخ فردند

دی‌میشدی‌و بر تو نظر می کردند

سوگند به‌اعتقادخودمی‌خوردند

کاین‌پور قباد است‌که‌باز آوردند

عرض نصرت را بی‌حلول به‌جوهر شمشیر ملک ستانش‌قوامی نیست وشاهد دولت را درحبالهٔ نکاح مخالفینش‌دوامی نه. شجر خلافش بی‌ثمر است. زنهارعاقلی‌پیرامون شجر بی‌ثمر نگردد وحاصل دریاوکان‌در نظر همت همایونش‌مختصر. لاجرم غافلی‌در پیشگاه حضورهمایونش‌به‌غفلت سخن ازقدروقیمت‌سیم وزر نراند. بی‌طلب درگنجینهٔ عطا گشاده‌تاکابین عروس‌سؤال را چه در کنار نهاده. سلامت نفس‌اقدسش‌بدان‌پایه‌است‌که صفحهٔ‌احوال‌هرمردود را نقش‌قبول نگاشت ووحشت طبع‌جوادش‌از بخل بدان مثابه‌که باصفت مذکوردست رد برسینهٔ سؤال گذاشت تابرچهرهٔ احوال‌سائلی‌گردمذلت‌سؤال ننشیند. پیوسته‌دستمال‌سبقت‌عطای‌شاهانه‌اش برطلب در کف و به‌دستیاری‌آن‌غبار نانشسته ازصفحهٔ‌احوالشان برطرف می‌سازد. به‌یمن‌معدلت‌شاملش‌قاعدهٔ التیام‌والفت[۷۳پ] درمیان‌نقایض واضدادمطرد وشایع‌گشت. شبان را درحفظ رمه‌یاری‌غمخوارتر ازگرگ کمتردست‌دادو کاروان‌رادرحراست‌اموال‌مصحوبه‌رفیقی‌موافق‌تر ازراهزن به‌ندرت دوچارافتاد. شیر بی‌باک آهو بچگان را به‌شیرهٔ‌جان پرورید و شاهین تیزچنگ رشتهٔ‌خصومت صعوه‌و کلنگ‌را به‌مقراض آشتی‌برید. آری‌آنانکه پابه‌دایرهٔ این امر ننهادند وتن به‌التیام والفت درندادندو راه ضدیت و نقاضت پیمودند ازقول همایونش درجواب سؤال سائلان

دوحرف «نون» و «یا» بودند ، چنانکه انوری گفته :

بیت

ز غایت کرم اندر کلام نونی نیست
به‌اعتقاد توضد است نون مگر «یا» را

هر که درمدیح همایونش بیتی گفت به‌بینی از زر ملآن تمتع گزید وهر که به‌مثقب فکرت درمنقبت‌میمونش دری سفت حاصل‌دریا وکان صله‌دید. شمشیر کشورگیرش نهنگی‌است‌جان‌ستان به‌برهان‌اینکه جایگاهش کف بحرنوال اوست‌و کفش بحری است گوهرفشان‌به‌دلیل اینکه مأوای‌پرندنهنگ همال‌اوست. گاه رزم به‌فرط حملات‌صف‌شکن شیریست ضاری درزریبهٔ اغنام و یا حیدری‌کشندهٔ نفوس نواصب لئام . تیغش اگر کج است‌کار ملک ازو راست‌است واگر .... [1] است شخص دین ازوفربه‌است. اگر آبدار است آتش‌فشانست . اگر مانند ابروی مقوس خوبانست برصفت‌قامت خمیده و .... [1] اگر دیدهٔ وامق است در خونریزی لعل نوشخند عذراست درشکرخندی. اگر گردن خصم ازو سرخ‌است روی دولت از آن سرخ‌تراست. تادر کسوت نیام‌است قلوب اعدار[ا]سکون‌وآرامست. مادام که عریانست بنای‌ثبات‌خصم‌را زلزله درارکان‌است. اگرمجنون‌نیست‌دیدهٔ‌خونبارش‌ازچیست. اگرنه‌لیلی‌است گاه اشتهار لعـل خندانش چراست. اگر عزرائیـل است جبرئیل سان به‌قتل‌دشمنان‌ازچه مژده‌رسان‌دوستانست واگرپیک‌رحمتست‌چراقابض ارواح زمرهٔ مخالفانست. اگرموافق‌است گاه ضرب‌سر به‌مخالفت‌ازچه فروآرد. اگرمخالفست طریق اهلاک خصم‌ازچه سپارد. هرجالطفی‌از اوطرح‌آشتی درمیان‌ارواح‌واجسادبالیه مقرراست. آنجاکه‌قهری‌ازوی

نفوس را اجل موعود آن لحظه مقدر. هر جا پای جودش درمیان آمد دست فقر از گریبان مسکینان [۷۴ر] کوتاه شد. هر جا سخنی از حقیقت همایونش بر زبان رفت عقول خردمندان در تیه حیرت سرگشته و گمراه ماند، وهو واسطة عقد الخواقین وشمسة قلادة السلاطین، ملاذ القیاصره ومعاذ الاکاسرة، السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر والاقتدار السلطان الغازی...[۱] خلدالله سبحانه خوفتنه وسلطانه.

داوری که به بیان هر گونه معنی طبع روانم را قدرت است و به میان هر نوع مضمون منطقهٔ بیانم را احاطت، بجز وصف مراتب جبروت وعظمت وشرح مآثر خیلاء وشوکت وحصر اعداد مناقب زاکیهٔ همایونش اگر به قرنها به قدم سعی راه این وادی صعب المسالک را سپارم ودقیقه‌ای بر خویش آسایش روا ندارم به گواهی اینکه در جمع همگنان به صدق گفتار ضرب المثل و به راستی سمت اشتهار دارم. هنوز خطوه‌ای از آن راه دراز را سپر دن نیارم، اللهم ابد دولته وخلد حشمته وادم سلطنته واطل خوفتنته.

نگارندهٔ این روزنامج شگرف ووقایع حقیقت مبانی **ابن محمد حسین النانینی محمد جعفر المنشی المتخلص بالطرب الاصفهانی** عفی الله عنهما بحق سبع المثانی متشمر کار و قایع نگاری گردید و کثرت تردد خدمت باسعادت علام فهام قریع ایام، عنقای قاف فضایل، تهمتن مصاف فواضل، مؤسس بنای عطا، مهندس سرای تقوی، عالم معالم فتوت، واقف رموز عصمت وطهارت، قدوهٔ ارباب اقتدار، پیشوای اصحاب مجد و وقار، مفیدی که غیضی از فیض افاداتش مسئلت مستفیدان جهان را کافی است ومفیضی که نمی‌ازیم افاضاتش حاجت مستفیضان عالم امکان را وافی.

۱ــ دراصل جای نام بیاض است.

شاهباز حسن خلقش قلوب اهل نظر شکار و پای علو قدرش فرق فرقدان سپار. به اصابت رای رزین و اضائت ضمیر مهر قرین و معالی نسب و محاسن حسب و کرامت ذات و سجاجت صفات جامع اوصاف بزرگواران سابق ولاحق است، و در تفتن افانین معالی همم و تبحر انواع فضایل نفسانی سماحت و فتوت و حیا و دها و کرم و تخلق اخلاق طیبه و تحلی آداب زکیه بر جمع اکفا[ء] و اندادغالب و فایق. اگر بحر را مداد سازم تا به تسطیر سطری از کتاب فضلش پردازم، لنفد البحر قبل ان تنفد الکلمات، صورت احوال باشد و اگر خضر طبع را دلیل نمایم تا راه[۷۴پ] بی‌پایان وادی نعتش پیمایم فرسنگی دلالت نکرده شیرازهٔ کتاب قدرت ارشادش ازهم پاشد، اعنی تمیمة نحر الفتوة و السماحة و یتیمة بحر الکرامة و الرجاحة، سعد سماء الجلال، شمس فلک الاقبال، ممتطی صهوات الافضال، واسطهٔ عقد العلماء الاعلام، شمسة قلادة الفضلاء الفخام، صدر الصدور العظام، صاحب الحسب الرفیع و النسب الازهر المیرزا **محمد جفعر** صدر الممالک المحروسة الخاقانیة زین الله تعالی، صدر و سادة المکارم بوجوده المیمون المسعود و متعنا الله و جمیع المسلمین بنعمة ذلک الوجود، به جهت استحضار آن جناب ملکی خصال از مجمل و مفصل احوال و اقتباس قبسات تحقیق اخبار از سراج وهاج آن رای مهر آثار بر ذمّت خاطر به درجهٔ تحتم رسید.

پس شروع در تسوید این بیاض نمودم و از منقول و مرئی و مسموع و مروی لباب حکایات را از قشور ابهام به منصه اظهار آوردم و از ارباب درایت و اصحاب بصیرت و بالجمله از عموم مطالعان این روزنامج شگرف و غائصان این دریای ژرف چشم داشت آن دارم که اگر در اثنای مطالعهٔ حکایتی و یا در خلال ملاحظهٔ روایتی بر سهو یا زلتی اطلاع حاصل نمایند

به‌اغماض مقرون‌داشته به‌جانب‌خرده‌گیری‌وجست‌وجوئی نگرایند[1] واز مدلول «ان‌الانسان یساوق السهو والنسیان»ذهول حاصل ننمایند واگر درمجاری نگارش حکایات‌سیمین ساق‌شاهد عبارتم را ازخلخال کنایات و استعارات بیانیه ومحسنات لفظیه ومعنویهٔ بدیعیه عاطل‌نگرندعذرم پذیرفته راه اندیشهٔ باطل نسپرند وباخود نگویند همانا راهش عجز مشاطهٔ طبع مؤلف ازآرایش‌عرایس‌عبارت‌سرائی ووجهش قصورباغبان خاطر محرراست ازپیرایش‌حدایق‌معنی‌آرائی. همه دانندکه‌تاعندلیب خامه‌ام به‌آوازصریرتر شاخسارتحریرنغمه سراست هزاردستان گلشن فصاحت راهمگی‌گوش برآواست و زاغان بستان بیان رانه‌مجال افغان وغوغاست. قس به‌اسطقس‌کلامم اعتراف دارد وسایریکه تازان مضمار بلاغت متفق‌اند بااو، **شعر**

والحسن ماشهدت به الصرا... والفضل ماشهدت به‌الاعدآء

گواه مقالم همین بس‌که عنفوان جوانی هنوزبه‌سن **چهارده**که مقدمهٔ عهد بلوغ‌است پانگذاشته ودر ساحت احوال ورایت[1] «حتی‌بلغ اشده»نیفراشته‌بجهت‌آزمایش‌طبع بسوق‌وسبک‌تاریخ **تجربةالامصار** که در السنه وافواه به **تاریخ‌وصاف** اشتهار دارد [۷۵ر] نسخه‌ای که مطرح انظارخواص است تألیف نموده‌ام.

پس اگردراین‌روز نامج طریق ساده‌نویسی سپارم وقدم‌پیرامون عبارت پردازی‌نگذارم هرآینه‌ازرکوب‌غارب این‌معنی‌ناگزیزوناچارم. چه‌حسب‌القرار شارق گردون خانیت است که شاهد مضمون را کسوت

۱ــ کذا و «و» زایداست.

الفاظ روان دربر نمایم ومهماامکن طریق **ساده‌نویسی** پیمایم تانفعش خاص و عام را شامل آید وهرتنی به مطالعهٔ آن رغبت نماید . جملهٔ معترضه رفت‌واوان شروع درمقصودآمد وطلب توفیق وهدایت‌وارشاد ومسألت مظاهرت واعانت وامداد از پروردگار عباد خواسته می‌شود، و هوالمستعان وبه‌علیه الثقة والتکلان .

تعیین عهد اقبال وذکر حسب و نسب و منشاء سعادت منوال میرزا عنایت سلطان اسکنه الله الجنان

عهدی که نگین کشور خدائی ایران در انگشت احوال خاتم سلاطین صفویه شاه سلطان **حسین** انارالله برهانه جای داشت نهال وجود میرزا **عنایت‌سلطان** در حدیقهٔ آن عهد به باغبانی تربیت آن داور سعید شهید سر به کیوان کشید و به تفویض مهم جلیل مین باشیگری دستجات **بافقی** و **کرمانی** وغیره تشرف گزید و به کمال رشادت براقران فایق بود و صاحب مرتبتین هنر و جلال می نمود و طبعی موزون داشت وغالباً به نظم مآثر ائمهٔ دین همت می گماشت واین فرداز نظم غزوهٔ بدر و قوف رموز شاعری ایشان را مانند آفتاب روشن می سازد، **بیت**

زشمشیر کج کار دین است راست نی نیزه دین مبین را عصاست

آباء وی هریک در عهد سلاطین **صفویه** کافل مهام جلیله بوده ودر دعواهای بزرگ نسیم فیروزی از مهبّ پایمردی آنها می وزیده، چنانکه تفصیل مراتب جلادت هریک در **جامع مفیدی** در مواضع خود مسطور است، اصل آن خاندان محروسهٔ **یزد** اما ازاینکه **بافق** و **بهاباد** و **بیابانك** و **نائین** به تیول واقطاع خود داشته‌اند وغالباً در **بافق** به‌سر می‌برده‌اند منسوب به **بافق** گشته‌اند واحیاناً فضلای عالی مقام در آن سلسه به‌هم می‌رسیده‌اند.

میرزا **عنایت‌سلطان** تا سال **یکهزار و یکصد و هجدهٔ** هجری مقیم **بافق** واواخر سال مزبور متوجه پای تخت خاقان شهید دارالسلطنهٔ **اصفهان** شده کفالت مهم مین باشیگری می کرده‌اند.

بعد ما که امرا یران مختل خواست‌شد از **اصفهان** نهضت‌به **یزد** وهمت به‌حفظ ولایت ورعیت گماشت ورعیت را ازحرارت‌هواجرطغیان طایفهٔ **افغان** درتحت‌مظلهٔ امان داشت.

ذکر توجه میرزا عنایت سلطان ازیزد به جانب کرمان به‌مسئلت کرمانیان ورفع لوای حکومت درآن‌سامان ومراجعت به‌بافق به‌بعضی موجبات وشرح آن

درسال **یکهزار و یکصد و سی و یك** که‌دست‌طغیان‌جماعت‌**سیستانی و افغان** به‌احوال‌کرمانیان باز آمدبه‌دامن‌استمداد **میرزاعنایت‌سلطان** آویختند.لاجرم‌باعدت دویست‌نفرازمتجلدان **بافق‌و بهاباد** که درحوزهٔ خدمت داشت روانهٔ **کرمان**و نخست‌همت به‌دفع **کوچك‌خان‌سیستانی** مصروف‌وعنان توسن‌غیرت‌بجانب‌تنبیه‌اومعطوف فرموده[۷۵پ]نوباوهٔ بوستان‌جلالت شبل‌بیشهٔ شجاعت **میرزافخرالدین‌احمد** فرزند صلبی خود راباجمعی ازغازیان نصرت‌نشان رکابی به‌دفع مادهٔ فساد او نامزد ساختند. بعدازحرکت ایشان‌از **کرمان** درپنج‌فرسخی‌شهرتلاقی‌فریقین واقع‌و تسویهٔ صفوف جنگ نموده آغاز اشتعال نایرهٔ جدال ازسمت اردوی‌سلطان‌زادهٔ بیهمال تفنگچیان‌چابك‌دست **بافقی** به‌ضرب‌گلوله‌های گرم تفنگ جمعی از آن سیاه بختان را سالك طریق عدم ساختند ومابقی‌چون‌آیت برگشتگی بخت‌ازناصیهٔ احوال خویش فروخواندند رو ازمعرکهٔ کارزار تافته راه هزیمت پیش‌گرفتند.

سلطان زادهٔ مظفر، لوای فتح وظفر افراخته فیروز ومنصور به **کرمان** مراجعت نمودند . درخلال وصول غازیان فیروز به شهرهنوز عرق راه را از جبین خویش به‌دستمال سکونی خشك نکرده واسبان هامون نورد خودرا در طویلهٔ آسایش جانداده بواسطهٔ پیکی به‌سمع شریف سلطانی رسیدکه‌خودسران **سیرجان**که ازجان سیرند عنان‌ادهم عزیمت باجمعیت‌بلانهایت وعدت بیغایت به‌سمت **باغین** معطوف‌وهمت

به‌هلاک‌خودمصروف‌ساخته‌اند. به‌مجرد استماع این‌خبر اشاره نمودند که سلطان‌زادهٔ ممجد**میرزافخرالدین‌احمد** بیدرنگ به‌عزم‌مدافعت آنها بردازد وساحت سرای‌زندگانی را ازلوث هستی آنها پاک سازد و برحسب اشارت بابشارت سرکار سلطان به‌رکوب غازیان نصرت نشان حکم‌نمود وهمه‌جاراه مسارعت‌پیمودتاحوالی‌محال **باغین** تلاقی‌فریقین و ملاقات عسکرین دست داد. چون دوصف بایکدیگرمقابله ومجادله پیمودند بجزئی‌کروفری شکست فاحش به‌جمعیت سیرجانی‌دست‌داده مساوی پانصدنفر ازآنها هدف گلولهٔ تفنگ و از دست ساقی‌اجل‌باده‌کش ساغرمرگ دربزم‌جنگ شدند وبقیه‌السیف‌رامجال‌درنگ نمانده سرخویش‌وراه گریزدرپیش‌گرفته خودرا به‌قلعه‌ای‌که درحوالی **باغین** است رسانیده بدان [۷۶ر] تحصن جستند ودرقلعه را مانندابواب‌مراد برروی خود بستند.

چون از وقوع این واقعه سرکارمغفرت آثار عنایت سلطانی را اخبارکردندبافوجی‌ازملتزمان‌خدمت ازشهرحرکت وبه‌الحاق‌سایرین عدت جمعیت‌به‌پنجهزاررسیده به‌آن هیأت متوجه قلعه ودایره‌کردار اطراف‌آن‌را احاطه نمودند وبنای‌گیرودار گذاشتند. زمان محاصره تامدت ده‌روزامتداد به‌هم رسانید وهرروزبیرون می‌آمدند وحرکت مذبوحی می‌کردند و طریق مجادله می‌پیمودند.

بعدازانقضاء ده‌روزکه ماصدق «تلک عشرة کاملة» است چنان‌از شدت سخت‌گیری غازیان جلادت نشان کار برقلعه گیان تنگ شد که فوج‌فوج خود را ازقلعه بیرون افکنده رهسپار طریق فرارمی‌گشتند. مقارن‌این‌احوال خبرآوردندکه جماعت **سیستانی** که به‌سرداری

کوچک‌خان سابقاً معرکه آرای جنگ و جمعی از آنها هدف گلولهٔ تفنگ و مابقی از بیم جان هزیمت را بردرنگ اختیار نموده راه‌سپار گریز گشته بودند، اتفاقاً در نیمه‌شبی هنگام‌عبور از **قلعهٔ بم** دیدهٔ مستحفظین قلعه به‌دیدهٔ بخت آنها تشبه جسته در خواب لاجرم جماعت **سیستانی** این‌معنی‌را علامت بخت بیدار خود دانسته به‌هیأت‌اجتماع داخل‌قلعه راکه ازحصانت و استحکام گردن همسری‌باحصن‌حصین آسمان افراشته به‌طرفة العینی تسخیر وعورات اهل **بم** را اسیرمی‌نمایند. هنگامی‌که خسرو خاوران به‌عزم تسخیر قلعهٔ آسمان حسام ازنیام می کشد اهل قلعه ازخواب بیدار وصورت حال‌را ازاین قرار مشاهده نموده‌لابد تن به‌قضا درداده سربرآستان تسلیم می گذارند.

بعد از وصول این‌خبر و استحضار رای صواب نمای سلطانی از حقیقت این‌ماجرا اکابرواعاظم **کرمان**را درمحفل‌حضور شریف‌احضارو به‌مدلول‌کریمهٔ «وشاورهم فی‌الامر» بساط مشاهدت‌باآنهاگسترده چارهٔ کاررا ازآنها استشارت و استفسار می‌فرمایند. رایها همه براین اتفاق می‌کنند که فوجی از غازیان **کرمانی** و **بافقی** را به سر کردگی سرکار **میرزا فخرالدین‌احمد** به‌امداد اهل **بم** روانه سازند. [۷۶پ]

درتضاعیف امضای این امر مجدداً خبر می‌آورندکه بعدازغلبه واستیلای‌جماعت‌سیستانی به‌**بم** اهل‌بم باآنهاهم‌عهدوهم‌قسم‌شده‌جمعیتی انعقاد داده عازم **کرمان**میباشند. ازانتشاراین‌خبر جمعی‌ازطایفهٔ **افشاریه** ساکن‌کرمان‌که‌سره‌آنها **اسمعیل‌خان**نام‌وحقیقت‌احوالش درطی‌داستان شهادت مرحوم **میرزافخرالدین‌احمد**سمت ارتسام خواهد یافت‌سراز

ربقهٔ اطاعت باززده رشتهٔ موافقت را به مقراض مکیدت و نفاق گسسته از شهر فرار و به جماعت سیستانی و بمی پیوستند. لاجرم اسباب رنجش طبع شریف سرکار سلطان از اهالی **کرمان** بواسطهٔ این مقدمات فراهم و سببهای دیگر نیز به آنها ضم شده کار به آنجا منجر شد که دست از حمایت اهل **کرمان** برداشته چشم از ریاست و صاحب اختیاری آن ولایت و اهل آن ولایت پوشیده آنها را به حال خود باز و باجمعیت بسیار عنان یکران عزیمت به صوب قصبهٔ **بافق** که موطن اصلی و مسقط الرأس ایشان بود معطوف ساختند.

در بیان توجه موکب میرزا فخرالدین احمد از بافق بجانب کرمان بفرمودهٔ بندگان عنایت سلطان بموجب درخواست کرمانیان و رفع لوای حکمرانی در آن سامان و آرایش عروس آن ولایت به دستیاری مشاطهٔ عدالت

بعد از آنکه سایبان حمایت سرکار مغفرت آثار **میرزا عنایت سلطان** از مفارق اهل **کرمان** کرانه جست و عنقای شخص شریفش قلهٔ قاف قصبهٔ **بافق** راکه مولد اصلی ایشان بود آشیانه ساخت آفتاب حوادث به وسط السماء آن خطه رسید و شدت گرمی آتش افروز خرمن طاقت و ثبات **کرمانیان** شد، جماعت **افشاریه** ساکن آنجا که بزرگ ایشان **اسمعیل خان** بود ابواب بی‌اعتدالی بر چهرهٔ احوال اهل **کرمان** بازو دست بی‌انصافی برخرد و بزرگ ایشان دراز و قانون ستم و اجحاف سازکردند و به تواتر اخبار وحشت آثار عزیمت طایفهٔ . . .[1] افغان به سرکردگی **محمود ولد میرویس** [۷۷ر] **غلیجه** از **قندهار** به جانب **کرمان** گوشزد خرد[2] و بزرگ و پیر و جوان می‌شد و بنای قرار آنها را زلزله در ارکان راه می‌یافت ، لاجرم خواص و عوام آن ولایت با یکدگر اتفاق ورزیده یکجهت و یکدل عریضه خدمت سرکار سلطان نوشتند و مصحوب معتمدی ارسال داشتند مبنی بر اینکه اگر از امثال ما جاهلان حرکاتی که منافی طریقهٔ بندگی و مخالف قاعدهٔ زیردستی است نسبت به خدام ذوی‌الاحترام آن صاحب اختیار زبردست به ظهور رسیده در معرض عفو جرم سوز سلطانی چشم داشت بخشایش داریم که گفته‌اند ، **مصراع**

کنه از بنده و عفو از خداوند

---

۱ ـ یك کلمه حذف شد . ۲ـ اصل : خورد

مسئلت آن است که اولا قلم عفو برجرایم اعمال این‌خطاکاران کشیده چشم از کرده‌های ناستودهٔ این بندگان دیرین به مقتضای حلم زمین تمکین پوشیده برحالت ماها رحمت‌آورند وابواب اجحاف‌وستم بیگانگان‌را بردیرین‌بندگان فدویت‌نشان‌بیش ازاین‌گشاده‌رواندارند ومحافظت این ولایت ومحارست نفوس واموال رعیت‌آن را از شرکینه جویان **افغان** که سرتوجه‌به‌این‌سامان‌دارند به‌مقتضای صاحب اختیاری ولایت وغمخواری رعیت برذمت همت مقبلانهٔ خود واجب‌شمارند.

چون رسول **کرمانیان** عریضه را به پیشگاه حضور سرکارسلطان رسانید و از مضمون عریضه و صورت احوال رای صواب نمای سلطانی را سمت اطلاع حاصل گردیده چهرهٔ عجز ومسکنت والتجا واستکانت آنهارا درآینهٔ تقریررسول ومضمون عریضه‌مشاهده فرمودند فرستاده را لوازم التفات مبذول و به انواع مکرمت مشمول نمودند و از فواید پی‌پایان عفو مجرمان که‌ثوابهای جزیلهٔ دنیویه واخرویه متفرع‌برآن است خود را بی‌بهره نگذاشتند واندام احوال آنها را به‌تشریف‌والای بخشش آراسته جرایم آنها را به‌عفو مقرون داشتند وملتمس آنها را روانموده‌شبل‌بیشهٔ‌شجاعت‌سرکار **میرزافخرالدین‌احمد** فرزند سعادتمند خودرادرشهرذیقعدةالحرام سال **یکهزاروی‌یکصدوسی‌ویک** هجری با معدودی‌ازدلیران[۷۷پ]بافقی‌وکندآوران‌بهابادی‌ازراه **کوبنان** روانهٔ دارالامان **کرمان** ساختند وبعدازنزول‌اجلال‌موکبهٔ ایشان به‌ساحت آن خطهٔ نزهت نشان اهل کرمان‌لوازم خدمتگزاری معمول ومقدم ایشان را بغایت‌گرامی داشتند وگردن از ربقهٔ اطاعت وانقیاد اوامر و نواهی

ایشان نمی‌تافته پرگار کردار سر بر خط فرمان برداری گذاشتند.

لاجرم روز به‌روز انوار التفات سرکار **میرزا فخرالدین احمد** کاشانه آرای احوال اهل آن دیار می‌گشت و چراغ حمایتش ظلمت‌زدای اجحاف و ستم بیدادگران غدار. چنان ماشطهٔ رایش عروس آن ساحت را آراست که گفتی نوعروس جهان است که مشاطهٔ مهر فروزان به آرایشش برخاست و یا شاهد دلگشای چمن که آرایشگر بهارش به‌هر هفت ریاحین پیراست

شهادت شبل بیشهٔ شجاعت میرزا فخرالدین احمد درسرای یکی از منافقان کرمان و ذکر دواعی آن

آگاه دلان راصورت شاهد این مدعابرآینهٔ دل بیناعکس نماست که تلخ وشیرین روزگار وشهد شرنگ زمانهٔ غدار را با یکدیگر از آغاز بنای عالم و ایجاد سلسلهٔ بنی آدم رشتهٔ متابعت مستحکم بوده و درمحفل ازل ازاین قرارعهد وپیمان درمیان ایشان شده که درهرساحتی که یکی را چندروزی خیام اقامت برپاشود آن ساحت سرای نزول دیگری برسبیل ضرورت باشد و بنای متابعت یکدیگر را از دست نداده پای ازدایرهٔ رعایت این قاعده بیرون ننهاده باشند. بناء علیه بعدازآنکه سرکار **میرزافخرالدین احمد** شاهد سالاری **کرمان** و صاحب اختیاری رعیت آن سامان را به عقد انقطاعی خود درآورد ومدت یک سال روزهای متوالی وشامهای متتالی تمتع خاطر ازاوجست وبه کام دل بااوهم آغوشی کرد بیگانگان را آتش رشک درکانون خاطرها شعله انگیزو بجهت تزویج آن سست عهد بیوفا نخست دفع مخل رالازم شمرده باتیشهٔ مکروخدیعت همت به انداختن نهال حیات آن آزاده سرو بوستان جلالت [۷۸ر] مصروف ساختند.

تفصیل این اجمال آنست که عهدی که سریرسلطنت به فر قدوم همایون دوشهریارمعدلت نشان ودوکشورخدای جنت مکان شاه **طهماسب** وشاه **عباس** صفوی انارالله برهانهما پایه به کیوان افراشت **گنجعلی خان** و **بیکتاش خان** از رؤسای ایل **افشار** به حکم آن دوسلطان عادل متقلد قلادهٔ حکومت دارالامان **کرمان** شدند ورحل اقامت **افشاریه** درآن سرزمین

تازمان دولت‌خاقان سعیدشهید شاه سلطان**حسین** افکنده بود و ریاست ایشان درآن‌زمان به**ولی‌خان** و**اسمعیل‌خان** نام که یکدیگر را پدرو پسر بودند تعلق داشت. بعد ازرفع‌لوای‌اقتدارسرکار **میرزافخرالدین احمد** درساحت ولایت **کرمان**وگرویدن رعیت به‌ایشان واستوای‌میزان احتساب ونظم قواعد حساب‌چون بنای‌آن‌سرکشان بربیحسابی و دست اندازی وشلتاق وترکتازی بود وجود آن مرحوم را مخل بزرگ این معنی می‌دانستند وبااحتساب شحنهٔعدل ایشان‌آنچه می‌خواستندارتکاب آن را نمی‌توانستند، لاجرم پدر وپسربه‌اتفاق یکدیگر فراراً ازشهر بیرون رفته خودرا به**سیرجان**که یکی ازبلوکات **کرمان** است رسانیده لوای مخالفت افراشتند وجمعیتی درسلک انعقاد آورده متوجه شهر شدند و بعضی ازمنافقان **کرمان**که ظاهراً دم ازموافقت می‌زدند وباطناً طریق مخالفت را به قدم سعی واهتمام می‌پیمودند درخفیه با**ولی‌خان**و **اسمعیل‌خان** طرح سازش ریخته بنای‌آمد وشد بگذاشتند وقرار کار را بدینگونه دادندکه روزی از روزها آن مصطبه کش خمخانهٔ شهادت را یکی اززمرهٔاهل‌نفاق به‌کاشانهٔ خود دعوت نماید وایشان را به ضیافت بخواهد. بعدازآنکه به‌خانهٔاوقدم رنجه فرمودند وکاشانهٔ اورا به‌قدوم میمنت ملزوم مزین نمودند نزل ایشان را از طعام ناخوشگوارهلاک مهیاسازد و سرای پیکر شریفشان را ازمیزبان روح بپردازد. چون‌آن نفاق‌پیشه به‌موجبی‌که سمت نگارش یافت‌آنچه شرایط عهدومیثاق‌بود به‌تقدیم رسانیدوایشان راپس‌ازدعوت[۷۸پ]واجابت روزموعودکه در معنی روزاجل‌موعودبودبه‌کاشانهٔ‌نامبارک‌خودبرد وبساط طعام‌گستردند

ومهمانان همه پیرامون آن جا برجا نشسته به‌عادت مقرر سر به‌زیر افکنده مشغول طعام خوردن گشتند، ناگاه تفنگچی چابک دست از مرصلهٔ کمین سر به‌در آورده‌راز سوء نیتی که داشت بواسطهٔ زبان فتیله به‌گوش تفنگ گفت. آن تنگ حوصله‌از راه کم‌ظرفی دردم به‌افشای آن صدا بلند کرده آن پیمانه کش میخانهٔ سعادت و باده‌پیمای ساغر شهادت‌را از حقیقت آن راز آگاه ساخته طایر روح شریفش از قفس قالب پرواز و بر شاخسار سدره و طوبی آشیان گزید وداغ حسرت برجانها گذاشت وخاک مصیبت بر دیدهٔ روانها انباشت، طیب‌الله بنسایم الروح روحه ووالی من غنایم الرحمة فتوحه، وصورت این بازیچهٔ غریب ازپس پردهٔ تقدیر درماه محرم‌الحرام سال **یکهزار و یکصدوسی ودو** هجری‌پا به دایرهٔ ظهور گذاشته مشهود تماشائیان گشت.

توجه موکب عنایت سلطانی از بافق به‌جانب خطهٔ یزد به‌موجب درخواست اهل آن‌دیار ورفع لوای حکمرانی واختیار

پوشیده نماناد که زیردستان جهان را هنگام ظهور نشانهای حوادث روزگار دست التجا به‌دامن زبردستان زدن از نتایج عقل دور-اندیش است و نیز از آثار این معنی است که مقدر تقدیرات غیبی نزول آن‌حادثه را برساحت‌سرای احوال آنها مقدر نفرموده‌وپسندیده نداشته وآنها را برات مسلمی ازوخامت حادثه‌که برای همگنان آنها تقدیرشده‌کرامت‌فرموده.ماصدق‌این‌مقال‌احوال‌ساکنین‌خطهٔ‌دارالعبادهٔ **یزد** است‌که درسال **یکهزار و یکصدوسی و دو** هجری‌که صیاد قضا به‌قصد ساکنین‌خطهٔ **ایران**خصوصاً متوطنین دارالسلطنهٔ**اصفهان**تیرهای حوادث را از کمانخانهٔ آسمان گشاد داد آن زیردستان به‌زینهار زبر-دستی پرتوان مانندضرغام‌کنام دلاوری‌سرکارمغفرت‌آثار **میرزاعنایت سلطان** گریخته به‌دست التجا به‌دامن حمایت اوآویختند .

توضیح[۷۹ر]این‌مقال آنست‌که‌درسنهٔ‌مزبوره‌که**محمود**ولد**میرویس غلیجه** از **قندهار**عنان یکران‌عزیمت‌به‌صوب‌دارالامان **کرمان** معطوف وهمت به تسخیر آن خطهٔ نزهت نشان مصروف داشت آوازهٔ توجه او به‌این‌سمتها گوشزد اهل‌**یزد**، وازاینکه بجهت‌حفظ نفوس‌وصیانت‌اموال و حراست ملک‌خودازصاحب‌کاری تأییدمند واختیار داری سعادتمند گزیری نداشتند ونیزاباًعن جد تربیت یافتگان سایهٔ‌حمایت واختیار پدران نامدار واجداد بزرگوار سرکارسلطانی بودند همگی‌باهم متفق وخدمت فلک رفعت‌سرکارسلطانی‌یکجهت ویکدل‌عریضه‌نگارگردیدند

و درطی آن ملتمس قدوم میمنت ملـزوم آن بزرگوار شدند . سرکار سلطان به‌رعایت قاعدهٔ دیرین‌وحفظ رسوم‌پیشین و متابعت پدران‌نیکو نهاد واقتدا به‌اجداد درانداختن سایهٔ‌حمایت‌واعانت‌برسر آنهامضایقتی رواندانشتند و جمعی ازغازیان **بافقی** و **بهابادی** را ملتزم رکاب نصرت مآب‌خودساخته‌درتوجه به‌سمت دارالعبادهٔ **یزد**طریق مسارعت‌پیمودند و بعدازنزول موکبهٔ اجلال‌آن طرازمسند اقبال به‌ساحت ولایت‌مزبور سر به‌افسرایالت آنجا آراستند و عدل ملک‌آرا را درآن مرز وبوم به‌شحنگی منصوب فرموده داد ستمدیدگان را از ستم‌کاران بیباک خواستند وجراحات درون مظلومان را به مرهم غوررسی آنها ملئیم ساختند وبساط هرج‌ومرجی‌که الواط واوباش درساحت ولایت‌گسترده بودند برچیدند.

اتفاقاً درتضاعیف نزول موکبهٔ اجلال سلطانی به‌آن ولایت یکی از دریوزه‌گرغان‌برزن وکوی بیسروپائی **کریم** نامی ازاهل **محلهٔ شاه ابوالقاسم** که یکی ازمحالات آن ولایت است پنهان طرح معاشقت به دختریکی‌ازصاحبان آبرو وخداوندان نام ونـنگ آن ولایت انداخته خاطر را هدف تیرعشق او ساخته انتهاز فرصتی می‌کرد تا کجا طایر وصل‌اورا به‌دام مرادآورده باشد [۷۹پ] ومیوهٔ مقصودازدرخت‌وصالش چیده باشد. تاآنکه روزی سراغ اورا درحمام کرده جمعی ازالواطرا می‌گماردکه‌دختررا ازحمام‌کشیده به‌خانهٔ اوبرده باشند. چون‌به‌موجب گفتهٔ وی عمل می‌نمایند پدر دختر به‌دادخواهی عازم حضرت گردون بسطت سلطانی‌شده صورت احوال را به‌عرض مقتبسان انوارحضورعالی

می‌رساند . بعد از اطلاع رای صواب نمای سلطانی برحقیقت امور و احضار **کریم** نام به‌موقف حضور پدر دختر را دراقامت هرگونه تقاصی که خاطر[1] خواه‌او باشدمأذون‌می‌فرمایند.مومی‌الیه‌جری‌القلب‌خنجری بر ناف اومی‌زندکه به‌دیوار دوخته می‌شود وجان به‌خازن جحیم می‌سپارد.

بعد از انتشار حقیقت این بیداد و کیفیت این گونه دادخواهی اوباش و اجامره که پیش‌ازنزول موکب اجلال سلطانی به‌ولایت ونصب لوای عدالت آن معدلت دستور به‌ساحت آن مرزوبوم به‌نظیرحرکت **کریم** نام درهرساعت‌هزارمرتبه‌قیام می‌نمودند چشم ترس‌کلی‌برداشته ازان‌پس‌دیگر پا ازجادهٔ‌حساب‌بیرون‌نمی گذارند ومسلک‌بی‌اعتدالی نمی‌سپارند. ولایت‌آرام‌وبادهٔ رفاه‌هر کسی را درجام، دلهاشادوخاطرها ازبارغم آزاد می‌گردد.

۱ـ اصل : خواطر

وصول خبر شهادت میرزا فخرالدین احمد به مسامع شریفهٔ عنایت سلطان و عزیمت تنبیه سرکشان کرمان و موجبات فسخ عزیمت آن

در تضاعیف این احوال خبر واقعهٔ جانگداز و حادثهٔ غم پرداز شهادت سرکار مغفرت آثار **میرزا فخرالدین احمد** مسموع مسامع شریفهٔ سلطانی گردیده گریبان طاقت را به‌دست توالی هموم چاک و آه تحسر از دل غم‌پروردشان رهسپار طریق افلاک آمده، قطرات اشک، کتواتر الدر من‌الضرع، وسیلاب سرشک، کتعاقب المطر علی‌الزرع، از دیدهٔ خونبارشان راه دامان گرفت. عهدی با آتش آه سوزان و آب سرشک روان به تکرار [۸۰ر] این مضمون در سرای مصیبت زدگی می‌زیستی، **بیت**

آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه‌رفت
آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی

بعد از انقضای ایام مصیبت و اقامت رسوم تعزیت از صدور این حرکت ناهنجار نایرهٔ غضب در کانون طبیعت، سلطانی چنان شعله‌ور گردید که تسکینش به‌زلال هیچ تدبیر جز تأدیب کلی آن سرکشان صورت امکان نپذیرفت.

لاجرم عزیمت توجه آن سامان و تنبیه زمرهٔ طاغیان را نصب‌العین ضمیر فرموده به‌تهیهٔ اسباب مسافرت اشارت و قسمهای مغلظه یادفرمود که تا دمار از روزگار آن دریوزه‌گران وادی شقاوت برنیاورم تکیه

بر بساط آسایش ندهم.

مقارن این‌حال خبر ورود موکب محمودی به **کرمان** منتشر شد چنانکه تفصیل آن عما قریب نگاشته خواهد آمد. لاجرم از استماع این‌خبر وحشت اثر خوف وفزع دردرونها راه یافته‌اهالی **یزد** که بجهت حراست اموال ونفوس ومحافظت ولایت از تطاول خصم شقاوت مأنوس به‌هزارگونه جهد ومشقت دامان آن بزرگوار مؤید و صاحبکاردیرین را به چنگ آورده بجهت خلاصی از تاب حرارت حوادث به مظلهٔ حمایتش‌پناه جسته بودند، باظهوراین‌حال معلوم است‌که تاجان دربدن دارند ودامان‌حمایتش‌را ازدست‌نمی گذارند. لاجرم‌پروانه‌سان‌پیرامن آن شمع انجم مروت راگـرفته صداها به‌عرض نیاز خود بلند کرده، آوازها دریکدگر افکندند وفسخ عزیمت این سفر را ازکرم عمیمش استدعا و التماس نمودند. ازمهب امتثال کریمهٔ «واماالسائل فلاتنهر» نسیم قبول درخواست آنها وزان شد وامارات«عرفت‌الله بفسخ‌العزایم» نمایان وخاطرعاطرازاندیشهٔ مسافرت‌پرداختند ولوای‌حفظ‌وحراست ولایت ورعیت وتفویض امر به‌حضرت قیومیت افراختند.

توجه خدادادخان سرکردهٔ محمود غلیجه بجانب دارالعبادهٔ یزد از کرمان و محاربهٔ عنایت سلطان باوی حوالی محمدآباد وهلاکت او وانهزام افاغنه . . .[1] و پیوستن به‌اردوی محمودی دراصفهان خلد بنیاد[۸۰پ]

محمود ولدمیر **ویس** بعدازآنکه درسال **یکهزار و یکصد وسی و دو** به‌عزم تسخیر دارالامان **کرمان** از **قندهار** لشکرکشید بعداز ورود به آن ولایت نزهت آثارو وصول خبرشورش فارسی زبانان **قندهار** ولایت **کرمان** را تاراج کرده قتل وغارت بینهایت به‌تقدیم رسانیده عطف‌عنان مراجعت به‌سمت **قندهار** نمود، وچنانچه نکته سنجان **کرمان** تاریخ آن سال را بدین منوال ضبط نموده ، **مصراع**

ذبحجه فغان بود و محرم افغان

درسال دیگرکه اواخر شهورسنهٔ **یکهزار و یکصد وسی و سه** هجری باشد باز هوای تسخیر آن ولایت برسرش افتاده باجمعیتی نمایان ازطوایف هزاره وبلوچ وافغان طی‌مراحل عزیمت کرده وارد **کرمان** و بنای محاصره را استوار ساخته. درخلال ایام محاصره سفیری را در جناح استعجال روانهٔ دارالعباد **یزد** نزد سرکار مغفرت آثار سلطانی داشت وپیغام نمودکه هرگاه سر برخط اطاعت ما نهادند فبها المطلوب، والا دست تصرف ازولایت **یزد** کوتاه ساخته به‌یکی ازوکلای ماکه به‌حکومت منصوب خواهد شد سپرده راه خود درپیش گیرند ودرزینهارما باشند ، وهرگاه این شق راهم قبول نخواهندکرد مستعد پیکار وجنگ گردند.

۱ــ مواردنقطه چین تا چندین صفحهٔ بعدنشان حذف یك یا دوکلمه‌است. درمواردی‌که بیش‌از یکی دوکلمه حذف شود تصریحاً اشاره خواهد شد .

بعداز آنکه حقیقت این پیغام بهوساطت سفیر صورت ابلاغ یافت و برساحت مدعای محمودی پرتو اطلاع مهررای صواب‌نمای سلطانی تافت مادهٔ غیرت درهیجان وشعلهٔ نایرهٔ خشم سر به کیوان گذاشته نگارش جواب پیغام اورا منشیان عطارد نشان ازاین قرارمأمور گشتند که اگر حسب‌الواقع حمایت ملک **ایران** ودولتخواهی شهریار زمان منظور نظر ومکنون خاطر شماست تمنای این مطلب ازماخلاف این مدّعاست، واگر مقصود صید عنقای ریاست واستقلال خود درمملکت است وجز این نه، **بیت**

برو این دام بر مرغ دگر نه
که عنقارا بلند است آشیانه

مانه آنیم که به‌این آسانی مملکت خودرا تسلیم بیگانه نمائیم و یاآنکه درصورت مبارزت از مقاومت خصم عاجز آئیم. هرچه از دست شما برآید واز ساحت قوه به‌حیز فعلیت گراید [۸۱ر] در تقدیم آن کوتاهی روا ندارید وتهاون جایز نشمارید. چون رسول جواب نامه گرفته به اردوشتافت و**محمود** ازمضمون جواب استحضار یافت **خداداد خان افغان** را به سرکردگی منصوب وبه تسخیر **یزد** مأمور ومعادل یکهزار نفراز دلیران معرکهٔ جدال افاغنه . . . . را در تحت اختیار او مقرر و به همراهی او از راه **رفسنجان** روانهٔ آن بوم وبرساخت وخود بعداز آنکه اهل **کرمان** درتفویض قلعه تاانجام کار **اصفهان** استمهال کردند از آنجا کوچ کرده عازم **اصفهان** گردید.

چون خبر توجه سرکردهٔ **افغان** به‌صوب **یزد** به‌سمع شریف وکلای **عنایت سلطان** رسید جمعی ازسواره وپیادهٔ یزدی وبافقی را سان دیده

ملتزم رکاب نصرت ایاب نموده به عزم مدافعت **افغان** رهسپار طریق بیابان‌شدند. مقداری راه به قریهٔ **محمدآبادچاهوک** از قرای بلوک **مهریجرد** از بلوکات دارالعبادهٔ **یزد** مانده درمکانی که مناسبت تمام بامیدان جنگ داشت رحل اقامت افکنده خیام جلال را برپاساختند.

قریب به دوسه‌ساعت به‌شب مانده خبررسیدکه **افاغنه** که درمنزل **محمدآباد** نزول کرده بودند از استماع توجه موکب سلطانی به سمت آب انباری که درمیان راه واقع است حرکت ، وکلای عنایت سلطانی به‌رکوب بهادران تهمتن توان رکاب حکم فرموده درسر آب انبارمزبور تلاقی فریقین اتفـاق افتاده بعداز مقابله لوای مجادله افراختند و نایرهٔ شمشیر وخنجر را خون ریز ساختند. تکاپوی تکاوران در ساحت میدان بدان غایت رسیدکه از غباری که ازسم ستوران انگیخته طرح بنای شبی ریخته شد وشمشیرهای از نیام آخته راکسی جزستارگان آن شب نشناخته نایرهٔ گیرودار اشتعال داشت که مهررخ به‌نقاب‌مغرب‌پوشیده شب بر سردست در آمد و سپاه ستاره میدان فلک را جولانگاه خود ساختند. مبارزان دست‌ازجنگ نکشیده همچنانکه دریکدیگر آویخته بودند سمت انفکاک نپذیرفتند وتا تیغ اسکندر از نیام‌خاور بیرون نشد تیغ دلاوران روی نیام ندیده ازاول شب تا طلوع آفتاب طرفین‌مشغول زد وخورد [۸۱پ] و ستیز وآویزوگیرودار بودند وتن به‌بستر آسایش نه بسودند.

چون آفتاب بر آمد **افاغنه** سلک جمعیت خودرا به‌یک‌مکان انعقاد داده باشمشیرهای آخته به‌هیأت اجتماع به‌صف لشکرسلطانی تاختند.

تفنگچیان چابک دست به‌ضرب گلولهٔ تفنگ فوجی از آنها را روانهٔ دیار عدم‌ساختند. **خدادادخان** سرکردهٔ **افغان**چون‌صورت حال‌را بدین منوال دیدخود به جانب‌میدان تکاورانگیز ورهسپارطریق ستیزوآویز شد که یکی‌ازقدرانداز‌ان **بافقی** بواسطهٔ رسول‌گلوله پیغام‌اجل‌موعود به‌گوش‌جانش‌رسانیده ازمرکب حیاتش‌پیاده ساخت. بقیةالسیف **افاغنه** که این‌احوال را مشاهده نمودند روی از معرکهٔ جدال تافته به وادی هزیمت‌شتافتند. عساکرمنصورآنهارا تعاقب‌نموده معادل‌سیصدنفردیگر ازآنهارادستگیروعرضهٔشمشیر ساختند. مابقی‌سرخویش وراه‌اصفاهان درپیش، وبه‌اردوی محمودی پیوستند. اهل شهر بعدازانتشاراین خبر بهجت‌اثرفوج فوج روانهٔ مقتل‌افاغنه[شده] وریسمانهابه پای‌مقتولین بسته کشان کشان به شهرمی‌آوردند واطراف‌برزن وکوی می‌گرداندند و آثار فرح و انبساط به ظهور می‌رسانیدند . بعد از اهتزاز نسیم فتح خداداد از مهزقتل**خدادادخان** وسایرافاغنه .... وکلاء اجلاء سلطانی مظفر و منصور ،کامروا و مسرور به شهر مراجعت، و غازیان‌را مورد نواخت می‌فرمایند.

دوران رحای جدال فیمابین محمود غلیجه و وکلای عنایت سلطان حوالی یزد و وقوع شکست و هزیمت او بجانب اصفهان و سلوک مسالک جحیم به عروض عارضهٔ جنون قوی و فالج عظیم از استیلای اندوه آن شکست نمایان

منقول از روات اخبار چنان است که بعد از آنکه به‌حکم حاکم محکمهٔ « تعز من تشاء » تاج عزت سلطنت **ایران** با فرق **محمود** ولد **میرویس غلیجه** طرح مؤانست افکند و به‌مفاد «ان الملوک اذا دخلوا قریه [افسدوها و] جعلوا اعزة اهلها اذلة» دخول آن... در پای تخت مملکت ایران دار السلطنهٔ **اصفهان** مورث ذلت و خمول خاقان سعید شهید شاه سلطان **حسین صفوی** که به افسر عزت سلطنت [۸۲ر] ایران به وراثت پدران معدلت نشان تارک احوال آراسته داشت گردید ، چنانکه متون دفاتر مورخین به‌شرح وقایع آن مشحون است ، چون کما یلیق از اتمام مهام لازمهٔ آن خطه وقتل اولاد واحفاد شاهی پرداخت و نعش آنها را روانهٔ دار المؤمنین **قم** ساخت به‌جانب استضافت سایر بلدان **ایران** به‌دار السلطنهٔ **اصفهان** که مقر فرمانروائی او بود عطف عنان عزیمت نمود و چون هنگام توجه به‌تسخیر **اصفهان** به‌موجبی که مشروح آمد **خداداد خان افغان** را از **کرمان** بر سر **یزد** روانه و مانند زلف خوبان شکست خورده بر صفت اشک عاشقان بر چهرهٔ زعفران آسا پیش از فتح **اصفهان** به اردوی **محمود** ... روان گردیده بود آتش عداوت **یزدیان** در کانون خاطرش شعله به‌فلک

اثیر رسانیده منتهز فرصت بودتاچه زمان به‌اتمام کارآن خطه پردازد وساحت خاطر را ازشواغل وساوس‌این‌کارمصفی سازد.

و از اینکه بازوی جلادت بندگان **میرزا عنایت‌سلطان** را با نیروی تأییدات الهیه قرین و سرکردگان خود را مرد میدان آن شیراوژن پلنگ‌آویز عرصهٔ کین ندانست اراده نمود تا خود بنفسه با لشکری دیرسان از جماعت . . . **افغان** متوجه آن سامان گردیده از جویبار شمشیر آبدار زلال انتقام به‌آن تفسیده جگران لهیب‌کین دشمن چشانیده باشدوخطهٔ **یزد** رامستصفی ساخته به‌گماشتگان خود تسلیم‌نماید، وباآنکه زبان اقبال**عنایت سلطانی** از گفتهٔ معتمدالدوله میرزا **عبدالوهاب‌اصفهانی** مضمون این فرد را

شعر

شتان بینک و المسنی　　یانفس ویحک‌کم تغر

به آواز رسا تلقین آن . . . می‌نمود از استماع آن مسلک تصامم می‌پیمود. پس اشارت راندتا شادروان جلال را خارج شهر برپا نموده‌بعدازاجتماع‌سپاه‌درساعتی‌که به‌زعم‌ستاره‌شناسان‌خودکسب‌سعادت از روزگار اقبال موالیان سرکار**میرزاعنایت‌سلطان** نموده و برحسب واقع نحس‌تر ازستارهٔ‌بخت آن‌بدگوهر دل‌سخت بوده متوجه دارالعباد **یزد** گردید وچون‌مراحل مسافرت رابه خاک‌آن‌خطهٔ فردوس مرتبه رسانیدموالیان‌حضرت‌عنایت‌سلطانی[۸۲پ]فوجی‌ازرزم‌جویان**بافقی** و دلاوران **بهابادی**را که درحوزهٔ خدمت‌داشتندودرتصاریف ایام استیلای

خصوم استکفای مهم مدافعه ومنازله از ایشان می‌نمودند ملتزم رکاب نصرت‌انتساب ساخته به‌استقبال خصم شتافتند، وبعداز آنکه حوالی یکی ازقرای بلوک **رستاق** التقای جمعان وتلاقی فریقان وقوع یافته صفوف منازلت و رستهٔ مبارزت مسوّی گردید وکار به حد مصادمت و محاربت انجامید هژبران بیشهٔ میدان که برصفت آتش سوزان درآهن و پولاد زره وچهارآینه وساعدبندوکلاه‌خودنهان بودند وبربادتوسنان بادپیما قرارگرفته درساحت‌معرکه مسلک‌جولان می‌پیمودند در مفتح اشتعال نوایرجدال و عنفوان دوران رحای قتال به‌حملات زهره شکاف، چند فوجی‌ازسپاه **افغان** راگریزان ازمعرکهٔ مصاف ساخته باتیغهای آخته برسرجمعی دیگرتاخته صریع مصارع دشت‌کارزار و هرگل زمینی را از موقف پیکار به خون آن سیه بختان برگردیده روزگار لاله‌زار نمودند .

روایت می کنندکه خوانسالاران پرند های هندی نژاد جلادت کیشان **بافق و بهاباد** درمضیف آن معرکه خانی‌که‌کاسه‌اش‌کاسهای سربود از لاشه های افغان .... به جهت کرکسان ولاشخواران و عقبان ونسور مرتب ساختندکه اگرمادام‌الحیات به‌التقام آن‌می‌پرداختنداتمام‌آن را نمی‌یارستند .

عاقبت محمود ... ازبیم جان بابقیةالسیفی‌که درحوزهٔ ملازمتش بودند سرخویش و راه فرار به **اصفهان** در پیش‌گرفته مرحلهٔ ترک مبارزت رابه‌قدم شکست فاحش یافتن پیمودند. وکلای **میرزا عنایت سلطان** بعداز آنکه به‌میامن تأئیدوعنایت‌سلطان‌اقلیم الوهیت برخصمی

که بساط سلطنت دیرین دودمان جلیل‌الشأن سلاطین معدلت آئین **صفویه** را لگدکوب قدم استیلا ساخته حق‌گیتی خدائی‌مملکت **ایران** را به معرض غصب درآورده‌بود مظفروفیروزآمده رخسارعروس‌فتح‌را به‌غازهٔ دماءآن طایفه... گلگون وساحت دشت ستیزوآویزرا ازنجیع حلقوم وپیکر مقتولین‌آن قوم شوم [۸۳ر] نایب مناب رود سیحون و جیحون ساختند ، باافواج منصور لوای مراجعت به شهر افراختندو فارغ‌البال به‌مهم مرزبانی و ولایت داری پرداختند .

مروی‌است‌که **محمودغلیجائی** بعدازورودبه**اصفهان** ووقوع‌آن گونه‌خلل درمبانی شوکت واقتدار او به دستیاری معول نیروی‌بازوی فیروزی‌و کلای**عنایت‌سلطان** جنودغم‌رامستولی‌شهرستان خاطرساخته هرچند اراده‌نمود تازمام‌توسن‌دل‌را ازچنگ فارس‌این اندیشه‌استرداد نماید وبه جانب خیال دیگرگراید صورت امکان نپذیرفت و به زبان حال باشخص آن‌اندیشه وخیال مضمون این‌مقال سربسته می‌گفت،

مصراع

وکیف‌اذکرک اذلست‌انساک

چون روزها بدین‌منوال به‌شام رسانید وشبها با این خیال به‌بام آورد ازغایت غلبهٔ فکر ونهایت استیلای اندیشه جنونی قوی و فالجی شدید بروی طاری و از لباس خرد وکسوت عقل . . .[۱] یکباره مجرد و عاری‌گردیده حرکات وسکناتش ازنظم طبیعی افتاد، تاآنکه عماقریب **اشرف** پسر عم . . .که در سلّم شقاوت وبیباکی پای احوال را به‌چندین

۱ــ نیم سطری حذف شد .

پایه فراتر از محمود نهاده بود در خفیه به قتلش کمربست و خود بر سریر مملکت مغصوب به‌جایش نشست ، وکیفیت صادرات ایام سلطنت و گـزارش[۱] واقعات اوقـات ریاست آنها را **تاریخ جهانگشای نادری** شارحی به سزاست .

۱ـ اصل : گذارش

محاربات سرداران اشرف غلیجه باوکلای میرزا عنایت سلطان و محاصرات یزد در تصاریف سنوات پنجگانه و به تلبیس مصالحه تسخیر آن ولایت و قتل سلطان واتباع به‌حکم اشرف ...

چون **اشرف** ....[1] از قتل پسرعم ... پرداخت وخودرا مربع‌نشین چهاربالش سلطنت ساخت به‌احکام مبانی استضافت بعضی ولایات ایران که هنوز درحیطهٔ تصرف **محمود** نیامده به محروسات خود پرداخته نخست فوجی کثیروجمعی غفیر از طوایف **افغان** و **بلوچ** و **هزاره** را به‌استصفای ولایت دارالعبادهٔ **یزد** نامزدساخته درتحت‌رایت سرداری [۸۳پ] یکی ازرؤسای آن‌طایفه متوجه آن‌سامان‌نمود. بعد از آنکه مراحل عزیمت را به اقدام مسارعت و معاجلت به انتها رسانیدند و بعد از تمادی ایام محاصرهٔ قلعه عارضهٔ مزاج ولایت را به استعمال داروی اهتمام وسعی معالجت نتوانستند، یعنی بخت نامحمود **اشرف** ... رامعین‌کارفتح شهر ندیدند متذکرمضمون این گفتهٔ حقیقت مبانی‌گردیده

شعر

اذا لم‌یعنک‌الجدّ فالجدّباطل وسیعک فیمالم یعنک‌محال

از صرافت آن‌کار افتاده قطع طمع ازاستصفای شهرکرده لوای مراجعت‌افراختند. سال‌دیگر را درموسم تجدید بهارعالم‌آرا سرداری دیگربافوجی خارج ازحیزحصرواحصاء داوطلب فتح شهر گردیده به

---

۱ - نیمه سطری حذف شد .

تمشیت آن کار دامن ازساق جدّ برمیان زده سالک مرحلهٔ مقصود گشتند. چون به پایمردی، وطأت خیول بیابان نوردمراحل مسافرت را به پایان آوردند وبنای محاصرهٔ قلعه را استوار نمودند وشرایط اهتمام واجتهاد درانجام کار تسخیر قلعه به تقدیم رسانیدند وامری ازپیش نبردند شبی فوجی ازدلاوران رزم آزمای برسر آنها شبیخون آورده جمعی را عرضهٔ شمشیر تیز و تتمه را رهسپار مرحلهٔ فرار وگریز ساخته هوای کشور گیری را ازسر آنها به درنمودند .

چون سال سیومین دررسید درمیعاد مقرر و میقات معین **اشرف** ... ازتذکر مدلول ، **مصراع**

من جرّب المجرّب حلّت به النّدامة

عصابهٔ ذهول برپیش بصر بصیرت و محاذات دیدهٔ سریرت بسته اقدام هوس استصفای آن خطه رامجدداً درساحت درون شکسته، فوجی رابه سرداری یکی دیگر ازرؤسای نام آور آن طایفه به تسخیر آن ولایت نامزد و روانهٔ صوب مقصود ساخت. چون لوای ورود افراختند و طرح محاصره انداختند وکوششهای مردانه درانجام مهم منظورازقوه به فعل آوردند وکار تسخیر شهر را مشکل تر از مصابرت مهجوران در فراق دلبران دیدند راه مراجعت پیش گرفته برصفت اشک دیدهٔ عاشقان غم پرور بر ساحت چهره های زرد از آن راه به چستی و جلدی روان گشتند .

و همچنین سال چهارم که سمت تجدید یافت نساج همت اشرفی

جامهٔ [۸۴ر] تسخیر آن کشور را باز به‌تار و پود فرستادن لشکری‌که اضعاف مضاعف کرّات پیش بود در هم‌بافت و بعد از ورود آن قوم... و تسویهٔ‌صفوف‌کفاح[۱] ورفع‌الویهٔ جدال‌و نصب‌منصوبهٔ قتال‌جنود اشرف... مکسور گردیده‌رایت‌انصراف به‌صوب‌آن خطهٔ نزهت اتصاف‌افراشتند وخاک ادبار بر دیدهٔ شخص‌اقبال اوانباشتند. همانا باهمه جهالت‌معالم فیروزی و نجح برمطلوب رابه‌دستیاری تعلیم‌معلم مدلول‌حقیقت‌شمول «من‌طلب‌شیئاً وجدّ وجدومن‌قرع‌باباً ولّج‌ولج» عالم‌آمده باوجوداین‌همه شکستهای فاحش که به سپاهیان او درهر کرّت ازکرّات و هر دفعه از دفعاتی‌که به عزم استصفای آن خطه روبرده بودند وقوع یافته بازسر نخورده‌پای‌ثبات درمقام‌اجتهاد درامضای‌مهم منظوربغایت افشرده‌داشت تاآنکه لوای نیل مقصود افراشت.

بیان این مقدمه آنکه **اشرف** . . . چون کار تسخیر آن شهررا به طریق غلبه واستیلا بغایت مستصعب دانست و نیز اغماض استصفای آنجارا ازقوه به فعل‌آوردن نمی‌توانست‌منصوبهٔ احتیال رابدین‌منوال نصب کردکه‌این‌نوبت پس‌ازتقدیم‌مراسم مبارزت وکفایت مهم‌محاصرت چون‌چهرهٔ خورشید مراد را به‌میغ تمنّع وسحاب امتناع مانندفعات اربعهٔ‌سابق‌مستورنگرند باو کلاء **میرزاعنایت‌سلطان** مسلک‌مصافات سپرند و شرایط عهد و پیمان به تقدیم رسانند و پس از توکید مبانی اطمینان ایشان به دستیاری یمین به رحمت نامهٔ قدیم یعنی قرآن و تسلیم خاتم زینهار وامان نفس خودوزنان و فرزندان و عموم متعلقان

۱ ـ بالای سطر دارد: جنگ

آن‌دولتیار راماصدق«فازلّهما الشیطان» ساخته ازفردوس محکمهٔ خود بیرون آورده به **اصفهان**کشانند.

لهذادراین نوبت که عبارت ازکرت پنجمین بوده‌باشد **یعقوب خان و رحیم خان**که‌ازعظمای‌سرکردگان **اشرف**...بودندبه‌سرکردگی منصوب و باسپاهی بیرون ازحّیزحصر وعدّ قاصد تسخیر **یزد** گردیدند ودرمقدمه به‌تقدیم قتل عام دربارهٔ ساکنین‌قصبهٔ **تفت** پرداخته، پس‌از آن لوای عزیمت به جانب شهر معطوف ساختند ودر **باغ مراد** مسامت سمت شرقی **یزد** منزل گزیده تامدت[۸۴پ]هفت‌ماه به محاصرهٔ شهر اقدام ورزیدند و در تصاریف این اوقات حوالی‌منزلگاه خود قلعه‌ای مبنّی ساخته که هنوز آثارآن برقرار است و ازآن قوم . . . یادگار و چند نوبت و کلای **میرزاعنایت‌سلطان** بافوج‌دلاوران بیرون‌گرائیده طرح مبارزتهای نمایان و محاربتهای شایان ... درمیان افکنده پس از تقدیم تنبیه‌آنها را به‌ضرب صمصام قاطع به قلعه منصرف گردانیدند.

از اینکه بازوی شجاعت و جلادت آن حضرت را بغایت توانا و کبادهٔ مقاومت‌آن تأیید دادهٔ خدا راکشیدن‌کاری صعب به‌اقصی‌دانستند به‌استعمال‌خدیعت ومکیدتی که از **اشرف**... درخاطرداشتندپرداختند ویکی ازسخن دانان زبان آور خود را واسطهٔ ابلاغ رسالت وگزاردن الوکت دروغ‌آیت خودکه بهیچوجه باحقیقت‌پیوندی نداشت ساختند. آن رسول که ماصدق مدلول « ارسل حکیماً ولا توصه » بود دقیقه‌ای ازدقایق‌کاردانی رادرتقدیم لوازم رسالت‌وبه کاربردن شرایط‌خدیعت‌و مکیدت فروگذاشت ننمود وبه معماری مهارت درزبان آوری بنای‌کار

اطمینان و کلای **عنایت‌سلطان** را از رفعت به جائی رسانید که شخص اندیشه رااز تطواف پیرامون ساحت ارتفاع آن ممنوع گردانید وتوسن زبان را درمیدان بیان بهربودن گوی مطلوب به‌نوعی سر گرم جولان ساخت که خنگ تیز گام مهر از دعوی چست نوردیدن بیدای سپهر رایت خجالت و تشویر افراخت وگفت وشنود و شنود و گفت تا آنکه گوهرمطلوب را به مثقب‌اکثار سخن واعیای اهل‌انجمن از هرزه لائی زبان مفتریات پیشهٔ اکاذیب فن‌مهذارخود سفت. یعنی آن هژبر بیشهٔ شجاعت وضرغام کنام بسالت رابه روباه بازی فریب داد تاعزیمت توجه محضر **اشرف** .... را به‌تصمیم مقرون‌داشتند.

پس‌بعدازآنکه درتمادی مدت‌هفت‌سال‌ازسنین سلطنت **محمود**و **اشرف** به‌نیروی بازوی جلادت ورشادت به‌انفصام رشتهٔ استیلای[۸۵ر] سپاه . . . **افغان** شرایط زور آزمائی ساعد توانای شجاعت و رشادت به تقدیم رسانیده حصاربند شهررا درعرض این مدت عریض از تطرق آن لشکر . . . محفوظ و محروس داشتند ، چنانکه روان تهمتن دستان بدان مردانگی ودلاوری درمحفل ارواح بافریبرز ورویین تن وسایر همگنان تاموقف حشرداستان خواهدزد به حیله و فریب آن روبه‌بازان‌تخلیهٔ یدازآن بلدنموده به‌تصرف**افغان** دادند وباتمامی‌اهل وعیال واولادواشبال وهمشیره زادگان بیهمال‌وبالجمله عموم‌متعلقان‌و وابستگان که بساط توقف **یزد** وادراک خدمت‌عالی‌راگسترده داشتند رهسپارطریق **اصفهان** گردیدند . زبان زمان‌آواز این‌مضمون،

شعر

آه من عزمة بغیر ایاب　　آه من‌حسرة علی‌الارباب

به‌گوش ساکنین آسمان می‌رسانیده و دیدهٔ طوبی‌از حسرت شمشاد قامتهای فتیانی‌که عماقریب‌از تیشهٔ بیدادثانی‌شدّاد ازپای درمی‌افتاد از آب دیده‌کوثری درکنار روان می‌گردانید خامهٔ مدیدآه سینهٔ **یزدیان** ازگلاب وزعفران‌سرشک دیده‌وچهره‌ازالم‌حسرت‌زردی رسیده‌بجهت تعویذ بازوی جان مسافران نشرتها ترتیب می‌داد. وکیل‌منطق حال آن یگانهٔ بیهمال به وکالت زبان مقال ابواب تکرار این مضامین در مقام اظهار تحسّر برچهرهٔ احوال می‌گشاد .

شعر

دنیای قرثکلت منی بواحدها
تبکی باربعها من غیر ارقاء
نیل و دجلة والجیحون رابعها
سیحون جملتها آماق ثکلاء

بعد از آنکه به پاهای خویش مراحل کوی اجل موعود را به انتها رسانیدند یعنی وارد **اصفهان** و مقیم حضور **اشرف** ... گردیدند به حکم آن . . . تیغ زمرد فام را از نجیع حلقوم آن بی‌گناهان بیجاده گون ساختند و طاوس ارواح زاکیهٔ آنها را از مأنس سفلی به آشیانهٔ علوی فرستادند ، ثکلای روزگار درماتم آن یگانه فرزند نامدار از گفتهٔ حکیم او حدالدین انوری مضامین این اشعار [۸۵پ] به تکرار می‌رسانید .

بیت

از فنای چو توئی گشت مبرهن ما را
که تروخشک جهان رهرو سیلاب فناست

با تو گیتی چه جفا کرد وفا با که کند
وین عجب نیست که خود عادت او جمله جفاست
دایهٔ دهر نپرورد کسی را که نخورد
بینی ای دوست که این دایه چه بیمهر و وفاست
رفتی و باتو کمالی که جهان داشت ببرد
گر جهان را پس ازاین ناقص خوانیم رواست
تنگ بودی ز بزرگیت جهان، وین معنی
داند آن کس که به اسباب بزرگی داناست
وین عجب تر که کنون بی تو از آن تنگتر است
زآنکه از درد تو خالی نه خلا و نه ملاست

از وافرین حضور آن شقاوت دستور صنوان حدیقهٔ جلالت و کامکاری ونیّران گردون فخامت و دولتیاری نواب **محمد مؤمن خان** و سرکار **محمدتقی خان** اعلی‌الله تعالی مقامهما همشیره زادگان مکرم **میرزا عنایت سلطان** که فراید صدف صلب **میرزا محمدباقر** بودند وبرادر کهتر ازمدارج سلّم سنین عمر پابه درجهٔ یازدهمین نهاده بودبه مقتضای مصلحتهای لایتناهی که در ضمن وجود ایشان مقدر تقدیرات الهی بود از چنبر قهر **اشرف** خلاصی یافته در کنف حمایت و حرز حراست خداوندی مکنوف و محفوظ ماندند و ماورای آنها چندتن دیگر که‌از آن‌جمله **میرزامحمدمظفر** بودخلعت‌ابقا پوشیدند. واسطهٔ عقدشهیدان‌سرکار **میرزاعنایت‌سلطان** ووالدالسبطین‌المکرمین **میرزا محمدباقر** که به سمت مصاهرت‌عنایت سلطانی موسوم و گردون نیّرین

اقبال و عمّان‌گوهرین اجلال و اصل فرعین کرامت و قیاس مقدمتین فتوت است بودند .

وصورت این وقایع محنت پرور در شهور سال پراندوه و ملال **یکهزارو یکصدو چهل‌ودو** در دارالسلطنهٔ **اصفهان** از ورای پردهٔ غیب نمایان گردید . خداوند عالم طبقات انوار غفران هدیهٔ ارواح زاکیهٔ آن‌بزرگواران فرماید وهر کدام راغریق‌بحار مغفرت‌نامتناهی خویش نماید ....[۱] [۸۶ر]

۱ــ یك جمله حذف شد .

ذکر میرزا ابوجعفر عریضی و نگارش بعضی از نوادر حکایات و نبذی از قصص غرابت آیات آن اعجوبهٔ اوان

یکی از ارباب معاصرت و کلای مغفرت انتمای **میرزا عنایت سلطان** اسکنه‌الله فرادیس‌الجنان که درکمال‌شجاعت‌و بهادری ورشادت و دلاوری ازشجاعان روزگار و بهادران نامدار در گذشته اعجوبهٔ زمان واطروفهٔ اوان آمده **میرزا ابوجعفر** ازسادات عالی درجات **عریضی** بود مباهی به‌عزانتساب شاهزادهٔ واجب‌التعظیم وامامزادهٔ لازم‌التکریم **ابوجعفرمحمد**که قطعه‌ای‌ازقطعات‌زمین‌اصل بلدهٔ **یزد**که سمت اتصال و ملاصقت ومصاقبت به محلهٔ موسومه به **مصلی** دارد آن بزرگوار را مشهد و مرقد است واوان خلافت متوکل عباسی که به انداختن نهال حیات‌گزاران سروهای سروستان نبوت بغایت حریص ومولع بوده از بیم‌جان مسالک بلدان عالم‌می‌پیموده تاعهد سلطنت فخرالدولهٔ دیلمی وجودمسعودرا به‌**یزد** رسانیده درآنجا به‌لقای حق‌فایزمی‌آیدوبه‌موجبی که درذکرانساب همایون آن‌بزرگوار مورخین اعلان نموده‌اندوثبت دفاترمآثر خود ساخته‌اند شخص برگزیدهٔ او رابه‌طی مراحل بوادی چهارصلب از اصلاب شامخه به سرمنزل فرزندی امام همام بحق ناطق جعفر ابن‌محمدالصادق، اشرقت علی روحه‌الزّکیّة اشعّةانوار شموس الصّلوات ماشرقت‌الشوّارق‌من‌المشارق، رسانیده‌اندوبه‌هبوب‌نسایم‌بیان ازگلبن‌این‌مقدمه‌سربستهٔ‌گلهای‌تعیین‌آبای چهارگانهٔ اورا تاامام‌ششمین

بدینسان بردمانیده‌اند، امامزاده **ابوجعفر محمد**بن‌امامزاده **علی** بن امام زاده **عبدالله**[۱] بن امامزاده **احمد**بن امامزاده **علی** بن‌الامام‌الهمام **جعفر**ابن‌**محمدالصادق** علیه‌السلام.

بالجمله منقول از روات اخبار چنین است که میرزا **ابوجعفر عریضی** فارس وجود رادرمضمارظهورآثاردلاوری ومیدان شهوداطوار بهادری به نوعی یکه تاز ساخته بودکه دیدهٔ زمان بجز تهمتن دستان وی‌راندیدی[۲] ندیدی،وهماناحضرت‌قدس‌خلاقیت‌بجهت‌نموداراسفندیار شخص اورا آفریدی. تصدیق این دعوی را چنین تقریرمی‌کنند که در صروف‌ایامی‌که رحل‌اقامت [۸۵پ] طایفهٔ... **افغان** در ساحت خارج حصار شهر افکنده بود و...ا ظفار[۳] محاصرت را بجهت انشاب اعضای شخص‌ولایت به‌تحدید وتشحیذ[۴] مقرون‌می‌داشتند روزی سراغ**میرزا ابوجعفر** را درباغی واقع در یکی از محلات دارالعبادهٔ **یزد** مسمی به به **خلف‌خانه‌علی** نموده مساوی ده دوازده نفراززور آزمایان **افغان** که واسطهٔ عقد بهادران آن فرقه ... بودند و مسلک ضرب‌المثلیت درمردانگی را به قدم‌اتصاف به مزیدجلادت و رشادت درمیانهٔ اصحاب خودمی‌پیمودند همت به دستگیری‌آن برزو توان گماشته عزیمت‌اخذ او را به‌تصمیم مقرون داشته روانهٔ صوب‌باغ می گردند، وپس‌از آنکه به نیروی بازوی مردانگی به دستیاری معول آهنین رخنه در حایط باغ می‌افکنند وشرایط دخول به‌تقدیم‌رسانیده مفاجاة‌بهیئةالاجتماع ،

۱ــ درمراجع معتبرقدیم «عبیدالله» ذکر شده
۲ ــ بالای سطردارد . «شبیه» ۳ ــ بالای دارد: ناخنها
۴ ــ بالای سطردارد. تندکردن

برسر او هجوم آورمی‌شوندو آهنگ بستن دست او به‌غل وسلسله‌می نمایند. دردم‌بغل گشوه آن جلادت کیشان‌را که به جنگ‌اواقدام نموده‌بودند به چنگ می‌آورد و به نیروی بازوی توانا و قوّت ساعد زورآزمایک به‌یک راسراز تن جدامی‌سازد وسرهای آنها رامصحوب خود به‌محضر مبارک سرکار **میرزا عنایت‌سلطان** می‌رساند ومزدخر ذخایر صنوف تحسین‌ومستفیدفوایدصلات‌وافیه وجوایزلایقه‌وخلاع‌رنگین‌می گردد.

دیگراز مآثرشجاعت او نقل می‌کنندکه روزی به موجبی پدرش را ار وی غبار خشمی بردامن خاطرمی‌نشیند و انتفاض غبارآن دامان درنظرغضب پدرغضبان جز به دستیاری تقدیم ضرب شلاقی دربارهٔ پسر صورت‌امکان نمی‌پذیرد. لاجرم چوبی برگرفته تعاقب فرزند راملزومهٔ نیت تأدیب ساخته همه‌جا ازقفای اومی‌شتابد. تاآنکه پسرازخوف‌پدر بعداز آنکه مسالک همهٔ کوچهای محله را به قدم‌گریز درمی نوردد خودرا به‌کوچه‌ای بن‌بست که منتهی‌به‌باغی می‌گشته می‌رساند وازبیم جان خود رادرآن باغ افکنده شرایط تحصن وتحفظ معمول می‌دارد. می‌گویندبعدازآنکه دیدکه‌آن‌تدبیرهم‌دافع‌سهام‌قضانگشت‌وبالضروره به‌دهقانی[۸۸ر] گناه‌کرده که‌بدان‌واسطه‌پدررادرمعرض‌خشم‌درآورده بودتخم مجازات در مزرع احوال می‌بایست کشت یعنی‌پای سماجت و اصرار پدر رادرمقام تأدیب خودثابت وبرقراریافت و وی‌را دیدکه از قفا به‌باغ شتافت. برحسب‌ضرورت راه‌ورسم حرمت ابوّت را فراموش وازساغرمخالفت کریمهٔ «ولاتقل‌لهمااُفّ» باده‌نوش گردیده باپدرآغاز عتاب نمود وبجانب یکی‌ازدرختان‌باغ‌که ازغایت‌استحکام وعلا ماصدق مدلول«اصلها ثابت وفرعهافی‌السّماء» بودمسلک مسارعت‌وشتاب‌پیمود.

پس به نیروی بازوی شجاعت آن درخت مستحکم اساس را از جای خود بر کنده به دست گرفته حمله به پدر آورد و به زبان احوال اعلام پدر سماجت خصال داشت که تاچه حد مثاجرت مانند من تهمتن توان برزو همالی را روامی داری واز حدّت انیاب جلادت من برجان ناتوان خود رحمت نمی آری! این نوبت راکه قلم صفح برصفایح صحایف زلّات تو درکشیدم و هتک ستر حرمت ابوّت را به سر پنجهٔ ارتکاب رفتاری که منافی رسوم آداب فرزندان نسبت به پدران تواند بود پسندیده ندیدم! اما اگر بعدالیوم ازاین قیاس رفتار نسبت به من رواداشته عصابهٔ غفلت از رعایت حرمت ابوّت برپیش دیدهٔ وقاحت بسته خواهم داشت و سزای ترا درکنار توخواهم گذاشت! پدر به عهد و یمین ترک آنگونه مثاجرت وکین برخود لازم ساخت .

ذکر نصب رایت تسلط افغانی در ساحت یزد و حکومت عیسی خان افغان از جانب اشرف غلیجه در آن دیار و قمع ریشهٔ تسلط آنها عما قریب به نیروی اقبال نادرشاه افشار

بعد از آنکه واقعهٔ جانکاه بندگان **میرزا عنایت سلطان** از آن قرار که درطی شرح احوال ایشان سمت نگارش یافت در دارالسلطنهٔ اصفهان اتفاق افتاد وخود بامعدودی از فرزندان و متعلقان به حکم اشرف ... به موجبی که مذکور شد شربت شهادت چشیدند در سنهٔ ۱۱۴۲ حکومت دارالعبادهٔ **یزد** به حکم آن ... به **عیسی خان افغان** قرار گرفته توسن توجه به صوب آن ولایت [پ۸۷] انگیخت و بعد از آنکه لوای ورود به ساحت آن بلدافراخت طرح نزول در بیوتات **نارین قلعهٔ** شهر ریخت و خود که با ملتزمین خدمتش در آنجا سکنی گزین گردید و بساط امر و نهی وبست و گشاد و نظم و نسق امور ملکی در چید و به حکم بود وسرهای «الجزو تابع الکلّ» در فتح ابواب بیداد مقتضی آئین ... اشرف ..... مستمندان در میدان اعتساف به قدم اجحاف فرسود ، بعد از تمکن و استقرار برمسند حکمرانی بجهت نظم و نسق امر بلوکات و وصول و ایصال مالوجهات نواب و گماشتگان در هر محلی گماشته لوای استیلا افراشت وبه خیال اینکه رایات اقبال **افغان** سالهای سال درساحت **ملک ایران** برپاخواهد بود وهرولایتی که از آن به حیطهٔ حراست هریک از گماشتگان او درآمده تا قیامت پایندگی

خواهد نمود، غافل‌از کوتاهی شب‌وصال‌محبوبهٔ حکومت وطلاق‌عروس سلطنت **ایران** عما قریب ازحبالهٔ نکاح **اشرف** ... بنای طول امل را استحکام وفضای درگاه خودرا ازآمد وشد اکابر واعیان وسایر رعاع‌ـ الناس صورت ازدحام داد ، هرروزه فوج فوج سکّان‌بلدوقطّان بلوکات رهسپارحضورش می‌گشتندووجوه‌پاس آداب‌زیردستی رابه‌خرج تقدیم مراسم زبردستی او می‌دادند.

منقول‌است‌که روزی علی‌الرّسم جمعی‌ازمعارف **یزد** به مجلسش حاضر وواسطهٔ عقدآنها **میر نظام** نامی بود از سادات صحیح‌النسب‌آن ولایت، دیوانه‌ای فرزانه و معنی شناسی از راه ورسم صورت بیگانه . **عیسی‌خان**به‌جانب او روآورده‌گفت‌سیدنا ائمهٔ دین‌وپیشوایان راشدین شماچندنفر ند؟ **میر نظام** ابواب‌شیرین‌مقالی‌بازوقانون‌جواب‌را براین نمطسازکردکه دوازده‌نفربودند. سه‌نفردیگرهم‌شما به‌سوقات‌آوردید! **عیسی‌خان** اگر چه بغایت متعصب بود ولیکن جسارت اورا به حسن مشرب او بخشود.[۸۸ر]

بالجمله بعدازرفع‌لوای‌استیلای**افاغنه**بدانجا اهالی‌آن‌سرزمین مقهورآن‌طایفه...وسکّان‌آن‌دیارنزهت‌قرین‌مغلوب‌آن‌جماعت...ابواب تکلّفات‌شاقّهٔ‌آن‌طایفه برچهرهٔ‌احوال‌خردوبزرگ بازوعندلیب‌احوال مردمان از حسرت گلستان عهـد فیروزی مهد بندگان **میرزاعنایت سلطان** بانغمه‌های جانگداز دمساز. گاهی آتش مصیبت آزاده سروان بوستان شهادت در کانون جانشان فروزان و گاهی صرصر تعدی**افاغنه** ... شعله انگیزآن آتش‌سوزان. زمانی در دریای‌تعزیت جان راطعمهٔ

تمساح ماتم وگاهی در بیدای مصیبت دل را مستهٔ ثعبان غم می‌ساختند .

در آن‌بهار از حسرت شهیدان قوم جفاکار در بزم چمن هوای رقصیدن‌ازدل سرووشمشادرفت وخیال دست‌افشانی‌وپای کوبی‌ازساحت خاطرشان‌کناره گرفت وقامت‌بنفشه ازگرانی‌بارحسرت خمیده‌وگریبان پیراهن گل به‌دست ماتم تابه‌دامن‌دریده ماند. دیدهٔ سحاب‌از گریستن بس‌نکرد ودهان غنچه‌باتبسم‌آشنانگشت. نیلوفرغریق‌آب‌دیدهٔ‌نمناک وبه‌اهتراز نسیم‌شعلهٔ‌جان گل رهسپار ذروهٔ‌افلاک. بلبل نغمه‌سرای‌ماتم بود و فاخته سرتا پافرو رفته درخاکسترغم . تماشای گل رعنا موجب حصول رنج وعنامی‌شد. ترطیب نمایندگان دماغ را در مجلس معاقرت هنگام تجرّع شراب ارغوان فام مضمون این‌فرد مصداق احوال محنت فرجام می گردید .

بیت

بی‌تو هر می‌که زجامم به‌گلو می‌ریزد
به گلو نا شده از دیده فرو می‌ریزد

اندرون صراحی لبریز خون و دیده‌اش جاری نمایندهٔ اشک گلگون . قامت چنگ ازبارغم خمیده وگیسوانش برصفت ماتم‌زدگان گشاده. دف طپانچهای پی‌درپی رەسپرصفحهٔ رخسار و فریادش از نهاد به‌گوش‌فلک دوّارمیرسید.اهالی‌**یزد** بربط صفت بستهٔ چهارمیخ رنج و عناوخستهٔ زخم زخمهٔ مصیبت وعزابودند وبه‌قدم مصابرت‌مسلک‌جفای روزگار وستم چرخ‌جفاکرداررامی‌پیمودند [۸۸پ] وروان شهیدان را

تحف فاتحه و هدایای استغفار روانه می‌نمودند .

بالجمله طایفهٔ . . . **افغان** آنچه شرایط تحمیل بود در بارهٔ اهـل آن ولا فرونگذاشتند و رعیت را آنچه در قوه بود لوای تحمل افراشتند .

تامدت یک‌سال لوای حکومت **عیسی‌خان** در ساحت آن سامان مرفوع بودواسباب ستم واجحاف وتعدی واعتسافش‌ازهرکنارمجموع. تادرشهورسنهٔ **یکهزاروی‌کصدوچهل‌وسه** که‌منجنیق‌آه مظلومان آن خطهٔ نزهت‌بنیان . . . طایفهٔ . . . **افغان** را درحصار دمارسخت گرفت و رایت اقبال اشرفی منکوس و آثار فرمانروائیش در عرصهٔ مملکت **ایران** مطموس‌گشته رهسپر طریق خذلان وازصفحهٔ عالم بی‌نام ونشان گردید .

تبیین این مقال آنست که بعد از آنکه عرصهٔ مملکت **ایران** پایمال حوادث دوران‌شد وگوشمالی که ازاستادقضااطفال دبستان **ایران** به مقتضای خطا های بزرگی‌که استاد دانا واقف برآنها بود یافتند و سمت تنبیه حاصل‌ساختند نوبت این‌رسیدکه رعایت احوال آنهاملزومهٔ تفضل استادحکیم‌گردد. لاجرم‌شیری‌راکه دربیشهٔ شجاعت می‌پروردند در صروف این اوقات قلادهٔ گمنامی و اختذال از گردنش برداشته به دفع اذیت گرگان مطلق‌العنان ساختند و آن صف شکن ضرغام آجام دلیری نخست‌حول‌وحوش بیشهٔ خودرا ازگرگان موذی پرداختن‌آغاز کرد وبعدبرگ تصفیهٔ جایهای دیگرساز، واز جمله گرگهائی راکه به

حدّت انیاب ازهم درید اشرف ... بود .

تصریح این کنایات آنست که بعد از آنکه اعلیحضرت خدیو گردون‌اقتدار **نادرشاه‌افشار** امر **ایران**را پریشان دیده طوایف**افشار** و**اکراد** ومابقی ایلات را که شیران بیشهٔ ابیوردودره‌جز وکلات‌بودند درحوزهٔ خدمت خوانده آغاز عدو مالی‌گذاشت ونخست [۸۹ر] رایت تسخیر مملکت **خراسان** افراشته بعداز آنکه **ملک‌محمود سیستانی** رابه قتل و مملکت را به تسخیر درآورد **اشرف افغان** که در**اصفهان** رایت افراز سلطنت‌بود عازم تسخیر **خراسان** گشته چهار جنگ نامی میان‌او واعلیحضرت **نادرشاه** اتفاق‌افتاد، اول درمهماندوست، دویم در سردرهٔ‌خوار[۱]، سیم درمورچه خورت اصفهان، چهارم درزرقان شیرازو درهریک نسایم فتح وفیروزی ازمهزّ«اذاجاء نصرالله والفتح»برپرچم رایات‌جهانگشای نادری وزیده **افغان**راسالک دیارعدم‌ساخت وولایات متصرفی‌ایشان‌راکه ازآن‌جمله دارالعبادهٔ**یزد** بودبه‌حیطهٔ تصرف‌امنای دولت‌شاه **طهماسب** صفوی درآورد.

لاجرم **عیسی‌خان** که به عهد ناپایدار معشوقهٔ ریاست آن‌دیار قرین کمال استظهار بود باظهور انتکاس رایت اقبال **اشرف** و هزیمت او ازمملکت **ایران** ازآن معشوقه جدائی جسته تخلیه و پی سپار ... گردید وشام تظلم مظلومان به‌پایان انجامید .

---

۱ ـ خار

ذکر حکومت فضلعلی بیک عقدائی و میرزا حسن و میرزا رضی خراسانی و محمدرضا بیک اصفهانی و نجفقلی بیک ترک و گرگین بیک گرجی از جانب خدیوسکندر آثار نادرشاه افشار در خطهٔ یزد بر سبیل تناوب و خاتمهٔ کار آنها

درسال **یکهزار و یکصدو چهل و سه** بعداز آنکه به نیروی بازوی قهر نادری طایفهٔ .... افغان مقهور وساحت سرای **ایران** از لوث وجود آن.... پاک وکیفیت جنگهای نمایان آن حضرت بااشرف... مسموع مسامع علیهٔ اعلیحضرت **شاه طهماسب** گردیدفرمان ایالت **یزد** وخراسان ومازندران وبنادروسیستان را به نام نامی نادری از دیوان اعلی صادر و بجهت آن حضرت فرستاد. لاجرم حکّم وحفّاظ در هرولایتی تعیین واز ابتدای سال مزبوره تاسنهٔ **یکهزار و یکصدو شصت** که ازسلطنت کشور حیات چشم پوشید[۸۹پ] وازساغر تیغ بیباکی ملازمان خودبادهٔ هلاک نوشید درعرض مدت نوزده سال تمام که تمامت ممالک **ایران** را درزیر نگین داشت ازجانب او پنج نفر به حکومت **یزد** منصوب ولوای حکمرانی در ساحت آن دیار مرفوع نمودند.

اول **فضلعلی بیک عقدائی** بودکه مسلک حکومت را بیش از یک سال نپیمود.

---

۲ ـ اصل : خار

۳ ـ حذف شد

بعداز او **میرزاحسن‌نائینی** سربه افسر حکومت آراست و به فاصلهٔ یکسال به موجب فرمان همایون پادشاهـی از مسند ریاست برخاست.[۱]

درشهور سال **یکهزار و یکصد و چهل و پنج** نوبت حکومت به‌اسم **میرزارضی‌خراسانی** برحسب حکم‌اعلیحضرت‌صاحبقرانی‌بلند آوازه واوراق مجموعهٔ رفاه‌رعیت وامنیت‌ولایت‌درعهداین‌سه‌نفرقرین شیرازه بوده چه تامدت سه‌سال رعیّت برحسب حکم قضا بسطت‌نادری ازادای حقوق دیوانی معاف بوده‌اند وحکام مذکورقلم وقدم‌ازمطالبهٔ تحمیلات کشیده وکوتاه می داشته‌اند .

وچون مدت حکومت **میرزارضی** امتدادیافت ورعیت بواسطهٔ حصول رفاهیت که نتیجهٔ تخفیف سه سالهٔ وجوه دیوانی آنها بود ایام سختی رافراموش وباشاهد لهوولعب وارتکاب معاصی و مباشرت مناهی وتجاهربه‌فسق‌وفجوروبسط دست‌تعدی وایذا برنزدیک ودورهم‌آغوش وپا ازدایرهٔ حساب بیرون وامورى‌را که مورث نزول سخط پروردگار تواند بودپیرامون گشتند،دست‌انتقام جبّاری‌ازآستین‌به‌درآمده‌به‌مفاد کریمهٔ «انّ‌الله لایغیّرمابقوم حتی‌یغیّرواما‌بانفسهم» نعمت رفاهی که‌به اهل آن‌ولایت مرحمت‌فرموده بودبه ظهور تغییراحوال آنهااسترداد فرمود .

یعنی‌نوبت حکومت **میرزارضی‌خراسانی** به‌انتها [رسید] و**محمد رضابیک**نامی **اصفهانی**اعرج که‌سالک‌مسلک‌بی‌اعتدالی‌بود[۹۰ر]به حکم‌آن‌خدیوجهانگیر برمسندحکومت‌ولایت‌متمکن گردیدودرخلال

۱ـ اصل : خواست .

ایام حکومت او ابواب ابواب نادری بر چهرهٔ احوال رعیت آن دیار باز و آتش این حادثه که حطب آن افعال ناستودهٔ اهالی ولایات بود شعله از زمین به آسمان رسانیده، از جمله ابوابی که به هریک از ولایات محروسه به موجب فرمودهٔ پادشاهی رسیده بود مبلغ چهارهزار تومان به **یزد** بود. ای بسا خونهای ناحق که به‌جهت وصول این‌وجه ریخته شد وچه بسیار تنها که باخاک وخون آمیخته گشت. پای خورشید طلعتان سیمبر به‌جهت اخذسیم وزر از فراز فلک تأدیب انحطاط نمی‌یافت. عاشقان زردرخسار وسیمین‌تنان ماه‌عذار راپوست ازچهروبدن به‌عوض زروسیم می‌کندند و دانه‌های اشک ستمدیدگان‌را به عوض در یتیم می‌بردند. اعلی‌قیمت فرزندانی‌که پدران از بیم‌جان‌بجهت‌انجام وجه‌ابوابی دیوان به‌غریبان می‌فروختند ازهزاردینار بیش‌نبود وبراین‌قیاس تسعیرسایر اجناس را بایددانست! چنانکه طلامثقالی هفتصد دینارو نقره‌هفت‌غازومس‌ازقرار یک من سیصددینار، وبدین‌قیمت کسی پیرامون بیع آنها نمیگردید.

منقول است‌که **محمدرضابیک اعرج** به‌مدلول «لیس‌علی‌الاعرج حرج» زمام توسن تعدی رابه دست شقاوت نفس‌سپرده درایصال وجوه ابوابی‌هرگونه بیدادی‌که به خاطرش خطورمی‌نمود دربارهٔ مستمندان به تقدیم می‌رسانید. سگان برزن‌و کوی‌راباخورشید طلعتان ماهروی هم‌فلک ساخته به ضرب چوب‌غریورعدواشک سحاب‌ازدل‌ودیدهٔ آنها فلک فرساوزمین مجری می‌نمودومسلک اخذ وجوه‌ابوابی را به‌قدم اینگونه سیاست وتعذیبها می‌پیمود.

هنوزوصول‌وجه مذکوربه‌انتهانرسیده **نجفقلی بیک** نامی **ترک**

فرمان عزل او راآورده خودبه موجب حکم نادری در جلوس [۹۰پ] مسند حکومت نایب مناب آن شقاوت انتساب گردید وتتمهٔ وجه ابوابی را به‌تقدیم اینگونه‌سیاستها دربارهٔ اهل آن ولابه‌حیطهٔ وصول‌رسانید. چون بیدادش ازحد تجاوز کرد زیر دستان **یزد** دست انتقام از آستین بیرون آورده چون آیت‌هلاك خودرا ازصفحهٔ خوشخوان سوءسلوك اوفرو می‌خواندند دست پیش را به او نداده درقصاص خود براو پیش دستی نمودند.

وبدین موجب **میرزا اسمعیل کلانتر**، **میرزا مرتضی وزیر**، **حاجی عظیم آبشوری** ، **حاجی حسن** برادر او،**حسین** ولد **مسیح** ، **بابا اکبر** و **علی** عم‌او و **قاسم** نام **شودمال** وجمعی دیگرازاهل‌ولایت بایکدیگرهمداستان[شده]ودرخفیه کس‌فرستاده اورا هلاك‌کردند. بعدازآنکه‌آتش غضب خودرا به‌زلال هلاك اوتسکین بخشیدند ازبیم مؤاخذت نادری مانند برگ بید ازتند باد طوفانی برشاخ حیات خود لرزیدن‌آغاز کردند وابواب چاره‌جوئی آن واقعهٔ وحشت ثمررا ازهر کس برچهرهٔ احوال خود باز.

تاآنکه رایهابراین‌اتفاق‌کردکه **گرگین بیك گرجی**راکه‌یکی ازگماشتگان نادری وبا **نجفقلی بیك**درملك‌داری مساهمت می‌داشت وبجهتی از او آزرده خاطرگشته رشتهٔ مساهمت را به مقراض رنجش گسسته در قصبهٔ **تفت** اوقات می‌گذرانید به حکومت بردارند. چون برمسند ریاست قرارگرفت دوازده نفر از قاتلین **نجفقلی بیك** را به‌قصاص رسانید.

درتضاعیف این احوال خبررسید که درهنگامی که اعلیحضرت

نادرشاهی تنبیه **اکرادخبوشان** را تصمیم عزایم شاهانه داشت و از ارض فیض قرین روانهٔ آن سرزمین می گشت در منزل **فتح آباد** دو فرسخی **خبوشان** به تیغ جسارت جممی از همیشه کشیکان **افشار** که پاسبان سراپردهٔ سلطنت بودند شربت شهادت چشیده، ووقوع این واقعه درشب یکشنبهٔ یازدهم شهر جمادی الثانی سال **یکهزار و یکصدو شصت** هجری اتفاق افتاده .

ازغرایب اموراینکه قتل **نجفقلی بیک ترک** [۹۱ ر] هم در دارالعباده به دست اعیان ولایت درهمان شب وقوع یافته بود.

بعد از انتشار این خبر **گرگین بیک** یکران هزیمت به صوب **خراسان** سبک عنان ساخت وهمه جا دواسبه تاسرمنزل مقصود تاخت .

در بیان حکومت علم خان ترک مغانی از جانب علیقلی خان برادر زادهٔ نادرشاه افشار در یزد و ذکر شرذمه‌ای از مآثر حماقت او

بعداز وقوع واقعهٔ **نادرشاه** درمنزل **فتح آباد** دو فرسخی **خبوشان** افشاریه که مؤسس آن اساس بودند اعلان حقیقت حال را عریضه به خدمت **علیقلی خان** برادرزادهٔ او که در **هرات** بود نگاشته مصحوب بریدی باد پیما روانه داشتند. بعد از استماع این خبر هم تک باد صرصر روانهٔ ارض فیض قرین و بیست و هفتم ماه جمادی‌الثانی سنهٔ مزبوره هفده روز باقتل نادرشاه فاصله برسریر سلطنت مکین و نوبت پادشاهی به اسم خود بلند آوازه ساخت و به موجبی که درمساق نگارش احوال **علی قلی خان** عماقریب سمت تذکار خواهد یافت بعداز آنکه تمامت اولاد و احفاد **نادرشاه** را در **کلات** به حکم اودستگیر و به حضور رسانیدند بجز نواب **شاهرخ میرزا** بر دیگران ابقا نکرد و همه را از دم تیغ بیدریغ گذرانیده و به نصب حکام در ولایات محروسه پرداخته.

از آن جمله **علم خان** نامی **ترک مغانی** را به تفویض حکومت **یزد** سر بلند ساخته با معادل دویست نفر از **اتراک مغانی** روانهٔ آن سامان ساخت. بعد ازورود به آن دیار با همراهیان خود در **نارین قلعهٔ** شهر قرار گرفت و بعداز وفات **نادرشاه** پیش از انتصاب **علم خان** به حکومت

از جانب **علی‌شاه، لطفعلی خان** نامی خودسر پابه‌دایرهٔ حکومت آن ولایت گذاشته بود .

علم‌خان که وارد شد براوخروج، وکوکب اقبالش به‌ذورهٔ شرف عروج کرده **لطفعلی‌خان** را برداشت وبرجایش نشست .

از بلاهت **علم خان** نقل می‌کنندکه‌کسی نوبر بادنجانی دربازار دیده بجهت تازگی‌که داشت ابتیاع نموده هدیّهٔ مجلس او ساخت . بعد از آنکه مستورهٔ بادنجان ازحجاب مجموعه پوشی‌که ساترانداام او بود بواسطهٔ پیشخدمتان‌چهره نمود وبه‌مقتضای‌سمت علاقهٔ [۹۱ب]مفرطی که بابادنجان‌داشت دلش‌را ربود، دردم یکی‌از آنهارا به‌چنگ گرفته درمجلس‌عام پوست‌نکنده وخام‌مشغول‌خوردن‌گشت وتخم‌تعجب‌وحیرت در دل نظاره‌کیان‌کشت !

دیگر نقل کرده‌اند که یکی‌ازعورات **یزد** رامی‌خواست‌درحبالهٔ نکاح خود درآورده باشد . چون حسب‌القرار شارع مقدس مرد تزویج نماینده‌راازقراردادصداقی که‌حق‌البضع‌زن‌متزوّجه‌است گریزی‌نیست وذمّهٔ هرکسی که زنی‌راتزویج می‌نماید مشغول مهراومی‌باشد بناء علیه علی‌الرّسم‌کسان عروس‌اظهارصداق درنزد اوکردند. آثارخشم ازاوظاهر [شد]وبه عتاب گفت که قانون ما این‌است‌که زنی راکه به حبالهٔ نکاح درمی‌آوریم ودرسلک زوجیت منسلک می‌سازیم صداق‌ازاومی گیریم و ذمّهٔ زن در شرع گمراهی(؟) مامشغول صداق مرداست! همین ساعت بروید وبیاورید . حاضرین که رایت حمق راآسمان‌رسا وبازوی جهل

را توانا دیدند هریک توجیهی کرده وجه صداق زن راازخاصهٔ خود دادند .

بالجمله شش هفت ماه عروس حکومت را در حجلهٔ مراد بیش نداشت‌که بواسطهٔ سوءسلوک وفرط حماقت‌اواهالی **یزد** براوشوریده به نیروی بازوی توانای نواب خان سعید مغفور ریشهٔ حکومت اورا ازقعرزمین ولایت قلع و مادهٔ ریاست اورا بهمسهل یاری‌آن بزرگوار ازمزاج آن خطه قمع نمودند .

ذکر احوال فرخنده فال میمون همای اوج امارت نواب غفران مآب محمد مؤمن خان بن‌المیرزا محمد باقر روح‌الله روحهما

آفتابی بود اعراص اقالیم جلال به‌اشعهٔ انوار وجودش منور و آسمانی محد اثیل و عرق نبیلش قطب ومحور، توثیق ارکان کاخ جلالش را این معنی خجسته ضمان است که به‌واسطهٔ مهتری مرشح نهـال اقبال نواب مستطاب خان سعید مغفور **محمد تقی‌خان** است، نسب منیعش درمساق نگارش احوال **نواب محمد تقی خان** برادرکهترایشان معلوم ناظران [۹۲ر] خواهد گشت و حسب رفیعش اینکه بعد از آنکه باخال وپدر بیهمال وبرخی منسوبان وارد حضور اشرف می‌گردند برایشان وبرادر فرخنده نشان و برخی از منسوبان خلعت ابقا پوشیده رخصت انصراف به‌موطن خود ارزانی می‌دارد. پس برادران نامدار به‌اتفاق روانهٔ قصبهٔ **بافق** [شدند] ورحل توقف در آن ساحت افکنده داشتند، تاانقراض دولت افغانیه واشراق آفتاب سلطنت نادرشاه افشار ازمشرق بخت خداداد.

پس نواب **محمد مؤمن خان** اواخر عهد فیروزی مهد خوقنت آن پادشاه فریـدون دستگاه به‌موجب حکم اعلی کافل مهم حکومت دارالامان **کرمان** گردیده اورنگ ایالت آن سر زمین را به‌فر قدوم میمون پایه به‌عیوق رسانیدند ودربسط کف احسان ومحو آثارستم وطغیان آثاری گذاشتندکه سالهای دراز و عهدهای دیرباز دست زدهٔ حدثان و

پایمال دوران نخواهد گردید و مآثر آن همه عدالت به‌دامان نسیم و شمال تعلق جسته شهر به‌شهر و دیار به‌دیار روان بود. گفتی سالها با انوشیروان که واسطهٔ‌عقد دادگران‌دوران‌بود طفل یک‌دبستان بوده‌اند وکسب رموز عدالت در نزدیک استاد نموده‌اند. تصدیق این دعوی را تقریر می‌کنندکه در تصاریف آن‌ایام فرخنده‌فرجام‌که‌کافل‌مهم‌حکومت بودند‌به‌موجباتی‌که سابقاً‌اشارتی‌بدان‌رفت ابواب‌ابواب‌نادریه برچهرهٔ احوال‌اهالی‌جمهور‌ولایات‌محروسهٔ‌شاهی‌بازوخرد[1] و بزرگ‌طحین‌آسیای مطالبت وجوه دیوانی‌گشتند و چنان‌کار بررعیت تنگ شده‌که به‌ازای درهم و دینار نقد عمر و حیات‌گران مقدارخود را می‌دادند وازایشان نمی‌گرفتند.

نواب محمد مؤمن خان به‌مقتضای‌رأفت جبلی ومروت فطری به‌محصلان وجوه‌دیوانی‌تمسّک[۹۲پ]سپردندکه مبلغی‌را که به‌رسم ابواب از رعیت می‌خواهند بعدازانقضای مدت بیست روزاگرازرعیت کارسازی‌شد فبهاالمطلوب، والا به‌موجب‌این‌تمسّک ازخاصهٔ خود در وجه دیوان اعلی داده خواهد شد. هرچند موالیان حضرت ومخلصان صافی طویت نواب عالی را از ارتکاب‌آن عمل به‌تقدیم شرایط تحذیر پرداختند مفید فایدتی نگشت وابواب‌انصراف عالی‌ازآن‌رای به‌درجهٔ انفتاح نرسید. چون راه تصدی‌آن عمل را استفسار نمودند در جواب فرمودند که یک نفس در معرض عطب وهلاک درآید در نظر عقل بهترخواند بود ازآنکه نفوسی چند خارج ازحیّز حصر وشمارکه در میانهٔ‌آنها اوتاد واخیار نیز باشند. چون مدت مزبور قریب به‌انقضا شد

۱ــ اصل: خورد.

دولتخواهان را نایرهٔ اضطراب درکانون خاطرها سمت اشتعال یافت و سینهٔ احوال به‌ناخن سآمت و ملال خراشیدن‌گرفتند و همی با خود می‌گفتندکه دوحهٔ اقبالی که سالها درکنارجویبارفتوت به‌ترشیح چمن آرای دولت فرازندهٔ تارک جلال به‌ذروهٔ میغ است درآمدنش از پا به‌منشار ستم وجفا بسی دریغ است، افسوس‌که مدت مزبورمنقضی‌گشت و وجه دیوان از رعیت به‌حیطهٔ وصول درنیامد و سرکارخان را قدرت ادای آن از خاصهٔ خود غیر حاصل است و به ناچار به‌دستیاری تشدد محصلان ومؤاخذت پادشاه زمان روزحیات عالی به‌شام انقراض‌خواهد پیوست وکاخ مروت بی رکن خواهد ماند. چون روز بیستم‌که موعدکار سازی وجه‌دیوان‌بود در رسید خبرآوردندکه پادشاه راحوالی **خبوشان** بواسطهٔ قصد قاصدان حالتی دست داده‌که شاه وگدا درآن‌تساوی‌دارند. مشاهدان این‌حالت را مبانی اعتقاد به باطن[۹۳ر] فیض مواطن نواب **محمدمؤمن‌خان** به‌درجه‌ای استحکام یافت‌که عشراعشار آن خارج از حیزتصور نمود. بالجمله بعدازانقراض‌دولت **فادرشاه** وشیوع‌رسم‌ملوک طوایف چون نگین ایالت و فرمانروائی **یزد** به‌قبضهٔ احوال نواب خان سعید مغفور **محمدتقی‌خان** به‌موجباتی‌که بعد از این به‌خواست خدا مذکورخواهد شد درآمد از **کرمان** نقل‌به‌**یزد**فرموده بنابررسم دیرین وقاعدهٔ ستودهٔ پیشین به‌مقتضای بزرگتری سمت تقدم برادرکهتر داشتند ودرمجاری‌هرمهم‌نواب‌خان سعیدمغفوراستشارت‌ازرای‌رزین‌آن‌دولتیار می‌فرمودند ودرامضای امورات‌کلان به‌صوابدیدایشان‌رفتارمی‌فرمودند ودقایق توقیر وتکریم وشرایط تمجید و تکریم چنانکه باید ومعهود

ازقانون پسندیدهٔ آن سلسلهٔ علیه باشد به‌تقدیم می‌رسانیدند ، والحالة هذه تاآنکه درشهورسال **یکهزاروی یکصدوشصت وهشت** هجری در دارالعبادهٔ **یزد** به‌فوز لقای حق فایزوچهارتکبیر برحیات دنیاکه متاع غروری بیش نیست زده به‌فردوس عدن‌که ماصدق«فیهاماتشتهی‌الانفس وتلذّالاعین»است تحویل‌فرمودند.کالبدشریف ایشان‌را درمقبرهٔ **جوی هرهر** درجوارمرقدشریف‌قطب‌الاولیاآخوندملا**محمدجعفر کرباسی** رحمه‌الله مدفون ساختند . چون اسم سامی‌آخوند در میان‌آمد متذکر داستانی بدیع ازمآثرکرامات ایشان شده ایرادآن‌را لازم دانستم.

شبی در محفلی واسطهٔ عقد اهل‌آن‌که شیوه‌اش انکار این طایفه بود حکایتی‌که نص برکرامت‌آن جناب باشد ایراد نمود وابواب مزید اعتقاد به دستیاری‌تقریرات خود برچهرهٔ مستمعان گشود. چه‌مسلک علم به‌غایت خوبی اشیارا به قدم توصیف ارباب انکارآنها توان‌پیمود [۹۳پ]، چه گفته‌اند.

مصراع

الحسن ما شهدت به الضرّات

بالجمله بررقعه‌ای اظهار انداخت که وقتی در ورطه‌ای مهلک افتادم . تفصّی آن را به نذر برخود واجب ساختم که پیاده عزیمت زیارت خامس آل عبا به تصمیم مقرون نمایم . چون از آن ورطه خلاصی یافتم منطقهٔ قدرت خود را محیط برارتکاب آن عمل ندیدم . لاجرم در تحصیل تدبیر زمانی دیر خایض بحر اندیشه بودم ومسلک چاره جوئی آن کار می‌پیمودم . شبی درعالم رؤیا زیارت جگر گوشهٔ زهـرا حسین‌بن علی‌المرتضی فایز گردیده ماجـرا[1] را به مـوقف

۱ــ اصل: ماجری

عرض‌رسانیده فرمودندکه چون قدرت بر تقدیم نذرخود نداری وپیاده راه مشهد مقدس ما نتوانی سپاری زیارت مرقد **ملاجعفر کربلاسی** را پیاده به‌تقدیم باید رسانیدکه تا برائت ذمت از نذر خود حاصل نموده باشی. رائی به‌مغلظات ایمان‌تمسک جست‌که صورت واقعهٔ‌رؤیائی بدون کم وزیاد ازاین‌قراراست‌که‌بررقعه‌اظهارانداختم. جملهٔ‌معترضه‌چیست!

از نواب **محمد مؤمن‌خان** به موجبی‌که در موضع خود شرح احوال هریک ان‌شاءالله‌تعالی مرقوم خامهٔ وقایع نگار خواهد گردید دوپسر ودودختر یادگارماند. پسرمهین که مسمی به **محمدجعفرخان** بود درحلبهٔ اقتدارحاوی قدح معلی ومآثرجلالت ایشان خارج ازحیز حصر واحصار تواند بود ومع‌هذه‌الجلالة درموضع خود اشارت‌به‌بعضی از این مراحل به خواست خـدا خواهد شد . عم بزرگوا رخود نواب **محمد تقی‌خان** را منظور انظار التفات خاص بوده سهل وحزن[1] معابر ومسالک تقرب را درآن [۹۴ر] سرکاربه‌اقدام مزید استهال و قابلیت پیموده‌اند،کما یلوح حقیقة هذه‌المقدمة علی‌الناظرین فی‌مساقه.

گویند اسم آن دولتیار مقتبس ازنام نامی و اسم گرامی مولانا **مؤمن‌حسین یزدی** است، روح‌الله روحه‌الزکی ، وازمهر انتساب آن علام‌یگانه برتومباهات برساحت احوال‌عالی تافته . یعنی‌یکی‌ازاجداد فرخ‌نهادنواب **محمد مؤمن** می‌باشد.ومآثرکمالات مولانای معظم‌ازآن پایه متجاوز است که خامهٔ مشکین رقم به نگارش موجزی از آن سر آستین بالا تواند زد . غیضی از آن فیض آنست که وجود مسعود را آسمان روشنان فضایل وکمالات می‌داشته و درحلقهٔ دانایان عهد رایت

۱ــ اصل: حرن .

تقدم برهمگی می‌افراشته ، منجوق دانش به‌قمهٔ عیوق می‌رسانیده واز گلبن ذات به‌هبوب نسایم ذوق‌گلهای‌معرفت‌برمی‌دماینده. چنانکه از سیاقت این رباعیات دلکش‌که مولاناراست دعوی مورخ به‌درجهٔ ثبوت می‌تواند رسید .

رباعی

نتوان به خدا رسید ازعلم و کتاب
حجت نبرد راه بـه اقلیم صواب
در معرفت خدا براهین حکیم
چون جادّهاست در چراگاه دواب

ایضاً

مؤمن به بدی نیست کسی مانندت
وین‌طرفه‌که‌خلق‌نیک‌می‌خوانندت
یک‌چندچنین بُدی‌که‌خودمی‌دانی
یک چند چنان باش‌که می‌دانندت

ایضاً

دریای سپهر کافتاب است کفش
نبود چو **علی** گوهری اندرصدفش
خورشید گهی بدر بود گاه هلال
گر عکس دهد به ماه دُرّ نجفش

ایضاً

یک لطف نکرد یار در بارهٔ من
کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من

شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی
حق نمکی بر جگر پارهٔ من

ایضاً

قد خم کند و چهره زریری پیری
درهم شکند صولت شیری پیری
گفتم که بتر کدام پیری یا مرگ
پیر خردم گفت که پیری پیری

ایضاً

دل چیست میان سینه سوزی و تفی
جان چیست خدنگ آرزورا هدفی
الفصه پی شکست ما بسته صفی
مرگ ازطرفی و زندگی ازطرفی

طیب‌الله بنسایم الروح روحه ووالامن غنایم الرحمة فتوحه. [۹۴پ]

در بیان حسب و نسب و مولد و منشاء و بعضی از آثار معدلت نواب جنت مآب خان سعید مغفور محمد تقی‌خان اعلی الله مقامه

بزرگواری یگانه و نامداری دولتیار عادل فرزانه، هنگام نوال دستش ابر نیسان را درس سخا تعلیم نمودی و از غایت جلال تصور همالش جز به فرض محال ممکن نبودی. از اطراف عالم هر کجا بار مرادی بر بختی خاطر ناشادی بسته می‌شد به ساحت آستان کرمش گشوده می‌گشت. گوئی درگاهش خانهٔ کعبهٔ حاجات بودی که طوافش بر ذمت کافه و عامهٔ اهل زمان در شرع نیازمندی از واجبات نمودی. هر مسافری را می‌پرسیدند که غایت سفرت کجا خواهد بود درگاه جلالش را فرا می‌نمود و هر مجاوری را می گفتند که غایت آرزوی خاطرت چیست جواب می‌دادی که جز مسافرت آستان کرمش چیزی نیست. درعهد دولتش اگر افسانهٔ عدالت نوشیروان بر زبان می‌راندند افسانه گزار[1] را در خانه صدهزار گونه سرزنش و ملامت و سخریه و استهزا دربسته می‌نشاندند. آفتاب را اگر بارایش نسبت می‌دادند زردی رخسارش از خجلت این نسبت گزاف خلاف آن را بر جهانیان روشن می ساخت، اگرچه در حقیقت از راه مفاخرت لوای سرخرویی در ساحت این انتساب می‌افراخت. بارای پیر طالع جوان داشت و باعدم تعدد ملک روزی نزدیک و دور و کفالت احوال جمهور را درعهدهٔ ضمان. انصاف تا معماران صنع همت به بنای عالم گماشتند بنای جلالی را از این استوارتر نگذاشتند و تا صورت عدل الهی رایت ظهور افراشت مظهری چون ذات معدلت

۱ـ اصل: گذار

صفاتش پا به‌دایرهٔ وجود نگذاشت . رعیّت را در مهد رفاهیت آسایش داد و برچهرهٔ احوال‌عامه ابواب التفات خاصه گشاد . سایهٔ حمایت بر سر وضیع و شریف گسترد [۹۵ر] وخرد[۱] و بزرگ را درحجر تربیت بزرگانهٔ خویش پرورد. چنان میزان عدل برپاداشت وهمت عادلانه به سنجیدن‌اعمال‌خطا و ثواب گماشت که ازاعزهٔ اولاد گرامی تاازلهٔ مردم عامی، شریف و خسیس، مقبول ومردود احدی را قدرت آن نبودی‌که سخن اجحاف برزبان راند ، چه‌جای اینکه ازقوه به‌فعل‌رساند. واین قاعده را دربارهٔ رعیت بیشتر رعایت می‌فرمودی وکفّ ید تعدی را از گریبان احوال آنها زیاده اهتمام می‌نمودی .

احیاناً اگر یکی‌از گرامی‌ترین‌فرزندان نسبت به فرومایه‌ترین رعیتی ازاهل آن سامان مسلک اجحافی‌پیمودی اگرچه جزئی‌بودی و شرعاً وعرفاً تلافی و تدارکی نداشتی و هیچ یک از قاضیان محکمهٔ عدالت نظایر آن‌را فتوای جزائی ننوشتی مادهٔ غضبش هایج و دریای سخطش مایج و درهای رأفت ابوت می‌بست و به سهام مؤاخذت خاطر فرزند دلبندرا می‌خست . آغاز عتاب می‌فرمود ودرتفاص آن به‌غایت شتاب می‌نمود.

بالجمله خان‌سعید مغفور ازاهل دارالعبادهٔ **یزد** ومولد و منشاء ایشان قصبهٔ طیبهٔ **بافق** است. والد ماجدش مرحوم **میرزا محمد باقر بافقی** است‌که والده‌اش ازسادات رفیع‌الدرجات **عقیلی** است‌که‌ساکنین **محلهٔ گلشن** دارالعباده بوده‌اند. والدهٔ فرخندهٔ ایشان همشیرهٔ مکرمهٔ بندگان مرحمت وغفران‌نشان میرزا **عنایت‌سلطان** است وخان سعید

۱ــ اصل : خورد.

را بامرحوم **سلطان** نسبت خالوئی وهمشیرزادگی درمیان.

ولادت باسعادت ایشان درشهور سنهٔ **یکهزار و یکصد و بیست و نه** هجری در قصبهٔ **بافق** اتفاق افتاد ، و برادر اکبر ایشان به سرکار مغفرت‌آثار **محمد مؤمن‌خان** که سر گذشت احوال ایشان قبل‌ازاین سمت نگارش یافت انحصارداشت، وهمشیرهٔ خان سعید نیز به‌یک نفر که درسلک‌ازدواج‌مرحوم **میرزامحمد سامع** ازسادات‌رفیع‌الدرجات **طباطبائی یزدی** ساکن **اهرستان** انسلاک داشت منحصر بود وعدد ازواج وشمار اولاد [۹۵پ] فرخنده‌نهاد خان سعید درمحل خود سمت نگارش خواهد یافت، ان‌شاءالله تعالی.

ایامی که رایت اقتدار وحکمرانی وکلای میرزا **عنایت‌سلطان** درعرصهٔ مملکت **یزد** مرفوع بود سرکارخان سعید گاهی دریزد ملتزم خدمت‌ایشان[بودند]وگاهی‌درقصبهٔ **بافق** به‌سرمی‌بردند. بعداز آنکه‌در سنهٔ **یکهزاروبکصدوچهل‌ودو** (۱۱۴۲) سال‌هفتم دولت اشرفی‌طایفهٔ افغان ...[۱] ولایت **دار**العباده را به مصالحه از تصرف کارکنان سلطانی انتزاع کردند و وکلای سلطان را با جمیع متعلقان ایشان به **اصفهان** نزد **اشرف** بردند مرحوم میرزا **محمدباقر** و فرزندان دولتیار ایشان خان سعید و برادر مهتر خود بندگان جنت مکان **محمدمؤمن‌خان** نیز ازجملهٔ وافدین حضور اشرفی بودند و بعد از آنکه وکلای سلطان و همگی اعوان و اتباع ایشان به تیغ قهر **اشرف** . . . .[۱] شربت شهادت چشیدند آن دو نوباوهٔ حدیقهٔ اقتدار به مقتضای مصلحتهای بسیار وبه ملاحظهٔ فواید بیشمار که درضمن وجود ایشان بود و حسب‌التقدیر

۱ــ کلمه‌ای حذف شد.

پروردگار باید به خلق جهان رسیده باشد خط امان یافته بر آنها ابقا کردند و به اندک زمانی که دولت افغانی انقراض یافت به قصبهٔ **بافق** شتافتند.

بندگان مغفرت نشان **محمدمؤمن خان** رحمه‌الله در اواخر دولت نادری راه حکومت دارالامان **کرمان** پیمودند، چنانکه در بیان احوال فرخنده مآل ایشان سمت نگارش یافته. و بعد از ایشان وکلای خان سعید دردارالعبادهٔ **یزد** سر به افسر حکومت آراسته نگین خاتم حکمرانی آن ولایت نسلاً بعدنسل وعقباً بعد عقب تا این خجسته عهد فیروزی مهد که واسطهٔ عقد عهود این سلسلهٔ علیه است و نصاب رفاه و امنیت **رعیت** وولایت به‌حد کمال رسیده ورایت آسایش و آرامش سر به‌کیوان کشیده است دردست هریک از اولاد بزرگوار و فرزندان کامکار ایشان بوده [۹۶ر] و احیاناً در بعضی از ازمنه واعصار که اهریمنان اغیار از چنگ آنها انتزاع نموده به‌اندک زمانی باز به‌چنگ خویش آورده‌اند، چنان که مفصل احوال هریک ان‌شاءالله‌تعالی در این روزنامهٔ شگرف صورت نگارش خواهد یافت.

در بیان توجه نواب مستطاب خان سعید مغفور محمدتقی خان به‌جانب یزد و نگارش موجبات آن وهزیمت علم‌خان به‌جانب خراسان

چون مدت شش‌ماه ازحکومت **علم‌خان** گذشت ودر رتق وفتق مهام حکومتی بنای امرش برحماقت و نادانی بود و در امضای امور به‌رهنمونی سوءتدبیرات شروع می‌پیوست به‌مفاد «ان‌الملوک اذادخلوا قریة جعلوا اعزة اهلها اذلة» به‌اذلال اعزه واعزاز اذله پرداخت وهرکسی رابجای خودنمی‌شناخت، ومزید علت چندماهی که ازحکومتش گذشت وطریق ریاست رابه‌قدم مراد درنوشت وریشهٔ حکومت درزمین ولایت دوانید با مظلومان آغاز تعدی و اجحاف وبنای فتح ابواب بی‌اعتدالی واعتساف گذاشته ازوجوه مقررهٔ دیوانی زاید طلب نمود ومسلک اخذ وجوهات شلتاقی را به‌قدم تشدّد و سخت‌گیری پیموده، لاجرم اکابر ولایت دفع‌مادهٔ فساداو را اندیشه بهترازاین نکردندکه به حبل‌المتین حمایت سلالهٔ دودمان‌جلالت ونقاوهٔ خاندان بزرگواری وکرامت‌نواب جنت‌مآب خان سعیدمغفور **محمدتقی‌خان** اعلی‌الله تعالی‌مقامه تمسک جویند، وچون‌درآن‌اوان‌خان علیین‌آشیان درمخزن **بافق** مانندگوهر غلطان مکان داشتند و در قاف آن ساحت مانند عنقای مغرب‌آشیان ، جمعی از اعاظم ولایت که از جملهٔ آنها **میرزا اسمعیل کلانتر** و **میرزا سیدمرتضی‌وزیر** و **مرادعلی‌بیک‌ومحمدحسین‌بیک‌بایندر** بودند سررا قدم ساخته به‌صوب خدمت‌آن بزرگوار شتافتند وبعد از

عرض مدعا والحاح در قبول استدعاگوهر مقصود را از عمان [۹۶پ] کرم عمیمش یافتند و به روایتی حضرات مذکورین عریضهٔ نیازمندانه مصحوب قاصدبادپیمائی روانهٔ خدمتش داشتند ودرطی آن لوای عرض مطلب‌را ازاین‌قرارافراشتندکه چون ارقدیم‌الایام‌تاحال‌خرد[۱] وبزرگ این‌ولایت پرورد گان حجرتربیت وحمایت این خاندان جلالت نشان بوده واباًعن‌جد مسلک‌جان نثاری وفدویت این‌دودمان‌را به‌قدم صدق ارادت پیموده‌ایم وهمیشه پدران نامدار واجدادکامکارآن بزرگوار به سد سدید حراست و حصن حصین حمایت دافع یأجوج فتنه از ساحت این‌دیار بوده‌اندچه شودکه به‌اقتدای‌آباء اولین سایه‌افکن تارک اهل این سرزمین گردیده بـه طلوع آفتاب وجـود مسعود شب‌پره طبعان بیگانگان ازساحت ظلمتکدهٔ ولایت‌کناره گیرند.

بعداز وصول عریضه به محضرعالی مسؤول‌آنها را به کرم عمیم قبول[می‌کنند] وباموازی هفتاد نفرازتفنگچیان بافقی‌درسال **یکهزار و یکصد وشصت و یک** متوجه این‌دیار می‌گردند.

راوی می گویدکه شب منتصف شده بودیاقدری دیگر به‌انتصاف داشت‌که مانند رحمت ناگهانی درخانهٔ پدرم **میرزا عظیم مالمیری** که یکی از جمله اعزهٔ سادات ولایت است واردگردیدند و طلب نزلی بجهت همراهیان وعلیقی‌برای دواب ایشان فرمودند. بعداز ترتیب و احضار نزل موجود وکفایت علیق‌الدّواب درهمان نیمه‌شبی پدرم را به اخبار واحضار **میرزا اسمعیل کلانتر و میرزا سید مرتضی وزیر** روانه‌فرمودند. بعدازآنکه‌به‌موجب‌فرموده‌عمل‌نمودوآنها راخبرکرد

۱ــ اصل : خورد.

وحاضر ساخت باملتزمین خدمت متوجه کاشانهٔ **میرزا اسماعیل کلانتر** [شد] ومقارن رسیدن به آنجا صبح صادق شکر خندهٔ شادی آغاز کرد و به مژدهٔ وصول موکب عالی از جبین پر گره دیوشب عبوس کناره گرفت. خورشید خودرا به‌جهت تهنیة القدوم به تعجیل ازعقب رسانید وازغایت شتابی که درحرکت کرده بود تا زودتر خود را رساند به‌مثابتی حرارت مزاجش را فراگرفته که از تأثیر آن [۹۷ر] جهانیان خود را گرم می‌کردند. پس درخانهٔ مشهور به‌خانهٔ **ابراهیم بیگی** نزول اجلال فرموده ملتزمین خدمت را هریک مکانی معین فرمودند واصطبل اسبان خاص درمکانی مناسب نیز مشخص گردید.

چون اهل ولایت را مژدهٔ وصول موکب عالی رسید از نشاط در پوست نگنجیدند وفوج فوج سرقدم ساخته ساحت حضور مبارکش را به‌قدم شتاب پیمودند وهریک تحف وهدایا و پیشکش شایسته به‌موقف حضورشریفش می‌آوردند وبه‌دعاهای اجابت قرین مبانی مزید جاهش را به استحکام می‌رسانیدند و به ثناهای فایحه ذات ملکی ملکاتش را می‌ستودند. کسی که مسلک سوءادب پیمود وپاازدایرهٔ انسانیت برون نهاده خدمت آن بزرگوار نشتافت **حاجی تقی** نامی **جندقی** بوده ساکن **محلهٔ شیخ داد** ازمحلات دارالعبادهٔ **یزد** که درآن زمان کلانتر آن سامان بود. سرکار عالی به‌احضار اواحدی رامأمور [کرد]. بعدازاطلاع برطلب خود در ادراک خدمت فلک رفعت عذری سقیم‌تر ازدیدهٔ دلبران به‌ادا رسانید. چون به‌واسطهٔ فرستاده آن بزرگوار حقیقت عذرش به عرض رسید ثانیاً اوراطلب فرمودند. عذری سقیم‌تر ازاول عرضه نمود. لاجرم

ظهور این حرکت مهیّج مادهٔ سخط سرکار عالی گردیده معادل سی نفر آدم فرستادندکه به‌گریبان او آویخته‌کشان‌کشان او را به‌محضرمبارک رسانند. بعد از وصول مأمورین به‌درخانهٔ اوخانه را از وجود میزبان خالی دیده سراغش را درحمام کردند. چون مأمور به‌آوردن او درهر حالت بودند به حمام ریخته اورارنگ بسته بیرون‌کشیدند و تاموقف حضورعالی‌همه‌جا اورادوانیدند. بعدازآنکه شرف‌حضورمبارک‌دریافت حکم قضابسطت نفاذیافت‌تااورا به‌فلک‌بر کشیدند وتاتاب وتوان‌داشت ضرب بسیار به‌تقدیم رسانیدند. پس اورا به‌موجب فرموده در دریاچهٔ سرا افکندند وریشهٔ تکبر او را ازساحت وجود کندند. بعد از تقدیم [۹۷پ] این‌عمل‌دربارهٔ‌مشارالیه‌خرد[۱] وبزرگ حساب‌کارخود راکردند واگر درگوشه و کناری متمرد و سرکشی می‌بود به‌قدم انقیاد و اطاعت مسلک‌بندگی پیمود.

پس حکم عالی نفاذ یافت تا **پهلوان کاشف** که بر پهلوانان عهد سمت تقدم داشت و لوای برتری می‌افراشت و از جملهٔ فدویان آن بزرگوار بود بامعدودی از تفنگچیان **بافقی** و **یزدی** درپای **منارگلی** که درحوالی **نارین قلعه** واقع‌است «بزخو»انداخته‌آدمهای **علم خان** که به تحصیل وجوه مالیاتی از قلعه بیرون می‌روند و قلعه را خالی می‌اندازند یورش برده قلعه را متصرف گردند. **پهلوان کاشف** به موجب فرموده عمل نموده معدودی را که معین فرموده بودند همراه برداشته روانهٔ محل‌مقرر[شدند.]بعد از وصول به‌آنجا حوصله‌اش‌تاب نیاورده با همراهیان تاروی «تخته پل» قلعه یورش برده خواستند که

۱ــ اصل: خورد.

اندرون قلعه روند. قلعه‌گیان از نزول سیل بلا مطلع گشته در قلعه را چون ابواب اقبال بر چهرهٔ خود بستند. مقارن بستن در یک نفر از همراهیان **پهلوان کاشف** که آهنگ داخل شدن قلعه داشته نیمه‌تن او اندرون و نیمی بیرون مانده که در را می‌بندند. لاجرم قلعه‌گیان یک دستش را به‌ضرب تیغ از بدن جدا می‌سازند. پس فوج منصور اطراف قلعه را دایره‌وار احاطه کرده بنای محاصره را استوار نمودند.

بعد از انقضای سه روز که کار بر قلعه‌گیان تنگ شد و از وجنات احوالشان آثار فرار ظاهر گردید حکم عالی نفاذ یافت که متعرض احوال آنها نشده بگذارند که سرخویش و راه هزیمت در پیش گیرند.

مشهور است که در خلال ایام محاصره **پهلوان کاشف** لاینقطع آواز می‌داد که علم‌خان! علم‌خان! بیرون بیا و گرنه تو را با برج قلعه از شمشیر دو حصه خواهم ساخت! پس شب چهارم «تخته‌پل» **نارین‌قلعه** را انداخته بجهت اینکه از صدای سم ستوران که از معبر «تخته‌پل» عبور می‌نمایند صدائی احداث نگردد که بواسطهٔ آن فوج منصور از فرار آنها مطلع [شده] و آنها را تعاقب نموده و دستگیر سازند جوالی [۹۸ر] چند پر از کاه بر روی «تخته‌پل» افکنده از روی جوالها عبور نموده در سواد «واللیل اذا عسعس» رهسپار طریق فرار گردیدند و رایت توجه به‌صوب **خراسان** افراشتند. چون صبح شد و سپاه ظلام از قلعهٔ شب ظلمانی رو به‌هزیمت نهاده سلطان سیارگان بر توسن فلک سوار و با سپاه نور تعاقب فوج ظلام نمود تا بکلی از ساحت کشور خود آواره‌شان سازد خبر هزیمت **علم خان** به‌سمع مبارک حضرت خانیت رسیده در دم بر توسن فلک خرام سوار [شده]

و باملتزمین رکاب نصرت انتساب تعاقب آنها را لازم دیدند و هرقدر در رسیدن به آنها طریق مسارعت پیمودند اثری از ایشان نیافتند. چه از بیم جان اجنحةالطیور را به عاریت گرفته هم تک باد صرصر روان گردیده بودند. لاجرم آن بزرگوار با فوج ملتزمین بهشهر شتافتند.

ذکر جلوس سعادت مأنوس محیی رسوم نوشیروانی و طراز تشریف مرزبانی نواب مستطاب محمدتقی‌خان برمسند حکمروائی دارالعبادهٔ یزد

بعدازهزیمت **علم‌خان** اولیای حضرت خانیت به صوابدیداکابر یزدعریضه خدمت **عادلشاه** فرستادندکه چون‌مشارالیه دست تعدی از آستین بیرون‌کرده‌بنای سوء سلوک راباخرد[1] وبزرگ‌رعیت که‌ودایع آفریدگارند گذاشته لاجرم رعیت اجماع وقلع مادهٔ استیلای او را کردند و وی را رهسپار طریق صوب خدمت نمودند.

بعد ازوصول عریضه وحامل به مقر سلطنت عادلشاهی به ظهور پیوست که آن تازه پادشاه در این نزدیکیها به تیغ جسارت یکی از آدمهایش شربت وفات‌چشیده ونواب **شاهرخ میرزا** بجای او در ارض فیض قرین متمکن[شده]ونوبت سلطنت به‌نام خودبلندآوازه‌ساخته.

لاجرم‌عریضه‌را بواسطهٔ امنای دولت شاهرخ شاهی‌به‌آن‌حضرت می‌رساند.وصول عریضه را درفاتحهٔ جلوس‌برتخت سلطنت به‌فال نیک گرفته اشارت می‌فرماید تارقم حکومت **یزد** را به‌نام نامی‌واسم گرامی [۹۸پ]آن بزرگوار از دیوان اعلی صادر نمایند.

بعدازصدور رقم‌حکومت،آن بزرگوارفرستاده‌ای‌مصحوب‌خود ساخته بر جناح تعجیل رهسپار طریق مراجعت گردید و چون رقم را رسانیدبه‌ساعتی سعدوطالعی میمون‌که به‌دستیاری دقت منجمان‌مهارت نهاد وپایمردی اهتمام اخترشناسان بطلیموس نژاد سمت تعین یافته و

۱ــ اصل : خورد

از غایت نیکی مشتری از آن کسب سعادت نموده به جلوس میمنت مأنوس شکوه افزای مسند حکومت گردیدند و به‌قدوم میمنت ملزوم پایهٔ تخت سروری را از پایهٔ فلک مینائی‌در رفعت و بلندی‌گذرانیدند. خاطرها نقد مراد را به مضمون

مصراع

الیوم‌انجزت الامال ماوعدت

درجیب‌حصول یافت وشخص بزرگواری‌گوهرمقصودرا به‌مدلول

مصراع

وادرک المجد اقصی ماتمناه

به چنگ‌آورد . نوبت زنان تهنیت جلوس میمون را بر مسند خانیت روزافزون به‌غریوآوردن نوبت به تقدیم رسانیدند و کوچک‌وبزرگ درمحفل‌کامروائی پای کوبان نشاط ودست افشان‌انبساط گردیدند. هر دلی‌راتشریف مرادبردوش وهرخاطری راشاهدآرزو درآغوش. دلهااز غمهای دیرینه وخاطرها ازمحنتهای‌پیشینه فراموش‌کردند. به‌تقاضای فصل،فراش بادبهاری دربسیط زمین‌فرش مینائی گسترد وسقای سحاب بجهت‌آبپاشی صحن‌جهان مشک خویش‌پرآب کرد. لاله دربزم چمن جام‌خودازشراب باران لبریزساخت وبه‌صلای محفلیان انجمن‌گلزار[1] پرداخت. سروشمشاد دربزم‌بوستان پایکوب‌نشاط ودست‌افشان‌انبساط گردید ودایهٔ گلبن اطفال‌گل رادرحجر شاخسار به شیرهٔ‌جان‌پرورید. دهان غنچه ازتبسم به هم نیامده سبزه ازخاک غم‌برخاست و شاهدگل اندام نازک را به‌کسوت حریرزرد وسرخ وسفیدآراست. نرگس‌بیمار

۱ــ اصل : گلذار

بجهت جلوه ازغایت‌ضعفی‌که داشت عصادر دست‌گرفت. بالجمله تهنیت جلوس سعادت مأنوس را[۹۹ر] شیلانی بزرگانه دربزم ارم‌نظم‌کشیدند وعامه وخاصه به‌فوایدکامله وصلات‌لایقه وجوایزنامیه فایز گردیدندو به تشریفات فاخره‌اندام خویش‌آراستند وبجهت دعای استحکام مبانی عزت واقتدارخانیت‌وهلاک دشمنان خذلان‌آیت زمزمه سراگشتند و آوازه‌ها به‌طاق گنبدگردون رسانیدند. چون روزهای متوالی و ایام متتابع به ریزش باران انعام و افضال برکشت آرزوی نسوان و رجال اوقات بابرکات‌مصروف‌وعنان توسن‌همت‌آسمان نورد به‌جانب‌استمالت دلها وتسلیت خاطرها معطوف فرمودند، روی به ساختن‌کارهای ملکی ونظم‌اموروولایتی ونصب میربلوکان وگماشتن شحنگان‌آوردند وارباب مناصب را هریک امضای رقم شغل و منصب و مواجب خود مرحمت فرمودند.

نخست **میرزامظفرالدین محمد** ملقب **به‌میرزاخان**متولی‌آثار ائمهٔ اطهار را که همشیرهٔ مکرمه‌اش در سمط ازدواج اولیای حضرت خانیت منخرط، و خانزادگان عظام **علینقی خان و عبدالرحیم خان** و **زین‌العابدین خان** [را که]گوهران‌آن‌درج واختران‌آن‌برجند به حکومت‌قصبهٔ **بافق** مأموروازبزم‌حضورسعادت دستورش‌مهجورساختند.

ومنصب وزارت ومهم‌کلانتری ولایت را کماکان به **میرزا سید مرتضی وزیر** و **میرزا اسمعیل** کلانتر‌آن خطه ارزانی‌داشتند، و **میرزامحسن شاه ابوالقاسمی** را به شحنگی شهر منصوب نمودند، و **آقا محسن وکیل‌الرعیة** را به‌رسم دیرین متصدی منصب وکالت رعیت

فرمودند،و **حاجی اسمعیل علی‌آبادی** در بلوک **کوهستان و میرزا رضی مهریجردی** در بلوک **مهریز** و **حاجی محمدرضا** ولد **حاجی ذوالفقار بفروئی** در بلوک **زیر دهه** و **آقا محمد** ولد **ملا علینقی** از سکنهٔ **محلهٔ ابوالمعالی** دربلوک حومه به‌فرمایش عالی، مسلک «میربلوکی» پیمودند.

وتصدی امرزراعت سرکاری به‌عهدهٔ خدمتگزاری **میرزا عظیم** از اجلهٔ سادات **محلهٔابوالمعالی** مقررگردید.

وخالصجاتی که‌درهریک‌از بلوکات‌بودبه‌رعایای‌همان‌بلوک‌اجاره داده شد . [۹۹ پ] و عامل داد وستد و رفع و رجوع وجوهات خالصه **میرزامحمد** برادر زادهٔ **میرزا عظیم** بوده .

بعد ازتنظیم این‌مهام و تنسیق این امور سعادت فرجام‌آغازکار ملک‌داری وحقوق‌رعیت‌گزاری فرموده ابواب معدلت برچهرهٔ احوال خرد وبزرگ رعیت گشودند وهمگی را در مظلهٔ حمایت ازتاب‌آفتاب حوادث ایمن ساختند ولوای استرضای خاطرها رادر عرصهٔکرم جبلی افراختند. لاجرم‌خرد[۱] وبزرگ وتاجیک وترک، اعلی‌وادنی، وضیع‌و شریف، کهتر ومهتر پروانه سان پیرامن شمع وجودش را گرفته‌آغاز جانفشانی کردند وآن‌شمع انجمن اقبال مضمون «یحرق نفسه و یضیء جوانبه»راکاربسته در روشنی‌بخشیدن‌ساحت انجمن‌رفاه‌بندگان به‌مثابه فتیلهٔشمع فروزان شعلات‌مدافعت‌معاندان‌ومخاصمت‌این‌وآن‌را به‌جان خریدند، و الحق عروس‌آن خطه را به مشاطگی معدلت شامل چنان آرایش‌دادکه ازهرگوشه هزاران خواستگارش پا به‌دایرهٔخواستگاری

۱ـ اصل: خورد .

نهاد و بساط عدالتی درعرصهٔ آن ساحت گسترد که گفتی ظلمت فتنه وستم هزار فرسنگ از خطهٔ عدم آن سوتر خیمهٔ نزول برپا کرد، و به اقتضای عدل عالم آرا عهد حکم روائیش مدت **پنجاه سال** امتداد یافت ودر این مدت معدودی از سلاطین نامدار و سلاطین زادگان بزرگوار بساط سلطنت عاریت درصحن جهان درچیدند وهنوز اساس حکمروائی آن بزرگوار استوار بود و عهد اقتدارش پایدار که هریک بساطی که درچیده بودند برچیدند و با نسبت بیش وکمی، زمانی قلیل یا کثیر رایت پادشاهی مرفوع و عاجلا یا آجلا منکوس ساختند و رفتند و اگر تفصیل آنها را خواهی تا به حقیّت این گفته اذعان نمائی پس از این قرار است :

از ایل جلیل **افشار** نخست **عادلشاه** پسر **ابراهیم خان** برادر نادرشاه که بعداز واقعهٔ نادریه در ارض اقدس لوای سلطنت افراشت و به علیقلی خان وعلی شاه [۱۰۰ر] هردو نیز اشتهار داشت. دویم برادرش **ابراهیم خان** که به اسم پدرمسمی بود به حصول استعداد داعیهٔ پادشاهی به هم رسانیده بر برادر غالب گشت. سیم **شاهرخ شاه** ولدرضاقلی میرزا که بجای عادلشاه در مشهد مقدس نوبت سلطنت به اسم خود بلند آوازه گردانید .

وازطایفهٔ افغان **آزادخان** که چندروزی باشاهدسلطنت هم آغوشی کردواز بدعهدی روزگار غدار فراموشی جست.

وازطایفهٔ زند، اول **محمد کریم خان** که چراغ سلطنتش به روغن معدلت سالهای دراز روشنی دادواغلب ولایات ایران رادرحیطهٔ تسخیر درآورد وحکام گماشت. دویم **محمدزکی خان** برادرش که بعداز وکیل در

شیراز به‌تخت‌نشست. سیم **علی‌مراد خان** که درحینی‌که به‌حکم **محمد زکی خان** مأمور به‌غزاء یکی ازمخالفان‌گردید در **اصفهان** به‌استظهار لشکر نامعدودکه همراه خود داشت سر به‌افسر سلطنت آراسته تاهفت سال تاج سلطنت در آن خطهٔ نزهت آیت بر سر داشت. چهارم **ابوالفتح خان** پسر **کریم‌خان** که بعداز توجه‌زکی‌خان‌بجانب‌اصفهان به‌عزم تنبیه **علی‌مراد خان** و وقوع‌قتل او در **ایزدخواست** چند ماهی آتش هوس خود را به‌زلال سلطنت موروث تسکین داد. پنجم **محمد صادق خان** برادرمحمدزکی‌خان‌که‌بعدازانقضاء مدت‌پنج‌ماه ازسلطنت **ابوالفتح‌خان** از کرمان‌که مقرحکومتش بود لشکر به شیراز کشیده برادرزاده رادستگیر وبه‌قتل‌آورده بجایش نشست وتا یکسال ازتخت فرماندهی برنخاست[1] تا **علیمرادخان** ازاصفهان لشکر کشیده نه ماه **شیراز** را محاصره و مفتوح ساخته خواهی نخواهی او را از اورنگ سلطنت بلکه ازفرماندهی‌کشورحیات‌عاریت‌دورساخت.ششم **جعفرخان** ولد **صادق خان** که بعد ازفوت علیمرادخان به‌اصفهان‌خودرا ازبنادر به‌شیراز رسانیده لوای‌سلطنت‌افراشت‌وبه‌موت [۱۰۰پ] احمرروزگار سفیدکامروائی‌خودراازشام‌فراق‌دلبرسیاه‌ترنگریست.هفتم**لطفعلی‌خان** ولد **جعفرخان** که بعد ازپدر وارث تخت او گشت وعماقریب ازداس سیاست خدیو زمان **آقا محمدخان قاجار** کشت حیاتش محصود آمد.

و ازطوایف **اعرابی‌زنگویه**، **میرمحمدخان** ولد علیمراد خان طبسی‌بودکه‌دردعوای**اللهیارخان‌جوینی قلیجی** ودر**سبزوار** به‌بدائی درگذشت.

۱ــ اصل: نخواست.

و از طوایف افغان **آزادخان** سلیمان خیلی **غلیجائی** بود که عاقبت درملازمت آستان وکیل روزگارحیات به‌انتها رسید.

واز ایل جلیل قاجارنخست شاه سعید مغفور **محمدحسن‌خان**که مبادی دولت وکالت به فردوس عدن خرامیدند. دویم پادشاه غـازی **آقامحمدخان** که دور**قلعهٔ شوشی** نجیع حلقوم مبارکش غازهٔ رخسار تیغ ستم‌طاعیان گشت. سیم خداوند مرتبت خاتمت سلاطین تاج بخش ملوك ساهرهٔزمین ابوالنصروالاقتدارالسلطان‌الغازی **فتحعلی‌شاه‌قاجار** خلدالله ملکه که خان سعید **محمدتقی خان** مبادی آن دولت بیزوال به‌دارالقرار ارتحال نمودند.

تعداد اعداد مفاخر نامی ومناقب سامی و آیات بزرگواری و امارات دولتیاری وحصر صفات ستوده وخصال محمودهٔ خان سعید محمد تقی خان

از جمله دلایلی که بدان استدلال مآثر کرامت آن بزرگوار را توان نمود ومسلک جلالت شأنش را توان پیمود دو فاتحه نامهٔ غرّاست که نازل منزلهٔ دومقدمه [و] نتیجه بخش مدعاست، منشی آن یگانهٔ بی همسر علامهٔ نجفی جناب شیخ المشایخ الکبار **شیخ محمدجعفر** هنگام وفات آن بزرگوار به انشاء رسانیده .

تبیین این مقال آنکه شیخ بزرگوار از فحول علمای نامدار و سرحلقهٔ فقهای عالی مقدار، شاه رقعهٔ فضایل وماه بقعهٔ فواضل، تمیمهٔ نحر معارف و یتیمهٔ بحر عوارف، جولانگاه آسمان دانائی را یکه تاز آفتاب و تختگاه توران بنیائی را بی انباز افراسیاب. شهریار اقالیم درایتی پای تختش نجف اشرف ومربع نشین چاربالش فقاهتی، خیل فقیهان درحوزهٔ افادتش صف در صف، احکامش مطاع زمرهٔ دانایان و اوامرش متبع فرقهٔ بینایان. بی نظیر خسروی قلمروش ممالک مأثور و منقول و بزرگوار خواجه‌ای[1] ممالیکش نافذالاحکام مرزوبوم فروع واصول، وادی مرجعیتش راعلمای اعلام رهسپار اقدام ذهاب ومحیی، ونادی اقامتش را پیشوایان ذوی الاحترام مصباح افروزایتام «ویکاد زیتها یضیء»، خضری بیشه‌اش ارائت طریق یقین [۱۰۱ر] و مهری شیوه‌اش اضائت سبیل مسلمین ،

---

۱ ـ اصل : خاجه

به‌چوگان لف و نشر گوی محکم و متشابه قرآنی را در جولانگاه تفسیر ربوده و به مفتاح استعمال ادلهٔ اربعه ابواب اجرای احکام خمسه بر رخسار شاهد اجتهاد می‌گشوده، در زمرهٔ فضلای عهد رافع لوای صاحب‌کلاهی و در خیل علمای عصر صاحب مرتبهٔ شاهی ، نقش نگین انگشتر انگشت تحقیق و طراز آستین کسوت شاهد تدقیق، عطر گل گلبن حدیقهٔ اجتهاد و پرتو نور خورشید فلک ارشاد، صفای زلال جویبار گلزار دانائی و بهای گوهر صدف عمان بینائی، دریائی شگرف ـ گاه تکلم مواج و هنگام سکوت ژرف ، ذات بابرکاتش مصدر کرامات موفور و نیت خیریت آیاتش بانی مبرات غیر محصور ، فریضهٔ احترامش را سلاطین نامدار عصر و حکام ذوی‌الاقتدار عهد به‌اذان و اقامهٔ ارادت و اطاعت در پنج وقت زمان به‌ادا می‌رسانیدند، و توقعی که در مقام اصلاح امر مسلمی از ایشان مکشوف واقفان پایهٔ عرش اعلی می‌شد فی‌الفور به کرسی قبول می‌نشانیدند. عامهٔ مجتهدین عظام اطاعتش را از واجبات می‌شمردند و کافهٔ محدثین کرام انقیادش را مثمر ثمرات مرادات می‌دانستند. از اقصی بلاد هند وسند تحف و طرایف به‌عنوان نذروات به‌ادیم دربار افضالش می‌کشانیدند . مع‌هذه‌الجلالة غالباً همت فلکفرسایش مصروف به‌نجاح مآرب مسلمانان وجبر حال شکسته‌بالان بودی و نادراً صرف زمام التفات به جانب امری دیگر می‌فرمودی .

چون ذات ملکی ملکات نواب جنت مآب خان سعید مغفور را به‌اقتضای اتصاف به‌صفات کریمه سمت جنسیت باسرکار شیخ بزرگوار بودو به‌مفاد «الجنس مع الجنس یمیل» گاه و بیگاه که بجهت زیارت ثامن ائمهٔ

طاهرین عزیمت ارض فیض‌قرین می‌نمودخطهٔ **یزد** را معبرمی‌فرمود .

اتفاقاً دریکی‌ازسفرهای آن‌یگانه به‌این‌کاشانه بندگان‌خان‌سعید مغفورمسافردیارقدس‌گشتند.لاجرم‌جناب‌شیخ‌مسلک کفن ودفن وغسل ونمازآن‌بزرگواررا بدقدم اهتمام‌نفس نفیس‌خویش درنوشتند وصفحهٔ رخساره را به خوناب جگر که از راه دیدهٔ خونبار جریان یافته بود آغشتند . ازآنجائی که مسافرین دیار [۱۰۱پر] آخرت‌را ازراحلهٔ فاتحه‌ای که درمجلس تعزیت خواندنش رسمی است دیرین گریزی نیست ، هرکسی‌به‌انشاء فاتحه‌پرداخته‌به‌نظرمبارک شیخ می‌رسانید و مطرح انظار قبول می گردید وبه زبان حال‌یا که مقال می‌فرمودندکه شأن این برگزیده مسافر روضات قدس ازآن بالاتراست که درمحفل فاتحه و مجلس تعزیتش امثال این‌گونه فاتحه نامه‌هاخوانده شود و یا دیگری به‌انشاء فاتحهٔ سنیه‌اش دامن برکمرزند ،

مصراع

ما را غم یار خویش کار خویش است

درشرع مودت ذمّهٔ ما مشغول امضای این‌کار است و برائت ذمّهٔ خودرا ازآن اهتمام‌باید پیوست.

لاجرم جوهر طبع روان‌آن جناب سردرج فصاحت گشوده این دو فاتحه نامهٔ رنگین راکه در معنی دو درّ شاهوار ثمین‌است برگوشهٔ بساط بیان‌مکان‌داد. دردم فاتحه سرایان‌آن دوگوهر تابان را در مخزن حافظه جاداده درمجلس‌مصیبت آویزهٔ گوش محفلیان ساختند وازآن تاریخ تاحال‌هم روح‌کثیرالفتوح آن‌شاهباز اوج‌غفران را به‌قراءت‌این

دو خجسته فاتحه مسرور می نمایند ، از راه اینکه نصب‌العین خاطر مورخ این است که پایهٔ بزرگی و کرامت آن بزرگوار را به مطالعهٔ نمایندگان این روزنامهٔ دلپذیر آشکار سازد و لوای اهتمام در ساحت میدان این مدعا افرازد، هردو خطبه را در این مقام ایراد می‌سازد .

الفاتحة الاولی

سبب مرحمة جامع صفات الکمال والادب، نخبة جمیع العجم و العرب، ظاهر الاصل کریم النسب، جمیل الفعل جلیل الحسب، الراقی الی اعلی عوالی الرتب، جامع المکارم والاخلاق ولاعجب، مقناطیس قلوب البشر، المأمول لنصرة الامام الثانی عشر ، من فاق جمیع الامثال والاقران، المطوق رقاب الناس بالمعروف والاحسان، المشمول بلطف الملک السبحان، **محمد تقی خان** علیه الرحمة والغفران، فاتحة .

الفاتحة الثانیة

بجهة مغفرة صاحب السکینة والوقار والحیاء، ورب المجد والمروة والسخاء، من لم یزل اباً للفقراء وعضداً [۱۰۲ر] للضعفاء وانیساً للغرباء وقائماً بحقوق العلماء و متعباً بدنه فی طاعة جبار السماء، وشاکراً لله فی السّراء والضرّاء ، وباذلاً ماله راجیاً من الله الجزاء، الذی اقر بمکارمه الاضداد والاعداء، وعجزت الانس عن حصر ما یستوجب من المدح والثناء، الواثق بلطف العزیز المنان، المعتمد علی شفاعة سید الانس والجان **محمد تقی خان** علیه الرحمة والغفران، فاتحة .

هرگاه کسی تعمقی وافی و تأمّلی شافی در مضامین این فاتحهٔ بلاغت بنیان که فلک منقبت آن بزرگوار را نازل منزلهٔ دونیّر تابان می‌باشند نماید مآثر جلالت قدر و بلندی رتبت واعداد مفاخر ومناقب و کرامت

ذات و نزاهت صفات وملکات ملکی آیات آن بزرگوار را معلوم گرداند که تاچه پایه بوده، خاصه چون مدحتگر ومنقبت گزاریگانه صدیقی مانند شیخ سابق الالقاب باشد. چه از علوّ رتبت مادح رفعت شان وجلالت قدر ممدوح قیاس توان نمود و به راهنمائی خضری چنان مسلک مدعا را بی لاحقهٔ ضلال توان پیمود.

چون بیم اینست که بعضی از اشخاص که همّت به مطالعهٔ این روزنامه می گمارند شاید قوهٔ دریافت عبارات عربیه نداشته باشند لاجرم همت به ترجمهٔ تقریبیهٔ این دوخطبه مصروف می سازد وساحت خاطر را از شواغل وساوس این مقدمه می پردازد.

ترجمهٔ فاتحهٔ اولی

برای آمرزش بزرگواری که اعراض صفات کمال وادب را درجوهر ذات ملکی ملکات خویش فراهم کرده و سر برگزیدگی در میان همه طوایف عرب وعجم برآورده، کسوت اصالتش به طراز طهارت زینت یافته وجامهٔ نسبش به تار و پود کرامت درهم بافته، شاهد کردارش را خلخال زیبائی زینت ساق است وکاخ حسبش را بزرگی وجلالت به منزلهٔ ستون ورواق، شخصش شاهبازی که به اوج رتبهای بلند ترقی جسته و یا نباتی که از ساحت گلزار مکارم اخلاق رسته، آهن ربائی که دلهای زمرهٔ بنی آدم را به خاصیت قبول عامه به خود کشیده، وخداوند تقوائی که برای یاوری امام دوازدهمین خلیفة الله فی الارضین به مذاق [۱۰۲پ] خاطر چاشنی شهد امید چشیده، بلندی جوی تملمت همگنان ومانند آن، طوق گذار گردنهای همه مردم به بخشش واحسان، فرا گرفته شده به یاری پادشاه پاک ومنزه بی نشان

محمدتقی خان که بر او باد رحمت بیکران و آمرزش بی‌پایان، فاتحه بخوانند.

ترجمهٔ فاتحهٔ ثانیه

بجهت آمرزش خداوند تمکین و وقار وحیاء و پروردگار بزرگی و مروت وسخاء، فقیرنوازی که همیشه فقرای جهان‌را پدرشفیق بودی وچاره سازی که درماندگان دوران‌را پشت و پناه نمودی، باغریبان لوای انس افراشتی و حقوق علمارا به احقاق مقرون داشتی، در طاعت جبار آسمان بدن خود را به تعب انداختی ودر آشکار و نهان بنای سپاس گزاری خدارا محکم ساختی، ورایت صرف مال در راه پروردگار بیهمال به‌چشم داشت جزا افراشتی، بزرگواری که به مکارم ذات وتنزه صفات او دشمنان باوصف عداوت وضدان باصفت ضدیت اقرار نموده‌اند، وفرخنده آثاری که زبانها از شمارهٔ آنچه ذاتش مستوجب آنست یعنی از احصای شرح و بیانش مسلک عجز پیموده‌اند، خداوند اعتماد واستظهار به یاری پروردگار ارجمند منت گـزار و تکیه نمایندهٔ بر شفاعت مهتر انس و جـان **محمدتقی خان**، براو باد آمرزش وغفران، فاتحه بخوانند.

واز جمله دلایل کرامت آن ذات ملکی ملکات آنست که از تاریخی که سریر ایالت مملکت **یزد** به فرّ قدوم میمونش آرایش یافت وسایهٔ حمایتش بر مفارق اهل آن خطه تافت تاسالی که در آن کشور رشتهٔ علاقهٔ جهان فانی راگسست ورخت مسافرت عالم قدس بربست درظرف مدت **پنجاه وسه سال** که فاصلهٔ میان این دوزمان بود به‌مفاد کریمهٔ «ومن اللیل فتهجد نافلة» عمل می‌نمود، یعنی مسلک ادای نافلهٔ شب را به‌قدم تهجد

۱ـ اصل: گذار

می‌پیمود، واگرچه درشرع مقدس نبوی امری بودسنت درشریعت حق گزاری نعمتهای خداوندی برخود واجب فرموده بود ودرمجاری این زمان‌ممتدشبی‌به‌سهو یاعمدادای‌نافلهٔ معهوده‌ازان‌بزرگوارترک‌نگشتی [۱۰۳ر] و هیچ امری عایق و مانع تقدیم‌آن نشدی . لاجرم به‌مدلول کریمهٔ«عسی‌ان یبعثک ربک مقاماً محمودا» روزبه‌روزبه‌مقام محمود سروری و کامروائی برانگیخته می‌گشت و عزت خدادادش سمت روز افزونی‌می‌یافت .

و از جمله مکارم صفات پسندیدهٔ آن سرور والاگوهر آنکه به‌مرتبه‌ای در رعایت‌جانب صلهٔ‌ارحام‌مبالغه می‌فرمودکه ازخداوندان این فرخنده صفت که متون دفاتر مورخین به‌ذکر مآثر آنها مشحون است گوی پیشی می‌ربود ونام نیک‌آنها را برطاقچهٔ نسیان می‌افکندو صیت این فرخنده صفتش به دامنهای نسیم وشمال درآویخته شهر به شهرودیار به‌دیار روانه می‌گشت. اگردرهرکشوری‌سخنی‌ازاین‌پسندیده صفت به تقاضای مقامی در مجلسی‌کسی برزبان می‌راندآن ذات بدایع صفات را ضرب‌المثل می‌ساخت. از امتعهٔ نفیس تا مأکولات خسیس‌در هر وقت و هرآن مقسوم میان منسوبان می‌فرمود و مقیاس عدالت در مقام قسمت‌ملاحظهٔ احوال هریک دراستحقاق قدرمعینی که حظ‌آنها قرارمی‌داد بود. اگرکوهی بود واگرکاهی، اگرقطره و اگر دریائی در قسمت‌آن، اگربزرگ بودواگر کوچک، اگرنامدارواگربی‌نام، باید به‌نسبت‌به‌احوال‌هریک بهری‌معین وحظی‌مقررداشته باشندوهیچیک ازقلم نیفتند. گمنامان سلسله را بانامداران درمجموعهٔ‌مراقبت‌احوال

هر یک را علی‌حسب‌الحال در یک باب قرار می‌داد و بر چهرهٔ احوال که‌و مه واقرب وابعد ابواب توجهی که درخور مرتبهٔ آن بود می‌گشاد.

لاجرم خرد و بزرگ سلسله درمحفل ارادت وفدویت پروانه‌کردار به‌پای شمع وجودش ازصمیم دل جانهای خودنثار می‌کردند.

معتبرین روایت‌می‌کنندکه دراحوالی‌که خداوندعالم قلم‌تکلیف از آدمی برداشته وبرات معاف بودن از تکالیفی که در غیر آن احوال مکلف به‌آن باید باشند ارزانی‌داشته، که از جملهٔ آنها حالتی است‌که «لیس‌علی‌المریض حرج» مبین‌حقیقت آنست ورفع تکلیف که به‌عسرو حرج تعبیر یافته منصوص درآن بعینها مثل احوال [۱۰۳پ] صحت مراقب احـوال همگی بودی و ناتوانـی را بهانهٔ فراموشی منسوبان نمی‌فرمودی ومسلک احقاق حقوق صلهٔ‌ارحام را به‌قدم امتثال کریمهٔ «وآتوذالقربی‌حقه»می‌پیمودی. انصاف‌تاشارع‌شرایع‌مقدسه‌طرح‌شریعت غرا انداخت ولوای‌تکالیف‌شرعیه‌افراخت‌ودرمیان تکلیفات مقرره‌بنای صلهٔ ارحام استوارساخت احدی از دولتیاران روزگار رانشان نداده‌اند که درمضمارصلهٔ ارحام‌پروری‌گوی پیشی ازاین بزرگوار برده باشد و مسلک این‌پسندیده خصلت راماننداآن ذات بدایع صفات‌سپرده باشد.

وازجملهٔ خصایص آن‌ذات‌کریم وخصایل مرضیهٔ آن متنعم‌ریاض جنات‌نعیم آنکه باغربائی‌که ازاطراف‌جهان راه‌آستانش رامی‌پیمودند و به عزیمت دریای فواید زای درگاهش شدّ رحال مسافرت می‌نمودند و خود را میهمان‌سرای مکارمش می‌ساختند ولوای توجه به ضیافتگاه احسانش می‌افراختند هریک راچندان نزل‌بخشش‌ونوازش مهیا، ودر خوان معذرتهای کریمانه حاضر درنزدآنها می‌ساخت‌که می‌گفتی خود

آنها را به‌ضیافت سرای کرم خویش خواسته ومیهمان ناخوانده نیستند که قدرومقداری نداشته باشند، وبرعادت کریمان که کسی را درسرای اجلال میهمان سازند تمامت فرزندان وعموم متعلقان و کسان خود را به‌تقدیم شرایط مهمانداری آنها می‌گماشت وبعدازآنکه‌مجلس‌ضیافت به‌انقضا می‌پیوست و زمان آن می‌رسید که هریک راه‌کاشانهٔ خودپیش گیرند و متوجه دیار خود گردند جیب ایشان را از جواهر فواید و احسان مالامال می‌ساخت وازخاصهٔ خود هرقدرکه مستوجب آن بودند مکرمت می‌فرمود ونامداران فرزندان وکسان خودرا مأمورمی‌ساخت که هریک فراخور وسعت و به‌اندازهٔ قدرت میهمان غریب را مددی نمایندوتوشه همراه‌فرمایند. لاجرم‌حسب‌الامرعالی‌هریک‌ازمأمورین حکم مطاع به‌وظیفهٔ خود عمل می‌نمودند و مسلک امداد اورا به‌قدم عطیه فراخور توانائی خود می‌پیمودند. اگرخواهی بهره‌اندوزی آن میهمان غریب را ازخوان مکرمت واحسان‌آن فرخنده میزبان قیاس نمائی واستفادتش را ازفواید عامهٔ آن‌بزرگوار عیارگیری مقیاس علو همت [۱۰۴ر] سامی ومعیار عدّت فرزندان گرامی ایشان خواهدبود. هوشیاران را در این چه شک است که به‌مدلول «هل جزاء الاحسان الاّ الاحسان» هرسعادتمندی که‌درمرزع‌دنیاتخم‌هرنوع‌نیکوئی‌که‌کاشت درسرای‌عقبی‌که میقات‌رفع محصول است همان‌جنس‌حاصل برخواهد داشت وبه‌مدلول «کما تدین تدان» هرنفسی درعرصهٔ عدل‌کبریا لوای جزابروفق‌کردها خواهدافراشت،واین‌خود قانونی‌است‌کلیه وقاعده‌ای

از سمت نقض مبری‌که «الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیراً وان شراً فشراً.»

ممهد این مقدمات آنست‌که از این‌جنس مهمان نوازی وغریب پروری‌که از آن بزرگوار نسبت به‌مسافرین امصار وغربای اقطارکه رو به‌ضیافتگاه‌کرمش می‌آوردند ومسلک سرای‌حکومتش را به‌قدم‌امید می‌سپردند به‌منصه‌ظهورمی‌رسید، دانایان قیاس گیرند که باآن دعوت کرده شدهٔ مهمانخانهٔ ربانی‌که عبارت از جنات جاودانی باشد به تلافی وتدارک آنها میزبانان‌سرای‌دیانیت‌چگونه حسن‌ضیافت‌مرعی‌می‌دارند ومسلک مهمان‌نوازی‌می‌سپارند، «وفی‌مقعدصدق‌عندملیک‌مقتدر» چه دلپذیر نزلهای نعیم‌ابدی‌برای‌اومهیا می‌نمایند.حقاکه جزای آن‌کردها جزاین‌وعده‌ها نباشد و هیچکس هنگام حصاد اخروی حاصل احسانی نبیند تا تخم‌آن‌را درمرزع دنیوی نپاشد.

وازجمله زیورهای خصال پسندیده که شاهدذات فایض‌البرکات عالی‌رابدان می‌آراست‌توکل‌بود. اگرادعا نمایم‌که از زمانی‌که‌قهرمان قضا ازدیوان‌تقدیرفرمان حکمروائی مملکت‌کفایت امور را به‌نام‌نامی توکل صادر کرد صاحب توکلی مانندآن بزرگوار قدم درعرصهٔ روزگار نگذاشت‌کسی‌رامجال‌انکارنباشد، زیراکه برطبق‌این‌ادعا حجتهای‌قاهره بسیارودلیلهای باهره‌بیرون ازشماردارم وعنان‌انکار رادردست‌منکری نمی‌گذارم.

از آن‌جمله‌اینکه‌درعرض‌عریض‌مدت **پنجاه وسه‌سال** که‌مسلک حکمروائی دارالعبادهٔ **یزد** را به‌قدم حلالت واقتدار می‌پیمود وتارک

کیوان را به پای بلندی قدروشان می‌فرسود از زمرهٔ ارباب [۱۰۴پ] ادعا ورافعین اعلام‌عناد وبغضا، احدی قصدولایتش نکرد وبه‌نیت تسخیر مملکتش روئیاورد. مگراینکه اسباب انهرامش اززمین‌وآسمان‌بدون تجشم عدّتی‌وزحمت جمعیتی که به‌دفاع‌خصم بدگوهراز جانب‌آن‌سرور انگیخته شوند فراهم می‌آمد وبه تیغ‌فساد نیت تسخیرمملکت جحیم می کرد وسربه‌پای هلاك می‌گذاشت وبه‌ندرت که در مقام دفاع بعضی دشمنان به تجشم جمعیتی شایان احتیاج می‌افتاد. هنوزتلاقی فریقین حق و باطل دست نداده و دو صف مقابل یکدیگر نشده دشمن مغلوب ومقهور وسپاه‌نصرت دستور مظفرومنصور به خدمت عالی می‌پیوستند.

بالجمله‌کسی یادندارد که هرگز درمعرکهٔ عداوت دشمن‌طریق مغالبت سپارد، بلکه همیشه نسایم ظفرازمهبّ «ومانصرالامن‌عندالله» برپرچم لوای جمعیت نصرت اثر در اهتزاز وابواب فیروزی برچهرهٔ احوال‌موالیان حضرت‌خانیت بازبوده، خواه‌دشمن‌ضعیف وخواه‌پرزور، خواه صاحب عدّت قلیل وخواه خداوند لشکر سلم وتور .

بناءعلیه‌اگردرحدیقهٔ‌خاطرعاطرعالی‌درخت‌توکل‌غرس‌نگردیده به سقایت سحاب توفیق الهی ریشه به قعرزمین وشاخه به‌اوج‌آسمان نرسانیده بوددست‌مرادموالیان میوهای گوناگون‌فنای دشمنان‌وهلاك گردنکشان ایشان را ازکجا اقتطاف می‌نمود. اگر هم خواهی که به قاعدهٔ مصطلحین میزان معنی‌که تعبیر به منطق می‌رود قیاسی ترتیب دهیم که منتج نتیجهٔ مدعا باشد پس می گوئیم که‌آن بزرگوار مهمات کلیه و جزئیه‌اش از جانب پروردگار مکفی بود و هرکه مهمات‌کلیه و جزئیه‌اش از جانب پروردگار مکفی باشد توکلش از همه‌کس بیشتر

خواهدبود، نتیجه می‌بخشدکه‌آن بزرگوار توکلش از همه کس بیشتر بوده ومدعای **مورخ** جزاین نیست، مقدمهٔاول بدیهی است. چه‌اتفاقی جمهور معاصرین حضرت خانیت است و مراتبی که در باب خذلان دشمنانش از آن‌قرار قلمی‌شد مبین‌این‌حاجت. ومقدمهٔ ثانیه نیز بداهت دارد چه به‌مصداق کریمهٔ و «من یتوکل علی‌الله فهو حسبه» و به مفاد کلام معجز[۱] نظام امیرالمؤمنین«توکل علی‌الله یکفک»میان [۱۰۵ر] توکل‌وکفایت امورسمت ملازمت می‌باشد.

اگر گوئی که مفاد آیه و حدیث یک جزو از مقدمهٔ ثانیه را می‌پروراند یعنی همین اثبات توکل می‌نماید پس افضلیت مستفاد از چیست؟ جواب‌گوئیم مستند به‌قیاس عقلی است. چه معلوم است که هر کس‌که همه اموراتش مکفی باشد بالاتر از او در توکل دستی نباشد. پس نتیجه صحیح باشد که آن بزرگوار توکلش از همه کس بیشتر بوده است.

وازجمله اموری‌که مقیاس کمال عدالت‌آن سرور معدلت گستر است‌آنست‌که ازقراری که درکتب‌تواریخ وسیرجستجوکرده وازپیران کهن شنیده وخود به رأی‌العین دیده‌ایم‌کسی از زمرهٔ دولتیارانی‌که در عرصهٔ ولایات رایت‌حکمرانی واقتدار افراشته‌اند وزمام ریاست‌قومی را به‌چنگ آورده‌اند نبوده‌که عهداقتدارش به‌اندازهٔ عهدآن‌بزرگوار متمادی باشد،مگرشرذمهٔ قلیل که آنهانیز به‌صفت کمال عدالت‌متصف بوده‌اند.

پس‌امتداد زمان ریاست وحکمرانی‌رؤسای دادگر وحکام‌معدلت

۱ ـ اصل : معجر

گستر مسبب کمال معدلت آنهاست، زیرا که هرچیزی را درعالم امکان اسبابی است که بواسطهٔ آن صورت حصول می‌یابد وهمچنانکه سبب زوال دولتها عما قریب بجز ظلم مظلومان نیست باعث امتداد عهد ریاستها بغیر ازاعلای لوای عدالت درمیان مردمان نخواهد بود .

وامتدادعهدحکومت واقتدارآن بزرگوار **پنجاه وسه‌سال** بوده است ودراین‌مدت احدی ازرعیت را غبارستمی برصفحهٔ احوال ننشسته وخاطر کسی به‌ناوک اجحاف وظلمی نخسته، بلکه همگی‌درمهاد امان وازصمیم دل‌وجان دوام‌دولتش‌را ازخداخواهان [بوده] وبه‌طیب‌خاطر گذران‌می‌نموده‌اند ومسلک فدویت را به‌جان و دل می‌پیموده‌اند.

و از جمله آیات سعادت آن ساحب اذیال کرامت و مقتضی آثار شریعت آنست که پردگیان سرادقات عفت و مخدرات استار عصمت خواتین حرم محترم و بنات محصنات خدارت توام ، و بالجمله تمامت نسوان سلسلهٔ علیه را چنان به نیروی بازوی هدایت شعاری در دایرهٔ تقوی و پرهیزگاری کشانیده [۱۰۵ پ] بود که گفتی از غایت ورع و نهایت‌کرامت ساحت احوال‌هریک مهبط‌نزول‌کریمه «ان‌الله‌اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین» بودی و هر کدام در مضمار عبادت گوی سبقت از طوایف نساء عهد می‌ربودی درحلبهٔ رهان طاعت آفریدگارسجاده آنها مصلی مصلی آن‌بزرگوار،دقیقه‌ای‌پاس‌رسوم تقوی را فرونمی‌گذاشتند و در مـزرعهٔ دنیا جز تخم‌پرهیزگاری و نیک‌نامی نمی‌کاشتند .

درعرض‌سی‌روز که‌مکمل‌ماهیّت‌یک‌ماه‌می‌باشدسبحهٔ صدانه‌شان زیب انگشت ومفتاح ابواب سعادت اخرویشان درمشت. بساط‌طاعتشان

مانند سماط طعام کریمان پیوسته گسترده . سجادهٔ عبادتشان به خلاف طرهٔ مشکفام ماهوشان قبول تاه نکرده . مراد **متنبی** را ازگفتهٔ

مصراع

وخیر جلیس فی‌الزمان کتاب

کتاب‌الله یافته. یعنی‌دقیقه‌ای‌روی مداومت ازتلاوت رحمت نامهٔ قدیم قرآن مجید واجب التکریم برنتافته . نقل مجلسشان احادیث پیشوایان دین ونقل محفلشان اخبارائمهٔ راشدین . طعام وشرابشان به بهای وجهی‌که به‌کدّیمین جواری حرم تحصیل گردیده فراهم وازلقمهٔ ناپاک وشربت‌شبهه‌ناک مانند زاهدان‌رهبانیت‌فرجام ازشرب‌شراب و رندان دردی‌آشام‌ازترک می‌ناب‌مجتنب ومعترض، خواه بیش وخواه کم. پایشان جزمسلک مصلی‌نپیموده ودستشان جزبه‌درگاه داوربی‌نیاز فراز نبوده . نوای نای مرغ نغمه سرای زبانشان تحمید پروردگار و درهٔ دری بهای درج دهانشان تمجید آفریدگار . دیده شان برشاهراه رحمت الهی باز وگوششان زمزمهٔ افغان مستمندان را برآواز.

بالجمله تمامت دختران وزنان درایفای مراسم طاعات وعبادات حضرت قدس یزدان طابق‌النعل بالنعل پیرو رفتار ستودهٔ پدر ومقتضی آثار برگزیدهٔ شوهر بودند . لاجرم در بعضی از ازمنه و دهور که عُقدهای دواهی‌بزرگ وحوادث‌سترگ[۱۰۶ر]به‌رشتهٔ امورمی‌افتاد به دستیاری انامل‌دعای‌آن‌محصنات سمت‌گشایش می‌یافت. صاحبان‌فراشی که امید بهبود دربارهٔ آنها مفقود بود به‌برکت دعای‌آن تقوی پیشگان پرهیزگار از مرض مهلک تفصی می‌جستند .

از ثقات روات منقول است که درسواد « والليل اذا عسعس» که

ظرف زمان عبادت عابدین و عـابدات خوشتر از روز تواند بود ، بی وسمت نقصان هفتاد سجادهٔ طاعت از آن محصنات مکارم آیت گسترده می‌گشت و تا طلوع آفتاب به‌تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید و تنزیه پروردگار اشتغال داشتند ولوای اقتفای شوهر گزیده وپدرستودهٔ خود می‌افراشتند. تفأل و تطیر آنان منتج نتیجهٔ اقبال وادبار وقبول‌وردشان مثمر ثمرهٔ ایجاز و انکسار. اگرچه زنان بودند درمعرکهٔ خداشناسی و تقوی اساسی یکه مردان می‌نمـودند . لاجـرم صیت عفت و آوازهٔ عصمتشان آفاق گیر وداستان طهارت وکرامت‌ایشان‌افسانهٔ مجلس‌برناو پیرگردید . خداوند عالم روان پاك آن همسر پاك روان را مستغرق دریای رحمت نامتناهی‌خویش نماید که پردگیان سرای عفاف خودرا به یمن تربیت مقبلانه در طهارت و خدارت هر یکـی را مریم اوان فرماید .

و از جمله‌آثاری‌که دلالت برکمال بزرگی‌آن دولتیار می‌نماید اینکه اگر برفرض مثل آسمان کجرفتار با یکی از ابنای روزگار به خلاف عادتی‌که دارد بنای سازگاری می‌گذاشت ولوای‌حسن‌سلوك می افراشت وآن شخص مفروض ازجفای گردون ستم شعار در زینهار بود وکارعیش‌ساخته ورایت‌مرامش افراخته. توسن‌مرادش زیران‌وخنگ مطلوبش درمیدان حصول سرگرم جولان، بنای عزتش استوار وشراب عشرتش بی‌خمار. هرکسی‌اورا مدحتگزار[1] ومسلك‌احترامش‌را به‌قدم توقیر رهسپار، به‌کمال جلالت معروف وبه‌صفات بزرگی‌موصوف. روی دلها به‌او وفضای جهان ازمکنت اخلاقش‌مشکبو. هرکه را وعده‌ای از

۱ــ اصل : مدحت گذار .

قدوم آن صباح و مسادر شاهراهش نگران. مصاحبتش [۱۰۶پ] مایهٔ مفاخرت ، معاشرتش موجب حصول عزت، خدمتش عین مدعا، حرمتش واجب بر ذمت ماسوی . بالجمله با همه این اوصاف بی‌منتها به مجرد اینکه به‌موجبی از موجبات خاطر مبارک اولیای خانیت از او رنجه می‌شد و به گوشهٔ چشم به‌عادت ارباب خشم به‌جانب او می‌نگریستند، نگریستن به‌خشم همان‌بود واز نظر کافه باهمه قبول‌عامه افتادن‌همان. عزت و اعتبار را چهارتکبیر می‌گفت وگوهر مضمون این‌گفته :

مصراع

میفگن‌که دستم نگیرد کسی

به مثقب زبان حال می سفت . کاخ حرمتش منهدم می‌گشت و رشتهٔ اعتبارش منفصم . بنیان عزتش را سیل ذلت خراب می ساخت ، چشمهٔ اقبالش‌را دبور ادبارسراب. آنانکه با صد نیازسلامش می‌کردند با هزارگونه ناز جواب سلامش را پس نمی دادند وکسانی که چون از درشان درآمدی مقدمش را طلیعهٔ صبح اقبال می‌دانستند جمعی را به‌طرد ومنع اوگماشته درهای‌سرارا برروی اومی‌بستند، ومریدانی‌که گردن خاطر را به طوق ارادتش مطوق می‌داشتند لوای مذمت و نکوهشش‌را می‌افراشتند. مجملاً ازخاک مذلت‌برنمی‌خاست[۱] تا اندام احوال را به کسوت عفوآن بزرگوار نمی آراست و به عزت سابق برنمی‌گشت تا گلبن رضامندی در ساحت گلزار خاطر عالی نمی کشت، و هکذا هرگاه به‌عنوان تمثیل سپهرپرکین به‌مقتضای عادت دیرین یکی ازاهل زمان‌را بستهٔ دام ذلت وخستهٔ سهام مسکنت پایمال‌حوادث ایام ولیالی ودست‌خوش ستم دوران لاابالی می‌ساخت وقمار کج رفتاری می

۱ــ اصل: نمی‌خواست.

باخت و آن‌مستمند مستهام حاصل‌لیالی وایام را صرف زحمت‌ومرارت می‌نمود ومسلک‌شدت احوال‌را به‌قدم پریشانی‌ومسکنت می‌پیمود در بزم دوران ازدست ساقی‌قضا جامی نمی‌گرفت مگرمالامال اززهرقاتل و از ساغر زندگانی باده نمی‌کشید مگرخاصیت بخش‌سم هلاهل. نهال ذلتش بیخ‌آورد و درخت مسکنتش به‌کثرت شاخ وبرگ برساحت عالم یکسر سایه‌گستر . بنای عیشش متزلزل و پای عشرتش درگل . دست ندامتش برسر و شاهد مذلتش دربر . خانهٔ چاره‌اش در بسته وحریف بیچارگی درپهلویش‌نشسته.کامش تلخ وماه مرادش روبه‌سلخ. [۱۰۷ر] طباع از وی منزجر ودلها از وی متنفر. به هرکه درودگفتی ناسزا در جواب شنفتی. به‌هرکه می‌پیوست ابواب مصاحبت برروی می‌بست و به هرکه می‌جوشید ازخشم برصفت رعد می‌خروشید . ازغایت‌مسکنت انگشت نما وبه‌تقدیم نامرادی مسلک گم‌نامی پیما.

وبالجمله باهمه اینهاهرگاه بجهتی‌ازجهات زبان خانیت‌تعریفی ازاومی‌کرد در دم‌اسباب‌عزتش‌از زمین‌وآسمان‌رومی‌آورد،رایت‌اقبالش بلندونخل‌آمالش‌برومند، درخت‌عزتش‌بارآوررونهال‌حرمتش‌سایه‌گستر، مهرش دردلها جای‌گزین وسخنش درمذاق خاطرها شیرین ، اشارتش را امتثال همراه واطاعتش‌را سرمایهٔ حصول‌جاه می‌دانستند .آنانکه از خـواجگیش عار داشتند کمر به بندگیش می‌بستند و کسانیکه صد فرسنگ ازاو می‌گریختند باهزار اهتمام به‌دامن‌قربش می‌آویختند . منکران را مراد وسرکشان‌را منقاد می‌گردید . درخت معیشت‌ازکوی ذلت به‌سرمنزل عزت می‌کشید .

پس بنابراین مقدمات معلوم رای صـواب نمای ارباب دانش

خواهدبود که تا نفس آدمی به‌زیور کمال آرایش نیابد ازاین قرار رد وقبولش موجب ذلت اعزه وعزت اذله نتواند گردید.

وازجمله خصال مرضیهٔ آن بزرگوار اینکه باکمال جلالت طرح مصاحبت باضعفای رعیت می‌افکند و به‌دستمال عاطفت غبار کلفت مسکنت از صفحهٔ احوالشان می‌برد[1] وابواب استفسار احوال برچهرهٔ آنها می‌گشود و ازمجاری امورشان استفسار می‌نمود و به‌غور کار آنها می‌رسید. وهرگاه مستمندی به‌مرض فاقه مبتلی بود به‌داروی عطامداوا می‌نمود واگر مظلومی زخمی کاری ازناوک اجحاف ضابطی یا کدخدائی بردل مجروح داشت مرهم دادرسی را به التیام جراحت درونش می‌گماشت. اگر مقروضی را قامت احوال زیربار قرضی خم بود به‌برداشتن بارگران از دوش دل ناتوانش اهتمام می‌فرمود. اگرعزبی ازسختی عزوبت شکایت آغاز می‌کرد برگ تزویجش را ساز می‌کرد. اگر صاحب فراشی از آتش رنجوری می‌گداخت طبیبان را به‌معالجتش روانه می‌ساخت. بالجمله بینوایان را نوا ورنجوران را شفا، بیکسان را کس، [۱۰۷پ] غریبان را مونس- فقیران را درهم، مجروحان را مرهم - بیماران را طبیب، محرومان را نصیب- ناکامان را بخشایندهٔ کام، گمنامان را رساننده به‌نام بودی. ودرابطال انکارمنکرین خویش ودعوی جاحدین معاندت اندیش به‌دستیاری این خجسته صفات یدبیضا می‌نمودی.

و از جمله آیات بزرگواری آن مقنن قوانین آداب اینکه کافهٔ فرزندان کامکاروعامه منسوبان ومتعلقان نامدارخودرا به‌نسبت بزرگتری وکوچکتری تقدم دروضع وتأخرمقرر می‌فرمود، واگریکی یک‌روز بردیگری به‌حسب سن تقدم داشت به‌رعایت قانون پسندیده رایت تقدم

۱- کذا، ممکن است «می‌سترد» بوده وکاتب غلط نوشته.

در وضع بر آن دیگر بالضروره می‌افراشت، واستحسان این قاعدهٔ شریفه ومتانت این قانون میمون به‌برهان عقلی است. چه هیچیک را به‌حسب جلالت موروث بردیگری سمت تقدم و رجحان نیست، وازاینکه همه گوهران یک درجاند با یکدیگر در گرانی قدر و ارزندگی به نظر جوهری عقل در تحت یک تسعیر درجاند. پس رجحانی که بعضی را بر بعضی باید باشد جز به‌تقدم وتأخر سنی ملحوظ نمی‌تواند بود. اللهم، مگر اینکه آن کهتر بعلاوهٔ جلالت موروث گوهر بزرگواری مکتسب را به‌چنگ احوال آرد ومسلک جمع میان بزرگی موروث ومکتسب را به‌قدم قابلیت خداداد سپاردکه بافرض این مقال در هرحال شایستهٔ رجحان و تقدم باید باشد.

و ازجمله مآثر عدالت آن داور دادگستر که منتج نتیجهٔ آبادانی ولایت بود این است که عهدی که تشریف فرمای ساحت خطهٔ **یزد** گردیدند وبه‌فر قدوم مبارک عرصهٔ آن سامان را غیرت افزای بهشت برین ساختند آبادی از بناهای آن دیار مانند صبوری ازخاطر عاشقان بیقرار هزار فرسنگ دوری نموده وساحت آن خطهٔ سعادت انتساب با دلهای نژند دل باختگان بیتاب در ویرانی مسلک مشابهت پیموده. حسب‌الحال آن مرز و بوم مضمون این گفتهٔ حقیقت فرجام

بیت

در آرامگاه غزالان شوخ چراکرده گوران ناخوش خرام

ساحت آن سامان از سمت توطن و علامت تمدن ارباب اعتبار یکسو، یعنی ماصدق-

شعر

وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس

رباع آن سرزمین [۱۰۸ر] گفتی خانهٔ ظالمان جفاآئین بود که از حلیهٔ آبادی برکنار می‌نمود و یا بنای صبر مهجوران ناشکیب که ازبهرهٔ معموری بکلی‌خایب و بی‌نصیب.

شعر

یروح عنها الطیر وحشیة والاسد من خیفة تجزع

نشان سراها مطموس، درآیات توطن ساکنین منکوس ، دیوار خانها باشارع‌عام موازی ودست‌صروف ازمنه دربساط آبادی منزل‌گاهها مشغول‌ترکتازی، سرچشمه‌های‌دیرین‌خوشیده وجزآب‌دیدهٔ مظلومان آبی ازچشمه نجوشیده، نه‌سرایی‌که بینوایی‌بساط فقیرانهٔ خود را در ساحت آن‌گستراندو نه‌بازاری‌که‌فرومایه‌ای‌به‌قدر رفع‌حاجت خودطعام ولباسی بجهت‌قوت لایموت عیال وسترعورت عورات واطفال‌خریداری نموده به‌آنهارسا ند. حسرت‌زدگان‌به‌عوض تریاک حنظل صبرخود را درفراق دلبران چ لاک‌به‌تریاک خواران وام می‌دادند وشیرین‌دهنان شکرخند لعل ن شین را نایب مناب نبات مصری، می‌شمردند . نوشادان قصب پوش‌ازرنگ قصب به‌نظارهٔ‌گلگونهٔ رخسارخود درآینهٔ عکس‌نما اکتفا می‌جستند. هرکه را هوای دارائی‌برسرمی‌افتاد مانند بینوائی‌که آرزومند منصب دارائی باشد مورد سخریه و استهزای عام می‌گشت و هرکه بجهت پاکفشی می‌خواست تاسرقدم نمی‌نمود ومسلک مسافرت ولایات ملصقه نمی‌پیمود سرش بی‌کلاه بود . سیب غبعب دلبران نارپستان ازسیب بستان یادگار، وعبیرزلف سلسله مویان مشکین‌گیسو از مشك تتار نمودار . جز تنگهای شکر کلام خوبان شیرین بیان که از بنگالهٔ دهان‌کاروان درکاروان به‌ساحت‌خطهٔ اسماع روان می‌نمودکسی

را به‌احوال شکر و معدن آن که عبارت از بنگالهٔ هندوستان باشد معرفتی حاصل نبود. سران ولایت درزندان تنگی معیشت محتبس وخزف ناچیز را به‌جای اوانی مس کار می‌فرمودند و ازمسینه آلات به‌طشت واژگون سپهر و آفتابهٔ زرین مهر وچراغ شب‌افروزماه تابان وقابلمهٔ توی بر توی آسمان ودیگ سیاه‌شب‌ظلمانی وکفگیر هیأت اجتماع ستارگان نورانی اکتفامی نمودند. سپاهیان به‌عوض تیغ وسنان ابروی مقوّس خوبان ومژگان مستقیم دلبران را [۱۰۸پ] دروقت ضرورت به‌کارمی‌بردند ولخت جگر عاشقان را که از ناوک غمزهٔ معشوقان برصفت خانهٔ زنبور پرسوراخ بود نعم‌البدل زره می‌شمردند. زلف سلسله مویان را پرچم‌لوای فیروزی و روی قمرطلعتان را ماهچهٔ علم‌نصرت اندوزی می‌ساختند. جزحمصی گردون که دانهای نخود کواکب را درپاتیلهٔ خورشید از راه بی‌وقوفی نابود وناچیز می‌ساخت بساط «نخودبریزی» درساحت دکاکین بلدکس گسترده ندیدی، و جز حلوائی لعل دلدار که از تبسم شیرین و کلام شکرین ودشنام دلنشین‌قند و نبات‌روح‌افزا دربساط دلبری می‌چید در دکان قنادی را کس‌گشاده نشنیدی. اسم‌حداد ازصفحهٔ آن خطه محو، آری عارض‌خوبان نوخط گاهی زره سازی پیشه داشت اما نه همیشه و بخت عاشق احیاناً آهن‌دل معشوق را در کورهٔ تفسیدهٔ سینه به‌آتش آه نرم می‌ساخت اما نه بر سبیل دوام. از نساجی دستگاهی که راه بود دستگاه صاحبان «ان اوهن البیوت» بود یعنی عنکبوت، و از اصناف مأکولات به‌اندازه‌ای میسر می‌گشت که مسلک حفظ بدن‌را بدان‌توان پیمود یعنی قوت لایموت. رزّاز آن‌ساحت‌شب [بود] که‌هرمغرب‌ازروشنان

آسمانی خروار خروار برنج نورانی بر بساط ظلمانی خود منبر می‌کرد. لبّان آنجا صبح صادق بود که شیر تبا شیر به‌مردم می‌فروخت. عطار آن دیار زلف دلدار که نافه نافه‌مشک در طبلهٔ هر چین می‌اندوخت باغبان بستان پیرای قضا که گلزار سپهر را به‌آب سفیدهٔ صبح سقایت می‌کرد وگل آفتاب را به‌دست تربیت می‌پرورد ودراطراف آن گلزار درهرشب صدهزاران نرگس شهلا پدیدار می‌نمود. صباغ آن ولایت به‌یک ذات یگانه که‌قائل کلام‌معجز نظام «صبغة‌الله» باشد انحصارداشت ولوای‌اظهار مهارت خویش‌را دراین‌صنعت به‌مفادکریمهٔ «ومن احسن‌من‌الله صبغة» می‌افراشت وبه‌مدلول «کل‌یوم هوفی‌شان» پارچهای‌شئومات وجود رااز خم بیرنگی‌ذات به‌صد هزارگونه الوان مختلف بیرون‌آورده به‌عرض شهود می‌رسانید. درساحت‌آن دیار بجزصاحب داعیهٔ «خلق‌الانسان‌من صلصال‌کالفخار» [۱۰۹ر] کسی‌نبودی‌که ادعای صنعت فخاری نمودی. همین‌بهرام با خنجرخون‌آشام درمسلخ چرخ‌کبود مسلک‌ذبح جدی و حمل می‌پیمود، یعنی متصدی شغل‌قصابی غیر اودیگری نبود. عموم ساکنین‌آن‌ولا امرخیاطت جامه‌های‌خودرا به‌خیاط قضامرجوع، لاجرم بالای احوال هرکس‌را به‌گز تقدیر پیموده به‌نسبت پستی وبلندی اندام کرتهٔ ناکامی وقبای‌کام می‌برید ومی‌دوخت. طوّاف آن‌سامان‌آسمان بود که هرروزه طبق‌مهر برسروساحت‌کوچه وبازار را پی‌سپرمی‌ساخت، و طحان‌آن ولاشخص قضاکه‌آسیای‌فلک به‌گاوخراس ثور دایرمی‌نمود ودانه‌های‌آن ستارگان بود. قاقم بدنان به‌عوض حریر پوست اندام را کسوت‌تن‌نازک خویش‌می‌ساختند، ومیگساران به‌عوض‌انگوردانه‌های سیمین‌کواکب هرشب درخم سپهر مجوف می‌انداختند. هرکه را هوس

دیدن چشمه ساری گریبانگیر خاطر می‌گشت هر آینه به‌تماشای زاینده رود دیدهٔ عاشقان مهجور قطع مراحل عزیمت بایست‌کرد، و هر که را هوای گلگشت چمنی برسر می‌افتاد روی به‌کوی دلبری بایست‌آورد. نه‌سروی درباغی‌قامت افروخته، و نه تذروی فرازسروی‌آشیان ساخته. نه شاهد زیبای گلی برمنظرشاخساری جلوه‌نما، و نه‌نای زمزمه سرای بلبلی ازغایت شیفتگی‌بررخسارگلی‌دستان سرا . نه‌زاهدان رامسجدی که درآن‌کاشانه و به‌تقدیم فرایض‌پنجگانه اقدام نمایند و نه عابدان را معبدی‌که درآن‌مسلک عبادت‌یزدان‌را به‌قدم‌خضوع وخشوع پیمایند. نه راهبان‌خدا را دیری، و نه راغبان دنیا را محل تفرج و سیری . نه مریضان را به‌غیر ازشفاخانهٔ رحمت‌کبریائی دارالشفائی، و نه‌طبیبان را بجزساحت‌سکنهٔ بیماران حکمت‌سرائی. نه حسینیه‌ای‌که درآن‌اقامت مراسم تعزیت جگر گوشهٔ بتول را ذاکران و مرثیه خوانان به تقدیم رسانند،و نه حظیره‌ای‌که غریبان بلد بساط‌آسایش در ساحت حجرات آن گسترانند . نه خانی‌که قابل‌حط رحال‌کاروانان‌آید، و نه مکانی‌که به‌حسب نزهت طبایع طوایف مردم بجانب‌آن گرایند. نه مدرسه‌ای‌که درآن زمرهٔ محصلان به‌دست قیل‌وقال به‌دامان مباحثه‌وجدال‌آویزند، نه مصنعه‌ای‌که تفسیده دلان لهیب تشنگی آبی ازآن بر شرارهٔ جگر سوزان‌فروریزند،و نه‌محکمه‌ای که حکام‌معدلت[۱۰۹پ]فرجام توسن داوری را میان طوایف انام درساحت‌آن انگیزند .کجا پای‌سوداگری در عرصهٔ آن سامان باز و قانون سوداگری درآن خطه ساز می‌بود . اهالی ولایت از بی‌سامانی به هرکشوری پراکنده وجیب احوالشان از نقد بی‌برگی‌آگنده. غریب‌راه‌آن بلدرا یادنگرفته‌بود وبومی‌مسلک

آوارگی ازوطن می‌پیمود .

تطویل چیست ، شاهد ولایت بکلی ازحلل آبادانی و شهریت که مستلزم تمدن اصناف وکسبه وتاجـر و پیلور واهل فلاحت ودهقنت و خداوندان اعتبار وصاحبان عزت ووقار وبازرگانان سرمایه‌دار وارباب سیف وخامه وبالجمله خاصه وعامهٔ اهل‌هرحرفه وهرپیشه باشد عاطل بود، ودرگاه جلوه گریش‌درنظرصاحب نظران قصوری‌کامل.

بعد ماکه ازبرکت مقدم میمنت شیم آن امیر گردون‌وقارخاک آن دیار در نظرها خاصیت سرمهٔ صفاهائی‌آشکار ساخت وخیام توقف اولیای‌آن حضرت گردون بسطت درساحت‌آن بلد برپا گردید ومسند ایالت آن کشور به جلوس سعادت مأنوس‌آن سرور والا گوهر طراز یافت ، به مهندسی عدل عالم‌آرا آهسته آهسته طرح ریزی تعمیرآن خطه را نصب‌العین اهتمام فرمود و روز به روز بلکه ساعت به‌ساعت و دقیقه به دقیقه بر مراتب اهتمام خویش درآن باب افزود .

تا **امروز** که اوایل‌شهورسال **یکهزار ودویست وچهل و پنج** است وازعهدجلوس‌مبارک‌اوبرسریرخانیت **هشتاد و پنج سال** گذشته به میامن عهد عدالت‌آن بزرگوار وسایر فرزندان کامکار که عقباً بعد عقب هریک زیب بخشای مسند خلافت اوبوده ومسلک حکومت‌آن ولایت‌را پیموده‌اند ساحت‌آن‌خطه‌درنزهت رشک‌افزای فردوس‌برین گردیده،واگر احیاناً بساط‌آبادی‌آن سامان لگدکوب‌تعدی‌بیگانگان شده بعد از انتکاس لوای اقتدارآن بیگانه که نگین ایالت به انگشت یکی ازفرزندان‌دولتیارآن حضرت قرار گرفته تدارک ویرانی‌آن‌را

به‌معماری عدل رعیت‌شمول ملزومهٔ همت مقبلانه داشته‌اند [۱۱۰ر] و مجدداً لوای آبادی آن خطه را افراشته‌اند.

ازمطلب دورافتادیم، بایست عطف عنان ادهم خامه را درمیدان نامه به‌صوب مقصودنمود تابرحواشی‌خاطرمطالعان غبار دهشتی ننشیندو سررشتهٔ کلام از دستشان بیرون نرود.

خلاصه بعداز آنکه آن بزرگوار برمسند حکومت آن دیارقرار گرفت منادی عدالتش در چهاربازار جهان ندا در داد که هرصنفی از اصناف که رخت توطن به‌ساحت این دیارکشد وبساط کاسبی خود را در عرصهٔ این‌سامان‌گستراند از وجوهات دیوانی معاف وازساغر رعیت ـ پروری ما بادهٔ صاف تجرع‌نماید، وچون عرض فیاضیت به جوهرذات مبارک ما تقوّم حاصل ساخته است وبغیرازبارانیدن باران اصطناع و احسان برکشت احوال پیر و جوان سحاب فیض ما را منظوری دیگر نیست،بازرگانان‌اطراف وتاجران‌اکناف وسوداگران روزگاروپیله‌وران امصار سرقدم ساخته مسلک آمد وشد این‌ولایت‌را پیمایند وبارتوقف وتوطن ورحل اقامت وتمدن خودرا درساحت این کشورگشایند ورسم دخول وخروج و دیگر تکالیف دیوانیه را از امتعه واموال خود بکلی ساقط دانند ودرکنف راحت فارغ‌البال زندگانی‌نمایند.

لاجرم آوازهٔ این‌منادی به‌دامن نسیم وشمال درآویخته شهر به شهر ودیار به‌دیار روان‌گردید وگوشزد خاص وعام‌شد. پس‌ازهرصنفی ازاصناف مانند خباز و رزّاز وبقال‌وغزّال وعلاف ولواف وعصار وقصار وقصاب وثواب ونساج وسراج وعطار وفخار وخیاط وخراط وخطاب و

خشاب وحجار ونجار ودقاق وزقاق فرقه فرقه وجوقه جوقه واز اهل هرحرفه وپیشه مانند قناد وحداد وطباخ‌وسلاخ وقصاع وفقاع‌وحکاک وسکاک وجراح وطراح وکحال ودلال وزرگر ومسگر وبزاز وخراز و طواف وصراف وسمسار و مازار[۱] فوج فوج ودسته به دسته از اطراف ولایات‌باربر بُختی‌عزیمت[۱۱۰پ] بسته مسلک‌آن دیارپیمودند ودر آنجا رحل‌توقف‌گشودند وهریک بساط‌خویش برساحت دکاکین رسته بازارهائی‌که به‌معماری اهتمام‌آن بزرگواروهریک ازفرزندان‌نامدار برپا گردیده کشیدند و درکنف آسایش وآرامش آسوده از مزاحمت محصلان وجوه دیوانی‌مشغول کسب وصنعت خودگردیدند وبنای‌توطن وتمدن‌آن دیاررا استوار واهل وعیال وسکنه ومقام اختیار نمودند و چنان باخاک‌آن سامان استیناس‌حاصل ساختند که شخصشان درحیات وروانشان‌بعد ازممات ازاوطان مألوفهٔ خود هرگز یادنکردی واندیشهٔ مرز وبوم خویش‌ابداً به خاطر نیاوردی و همچنان سوداگران امصار و بازرگانان هر دیار وتجار صاحب بضاعت و خداوندان مال وثروت راه آمد وشدگشودند ومسلک‌مسافرت به‌آن‌صوب‌پیمودند وبساط‌معاملات درساحت‌حجرات خاناتی‌که درآن اوان‌رایت حدوث افراشته‌وبه‌مرور دهورنیزدرعهد ایالت‌هریک ازاولاد سعادت مفطور پا به‌دایرهٔ‌احداث وظهور گذاشته گستردند وبازار معاملات وداد وستد وخرید و فروش را رونقی‌تمام‌بخشیدندوهریک راآ بی‌چنان برروی‌کارآمدکه صاحبان

۱ـ کسی‌که ادویه و حنا و نظایر آنها می‌ساید .

املاک ورقبات وقنوات ومستغلات[1] گردیدند و چندان اموال ازدخار کردندکه ازاندوختهٔ آنهاپشت درپشت‌وعقب‌درعقب واولاد دراولادشان تا انقراض عالم متمتع وبهره‌یاب خواهد بود و هریک با شاهد توطن آن مقام‌عقد دوام بسته رشتهٔ علاقهٔ اوطان خویش‌را به‌مقراض‌استیناس باخاک آن خطه از هم‌گسستند واز اطراف عالم‌کاروان درکاروان‌نفایس اموال وطرایف اجناس وتحایف قماشات حتی‌خسایس‌مأکولات به‌حمل مطایا ودواب‌واردشهر گردید وراه‌آمدوشد بارهای‌سقط وپشمینه‌آلات ازبنگاله و کشمیرمفتوح شد وبازارها ترتیب یافت و دکانها [۱۱۱ر] به‌اصناف‌امتعه‌واقمشه‌وفواکه‌وحلویات‌وبالجمله‌تمامت‌مأکولات‌مشحون گردید. قنوات احداث شد. آبها برروی‌کار ولایت‌آمد. باغها وبساتین آراسته به‌درختان میوه‌دار وگلهای رنگین پدید گردید. موات‌زمینها به معرض احیا خرامید . آبادی ولایت وکثرت متوطنین به درجه‌ای رسید که **خارج ازحصارشهر** شهری دیگر ساختند و در آن طرح سکنه‌ها و بیوتات دلکش انداختند و جمعیت بیرون اضعاف مضاعف کثرت اندرون‌گردید ، وهرروز بلکه هرآن به‌توجه غریبان وتوطن درآن سامان عدّت مردمان دوچندان می‌گشت .

حسن‌سلوک آن بزرگوار به غربای امصار به‌درجه‌ای رسیده که کمتر وقتی اتفاق می‌افتاد که از کلی گرفته تاجزئی ابواب هدایا و تحفش برچهرهٔ احوال‌آنها باز نباشد، و پای اهتمامش درمقام‌آبادانی ولایت به‌مرتبه‌ای ثابت نمود که به‌وفور نعمت وغایت رفاهیت وجریان

۱ــ اصل : مستقلات

قنوات و حدوث باغات و بنای خیرات و مبرات گوی پیشی از روضهٔ رضوان ربود .

وتفاصیل بناهای خیر وصدقات جاریهٔ آن بزرگوار ان‌شاءالله در داستان بعد مرقوم قلم وقایع‌نگارخواهدگردید ، وهمچنین آثار نیک هریک از اولاد واحفاد فرخنده نهاد در موضع ذکر احوال آنها نیز به‌خواست خدا نگارش خواهد یافت ونسّاج خامه به‌تار وپود وقایع‌نگاری جامهٔ اعلان هریک خواهد بافت.

ذکر قنات مبارکهٔ دولت‌آباد و ایراد وقفنامهٔ آن از منشئات عالم ربانی آقاسید احمد اردکانی اروی الله صداه بحرمة سبع المثانی

ازجملهٔ آثارخیر وصدقات‌جاریه ومستحدثات بدیعهٔ آن‌بزرگوار که تا انقراض‌عالم فواید عامهٔ آن عاید روزگار اهل‌آن دیار است یکی احداث **قنات** مبارکهٔ **دولت‌آباد** است که از نهایت زایش‌آب، زاینده رود دیدهٔ عشاق را درمعرض‌خجالت و تشویر درآورده وآبش از غایت گوارندگی بساط همسری با زلال جویبار جنان کـه «عیناً فیها تسمی سلسبیلا» حاکی آن است در میان[۱۱۱پ] گسترده، موات زمینهای دیرین‌آن سرزمین به دستیاری جریان آن آب سلسبیل آئین حیاتی جاودان یافته همانا دست بافندهٔ صنع جامهٔ مزاجش‌را ازتار وپود آب حیوان که افاضهٔ حیات جاودان می‌کند بافته . خطهٔ **یزد** را اگر بهشت برین‌خوانندسبیل آن‌آب یکی‌ازدلیلهائی‌است‌برطبق‌این‌مدعا جاری، و اگرآن چشمهٔ حیات بخش را خجلت ده‌آب حیوان دانند تواری آب حیات در ساحت چشمهٔ ظلمات مستندی است براین مطلب از کسوت تعسف عاری . دست تفوقش نیل فروتنی بردیدهٔ دجلهٔ بغداد کشیده و با غایت اشتهارش زاینده رود صفاهان در زاویهٔ گمنامی‌خزیده . سبزه که ازآن‌آب سربرداشت لوای همسری با سبزه زارآسمان افراشت و باغی‌که از آن اطفال ریاحین الوان را در حجر خویش برصفت دایهٔ مهراندیش پرورید ماصدق « فروح و ریحـان وجنة نعیم » گردید . راستی درغالب ولایات **ایران** به‌امتیازآن قنات کسی‌ندیده بلکه‌خیاط

قضا کسوت بیمثلی بربالایش بریده.

تخمیناً معادل پانصد درب باغ ومساوی دوهزارجریب زمین از آن‌آب شاداب است والحق بنای‌آبادی‌آن خطهٔ فردوس مرتبه برآن آب است. منبع و مظهر آن هردو دربلوک **مهریجرد** است، ونواب جنت مآب‌بانی‌سعادت مبانی‌به‌جهت‌آبادی ولایت وافتتاح ابواب تمتع برچهرهٔ‌احوال رعیت درساحت نه فرسنگ زمین ممری‌بجهت‌آن‌آب حفرفرموده‌ازبلوک **مهریجرد** به‌حوالی‌ولایت کشانیدند ودر **حومهٔ** شهر به زراعت رسانیدند وآسیائی در قریهٔ **محمدآباد چاهوک** که واسطهٔ میان **مهریجرد** وشهراست بنا فرموده ازآن‌آب‌دائرساختند. انصاف اگر باآسیای‌آسمان که به‌جریان‌آب تقدیر دوران دارد اگر کسی ادعای همسری نمایدآن طاحونه بی‌قرین‌است ودرفضلش همین کافی‌که روزی یک‌هزارمن گندم ازآن‌آسیا طحین‌است.

بالجمله بنای [۱۱۲ر] قنات مزبور برچهار رشته قنات است‌که کاخ هستی‌آن را به‌منزلهٔ چهار رکن باثبات‌است: رشتهٔ اول‌قنات مسمی به‌**باقرآباد** است که دراصل مرغابی بود وبعدازانتقال به نواب جنت‌مآب خان مغفورسعیدآبی بر روی‌کارش‌آمد، چنانکه‌آب زاینده رود ازآن رفت. رشتهٔ دویم قنات مسمی به **مهدی‌آباد** است که خان سعید مغفور به نفس نفیس احداث فرموده اند. رشتهٔ سیم قنات مسمی به **تقی‌آباد** که نیزازآفتاب احداث‌آن بزرگوار پرتو حدوث برساحت آن تافته وبه‌اسم مبارک ایشان شرف تسمیت یافته. رشتهٔ چهارم نصفه از قنات قدیمهٔ **بغدادآباد** است که منتقل به خود فرموده مساعی بزرگانه درافزایش‌آب‌آن ظاهر نموده‌اند، و این چهار رشته قنات را

بر روی هم مسمی به قنات **دولت‌آباد** ساخته از ساحت **مهریجرد** به عرصهٔ **حومهٔ شهر** چنانکه مسطور گشت جاری گردانیده‌اند.

و در موضع **آبشاهی** ربع از قنات **دولت‌آباد** را مفروز نموده به اولاد فرخنده نهاد خود بخشیده‌اند و سه ربع دیگر را به حومه آورده ربعی از آن سه ربع را به ضمیمهٔ **باغ دولت‌آباد** که نیز از ابنیهٔ آن بزرگوار است ودر موضع خود بیان آن خواهد شد با اراضی تابعهٔ باغ مزبور وقف برچهارده معصوم فرموده‌اند که متولی شرعی آن حسب‌القرار واقف خیریت مواقف منافع آن‌را به‌مصارف معینهٔ موقوف علیهم می‌رسانیده باشد...[۱] کثرهم‌الله تعالی خواه‌ذکور[۲] وخواه...[۳] وکلک غرایب‌نگار وخامهٔ بدایع آثارعالم‌ربانی جناب مرحمت انتساب استادی **آقا سید احمد اردکانی** دام ظله به‌ترقیم صورت وقفنامهٔ مبارکهٔ آن پرداخته تیمناً وتبرکاً ایراد ساخته آمد.

۱ ـ هفت هشت کلمه را سیاه کرده‌اند.
۲ ـ یك کلمه را سیاه کرده‌اند.
۳ ـ به‌اندازه ده کلمه را سیاه کرده‌اند.

صورت وقفنامهٔ قنات مبارکهٔ دولت‌آباد از منشئات جناب غفران مآب سابق‌المنقبة [۱۱۲پ]

بسم‌الله[الرحمن]الرحیم البانی للبناء السموات والارضین

نحمده علی ماشرع لنامن‌الاسلام فسهّل شرایعه لواردیه و جعله امناً وسلماً لداخلیه، انهج سبیل‌الراغبین الیه و اوضح طریق الطالبین لمالدیه، ونشکره علی ماجعل لنامن الانعام فنشرفی‌الخلق فضله وبسط بالجود یده، خلق الشمس و القمرآیتین فمحی احدهما وجعل‌الاخری مبصرة لیمیزبین‌اللیل والنهار و یعلم عدد السنین والحساب، وانزل من السماء ماءً فسلکه ینابیع‌فی‌الارض‌ثم یخرج به‌زرعاً مختلفاً الوانه ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یجعله حطاماً ان فی ذلک لذکری لذکری‌لاولی الالباب، ونسبحه علی‌جلیل‌شانه وقاهرسلطانه وعلومکانه وعظیم‌احسانه، تقدست اسماء من اعترفت‌العقول بان لاینال کنه‌معرفته، وتظاهرت‌آلاء من تولهت‌القلوب دون ادراک‌جلال عزته، ونمجده عن‌ان تثبت‌الابصار لرؤیته وتبلغ‌الاوهام‌الی‌کنه عظمته، تردّی بالکبریاء والجبروت وتازر بالغناء و العظموت، ونقدسه عن‌الولوج فی‌الاشیاء والخروج عنها بـل هوالذی احاط بکل‌شیء علماً لاکفوله ولانظیر ولاشبیه ولاوزیر، لیس کمثله شیء وهوالسمیع‌البصیر، ونستدعیه ان یشرح صدورنااللایمان، و یطهر قلوبنا عن‌دنس‌العصیان، ویجعل رغبتنا الیه، ویغینا علی‌صالح‌النیة

والعمل لمالديه، ومن توكل عليه كفاه ومن سئله اعطاه، والصّلوة والسلام على عبده المجتبى من خلايقه المختار بشرح حقايقه ، المختص بكراماته المصطفى لرسالاته المبعوث لتتميم مكارم الاخلاق، المشرف بنوره الانفس والافاق، الذى بالغ فى النصيحة ودعا الى الله بالحكمة والموعظه الحسنة، فبين الحجة واوضح المحجة فختم الله به النبوة و وصفه فى كتابه المبين، وهو اصدق القائلين انه لقول رسول كريم، ذى قوة عند ذى العرش مكين، مطاع ثم امين، يعنى اجل الانبياء قدراً واتمهم بدراً واحسنهم خلقاً واملحهم خلقاً واعدلهم ملة واوسطهم امة واكثرهم حكمة واعزهم نصرة واطهرهم نسباً وافضلهم حسباً [۱۱۳ر] وازكاهم مغرساً واشرفهم مبنتاً واطيبهم مولداً واكرمهم محتداً واوسعهم علماً واعلاهم حلماً وارفعهم جناباً وافصحهم كتاباً واحلاهم لساناً واتقاهم خياناً واكلهم شريعة واوثقهم طريقة واظهرهم معجزة وارفعهم درجة واسدّهم قبيلة واشدهم عصمة واقومهم ديناً واقويهم يقيناً وانبيهم حجة واوضحهم محجة النبى العربى الهاشمى والسيد المدنى الابطحى سيد البشر والشفيع المشفع يوم المحشر ، خاتم النبين و صاحب الوسيلة والدرجة الرفيعة فى عليين، شمس الضحى و علم الهدى والمجلو به غرابيت العمى حبيب اله العالمين ومن كان نبياً و آدم بين الماء والطين، ابا القاسم محمد بن عبدالله الذى امر الله المؤمنين با الصلوة عليه، وبداء فيه بنفسه و ثنى لملائكة قدسه، فقال تعظيماً و تعليماً «ان الله وملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً» ثم الصلوة والسلام على من اشتق الله نوره من نور نبيه، وجعله فى السموات والارضين موسوماً بوليه، الولى الذى لاينكره الا الكافرون، والوصى الذى لايشك فيه الا الضالون، والحاكم الذى ولاه الله حساب العباد، و القاسم الذى بيده مفاتيح الجنة والنار يوم

التناد ، والامام الذى حرم‌الله حر النار على شيعته ، والعلى الذى تاهت العقول فى معرفته ، الى ان قالت طائفة بالـوهيته ، والولى الذى كان امين‌الله جبرئيل‌من خدمه، بل‌وقف ببابه سائلاً فآثره‌بقوت يومه، دابة الارض اللتى ينقلب فى‌الصور، و صاحب السر الذى تعرض عليه اعمال البشر،تحيرت‌العقلاء مماخصه‌الله بخصايص‌تكادتوصف بالتضاد،زاهدحاسم حليم شجاع ناسك‌فاتك فقيرجوادكانت من بعض‌ايامه حنين، وضربة واحدة منه يوم الخندق افضل من‌عبادة الثقلين، بمولده‌الشريف افتخز بيت‌الله الحرام وارتقى منكبى‌الرسول عند حطّ الاصنام، فدا رسول‌الله بنفسه‌ووقاه، وحيثما دعاه‌الى‌الشدائداجابه ولبّاه،صاحب‌اللواء والكوثر والمسؤل عن حبه فى‌الحفر، البناء العظيم الذى فيه خلاف، و من زار ضريحه‌كمن‌حجّ وطاف امير‌المؤمنين و وارث علوم الاولين والاخرين، و وصى‌رسول رب‌العالمين[۱۱۳پ] الذى‌سعرت‌النار لمن ابغضه‌وعاداه، وكتب‌على‌ابواب‌الجنة على‌ولى‌الله عليه صلوات‌الله، ثم‌الصلوة‌والسلام‌على الاسرار الالهية المودعة فى الهياكل البشرية و الانوار المشرقة من الشمس‌الفاطمية، يعنى‌الذرية‌الزكية‌المرضية، والعترة‌الهادية‌المهدية، الذين هم ينابيع‌الحكمة ومصابيح الظلمة، و ازمة الحق‌والسنة‌الصدق، و وصل‌الله حبل مؤالاتهم‌بموالاته، وجعل‌معاداتهم عين‌معاداته، ولاسيما الحسبين النسيبين‌اللبيبين الاديبين‌الاريبين الحيبين النجيبين‌سيدى شباب اهل الجنة الذين‌كانا سبطى‌الرسول وقرة اعين‌البتول يعنى‌الامام الزكى‌السنى البهى المصطفى والولى الوفى‌العلى المرتضى، ابا محمد الحسن‌المجتبى، والامام الشهيد السعيد‌السديد والوالى‌الشديد الفريد الوحيد الذى جرد سيفه فى‌سبيل‌الله وبذل مهجته دون اعلان كلمة‌الله

لم تأخذه لومة لائم فی الدین و جاهد فی سبیل ربه حتی اتاه الیقین سبط رسول الثقلین ابا عبدالله الحسین ثم علی صاحب الشرف‌النبوی و العدل العلوی والصبر الحسنی و البأس الحسینی و الحلم السجادی و العلم الباقری والاثر الصادقی والشکر الکاظمی والبرهان الرضوی و البیان التقوی والمجد النقوی والسود دالعسکری‌الامام القائم‌المنتظر والولی الغایب المشتهر الذی طال احزان المؤمنین بطول‌غیابه، و کثر اوهام الجاهلین‌فی‌القول بایابه،اللهم عجل‌فرجه وسهل‌مخرجه واوسع منهجه و املاء به‌الارض عدلا و قسطاً وایماناً،کماملئت جوراً وظلماً و عدواناً .

وبعد چون ازمفادآیهٔ وافی‌هدایهٔ «وما تقدموا لانفسکم من‌خیر تجدوه عندالله خیراً و اعظم اجراً» و مضمون صدق مشحون کلام امیر مؤمنان که «دایم الله ما کان قوم قطّ فی غضّ نعمة من عیش‌فزال عنهم الابذنوب اجترحوها لان الله لیس بظلام للعبید ولوان الناس‌حین‌نزل بهم‌النقم وتزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم و وله من قلوبهم لرد علیهم کل شارد واصلح لهم‌کل فاسد» چنین مستفاد ومعلوم می گردد که آنچه در آخرت شفیع گناه و در دنیا موجب مزید جاه می‌تواندبوداحیای‌مراسم‌سنت واقامهٔ احکام‌شریعت‌است که حصول‌خیر جسیم واجرعظیم‌نزد ملک‌قدیم به‌آن‌منوط[۱۱۴ر]وفرونشستن‌دریای غضب منتقم حقیقی به‌آن مربوط است و این خود ظاهرست که اگر شاهد زیبای این‌مدعا درجلباب انفاق فی سبیل‌الله جلوه‌گرآید وفاعل خیرخود را در زمرهٔ «الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار» داخل سازد چه مقدار خوبی برآن خواهد افزود وبی‌شبهه در بشارت «فلهم

اجرهم عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون» داخل‌خواهدبود. اما ازآن‌جاکه راه وصول به‌این‌مأمول به‌سدّ«الشیطان‌یعدکم‌الفقر» مسدود گشته و آن لعین در کمین طالبان سعادت نشسته بـه‌آسانی دست هر بی‌سامانی به‌دامان وصال این آرزو نمی‌رسد و به‌اندک التفات و اراده و رغبتی هم‌آغوشی او تن نمی‌دهد مادام که دست توفیق قامت قابلیت بختیاری‌را به‌طرازدیبای‌زیبای‌سعادات دوجهانی‌نیارایدقابل‌هم‌آغوشی آن شاهد رعنانیست وتااینکه دهقان سعادت نهال اهلیت صاحب‌فتوتی را درجویبار مردمی‌وجوانمردی پرورش ندهد مثمرآن ثمر روح‌افزا نخواهد بود. باید که اول ندای شادی فزای «والله یعدکم مغفرة منه و فضلا» به‌گوش هوش نیوشند و بعد از آن به همدستی رفیق توفیق در آبادی وخرابی‌مزرعهٔ حسن‌عمل وطول امل‌کوشند ومفاد «الدنیامزرعة الاخرة» راکار بندند. تا اینکه شاهد مقصود برقع گشاید وشجر مراد به‌برآید. پس خوشاحال صاحب سعادتی‌که به‌این درجهٔ عظمی رسید و این‌کالای‌گرانبها دربازار دنیا با بضاعت مزجاة خرید وپیش‌از اندراس اساس بی‌بنیاد این دارالفساد طرح‌منزلی در عرصهٔ دارالخلود انداخت و قبل از رحلت ازاین منزل کربت در دارآخرت آرامگاهی ساخت، «ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم».

بلی خدا را طایفه‌ای ازبندگان است‌که صفای صفوتشان‌کدورات علایق‌را زایل ساخته وپاکیزگی طینتشان پردهٔ ظلام عوایق راازپیش دیدهٔ بصیرت برداشته. نه هرگز طائر دوستی مال دنیا در ساحت سینهٔ ایشان‌آشیان‌گزیده ونه درهیچ‌وقت پرتو التفاتی ازخورشیدضمیرشان برساحت این عالم تابیده، وپیوسته همت ایشان دراحیای مراسم سنت

وامضای لوازم خیرات [۱۱۴پ] مصروف است.

وازجملهٔ ایشان نواب مستطاب فلک جناب مالک‌الرقابی‌است که دیدهٔ گردون مانند او آفتابی بر سپهر سروری ندیده وگوش روزگار به‌صفت او جهانداری درعرصهٔ زمانه نشنیده. فرمان واجب‌الاذعانش‌را کارکنان قضا به‌شرف نفاذ آراسته‌اند وخرد[۱] وبزرگ وپیر وبرنا منطقهٔ متابعت و انقیادش را برمیان جان استوارساخته، دعای بقایش بر زبان صغیر و کبیرجاریست ومهر و وفایش در دل وجان پیروجوان ساری. هرچند گوش سلاطین جهان از طنطنهٔ اقبالش پر آواز و دیدهٔ اندیشهٔ ملوک ازمشاهدهٔ کوکبهٔ جلالش به‌حسرت بازاست اما ازدرویش‌منشی‌و ضعیف نوازی پیوسته‌به گره گشائی‌کار فروبستگان نقد عمر را صرف می‌نماید و همیشه درباری و دلداری دلخستگان در مزرعهٔ زندگانی تخم دولت وسعادت جاودانی‌می‌کارد. فرّ جمشیدی وشکوه فریدونی را با دانش بقراطی و بینش افلاطونی جمع نموده است و از فرماندهان روزگار به‌انواع مفاخر و اصناف مآثر امتیاز یافته. در بیان اوصاف مرضیه‌اش همین‌کافی‌است‌که به‌عروة الوثقای ولایت علی‌متمسک است و دراظهار اخلاق مرضیه‌اش همین بس‌است‌که به‌حبل‌المتین مودت آل نبی متوسل. آثار رضاجوئی حضرت‌آفریدگار درمساعی‌جمیله‌اش پیدا وظاهراست وانوار حسن اخلاص به‌ائمهٔ اطهار از چهرهٔ افعال و ناصیهٔ احوالش هویدا وبا هر. کف دریا نوالش محتاجان راکافل است وهمت بحرمثالش غنی و فقیر را شامل. صلای عطایش از اقصای شش جهت گذشته و درگاه والایش وطن‌گاه بزرگان هفت کشورگشته. عدلش بـر اعتدال فروردین خرده[۲] گرفته وخلقش بر نسیم اردی بهشت خنده‌زده.

۱ـ اصل : خورد ۲ـ اصل : خورده

نسیم لطفش اگر برشورستان وزد رشک گلستان ارم‌گردد و شعلهٔ برق غضبش‌هر گاه‌آتش‌فشان‌شودصد خرمن‌اعتبار بسوزد. دولت روزافزونش کارنامهٔ روزگارگردیده وطالع[۱۱۵ر]همایونش‌سعادت‌به‌ثوابت وسیاره بخشیده، یعنی‌صاعد ارائک عظمت‌وجلال ورافع وسائدحشمت واقبال. قدردان جوهر خردمندان وقیمت شناس‌گوهر بلند همتان، خردآرای بخرد نواز، دوست پرور دشمن‌گداز، مهرسپهر ایالت وجلالت و قطب فلک شهامت‌وفخامت، مؤسس قوانین نصفت وعدالت و مرتب براهین عظمت‌وجلالت، دریا دل‌گوهرنژاد، امیرکبیردرویش‌نهاد، خان‌والاشان شوکت ورفعت بنیان، درّ درج بر ومه برج احسان، سپهرمکارم **محمد نقی‌خان**، ایدالله اعوان حضرته وابد ایام دولة، که همگی‌همت را بر اجرای احکام شریعت گماشته و تمامی نهمت را دراحیای مراسم سنت مصروف‌داشته‌اند، وپیوسته نقد عمرراکه سرمایه‌ای است‌گرامی صرف خریدن‌متاع‌نیکنامی‌که دربازار روزگار ازآن نکوترمتاعی ودرمعاملهٔ روز شمار از آن سودمندتر کالائی نمی‌باشد می‌نماینـد و در عرصهٔ زندگانی که مزرعه‌ایست مستعد افشانیدن تخم سعادت جاودانی دانه می‌افشانند،

اگر طاهر نیّتی چنین پندارد که‌آنچه درتصرف وکلای بندگان آن رفیع‌الشان‌گویا تمام وقف درویشان‌است غریب نیست، واگرواقعه نویسی‌چنین‌نگاردکه ازفیض‌کف سحاب‌آثارش حدایق فراغ ورفاهیت کافه‌عباد سیراب‌است ازتکلف وتعسف عبارت‌آرائی‌خالی‌است. شاهد بر مدعا اینکه دراین‌اوان‌که‌کارگزاران فرمان‌لازم‌الاذعانش درسمت‌شرقی دارالعبادهٔ **یزد**، صانهاالله‌تعالی‌فی‌حصن‌والیها،درمحلی‌موسوم‌به‌**مهریجرد**

احداث وتنقیه پنج‌رشته قنات‌نمودندکه هریک به‌تنهائی در وفور آب واستعداد پهلو به‌دجلهٔ‌بغداد می‌زند، بلکه‌رود نیل درجنب‌آن پنج‌رود مجزّه مسیل چون برکه‌ای است درجنب دریای نیل وپنجاب لاهور در پیش‌آن دریای پرشور به‌مثابه‌آبگیری است درپیش دریای شور .

اول **تقی‌آباد** است ،

دوم **دولت‌آباد** ،

واین دو رشته از احداثیهای بندگان عظمت نشان عالی‌است که مهندس همت بلندش هر دو را از نو بنا نهاده و در زمین بکری که [۱۱۵پ] قابل‌این اساس دیده طرح ریخته ،

سیوم **باقرآباد** است وآن دراصل‌قناتی‌بود بسیارجزئی واقع در دامن **کوه مذوار** که قلیل‌آبی ازآن‌گاهی به‌کام لب تشنگان آن وادی ازمرغ وماهی می‌رسید، بلکه چاهی‌بود بی‌سر وبن‌که تمام استعدادش درقوه مانده بود ومطلقاً آثار استعداد ازملاحظهٔ آن ظاهر نبود وچون توجه خاطرفیض مظاهر عالی وتنقیه وتصفیه‌آن تعلق گرفت رفته‌رفته آبی به‌روی‌کار آوردکه‌گویا به‌دریا راهی‌پیداکرد یا ازکف دریا نوال آن عدیم‌المثال استمداد همت نمود .

چهارم **بغدادآباد** است ،

پنجم **مهدی‌آباد** ،

و این دو رشته ازقدیم جاری بود. اما آبش‌آنقدرنبود که تشنه کامی‌ازآن‌گلوئی ترکند، یا پیره‌زنی سبوئی‌پرکند وبه‌یمن‌توجه خاطر فیض مآثرآن نظریافته تأیید ملک قادر رسید بجائی که رسید .

خلاصه‌آن پنج رشته‌که بر انهار اربعه کماً وکیفاً زیادتی دارند

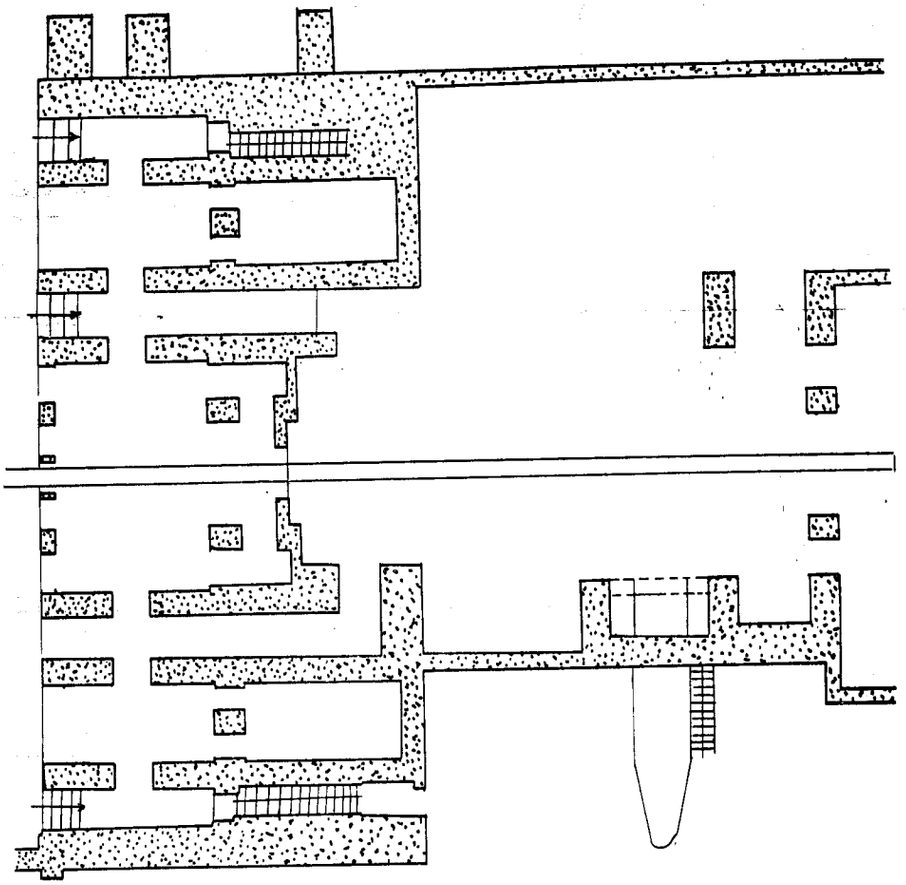

عمارت شرقی سره‌ر

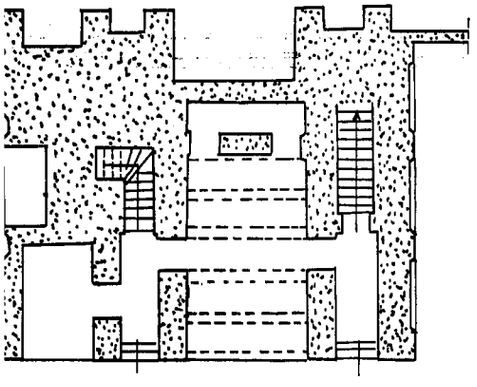

عمار

شمال

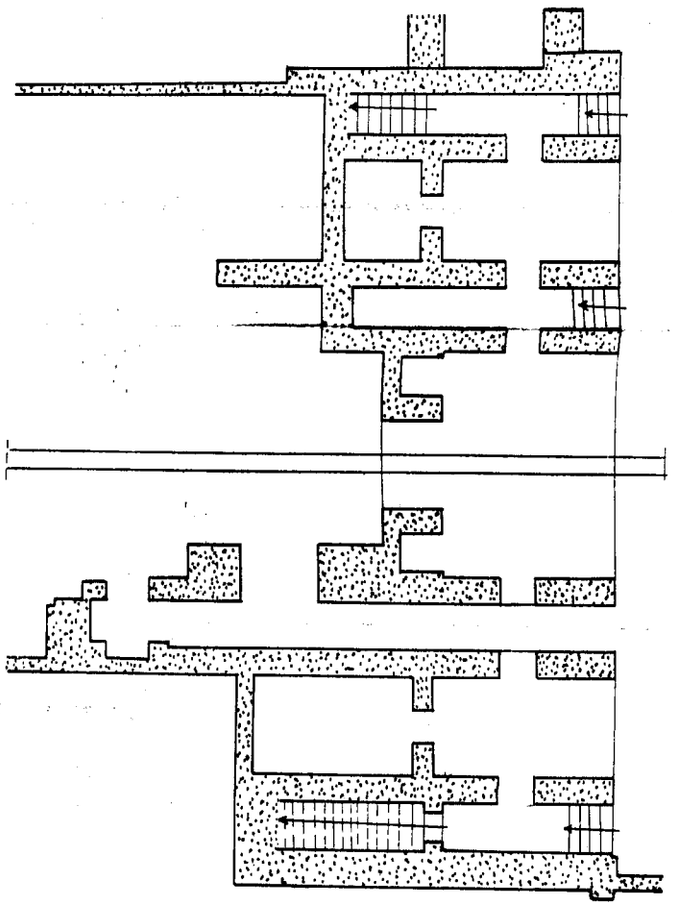

عمارت غربی سردر

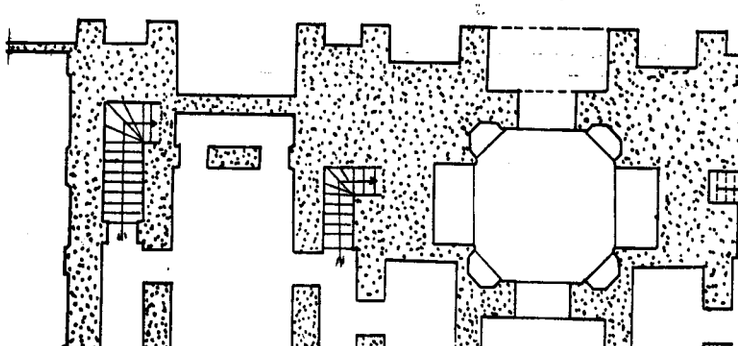

عمارت شمالی سردر

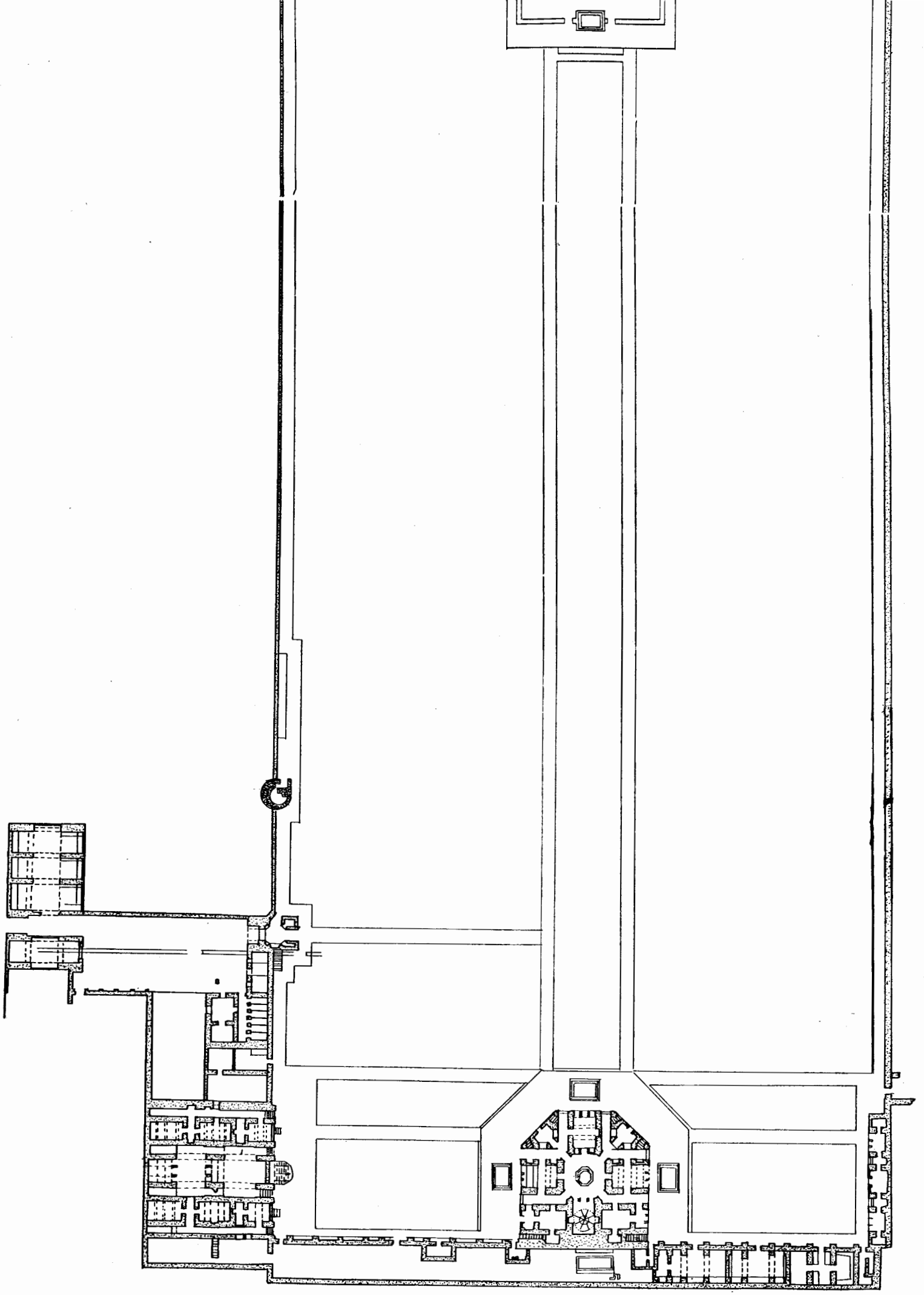

تاریخ	دفتر فنی کرمان و یزد	
سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران		
نقشه بردار	فتحعلیشاهی	نقشه باغ دولت آباد یزد
ترسیم	فتحعلیشاهی	
کنترل	مهندس نظریان	
تصویب		
مقیاس	۱ : ۲۵۰	نقشه شماره .....

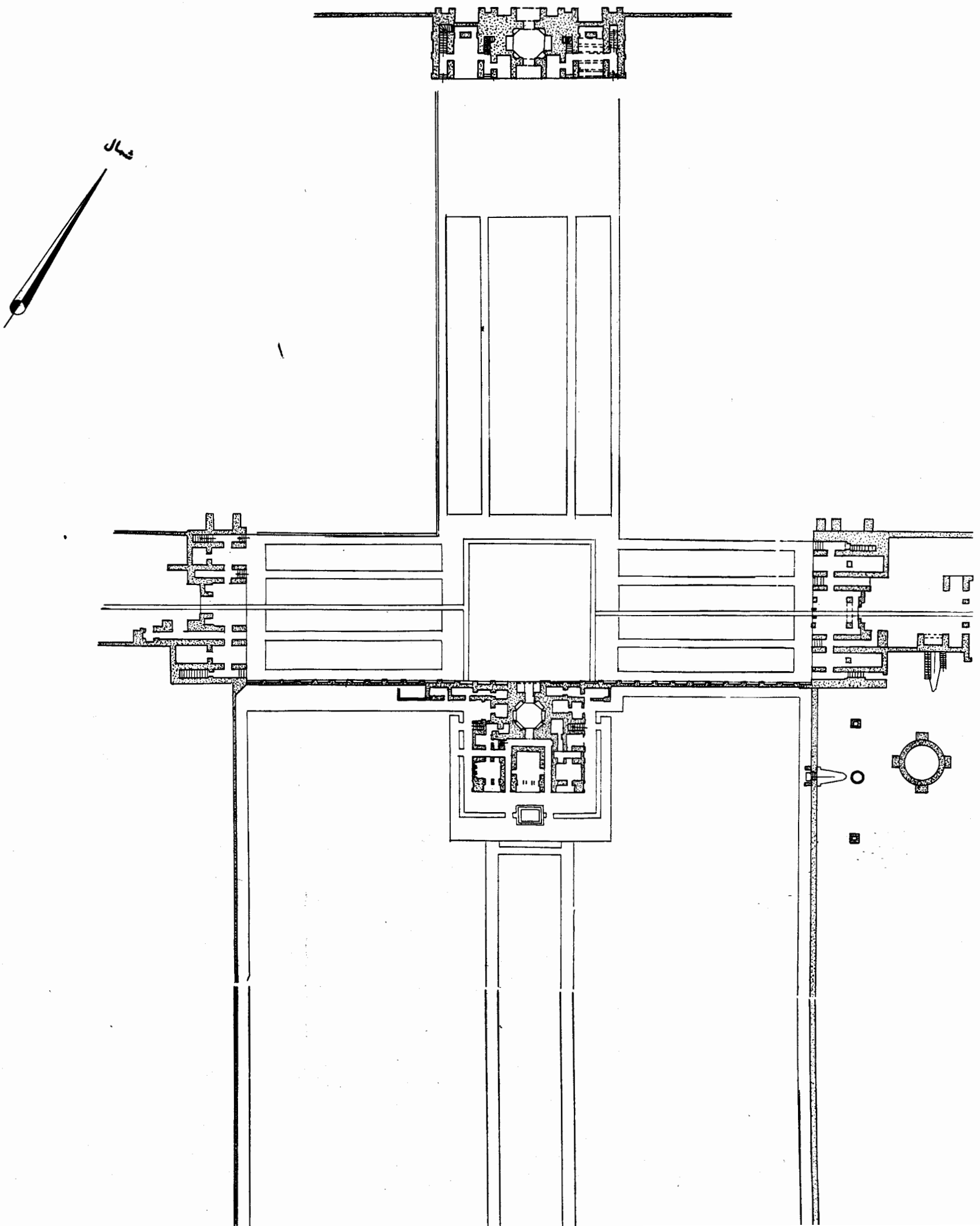
شمال

مانند حواس‌خمسه وحس‌مشترک بریک مجرا که فی‌الحقیقة نمونهٔ شط‌العرب است ریخته وازسمت قبلی محل موسوم به**محمدآباد**گذشته براراضی اصل بلده فایض می‌گردد وچون درنظر آن باذل دریادل نفع اجل برنفع عاجل راجح بود ـ

اولا ربع‌آن قنوات را به شموس‌آسمان عظمت و درارای فلک حشمت یعنی‌اولاد عظام‌کرام خویش‌به‌موجب تفصیل علاحده هبهٔ‌شرعی فرمود و معمار همت بلند و دهقان طالع ارجمند آن نظریافتهٔ تائید خداوند باغات بسیار وبوستانهای بی‌شمار درمشرب همان میاه احداث فرمودکه هریک‌نمونه‌ایست ازخلد برین ونزهتگاه اعلی‌علیین .

و از جملهٔ آنها باغی است موسوم به **باغ دولت‌آباد** که صبا از زلف پرتاب‌بنفشه‌اش مشک‌ناب گشوده وشمال ازجعد پرشکن سنبلش عبیرتر ربوده، رخسارخوبان ازگلهای سیرابش طراوت جوید وعارض مهوشان ازشکوفه‌های رنگینش‌لطافت‌وام‌گیرد، آوازبلبلش هوش‌ربای اهل‌دل وصوت قمریش‌تاراج کن‌صبر[۱۱۶ر]عاشق‌کامل، معانقهٔ‌عرعرو چنارش‌آتش‌افکن خاطرمهجوران ومصافحهٔ نسرین وسنبلش برهمزن آرام محرومان، درختان میوه دارش چون مریم ازنفحه‌آبستن واطفال غنچه‌اش مسیحاآساگویا وبسته دهن، ازنشأه فرح‌افزای هوایش‌نرگس بی‌جام مست وازفیض‌نسیم عنبرشمیمش‌بنفشه خمارآلود وباده پرست، اگر در هوای‌گلهای‌آتشینش‌کسی‌آتش پرست شود رواست و اگر در خدمت سروپای نازنینش نیک بختی کمرخدمت‌بندد بجا ، **بیت** :

فکنده سنبل تر زلف بر دوش
گشاده باد نسرین را بناگوش

ومهندس همت فلک رفعت آن زینت بخش اورنگ جلالت طرح عمارات فراوان در آن خرم بنیان ریخته، واز توجه خاطر عاطرش تمام آنها باتمام رسیده است، واز آن جمله عمارت **هشتی** است که در پایان باغ مذکور که سرکوب روضهٔ ارم و وادی طور است واقع شده و آن عمارتی است که تا به‌حال چشم روزگار مثل آن ندیده وصورت نظیرش به‌خاطر هیچ مهندسی نرسیده، اگر سنمار بنّا کشته نشده بود واین بنا را می‌دید خود از رشک می‌مرد ونعمان منذر[1] اگر بر آن منظر نظر می‌افکند نام سدیر وخورنق نمی‌برد. ایوان کسری درپایهٔ رفعتش بی نمود است وتخت جمشید درجنب اساس عالیش نابود. اگر نه آن بود که این مثمن است وآن مدور هر آینه گنبد اخضر می‌خواندمش، واگر نه این است که این در دنیاست وآن در آخرت جنة المأوی می‌گفتمش. صفای حیاض مرمرش خبر ازصفای رخسار خوبان می‌دهد وهوای فرح افزایی بادگیرش نسیم روضهٔ خلد را به‌خاطر می‌آورد.

ودیگر عمارتی است که درسمت قبلی همان عمارت متصل به‌دیوار باغ واقع است و آن مشتمل است بر زیرزمینی که فکر دوراندیشان به‌عمق آن نمی‌رسد و برودت خودبینان در پیش سردی هوایش جلوه نمی‌کند. چون باطن درویشان روشن ومانند ظاهر توانگران آراسته و مزین است، وطنبی که بر بالای همان زیرزمین است درخوبی وصفا وگشادگی وبها نظیر سایر عمارات آن [۱۱۵پ] خرم بناست، وحجرات وایوانها وبیوتات ودهالیز بسیار نیز دراطراف همان طنبی به‌اتمام رسیده است که هریکی را پهلو نشینی گلستان ارم می‌رسد بلکه پهلو بر آن می‌زند.

و دیگر عمارات مقابل همین عمارت است که در طرف دیگر

۱ــ اصل: منظر.

عمارت هشت واقع ودر نیکوئی و رونق کم ازهیچ بنا نیست .

و دیگر عمارتی است که به‌معماری همت بلند آن سعادتمند در اول باغ بنا شده وبه‌اسم **عمارت سردر** اشتهار یافته وآن عمارتی است دوآشیانه که هرآشیانه‌اش باآشیان مرغان «اولی اجنحة» همراز است و ساکنان هرآشیانه‌اش با خروسان عرش هم‌آواز . آشیانهٔ زیرینش سرکوب فلک اعلی است وآشیانهٔ بالائینش مقرّ عرش معلی . تا کسی به‌دیدهٔ دقت آن‌را تماشا نکند کماهوحقه به‌کمال آن نمی‌رسد وتاصاحب ذهن ثاقب درمحاسن آن تأمل وافر نکند تمام حسنش را نمی‌فهمد .

و دیگر ازعمارات احدائی معمار همت آن باسط بساط عدل و احسان سه عمارت است که قریب به‌**عمارت سردر** درسه طرف فضائی که درخارج باغست واقع است وآن فضائی است وسیع به‌پهنای فضای اندیشه، واطراف آن فضا دست تصرف خاطر فیض مظاهرش سه دریاچه و یک حوض که هریک آینهٔ بدن نمای آسمان می‌تواند بود به‌وضع خوب و شکل مرغوب باجویهائی که هریک یاد ازجوی شیرین می‌دهد احداث فرموده است .

ویکی ازآن عمارات ثلث عمارتی است که در محاذات عمارات سردر واقع است ویک سمت آن به‌**میدان جلوخان** سمت خیابان منتهی می‌شود وآن خیابانی است به‌طول پنج شش میل به‌عرض چهل‌پنجاه ذراع که درختان آن سر به‌فلک کشیده و ازآواز آبشارهایش فلک روی استراحت ندیده ، رعنائی سروش دل ازصنوبر ربوده وشادابی سفیدارش برگلبرگ طری زبان طعن گشوده، چنارش مصداق «اصلها ثابت وفرعها فی السماء» وسرخ بیدش شبیه عروسان دست‌وپا درحنا،[۱۱۷ر] ازعکس سبزهٔ

زبرجد فامش سنگریزه بلورین انهار به‌رنگ زمرد نماید و از شعاع گلهای رنگینش رنگ الماس‌گون هامون یاقوت‌رنگ به‌نظر آید .

و دویم آن عمارات ثلث عمارتی است‌که درسمت قبلهٔ آن فضای روح‌افزا واقع‌ومشتمل‌است بر **تالار آینه** که هرکه داخل آن‌شود صور امانی وآمال خویش را درآن عکس پذیربیند و چهرهٔ شاهدآرزو در عالم مثال جلوه‌گر مشاهده‌کند . هرآینه‌اش از صفای سینهٔ صاحبدلان خبر می‌دهد وهرنقش اسلیمیش آئینهٔ جلوهٔ طرح لطیف ووضع غریب دیگرمی‌گردد. هرکه‌آن‌دلکش‌بنا را ندید حسن‌کار اسکندر رانفهمید وهرکه‌لحظه‌ای‌درآن نیارمید درعمرخود روی‌خوشی‌ندید. ودراطراف ثلثهٔ آن عمارات تحتانیه وفوقانیه بسیار واقع‌که‌آنها را با تالار مذکور دریک‌سلک‌منسلک‌داشته‌اندوالحق‌وضع طبیعی‌را از دست‌گذاشته‌اند وهریک‌بطوردیگرووضع‌غیرمکرر آراسته‌اند وفی‌الحقیقه‌داداستادی داده‌اند .

وسیم آن عمارات ثلث عمارات شمالی آن دلکش فضاست که با عمارات قبلی قرینه و درحسن وزیبائی بی‌قرینه‌است وآن مشتمل‌است بر **طهرانی** بلند اساسی‌که باکریاس‌گردون دم برابری می‌زند وبرطارم فلک چهارم برتری‌می‌جوید . طره‌اش‌را از آتش‌افروزی هندوی‌فلک بیم سوختن‌است وکتابه‌اش را ازمداد ریزی خامهٔ دبیرچرخ خوف‌سیاه شدن .

وعمارات جنبین وخلف **طهرانی** را نیز به‌آن قیاس باید کرد . و درعقب همین عمارات شمالی‌که ابتدای خیابان طولانی دیگراست‌که انبوهی درختانش برپیک نگاه راه دخول و خروج بسته و پایان آن

به‌عمارات واقعه درموضع **جنت‌آباد** که آن نیز از بناهای همان ناشر رایات برّوامتنان است پیوسته وکمابیش طول آن [۱۱۷پ] به‌دو میل می‌رسد احداث **مصنعه** فرموده‌اندکه به‌یک اندیشه باآن همه تیز- روی بعد ازعمری به‌پایان‌آن می‌رسد و گرمروخیال باآن‌همه سبک روحی پس ازقرنی به‌قعرآن‌راه می‌جوید. اگراقلیدس صوری خواهد که مساحت‌آن‌را مبین ومبرهن سازد مشکل‌که ازعهده برآید وهرگاه غیاث‌الدین جمشیدکاشی اراده نماید که به دستگیری رشته فکری‌که برکنگرهٔ افلاک می‌انداخت به عمق‌آن برسد یحتمل‌که نتواند . اگر واهمه‌گمان کندکه نصف زیرین فلک‌الافلاک است دور نیفتاده و اگر به‌توهم بیندازدکه برهان عدم تناهی ابعاداست‌تکذیبش نمی‌توان‌کرد.

باری‌آن **مصنعه** را مانندمجمع‌النور دومدخل‌معین‌است. یکی درخیابان ویکی در داخل باغ .

وبر دری‌که درخیابان‌است بعضی‌عمارات دلکش‌ساخته شده‌است که ازآن جمله **ساباطی** است شبیه به‌طاق‌کسری‌ومانند بندامیرمشتمل برطاقها . اما برآن دری‌که در باغ واقع است بغیر از پیشطاقی‌که به‌پیش طاق فلک‌کیوان مانند است جز عمارتی دیگر نیست . بلی در وسط هردو مدخل به‌رسم زیرزمین مواضع خوب وامکنهٔ مرغوب سر انجام‌شده وتمام‌آنهابه‌سنگ وآهک‌وآجروگچ صورت اتمام‌پذیرفته.

و دیگر از عمارات احداثی معمار همت‌آن باسط بساط عدل و احسان خانه‌ایست که در جنب **عمارت‌تالار** بنا شده و موسوم است به‌**دیوانخانهٔ دولت‌آباد** وآن خانه‌ایست به وسعت پهنای اندیشه، و اطراف‌اربعهٔ‌آن‌تمام عمارت‌است وهرعمارتی ازآن درجای‌خود بی‌مثل

است و درقرینه بندی ومشاکلت به‌آن دیگرمماثل. با وجود اطاقهای **ارسی**اش **کلاه‌فرنگی** بی‌نمود ودرمقابل‌اساس **طهرانی**اش **فخرمدینی** بی‌وجود. منظرهایش شبیه منظر شمس وقمر وشیشه‌های **ارسی**اش از زجاجیهٔ دیدهٔ صاحبان بصیرت روشن‌تر .

و در نزدیکی همین عمارات به مسافت مناسب [۱۱۸ر] احداث **طویله‌وبهاربندی** فرموده که تمام ضروریات آن به‌وجه اتم مهیاست، زیرا که مشتمل است بر اصطبل‌ها و زین خانها و ماهتابی بزرگ و سکوها و مساکن متعدده برای مهتر و جلودار و امیرآخور و متبنها وآخورهای بسیار وافسار بندهای محکم و غیرذلک .

وعلاوه برآنها **ساباطی** بلند اساس‌که رشک فرمای شهر ساباط می‌تواندبود درهمان‌مکان‌بناشده‌است‌که‌اگراحیاناً درطویله‌جابردواسب تنگ‌شود بعضی‌را نقل به‌آن ساباط نمایند واگرگاهی هم‌کسی‌ازابنای سبیل درآن مکان که درآب وهوا وخرمی وصفاتالی گلستان ارم است سکنی‌گزیند مانعی ندارد .

سبحان‌الله!کدام ذی شوکتی را میسرشده است‌که اینقدرآبادانی بروجودش مترتب‌گردد، وبرای‌کدام صاحب دولتی به‌این مثابه اسباب توفیق فراهم‌آمده‌که دست قضا عنان سعیش‌را به‌جانب اجرای این‌همه امور خیرکشد . باآنکه‌آنچه به‌زبان قلم فصاحت رقم گذشت شاید که ده یک‌آنچه‌آن‌امیرکبیر درمدت‌عمرخود، لازال‌باقیاً الی‌قیام‌القیامة، دراصل بلده وماحوی احداث فرموده‌است نباشد ، **مصراع**

این‌کار دوستست کرا تا مددکند

بعد از اتمام وسرانجام وتنظیم وتنسیق اعیان مذکورهٔ مفصله از

روی نیت صادق وعزم درست رجاء لعظیم الثواب و طلباً بجزیل الاجر یوم‌الحساب» وقف‌صحیح شرعی‌وحبس‌مؤبد مخلد ملی‌فرمودند همگی وتمامی خمس مشاع ازپنج قنات مذکوره را بعد از وضع ربع مسطور و بعد از وضع نصف از **قنات بغدادآباد** که داخل در وقف نیست با تمامی باغ‌وعمارات مسطوره و **میدان جلوخان** وطویله به‌علاوهٔ قطعه زمینی‌که درسمت‌مغربی‌شمالی **باغ دولت‌آباد** واقع‌است‌ومانندصحرای امل واسع است وبسط آن به‌فلان قفیز می‌رسد وبه‌فلان وفلان‌محدود می‌گردد برحرم‌مقدس ومرقدانورارفع‌اقدس‌سیدکونین‌ونبی‌ثقلین[۱۱۸پ] وصاحب مقام قاب قوسین اشرف‌الانبیاء والمرسلین علیه وآله‌صلوات الله والملائکة والناس‌اجمعین، وبرعتبهٔ علیه‌وروضهٔ مقدسهٔ‌سلطان‌سریر ولایت ودیباچهٔ‌صحیفهٔ امامت وهدایت مخصوص به‌تخصیص «انماولیکم الله» ومنصوص‌به‌تنصیص «من‌کنت مولاه فهذاعلی‌مولاه» ومراقد مقدسه ومضاجع مطهرهٔ بتول عذرا فاطمهٔ زهرا وباقی ائمهٔ هدی، علیهم افضل الصّلوات واکمل‌التحیات الی یوم‌الجزاء.

وباید متولی‌شرعی‌آن «وسیذکرمن‌هوخمس» میاه قنوات خمس را درهرموضعی که صلاح ومصلحت داند مقسم بسته جدا نماید و از **باغ دولت آباد** گذرانیده آیهٔ «جنات تجری من تحتها الانهار» را بر ناظران خواند ومفاد «تلک‌الجنة التی نورث من عبادنامن‌کان تقیاً» را به‌گوش غایبان رساند وبراراضی موقوفه فایض سازد.

وبرهیچ احدی مباح و روانیست‌که پیش‌ازگذشتن ازباغ‌مذکور درآن تصرف نماید، اگرچه فی‌المثل همه‌آب دادن یک وجب زمین باشد مگر در صورتی که بجهت‌آفت سماوی کمی‌آب بجائی برسد که

گذشتن آن از باغ ممکن نباشد که در این صورت متولی را جایز است که درهرموضع که صلاح باشد آب را به‌مصرف برساند.

وازمداخل تمام آن اعیان بعداز وضع حواله‌جات دیوان و تنقیة القنوة و تعمیر اراضی و مرمت عمارات موقوفه و عمارات موضع **جنت آباد** از خان و ساباط و مصنعه و میاه بجهت موقوفهٔ **مصنعهٔ جنت آباد** اولا خمس را به‌ازای حق‌التولیه تصرف نماید وچهارخمس دیگررا صرف روضات عالیات عرش درجات نماید، به‌این نحوکه درتعمیر وتزئین و فرش وسقایت و روشنائی اصلی روضهٔ مطهره ورواقها و روشنائی‌سرای کفشدارها و علما و صلحائی‌که از روضات متبرکات به‌تلاوت‌کلام‌الله و دعا وزیارات مشغول می‌باشند ودراعانت حجاج و زوار وطلبه وفقرائی که ازموالیان ومحبان ایشان‌باشند صرف نماید وکمیت وکیفیت‌وتعیین کارکنان[۱۱۹ر] وتشخیص‌حق‌السعی ایشان جمیعاً منوط به‌رأی‌متولی است‌که بعد از مشاورت باعقلا وارباب بصایر به‌آنچه‌صلاح‌باشد وقرار داد شود عمل نمایند.

واگر بالفرض وقتی‌ازاوقات صلاح اقتضا نمایدکه‌مجموع‌منافع دریک مصرف یا بیشتر خرج شود وبه‌همه مصارف حصه نرسد مانعی ندارد وحرجی برآن متصور نیست. اما درصورتی‌که مصلحت ومشاورت هر دو اقتضاکند و در ضمن این رخصت هر دوحکمت مندرج است: اول آنکه معلوم‌شودکه‌درهرصورت‌بایدکه البته‌منافع‌مذکوره‌به‌مصرفی ازمصارف معینهٔ مسطوره برسد و جایز نیست‌که به‌دستاویز عدم امکان فصول به‌یکی از مشاهد مشرفه با عدم وجود یکی از جماعت مذکوره قدری درمنفعت‌محبوس‌ماند، دویم آنکه ظاهرشودکه درنظرواقف‌معظم

بغیر از تحصیل رضای خداوند احد چیزی دیگر نیست ومهما امکن سعی و کوشش نموده‌اند که بر کسی امر مشکل نشود و اذن شرعی بـه‌هم رسانند که باید درخصوص تقسیم و تعیین وایصال حصهٔ هریک از روضات زحمت بسیار کشید و به‌نقیر وقطمیر آن رسید .

و تولیت آنها را به نفس نفیس خود تفویض فرمودند ، مادامت الدنیا مشرقة بنور وجوده الشریف لازال باقیاً الی یوم الدین، وبعد با اکبر اولادآن با سط بساط امن و امان است به تقدیم الاکبر فالاکبر الا فی‌الثالث والرابع که رابع بر ثالث مقدم است، ودرهمه مراتب تقدیم سلسله‌ای که نسب ایشان به‌واقف والاشان نزدیکتر است برسلسلهٔ دورتر لازم است مگر در اولاد اکبر اولادآن منبع جود واحسان، و دوبرادر اعیانی آن عظیم‌الشأن که ایشان بعد از آباء خود صاحب تولیت سایر اولاد می‌گردند، هر چند سایر بی‌واسطه اولاد واقف باشند .

و درصورت انقراض اولاد ذکورذکورطوایفی متولی خواهندبود [۱۱۹پ] که‌از اناث اولادآن معدلت اساس به‌هم رسیده باشند به‌تقدیم الاکبر فالاکبر و برتقدیر عدم وجدان ایشان اولاد اناث متولید، و اگر آنها نیز منقرض شدند اناثی که از اولاد اناث به‌وجودآمده‌اند متولی باشند و دراین دوسلسله تقدیم کبری را برغیر کبری لازم دانند، ودرهرصورت که نوبت تولیت به‌سلسلهٔ نسوان افتد اعلم و اصلح علمای بلد به‌نیابت متولیه تولیت نماید وحق‌التولیه فیما بینهما بالمناصفه تقسیم شود ، و اگر العیاذ بالله اولاد واقف معظم‌الیه بالمره منقرض شود و کسی که انتساب به واقف داشته باشد از جانب پـدر یا مادر مطلقاً باقی نباشد

تولیت بالاصالة محول است به‌اعلم واصلح علمای بلد .

وبرهریک‌ازمتولیان هرطبقه بلکه‌برهریک‌از افرادمباشران لازم است‌که درتعمیر وترویج وآبادانی و تنسیق اعیان موقوفه نهایت جد واهتمام به‌عمل‌آورده نوعی نمایندکه عندالخالق والخلایق مأجور ومشکورباشند، هذا ما عهدنا الیهم والعهدة فی‌الدارین علیهم .

وبعدازآنکه حضرت واقف‌موفق، لازال‌موفقاًفی‌الدارین،به‌صیغهٔ شرعیهٔ وقف، کماهو طریقه شرعاً ، تلفظ فرمودند اعیان موقوفه را از ید وتصرف مالکانهٔ خود بیرون‌کرده به‌ید تولیت‌شرعی تصرف‌فرمودند وجمیع آنچه‌لابدمنه‌است ازشرایطوارکان، علی‌ماهوالمقررفی‌الشریعة المطهرة علی صاحبها وآله افضل‌الصلوة و التحیة، محقق‌گشت .

فصارت‌المذکورات باسرها والمسطورات‌عن‌آخرها وقفاًصحیحاً شرعیاً لازماًثابتاً مخلداً مؤبداً بحیث‌لایباع ولایوهب ولایغییرولایبدل الی‌ان‌یرث‌الله‌الارض‌ومن علیها وهوخیرالوارثین وعلی‌جمیع‌ذلک وقع الاشهادعلی وفق‌الحق ونهج‌السّداد فی‌محفل‌کان زیناً لمحافل فرادیس الجنان‌باضائة [۱۲۰ر] اقمار وجوه الوجوه والاعیان والله سبحانه علی ذلک شهید وکفی به‌شهیداً والختم بالصلوة والسلام علی‌سید الانام واله البررة‌الکرام‌وسائل‌النجاة فی‌یوم القیام‌صلوة‌وسلاماً دائماً بدوام‌اللیالی والایام، وکان‌ذلک فی‌ایام الصیام فی‌عام الثانی‌من‌العشرالثانی من‌المائة الثالثة من‌الالف الثانی من‌الهجرة علی‌مهاجرها التحیة والسلام .

ذکر ارم ذات عماد یعنی باغ نزهت نهاد دولت‌آباد و توصیف عمارات مبارکات دلگشای آن

یکی‌دیگر از بناهای نزهت انتمای آن بزرگوار **باغ دولت‌آباد** است که متصل به **دروازهٔ چهارمنار** خارج شهر واقع است و از آب **قنات‌دولت‌آباد** مشروب می‌شود. از آب سلسبیل آثار حاکی «جنات عدن تجری من تحتها الانهـار» است و ازصنوف ریاحین و ازهار «ارم ذات‌العماد التی لم‌یخلق مثلها فی‌البلاد» را نمودار. میوه‌های‌رنگیش بر اشجارماصدق «وفاکهة ممایتخیرون» وشکوفه‌های‌دل‌نشینش‌برسلک شاخسار«کامثال اللؤللؤ المکنون». گلهای الوانش ازصفای‌سیماعارض گلچهرگان‌سروقامت‌را به‌ناروائی‌سمرکرده‌وسروهای‌روانش‌ازاستقامت قامت‌بالای‌شمشادقدان‌ماه طلعت‌را درمعرض‌تشویر وخجالت‌درآورده. صنوبر و شمشادش هنگام وزیـدن باد به تمایل قامتهای رعونت نهاد دلبران نوشادی را مانند که کام دل بی‌قرار به‌بوس وکنار از یکدیگر ستانند. افغان بلبلانش‌را ازدیگر بلبلان تأثیر بیشتراست، یعنی‌چهرهٔ گلهایش را نسبت به‌سایرگلها زیب وبهای دیگر. فضایش‌مانند ساحت سینهٔ کریمان گشاده وهوایش شهرت هوای فردوس برین را برطاقچهٔ نسیان نهاده. صحنش مغرس انواع درختان میوه‌دار است وازهرگونه فاکهتی‌که متصورگردد نهالش‌درآن بسیار. هرنوع‌گلی‌که‌راه‌طلبش‌رادل پویدگوبی‌زحمت‌طلب درآن بجوید. تابنگری[۱۲۰پ]درختان‌باردار

در درختان باردار بینی وتا بشمری شمشاد درشمشاد شمری و گلبن در گلبن راستی خواهی «فیها ماتشتهی‌الانفس وتلذ الاعین» مثبتین بهشت جسمانی را الحق خجسته دلیلی است وسالکان مسالک ترطیب دماغ و تطییب عیش را فرخنده سبیلی. فضای باغ بحسب طول بسط . . . . .[۱] وبحسب عرض . . . . . نهایت‌آن باغ ارم سرشت. در سمت شرقی عمارتی به‌طرح هشت طراحان سنمّارنژاد به‌فرمودهٔ بانی سعادت مبانی طرح ریزی کرده‌اند که درحقیقت دمار از روزگار اشتهاربنای‌خورنق و سدیر برآورده‌اند. حیاض حوضخانهای **هشتی** طرحش که پیوسته برصفت‌دیدهٔ عشاق ازآب صافی‌مالامال‌است‌آب حوض فلک را که هر سحرگاه به‌زلال روشن سفیدهٔ صبح صادق لبریز می‌شود برباد داده و اعجوبه **بادگیر** عیوق‌صرحش‌که‌وهم‌بلندپرواز تارسیدن‌اوج‌آن‌ازآغاز هزارمرتبه‌بیشتر بال‌وپرریخته‌راه‌آمدوشدباکیوان‌گشاده. به‌محض‌اینکه هوا تموج حاصل‌ساختی یعنی مغنی باد توسن به‌میدان صورت‌تاختی و لوای هستی درساحت زمین وآسمان افراختی‌آن اعجوبه بادگیر بر صفت عیاری‌که درکمین غافلی غیرخبیر باشدگریبانش راگرفته اندرون خانه بردی وبا میهمانان‌سرا بواسطهٔ‌آن فرخنده نزل روح‌افزامسلک حسن‌ضیافت به‌مدلول «اکرموا‌الضیف»سپردی. انصاف دادخواهان‌ستم جانسوز وجفای‌آتش افروز بیدادگر گرما را دادرسی چون‌آن طرفه بادگیر متصور نبودی. لاجرم دراحیای مردگان شدت حرّازدم روح پرور اعجازعیسوی‌آشکار نمودی. گوئی مرغی است بادخوارکه‌آتش اشتهایش به‌صرصر غذای مقرر او مالامال آید. هنوز اضعاف آن را

۱ــ دواصل سفید است.

حوصله‌اش وسعت گنجایش داشته‌آغاز «هل من مزید» نماید. جلوآن فرخنده [۱۲۱ر] عمارت از سه طرف هر طرفی حوضی مبنی است در غایت استحسان، مجرای آبی غیرت جویبار جنان.

ومقابل آن عمارت درسمت‌غربی‌که بدایت باغ‌است طرح‌عمارت دیگرریخته‌اند وغبارغیرت به‌احداث‌آن ازخاک سنمار که بانی بنای خورنق‌وسدیراست انگیخته‌اند. تاآن‌عمارت‌دلکش‌را دیده‌ام واوصاف ریاض خلد وقصورجنات عدن‌را به‌نصوص‌آیات واحادیث شنیده‌ام‌گاهی عقلم می‌گویدکه این بناهای عالی نمودارمساکن فردوس‌است‌که دراین نشاء حدوث یافته وزمانی وهمم به‌تشکیک می‌افکندکه این‌را دیده و آن را شنیده ـ یعنی، **مصراع**

شنیده‌کی بود مانند دیده.

چون تفصیل‌عمارات مبارکاتی‌که‌اطراف‌وحواشی **باغ دولت‌آباد** به‌دستیاری معمارهمت‌فلک‌رسای‌آن دولتیارکامکارمبنی‌است درمطاوی وقفامچهٔ عالم ربانی جناب استادی **آقا سید احمد اردکانی** سلمه‌الله تعالی‌مبین‌است وکیفیت وقف‌آنها معین واوصاف هریک مشخص‌لاجرم اگراعادتی دراوصاف واحوال‌آنها رود پسندیدهٔ ارباب درایت نخواهد بود و تطویل بلاطایل خواهد نمود، اگرچه زبان حال می‌سراید که، **مصراع**

هوالمسک ماکرّرته یتضوّع

بدفع دخلی می‌گویم که با وجود توصیف **باغ دولت‌آباد** در مطاوی وقفنامچهٔ مزبوره اعادت وصف آن در این مساق مجرد تعریف

بادگیر آن بوده ، چه مولانا مسلک وصف آن را چنان که باید در طی وقفنامچه نپیموده ، و اگر توصیفی هم از **عمارت هشت** با وجود لزوم اعاده جایز داشته‌ام بنا را به‌اطرّادباب‌گذاشته‌ام ورایت‌رعایت این قانون افراشته‌ام .

ذکر سایر آثار خیر و ابنیهٔ میمونهٔ اولیای حضرت خانیت
از مدارس و مصانع و خانات و حدایق ذات بهجت

ازجمله ابنیهٔ خیر آن یگانه امیرعدیم‌النظیر دولتیار **مصنعه‌ای** است واقعه در وسط خیابان **باغ دولت‌آباد** که پیوسته بر صفت دیدهٔ عشاق خود را از آب صافی مالامال نموده وعمق آن گوی پیشی از غور فکر عقلا ربوده و تا آب کشان قدر به دلو زرین آفتاب شرایط امتلاء فلک را به‌زلال انوارسفیدهٔ صبح‌صادق[۱۲۱پ]به‌تقدیم‌می‌رسانند آب آن اعجوبه مصنعه به‌استعمال واردین اگرچه دراستکثار و وفورنایب مناب لشکر سلم وتور باشند دست زده انتقاص وپایمال انتها گردد، و ازغایت عمق و وسعت آبگیر بافرض آن همه استعمال درظرف آن‌مدت کثیر گوئیا آب آن که مظروف آن اطروفهٔ ظرف است‌کماکان به‌پری خود باقی است و چیزی از آن نکاسته است . الحق تفسیده جگران لهیب عطش را فوزی است کلان و مغفرت بانی سعادت مبانی را دست آویزیست درغایت استحسان .

وازجمله آثار نیک آن داور بی‌انباز و شریک **طاحونه‌ایست** واقعه درمقام مزبورکه به‌دستور آسیای آسمان درتصاریف لیالی و ایام سرگرم دوران است و آرد نان سالیانهٔ قطان آن سرزمین را نیکو ضمان . الحق تا رحای دوّارگردون به عمل ادارت آب روان تقدیر به‌دوران مقرون است آسیائی بدان‌خوبی وطاحونه‌ای به‌صفت آن‌درغایت

استحسان وکمال‌مرغوبی‌دیده‌کمتردیده وسامعه به‌ندرت شنیده، ولیکن در این عهد پا از دایرهٔ آبادی بیرون دارد ومسلک خرابی و ویرانی می‌سپارد.

وازجمله مبانی مستحکمهٔ آن معمارسرای اقتدار **کاروانسرائی** است که سمت ملاحقت ومصاقبت برآن مصنعه و طاحونه دارد، خارج شهرفرموده‌اند ومحط رحال‌کاروانان اصفهان وکاشان وطهران وقزوین وسمنان و دامغان وآذربایجان و نظایرآنها می‌باشد وباآن طاحونه و مصنعهٔ مزبوره دریک محل واقع می‌باشد. کاروانانی‌که رحل توقف در آن می‌گشایند وبه تجرع زلال صافی‌آب انبار آن مسکن آتش عطش درون وغلیل‌سینهٔ سوزان می‌گردند روان پاک بانی‌سعادت مبانی را به طلب هزاران هزار مغفرت از درگاه حضرت قدس خلاقیت شاد می‌نمایند.

و ازجمله آیات سعادت وآثار نیکوئی ومبرت‌آن متنعم ریاض جنت بنای **باغ جنت‌آباد** است در خارج شهر دارالعبادهٔ یزد به سمت خراسان که وقف مؤبد صحیح شرعی وحبس مخلد صریح ملی برامام ثامن حضرت مفترض الطاعة **علی بن موسی‌الرضا** علیه آلاف التحیة والثنا گردیده [۱۲۲ر] و قبل از احداث قنات مبارکهٔ **دولت‌آباد** پا به‌دایرهٔ حدوث گذاشته ودرتصاریف‌آن زمان‌ازآب **هراستان** مشروب می‌گشته. بعد ما که‌آب قنات مزبورمانند سرشک دیدهٔ عاشقان‌مهجور روان می‌گردد شرایط شرب آن بدان آب سمت تقدیم می‌یابد. اما کنون ازحلیهٔ آبادی عاطل‌است وبه‌تشبه درون عاشقان خراب وویران افتاده وعلامتی ازآن نیست.

می‌گویند عهـدی‌که آن نزهت سرا به دستیاری بستان پیرای مراقبت اولیای حضرت خانیت در خرمی افسانهٔ نضارت گلزار آسمان را بر طاقچهٔ نسیان افکنده می‌داشته کنار امهات اشجارش از وجـود ثمرة‌الفؤاد فواکه رنگارنگ نمودارکنار آسمان از وجود روشنان می بوده از جنس اشجاری‌که جامهٔ مدحت اثمارش به تار وپود فکـرت و رویّت نسّاج طبع سحرآفرین **طلعت‌اصفهانی** از این قرار درهم بافته آمده .

رباعی

طلعت بر زر به‌ملکت چین ارزد
برصد عمل زاهد خودبین ارزد
ارزد به زر ارترش شود ورشیرین
چون تلخ شود به‌جان شیرین ارزد

یعنی درخت تاک برصفت معلومات باری یعنی ازکسوت قبول تناهی عاری درساحت آن نزهت سرا برپا گشته و برآن قیاس درختانی که دانه‌های بارآنها مبانی تشبّه لعـل دلدار و یاقوت احمر آبدار را محکم قواعد واساسند یعنی‌انار.

و ازجمله بناهای خیریت انتمای‌آن قافله سالارقوافل مجد و تمکین **کاروانسرائی** است که به‌دستیاری معمارهمت‌آسمان رسا متصل به آن نزهت سرا بنا فرموده و محطّ رحال‌کاروانان خراسان وهرات نموده وبرزایرین‌ثامن‌پیشوایان دین شرایط وقف‌ابدی وحبس‌سرمدی به تقدیم رسانیده و تا این خجسته عهد فیروزی قرین‌شاهد بنای آن حلیهٔ‌آبادی را ازخود دورنساخته و ازجانب معموری یکسو ومهجور

نگردیده ، بلکه هنوز مدار نزول زوار بر آنست و به طلب مغفرت زایرین روح کثیرالفتوح آن همای اوج سعادت مشمول اصناف غفران .

و از جمله آثار نیک بختی آن یکه تاز مضمار سعادت بنای **مصنعه**‌ای است‌که به‌باغ مزبور وخان مذکور[۱۲۲ب] به‌دستوری که جوارح و اعضای شخص انسانی را با یکدگر سمت مجاورت و علامت ملاصقت است مجاور وملاصق‌است وازغایت ژرفی و نهایت مالامالی از زلال بر عمق اندیشهٔ عقلا و دیدهٔ عاشقان ممتحن مبتلا، به اقصی‌الغایه فایق و در صفت وقفیت بر زایرین ثامن پیشوایان دین با کاروانسرای مزبورمساهم ومرافق.

وازجمله مبانی‌جنات همال‌آن امیردوست نواز عدومال **باغی** است مسمی به **گلشن** مشروب از **آب دولت‌آباد** خارج حصار شهر واقع . و محله‌ای که موقع‌آن نزهت بناست نیزبه **محلهٔ گلشن** نسبت دارد وعمارات مبارکات‌آن‌باغ هریک درحلیهٔ رهان بلندی حائز قدح معلی وروان سنمّار را ازبنای خورنق‌وسدیرغیرت‌افزا. دریاچه‌اش که از صفای زلال به‌جویبارصحن فلک‌که هر بامداد ازآب صافی تباشیر مالامال می‌شود انگشت اعتراض دراز می‌نماید . ازاحجارمرمر که از غایت سفیدی و صفا نمودار اندام دلبرست سمت ابتنا پذیرفته . صحن آن بر صفت ساحت بوستان آسمان که در هر شب مشحون به صنوف ریاحین زاهرهٔ روشنان است از اصناف گلها مالامال وخاطر تماشائیان آن فرخ بوستان مانند درون بهشتیان ایمن از عارضهٔ کلال ولاحقهٔ

ملال . ولیکن به‌تصاریف زمان و تتالی عواصر دوران مانند بنای صبر عاشقان ویران ودست فرسودهٔ حوادث آسمان گردیده است.

وازجمله ابنیهٔ آن دولیتار باغی‌است مشتهر **به‌باغ دلگشا** واقع در خارج **دروازهٔ چهارمنار** مشروب از **آب دولت‌آباد** . درصروف‌زمانی که بانی‌سعادت یار به بنای‌آن کمرهمت استوار نمود در وسط حقیقی باغ مکانی را بجهت طرح عمارتی عالی مطرح اشعهٔ نظر نیّت خیریت اندیش فرموده ولیکن این مهم به امضا نرسیده به باغ فردوس عدن تحویل نمود . گویند از هرگونه فاکهتی که اندیشه را به خاطر آید نهالش درصحن آن‌باغ غرس‌الیدهمت آسمان رسای بانی‌دولتیارگردیده بود وازصنوف [۱۲۳ر] ریاحین‌وازهارمسلک همسری‌گلزار آسمان‌را به‌قدم قابلیت می‌پیمود .

وازجمله مبنیات آن‌سعادت‌آیات باغی‌است متصل به **باغ گلشن** که به‌**باغ شفتالو** سمت اشتهار یافته. گویند به‌حکم اکثریت نهال آن فاکهت درصحن آن بستان‌سرا بدین‌اسم تسمیت پذیرفته ، اگرچه نهال سایرفواکه درآن بسیار وخارج ازحیزحصر وشمار بوده . عمارتی اما نه بلندی عمارات سایر بساتین مبنیهٔ آن دولتیار در کنار آن باغ بنا گذاشته بنای همت آسمان بنای بانی‌سعادت مبانی است والحال حسب‌الارث‌درحیطهٔ تملک‌نوباوگان‌بوستان‌خانیت **محمدمحسن‌خان و محمد کریم خان** می‌باشد. قبل‌ازاحداث **قنات دولت آباد** ازآب‌**اهرستان** مشروب،وبعد ازحدوث آن‌بدان شرایط سقایت به‌تقدیم‌می‌رسانیده‌اند.

وازجمله نزهت سراهائی‌که به‌بنای‌آن زمین دنیا سرهمسری با مرغزارعقبی برداشت **باغ صادق‌آباد** است. چون بعد از اتمام آن به

محمد صادق خان که یکی از اعزهٔ اولاد فرخ نهاد عالی بود مکرمت فرمودند لاجرم برحسب انتساب به آن نوباوهٔ بوستان خانیت براین اسم تسمیت یافت . محل وقوعش **خلف زاویه** که یکی از محلات **اهرستان** است می‌باشد. انصاف قطعه‌ای است ازقطعات فردوس برین، بلکه درتوصیفش‌سزاخواهدبود زاید براین.عمارت‌دلگشایش‌دربلندی همال بنای‌آسمان وساکنین قصورش‌را سمت همرازی باکاخ نشین طارم هفتمین یعنی کیوان . اغصان درختان تاکش به دستیاری عریش[1] دست به دامان عرش رسانیده‌اند و خود را از حضیض زمین به اوج آسمان کشانیده‌اند. ازاصناف درختان باردار چندانکه منطقهٔ احصاء وشماررا قدرت احاطت برمیان عددآنها ممکن نباشد در عرصهٔ آن نزهت سرا غرس است . داخلین را به زبان حال ندای « کلوا و تمتعوا » به‌گوش هوش در می‌رساند و مجتازین را آواز « هذه جنات عدن فادخلوها » مسموع مسامع قلب می سازد . گویند عنفوان احداث به **باغ‌سرآب** مسمی‌بوده ، چه درآن اوان **آب** [۱۲۳پ] **دولت آباد** بعد از وصول به‌حوالی‌شهر نخست قدم درساحت‌آن باغ رنجه می‌ساخته وبعد ما که شرایط سقایت‌آن را به‌تقدیم می‌رسانیده درسایرباغات مبارکات جاری می گشته . بعد از انتقال به **محمد صادق خان** سمت تغییری در علم نخستین‌آن به‌موجبی‌که مبین گردید حاصل می‌آید.

واز جمله ریاضی که سرهمسری با مرغزارآسمان کشیده می‌داشت وآن امیردولتیارهمت به‌بنای‌آن روضه گماشت حدیقه‌ایست به **باغ حرم** معروف ، پای اندیشه و خیال از ساحت حریم حرم رفعت

۱- بالای سطر دارد، دادبست.

بناهایش کوتاه ، محل وقوعش فضای مجاور **دروازهٔ چهار منار** . در وصفش همین کافی‌که اولیای حضرت خانیت آن مقام نزهت فرجام را چندی سرای نزول اجلال فرموده با اهالی حرم محترم مدتی ممتد شرایط استرواح درساحت آن به‌جا می‌آوردند. درصحنش بجز درختان بارآور به‌باری‌که به‌رنگ حاکی رخسارهٔ یار و به‌شکل نمودار پستان دلدار و مبین اسم آن مدلول این شعر آبدار است :

شعر

نارنج علی الغصون یبدو باللیل کانه مشاعل

درختی‌دیگرغرس‌نگردیده . انصاف به‌صفات فردوسی ازقراری که مشاهدین‌تقریرمی‌کنند سمت اتصاف داشته و درباچه‌اش ازعذوبت آب لوای مشابهت باکوثر می‌افراشته . اکنون‌آن نزهت‌سرا ازحلیهٔ آبادی عاطل مانده است.

وازجمله بساتینی‌که رضوان‌همتش به‌بستان پیرائی‌آن دامن از ساق شروع دربنا برمیان بست، باغی است مشتهر به **باغ علینقی خان** مشحون به‌اصناف اشجاربارداربـ مشروب از **آب دولت‌آباد** ، واقع در **خیابان باغ گلشن** ، محقرعمارتی درآن مبنی. چون بعد از رسیدن به پایان و افاضت صورت نوعیهٔ باغی بر آن به فرزند مهتر خود منتقل فرمودند لاجرم به‌اسم‌آن والاگهرنامدار درالسنه وافواه سمت اشتهار یافت .

وازجمله حدایق‌ذات بهجت‌آن بستان‌پیرای‌حدیقهٔ‌کامکاری‌باغی است مسمی به **باغ‌جعفرخان** که سمت مجاورت با **باغ علینقی خان** دارد. نهال هرفاکهتی‌درآن بسیار وازغایت خرمی‌باغ‌فردوس‌رانمودار. اگرچه‌شاهد بنایش‌ازحلل[۱۲٤ر] عمارات عاطل‌است‌ولیکن درخرمی

تصور شبهش باطل است. بعد ما که ساحت آن مغرس درختان گردید و اندام وجودش به تشریف قبول اسم باغیت رسید به **محمد جعفر خان** برادرزادهٔ خود منتقل فرمودند و به اسم آن جلالت دستور مشهور گردید.

و از جمله ریاض مبنیهٔ آن رضوان فردوس مکارم **باغی** است مسمی به باغ **علی عسکر خان** مجاور **باغ محمد جعفر خان**. از بس درخت در درخت و گلبن در گلبن گوئی ماصدق «فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین» است. مهم سقایتش از **آب دولت آباد** مکفی است و شاهدی است برصفت اخوان از حلیهٔ عمارت عاطل. چون صورت اتمام یافت برحسب انتقال به حیطهٔ ملکیت نورنهار خانیت **علی عسکر خان** شتافت.

و از جمله باغات که بنانهادهٔ آن باغبان بستان مکرمات است باغی است مسمی به **باغ میرزا محمد حسین** که **باغ علی عسکر خان** را مصدوقهٔ «والجار الجنب» و به همسری جار از حلیهٔ عمارت عاطل است. در تصاریف ایام بنای آن، نهال هر فاکهتی در آن به میامن اهتمام آن امیر همام مغروس، ولیکن در صروف این زمان رایات قامات نونهالان آن به عواصف تقالی عواصر منکوس است. چون در حال حیات به **میرزا محمد حسین** فرزند گرامی خود موهبت فرمودند لاجرم به اسم سامی ایشان مسمی گردیده.

و از جمله روضات دلکش که به احداث آن دولتیار سمت حدوث یافته است باغی است موسوم به **باغ میرزا علیرضا** مواجه **باغ میرزا اکرم**. صحنش مغرس درختان و برصفت ساحت بزم میگساران که قامت ساقیان در آن خرامان است محل چمیدن سرو نوان و شمشاد چمان. سقایتش را **آب دولت آباد** کمر اهتمام برمیان بسته دارد. چون بنایش به اتمام پیوست به عقد ملکیت نوادهٔ علامهٔ خود **میرزا علیرضا** درآورده با آن

فهامه دست به‌دست دادند.

وازجمله مبانی آن دولتیار نزهت سرائی‌است‌که به بانوی حریم حرم عصمت **حوریه‌خانم** والدهٔ ماجدهٔ **علینقی خان** بعد از اتمام آن موهبت فرموده‌اند. مواجه‌است با **باغ علینقی خان** . چون‌منتسب به حوریه است اگر بهشت برینش‌خوانم‌کسی‌را انگشت اعتراض به‌گفته‌ام دراز نباشد [۱۲٤پ] وپیکرسخنم‌را به‌ناخن‌انکار نخراشد . ساق سیمین آن شاهد ازخلخال عمارت خالی،ولیکن ساعد صحنش به‌سواردرختان میوه‌دار مسوّراست.

وازجمله‌آن‌بناهای‌فرادیس‌اکفا باغی‌است‌که درجنب باغ‌مذکور بنافرموده‌اند وآن‌شاهدراکه‌به‌حُلی‌درختان میوه‌دارخارج ازحیزشمار حالی‌است وازحمایل عمارت نحرانورش‌خالی،نامزد بدرآسمان‌خانیت **عبدالرحیم خان** فرزند سعادتمند خود نموده‌اند. شرایط سقایت‌آن به‌دستور سایر اقران از **آب دولت آباد** به‌تقدیم می‌رسیده است.

وازجمله ریاض کوثرحیاض‌که معدودازسلک‌ابنیهٔ آن‌بزرگوار است باغی دیگر است ملاصق به **باغ‌عبدالرحیم خان** مشروب از **آب دولت آباد** ، آراسته به‌اصناف اشجار و درختان باردار، از زلال‌کوثر آثار «تجری من تحتها الانهار» . چون شرایط اتمام کار و غرس انواع اشجاردر بارهٔ آن‌به‌تقدیم پیوست به فرزند ارجمند خود **زین‌العابدین خان** موهوب فرمودند .

وازجمله بساتین فردوس‌آئین‌که به‌دستیاری معمارهمت‌آن‌امیر معدلت قرین‌مهم بنای‌آن به‌کفایت رسید وبه‌صنوف ریاحین وازهار از قرنای سپهر برین‌گردید وبه‌اصناف اشجارخودرا آراسته‌دید باغی‌است مجاور به **باغ زین‌العابدین خان** مشروب از **آب دولت آباد** . چون

بنای آن تمام و کارغرس درختان‌اش انجام یافت به‌ضیاء مصباح خانیت **علی اکبرخان** بخشیدند و حال به‌اسم سامی و نام نامی ایشان موسوم است .

وازجمله حدایق‌مبنیهٔ ایشان باغی‌دیگراست.که دربزم ملاصقت ومجاورت پهلو نشین **باغ علی‌اکبرخان** است وآن شاهدی‌است برصفت سایراخوان‌که معبراز **باغ عبدالرحیم خان و زین العابدین خان و علی‌اکبرخان** باشد. ساعدرا ازسوارعمارت خالی وبه قرطهٔ اشجار بار-آور وریاحین‌بیحد ومرگوش قابلیت را مشنّف دارد. چون ازمهم غرس درختان واعلای بنای جدران و حیطان آن پرداختند به نواب **میرزا محمد رضا** که به‌شرف مصاهرت‌آن دولتیار پایه افراز اعتبار بود هبه فرمودند .

وازجمله نزهت سراهائی‌که بناگذاشتهٔ بانی همت‌آن امیر عدیم النظیر[۱۲۵ر]است روضهٔ دیگراست‌که به‌اسم **محمدحسن‌خان**فرزند سعادتمندخودبنافرموده‌اند، واقع‌درجنب**باغ** نواب **میرزا محمد رضا**. فردوسی است بی‌قصور ، یعنی ازآثار عمارت مهجور. ولیکن درختان بارآورش رونق‌اشجاربهشت را شکسته و ابواب تکافؤ برچهرهٔ احوال ارم بسته است .

وازجملهٔآن حدایق‌حدیقه‌ایست‌مشحون‌بدوحهای نامی‌وگلبنان سامی،عاطل‌ازحلیهٔ عمارت. برحسب انتقال به**میرزا مهدی‌خان** برادر صلبی و بطنی **محمدحسن‌خان**، اکنون به اسم ایشان مشتهر است و به **باغ‌محمدحسن‌خان** ملتصق‌است‌واز **آب دولت آباد** مشروب است .

وازجمله روضات مبنیهٔ ایشان باغی‌است‌منسوب به **میرزااکرم**

مجاور **باغ دلگشا** ، و هو روضة من روضات الجنان متعالی الشان من مقایسة الاقران، مالم یره الرائی لم یصدق بدعوائی اذلیس الخبر کالعیان. عمارات عالیاتش غرف بهشت را درمعرض تشویر آورده وقصورفردوس را به‌قصورمعترف نموده، ساحتش‌را ازتکاثر اشجار بارآور به‌انواع اثمار سمت تضایق‌است وعرصه‌اش‌را ازشمول به‌صنوف گلبن هرگونه‌ریاحین وازهار باعرصهٔ فلک ثوابت تطابق و توافق. مهم‌سقایتش‌را **آب دولت‌آباد** به‌کفایت مقرون می‌دارد . چون مهندس رایش طرح بنای آن ریخت و توسن‌توجه‌به‌صوب اتمام وقبول‌صورت‌نوعیه انگیخت به‌پردگی‌سرادق عصمت صبیهٔ حمیده‌سیرت خود همشیرهٔ **محمدحسن‌خان** زوجهٔ **میرزا اکرم** مکرمت فرمودند. پس درحیطهٔ تملک داشت تا در صروف این اوان زمام ملکیت آن‌راحسب‌المبایعة‌الشرعیة به‌قبضهٔ‌مالکیت‌مهدعلیای حرم محترم نواب مستطاب **عبدالرضا خان** ادام‌الله خدارتها گذاشت .

وازجمله اماکن‌نزهت قرین‌که به عزّبنای آن بزرگوارمنسوبست باغی‌است واقعه دریک‌سمت‌خیابان خارج **کوچه بیوک** که‌محله‌ایست ازمحلات خارج شهر،مغرس‌اشجاربسیار ومعدن فواکه بیشمار، عاطل ازحلل عمارت ، مشروب از **آب دولت‌آباد** ،که پس ازاتمام به‌اضافت باغ دیگرکه سابقاً نگارش‌یافت به **علی‌اکبرخان** که بعداز **علی‌نقی خان** و **عبدالرحیم خان** رتبت [۱۲۵پ] بزرگتری برسایرفرزندان داشت مرحمت فرمودند .

وازجمله ریاض مستحدثهٔ آن بستان پیرای باغ جلال سه درب باغ‌است‌که بایکدگرسمت مجاورت والتصاق دارند ونیز درموقع‌زبور جنب **باغ‌علی‌اکبر خان** وقوع یافته . هریک به کثرت سیاه درختان

سفیدی ناصیهٔ ارجمندی و استحسان، و به‌آراستگی صنوف ریاحین و ازهارفلک ثوابت را نمودار. مشروبند از **آب دولت آباد** ، وبرحسب انتقال درحیطهٔ ملکیت‌سلالهٔ دودمان خانیت **اسمعیل‌خان** ووالدمعظمه و همشیرهٔ مکرمهٔ ایشان قرار یافته و هرکدام به نام هریک موسوم گردیده .

و از جمله بساتین مبنیهٔ آن دولتیار بستانی است که در یک سمت خیابانی‌که درسمت‌دیگر آن‌حدایق‌مزبوره‌وقوع‌یافته‌واقع‌است و بدون شایبهٔ زیادت و نقصان موصوف به‌اوصاف دیگراخوان است وبعد از اتمام‌کار وغرس اشجار به‌صبیهٔ‌گرامی خودزوجهٔ **میرزا سید محمد نقی** عنایت فرمودند .

وازجمله ابنیهٔ‌آن سعادت مبانی چند درب باغی دیگر است که بنا نهادهٔ معمار همت‌آسمان رسا وطرح انگیختهٔ مهندس فکرت عقده گشای‌آن سیاح امصار جلال‌وسباح بحار اقبال است ومنعوت به‌نعوت و صفات دیگراخوات‌است وهیچ یک را سمت‌آراستگی به‌حلیهٔ‌عمارتی حاصل نیست و مهم‌سقایتشان به‌**آب‌دولت‌آباد** به کفایت می‌رسیده و محل وقوع‌شان در مبتدای **کوچه**[1] **بیوک** می‌بوده است . خداوندان آنهارا درنظر ندارم‌ومسلک‌تشخیص‌آنهارا عاجلاسپردن‌نیارم . اینقدر دانم‌که ازاولاد فرخنده نهادآن بزرگواربیرون نیستند .

و از جمله ابنیهٔ مستحدثهٔ‌آن محدث‌آثار عدالت سه درب باغی است‌که به‌شکوفهای چمن‌خانیت **محمدابراهیم‌خان ومحمداسماعیل خان و عبدالعلی خان** فرزندان‌سعادتمندخود بخشیده‌اند . شاهدانی

۱ــ اصل : کوچک .

که به‌حلیهٔ اشجار راسیات حالیات و ازحلل عمارات و بیوتات خالیات می‌باشند، ومحل‌وقوع آنها قریب به‌موضع‌بنای **باغ گلشن**، وهریک ازآن سه شاهد بازار مجاورت راگرم وکار ملاصقت را با رونق دارند.

و ازجمله حدایقی‌که ساق احوال را به‌خلخال صفت «ذات‌بهجة» [۱۲۶ر] مخلخل‌دارند‌ودرب‌حدیقه‌ایست‌که‌درمقام‌معروف‌به‌**سردوراه** واقع است ملصق با یکدیگر، درحلبهٔ رهان صفات با دیگراخوات هم تک وهمسر.یکی را به **احمد خان** فرزند سعادتمند خود ودیگری‌را به‌**میرزا سید محمدرضوی** که به‌شرف مصاهرت آن بزرگوار تشرف حاصل‌داشت مکرمت فرمودند.

وازجمله باغات که به‌اشجار متمایلات سمت آراستگی داشت و از زیور عمارت یکسو می‌بود و بانی همتش به‌بنای‌آن اهتمام فرموده یک درب باغی‌است واقع درمبتدای **کوچهٔ زاویه** من‌محلات‌**اهرستان** که به‌فرزندکامران‌**ابوالهادی خان** منتقل‌فرموده‌اند.

وازجمله‌صدقات جاریهٔ‌آن‌بزرگواراجرای **قنات** مزرعهٔ‌موسومه به **مبارکه** است واقعه در حوالی قصبهٔ **نفت قهستان**. مزرعه‌اش را محل‌سکنای چندخانوار از رعیت‌ساخته وطرح بیوتاتی‌که درخورشان مجاورین باشند انداخته‌اند. به‌مهندسی همت فلک فرسا اساس باغی متصل‌به‌مظهرآب قنات ریخته وعمارتی‌درمیان‌آن بنافرموده‌اند. اگر چه پیش از اتمام‌آن، عمارت را به‌باغ فردوس مبادله فرمودند و تمام ناشده به‌جنات عدن گرائیدند اما آنچه که از آن صورت انجام یافته می‌توان‌گفت‌که نمودار قصوربهشت‌است. طرح خیابانی درمحاذات‌جلو خان درب باغ ریخته‌اند مواجه شهرکه تا به **مزرعهٔ چم** که نیز از

متحدثات آن بزرگوار است سمت انتها می‌یابد و طرفین آن خیابان به‌رستهٔ درختان چنار وسفیدار و بیدو توت‌وسرو و گلبن‌گل‌سرخ‌وگل‌زرد وامثال آن سمت توشیح یافته .

وازجمله مبرّات عام‌آن امیرسعادت فرجام اجرای قنات**مزرعهٔ** موسومه به **چم** است که با **مزرعهٔ مبارکه** مسافت نیم فرسخ تخمیناً مباینت دارد. بیوتاتی لایق به‌احوال ساکنین‌که‌کافل مهام زراعت توانند بود درآن‌جا مستحدث وخیابانی واسطهٔ مزرعه مبنی‌آمده‌که اطرافش نیز به‌صنوف‌اشجار مانندآنچه سمت تذکاریافت سمت‌آراستگی‌حاصل ساخته، و ورای دو طرف خیابان محل زراعت غله وجوزق ونظایرآن گردیده است .

وازجمله بساتینی‌که درحلبهٔ رهان فرادیس جنان توسن قدرش پیشترافتاده‌وعماراتش‌ترنج‌همشانی‌باسقوف‌فلک‌مینائی[۱۲۶پ]بریده حدیقه‌ایست درغایت نزهت وبنائی درنهایت رفعت ازابنیهٔ‌آن دولتیار معدلت آثار واقعه در **محلهٔ سرد سیر تفت** درمقام **سرآب دو رقم** . مشتمل‌است‌بر تالاری‌وسیع که‌درهریک ازجنین‌آن‌بنای **ارسی**سه‌چشمه دارگذاشته‌شده، وجلوتالار درياچه‌ای‌که به‌دستیاری فواره‌ها نمونهٔ‌آب خودرا بجهت‌اشتعال نایرهٔ غبطت درکانون جان فلک به‌دریاچهٔ‌آسمان رسانیده. سیاه درختانش ازکثرت، سرخی‌بخش رخسارمنقبت‌آن‌نزهت سرا ومریم گلبنانش‌به‌نفحهٔ روح‌القدس صبابارآور به‌عیسی ریاحین‌بیضا وصفرا وحمرا،قامت سرووشمشادش را اگر رفتاری بودی وجه شبهش به‌اقامت یارتمام‌می‌نمودی . چه سرو وشمشاد چون‌قامت دلبران‌نوشاد متمایل‌است نه‌صاحب رفتار . قریب به‌آن باغ دلگشا طرح حمامی نه

پر فضا ریخته و از آب خزانه‌اش گرد غیرت از آب کوثر انگیخته‌اند.

و ازجمله بناهائی که نزول قوافل دلها را بجهت تقدیم شرایط تفرج شایستگی دارد و بناگذاشتهٔ آن سعادت مبانی است خانی است واقعه در **بازار علاقه‌بندها** شهرهٔ مشهور به **کاروانسرای خان** که سمت محاذات دارد با **خان حاجی عبدالمجید**. به‌دستور سایر خانات آن ولایت حجرات فوق و تحت دارد. هریک آراسته‌تر از خانهٔ دل کامکاران. بازرگانان **شیراز** در آن رحل سکون افکنده می‌دارند و خلف آن که معبرش مواجه درب کاروانسراست فضائی است بر صفت ساحت صدر کریمان گشاده که بجهت اناخت شتران و استقرار چهارپایان مهیا و آماده داشته‌اند. حقیقت از مشاهیر خانات آن دیاراست و ازوسمت نفرت طباع سکان و قطان یکسو و برکنار.

وازجمله بناهائی که مهندس همت فلک فرسای آن امیر دولتیار به‌تقدیم شرایط طرح‌ریزی آن میان استوار داشته **قیصریه‌ای** است که از دوطرف آن رسته دکانهائی که اعدادش معادل بیست وهشت می‌باشد و جماعت بزازان بساط سکون درساحت آنها گسترده دارند و کارخرید و فروش اقمشه و امتعهٔ یزد و هندو فرنگ را رونقی تمام می‌بخشد به‌احداث آن سعادت‌دستور [۱۲۷ر] پا به‌دایرهٔ حدوث گذاشته ورایت ظهور افراشته و به‌تقدیم شرایط استحفاظ درمنتهای آن از دوطرف دو زوج درکه ازغایت استحکام مهم ممانعت دخول لشکر سلم و تور را کفایت نماید نصب نموده‌اند. انصاف شاهـد آن بازار از رونق کار رونق بازار خوبان چگل و تتار را شکسته دارد و مسلک مسابقت بر تمامت اسواق پررواج سایر امصار می‌سپارد. بعداز افاضهٔ صورت حدوث بر آن منافع آن را وقف **مدرسهٔ**

مبنیهٔ خودکه مذکور خواهد شد فرمودند .

وازجمله‌ابنیهٔ آن سالار **قوافل‌مکرمات‌خانی** است وثیق‌الارکان شامخ‌البناء به **خان‌گلشن** مسمی‌که بانی‌همتش‌در وسط‌حقیقی **قیصریهٔ** مزبوره‌که ازمستحدثات اوست مبنی‌داشته. مساکن تحتانیه‌اش دم تکافؤ باعرش‌برین‌زده واماکن فوقانیه‌اش به‌مقایست‌آن مسلک‌باظهارمناقب احوال سپرده . صحن طبقهٔ سفلی‌مجرای میاه یکی‌ازقنوات جاریهٔ‌آن سامان‌است‌وساحت طبقهٔ‌علیا از نهایت‌رفعت محل‌جریان‌جوی‌کهکشان. انصاف سرآمد مشاهیر خانات هردیار است و از نزهت وصفا به‌راستی فردوس برین را نمودار .

وازجمله مبانی‌آن‌صرّاف‌نقود جلالت‌وکامکاری **ضرابخانه**‌ایست که نیزدر وسط حقیقی **قیصریه**‌مواجه ومقابل **خان گلشن** مزبوررایت ابتنا افراشته وخود را به‌مزید تفوق ازقرنا واکفا که درسایر ولایتها مستحدث‌گردیده‌اند ممتازداشته.معیّرش‌ازروش[1] رائی‌عیارزرآفتاب‌رابه ناروائی سمر کرده ومشرفش ازغایت وقوف درکار اشراف‌ساحت‌سرای کارآگهی‌را به‌قدوم‌احوال مشرف‌نموده. سکه‌زنش‌سکهٔ مهارت درفنون استادی به‌نام خویش زده . قطّاعش به‌قطع رشتهٔ خیال همسری قطاعان دارالضرب بلدان باوی حبل‌المتین اهتمام دوتاکرده . مخلص‌آن‌که‌بعد ازاتمام بنای‌آن‌منافع‌آن‌را وقف مصارف معینهٔ **مدرسهٔ** مستحدثهٔ‌خود که بعد ازاین سمت تذکار می‌یابد فرمودند .

وازجمله بناهای‌آن‌یکه‌تاز مضمارمثوبت‌گستری **مدرسه**‌ایست واقعه در **سربازار**معروف به **تبریزیان** محاذی‌ومتصل‌یکی‌از دودرب **قیصریهٔ** مزبورکه ازابنیهٔ‌آن سعادت دستوراست، مبتنی‌بردوطبقهٔ علیا

۱ــ کذا وظه روشن

وسفلی که برروی یکدیگر مشتملند بر بیست‌وهفت‌باب حجره که‌مسکن طلاب است، و بعلاوهٔ حجرات بیست وهفتگانه بیست طلبه سه مدرس دارد که مدرسان به موجب قرار داد وظیفهٔ مستمره در وجه ایشان شرایط [۱۲۷پ] تدریس به‌عمل می‌آورند.

دو باب از آن‌سه مدرس در دهلیز مدرسه محاذی یکدیگر وقوع یافته و یک باب دیگر مواجه درب مدرسه درطبقهٔ علیا مبتنی گردیده که به‌مخالفت ساکنین یکرو دو رو دارد، روئی به‌مدرسهٔ مزبور و روئی به‌مدرسهٔ دیگر که **علی نقی خان** فرزندمهین آن امیر کامران بنانموده‌اند و منضم به مدرسهٔ پدر بزرگوار فرموده‌اند و به یکدیگر راه به‌هم رسانیده‌اند، چنان که طلاب آن مدرسه را گزیری ازعبور این مدرسه نیست.

وبالجمله‌کنون آن مدرسه به‌حکم اتحاد ضروریات یکدیگر را در حیطهٔ اشتراک دارند ومتمم یکدیگر می‌باشند.

وازجمله بناهائی که مبانی سعادت آن امیر نیکبخت را رکنی است‌وثیق‌طرح‌میدانی‌است‌مشتهر به‌**میدان خان** واقعه‌درخارج **قیصریه** که بناگذاشتهٔ بنای‌همت‌فلک‌فرسای‌اوست. اطراف ثلثهٔ آن‌به‌دکاکینی که مسلک بنای‌آنها را خود پیموده است مشحون وازطرز دلکش و وضع مرغوب اعداد اوصافش ازحیزاحصا بیرون، اسرع‌الله تعالی روح بانیه فی میادین السابقین بمحمد وآله الطاهرین.

بیان فتح سبل موافقت فیمابین آزاد خان و اولیای حضرت خانیت به‌دستیاری رسالت نواب میرزا محمدعلی برحسب تعلق مقالات بعد

چون **آزادخان** فضای گنبدگردون را ازطنطنهٔ نوبت ریاست خود پرآوازه ساخت ولوای امرونهی به‌قمّهٔ عیوق افراخت با اولیای حضرت خانیت درمبتدای جلوس مسلک مصافات سپرد و درمؤالفت کوفت وراه مودت پیش گرفت وعهدوپیمان خواست که صحیفهٔ هواخواهی را پیوسته با شیرازهٔ رعایت توأم دارند. بنابراین آن بزرگوار نواب **میرزا محمد علی** را به‌اتفاق **میرزا عظیم مالمیری** مفتاح ابواب مراوده ومقدمتین نتیجهٔ مرابطه ساخته باهدایا وتحفی که ازمثل چنان امیری کامکار درخور شهریاری به‌آن اقتدار باشد روانه فرمودند ومبانی مصافات را به‌دستیاری ارسال رسل و اتحاف تحف استحکام بخشودند. بعد از ورود آنها به‌دار-الملک آن [۱۲۸ر] تازه شهریاروحصول ادراک حضورسعادت آثارلوازم اعزاز وتکریم به‌فرستادگان آن بزرگوار به‌تقدم رسانیده یکی ازاعیان دولت خودرا به‌مهمانداری گماشته، سرائی که باسرای آسمان دررفعت اساس دم ازهمسری می‌زد بجهت نزول رحل اقامت آنها مشخص [کرده] ودر توکید دعایم احترام وتوقیروحسن ضیافت معزی الیهما پیوسته قدغنهای بلیغه و تأکیدات اکیده به‌مهماندار ایشان می‌نمود و مسلک مهمان توازی را به قدم امتثال فرمودهٔ «اکرموا الضیف» می‌پیمود. چون در

باطن روی عروس‌مفاخرت را به‌غازهٔ اخذپیمان هواخواهی آن‌بزرگوار آرایش داده بود در ظاهر موی شاهد امتنان را بـه غالیهٔ تقدیم رسوم تعارفات‌صوریه به‌رسولان اولیای‌حضرت‌خانیت مشکفام‌می‌نمود. روزها تتابع نمودند و شامها مسلک توارد پیمودند تا رسولان معزی‌الیها در ساحت‌سرای ضیافت بساط توقف گسترده داشتند و میزبانان ایشان به موجب تأکیدات **آزادخان** دقیقهٔ رعایت‌آداب احترام وحسن‌ضیافت را فرو نمی‌گذاشتند.

بعد از آنکه قواعد مؤالفت را استحکام دادند وامور مراودت‌را انتظام تمام گلزار[1] یکجهتی‌را به‌اجرای زلال‌عهود وهبوب‌نسایم‌مواثیق سرسبز و ریّان کردند وبساط وفاق درساحت انجمن احوال دو دولتیار یگانه گستردند وازجانب سعادت جوانب اولیای حضرت خانیت عهدو پیمان از **آزادخان** گرفتند که هرگاه خصمی قوی احیاناً قصد دودمان جلیل‌خانیت نماید و مسلک جسارت پیماید بجهت دفاع او چندانکه به‌مقتضای ضرورت‌وقت به‌افرادسپاه حاجت‌افتد بدون مضایقت‌به‌امداد روانه نمایند ومسلک‌معاونت‌ومظاهرت‌را به‌قدم‌تقدیم‌این‌مهم‌پیمایند.

لاجرم چون موجبی‌دیگر بجهت توقف آنها نبود رخصت‌انصراف حاصل ساخته علی شاکلة‌الصّبا به صوب گلزارحضور باهرالنور اولیای حضرت خانیت شتافتند. پس‌کار موافقت فیمابین آن دو دولتیار یگانه به‌دستیاری آن فرخنده رسالت رونق تمام یافت [۱۲۸پ] و از مهر فروزندهٔ مظاهرت انوارفواید بیکران برساحت احوال جانبین تافت. همچنانکه درتصاریف اوقاتی‌که **میررفیع‌خان‌عرب** پا از جادهٔ اعتدال

۱ــ اصل: گلذار

بیرون نهاده مسلک جسارت را به‌قدم آهنگ تسخیر دارالعبادهٔ **یزد** پیموده با جمعیتی از دلیران طایفهٔ خود یعنی **اعراب‌عامری** یکران توجه‌به‌صوب آن ولایت انگیخت‌به‌محض‌اینکه ازجانب اولیای‌حضرت خانیت به ارسال بریدی و انفاد مکتوبی به کارکنان دولت آزاد خانی صورت احوال‌سمت اعلان یافت بی‌تراخی فوجی ازافراد لشکرخودرا که‌هریک‌روی رزمهٔ‌کارزار بودند به‌سرداری **شهبازخان‌دنبلی** به‌جهت گوشمالی‌خصم‌جسوروامداد جنودمنصور روانه نمود وتفصیل‌این‌اجمال درطی‌نگارش داستان بعد مکشوف‌رأی‌مطالعان‌خواهد گردید، ان‌شاء‌الله تعالی .

توجه میر رفیع خان عرب عامری به‌صوب یزد و غصب حق ایالت آن خطه در تمادی ایام چهل و پنجروز و هزیمت از آن ولایت به‌استماع وصول سپاه آزاد خانی به‌سرداری شهباز خان دنبلی به‌امداد اولیای حضرت خانیت پس از استمداد به‌مراسلت

ازجمله طوایفی‌که درمیانهٔ ابنای روزگار به‌فرط جلادت سمت اشتهار دارند طایفهٔ **اعراب‌عامری** می‌باشند. موطن آنها از قدیم‌الایام الی‌الآن قریهٔ **شهراب** من‌اعمال قصبهٔ **اردستان** و **هران** و **توران** که دو قریه هستند از محال **بذرآوند** قصبهٔ مزبوره و به‌یکدگر سمت نزدیکی واتصال دارند وچند خانواراز آن طایفه در **بیابانک**که من جمله قراء سبعهٔ آن **جندق**است زمانی‌است دراز وعهدی‌دیرباز که مسلک اقامت واستیطان می‌سپارند و نسبت**جندق** به‌هریک ازسمنان‌ودامغان‌وولایت طبس از ولایات مملکت خراسان وقصبهٔ اردکان من قصبات دارالعبادهٔ یزد صانهاالله تعالی عن‌الحدثان نسبت مرکزاست به‌دایره‌ای که هرگاه ازآن چهارخط اخراج شود وهرکدام به‌هریک از سمنان ودامغان و طبس واردکان برسد امتدادآن خطوط چهارگانهٔ مفروضه بحسب‌زیاده ونقصان متفاوت‌نخواهندبود. بعبارة اخری ازجندق تا هریک ازمحال مزبوره مسافت[۱۲۹ر] چهل‌فرسخ راه‌است بی‌کم وبیش‌و **بافرون** که قریه‌ای‌است‌ازقراء قصبهٔ‌نائین، **واردکان** که قصبه‌ای‌است ازولایت یزد نزهت‌آئین نیز محطّ رحال توطن چندین خانوار ازآن طایفهٔ جلادت آثار می‌باشد.

وبالجمله عدت خانواری‌ایشان درهریک از **شهراب** و **هران** و

توران و بیابانک و بافرون واردکان ازچهارصد پانصد متجاوز نیست.

واسطهٔ قلادهٔ رؤسای آن طایفه در هرعهد **امیر رفیع‌خان** ولد **شمشیرخان عرب‌عامری** که اباً عن جد از صاحبان داعیه و استعداد وجمعیت، وخلفاً عن سلف از خداوندان آثارشهامت و بسالت وشجاعت حقیقت امر به کمال رجولیت موصوف وبه فرط رشادت ونام‌آوری در میان طوایف انام معروف .

پسرانش **اسمعیل‌خان ومحمد حسین‌خان** هریک شیران بیشهٔ کارزار وبه فحوای ،

مصراع

الشبل فی المخبر مثل‌الاسد

درتهور ودلاوری پدرخویش‌رانمودار.

ممهّداین‌مقدمات آنکه‌مشارالیه‌درسال **یکهزاروپکصد وشصت وشش** که به‌عبارة اخری سال‌ششم جلوس سعادت مأنوس اولیای‌حضرت خانیت بربساط‌گردون سماط ایالت بود به‌اغوای **آقامحسن** وکیل‌رعیت که وسیط محفل‌نفاق و نزیل منزل بغضا وشقاق جز او نبود باجمعی از طوایف اعراب به‌عزم تسخیرخطهٔ دارالعبادهٔ **یزد** وطرح اساس ریاست درآن بلد سراز گریبان جسارت برآورده مراحل توجه به آن صوب را به‌قدم مسارعت در نوردید .

چون رحل‌نزول درقصبهٔ **اردکان** فرودآورد خبرجسارت‌اورا به تصمیم عزیمت مسافرت ووصول بدان قصبهٔ نزهت‌آیت مسموع مسامع شریفهٔ خانیه ساختند. لاجرم اولیای حضرت‌خانیت‌باجمعیتی‌که یکه‌تازان مضمار جانبازی و مانند تیرجان شکار و بر صفت نی در معرکهٔ

مبارزت رافع لوای سربلندی و گردن فرازی بودند به عزم مدافعت آنها سالک طریق آن قصبه گردیدند و بعد از ورود به آنجا پیش [۱۲۹پ] از آنکه بساط مقاتلت مبسوط گردد ورحای مجادله دوران گیرد به‌الهام ملهم عنایت ازل وتلقین‌ملقن تفضل‌لم یزل مکشوف رأی صواب‌نمای‌عالی گردیدکه **میر رفیع‌خان‌عرب**با**موسی بیک دهابادی**، قطع‌الله رأسه باسمه ، که درآن قریه به‌نفاذ گفته ثانی‌فرعون درملک مصر بود طرح سازش ریخته وجماعت اعرابی‌راکه از قدیم الایام رخت توطن به‌ساحت **اردکان** کشیده درآنجا سالهای سال‌سکنه گزین بودند نیز باخود همداستان ساخته‌اندکه وجود مسعوداولیای حضرت خانیت را قصدی پیوندند. لاجرم زبان‌حال آن شاهباز اوج اقبال‌ازگفتهٔ**مؤلف** ترانه سنج این مقال گردید ، **لمؤلفه**

زین خصم خانگی به تظلم کجا روم
اشکو الیک بثّی یا جاری اللصیق

ازمهبّ تفضل‌حضرت قدس‌سامع الشکایا نسایم چاره‌نمائی کار از این‌قرار برحدیقهٔ اقبال‌آن امیر بیهمال وزیدن‌گرفت‌که صورت‌احوال را به **آزادخان** که درآن اوان دم از کیهان خدائی **ایران** میزد اعلام دارند که به مقتضای روابط ودادی‌که درمیانه بود به امداد پیش‌آمده باشدوخود در **بافق** و **بهاباد** متفرقهٔ جنگجویان‌آن‌دومحل را درسلک اجتماع درآورده‌ثوران‌مادهٔ جسارت **میر رفیع‌خان** را به‌منضج‌ومسهل تأدیب و تنبیه جمعیت خود و **آزادخان** تسکین‌بخشایند ورایت‌استیلای اورا درساحت‌آن سامان به معاضدت یکدیگر منکوس ساخته‌باشند .

پس‌بریدی را بجهت امضای این‌کارباد صرصر آثار روانهٔ محضر آزادخانی داشتند وخود بجهت جمع آوری بهادران بافقی و بهابادی لوای توجه بجانب **بافق**افراشتند وازصفحهٔ خوانای‌اقبال خدادادآیات خذلان خصم بدگوهر را عمّا قریب فرومی‌خواندند وپا ازدایرهٔ‌توکل بیرون نمی‌گذاشتند .

پس **میررفیع‌خان** وارد شهر[شد]ولوای‌حکمروائی‌خوددرساحت آن سامان نصب وحق ایالت را غصب نمود. درمدت چهل‌وپنج روز که آتش‌حسرت خاطررا به‌زلال ریاست‌آنجا تسکین می‌دادآغازکار تعمیر حصارشهرکه درایام‌محاصرهٔ**افغانی** صورت‌انهدام‌وتخریب‌یافته‌بودنمود وبه‌دهات عمله وفعله حوالت‌داد وخندق‌دورحصاررا که ازغورفکرعقلا عمیق‌ترولیکن[۱۳۰ر] به‌مرورازمنه وتصاریف دهور باخاک وخاشاک انباشته وباشارع برابر شده بود تنقیه نمود .

مقارن امضای‌این‌امورخبرآوردندکه **شهبازخان دنبلی**ازجانب **آزادخان** باجمعیتی غیرمحصور بجهت استردادآن سرزمین و اخراج خصم بد آئین قطع مراحل عزیمت نموده امروز و فردا رحـل ورود خواهدگشود و اولیای حضرت خانیت بیشهٔ **بافق و بهاباد** را ازشیران جنگجو پرداخته همگی بهادران آن دو محل را ملتزم رکاب خود ساخته، اینک از سردار معزی‌الیه پیش‌تر یا به‌اتفاق خواهند رسید .

ازاستماع‌این‌خبرکه هدم‌بنای‌عیشش‌را نایب‌مناب معولی‌بودکوه شکرمذاق جاتش برصفت تریاق‌کیفیت تلخی‌حاصل[کرد]واصناف درد و محنت به ساحت احوالش متوارد و متواصل گردیده، عمال ولایت و رعایای شهررا طلب نموده به‌آنها اعلان داشت‌که هرگاه حسب الواقع

ازصمیم قلب ریاست مراخواهان واین نورسیده میهمان‌راکه به‌حسرت نزل‌ریاست شماها قدم ازراه دور به‌میهمان‌سرای ولایت‌گذاشته‌مهربان میزبان می‌باشید اول وهله مراخاطرجمعی‌بخشائید، وهرگاه‌فی‌نفس‌الامر بامن مسلک غدر ومکر ومرحلهٔ نفاق وشقاق خواهید سپرد نیز پیش‌ازآنکه زمام چاره ازکف بیرون رود وآوردنش دوباره درچنگ فارس خرد صورت امکان نپذیرد مراخبرداری نمائید که سرخویش و راه وطن مألوف درپیش گیرم.

چون سخن او به اتمام رسید مستمعان سکوت نمودند، یعنی مسلک جواب اورا به‌قدم«السکوت موجب‌الرضا» پیمودند. **ملا علی نقی** نام که یکی از نام‌آوران کدخدایان‌آن عهد بود غریو برآورد و قانون‌جواب‌اورا ازاین‌نمط ساز کرد که کمترین‌بنده صلاح‌کارخان را چنین می‌دانم که از راهی‌که تشریف‌آورده‌اند دوباره تشریف ببرند. سلامت جان خودرا غنیمتی‌بزرگ شمرند. لاجرم درسواد شبی‌به‌مفاد، [۱۳۰ پ]

شعر

و ان انکرتنی بلدة او نکرتها خرجت مع البازی علی سواد

یکران گریز را به سوی مسقط‌الرأس ومقطع سرّه خود مهمیز زده هم تک باد صرصر روانهٔ کشورخودگردید. متعاقبان او را از اهل شهر وبلوک چندین سراسب وقاطر وغنایم دیگر به‌چنگ‌آمده غانماً به‌سراهای خود مراجعت نمودند. اولیای‌حضرت خانیت به‌خاطرجمعی اینکه دشمن‌را بی‌خود ازنشأ شراب غرور درپای خم غفلت دسته بسته به‌چنگ‌آورده به‌استعمال‌حموضات‌نشأ شکن‌سیاست وتأدیب نشأشراب

غروررا ازسروی بیرون خواهند ساخت، بعد از اجتماع متفرقهٔ دلاوران **بافق و بهاباد** واستماع وصول جمعیت **آزادخان** به‌سرداری **شهباز خان دنبلی** به‌رکض الخیل متوجه ساحت خطهٔ مغصوب [شدند] و بعد از آنکه سفینهٔ عزیمت را درحوالی بلدلنگر اقامت افکندند به‌تواتر خبر رسید که **میر رفیع خان** ازاستماع توجه موکب منصور والتزام جمعیت موفور در رکاب فیروزی دستورطریق رعب و هراس را به‌قدم کم‌دلی در نوشته و وصول جمعیت **آزادخان** به‌سرداری **شهبازخان دنبلی** به‌رسم امداد مزید علت گشته درنیم شبی ازبیم جان بیقرار رهسپارطریق فرار، ومتعاقبان اورا غنایم بسیار دوچارگردیده است. چون تأدیب اومنظور نظر آن امیر فریدون فربود ازفراراوغبارتأسفی برصفحهٔ خاطرعاطر نشسته ازمضامین منشورات **سیدابوالحسن محمدبن عبدالله بلخی** یعنی این فقرات حقیقت انتماءکه «معادات الاغنیاء من عادات الاغبیاء لان الغنی اعتزاؤه الی الله و اعتزازه بصنع الله والغنی معان من الله ومن عادی معاناً عادمهانا» تغافل فرمودند. ترجمهٔ این کلمات تازی نژاد به‌فارسی بجهت رعایت احوال پیاده‌روان وادی فهم عربیت این است که بابی نیازان وخدادادگان مسلک دشمنی و بغضا پیمودن از عادتهای ناستوده وخویهای نکوهیدهٔ ارباب غباوت یعنی کودنان سفساف است. زیرا که خداداده را انتساب به‌سوی حضرت عزوعلاست وارجمندی او به‌صنع صانع «تعزمن تشاء وتذل من تشاء» [۱۳۱ر] وخداداده یاری کرده شده‌است ازجانب پاک یزدان وهر که بایاری کرده شدهٔ خدا مسلک عداوت و بغضا سپارد فایده نخواهد دید بجزخوری[۱] وخذلان.

حاصل این جمل معترضه اینکه آن بزرگوار ازتأمل درایـن

۱ـ اصل: خاری

معنی‌که چون آن جسارت اندیش راه معادات آن خدا دادهٔ آزاده را پیموده و بالضروره به‌مفاد «من عادی معاناً عاد مهاناً» ابواب خذلان بر چهرهٔ احوال او گشوده خواهد گشت یکسو افتادند و از فرار او عنان خاطر را به‌دست تأسف دادند، تا چرا خصمی بدینگونه جسارت کوشمالی ندیده و چاشنی جزای کردهٔ خود نچشیده، رایگان جانی از معرکهٔ غوایت به‌در برده باشد. اما زبان اقبال بلند آن دولتیار ارجمند به تسلیت خاطر ایشان مضمون این گفته به‌درجهٔ تبیان می‌رسانید.

بیت

باش تا دستش ببندد روزگار تو به‌گام خویشتن مغزش برآر

تصدیق مضمون این بیت را داستان بعد نیکو کفالت خواهد نمود، بشرط مشیة‌الله العزیز.

توجه میررفیع‌خان به‌جانب یزدکرت ثانی‌وطرح اساس‌مبارزت با اولیای حضرت خانی‌وتجرع بادهٔ زهرخاصیت هلاک ازساغر انتقام ربانی و ظهور مآثر باطن فیض مواطن آن مؤید تأییدات صمدانی

چون **میررفیع‌خان** مسلک فرار را به‌قدم مسارعت پیمود ودر کاشانهٔ خویش رحل ورود گشود هوای سر بلندی را از سرخود به در کرده بساط انزوا وخمول گسترد و باشاهد گوشه‌گیری که ثبات عهدش باهمسران خود پایندگی دارد صباحی به‌شام ورواحی به‌بام می‌آورد.

چون یک‌سال به پایان‌آمد صرصر خیال نهب اموالش به‌دست متعاقبان از اهل بلده و بلوک **یزد** شعله انگیز آتش غیرتش گردیده اراده نمود که به زلال تسخیر آن ولایت مرة بعد اخری و کرة بعد اولی‌شرارهٔ‌آن‌آتش‌را تسکین بخشاید وبه‌مصقل انتقام زنگ دل پری ازآینهٔ خاطر زداید.

لاجرم زمانی دراز و ایامی دیرباز اوقات خود را مصروف تهیهٔ اسباب مسافرت و تدارکات لازمهٔ سفر نامیمون آیت ساخته ادوات حرب وآلات[۱۳۱پ] جدال از زره وشمشیر وتفنگ وشمخال بجهت جمعیت خود چندانکه ضرور ودرکاربود سرانجام نموده ودر شهورسال **یکهزار و یکصدوشصت وهشت** با جمعیت خود توسن توجه به‌سمت دارالعبادهٔ **یزد** انگیخت وطرح اساس‌مکیدت را ازاین‌قرار ریخت‌که چنان مسلک مسافرت را پیموده باشد که احدی بر حقیقت توجه و عزیمت او اطلاع حاصل ننماید تابعد از ورود به‌بلده هنگام بامی که

دروازه بانان علی‌الرسم درب دروازهٔ شهررا می‌گشایند خود با جمعیت همراهی ناگهان یورش برده داخل‌دروازه[شده]وشهررا به‌حیطهٔ تسخیر درآورده باشند. اماغافل ازاینکه به‌فحوای کریمه «ولایحیق المکر السیء الاباهله» به‌آتش کیدی که افروخته عما قریب خود را سوخته خواهد دید.

تبیین این‌مقال آنست‌که بعدازآنکه مشارالیه مراحل مسافرت را تا حوالی شهرطی کرد نیمه شبی‌آهنگ ورود به شهر بیرون حصار نموده خواست تا از **دربند محلهٔ ابوالمعالی** داخل شده باشد. وچون سروی[1] که درقریهٔ **کسنویه**[2] رایت افراز قامت رعونت است با **دربند** محلهٔ مزبوره سمت مقابله ومحاذات دارد وهرکه خواهد درشبانگاهان واردآن **دربند** شود بایست مسلک اقتدای به‌آن سرو را سپارد اراده نمودکه‌آن سرو را در نظرگرفته بواسطهٔ آن خودرا به‌**دربند** مذکور رسانیده باشد. از غایت عجله و شتابزدگی بلکه از راه برگشتگی بخت سریع‌الزوال و انتکاس رایت اقبال سروهای **اهرستان** را مطرح اشعهٔ نظر ساخته به جانب آنها توسن توجه انگیخت و آبروی پیشوائی همراهیان‌را به‌خاک گمراهی ریخته لاعن‌شعوربه‌گمان اینکه متوجه سرو **کسنویه** است مسافت وادی گمراهی‌را به خطوات قوایم مراکب خود و همراهیان می‌پیمود وزبان گمراهیش به‌آواز بلند مضمون این گفته می‌سرود:

۱ــ ازین سرواکنون نشانی‌نیست

۲ــ کهنویه وکئنو نیز گویند و درکتب دیگر کئنویه ضبط شده است.

بیت

آئینه[1] درغرب و روی تو به شرق

پشت بر تو می‌روم خاکم به فرق

بعد از آنکه به حوالی آن سروها رسید ومعنی گمراهی او براو مکشوف گردیدچون ازمنزلی که‌رخت‌استرواح درساحت آن‌بردگزیری نداشت‌خودرا به‌قلعهٔ **خیرآباد** واقعه‌درراه **اهرستان** [۱۳۲ر] رسانیده یکی ازهمراهیان خودرا تعلیم نمودکه به **زبان‌مجوسی** از قلعه گیان طلب آتشی‌نموده باشد. چون امتثال کرده درپشت قلعهٔ مزبوره به‌زبان مجوسیان آتش پرست‌ندای طلب‌آتش درداد یکی ازقلعه‌گیان‌به‌اجابت سؤالش آتشی برگرفته به‌جهت تسلیم بدو در قلعه را گشاد.

امیررفیع خان ازگشایش آن در،ابواب مراد را برچهرهٔ‌احوال مفتوح دیده خود و همراهیانش علی‌الغفله داخل قلعه گردیدند و بار نزول در ساحت آن گشودند. **محمد علی** نامی جدید الاسلام از اهل **کسنویه** بر صورت احوال مطلع گشته به قدم مسارعت مراحل صوب حضور باهرالنور اولیای حضرت خانیت را سپرده حقیقت حال‌راعرضه داشت.

بعدازآنکه‌آفتاب رای عالی برساحت حقیقت امر پرتو اطلاع افکند نخست بجهت حضورسفینهٔ‌اشعارخواجهٔ لسان‌الغیب شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی طیب‌الله رمسه‌الزکی‌مستقبل‌احوال خود وخصم را ازآن تفألی واجب شمردند. بعد ازانفتاح دیوان اول مایری این‌شعر نمود.

۱ـ کذا ومناسب آینه

بیت

ای صبا با ساکنان [شهر یزد ازما] بگو
کای سر حـق ناشناسان گـوی میدان شمـا

پس این مقدمه را بفال نیک گرفته روان قائل را هدیهٔ فاتحه و تحفهٔ طلب مغفرت فرستادند و متشمر مالیدن بازوی خصم جسور گردیدند. پس به‌جمع جنگ جویانی که در شهر حضور داشتند اشارت رانده بعداز اجتماع آنها راملتزم رکاب خود ساخته در خدمت نواب غفران مآب **محمد مؤمن خان** برادر مهتر خود به مقابلهٔ خصم شتافتند.

صباحی که در دروازه افق را گشودند بجهت هزیمت سپاه ظلمت مهر فروزان را بیرون آوردند و بر منظرهٔ طارم چهارم سکنی دادند. آن بزرگوار با برادر مهتر نامدار بالاخانهٔ سردر دروازه پشت باغ تکیه بر بساط آرامش داده جنود فیروز را بیرون دروازهٔ مزبور حکم به تسویهٔ صفوف فرمودند.

میررفیع خان نیز در مکانی که به **سر دو راه** اشتهار دارد درب **باغ عبدالرحیم خان** به‌ترتیب لشکرخود اشتغال نموده بعد از ساختگی این کار چون درب دروازه بر صفت درب سرای منعم سمت گشادگی داشت به‌عزم این‌که به‌یورش دروازه راگرفته داخل شده باشد خود با معادل شش نفر از دلاورانی‌که روی رزمهٔ شجاعت بودند زینها راکنده به‌دست استوار نموده کرّی آوردند وخودرا به‌دروازه رسانیدند. **غنی** نامی که به‌استحفاظ دروازه مأمور بود چون صورت احوال رااز این‌قرار دید فوراً درب‌دروازه‌را مانند ابواب آمال برچهرهٔ احوال آنها

فروبست. چون‌درب دروازه رابسته‌دیدند وبقرع بینها[۱] که در[۱۳۲پ] دست داشتند اثری از گشایش‌ظاهر نگشت آهنگ مراجعت به‌معسکر خود نمودند. چون‌به‌محاذات گورستانی که نزدیکی‌های دروازه‌واقع است رسیدند ازمعسکر اولیای حضرت‌خانیت تفنگچیان چابک‌دست فرنگی نژاد سه نفر آنها راکه ازآن جمله یکی **میررفیع خان** بود هدف گلولهٔ جانسوز وازمرکب‌هستی‌پیاده ساختند. اما هنوز به‌وضوح نپیوسته‌بود که‌ازجملهٔ‌مقتولین‌یکی‌**میررفیع‌خان**است. **ابراهیم** نامی **سرناچی** اعرج کـه در زوایای یکی از اطاقهای مقبرهٔ مزبوره رخت خمول کشیده‌بود بعدازملاحظهٔ افتادن‌آن سه‌نفر به‌هوس تحصیل‌غنیمت خودرا به‌سریکی ازآنها رسانیده‌که شمشیر اورا ربوده باشد. چون‌بر سراوحاضرگشته بودآثارحیات ازاو مشاهده‌کرده اورا درخاک وخون نیم بسمل یافت. اراده نمود تابه‌تقدیم ضربتی‌تمام بسملش سازد. چون به‌امضای عزیمت دست ازآستین بیرون‌آورد وبه‌تیغ‌آخته ازنیام کمر اومشغول‌کارخواست شد به‌دست زبان ازکار افتاده دامن اظهار عجز و مسکنت‌گرفت والتماس‌نمودکه چون صیت مروت‌وآوازهٔ فتوت‌اولیای حضرت‌خانیت آفاق‌گیر ومعراج‌رحم‌وکرمش‌ازآن برترست‌که جسارت مجرمان اگرچه ازفراز عرش‌گذشته باشد به‌ادنی‌پایهٔ‌آن تواندرسید، زینهارمرازنده به‌محضرمبارکش‌رسانیده شایدنسایم‌مراد ازمهبّ«العفو عندالقدرة» اهتزاز [نماید] و ابواب‌گذشت وبخشایش‌آن امیرپوزش پذیربرچهرهٔ احوال بازگردیده باشد. چون مبالغه را ازحدگذرانید **ابراهیم** باپای‌لنگ هرولة‌کنان اورا محرم‌حریم‌حرم کعبهٔ حضورآن

۱ــ کذا و ظ زوبینها که درحرف اول افتاده است.

خداوند شعائر مروت وصفا ساخت .

بعد از آن که به کعبهٔ حضورش تشرف حاصل نمود و بدست معرفی احوال خود حجاب ابهام ازمحاذات چهرهٔ خاطر آن خلیل مقام مروت افکند و بوضوح پیوست که **میر رفیع خان** است اراده فرمودند که اززمزم عفو مجرمان شمول رشحه‌ای [۱۳۳ر] بر آتش تقصیرش افشانند. پس اشاره فرمودند تا بطلب جراحان مهارت اندیش پیشکاران حضور مبارک طریق مسارعت پیمایند و زخم کاری او را به استعمال مراهم سریع الاثر سمت التیام بخشایند . جمعی ازیکه تازان مضمار هواخواهی که واسطهٔ قلادهٔ آنها نواب **محمد مؤمن خان** بودند رای مبارک را منحرف ساختند وبا اولیای حضرت خانیت از این نمط لوای وعظ و ذکری افراختند که درهر کار بحکم «خیر الامور اوسطها» سر رشتهٔ میانه‌روی را از دست نباید داد و برچهرهٔ امورات ابواب افراط و تفریط نبایست گشاد . یعنی این پایه عفو و اغماض که وکلای عالی پیشنهاد خود نموده و در آن باب به مقتضای مروت جبلی به طرف افراط گرائیده‌اند هر آینه موجب اطمینان دشمنان ومورث صدور جسارتهای کلان ازایشان خواهدبود وهرروزه ازاین جنس جرأتها ازهرسفسافی بررقعهٔ ظهور رخ خواهدآورد واوقات شریف اولیای خانیت بی‌دغدغهٔ مرارت نخواهد بود . اولی درنظرعقل اگرچه خلاف شرع مروت عالی باشد آن است که رخسارشاهد تیغ را ازنجیع حلقوم خصم جسارت کیش غازه واوراق صحیفهٔ انتقام را بدستیاری تقدیم قتل دربارهٔ او شیرازه نموده باشند .

چون رای جملگی برآن قرارگرفت وواسطهٔ عقد ارباب ذکری

نواب **محمد مؤمن خان** برادر مهتر آن بزرگوار بود زمام اختیار از چنگ آن امیرمروت شعار بیرون [رفت] وبه قتل‌اوفرمان دادند . دولتخواهان که صدور چنین حکمی را از مصدر امر و اختیار از خدا خواهان بودند به موجب فرموده او را به دست میر غضبان ساغر کش مصطبهٔ انتقام‌ساختند. یعنی‌سرای‌کالبد اورا ازمیزبان روح پرداختند.

چون در ایامی که سپهر خطهٔ **یزد** را از آفتاب وجود اولیـای حضرت‌خانیت خالی دیده شیوهٔ شب‌پره طبعی راگزیده بود ابواب ستم واجحاف برچهرهٔ احوال‌که ومه‌گشاده، قاعدهٔسلوک[۱۳۳پ] با خرد[۱] وبزرگ‌را برطاقچهٔ‌نسیان‌افکنده‌هر کسی‌را به‌بهانه‌ای‌درمعرض‌سیاست و بازخواست درمی‌آورد :

از آن جمله **میرزاعظیم‌مالمیری** راکه ازاجلهٔ سادات‌صحیح‌النسب‌آن‌ولایت‌و به‌مزیداصالت‌و نجابت‌سمت‌اتصاف‌داشت‌به‌بهانهٔ‌این‌که عرایض اوخدمت اولیای حضرت خانیت متوارد ومتواصل است قریب به‌هفت هزار چوب زده بود و تـا زمان هلاکت **میررفیع‌خان** هنوز جراحتهای پای اوکه اثر ضرب‌آن همه چوب بود سمت التیام حاصل نساخته .

لاجرم بعد ازآن‌که به‌دستیاری تیغ بی‌دریغ درمیان تن وسراو طرح تفریق افکندند و به‌موجب اشارهٔ وکلای‌عالی **حسین‌شاه سقا** که خدمت شاطرباشیگری‌را درعهدهٔ‌اهتمام‌خود داشت سراو را به‌نزدیک **میرزاعظیم** آورده از زبان مبارک بـه مشارالیه القا نمود که چون به‌جهت سرکار عالی مورد اینگونه شدایدی‌که ازخصم زبون در غیبت

۱ــ اصل : خورد .

موکب میمون به‌تو رسیده است گشته [ای] خداوند عالم از راه سوابق تفضلاتی که با بندهٔ خوددارد روانداشت که تدارک و آن[1] دراین نشاء[ه] نا کرده ماند. اینک سرخصم را به‌نزد تو فرستادیم تا به‌زبان‌حال‌عذر جراحتهای پای تو را خواسته باشد.

پس حکم فرمودند تا نعش اورا در زمین مقبره‌ای که حوالی بقعهٔ متبر که امام زادهٔ واجب التعظیم **ابوجعفر محمدبن امام‌زاده‌علی** واقع است مدفون ساختند و وقوع واقعهٔ قتل او یک روز پیشتر از روزی که خسرو سیارگان نقل کوکبهٔ جلال به برج حمل نماید اتفاق افتاد و بهار گلزار[2] امانی هواخواهان[3] بر بهار بستان افروز یک روز تقدم جست.

روایت می‌کنندکه بعد از آن‌که‌سقای قضا ادیم زمین مقتل اورا ازخون نایژهٔ اوسقایت نمود در آن شب‌دیدهٔ ابربهاری چندان‌سرشک باران جاری ساخت‌که بیم‌آن بودکه بناهای استوارسمت انهدام یابد. پیران‌کهن سال فرتوت فرا می‌نمودند [۱۳۴ر] که هرگزابواب رحمت الهی را از این قرار باز ندیدیم و چشم سحاب را بدین مثابه گریان نشنیدیم. گفتی آیت «وفتحنا ابواب السماء بماء منهمر» در شأن آن شب منزل و دیدهٔ ابرهطّال با چشم عاشقان حسرت اتصال عوض و بدل گردیده.

بالجمله این دومقدمه راکه به‌دستیاری فکر و نظر منطقی قضا سمت ترتیب یافته بود منتج نتیجهٔ اقبال کار دانسته خرد[4] و بزرگ

۱ـ اصل وظ واو زیاداست ۲ـ اصل: گلذار.
۳ـ اصل: خاهان. ۴ـ اصل: خورد.

به‌شکرگزاری[1] این نعمتهای سترگ رطب اللسان گردیدند و به‌ظهور اینگونه امورات غریبه که منبئی از آثار کرامت آن امیریگانه بود به‌تشیید مبانی اعتقاد خود پرداختند و آن بزرگوار را منظور انظار تأییدات مؤید بی‌چون عمّت مواهبه شناختند.

۱ـ اصل گذاری.

جسارت محمد علی‌خان برادر میر رفیع خان عرب به منازلت اولیای حضرت خانیت به‌جهت تقاص خون برادر به‌غلیان عرق حمیت و اقتطاف ثمرهٔ یأس ازشجرهٔ نیت اسائت آیت و بی‌نیل مرام مراجعت به صوب ولایت

نقش بندان‌کارگاه جراید اخبار وناظمان لئالی‌احوال‌روزگار از این قرار روایت می‌کنندکه چون بساط غوایت **میررفیع خان** طی و رشد سرکشی او غی‌گردید و دربزم‌کارزار از دست ساقی‌سوءنیت شراب ناخوشگوار هلاك تجرع نمود و لشکر او هریك به‌مواطن خویش راه‌گریز درپیش‌گرفتند، اشاعت این خبر برصفت صرصر، شعله‌انگیز آتش‌غیرت **محمد علی خان عرب** برادرکهتر اوگردیده. بعدازآنکه مراسم تعزیه داری اورا به‌تقدیم رسانید وعلی‌الرسم روزهای متوالی‌و شامهای‌متتابع‌کارمجلس‌فاتحه رابه‌آمد وشدآیندگان‌وروندگان‌بارونق تمام داشت ، نهال خیال تقاص‌خون برادررا درساحت زمین خاطرغرس نموده گرد فراز ونشیب اندیشهٔ امضای این کار برآمده در شهور سال **یکهزارو یکصدشصت‌و نه**با جمعیتی ازطوایف **اعراب** به‌خونخواهی برادرمهتر خودمتوجه خطهٔ **یزد** گردید وقلعهٔ **ابرندآباد** رابه‌لطایف‌الحیل در حیطهٔ تصرف درآورده رخت [۱۳٤ پ] نزول در ساحت آن کشیده و مدت چهل روز سفینهٔ اقامت را لنگرتوقف افکنده داشت . چون فصل زمستان بود و برودت هوا هنگامهٔ خمول و انزوای ابنای زمان را بغایت گرم نموده مجال تردد را بر خلق تنگ ساخته بود و

بسیط زمین لحاف پرشکاف ابر راکه از ریزانیدن پنبه‌های برف لمحه‌ای بس نمی‌کرد از غایت سردی هوا تنگ برخود پیچیده ، هفته به هفته و ماه به ماه از زیر آن بیرون نمی‌گرائید و زبان زمان ازگفتهٔ خلاق المعانی **کمال‌الدین اسمعیل بن جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی** حسب‌الحال را می‌سرائید .

بیت

هرگز کسی ندید بدین سان نشان برف
گوئی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوههاست نهان در میان برف
از بس که سر به‌خانه هر کس فرو برد
سرد و گران و بی‌مزه شد میهمان برف
گر چه سپید کرد همه خانمان ما
یا رب سیاه باد همه خانمان برف

باد زمهریر هر لحظه پیغامهای سرد به‌زبان برف به‌جانب ساکنین خطهٔ خاک می‌فرستاد وهفته‌ها تتابع می‌نمودکه شاهد روشن‌روی آفتاب نقاب سحاب از رخسارهٔ نازنین نمی گشاد . مشاطهٔ قضا سیمای زیبای حسنای زمین را چنان به سفیداب برف سمت تزیین بخشودکه زمانی دراز وعهدی دیر بازشستن رنگ آن درچشمهٔ خورشید پذیرای صورت امکان نبود . صرّاف فصل دی اطراف بساط کرهٔ غبرا را از سیم برف ملآن ، اما قرص زر خورشید را در صندوق سحاب پنهان می‌داشت . احیاناً دبیر قضا بر صفحهٔ سیمین زمین از مداد باران معنی «و انزلنا

السماء علیکم مدراراً» را نقش می‌نمود و مسلک محو آثار برف را از ساحت ارض به‌قدم اهتمام می‌پیمود . اما از این چـه می گشود و چه فایده رخ می‌نمود ! چه هنوز سحاب مدرار زمام بارانیدن باران را به جانب اقلاع صرف ننموده رو به‌بارانیدن برف می‌آورد و به‌اندک [۱۳۵ ر] زمانی قضیه به‌شکل اول بازگشت می‌کرد .

لاجرم **محمد علی خان** دست وپابسته درمضیق قلعه سواد شامی به‌بیاض نهاری می‌پیوست و پای ضجرت و سآمت در ساحت خـاطر اندوهگین می‌شکست و در حسرت وصال معشوقه که مضامین این لغز مبیّن حقیقت آنست از آه درون چشمهٔ ناپیدای خورشید را قیر گون می‌ساخت .

لغز

چیست آن جرم منور سال ومه اندرشتاب
شهسوار پر دل و پیروز چنگ کامیاب
گاهی اندر دلو چون یوسف بود اورا مقام
که به‌بطن‌حوت چون یونس‌بود اورا مآب
روز با تیغ آشکارا می کند قطع‌الطریق
شب چو[۱] دزد نقب زن‌زیرزمین اندرنقاب
پیکر او چون سپر لیک آن سپرشمشیرزن
هیأت آن چشمه وآن چشمه اندر التهاب
قرص صابون‌است پنداری‌وطشت آبگرم
تابدان‌گردون فروشوید ز زلف‌شب‌خضاب

۱ـ اصل : چه .

در تأمل صورت او شاهـد و شمع ولگن
وز تخیل پیکر او ساقی و شمع و شراب

یعنی به توهّم این که ساحت ظلمتکدهٔ بخت بر گشته را شاید به‌اشعهٔ انوار مهر جان‌آرا روشن توان ساخت شب و روز متحسّن این معنی بود که نقاب ابر ظلمانی از محاذات رخسار مهر نورانی‌کرانـه جوید ومسرع‌سحاب به‌این‌شتاب مسلک بارانیدن‌برف وباران نپوید، هیهات ، **مصراع**

زعشق تا به‌صبوری هزار فرسنگ است

کجا به‌محض تمنای اوقضای کردگار دگرگون وشاهد مهراز پردهٔ سحاب به‌این‌آسانیها بیرون می‌خرامد؟ تطویل‌چیست – درعرض مدت‌چهل‌روز که درقلعهٔ **ابرندآباد**رحل‌نزول‌گشوده‌داشت‌مگر برسبیل اتفاق‌سحاب‌گریان ازبارانیدن برف وباران دقیقه‌ای فرونگذاشت ودر این مدت یک دوسه نوبت بیرون **دروازهٔ مالمیر** بساط مقابله بـا جنگجویان معرکهٔ دلیری وجلادت یعنی‌جنودمسعود اولیای حضرت خانیت‌درمیان‌آورده، درهر نوبت‌شکستی‌فاحش‌دیده جمعی‌ازسپاهیانش عرضهٔ شمشیر و فوجی از آنها زنده دستگیر گردید. چون حریف را [۱۳۵پ] چیره وروزگار اقبال را مانند شب‌دیجورتیره دید بالضروره سرخویش وراه‌گریز درپیش‌گرفته همه‌جا تاخت تالوای ورودبه‌ساحت دیار خود افراخت و به‌قسمهای مغلظه تمسک جست که مادام‌الحیات پیرامون اینگونه خیالات‌خام‌که غوایت وضلالتش‌آغاز وانجام‌می‌باشد نگردد .

روایت‌می‌کنندکه **خانجان‌خان** ولد **اکبر میررفیع خان** بعداز واقعهٔ قتل پدرجلادت رهبربه‌نذورات برخودمحتوم وواجب‌ساخته‌بود که‌تامهم‌تقاص‌خون‌پدررا به‌تقدیم‌نرساندازلبس‌اقمشهٔ **یزد**احترازواجب داند وجزکسوت عباسیان‌به‌شعار ودثاری‌تکسّی‌نجوید ومسلک‌نقض‌این قاعده‌را به‌مقتضای نذرمهماامکن‌نپوید. امابه‌مفاد حدیث شریف قدسی «یابن آدم تریدواریدو لایکون الاماارید» خواست خدائی که همه خواستها منوط بدوست برآن تعلق‌گرفت‌که درهمان نزدیکیها در سن بیست وپنج سالگی به‌عارضهٔ‌آبله که افراد نوع انسان را هرآینه از عروض‌آن‌گزیری نیست وداع عالم فانی کرده به‌دار حیوان که سرای باقی‌جزآن‌نباشد ارتحال‌نماید . تادیگر بانظرکردگان الطاف‌خداوندی مسلک سوء نیت نپیماید .

پس **میرزا احمد** نام **عرب** که سمت قرابت و هم طایفگی بـا مشارالیه داشت و در دربار اولیای حضرت خانیت لوای تصدی خدمت لشکرنویسی ومحصصی می‌افراشت با برادرش **میرزااشرف** که نیز از زمرهٔ‌کارکنان‌آن‌امیرکامران‌بود سمت ترخص‌حاصل ساختند وبه‌صوب **جندق** بجهت اقامهٔ مراسم تعزیت یکران عزیمت تاختند . پس ازآن که مراجعت نمودند شعار عباسیان‌کسوت اندام خویش‌ساخته بودند .

مورخ گوید کـه به فهم قاصر خود چنان دریافت می‌کنم که هرکه رادیدهٔ بصیرت بازونسایم‌ذکا[ء] وفطنت‌برشاخسارروحهٔ ضمیرش قرین اهتراز نمایـد ، یعنی از خـرد فی‌الجمله نصیبی و در دبستان آموزگاری [۱۳۶ر] ومکتب‌کارآگهی مانند عقل استاد وادیبی داشته باشد، این‌معنی‌بررای صواب نمای او«کالشمس‌فی‌اعلی‌مدارات‌الارتفاع»

غایت روشنی داردکه این‌مقدمات‌را برچیزی دیگر ورای مآثرکرامت وباطن فرخنده‌آیت‌آن نظرکردهٔ الطاف‌حضرت قیومیت محمول نباید ساخت، واگر دراین‌گفته‌کسی‌را تأملی‌درمساق نگارش‌افسانهائی‌که بعد از این به خواست خدا مسطور می‌شود پس از استیفای شرایط حسن مطالعه و مرور از صمیم قلب بـه تقریر منشی صداقت دستور مسلک اذعان و اعتقاد خواهد پیمود .

توجه موکب وکیلی به‌جانب دارالعبادهٔ یزد به‌تحریک یکی از محرکان سلسلهٔ عداوت وفتح ابواب ترجمان برچهرهٔ اولیای حضرت خانیت و الزام آن بزرگوار در التزام رکاب خود به حمل اعباء مسافرت و تقلد میرزا اسمعیل کلانتر به قلادهٔ نیابت

مهندسان سرای روایت اخبـار طرح حکایت ورود وکیل را به‌دارالعبادهٔ **یزد** ازاین قرار افکنده‌اند که چون چراغ اقبال‌روزگار نواب **محمد تقی خان** فروغ به آسمان رسانید یکی از صدرنشینان محفل نفاق که منجوق[1] شقاق را به‌ذروهٔ عیوق می‌افراشت وخود را از زمرهٔ کسانی که‌نقطهٔ دایرهٔ نبوت‌پیغمبر راهنما به‌استعاذت‌ازشرورآنها به‌منطوق کریمهٔ «ومن‌شرّحاسد اذا حسد» مأمور به‌امر «قل‌اعوذ» بود می‌داشت ازغایت استیلای جسارت خواست تاآن چراغ‌خدا افروخته را به‌صرصرشکایت بردن‌آن دولتیار به‌محضروکالت خاموش‌ساخته‌باشد.

تقریر کرده‌اند که بعد از توجه به **شیراز** متجاوز از یکسال درنگ نمود و در تصاریف این اوقات مسلک چاره جوئی‌کار خود را می‌پیمود. به‌حلق‌موی سر که ازسنن مؤکدهٔ پیغمبر بود درعرض این مدت اقدام نمی‌نمود وبرصفت زنان‌گیسوان به‌هم رسانیده، دیده‌اش در بستراستراحت لحظه[ای] نمی‌غنود. تاآن‌که از بس به‌معماری عجزو الحاح پایهٔ بنیاد شکایت بدان جا رسانید که دست اندیشه و وهم را از وصول به دامن آن کوتاه گردانید امنای حضرت وکالت را به‌احوال

۱ــ درزیر این کلمه معنی شده علم

او رحمت [۱۳۶ پ] آمد وعزیمت توجه **یزد** را به تصمیم مقرون، و درمقدمه **زکی‌خان** ولد **ایناق** برادر بطنی خود را با فوجی از افواج رکابی برجناح استعجال روانه [کرد] و خود ازعقب جمعیت شرایط تعاقب برادر را به تقدیم رسانید.

می گویند که پیش‌ازآن که **وکیل** متوجه آن‌دیارگردد به‌ظهور آثار رونق‌کاروشهودعلامات اقبال‌روزگار اواولیای‌حضرت خانیت‌اراده داشتند تا نواب **میرزا محمد علی** را واسطهٔ ابلاغ مراسم اخلاص‌خود ساخته روانهٔ **شیراز** نموده باشند، معزی الیه به دامن این عذر تعلق ساخته که وکیل به‌مقتضای قلت فهم از رسوم تعارف عاری است و در مجلس‌پاهای خودرا دراز کرده مسالک بی‌اعتنائی به‌کسان را به‌اقدام این حرکت می‌پیماید.

چون ارباب وشایت این مقدمه را هم با آب و تاب تمام اعلان امنای‌حضرت‌وکالت‌ساخته‌بودندلاجرم **زکی‌خان** بعدازآن‌که‌به‌چاپاری عازم‌آن ولا گردید ودر راه به‌هریک ازمترددین‌وعابرین‌که می‌رسید نخل حیاتش را به‌منشار تیغ سفاح می‌برید تا خبرتوجه‌اورا به‌**یزد** به تقدیم قتل دربارهٔ مخبرین کتمانی باشد.

هنگامی که لوای ورود به‌**یزد** افراشت نخست قدم جسارت در ساحت دولتسرای نواب **میرزا محمد علی** گذاشت و آن جناب را یکته‌ارخالق درحالتی‌که تکیه به‌رفرف راحت وعبقری استراحت زده بودنداز آرامگاه خود بیرون کشیده سواعد[1] ایشان را به‌رشتهٔ شقاوت

۱ــ زیرکلمه معنی شده بازوها

محکم بربست وشرایط تعذیب وتنکیل به‌تقدیم‌رسانید .

شعر

رسم قدیم و دأب غیر مبتکر
جورالطغاة علی اهل المروات

اولیای حضرت خانیت به انتشار این حالت به‌مقتضای مصلحت وقت مبانی خصوصیت را به‌معماری تدبیرات خردمندانه بیش از پیش مستحکم فرموده به‌دانه ریزی تعارفات شایسته طایرخاطر آن بی‌باک را به‌دام مؤالفت‌مقید داشتند وبه‌تسکین نایرهٔسخط اوکه شعله‌به‌فلک اثیر رسانیده بود زلال [۱۳۷ر] عزیمت ملاقات وطی مسافت منزلگاه او را به‌قدم میمنت آیات برگماشتند .

چون آن‌همای اوج‌اقبال‌را در دام‌کام‌دید، امنای حضرت‌وکالت‌را ازکیفیت‌انقیاد آن‌بزرگوار وتسلیم آن‌فرزانهٔدولتیاراعلان‌واجب‌دانست.

پس وکیل در شهور سال **یکهزار ویکصد وهفتاد و دو** با معادل چهل‌هزار نفر ازبهادران‌رزم‌آزمای‌ازعقب برادر رسیده‌شادروان جلال‌را درساحت **باغ دولت‌آباد** برپاساخت وبه‌مطالبهٔ وجوه‌پیشکشی به‌ازای این‌که اولیای حضرت خانیت را هتک حرمت روا نداشته و پیرامون حرکتی منافی رسوم عزت‌آن بزرگوار نگردیده پرداخت، و دراخذ این وجه‌لوای غایت اجتهاد واهتمام‌افراخت. واسطهٔ عقداربار تحصیل این وجه‌**زکی‌خان** برادرخودرا نمود واومسالک شرایطرسوم مال انگیزی را به‌قدم تشدد می‌پیمود . آن بزرگوار فدیه عرض نبیل راکه به‌میامن تفضلات حضرت قدس خداوندی درکنف سلامت مکنوف مانده بود به‌تسلیم‌آن مقداری‌که ازنقد وجنس در حیطهٔ تملک داشت

اقدام فرمود وچهارتکبیر برتمامت ذخایر ایام حکومت زده نگذاشت که به‌معول مضایقت دربذل اموال مبانی عرض وجیه را رخنه درارکان راه یافته باشد .

ازمآثر دیانت وامانت‌آن بزرگوار نقل‌کرده‌اندکه قبل‌ازحدوث این‌حادثه ووقوع این‌جریمه **حاجی محمد رضا**که وسیط‌محفل‌عاملان اعمال تجارت و والد ماجد واسطهٔ عقد ارباب ایقان و فقاهت مجتهد- الزمانی **حاجی‌رجبعلی** بود قدری معتد از نقود و جواهرآلات مانند یاقوت والماس و زمرد و زبرجد به‌تصاریف دهور و مُضی لیالی وشهور جمع‌آوری‌نمود. چون زمان‌آن‌می‌رسدکه‌کاخ «لله‌علی‌الناس حج‌البیت» را به‌دستیاری معمار «لمن‌استطاع» سمت تشیید واستحکام بخشد، یعنی برحسب‌استطاعت عزیمت توجه مکه معظمه‌را زادهاالله شرفاً وتعظیماً به تصمیم مقرون نماید زمانی دیر در بحر اندیشه خوض می‌پیوندد [۱۳۷ پ] تاکه را به‌حلیهٔ غایت امانت آراسته جوید و امانت خود را به‌دست او سپارد که پس از ایاب بی‌دغدغهٔ خیانت چنان‌که صندوق را سر به‌مهر ومقفل الباب سپرده تسلیم نماید .

بعدازآنکه ایام ولیالی‌چندبه‌ادای مناسک تفکروتدّبر به‌پایان می‌رساند امینی راکه به اوصاف منظورهٔ خود سمت اتصاف داشته باشد ورای ارزنده گوهر بحرخانیت نمی‌جوید،لاجرم نقود وجواهرخود را در خدمت وکلاءِ آن حضرت به ودیعت گذارده متوجه کعبهٔ مقصود می گردد.

اتفاقاًدر تصاریف‌ایام‌مسافرت‌او به‌مکه معظمه‌واقعهٔ ورود **وکیل‌و زکی‌خان‌به‌یزد** سمت سنوخ [می‌یابد] وابواب ابواب برچهرهٔ‌احوال

آن دولتیار امانت نصاب مفتوح می‌گردد وازتشدد ارباب تحصیل‌سیم‌و زرکار بجائی منجر می‌شودکه به‌استخراج دفنیه‌جات واستمداد ارباب ارادات احتیاج می‌افتد . مع‌هذا اندیشهٔ استکفای آن مهم بزرگ به نقود وجواهرامانتی پیرامون خاطر عاطر نمی‌گردد ، وبعد ازمراجعت خداوند ودیعت ومطالبهٔ امانت بعینها تسلیم می‌شود.

بالجمله **وکیل** بعدازآنکه شرایط جلب منافع‌خودرا به‌تقدیم رسانید وتازمانی‌که منطوق‌کریمهٔ «واذ واعدنا موسی اربعین لیلة» مبین حقیقت‌آنست، یعنی‌چهل روزسفینهٔ اقامت‌را درآن‌ولایت لنگرافکند به‌عزم مناصبت[۱] ومکافحت[۲] تهمتن زمان نواب **محمد حسن خان قاجار** بالشکری‌که درحوزهٔ خدمت‌داشت‌روزانهٔ**طهران**[شد]واولیای‌حضرت خانیت را بعد ازتقدیم شرایط التفات به اتفاق نواب **میرزامحمدعلی** رفیق‌راه‌ساخت. چون‌رحل ورودبه‌منزل **عقدا**گشود تارک‌احوال**میرزا اسمعیل کلانتر** را به افسر نیابت **یزد** ازجانب آن بزرگوار آرایش داده بعد ازتزیین اندام مفاخرت او به‌تشریف فاخرراجع به**یزد** نمود وهمه‌جامسلک**طهران**را به‌قدم مسارعت‌پیموده ودرآنجامتوقف[شد] و**شیخعلی خان زند** را با فوجی از لشکریان روانهٔ **مازندران** ساخت ودرآن سفربه‌میامن قدوم اولیای حضرت‌خانیت [۱۳۸ر] لوای‌نصرت وظفر افراخت، چنانکه شرح‌آن دراحوال **وکیل** سمت تقدیم یافت .

۱ـ بالای سطر نوشته: دعوی.
۲ـ بالای سطر نوشته : جنگ

ذکر طغیان میرزا اسمعیل کلانتر در تصاریف ایام غیبت اولیای حضرت خانیت و تقدیم سیاست دربارهٔ او بعد از مراجعت ازسفرمیمون آیت

میرزااسمعیل کلانتر بعد از آنکه یکران راهوار نیابت **یزدرا** به کام خاطر[1] درزیر ران احوال دید به خیال این افتاد که درمیدان صاف ولایت شرایط رکض الخیلی به تقدیم رساند و به چوگان اغتنام فرصت گوی ریاست پنج روزه را ازمیدان رباید. پس به تهیهٔ اسباب آن کار دامن ازساق جد بر کمر بسته چهارصد نفر تفنگچی مکمل یراق بهادر ترتیب داده به کار کشیک دروازجات و بروج و بارهٔ شهر برگماشت و رایت اقتدار به آسمان افراشت وقدغن نمود تامساکن **یهود** و بیوتات آن قوم جحودرا که حوالی **حصار** ولایت وقوع داشت بجهت اخلال آنها به امر قلعه داری به مدقهٔ تخریب کوفته حیطان آن منازل را باشارع عام موازی سازند. تا تیررس قلعه صاف وهنگام توجه خصم مدارشهر ازاشراف آن مساکن وسنگرساختن در آنها معاف بوده باشد، و به تعمیر **نارین قلعه** اجتهادات بلیغ معمول داشت ودرهای اندرون بروج سردر قلعه را به استعمال آهن بر سطوح آنها شرایط استحکام بجاآورد وبراین قیاس سایرامورات لازمهٔ استقلال را که ارکان وثیقهٔ بنای طغیان تواند بود به انتظام رسانیده برمتکای ریاست تکیه زده فارغ البال ومطمئن خاطر بنشست.

روایت می کنند که در تجدید عید سعید نوروزی کـه خسرو

۱ـ اصل : خواطر

سیارگان نقل‌موکبه به‌کاخ حمل می‌نمود زیادت ازهفتصد ثوب قباهای رنگین و تشریفات سنگین به خواص و سایر عمله که به‌مزید التفات خاطر اواختصاص داشتند بخشید. در تصاریف‌آن احوال فتح مملکت **مازندران** بجهت **وکیل** دست داده به‌استبشار اهل **یزد** فتح نامه از دربار وکالت می‌رسد. لاجرم **میرزا اسماعیل، چهارسوق‌نو** را که در شهرواقع [است]واکنون ازحلیهٔ آبادی عاطل‌است و بر صفت[۱۳۸پ] دلهای نژند عاشقان با خرابی طرح مؤانست افکنده دارد چندین‌شب ممثل‌فلک‌ثوابت‌می‌سازد. یعنی به‌تقدیم شرایط چراغان درساحت‌آن می‌پردازد.

بالجمله **وکیل** بعد از توقف اولیای حضرت خانیت در تصاریف مدت هیجده ماه تمام در دربار معدلت پرور و التزام حضور آن خدیو مظفر درسفر وحضر که هم درآن ازمنه به‌میامن قدوم‌آن امیرکامران به‌اتمام‌کاردوحریف جلادت شعارکه درمعرکهٔ مبارزت نمودار تهمتن و اسفندیار بودندیکی‌نواب **محمدحسن‌خان** ودیگری **آزادخان** پرداخته، یعنی یکی‌را روانهٔ فردوس عدن ودیگری را درسلک ملازمان حضور مرتبط ساخته و نگین‌سلطنت چهارمملکت را که معبّراز **عراق وفارس** و **آذربایجان** و **مازندران** باشد درحلقهٔ اقبال درآورده بود، شرایط عهد وپیمان باآن امیرکامران‌به‌تقدیم رسانیده ایشان را بعدازآرایش اندام‌احوال به‌تشریفات فاخره وتزیین‌تارک اقبال به‌افسرفرمانروائی دارالعباده رخصت انصراف به‌ولایت ارزانی‌داشت.

درمساق‌آن احوال **آدینه سلطان**و **برجعلی‌سلطان**غلامان**وکیل** محصل وجوه مالیات[شده]ورحل‌اقامت درساحت **یزد** افکنده‌داشتند.

اولیای حضرت خانیت قبل‌از تصمیم عزیمت مراجعت‌به‌واسطهٔ مکتوب و بریدی به آنها اعلام می فرمایند که هرگاه **میرزا اسمعیل** اراده نماید تا مسلک گریزرا بپیماید به‌سرپنجهٔ ممانعت عنان‌داری توسن فراراورانموده تاعمّاقریب موکب‌عالی واردشهرگردد و به‌سایرفرویان[1] نیزهمین فرمایش صدوریافت.

چون به‌موجب فرموده عمل داشتند وآن امیردولتیار درشهور سنهٔ **یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار** لوای ورود به ساحت بلد افراشتند **میرزا اسمعیل** را به جنایت اظهار سرکشی در ایام غیبت میمون درتابش‌آفتاب به‌فلک برکشیدند و به تقدیم ضربی‌مستوفی که کلانتر ازآن ضربی‌دربارهٔ مجرمی‌تاکنون به‌تقدیم‌نرسیده بود صفحهٔ رخسار اورا ازاشک مجرای‌کواکب ساختند [۱۳۹ر] وبعد ازآن از نظرعاطفت‌اثرکه خاصیت اکسیردربرداشت‌وی را انداختند، وکذلک یفعل بالمجرمین.

۱ـ کذا وظ فدویان

توجه شاهرخ‌خان طغراجه به‌جانب یزد به‌اغوای میرزا اسمعیل کلانتر و هزیمت به‌صوب بهاباد به‌وصول خبر توجه سپاه وکیلی بجهت امداد و خاتمهٔ کار او

چون **میرزا اسمعیل** به مخالفت مضمون کریمهٔ « اعرض عن هذا » اعراض از کارخلاف آن امیردولتیار را که مانند درخت خلاف بی‌ثمر بود نیارست وتقدیم آن ضرب هم‌که سمت تذکاریافت مزید علت مخالفت گردید،لاجرم **روحی** نامی ولد **ملاعبدالصمد** را که به طوق ملازمت اوگردن‌احوال مطوق‌داشت وپیکرشقاوت را روحی‌بود به‌سزا واسطهٔ ابلاغ عریضهٔ خود خدمت **شاهرخ‌خان طغراجه**که درآن اوان تارک احوال را به افسر حکومت **کرمان** آراسته داشت و لـوای خودسری می‌افراشت ساخته برجناح تعجیل روانهٔ **کرمان** نمود و در طی‌عریضهٔ خودبعد ازتزیین عروس‌ولایت درنظرآن غوایت‌آیت‌اعلان داشته بود که اگر سرکار خان عزیمت این سامان را به تصمیم مقرون فرمایند بی‌تحمل مزیدکلفتی برمطلوب ضمیرظافرآیند .

چون **روحی** عریضه را برگرفته مسافت مابین **یزدوکرمان** را درظرف‌سه شبانه‌روز پیاده به‌انتها رسانید و**شاهرخ‌خان** را ازمضمون آن مطلع گردانید.آن پیلتن دلیر بعداز استشارت از وزیرعقل‌ناقص واجازت او به‌اسب عزیمت سوار وآهنگ قمار شطرنج ولایت‌گیری نمود . پس باجمعیتی‌تمام عازم تسخیر**یزد** گشته ، بعدازآنکه سه ماه ازمراجعت اولیای حضرت خانیت از**شیراز** و ورود به مقرّحکمروائی خود گذشته بود سحرگاهی‌رحل ورود به حوالی‌شهرگشود .

چون پیش از توجه او آن امیر دولتیار از مکیدت **میرزا اسمعیل** و روانه داشتن **روحی** را به **کرمان** بجهت ابلاغ عریضه خدمت **شاهرخ خان** اطلاع به هم رسانیده [بود] شرایط احتیاط در نظم امور دروازجات و کشیک کشیکچیان و گشتن گزمگان به تقدیم می‌رسانیدند ، چنانکه یک شب میر گزمهٔ دور حصار **محمد جعفرخان** برادرزادهٔ آن بزرگوار و یک شب **میرزا محمدعلی** [۱۳۹پ] ولد **میرزامحمد** بود. لاجرم بعد از آنکه **شاهرخ خان** رخت نزول به ساحت حوالی شهر می گشاید ابواب دروازجات را مانند درهای فیروزی بر چهرهٔ احوال مسدود می‌نگرد. **روحی** برجی را که معروف به **برج قحطی** است و سمت ملاصقت به **دروازهٔ سید گل سرخ** دارد سوراخ نموده بعداز دخول به شهر از روزن آن خود را به **دروازهٔ کوشک نو** رسانیده درب دروازه را مانند ابواب خذلان بر چهرهٔ احوال لشکریان مفتوح نموده تمامت سپاه را داخل شهر می‌سازد ، فاما **شاهرخ خان** پس تاکنون رحل توقف در **تل کوشک** افکنده دارد و با لشکر خود مسلک دخول نمی‌سپارد .

روایت می‌کنند که در آن شب نوبت گردش اطراف حصار به طریق گزمه باسرکار **محمد جعفرخان** بوده . چون **روحی** را نظر برایشان می‌افتد از بیم جان خود را درمیان حاصل **آبشور** که نزدیک به **برج قحطی** بوده مختفی ساخته، بعداز آنکه اورا مطرح اشعهٔ نظر می‌سازند و شرایط استفسار احوال به تقدیم می‌رسانند به زبان **مجوسیان** بیان می‌نماید که کافل مهم آبیاری می‌باشم . پس زیاده بر این اعتنائی به شأن افتحاص احوال او نکرده به اعتماد اینکه به موجب گفتهٔ خود مردی

است آبیار از او درمی‌گذرند ومسلک امضای امرخویش می‌سپردند .

ونیز تقریرمی کنند که شبی که **شاهرخ‌خان** از **فهرج** که‌یکی از قرای بلوک **مهریجرد** و معبرمسافرین **کرمان** است بالشکریان خود می گذشته اهل آن قریه به مشاهدت سواد لشکر بـر حقیقت احوال متفطن[می‌شوند] وبه‌جهت‌اعلان واقعه در دم بریدی‌را صرصر آثار روانهٔگلزارحضورآن امیر دولتیارمی‌نمایند. عنفوان حالت ورود بر در دولتسرای خانی به**میرزا معزسلطان** برخورده حقیقت حال را اعلان می‌نماید تا اعلان‌حضرت خانیت‌داشته باشد. معزی‌الیه‌می‌گوید که یزک داران لشکر خواب بر شهرستان دماغ‌آن بزرگوار هجوم آورده چون با حالت صداع [۱۴۰ ر] در خواب شده‌اند بیدارساختن ایشان منافی قانون صواب است ، این مقدمه بر طاقچهٔ نسیان افکنده باشد تا هنگام طلوع طلیعهٔ صبح صادق که بجهت ادای مکتوبهٔ بامداد ازخواب برمی‌خیزند به‌معرض عرض رسانم.

سبحان‌الله ! همانا حدوث آن حادثـه و وقوع آن واقعه مقدر تقدیرات الهی بوده که باوجود ترتیب مقدمتین تلاقی**محمدجعفرخان** و **روحی** درحاصل **آبشور** واخبار برید اهالی **فهرج** به **معزسلطان** نتیجهٔ مقصود اولیای حضرت خانیت حاصل نگردید .

بالجمله بعد از دخول سپاه **شاهرخ خانی** به شهر و احاطه بر دروازجات وظهور حقیقت احوال برپیشگاه ضمیر امیر بیهمال چون اعادت تیر از شست[۱] به‌در شده محال بود ومجال توقف تنگ می‌نمود

۱ ـ اصل : شصت

اولیای حضرت خانیت به‌موجب ضرورت به‌پایمردی سی‌نفر ازغلامان **وکیل** که در **یزد** بودند رخت تحصن بـه قلعهٔ **محمودآباد** از قرای حومهٔ شهر کشیدند و به‌اعلان صورت حال‌عریضه‌مصحوب بریدی‌خدمت امنای حضرت وکالت در**شیراز** روانه داشتند .

میرزا مرتضی وزیر صبح را که علی‌الرسم به‌آستان مبارک رو می‌آورد و حقیقت احوال بر وی منکشف می‌گردد جنیبتی را که جنیبت‌کشان ازقفای اولیای‌خان می‌بردند مرکوب خودساخته به‌شتاب خود را به‌قلعهٔ مزبوره شرفیاب حضور باهرالنور می‌سازد .

پس چون روز بر سر دست درآمد **شاهرخ خان** وارد شهـر گردیده فوجی‌را به‌محاصرهٔ‌قلعهٔ **محمودآباد** مأمور[کرد] و به‌ساختن حوالجات‌که سمت اشراف برقلعه داشته باشد ومهم انداختن‌گلولهٔ‌توپ را از فرازآن دراندرون قلعه‌کفایت نماید دستوری‌داد .

می گویندیکی‌ازطایفهٔ **مجوس** که بالای‌حواله‌مشغول‌به‌صناعت گلکاری بود به نیروی بازوی جلادت آن امیر بی نظیر هدف ناوک گلولهٔ تفنگ گردیده از فراز حواله به‌شیب درافتاد و جان به‌خازن جحیم داد . **شاهرخ خان** تا مدت سی روز که مکمل ماهیت یک ماه بوده باشد به‌رحل اقامت در ساحت [۱۴۰ پ] ولایت‌گشوده داشت و لوای حکمروائی‌می‌افراشت و به‌جهت محافظت‌دولتسرای خانی‌جمعی ازنسقچیان برگماشت. ولیکن بعضی اسباب مرصع ازقبیل‌زین ویراق و نظایرآنها ازبانوی حریم حرم عفاف والدهٔ سرکار **علی نقی‌خان** در حیطهٔ اکتساب درآورد .

ازمراسم سیاست مدن واحتساب‌او نقل می‌کنندکه روزی درایام

حکومت **کرمان** شخصی بقال بریکی ازملازمان آستانش استعدا کرده بهمعرض شهود رسانیدکه ماستی ازمن گرفته وبهای آن را نداده. مدعی‌علیه حاضر بود بهمغلظات ایمان تمسک جست که آنچه عرض می‌نماید خلاف نفس‌الامر است ومن ماستی از وی نخریده‌ام . مدعی براصرار خود باقی بود . **شاهرخ خان** قطع این دعوی وفصل این نزاع رااشارت نمود تاشکم غلام خودرا چاک نمایند . پس روبه‌مدعی آورده گفت اگر درشکم او ماست است سخن تو راست است ودعوی بجاست، والابراین قیاس سزای تونیز باماست، یعنی شکم تو را به‌قصاص شکم او وخطای این‌اسناد خلاف حکم به‌شکافتن نموده خون‌اورا خواهیم‌خواست. چون ازشقّ‌شکم‌غلام پرداختند صدق قول مدعی‌ظاهر گردیده مکنوف‌سلامت روانهٔ منزل خودگشت .

جملهٔ معترضه چیست! هرچه تعجیل درنگارش اتمام‌کار او رود خامهٔ سودائی‌را موجب حصول انبساط تمام تواند بود. بناء علیهٔ ترک رسوم جمل معترضه که از آداب مؤلفان عبارت پرداز است به صواب اقرب می‌باشد. رسول آن‌حضرت‌که به‌دربارو کالت وارد[شد]وعریضه‌را واصل[گردانید]،وبرمضمون آن‌اطلاع‌حاصل‌می‌سازندمعادل چهل‌هزار نفرازافواج قاهرهٔ رکابی‌رادرتحت‌رایت‌سرداری **خدامراد خان زند** و **علیمراد خان وخسروخان مکری وسید علی‌خان‌عرب** برجناح تعجیل به‌جهت تنبیه **شاهرخ خان** روانهٔ **یزد** می‌نمایند.آن[۱۴۱ر] جسارت کیش چون خبر توجه لشکر ستاره اثر را شنید و روزگار اقبال خود را تیره دید و درنگ را مجالی نیافت لاجرم سرخویش و راه هزیمت **کرمان** درپیش گرفته،درخلال مراجعت به **کرمان** اراده نمودتا **قلعهٔ بهاباد**

راکه در تصرف کارکنان حضرت خانیت بود در حیطهٔ تسخیر درآورده بهعوض **یزد** به‌آن اکتفا نماید.

درخلال ایام‌محاصرهٔ‌آنجا هدف گلولهٔ تفنگ **بهابادیان** گردیده مصطبه‌کش خمخانهٔ هلاک‌گشت.

اولیای حضرت خانیت‌که ازقلعهٔ **محمودآباد** به‌جهت انتظام‌عقد جمعیت تفنگچیان **ندوشنی**وسایربلوکات‌روانهٔ محل **ندوشن** گردیده بودند وتا زمان‌وصول‌لشکریان وسرداران **وکیل**رحل اقامت‌درساحت آن‌محل‌افکنده داشتنداز‌استماع فرار **شاهرخ‌خان**متوجه **یزد** [شدند] و چند روز بعد ازآن حضرت **خدامراد خان زند** و سایر سرداران و لشکریان‌نیزازعقب‌سمت‌ورودیافتندومنازل‌آنهادربیوتات **محلهٔ مصلی** من محلات دارالعبادهٔ **یزد** بدین موجب: محل نزول **خدامراد خان** و **علیمراد خان** بالاشتراک خانهٔ **آقا جببین** شهرة، و نزولگاه **خسرو خان مکری** خانهٔ **هندیها** حسب‌الشهرة، ومنزل **سید علی خان** خانهٔ **کریمانی**سمت تعیین یافت.

بعد ازچند روزکه سفینهٔ اقامت‌را درساحت بلدلنگر افکندندو خبرقتل **شاهرخ خان**دور **قلعهٔ بهابادمسموع‌مسامع‌علیهٔ‌وکیلیه‌گردید** فرمان حکومت **کرمان** به‌اسم **خدامراد خان زند** از دفترخانهٔ وکالت صادر گردیده از **یزد** متوجه **کرمان** [شد] و سر به افسر حکومت آراسته [کرد]، چنان‌که شرح‌آن احوال درموضع خود مبین است.

پس سایر سرداران نیز لوای مراجعت به دربار امنای حضرت وکالت افراشته از **یزد** روانه‌گردیدند، الحمدلله اولا وآخراً و ظاهراً وباطناً. [۱۴۱ پ]

توجه علینقی خان ولد صادق خان زند به‌عزم تسخیر یزد به‌امر پدر و محاربهٔ نامدارخان سردار او باسرداران علیمراد خان وانصراف علینقی خان بی نیل مراد

اولیای حضرت خانیت بعـد از قلع مادهٔ طغیان **شاهرخ خان** به‌مسهل تأدیب **بهابادیان** مزاج ولایت‌را به‌دستیاری طبابت‌حاذقانه از عروض‌عوارض‌واسقام‌طغیان‌طاغیان‌وقصد آن‌سامان‌توأم سلامت‌ومکنوف استقامت می‌داشتند وبااولیای حضرت وکالت‌لوای‌مماشات می‌افراشتند و دقایق رسوم آداب را فرو نمی‌گذاشتند، و به‌موجبی که در مواضع شرح احوال فرزندان نامدار آن بزرگوار سمت نگارش خواهد یافت بمشیةالله‌الرحمن در تمادی ایام سلطنت **وکیل** جمعی از اشبال بیشهٔ جلادت را برسبیل تناوب مقیم دربار وکالت می‌داشتند واطمینان‌خاطر **وکیل** را بدین واسطه شرایط احتیاط‌کار به‌تقدیم می‌رسانیدند. پس تا انقراض روزگار سلطنت و انطفاء چراغ حیات عاریت **وکیل** ولایت دارالعبادهٔ **یزد** که من جمله محروسات او بود از قصد قاصدان و شرّ طاغیان مکنوف سلامت ومحفوف‌کمال امنیت می‌نمود.

بعد ما که در شهور سال **یکهزار و یکصد و نود و سه** شاهد مضمون کلام‌بلاغت مقرون سید اوصیا**علی‌مرتضی** علیه‌آلاف‌التحیة و الثناء ،

شعر

یا من بدنیاه اشتغل قد غرّه طول الامل
والموت یأتی بغتة والقبر صندوق العمل

ازحجاب قوّه چهرهٔ فعلیت نموده آن خدیو معدلت شعار درشهر **شیراز** به‌قضاء حق درگذشت و **زکی‌خان** وارث دیهیم سلطنت گشت و عما قریب در **ایزدخواست** مقتول گردید و **علیمراد خان** در **اصفهان** همای فرخ فال سلطنت را صید نمود. اولیای حضرت خانیت مبانی موافقت را با او به‌دستیاری فتح سبل رسل وارسال هدایا وتحف قرین استحکام فرمودند وبه‌مرور دهور وتصاریف ایام وشهور به‌تقدیم‌شرایط مصادقت آن مستحکم بنا را مزید استحکام بخشودند.

به موجبی که در مساق نگارش احوال سلاطین **زندیه** درمفتتح کتاب سمت نگارش‌یافت **صادق‌خان** برادرکهتر **وکیل** که سر [۱۴۲ر] به‌افسرحکومت **کرمان** آراسته داشت بعد ازاستماع‌واقعهٔ **زکی‌خان** در **ایزدخواست** روانهٔ **شیراز** [شد] و مملکت فارس را در حیطهٔ تصرف و تملک درآورده‌کبادهٔ مخالفت **علیمراد خان** راکشیدن‌گرفت ونوبت سلطنت به‌نام خود بلندآوازه ساخت.

چون درمیانهٔ‌اولیای‌حضرت‌خانیت و **علیمرادخان** بساط‌موافقت گسترده دید و آن بزرگوار دولتیار را سالک طریق مخالفت خود نگریست اراده نمود تا به‌جرّ لشکری ولایت **یزد** را مضاف مملکت **فارس** نماید و آن سالک مرحلهٔ جلالت را به محجّهٔ موافقت خود کشاند. پس تارک احوال **علینقی خان** فرزند مهین خود را به‌افسر سرداری آراسته، لشکری را که اعداد نجوم آسمانی حاکی افراد آنها

بود در تحت لوای سرداری او نامزد **یزد** نمود.

علینقی خـان قبل‌ازتوجه خود **نامدار خان زند** را درمقدمه با معدود سه هزار نفر ازجنگجویان رزم‌آزما روانه ساخت . قبل از آنکه **علینقی خان** عزیمت‌توجه **یزد** را به‌تصمیم‌مقرون‌نماید اولیای حضرت خانیت را از قصدآنها سمت‌آگاهی حاصل‌آمده اعلان واقعه‌را مکتوبی درصحبت رسولی روانهٔ خدمت **علیمراد خان** در دارالسلطنهٔ **اصفهان** نموده بودند .

آن پادشاه معدلت‌آگاه موازی‌چهارهزار نفر ازجلادت‌کیشان مبارز طلب را درتحت رایت سرداری **محمد علی‌خان بغایری** ولوای سرکردگی **اسمعیل خان** ولد **میررفیع خان عرب عامری واسماعیل خان جوشقانی و نصرالله خان وابراهیم‌خان قراگوزلو** به مدافعهٔ سپاه **صادق خان** روانهٔ‌دارالعباد **یزد** ساخته‌یک‌ماه قبل‌از ورودلشکر **فارس** بـار مسافرت در ساحت ولایت‌گشوده در مرصد انتظار آنهـا می‌زیستند .

چون **نامدارخان** که سرکرده مقدمهٔ لشکر**علینقی‌خان** بود حوالی شهر رسید **محمدعلی‌خان‌بغایری** جمعیتی ملتزم رکاب ساخته به‌استقبال شتافت وحوالی **تل‌بزگیران** تلاقی جمعان والتقای فریقان دست‌داده صفوف مبارزت‌راآراستند ورخسارعروس‌جلادت‌رامشاطگان بهادران طرفین[۱۴۲پ] به‌هرهفت استعمال تیغ وتیر و زوبین وناچخ و سنان و گرز و تبرزین پیراستند .

بعد از تمادی‌گیر ودار وستیز وآویز بسیار فوجی از **اکـراد اردلانی** ابواب جمعی **محمد علی‌خان بغایری** رو از معرکـهٔ رزم

تافته به جانب **اصفهان** شتافتند . مابقی سپاه او نیز به‌متابعت فراریان حول وحوش‌معرکهٔ مبارزت پراکنده گشتند .

محمد علی‌خان مبارزی بود دلیر و پیل افکنی شیرگیر، مآثر شجاعتش‌را حوصلهٔ این اوراق‌گنجایش تحریر ندارد ومسرع خامه در بیدای ذکر شرذمه‌ای از آیات جلادتش‌قدم نتواند گذارد. به‌ظهور این احوال غیرت مردانگی و رجولیتش رخصت نداد که ننگ شکست را برخود هموار سازد، وساحت سینه را از شواغل کینهٔ خصم چیر مصفی نساخته به‌طیّ بساط مبارزت پردازد. پس با ده بیست‌نفری‌که درحوزهٔ خدمتش بودند سرآستین مردانگی را تامرفق بالاشکسته باآن اجناد ستاره تعداد بنای‌محاربت ومجادلت‌نهاد. عنفوان‌رکوب مرکب‌مکافحت[1] ازاسب خود پیاده گشته‌آن معدود یسیر را هم حکم به‌پیاده‌شدن‌نمود.

پس فرمود تاتوبره‌های اسبان‌را ازخاک بیابان انباشته شرایط سنگرسازی ازآنها به‌تقدیم رسانند وازعقب سنگرها آغاز کمانداری به‌جانب معسکرخصم‌نمایند .

درتصاریف این احوال متفرقه لشکریان او که درهمان حوالی رایت افراز اختفا بودند مسلک توجه به معسکر خود پیمودند و کار جمعیت‌را رونق تمام بخشودند . پس پای مقاومت درمقام مجادلت‌ثابت وبرقرارنموده شرایط ستیزوآویزباخصم شرارت انگیزمعمول‌داشته،تا آنکه به‌عون عنایت‌خداوند نصرت‌بخش‌ازصفحهٔ مصحف فیروزی‌آیت «کم من فئة‌قلیلة‌قدغلبت‌فئة‌کثیرة باذن‌الله[2]» به‌زبان‌اقبال‌تلاوت نمودند وسپاه **نامدارخان** راشکست‌داده فوجی‌ازآنهاراعرضهٔ شمشیرودونفراز رؤسای خوانین‌راکه به‌افسرسرکردگی‌سپاه اوتارک‌احوال‌مزین‌داشتند

۱ ـ زیر کلمه معنی شده است: جنگ ۲ـ در قرآن قد ندارد.

زندودستگیر نموده **نامدار خان** بابقیةالسیف‌سپاه‌خودبه‌رکض‌الخیل[۱] روبه‌جانب **علینقی‌خان** که‌ازقفامی‌آمدشرایط‌تخویند[۲] به‌تقدیم‌رسانید.

پس اولیای حضرت [۱۴۳ ر] خانیت **محمد علی خان بغایری** را ملتزم خدمت خود وارد شهر[کردند] و **باغ‌شهرآباد** راکه مساحت فضای آن به‌بسط چهل قفیز بیشتر بود و در شهر وقوع داشت مضرب خیام نزول او ساختند.

علینقی خان بعد از لحوق سپاه شکست یافتهٔ **نامدار خان** و اطلاع برحقیقت احوال مجال تلعثم و درنگ را تنگ یافته در غایت استعجال ازمنزل **محمدآباد** روانهٔ **یزد** [شد] و درمنزل **باغ مراد**که بدایت ورود نزولگاه **محمد علی‌خان بغایری** بود شادروان نزول برپا کردند وطرح اقامت اردو درآنجا ریختند، وچون **محلهٔ‌خلف‌خانه‌علی** حصاربندی درست نداشت دیواربست‌آن‌راخراب‌کرده به‌اسباب واثاثهٔ بیوتات و مساکن ساکنین‌آن محله شرایط تاختن به جا آورده مطایای حرص و آز خود را از اموال منهوبهٔ مسلمانان گرانبار ساختند.

پس‌ازآن محله،لوای‌تعدی‌به‌سایرمحلات‌افراختند واز[محلهٔ] **میرچخماق** گرفته تا **محلهٔ مصلی** و بالجمله تمامت **محلات خارجهٔ** حصارشهررا در زیرنگین‌درآوردند وبرصفت‌ستاره‌که‌فضای‌صحن‌فلک را از کثرت اعداد خود متضایق نمایند فضای کوچه وبازار محلات از کثرت‌آن قوم ستاره عدت تضایق‌گرفت[۳].

پس **علینقی خان** اجازت داد تا فراز بامهای مساکن و بیوتاتی

۱ــ زیرسطرنوشته: تاختن اسب. ۲ــ زیرسطر نوشته: تند رفتن.
۳ــ دراینجا روی پنج سطرزیادی خط‌کشیده شده‌ومادرتعلیقات‌نقل‌خواهیم‌کرد.

که‌اطراف‌حصارشهرسمت وقوع‌دارد باجمعها سنگرسازند وتفنگچیان چابک دست فرنگی نژاد درآن مقامها رحل اقامت افکنده دارند وتا اصاغر واکابر اهل‌حصار را [۱۴۳ پ] از دخول وخروج به‌قلعه که هر آینه مستلزم تضایق‌عرصهٔ حوصله وتزلزل ارکان ثبات وقرارآنهاتواند بود شرایط ممانعت به‌تقدیم رسانیده باشند ولحظه‌ای ازموقف‌احتیاط یکسونگردند.

امنای‌حضرت خانیت‌مهام محافظت ومحارست شهرودروازجات‌و بروج و باره را به ارکان وثیقهٔ کاخ کاردانی و کارآزمائی بدین موجب توزیع فرمودند:

محمد علی‌خان بغایری را سرکارمحافظت **دروازهٔ کوشک‌نو** وبرج و بارهٔ‌آن داشتند. و**شیخ محمدسلطان** پسر **محمد علی‌خان** را به مساهمت **محمد حسن خان** فرزند سعادتمند خود به کار محارست **دروازهٔ مالمیر** وبروج‌وبارهٔ متعلقی‌به‌آن‌برگماشتند. **محمدجعفرخان** خلف بی‌نظیر نواب **محمد مؤمن خان** به استحفاظ **دروازهٔ حظیره** پرداخت. و **علی عسکرخان** لوای حراست **دروازهٔ‌مهریجرد** افراخت و شکاریهای **یزدی** را که معبر ازآن تفنگچیان پرتوان کاردان باشند درتحت رایت امرونهی‌آن دوحهٔ بوستان جلالت مقرر داشتند. **میرزا ابوالحسن** به‌مساهمت‌فرزندسعادتمندایشان **میرزا اکرم**بیدق‌محارست **دروازهٔ شاهی** را به ماهی که صدر نشین کاخ اولین است رسانید. **علینقی خان** فرزند ارشد مهین امیرکامران سرگزمهٔ حصار دور شهر گردید.

حکم قضا مضا به‌نفاذ پیوست تا فراز برجی که مواجه **جلوخان**

دیوانخانهٔ **علینقی خان** بود خیمه بر پا داشتند تا بیگاه و گاه بجهت تفرج و نظارهٔ سپاه اولیای‌حضرت خانیت بدان مقام مقدم‌شریف‌ارزانی می‌فرموده باشند.

بالجمله **علینقی خان** تا قریب مدت یک ماه رحل اقامت در ساحت **باغ‌مراد** افکنده داشت، ودرتصاریف این‌ایام‌دقایق‌مساعی‌جمیله واجتهادات بلیغهٔ ولایت‌گیری‌را فرونگذاشت‌وسنگرهائی‌راکه درفراز بامهای بیوتات واماکن دورشهر ترتیب داده لشکریانش در هریک از آنها جای‌برجای‌نشسته‌بودند ومسلک‌احتیاط می‌پیمودند تا روزآخر ازدست نگذاشت. و دراین مدت چندکرت **محمد علی‌خان بغایری** با معدودی بیرون‌گرائیده [۱۴۴ر] وطرح مبارزت‌ریخته وتسویهٔ‌صفوف مکافحت نموده‌کاری چنانکه به‌کارآید ازپیش نبرد و شکستی چنانکه بدان آبی برروی‌کار جلادت‌آورد نداد. از اینکه مبانی توکل اولیای حضرت خانیت ازآن‌مستحکم‌تر بود که به‌معول وقوع‌این وقایع‌بلکه حدوث حوادثی‌که به اقصی‌الغایة‌کلان‌تر ازآن هم بوده باشد رخنه در ارکان‌آن راه یابد.

لاجرم‌به‌مقتضای‌آثارآن بعدازچندان‌اجتهاد وکوشش‌قلعه‌داران در دفاع بداندیشان وعدم تفرّع فایده بران روزی چهل‌نفرازجلادت‌کیشان بومی‌داوطلب‌گردیده به‌استرداد سنگرهای‌اطراف شهرازحیطهٔ تصرف لشکریان **علینقی‌خان** ازخدمت اولیای حضرت خانیت‌اجازت حاصل‌نموده از **دروازهٔ شاهی** بیرون شدند وعلامة‌العلمائی **آقامیرزا علیرضا** شرایط تحفظ وتحرس‌آنها را به‌رفع کلام‌الله مجید و گذشتن داوطلبان از زیرآن به‌تقدیم رسانید.

پس آن چهل نفر دلاور معرکهٔ دفاع به هیأت اجتماع مسلک مرافقت و همراهی را تا لب آبشخوار **دروازهٔ شاهی** پیموده از آنجا سلک اجتماع خود را منفصم[کردند] ومنتصفی از آنجا به‌خط مستقیم متوجه **بازارچهٔ میرزا اکرم** [شدند] و منتصفی دیگر از راه **خانهٔ میرزا بقا** که‌کنار خندق واقع است شرایط عبور به‌تقدیم رسانیده در به یکدیگر **میدان خان** ملحق گشتند.

پس به‌هیأت مجموعی‌متوجه سنگرهای قوم طاغی واقعه درفراز بام خانات اطراف حصار که تعداد آنها از این قرار است گردیدند:

خان خواجه که به‌**خان هندوها** نیز اشتهار دارد، **خان بیابانکیها**، **خان خراسانیها**، **خان حاجی‌صادق**، **خان پنجه علی**، **خان‌حاجی آقابابا**، **خان میرچخماق**، **خان شیرازیها**، **کاروانسرای خان**، **خانهٔ حاجی‌حسین‌قزوینی**.

نخست مجتمعاً رو به **خان خراسانیها** و **بیابانکیها** و **خواجه** آورده های و هوی در انداخته تفنگچیان سنگرها را خالی گذاشته مسلک فرار را به قدم مسارعت پیمودند. پس به همان هیأت متوجه **خان پنجه علی** [شدند،۱۴۴پ] وبعداز ازعاج تفنگچیان ازسنگردر خلالی‌که ازفراز بام به‌صحن‌خان‌می‌گرائیدندچهارنفرآنها راهدف‌گلولهٔ جانسوز ساخته چهارنفرد یگررا زنده دستگیر[کردند] وبعد ازروانه داشتن آنها به‌شهر خلف **خان** مزبورکه می‌رسند **حسین‌صباغ‌بافقی** به تقدیم ضرب خنجری بـر سینه‌های ایشان رهسپار طریق جحیمشان می‌سازد.

مقارن این‌حال که درکارتخلیهٔ سنگر **خان پنجه‌علی** بودندآواز

اولیای حضرت‌خانیت‌که بجهت تماشا در بالای برج **دروازهٔ مهریجرد** رحل سکون افکنده داشتند به‌گوش دلیران جلادت کیش می‌رسد که به‌لفظ مبارک اعلان می‌فرمایندکه بی‌تلعثم‌ودرنگ روانهٔ شهرگردیدو زاید براین‌توقف جایز ندارید. زیرا که از اردوی **علینقی‌خان** فوجی کثیر وجمّی‌غفیر به‌معاونت وامداد مستحفظان سنگرها متوجه‌گردیده اینک رحل ورود خواهندگشود .

لاجرم دلیران زورآزما بعد ازتخلیهٔ چندین سنگر وانتزاع‌از ید تصرف لشکریان **علینقی خانی** برحسب حکم قضا بسطت قدرآیت از درب **دروازهٔشاهی** که بیرون شده بودند درون شهرمی گردند .

چون دست قضا کرتهٔ زرین آفتاب از اندام شاهد آسمان خلع می‌نماید و زمان آن می‌رسد که پیکرفلک طرح مؤانست با کسوت عباسیان افکند **علینقی‌خان** بعد از آنکه در روز شرایط استعداد مراجعت را کما هوحقه به‌تقدیم می‌رساند، در شب بدون وقوع حالت منتظره بریکران گریز سوار وهم تک صرصرسالک طریق فرار می گردد وعنان توسن تخوید و رکاب شبدیز تعجیل را تا وصول به‌**شیراز** کشیده نمی‌دارد وسبک نمی‌نماید .

ازثقات روات به درجهٔ روایت رسیده‌است‌که درتصاریف اوقاتی که **علینقی‌خان** شرایط محاصرت قلعهٔ شهر را به تقدیم می رسانید معدودی از لشکریانش خود را به باغستان قریهٔ **ابرندآباد** از قراء حومهٔ شهر افکنده دست بی‌حسابی برحاصل و اشجار رعایا دراز کرده چون سیب‌باغ رفاه مردم **یزد** را به‌دست بیداد رئیس‌خود چیده دیدند به‌مقتضای مفهوم ، **بیت** [۱۴۵ر]

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی
کنند لشکریانش درخت را از بیخ

اراده نمودند تا به قلع ریشهٔ درخت آمان آن قوم پردازند، یعنی آغوش امهات اشجار را از وجود ثمرة الفؤاد خود تهی سازند و هنگام ادراک حاصل اثمار خداوندان اشجاررا که رعیتی بینوا و ورای آن ملک الیمینی ندارند به آتش بی‌برگی گدازند.

باظهور این حالت رعیت اجماع نموده به‌تقدیم ضربی‌شایسته در بارهٔ آنها دست از آستین جلادت بیرون آورده، بعداز آنکه فصلی مشبع آنهارا به‌دستیاری بیلدسته‌های رعیتی مشلّق می‌سازند عنان اسبان آنها را ازچنگشان ربوده به‌خاصهٔ خودمتصرف و آنهارا ازحوالی قریه مهجور [می‌سازند] وبه‌جانب اردوی خودکه در **باغ مراد** وقوع داشت فراری می‌نمایند.

چون صورت این حال مکشوف رأی **علینقی خان** می‌گردد در سواد شب با **محمد حسین خان سیستانی وعابدین‌خان فال** . . .[1] و **لطفعلی خان فیروزآبادی** که به افسرسرکردگی افواج خود تارک احوال آراسته داشتند وتمامت سپاه همراهی به‌تسخیر قلعهٔ **ابرندآباد** رایت افراز توجه می‌گردد و محوطهٔ قلعه را مدار دایرهٔ سپاه ساخته ازآغاز شب تا سه ساعت ازروزگذشته شرایط تیراندازی به تقدیم می رسانند. ازاندرون قلعه نیز بنای کاررا به معارضه به‌مثل گذاشته راز درون تفنگها را به‌دستیاری زبان فتیله فاش می‌نمایند. تاعاقبت **شیر ـ هاجی**[2] قلعه در حیز تسخیر لشکریان **علینقی‌خان** درآمده نردبانها

۱ ـ کلمه‌ای نامضبوط و ناخوانا به‌شکل «وحیری» که محتملاً «فال اسیری» بوده است. ۲ـ درکتب دیگرمعمولا «شیرحاجی» ضبط شده است و ازجمله درصفحهٔ ۴۴۴ کتاب حاضرهم.

ترتیب و تخته‌های در را به‌جهت حرز از آسیب گلوله و احجار برسر گرفته آهنگ عروج به‌بام قلعه می‌نمایند.

مستحفظان بروج به‌دستیاری اراقت[۱] آبهای داغ که از غایت سوزندگی حمیم جحیم را درمعرض خجالت وتشویر درمی‌آورد از آفت وصول آنها به بام قلعه امان می‌جستند و جمعی کثیر و فوجی غفیر را بدین دست آویز خاک هلاک برتارک نامبارک احوال می‌ریختند و به نُزل حمیم می‌رسانیدند.

چون **علینقی‌خان** روزگار اقبال‌را تیره دید وبه‌سرپنجهٔ سعی و کوشش لشکر بازوی تسخیرقلعه را برون ازمقولهٔ [۱۴۵پ]ممتنعات نگریست سرخویش و راه اردوی خود در پیش گرفت.

وچون روز دیگرسنگرهای اطراف شهررا ازتصرف گماشتگان خود منتزع یافت بالضروره با تمامت سپاه بدانجا که آمده بود شتافت.

۱ــ زیر سطر دارد : ریختن

عنوان ساختن احوال میرزا محمد علی بن محمد مؤمن خان و نقل کلام از آن داستان به ذکر توجه جعفرخان ولد صادق خان زند به جانب یزد که از وقایع سنهٔ یکهزار و یکصد و یک[1] سال چهلم ایالت خان سعید مغفور می باشد

در صروف ایامی که **محمد مؤمن خان** در ساحت دارالامان **کرمان** به حکم پادشاه جمشید اقتدار **نادرشاه افشار** رافع لوای حکومت بوده‌اند یکی از عورات **کرمان** را به عقد انقطاعی خود در آورده بعد از ادای وظایف مزاوجت و ایفـای مراسم مضاجعت نطفهٔ **میرزامحمدعلی** از آن مقام ساحت پشت پدرکه « یخرج من بین الصلب والترائب » مبین آنست به مستقر نطفه که عبارت از رحم مادر است قرارگرفت .

ودرخلال ایامی‌که نقش‌بندان کارخانهٔ ابداع به‌نقش‌بندی هیأت صوریهٔ اودرکارخانهٔ رحم‌اشتغال داشتند فرمان عزل **نادرشاه** ازسلطنت کشور حیات به‌واسطهٔ ایلچی هادم اللذات در رسیده نوبت سلطنتش به پایان آمده رهسپر طریق آخرت‌گردید و وکلاء **محمد مؤمن خان** از بلدهٔ **کرمان** به‌خطهٔ **یزد** نقل مکان فرموده رحل اقامت درآن سرزمین افکندند .

بعد ازآنکه مدت نه ماه از پرورش نطفه در قرارگاه رحم امّی

۱ــ کذاء غلطاست. ص: دویست، چه درهزارویکصدویك هنوز شاه‌سلطان حسین زنده وپادشاه بود . (محبوبی اردکانی) .

گذشت وزمان آن رسیدکه پردهٔ رحم ازمحاذات جبین‌جنین[۲] کناره‌گیرد شخص ایشان ازساحت زهدان به‌عرصهٔ وجود نقل مکان‌کرد و به‌تعاقب حالات ازمرتبهٔ شیرخوارگی به‌درجهٔ انفطام وازعهد صبی‌به حد بلوغ رسیده در مجاری این حالات حقیقت این معنی که از صلب وکلاء **محمد مؤمن‌خان** است ونسبت فرزندی به ایشان دارد بروی مجهول بود. [۱۴۶ر]

بعد از آنکه وکلاء **محمد مؤمن‌خان** درخطهٔ **یزد** داعی حق را لبیک اجابت‌گفته‌رخت حیات از داربی‌ثبات به‌سرای جاودان کشیدند ومشارالیه دردارالامان **کرمان** رایت سن‌رابه‌عرصهٔ‌بلوغ‌افراشت، بلکه ازآن‌حدهم به‌چند سال پا بیرون‌گذاشت اولیای حضرت‌خانیت‌اعلی‌الله مقامه‌برحقیقت این امرمطلع‌گردیده ازراه اینکه‌نصوص آیات قرآنی واحادیث شریفهٔ حضرت ختمی شانی درتأکید قواعد صلهٔ رحم پروری متواتر و متواردست و به‌مقتضای اینکه پیوسته خدّام‌آن بزرگوار را سربرخط امتثال‌اوامر الهی وانقیاد شرایع‌حضرت رسالت پناهی‌پرگار صفت بود برجناح تعجیل جمعی را ازساحت درگاه معدلت همراه به مسافرت **کرمان** برای‌آوردن مشارالیه به‌خطهٔ **یزد** مأمور ساختند.

بعد از ذهاب و ایاب مأمورین و امضای حکم قضانفاذ قدرآئین و تشرف مشارالیه به‌شرف حضور معدلت دستور، ایشان را مورد کمال نوازش‌ومرحمت‌فرمودند والتفاتهای‌خاص‌مبذول‌نمودندوسروبرایشان را به دستارهای فاخره وتشریفات لایقه آراستند و روز به روز ساحت احوالش را مطرح اشعهٔ انوار تفقدات می ساختند و به اعلای لوای

۲ـ طفل درشکم (زیرسطر)

اعتبارش می‌پرداختند. تاآنکه ساحت حجلهٔ آمالش‌را به‌فرّقدوم‌عروس التفاتی‌خاص آرایش دادند ، یعنی یکی ازگوهرهای بحرخانیت را در سلک زوجیت مشارالیه منسلک ساختند .

واز این‌فرخنده مزاوجت دو دختر نیک اخترپا به‌دایرهٔ تولد گذاشتند :

یکی در حبالهٔ نکاح **میرزا سیدعلی** ولد **میرزا محمدرضای موسوی** از کلانتر زادگان **یزد** درآمد ، و دیگری در سمط ازدواج عالیجاه **محمدحسین خان‌بن جعفرخان** سمت انخراط یافت .

بیان موجبات نفرتی که طبع مبارک خانیت را از میرزا محمدعلی‌دست داده ورق التفات خود را برگردانیدند [۱۴۶پ]

در خلال احوال که آفتاب التفات خانی در بارهٔ مرحوم **میرزا محمدعلی** نهایت ارتفاع‌گرفته به‌وسط السماءکمال رسید به‌حکم‌قاعدهٔ مطرده وقانون مقرره‌که نهایت هرکمالی زوالی‌است وعقیب هرشرفی وبالی ، اسباب تنفرطبع شریف ارزنده‌گوهر عمان خانیت از مشارالیه سمت اجتماع یافت و روز به روز موجبات انزجار خاطر مبارک از ایشان درهم پیوست ، تاآنکه بکلی مشارالیه را ازنظر مرحمت افکنده درکوی گمنامی‌سکنه گزینش ساختند وازمحل اعتبار انداختند .

یکی از اسباب این‌معنی‌آن بودکه چون نواب جنت مآب خان سعید مغفوردراستحکام‌مبانی‌عدالت به‌مرتبه‌ای‌مبالغه داشتندکه عزیز-ترین فرزندان گرامی خود که خاطر او را بسیار خواهان بودند اگر احیاناً به نقض قاعدهٔ عدالت مبادرت می‌نمود رهائیش از چنبر قهر و غضب خانی محال بود لاجرم دیگران باید مقیاس افعال خـود را این مقدمه دانسته به طریق اولی درضبط خود کوشند ودر کف[۱] دست‌تعدی برزیردستان مضمون

مصراع

الظلم نار فلا تحقر صغیرتها

را به‌گوش‌هوش نیوشند،با تمهید این‌مقدمه **میرزا محمد علی** گاهی جرأت به‌مخالفت این‌قانون ورزیدی وخود را ازسلک پیروان

۱ـ بازداشتن (زیرسطر) .

این قاعدهٔ محکمه بیرون کشیدی . همچنانکه روزی بی‌سبب یکی از اهل خدمت خودرا ضرب‌شلاقی وافی به‌تقدیم رسانید، چنانکه جوارح و اعضای او آثار رنگ سیاهی یافت. لاجرم به درگاه دادخواه عهد با آن حالت تباه شتافت.

از ظهور این حالت مزاج مبارک خانی متغیر [شد] و **میرزا محمد علی** را احضار فرموده از باعث آن سؤال نمودند. چون جوابی مسکت نداشت لوای «وجزآء سیئة سیئة مثلها» درساحت فعل خویش افراشت، یعنی بعینها آنچه کشته بود برداشت .

و نیز یکی دیگر از اسباب مقدمهٔ مذکور که عمده اسباب بود بلکه نسبت بدان سایر سببها [۱۴۷ر]کان لم یکن‌نمود داستان سازش مشارالیه با **احمد خان** ولد **آزادخان** وغرس نهال فساد نیّت درساحت جنان وحقوق نعمت ولی‌نعمتی کذا را به کفران مقابل داشتن ورایت قصد دولت آن بزرگوار درعرصهٔ خاطرافراشتن بود .

تفصیل این‌اجمال آنست که درسالی‌که **احمد خان** ولد **آزادخان** دردور **کاشان** با **ذوالفقار خان خمسه‌ای**معرکه‌آرای‌نبرد وهنگامه‌گرم کن‌آورد گردیده لشکرش چون طرّهٔ خوبان شکست یافت با خاطری شکسته تر ازلشکر به جانب دارالعباده شتافت و در کنف حمایت آن بزرگوار جای گزید ولوازم تفقد و مهربانی که از چنان میزبانی سزا باشد دید .

دیروقتی‌شدتا برساط‌ضیافت آن‌بزرگوار تکیه زن‌بودودرمجاری این‌اوقات به اظهارجوهرشقاوت اصلی وردائت ذات رشتهٔ فسادنیت در سوزن می‌نمود ومنتهزفرصتی بود تا کجا جامهٔ مقصودرا بدان رشته و

سوزن‌خیاطت نماید واندام شاهدشقاوت‌را بدان نامیمون جامه‌آراید.

روایت می‌کنند که **میرزا محمدعلی** به‌موجبات وحشتی که از سرکارخانیت‌دیده وآنفاً مذکورگردیده مهیج مادهٔ سوء نیت**احمدخانی** بود ومشارالیه را او اغوا نمود، والعهدة علی‌الرواة.

بالجمله از آنجا که عزیزکردگان خـدا را بنای عزت از آن مستحکم‌تراست‌که کسی باتیشهٔ مکیدت و نیروی بازوی شقاوت تواند رخنه درآن اندازد به‌مضمون «وارباب الدول یلهمون» سرکارخانیت به‌فساد نیت‌بداندیشان ملهم[شدند] وبه‌حبس **احمد خان** در دم اشارت‌فرمودند. **میرزا محمد علی** تیزدستی‌نموده توسن‌انگیز فرارگردید.

در بیان حرکت رایت جعفرخان زند به‌عزیمت تسخیر یزد به‌تحریک میرزا محمد علی و لطفعلی خان عقدائی و محاربهٔ او با اولیای حضرت خانیت درصحرای آبشور و شکست و انهزام لشکر جعفر خانی به‌پایمردی افواج منصور

به‌موجبی که در موضع ذکر احوال سلاطین زندیه مذکور گشت بعد از آنکه **علیمراد خان زند** به غزاء خاقان جنت مکان **آقامحمد خان قاجار** از **اصفهان** [۱۴۷ پ] بحر ذخار لشکر خود را حرکت داده عازم صوب مقصود گردید و چند گامی قطع مراحل مسافرت ننموده سفر آخرت‌را اختیارکرد و نعش اورا به **اصفهان** برگردانیدند، **جعفر خان** ولد **صادق خان زند** که از جانب او به مرزبانی **بنادر فارس** منصوب بود بعد از استماع این قضیه خودرا به‌**شیراز** رسانیده سر به‌افسرسلطنت آراست واعلان جلوس خود را، آدمی خدمت‌اولیای حضرت خانیت روانه داشت وتوقع انقیاد و اطاعت خویش را به‌واسطهٔ فرستاده به‌ادا رسانید. بعد از ورود فرستاده و ظهور حقیقت توقع او وکلای خانی صریحاً او را مجاب ساخته برگردانیدند.

مجدداً **میرزا محمد کلانتر شیراز** را با **میرزاخلیل‌الله**نامی روانهٔ خدمت خانیت ومبلّغ رسوم خصوصیت ساخته طایر توقع خود را به‌افشانیدن‌دانه‌های‌خصوصیت‌وتعارف خواست به‌دام‌حصول آورده‌باشد.

بعد از آنکه مشارالیهما لوای ورود **یزد** افراختند وآنها را در مکانی که بایست جای‌دادند وشرایط«وماعلی‌الرسول‌الاالبلاغ»را بجای آوردند **میرزا محمدکلانتر** درخطهٔ مزبوره‌داعی‌حق‌را لبیک‌اجابت

گفته[۱] مسافرت آخرت‌را برمراجعت **شیراز** ترجیح‌داد. لاجرم اولیای حضرت خانیت به‌مفادکریمهٔ «واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردّوها» **میرزا محمد علی** قاضی **یزد وحاجی میرزا محمد مالمیری** را واسطهٔ ردّتحیت او ساخته روانهٔ **شیراز** فرمودند و قلیل اقمشه هم مصحوب آنها هدیهٔ بزم **جعفرخانی** داشتند و به‌اسکات او متعهد رسوم انقیاد شدند.

چون‌مشارالیهما مراحل‌مسافرت‌را به‌انتها رسانیده وارد **شیراز** ومدرک‌حضور ومبلّغ‌تعهدوهدیه‌گردیدند اساس دوستی‌را استحکام‌داده رخصت انصراف حاصل و مراجعت نمودند، و الحالة هذه، تا آنکه **میرزا محمد علی و لطفعلی خان** روانهٔ **شیراز** و مهیج مادهٔ توجه **جعفر خانی** به‌ولایت **یزد** گردیدند.

تفصیل این اجمال آنست که بعد از آنکه مشارالیه از بیم‌عقوبت عمّ‌بزرگوار بواسطهٔ سازش با **احمد خان** ولد**آزاد خان** رهسپار[۱۴۸ر] طریق‌فرارگردیده همه‌جا تاخت تا لوای ورودبه‌ساحت **عقدا** افراخت و**لطفعلی خان عقدائی** را که درآن اوان با شاهد حکومت آن محل هماغوشی می‌کرد با خود همداستان‌ساخته به‌اتفاق توسن‌توجه به‌سمت **شیراز** انگیختند و چون بار مسافرت به‌ساحت آن خطهٔ نزهت آیت فرود آوردند و در محضر **جعفر خانی** بار یافتند وکار به کثرت تردد انجامید روز به‌روز بنای تحریک او را استوارتر نموده تاآنکه نیّت

۱ــ کذا، غلط است. میرزا محمد در زمان‌آقا محمدخان در اسارت در تهران بسرمی‌برد و درسال ۱۲۰۰ به اصفهان رفت ودرآنجا درگذشت‌به‌کتاب او: «روزنامهٔ میرزا محمدکلانتر فارس» چاپ مرحوم‌اقبال مراجعه شود (ص ۹) [محبوبی اردکانی]

۲ــ اصل: ان

توجه به سمت **یزد** را در خاطر خود راسخ ساخت .

ودرمقدمه **محمد خان** برادرش‌را باجمعیتی‌موفور ازپیش‌روانه نمود وخود نیز ازعقب بالشکری که فضای هامون ازکثرت آنهاتنگی نمودی وعدد ایشان برصفت ستاره ازحیز شماره بیرون بودی مسلک عزیمت پیمود .

محمد خان همه‌جا مراحل مسافرت را به قدم مسارعت سپرده تا وارد گردید ودر **باغ‌دولت‌آباد** سکنی گزید وخارج باغ را محل نزول اردوی‌خود ساخت .

ازآنجائی‌که بنای‌توکل اولیای حضرت خانیت ازآن استوارتر بود که حدوث این مقوله حوادث، بلکه بالاتر ازآن هم رخنه درآن تواند افکند باخاطری‌جمع ودلی‌مطمئن به‌تقدیم‌تکلیفات ظاهریهٔ خود که درشریعت ملکداری ومرزبانی بدان مکلف بودند پرداختند .

نخست **محمد جعفرخان** برادرزادهٔ خودرا به‌اتفاق **حاجی محمد علی قلعه‌کهنه‌ای** ونواب‌**میرزامحسن‌ومیرزا محمدعلی‌تفتی‌ومیرزا محمد علی قاضی** که سابقاً به‌رسالت مبعوث گردیده به‌عنوان‌رسالت به استقبال **جعفرخان** روانه فرموده عطف عنان حرکت و صرف زمام عزیمت او را به دستیاری پیغامات دوستی‌آمیز به وساطت معظم الیهم اهتمام فرمودند .

پس **احمد خان** فرزند دلبند خود را به اعلان واقعهٔ اتفاقیه روانه نزد **میرمحمدخان طبسی** ساخته توقع کومکی‌ازاوفرمودند، و **میرزامحمدخان راوری** را هم که نقد ارادتش در خدمت اولیای آن حضرت بارها محک تجربت یافته بود [۱۴۸ پ] به اخبار مخبری

ازصورت احوال مستحضرساختند ولوای احضارش را باجمعیت‌خود به محضرمبارک افراختند.

پس‌حکم‌قضابسطت‌به‌محافظت دروازجات‌وبروج‌وبار[ه]هاونظم امرکشیک نفاذ یافت‌وهریک ازخانزادگان‌عظام‌را به‌استحفاظ دروازه معین فرمودند و جمعیتی موفور ازتفنگچی‌شهری و بلوکی را درتحت رایت اختیار اومقرر داشتند ودر **بروج نودگانهٔ حصارشهر** هربرجی ده نفر تفنگچی و ده نفر چوب‌دست شب و روز به کشیک گماشتند و واختیارمستحفظان بیست‌گانهٔ هربرجی را به‌بزرگتر هرمحله تفویض [کردند] که متوجه دزدبگیری آنها بوده که شب وروز از استحفاظ برج غافل‌نمانند.

وبروج هربدنه رابه‌خانزاده[ای][1] که مستحفظ دروازهٔ آن‌بدنهٔ شهربود سپرده نیک وبدآن را ازچشم او دیدند وگزمه‌های سواره به سرکردگی‌خانزاده‌ای در روزبه گردیدن اطراف شهرواستحضارازنظم کشیک دروازه وبروج مأمور ساختند.

و بنای طواف گزمه‌های پیاده را در مطاف مردرو حصار ومعبر **شیرحاجی** دورخندق درشب نیز بافانوس و مشعل روشن به‌بزرگتری یکی از دراری‌آسمان خانیت استوارنمودند.

وافروختن **کاسه‌های‌آفتاب ومهتاب** را که انباشته از شوره و گوگرد بود درشب‌به‌جهت روشنی‌بخشیدن‌اطراف **حصار**واعلام‌ازیورش لشکرشقاوت شعار اشارت راندند وفارغ‌البال درمهد توکل که‌عنقریب منتج نتیجهٔ کفایت کار بود آرمیدند.

۱ــ اصل : خانه زاده

پس **محمد خان** اطراف شهر را محاصره [کرد] وراه آمد وشد را برقلعه‌گیان یکباره مسدودساخت‌ومدت بیست وپنج روزکارمحاصره را محکم داشت .

فاما مبعوثین به‌رسالت‌نزد **جعفرخان** ، پس‌بعداز آنکه مراحل مسافرت را به‌قدم مسارعت تا **ابرقوه** سپرده ساحت‌آن محل را مخیم سراپردهٔ اجلال **جعفرخانی** دیدند لاجرم به‌حضورش [۱۴۹ر] شتافته ابلاغ رسالت نموده مفید ومنجح نیفتاد وصورت حصول مدعا درآینه آن رسالت منعکس نگردیده سهل است که با قاضی‌سلک[1] خشونت و بازخواست پیموده‌که تعهداتی که درضمن رسالت سابق ازجانب‌سرکار خانیت به تقدیم رسانیدی چرا به‌هیچ وجه مثمرثمره نگشت و نتیجه نبخشید .

بالجمله‌آنهارامطلق‌نساخته همه‌جاهمراه داشت تابیست وچهار روزبعد از ورود **محمد خان** برادرش، یعنی‌بعد ازظهرچهارشنبهٔ پنجم شهرمحرم‌الحرام‌ابتدای‌سنهٔ **یکهزار ویکصد وشصت ویک**[2] هجری لوای‌ورودافراشت‌ودرباغ مزبورنزول‌نمود ومانندبنای‌مضاعف جمعیت خودرا درجمعیت برادر مدغم ساخت وعدّت جمعیت هردو از سپاهیان وسایرعمله واکرهٔ‌سلطنت به‌روایت معتبرین‌به‌شصت هزارنفرمی‌رسیده، واگربیشترنبوده بالبدیهه کمترنیز نبوده‌اند.

ومیرزامحمدعلی ولطفعلی‌خان که شعله انگیز آتش‌آن فتنه [بودند] و از **شیراز** به‌همراهی اردو عازم شده بودند به اتفاق **میرزا**

۱ــ مسلك هم میشود خواند.

۲ــ غلط است. در این سال هنوز کریم‌خان هم بجائی نرسیده بود . (محبوبی اردکانی)

رضی و **حاجی‌حسن مهریجردی** که هر دو نیز از جمله شکوه‌چیان [بودند] و تا **ابرقوه** مسلک استقبال موکب **جعفر خانی** را بـه قدم سوء نیت پیموده سمت ورود یافتند.

شب پنجشنبه حضراتی را که به ابلاغ رسالت از جـانب سرکار خانیت مبعوث بودند رخصت انصراف به‌شهر ارزانی‌نداشته درنزدخود نگاه داشت تارایت صبح در عرصه گاه‌آسمان افراشته شد. پس‌آنها را مرخص [کرد] وبه‌اولیای حضرت خانیت به‌واسطهٔ حضرات پیغام داد که باید امروز را حکماً ازشهر بیرون‌آیند والا سپاه همراهی‌را که ماصدق «ان یأجوج ومأموج‌کانوا مفسدین فی‌الارض» (کذا) می‌باشند اشاره خواهدشد تاحصاربند شهررا گرچه دراستحکام رشک افزای‌سد اسکندراست برصفت‌خانهٔ عنکبوت درنهایت سهولت منهدم‌اساس‌سازند.

پس‌حکم نمود تا لشکرکه اطراف شهر را به گفتهٔ **محمد خان** محاصره نموده هریک در سنگرهای خـود جابه‌جا قرار [۱۴۹ پ] داشتند به اردو مراجعت نمایند. چون رسولان به‌خدمت عالی‌پیوستند و احرام ابلاغ رسالت بستند اولیای حضرت خانیت در نهایت طمأنینه وآرام جواب از این قرار فرمودند که گرفتم به‌کثرت لشکر یأجوج اثرهدم بنای حصارشهررا به‌تقدیم رسانیدند، باحصن حصین توکل‌روز افزون ما که رخنه بردارنیست چه خواهند نمود!

مقارن‌این‌احوال فوجی‌ازعلمای‌بلدکه واسطهٔ عقدآنها **ملانعیم** ولد **آخوندملاعبدالنبی** و **میرزا علیرضا قلعه‌کهنه** [ای] بودند و جمعیتی دیگر از رعاع الناس شرف اندوز خدمت عالی‌شدند وماصدق «وزاد وافی‌الطنبور نغمة» گردیده مضمون پیغام **جعفرخانی** را به‌تأکید

رسانیدند. یعنی عرض نمودند که حصار بند شهر اگرچه سدی است سدید ولیکن باعدن لشکری که رایت افراز نزول این دیار و یأجوج آثار بیرون از حیز حصر و شمارند چه تاب مقاومت خواهد آورد. صواب آنست که ار آن پیشتر که صورت غلبهٔ خصم درمرآت حصول عکس ـ پذیر گردد ما خود پیشدستی نموده در تسلیم شهرمنتی بر اوگزاریم[1] و مسلک انقیاد سپاریم تاتیغ مخالفت ازطرفین درنیام ودلهای سهمناکان را مورث حصول آرام گردد.

اولیای حضرت خانیت ازضعف توکل حضرات متبسم وبه اسکات انها فرمودند که چون امشب شب جمعه است و ما را وظایف ادعیه و اذکاردرآن بسیار، امشب دیگر را هم با ما سازش کنید تاببینیم فردا چه خواهد شد. این بگفتند ومتوجه دارعبادت گردیدند.

راوی می گوید که من مستحفظ برج **دروازهٔ مالمیر** بودم وهشت برج دیگر ورای آن را نیز در حیطهٔ محافظت داشتم. سحرگاهان که زاهد سفید پوش صبح صادق روبه صومعهٔ فلک نهاد به عادت مقرر به جهت ادای فریضهٔ بامداد روانهٔ **مسجد ملا زین الدین** که اندرون شهر حوالی دروازهٔ مزبوره واقع است گردیده درخدمت سرکار **محمد حسن خان** که سرکشیک کشیکچیان آن دروازه بودند و بامـدادان در آن مسجد حاضرمی شدند به تقدیم مکتوبهٔ صبح پرداختم. معظم الیه توقف داشتندکه من برخاستم[2] تا برسرخدمت خود حاضرشوم.

درب مسجد که رسیدم صدای شلیک [۱۵۰ر] وکرنایی شنیدم. چون روز پیشتر به موجب حکم **جعفرخانی** قرار یافته بودکه توپهای قلعه کوب

۱ ـ اصل: گذاریم. ۲ـ اصل خواستم.

را بر بالای خانه‌هائی که اطراف **دروازهٔ مهریجرد**[۱] و **برج شاهزاده فاضل** است برده که به‌قمع آن بدنهٔ قلعه به‌دستیاری گلولهای توپ پرداخته، پس از آن به‌یورش لشکر قلعه را تسخیر نمایند لاجرم با خود اندیشه می‌کردم که این صدا صدای همان توپهاست که خالی کرده‌اند.

در خلال این اندیشه وخیال آواز بندگان **علینقی‌خان** به‌گوشم رسید که برادر کامکارخود **محمدحسن‌خان** را می‌خواندند تا کلید دروازه برداشته بیاورند. معلومم شد که آن صدا صدای شلیک ورود **میر محمدخان طبسی** بوده که به‌دفع دشمن اولیای حضرت خانیت به‌موجب دعوت خود را رسانیده و خانزادهٔ عظیم‌الشأن ارادهٔ استقبال او دارند که کلید دروازه را می‌طلبند. چون کلید رسید و درب دروازه مفتوح گردید و بیرون تشریف بردند از عقب بلافاصله نقطهٔ دایرهٔ خانیت با تمامت خانزادگان که دایره‌کردار اطراف آن بزرگوار را گرفته بودند به استقبال بیرون شتافتند، و به‌اندک فاصله **میرمحمد خان** را وارد ساخته در خانهٔ خانـزاده آزاده **علینقی‌خان** مأوا و لشکریان را در **نارین قلعهٔ** شهر جا دادند.

چون **جعفر خان** پیش از ورود **میرمحمد خان** از عزیمت او مطلع [شده] و سه هزار نفر از لشکریان خود را به جلوگیری او فرستاده[بود] که‌هرجا به‌او برخورند با او آغاز محاربه[کنند] ودست به‌ستیز و آویز درآورده **میرمحمد خان** را گرفته به‌اردوی **جعفرخان** رسانند، در عرض راه تلاقی فریقین واقع [شده] وبعد از طرح اساس دعوا شکست فاحشی به‌لشکر **جعفرخان** داده آنها را رهسپار اردوی خود ساخته چند نفر از سرکردگان آنها را زنده دستگیر [کردند]

۱ ـ به‌صورت «مهریز» اصلاح شده است.

و با قید گران و زنجیر همراه خود وارد شهر نمودند .

بالجمله بعدازصرف ناهار[1] درخانهٔ خانزادهٔ آزاده **علینقی‌خان** اخبار کردندکه **جعفرخان** سپاه خود را مجدداً اطراف شهر فرستاده بنای محاصره را استوارساخته‌است. **میرمحمد خان** بی‌درنگ به‌رکوب لشکراشاره رانده‌ازدرب دروازهٔ شهر بیرون[آمد] وآهنگ‌نبردآنها نموده اولیای حضرت خانیت به‌مقتضای وجوب اکرام ضیف رفع‌تحمل زحمت جنگ را در آن روز که هنوز تازه از راه رسیده و از مشقت مسافرت‌نیاسوده بودند خواهش‌فرموده شحنهٔ مرز وبوم **طبس** امتثال نموده درخدمت‌آن بزرگوار روانهٔ چادر **میرزا محمدخان راوری** که در **باغ‌شهر آباد** برپابود شدندوفوجی‌از**سپاه‌منصور**راماًمور[کردند] که با لشکر **جعفر خان** دست بازی نموده مسمی جنگی درآن روز به‌عمل‌آورده باشند . لشکریان به‌موجب فرموده عمل نموده چند تن ازآنها را دستگیر [کردند] و به‌اردوی خود رسانیدند .

بامداد روز دیگر که شنبهٔ هشتم محرم الحرام آن سال بود هنگامی‌که خسرو خاوران پهن دشت آسمان را جولانگاه سپاه منصور نور ساخت و به استرداد کشور خویش از خصم جسارت اندیش شب شمشیر از نیام آخت و ساحت ملک را از سپاه کینه خواه ظلمت پرداخت،ازطرف اردوی **جعفرخان** که **باغ‌دولت‌آباد** رانزولگاه‌خود داشتند آواز کرّنای جنگ به فلک مینائی رنگ رسیده از جانب اردوی عالی‌که ساحت میدان درب **نارین قلعه** را محل اجتماع‌ساخته

۱ــ اصل: نهار.

بودند علی الرسم کرّناچیان مهارت نشان به‌اقامت جواب پرداخته دم در دم نای رعد آواکردند .

نوبت دیگر از اردوی خصم غریو فلک رسا از نهاد کرّنا به آسمان رسید. از طرف اردوی معلی نیز قانون جواب ساز گردید و همچنین تاسه‌نوبت. پس **جعفرخان** سپاه خذلان همراه خودراکه عدت آنهابه‌شصت هزارنفرکمابیش‌می‌رسید برداشته روانهٔ صحرای **آبشور** متصل به‌**دروازهٔ سید گل سرخ** [شد]وآنجارابه‌جهت‌معرکهٔ کارزار اختیار[کرد][۱۵۱ر] وسواران خودرا دوازده تیپ دریک صف‌قرار داده‌فاصلهٔ میان‌هردو تیپ‌رابه‌قدرنصف تیررس‌گلوله معین داشت وجلو سواران را تفنگچیان **لاری و گرمسیری** گماشته و خود در عقب تیپ میان مکانی که از تیررس گلوله دور بوده بالای تپه ریگی با دویست سیصد نفر از خواص ملازمان سواره رحل اقامت افکنده ، مظله که دافع لهیب‌گرمی‌آفتاب باشد برسر او سایه افکن ساختند .

ازاینطرف‌هم‌اولیای‌حضرت خانیت‌به‌اتفاق**میرمحمدخان طبسی** و **میرزامحمدخان‌راوری** وتمامت‌خانزادگان افواج منصورهٔ خودراکه عدت‌آنها از دوهزار نفر بیش نبود برداشته به مقابلهٔ خصم شتافتند و اگرچه حکم مطاع پیش ازعزیمت جدال وبیرون رفتن ازشهر بجهت قتال نفاد یافته بودکه تفنگچیانی‌که به‌استحفاظ بروج‌ودروازجات‌شهر مأمورند کماکان‌درمکانهای‌خودمتوقف [شوند]وبروج ودروازه‌جات‌را خالی نگذاشته بجهت امداد به‌جمعیت فیروزی آیت نپیوندند مجدداً هم به تأکید این حکم خانزادهٔ والاتبار **زین‌العابدین خان** را روانهٔ شهر فرمودند ومضمون فرمایش را مؤکد ساختند .

ودرخلال احوالی که فریقین بایکدیگر مقابله وتسویهٔ صفوف مقاتله نمودند ودست به‌کار زدند خوانسالاران سرکارخانیت‌خان‌ناهار[۱] آن بزرگوار را درآن مکان حاضرساخته باخاطری جمع مشغول‌صرف ناهار گردیدند.

وپس‌ازفراغ پابه‌دایرهٔ ستیزوآویز[گذاشتند]وآتش حرب‌را شعله‌انگیزساختند. تفنگچیان چابکدست طرفین‌ازسحاب‌تفنگ‌باران گلوله بارانیدند و غریو رعد آوا از نهاد اوبه‌فلک اثیر رسانیدند. از بس که دود درون تفنگ و زنبورک راه‌آسمان گرفت مضمون کریمهٔ «یوم تأتی‌السماء بدخانٍ مبین» معنی‌خویش‌آشکارا ساخت وازصداهای رعد بنیاد ولوله در طاق‌گردون افتاد. بالجمله از طلوع آفتاب تا عصر بلند، رحای جدال دوران داشت وآتش‌نزاع مشتعل بود. ناگاه ازجهت توکل‌روزافزون[۱۵۱پ]سرکارخانیت‌نسایم‌فیروزی‌برپرچم‌لوای‌لشکر منصور وزان‌گشته‌رخنه‌درسدثبات تفنگچیانی که جلوتیپ **جعفرخانی** کمانداری می‌کردند افتاده به‌هیأت اجماع جاکن[شدند] ورو به‌گریز نهادند. تیپی که‌عقب‌تفنگچیان‌بودمقتضی‌آئین‌آنها گشته پیروتفنگچیان گشتند. **جعفر خان** چون حریف را خیره وروزگار اقبال راتیره‌دید سرخویش‌وراه فرار به **باغ دولت‌آباد** راکه مخیّم سراپردهٔ جلال او بود پیش‌گرفته سایرتیپها بنابرتأسی جزء به‌کل رخنه دربنیان ثباتشان راه یافته راه هزیمت پیش‌گرفته، و هرکسی به طرفی‌گریخت و رخت هستی از غرقاب جنگ به ساحل ناحیه و شهری کشید. منطوق «کم من فئة قلیلة قد غلبت فئة کثیرة باذن‌الله»[۲] مفهوم خویش‌آشکار ومیوهٔ درخت برومند توکل سرکار خانیت جلوهٔ ظهور درمنصهٔ شاخسارنمود.

۱ــ اصل: نهار. ۲ــقرآن مجیدولی بدون‌کلمهٔ قد.

پیش از آنکه **جعفرخان**، با سرکردگان همراهی خود را به **باغ دولت آباد** رساند جمعی از فدویان اولیای حضرت خانیت برحسب حکم مطاع خود را به دیوار بست باغ رسانیده به نیروی بازوی اقبال خانی رخنه در دیوار باغ افکنده داخل [شدند] و جمعی از لشکریان را که به محافظت باغ از جانب **جعفرخان** مأمور بودند براقچین نموده آنها را مجال اسراج و الجام مراکب خود نداده براسبان چهار جل سوار وازعقب **جعفرخان** روانه ساختند و اسباب و اثاثهٔ شاهی و سایر سرداران و سرکردگان وعساکر وهمراهیان [را] که اندرون باغ و بیرون بود و افزون از حیز شمار وحساب می‌نمود در حیطهٔ محافظت درآوردند تا ازعقب اولیای حضرت خانیت با **میرمحمدخان** و تمامت خانزادگان رسیدند.

روایت می کنند که حوالی یخچالی که خارج **باغ دولت آباد** واقع و سیورسات خانهٔ لشکر **جعفرخانی** بود از بس جوالهای آرد و گندم وجو و برنج و ظرفهای عدس و نخود و لوبیا و ماش و خیکهای شیره و روغن و جُلّتهای خرما و شکر و نبات و بالجمله تمامت ضروریات [۱۵۲ر] را به حمل دواب از مملکت **فارس** نقل نموده و درآنجا بر روی هم انبوه ساخته به‌جهت عروج به آسمان سلّمی ترتیب داده و قلعه گیان حصارخدا آفرین سپهر را آذوقهٔ چندین سال بر درحصار آماده نموده بودند، مصدق این دعوی آنکه عدت الاغهائی که حامل اجناس بود آنچه در درب باغ غنیمت لشکریان منصور گردید متجاوز از ده هزار رأس به‌حساب آمد و آنچه بارهای خودرا انداخته به **شیراز** مراجعت نموده بودند دانای هرغیب بهتر می‌داند. واندرون باغ از اسباب واثاثهٔ ملوکانه ازسیم وزر وجواهر وپشمینه آلات نفیس گرفته تافروش واوانی

مس و ظروف چینی و نظایر آن، آن مقدار از آن قوم برگشته روزگار به‌جا مانده بود که کفایت مدار معاش غانمین را سالهای بسیار و قرنهای بیشمار نمود.

بالجمله بعد از آنکه اولیای حضرت خانیت از تعاقب مأمورین به تخریب باغ و اخراج مستحفظین جعفرخانی به‌اتفاق **میرمحمدخان** و تمامت خانزادگان قدم در باغ رنجه فرمودند به احتیاط اینکه مبادا **جعفرخان** سلک جمعیت خود را مجدداً انتظام داده بر سر باغ آید به‌احضار مستحفظان برج و باره و دروازجات شهراشارت فرمودند. مستحفظان نیز به‌امتثال امرعالی برجها را خالی وسرقدم ساخته روانهٔ باغ گردیدند. همت آسمان رسای خانی به مقادیر غنایم دشمن جانی اعتنائی نفرموده نظر خواستگاری به خسیس ونفیس اموال آن طایفه نیفکنده آنچه اندرون باغ بود باسرها به **میرمحمدخان طبسی** بخشیدند و آنچه خارج باغ مانده به قاطبهٔ لشکر ظفر اثر توزیع و تقسیم فرمودند.

راوی می گویدکه هنگامی‌که **میرزامحمدخان‌راوزی** رخصت انصراف به دیارخویش حاصل‌ساخته طریق‌مراجعت می‌پیمود به رأی‌العین دیدم که یکی از آدمهایش از غنایم **جعفرخانی** چهار طاقه شال ترمهٔ‌کشمیری بر بالای یکدیگر برسر وکمر بسته فرازشتری نشسته درسلک جمعیت معظم‌الیه ازقفا می‌رفت!

بالجمله درخلال‌احوالی که به‌دستیاری اقبال‌خان‌بیهمال‌تسخیر **باغ**[۱۵۳پ] **دولت‌آباد** به‌پایمردی جلادت‌جانفشانان‌رکاب مستطاب دست داد وفوجی را که **جعفرخان** به استحفاظ باغ مزبور گماشته بود

به‌رکوب اسبان چهارجل پی‌سپار سالار خویش کردند، ازجملهٔ شعله‌انگیزان نایرهٔ افساد **میرزا محمدعلی و میرزا رضی‌مهریجردی** را دستگیر ساخته به حکم اولیای حضرت خانیت روانهٔ شهر و رهسپار مسلک‌محبس‌ساخته‌به‌محافظت آنها پرداختند. و **لطفعلی خان عقدائی** که هنگام دعوا در میانهٔ لشکر **جعفرخانی** بود بعد ازانهزام سپاه او توسن‌گریز را به‌جانب **عقدا** مهمیز زده خود را به مقرحکومت خود رسانید و **حاجی عابدین و حاجی‌حسن مهریجردی** از **باغ‌دولت‌آباد** تکاورانگیز هزیمت به جانب **مروست** [شدند] و از آن ورطهٔ هایل خودرا به‌ساحل نجات رسانیدند، ودرآنجا مدتی رهسپرطریق بطالت و مدرک ثمرهٔ خذلان ازشجرهٔ دست نشان شقاوت خود گردیده، بعد از انقضاءِ مدتی به دامن عفـو جرم سوز اولیای حضرت خانیت بـه دست استیمان تمسک جسته پس از حصـول اطمینان روانهٔ موطن خـود گشتند .

جعفر خان بعد از آنکه رو از معرکهٔ کارزار تافت و خزف انهزام به‌جای گوهر مقصود نصرت یافت، ازبیم جان همه‌جا شتافت تا حوالی **علی‌آباد پیشکوه** عنان توسن فرارکشیده به‌جهت صرف راتبهٔ ناهاری[1] پیاده‌گشت وچون هنگام توجه به **یزد** به‌جهت سبکباری‌بونه وآغروق خود را در **ابرقوه** گذاشته بود بر جناح استعجال روانهٔ آن ساحت [شد] وبونهٔ خودرا برداشته رهسپارطریق **شیراز** که مقراریکهٔ سلطنت خود بودگردید .

مأثوراست که چون به **کفهٔ ابرقوه** که بیابانی است هموار واز

۱ــ اصل: نهاری .

آثار فراز ونشیب برکنار به وطآت خیول هامون‌نورد خودرا رسانیده روی به جانب **میرزا حسین فراهانی** که بسه افسر وزارت او تارک احوال خود را آراسته داشت آورده،گفت‌که می‌دانی این زمان نهایت آرزوی خاطرما چیست ؟ وزیر عرض نموده که دانای غیب ونهان جز ذات یگانهٔ خداوند زمین وآسمان نیست!گفت‌آرزومند آنم [۱۵۳ر] که درمثل این پهن دشت‌که به‌جهت میدان جنگ بسی‌شایستگی دارد مبارزی دلاورپیدا شودکه جنگ مردانه‌ای با او به‌تقدیم رسانم. وزیر به زبان‌حال یامقال به‌عرض می‌رساند که اینک سرکاراقدس ازمعرکهٔ مبارزت سالک طریقهٔ هزیمت گشته مرحلهٔ نجات را به‌قدم فرار در-نوشته‌اند، چگونه تمنای‌کارزار ومقابلهٔ مبارزی دلاور می‌فرمائید!

بالجمله بعد از ورود **جعفر خان** به مستقر سلطنت خویش از راه نهایت خشمی که داشت ناگذار کرده قدغن بلیغ نمود که حبه ای جنس به‌حمل دواب روانهٔ **یزد** نسازند. لاجرم تسعیراجناس بالاگرفته قیمت گندم به دو هزار دینار رسیده و جو در هشت عباسی به دست احدی نمی‌آمد، وبراین قیاس سایر اجناسی‌که ازآن سمت وارد این ولا می‌شد وکسان را مرایر احتیاج بدانها مستحکم بود هریک‌عزیز-الوجود وگرانبها گردید.

ازنتایج تفضلات الهی این بوده که اجناسی‌که بجهت سیورسات درایام نزول اردوی او متوجه این سمت ساخته غنیمت اهل‌بلد گردید جان جمعی‌کثیررا درخلال ایام غلا خرید.

پس **میرمحمد خان** قدغن نمود که شترداران خود و عموم شترداران **خراسان** گندم وجو وسایر مایحتاجی‌که ازآن سمت می-

آورند به‌حمل‌شتران روانهٔ این‌سامان‌سازند. بناء علیه روز به‌روز نایرهٔ غلا به زلال این تدبیر قرین انطفا گردیده تا اوقات تجدید عید سعید نوروز فیروز سلطانی قیمت‌گندم به نهصد دینار و جو به هفتصد دینار قرار گرفت ، وذلک تقدیر العزیز العلیم .

ذکر انتساب اولیای حضرت خانیت از جانب حمیده مادر به‌متولیان آثار ائمهٔ اطهار و شرح متعلقات‌این داستان و تعداد اعداد آثار میمنت دثار و ایراد حکایت محمد مظفر و میرزا شمس‌الدین محمد متولی

پوشیده نمانادکه صبیهٔ‌کبرای **میرزا عنایت سلطان**خال فرخنده فال نواب **محمد تقی‌خان**درحبالهٔ نکاح**میرزا شمس‌الدین‌محمد بافقی** متولی آثارمتبرکهٔ ائمهٔ اطهاربوده‌است ، چنانکه درموضع خود تفصیل [۱۵۳ب]این‌داستان به‌خواست خداسمت نگارش خواهد یافت، وصبیهٔ **میرزاشمس‌الدین محمد** مسماة به**حوری‌خانم** واسطهٔ عقد پرد گیان حریم حرم محترم نواب **محمدتقی‌خان** ونخستین زوجات‌آن‌بزرگوار بوده، وامیرزادگان عظام **علینقی خان** و اخوان صلبی وبطنی ایشان ازآن بطن طاهر می‌باشند .

ازجمله سادات‌صحیح‌النسب **حسینی بافقی**وپسرسعادت رهبرش **میرزا محمد مظفر** ملقب بـه **میرزا خان** بعـد از انقراض دولت **افغانیـه** روانـهٔ **بافق** و اوایل دولت **نادریه** به حکم آن خدیـو سکندرشان‌کافل مهم حکومت‌آن قصبه [شد] وتاآخرعمر پیوسته در آن‌محل رایت حکمروائی می‌افراشته وبه‌اقصی غایت عزت و احترام داشته، اباً عن‌جد متصدی مهم نبیل وکافل خدمت جلیل‌تولیت‌آثارائمهٔ اطهار بوده‌اند، چنانکه خلفاً عن سلف نیزهستند . وکنون تولیت‌آنها به حکم وراثت در عهدهٔ کفایت **میرزا سید حسن** پسر اوسط ایشان است .

وازجملهٔ آثار متبرکه، فرد رکابی است مستطاب که منتسب است به‌خاتم اوصیاء مرضیین مرغم انف جاحدین، امام‌الثقلین ابوالسبطین امیرالمؤمنین علی ابن‌ابیطالب علیه‌آلاف الصلوة والسلام.

وازآن جمله زوج رکابی‌است نیزمنتسب به‌علی‌ابن‌الحسین،سید الساجدین و زین‌العابدین علیه‌السلام.

وازآن جمله سنگ قناعتی‌است منتسب به‌حضرت مقدس نبوی علیه من‌الصلوات اتمها ومن‌التحیات اکملهاکه در غزوهٔ احزاب میقات حفرخندق مدینه به‌شکم مبارک می‌بستند.

و از آن جمله حصیات صامت است که درمشت مقدس حضرت رسالت پناهی‌به‌آواز بلندبه‌رسالت و نبوت آن‌بزرگوارگواهی‌داده‌بودند وبرصفحه روهای‌آنها شهادتین منقش‌گردیده وعددآنها برصفت‌عناصر عالم‌کون وفساد چهاراست وهریک ازجوزی بزرگتراست.

وازآن‌جمله بقیهٔ پیراهنی‌است شریف‌که پود وتارآن[۱۵۴ر] مغزول‌دست مبارک بضعهٔ تن وفلذهٔ کبد حضرت مقدس‌مصطفوی بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صلوات‌الله علیهاست.

و از آن جمله تسبیح میمون آن سیدهٔ نساست که از نواة خرماست.

و ازآن جمله سورمه‌دان متبرک‌آن شفیعهٔ روز جزاست.

و از آن جمله حقه‌ایست مشبک مصنوع از نقرهٔ خام که موی سرمقدس حضرت رسالت‌مآب،آن ظرف مستطاب را مظروف است.

وازآن‌جمله اجزائی چند از رحمت نامهٔ قدیم کلام‌الله واجب‌التمجید والتعظیم است مکتوب به‌خط‌کوفی، راقم بعضی حضرت‌مقدس

مرتضوی و نگارندهٔ بعضی دیگر سید اشباب اهل‌الجنة حسن بن علی ابن ابیطالب واخوه الشهیدالحسین المظلوم .

بالجمله تمامت آن آثار متبرکه درنزد متولی سابق الالقاب است و درمکانی منیع شرایط محافظت آنها [را] به‌تقدیم می‌رسانند .

وهرساله‌از آن‌جمله آنچه را که به‌شستن آثار ضیعت بر آن‌طاری نمی‌گردد به‌آب‌پاک شرایط تغسیل‌دربارهٔ آنها به‌تقدیم‌رسانیده‌مرضای[1] مسلمین بدان‌آب استشفا می‌جویند واز امراض مهلکه و اسقام مزمنه به‌برکت تشرب آن رهائی می‌یابند، الاماشاءالله هلکته وقدّر موته.

دعوی انتساب هریک از آن‌آثار به‌معصومان ابرار مبرهن‌است به‌این برهان‌که چون‌سالی یک‌نوبت علی‌الرسم آنهارا می‌شویند علاوه بر آن که از غُسالهٔ آن استشفا می‌جویند وشفا می‌یابند بارها به‌تجربت مجربان رسیده‌که اگرسالی یک یا صد بر آن‌آب بگذرد آثار عفونت آشکارا نسازد وبه‌طیب وصفاء خود باقی‌باشد .

و دیگرحقه راکه موی سرمبارک حضرت ختمی پناهی در آن معبّی است چون به‌دست گیرند وهفت نوبت صلوات برمحمدوآل آن بزرگوار فرستند وشکردهٔ حرکت می‌شود و از روزنهای طرف خود بیرون می‌آید .

مأثور است که **محمد مظفر** درتصاریف زمانی که بسیج تسخیر **کرمان** کرده به عزم ثابت ولایت را مستخلص نمود حکایت کرامات آثارمتبر که‌زابه‌تواترشنیده بود**میرزا شمس‌الدین** [۱۵۴پ] **محمد** جدّاعلای **میرزا سیدحسن** متولی‌را که درآن‌اوان‌رخت تمدن‌وتوطن در **کرمان** افکنده داشت و رایت مزید اعتبار می‌افراشت و کافل مهم

۱ـ اصل: مرضی.

تولیت آثار متبرکه بود احضار فرمود و بعد از تقدیم مراسم التفات و نوازش دربارهٔ ایشان توقع نمود تا تارموئی از آن مویها که منبت آن تارک مبارک حضرت مفترض الطاعهٔ مصطفوی صلی الله علیه وآله است و در حقهٔ مبارکهٔ مشبک نقره تعبیت رفته است و بهای آن را اگر از خاوران تا قیروان بلدانی را که دراین میان واقع است بلکه فضای مابین زمین و آسمان را از ارواح مقدسه، تا به‌سیم و زر و در و گوهر نفسیه چه رسد، ملآن ساخته معین نمایند هنوز فروشنده راغبن فاحش حاصل است ، و از روی طواعیّت و خواهش نفس‌لا اکراًها و اجباراً به‌وی‌تسلیم نموده باشند تادرمجاری اوقات‌نزول‌نوازل وحدوث حوادث و الملم دواهی وخطوب و وقوع درمعارک وحروب و عروض آفات وعاهات ارضی وطریان بلیات ومخافات سماوی وتوّرط به ورطهٔ اسقام مزمنه وامراض مهلکه مهم دفع آنهارا به‌دستیاری غُسالهٔ آن تار موی مبارک به کفایت می‌رسانیده باشد ، **میرزا شمس الدین محمد** به‌اجابت مسؤول‌وی‌نپرداختند ودست ردبرسینهٔ خواهش‌شاه‌گذاشتند. چون مأیوس‌گشت حصول مراد خود را به‌پاک یزدان توسل جست.

لاجرم شبانگاه درعالم رؤیا **میرزا شمس‌الدین‌محمد** رامأمور به‌اسعاف مقترح‌شاه نمودند. صبحگاهان که موهای مشکین ظلام شب ازحقهٔ مشبک سپهرمکوکب به‌دست آفتاب بیرون گرائید **میرزا شمس‌الدین محمد** تاری‌ازآن‌مویهای‌مقدس را ازحقهٔ مشبک نقره بیرون‌آورده به‌محضر**محمد مظفر** رسانیدند . شاه به‌ازای‌آن‌دو قریه از قراء معظمهٔ **کرمان** [۱۵۵ر] یکی مسمی به **چتروت** و دیگری

به **مظفرآباد** وقف اولاد متولی سابق‌الالقاب نمود .

میرزا محمد مظفر ملقب به **میرزا خان** دو شبانه روز قریهٔ **چتروت** را وقف **مدرسهٔ کرمان** کرده تتمهٔ آن باشش‌دانگ **مظفرآباد** در تحت خالصجات آن ولایت درآمد .

ذکر ارتحال نواب خان سعید مغفور علیین آشیان محمد تقی خان انارالله برهانه از سرای غرور به دار سرور

اولیای حضرت خانیت بعد از آن که مدارج سنین سلّم عمر مبارک را به درجهٔ **هشتاد و چهار مین** که آخرین درجات آن بود رسانیدند و در تصاریف ایام حیات همه اعمال خیر و افعال ستوده و اغاثت مستمند و اعانت نژند وعدل و داد و بذل عارقت وطرح ابنیهٔ خیر آیت و ترفیه رعیت به تقدیم رسانیدند و اقتطاف ثمرات عیش مخلد و نعمت جاوید از شجرهٔ والای «ماعندالله باق» فرمودند، از آنجا که حکم اَجَل اجلّ احکام الهی است و هر نفسی را ادراک اجل موعود به عنوان تحتّم و وجوب مقدر تقدیرات ربانی است واز آدم گرفته تا خاتم افراد نوع انسان هر قدر که از کتم عدم به وجود آمده اند از معمورهٔ حیات به مطمورهٔ ممات گرائیده اند، و آنچه پس از این آیند به مقایست پیشینیان و نصوص آیات و اخبار پیشوایان راه عدم پیش گیرند، آری.

بیت

هر آنکه زاد به ناچار بایدش نوشید
ز جام مرگ می «کل من علیها فان»

به تأیید کلام خاتم اوصیا «الولادة رسول الموت» لاجرم آفتاب ذروهٔ جلالت را میقات انکساف رسید ودرعشر ثالث شهر رمضان المبارک

از شهور سال **یکهزار ودویست[و]سیزده** ذات مبارک را عارضهٔ حبس البولی طاری[شد] و هرچند به معالجت کوشیدند فایدتی ندیدند. لاجرم در ششم شهر شوال المکرم سنهٔ مزبوره رخت مسافرت به عالم اقدس بربست و پای این نوحه در زبان ابنای زمان شکست: این مغیث الملهوفین، این معین المظلومین، این بعل الارامل، این زین المحافل، این ابوالرعیة، این جمیل السجیه.

بعد از تتابع ایام تعزیت و مزاولت لوازم مصیبت، نعش شریفش را به **نجف اشرف** زادهاالله شرفاً وکرامة روانه داشتند و پای ضریح مقدس علوی خوابگاهش[1] معین نمودند، طیب الله بنسایم الروح روحه.

مدت عمر شریفش به موجبی که صدر داستان ذکر شد **هشتاد و چهار** سال و تمادی ایام ایالت میمونش **پنجاه ودو** سال بود که همه را صرف عدل و داد نمود. [۱۵۵ پ]

۱ـ اصل: خابگاهش.

ذکر احوال شبل بیشهٔ خانیت واسطهٔ عقد امراء دوران علینقی خان بن‌الخان السعید محمد تقی خان ادرالله علی روحهماشآ بیب‌الغفران

اولین‌گوهری‌که زادهٔ عمان خانیت بود و به‌بهای فتوت و صفای جلالت صیت گرانی قدرش مسالک آفاق جهان را پیمود بنـدگان **علینقی خان** است ، خداوند همتی مانند قدر فلک رسای خود عالی و دارای حشمتی از درک فهم وقیاس متعالی. بنای اساس عدلش آن چنان استحکام پذیرفت‌که عدل پدر را غیرآن ثانی اثنین توان گفت. طرح درگاهش گفتی از گردهٔ آسمان ریخته بود که همالش در رفعت چهرهٔ حصول ننمود . قطره‌ای از سحاب موهبتش‌کشتزار آزرا سیراب داشتی و رشحه‌ای ازعباب سخاوتش فرضه نشینان سواحل نیاز را لب تشنه نگذاشتی .

پدر بزرگوار را ولیعهد خانیت و قامت شخص اقتدار را طراز کسوت‌قابلیت، عمان بزرگی به‌گوهروجودش‌که زادهٔ بیقرین خودبودی مباهاتهاکردی و آسمان سروری به‌آفتاب ذاتش‌که سکنه‌گزین سرای خویش نمودی مسلک تعداد مفاخر سپردی. درهرفنی ازفنون اجلال حاوی قدح معلی ودرهرشأنی ازشئون‌اقبال شخص‌یگانه‌اش جلوه‌نما ، مضمارفتوت‌را یکه تاز و رخسارشهامت را گلگونه ساز. یگانه پدران را مقتضی‌آئین‌عدالت‌گستری‌وستوده‌برادران را واسطهٔ‌قلاده‌بزرگتری، حکمش مطاع زمرهٔ برادران وعدلش محیی‌آثارپدران، احترامش در کیش‌کوچکتری برذمت تمامت سلسله فرض عین بودی و بی رجوع

به‌خدمت ویا حصول اذن فحوی آیتش احدی در امضای جزئی امری جرأت ننمودی ، رعبش در دلها نمودار رعب پدر کریم و لطفش در خاصیت محیی‌عظام رمیم، دادگر دادخواه، کیوان‌قدر عیوق‌جاه، رایش خجلت ده مهر،شانش همسری‌جوی‌سپهر، نوازندهٔ‌ارباب کمال، ممتنع الکفو عدیم‌المثال، رخسارشاهد جلال‌را ماشطه‌بودی، حمایل‌نحر اقبال راواسطه‌نمودی،هرچه‌خواستنددادی وهرچه[۱۵۶ر]پیداشد ننهادی.

واسطهٔ عقدکارکنانش وزیری‌بود دانشمندکه به‌ماشطهٔ رای‌رزین عروس ملکش را چنان آرایش می‌نمود که در آتش هوای آن زیبا عروس جانهای ملک‌داران سپندآسا بود . الحق مسلک بندگی را به قدم صداقت می‌پیمود و در اعلای لوای راستی گویی سبق از وزرای نیک رای سابق و لاحق می ربود . بدانچه خداوندگار اشارت راندی اشارت به‌نهایت‌نرسیده به‌منصه تقدیم رساندی، هرچندامرمحال بودی وتقدیمش‌ازممتنعات نمودی. احیاناً اگررای مهرنظیرآزمایش‌وزیر را به‌اثبات محالی قرار گرفتی‌وفرضاً روزی را شب‌گفتی ومصلحة چشم از حق پوشیدی وزیر نیک رای در تسجیل مدعا به ترتیب مقدمات نتیجه زای کوشیدی .

بالجمله مشارالیه بـه**میرزا محمد حسین** تسمیت داشت و اباً عن‌جد لوای توطن و تمدن قصبهٔ طیبهٔ **نائین** می‌افراشت . به موجبات کدورتی‌که فیمابین والد ماجدش **میرزا محمد علی و میرزا معصوم** حاکم **نائین** رفته بودغبار نفرت ازمقطع سُرّت‌برصفحهٔ خاطرش‌نشسته بااهل وعیال رشتهٔ علاقهٔ **نائین**گسسته درسنهٔ . . . [۱] که عرصهٔ‌ولایت **یزد** به نور معدلت نواب جنت مآب خان سعید مغفور**محمد تقی‌خان**

۱ــ در اصل سفید است .

آراسته بـود خود را در ظل مظلهٔ حمایت این دودمان جلیل الشأن رسانید، واگرچه‌لوای تعدداولاد ذکورمی‌افراشت واسطهٔ عقدپسرانش که سمت بزرگتری نیز بر دیگر فرزندان داشت **میرزا محمدحسین** بود. درمبادی حال هم‌آثار فطانت و ذکاوت ازناصیهٔ احوالش‌لایح واز زمرهٔ همگنان به‌وفور درایت و حذاقت ناجح.

لاجرم مشارالیه[1] در سلک خدام بندگان **علینقی‌خان** منحرط، و در آن سرکار شوکتمدار به‌تصدی شغل وزارت رایت افراز اعتبار گردید و روز به‌روز به‌ظهور خدمات با بروز و نمود برپایهٔ [۱۵۶پ] اعتبارش‌افزود. چنانکه محسود اشباه و مغبوط اقران بود، و درتابیدن آفتاب تربیت عالی به‌ساحت احوال‌وزیر وباریدن باران عاطفت‌متعالی به‌مزرع‌آمال آن صایب تدبیر ازجانب سرکار خان دقیقه‌ای از دقایق اهتمام غیرمرعی‌نمی‌نمود، وعندلیب حال‌وزارت‌برشاخسار گلبن‌قابلیت این نغمهٔ دلکش می‌سرود.

قطعه

چار چیز است که گرجمع شود در دل‌سنگ
لعل و یاقوت شود سنگ بـدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلک مینائی
با من این هرسه صفت هست، ولی می‌باید
تربیت از تو که خورشید جهان‌آرائی[2]

زمام حل وعقد امور و نظم مصالح جمهور به کف کفایت وزیر مفوض بود، وانصاف دراستیفای شرایط این مقدمات ید بیضا می‌نمود.

۱ـ اصل: مشارالیه را ۲ـ این قطعه ازآثار جلال عضد یزدی است.

خصالی نیک‌داشت ومقالی جالب‌خاطر دور ونزدیک. به‌دانهٔ‌شیرین‌مقالی طایردلهارا در دام‌آوردی ودرحجرکفایت اطفال‌مهام انام‌را پروردی .
حدیقهٔ دیانت‌را به‌ریاحین‌راست قلمی‌آرایش‌می‌داد وبرچهرهٔ زراعتبار در دارالضرب امانت نقش روزافزونی می‌نهاد. فطرتی سلیم وسلیقه‌ای در انجام‌هرمهمی مستقیم داشت . ساحت احوالش مطرح اشعهٔ انوار التفات خانیت وخلخال‌تدبیرش زینت افزای ساق‌شاهد مملکت[بود]، چنان‌که مدارج فطانت وکارآگهیش درمطاوی شرح این احوال شیئاً فشیئاً معلوم خواهدگشت.

بالجمله محل ولادت با سعادت امیرزادهٔ گردون اقتدار قصبهٔ **بافق** که مسقط‌الرأس پدران امی ایشان است بوده. وتاریخ ولادت‌آن دولتیار شهور سال **یکهزار ویکصد و پنجاه ویک** است ، چنانکه یکی از نکته سنجان عهد ضبط آن سال فرخنده فال را از این قرار نموده :

بیت

اول شادی است و بزم و طرب
آخر محنت و کدورت و غم

چه اوایل مثلثهٔ مصراع نخستین که عبارت [۱۵۷ ر] از حرف **شین و با و طا** بوده‌باشدسیصدویازده می‌شود وبه‌انضمام[اواخر]مثلثهٔ مصراع دومین‌که معبراز دوحرف **تا** ویک حرف **میم** است وجمع‌آن هشتصد و چهل است یکهزار و یکصد وپنجاه ویک بی‌شایبهٔ زیادت‌و نقصان می‌گردد .

چون مدارج سنین عمر را به‌درجهٔ دهمین رسانیدند که عبارت

از سال **یکهزار و یکصد و شصت و یک** بوده باشد تارک احوال پدر بیهمال در صروف آن سال به‌موجبی که مبین گردید به‌افسر حکمروائی **دارالعبادهٔ یزد** مزین گشت، آن امیرزادهٔ کامران مسالک عمر را به‌قدم عزت و کامکاری می‌سپرد و روزگاری در کنف مرحمت یگانه پدر نام‌آور به‌سر می‌برد، تا سالی که اولیای حضرت خانیت بعد از آنکه به‌اتفاق نواب **محمد کریم خان زند** از دارالعبادهٔ **یزد** مسافرت اختیار فرموده موازی هجده ماه در التزام حضور او به‌غربت صباحی به‌شام و رواحی به‌بام آورده قطع مراحل مراجعت به **یزد** فرمودند، به‌موجب حکم آن بزرگوار و تمنای امنای حضرت وکالت همراه بانوی حریم حرم عفت و خدارت عفیفه مادر بلقیس سیر خود روانهٔ تختگاه دولت وکیلی دارالعلم **شیراز** گردیدند و رعایت حرمت آن امیر زادهٔ معظم در همه احوال بیش از پیش منظور نظر رأفت اندیش آن شهریار معدلت یار می‌بود و دقایق التفات و مراقبت دربارهٔ ایشان غیر مرعی نمی‌گشت چون آثار

مصراع

الشبل فی‌المخبر مثل‌الاسد

را از ناصیهٔ احوال آن امیرزادهٔ بی‌همال ظاهر می‌دید، لاجرم شخص جلالت همراهش را در کنام تربیت به جهت ذخیرهٔ روز میدان مبارزت نگاه‌داری می‌نمود. و از اینکه سرهای سرکشان را گوی میدان اطاعت یگانه پدر بیهمال آن امیرزادهٔ صاحب اقبال می‌نگریست تا قصب‌السبق استیلای بر آنها ربوده باشد مسلک استخدام پسر را به‌قدم

نگاه‌داری وی در حوزهٔ خدمت می‌پیمود .

لاجرم آن دولتیار تا مدت دو سه سال در آن ولایت بیاض نهاری به سواد شبی می‌پیوستند [۱۵۷ پ] و در نایرهٔ شوق دریافت خدمت یگانه پدر پای مصابرت درساحت خاطر می‌شکستند .

تا آنکه بر حسب تمنای اولیای حضرت خانیت آن شهریار معدلتیار شرایط مبادلهٔ آن امیرزادهٔ گردون وقار را با برادر صلبی و بطنی‌خود **زین‌العابدین خان** به‌تقدیم‌رسانیده ایشان‌را رخصت‌انصراف به‌موطن مألوف ارزانی داشت ولوای احضار برادر کهتررا به‌دستیاری ارسال مکتوبی افراشت .

پس آن امیرزادهٔ دولتیار به خدمت پدر بزرگوار شتافته تارک احوال را به‌افسر نیابت ولایت آراستند و عروس ملک را به‌هر هفت معدلت پیراستند . چون هبوب نسایم تربیت مقبلانهٔ اولیای حضرت خانیت از گلبن احوال آن امیرزادهٔ بیهمال گلهای تخلق اخلاق زاکیه و تأدب آداب پسندیدهٔ آن بزرگوار بر دمانیده بود ، لاجرم در تثنیه حبل‌المتین عدالت و حسن سلوک با رعیت که ودایع آفریدگار جل شانه می‌باشند بنای کار را به جائی گذاشت که دست نوشیروان را از وصول به‌دامان آن کوتاه داشت و به توکید مبانی احتیاط علی‌التوالی از جانب پدر بزرگوار تأکیدات اکیده و قدغنهای لازمه در رعایت احوال رعیت و اتخاذ مسلک عدالت در میان ایشان به‌ظهور می‌پیوست، وبه‌این قدر اکتفا روا نداشته بنفسه‌النفیس درخلوات شرایط استفسار ازچگونگی‌سلوک فرزند ارجمند

از ضعفای رعیت به‌تقدیم می‌رسانیدند.

و بعد ما که بـر رای صواب نما منکشف می گشت کـه آن بیهمال فرزند در رفتار با رعیت متأسی اسوهٔ پدراست التفات کریمانه مبذول می فرمودند .

تصمیم عزایم خانیت مسافرت مکهٔ معظمه را برحسب استطاعت، وذکرشرذمه‌ای ازمآثرجلالت‌عالی در مجاری آن سفر خیریت آیت

از مآثر جلالت آن امیرزادهٔ‌گردون اقتدار نقل می‌کنندکه در تصاریف زمانی‌که نگین سلطنت ایران درچنگ **علیمراد خان زند** بود به‌حکم استطاعت آن دولتیار را عزیمت مسافرت [۱۵۸ ر] مکهٔ معظمه‌زادهاالله تعظیماً به‌تصمیم‌مقرون‌گردید. بعداز استحصال‌رخصت ازخدمت پدربزرگوار شادروان جلال به‌جهت نقل مکان خارج شهربر پا نمودند و علی‌الرسم مراحل مسافرت را به‌قدم ادمان وطآت خیول می‌پیمودند و درهرمنزلی که به خاک **یزد** تعلق داشت نزول اجلال می‌فرمودند.

فوجی‌را از اهل‌آنجا که عزیمت مکهٔ معظمه داشتند درسلک جیره خواران خود منسلک می‌ساختند ودرذهاب وایاب شرایط‌کفالت جزئی وکلی‌اخراجات‌آنهارا به‌تقدیم می‌رسانیدند وازمأکولات‌خسیس گرفته تا امتعهٔ نفیس ازکارخانه وصندوق خانهٔ عالی برحسب ضرورت واندازهٔ احتیاج بواسطهٔ ناظر وصندوقدار به‌خداوندان حاجت ازاهل حاج به‌رسم حتم وعنوان وجوب می‌رسانیدند ومهم ضروریات‌هیچیک از اصحاب رکاب را غیرمکتفی نمی‌گذاشتند. جزمطبخ مبارک درمیان آن همه طوایف مختلف‌که درمراسم خدمتگزاری[1] رکاب سرکارفلک اقتدار بایکدیگرمؤتلف‌گردیده بودند دودی‌ازمطبخی بلند نمی‌گشت

۱ــ اصل : خدمتگذاری .

مگر دود سینهٔ مهجوران و آتشی شعله به‌گردون نمی‌رسانید بجز آه دل عاشقان، به‌این‌وضع و آئین‌که هیچیک از ارباب جاه و تمکین رااز زمانی‌که بنای خانهٔ‌کعبهٔ معظمه به‌معماری نقطهٔ‌دایرهٔ‌خلّت‌گذاشته شده ومأمور به‌امر«طهر بیتی للطائفین‌والعاکفین‌والرکع‌السجود»[1] گردیده تا آن‌زمان صورت مسافرتی چنان در آئینهٔ امکان عکس‌پذیر نگردیده و سمت تیسر نپذیرفته ، شرایط ذهاب به‌تقدیم رسانیدند و اهالی **عراق عرب و حجاز** از مشاهدهٔ‌آن دستگاه بزرگانه و معاینهٔ آن همه آثار جلالت مقبلانه حسابی‌دیگر گرفته درمیان‌خود لقب‌شاهی‌را نقش‌نگین القاب سامیهٔ‌آن دولتیار نموده به‌**علینقی شاه** درمحاورات خود شرایط تسمیت به‌تقدیم می‌رسانیدند !

روایت می‌کنند که بعد از مراجعت از **مکه** و ورود دارالسلطنهٔ [۱۵۸پ] **اصفهان، علیمراد خان** را از ظهور آنگونه اجلال و شهود آن پایه اقبال زلزله در ارکان مستحکم اساس اطمینان افتاده چون مادهٔ صاحب داعیه‌گی را در کمال استعداد نگریست اراده نمود تا به بازداشت‌آن‌شبل بیشهٔ جلالت وجلادت درحوزهٔ خدمت خود به‌تخفیف استعدادآن ماده دامن از ساق جد برمیان زده باشد ،

لاجرم‌گرد فراز و نشیب‌احتیال برآمده به‌جرالثقیل‌تدبیرات‌آن ماده را خفیف نتوانست ، یعنی به‌حکم ملازمت بازداشت آن یکه تاز مضمار جلال را نیاراست . چه بواسطهٔ استحکام مرایرمؤالفت فیمابین او واولیای حضرت خانیت و شهود میل خاطر آن بزرگوار به ملاقات یگانه فرزند نامدار منع آن امیرزادهٔ آزاده را از ادراک خدمت برگزیده پدرنام‌آور پسندیدهٔ عقل و عرف ندید .

۱ ــ قرآن اما باکلمهٔ طهرا

لاجرم بعد از توکید مبانی عهد و پیمان ایشان را به صوب یزد روان ساخت و ساحت سینه را به‌دستیاری اخذ عهد از شواغل اندیشه پرداخت . پس با صدری مشروح به‌اقدام معاجلت و مسارعت مسلک صوب حضور پدر پیمودند .

تقلد نواب علینقی خان بقلادهٔ نیابت دارالامان کرمان از جانب پدر عدیم الاقران وشرح نبذی از مآثر عدالت ایشان

بعد ما که دارای کشورستان، شاه جنت مکان آقا **محمد خان** مهم تسخیر ولایت **کرمان** را به کفایت رسانید و با آن دیار و اهل آن دیار به مجازات موافقت با **لطفعلی خان** از قوه به فعلیت آورد آنچه را که از قوه به فعلیت آورد وچون پا در دریای ذخار مخالفت آن پادشاه زیجاه گذاشته بودند «فغشیهم من الیمّ ما غشیهم» بعد از فتح و تقدیم شرایط تخریب دربارهٔ مساکن و بیوتات و نهب اسباب و اثاثهٔ ساکنین واسر خرد[1] و بزرگ و کهین ومهین به موجبی که درشرح احوال وصادرات روزگار اقبال آن خدیو بی همال سمت نگارش یافت قدغن نمود که دیگر چراغی کاشانه افروز احدی در آن سرزمین نگردد و کسی رحل اقامت در آن ولایت نیفکند وازحلیهٔ آبادی و زیور موطنیت عاطل [۱۵۹ر] ماند.

چون یک سال براین منوال گذشت و طمطام موج انگیز سخط قهرمانی اندک آرامی گرفت وازتموج بس کرد، اولیای حضرت خانیت به موجب عجز و الحاح سکان آن دیار که در امصار سمت تفرق حاصل ساخته بودند وذرایع مسکنت آمیز آنها به دربارعالی متواصل ومتوارد می گشت، طلباً لتحصیل مرضات الله، شفاعت آنها را در خدمت سرکار اقدس ملزومهٔ نیت خیریت آیت فرموده به دستیاری نگارش عریضه حجاب ابهام از محاذات چهرهٔ مدعای خود برداشتند.

۱ـ اصل : خورد .

چون مرائر التفات آن پادشاه عـدیم الاشباه دربارهٔ آن حضرت غایت استحکام داشت و بر صفحهٔ ملتمس ایشان حرف رد نمی‌یارست نگاشت،لاجرم عفومجرمان شمول را مقیل عثرات اهل **کرمان** ساخته از دیوان قدر نشان رقم صاحب اختیاری آن سامان را بـه‌نام نامی آن امیر دولتیارکامران صادر فرمود و روانهٔ محضرمبارک نمود .

بعد از استقرار زمام اختیارآن دیار به کف کفایت اولیای آن حضرت فلک اقتدار ، امیرزادهٔ اعظم **علینقی خان** را تارک احوال میمنت اشتمال به‌افسر نیابت آن‌خطه آراسته، ازحضورمبارک محروم و روانهٔ آن مرز وبوم فرمودند .

پس درشهورسال‌فرخنده فال **یکهزار و دویست وده** درساحت آن خطه‌لوای حکومت را به‌رسم نیابت افراشتند وهمهٔ شرایط‌معدلت به‌اسوهٔ پدر دولتیار مرعی‌داشتند . عنفوان خوض به‌دریای تمشیت‌امور ملکی و روآوردن به ساختگی‌کارهای دیوانی همت به‌تجدید بنـای **حصار شهر** که درآن فتنه پا از دایرهٔ هستی‌بیرون نهاده وحیطان‌آن به‌مدقهٔ قهرآن خدیوکامران‌کوفته‌گردیده وباشارع عام موازی‌آمده و مدار دایرهٔ‌آن ما صدق«قاعاًصفصفاً» شده بود، چون تقدیم‌آن امرر کن وثیق‌کاخ ولایت داری بود وبجهت اطمینان خاطراهالی از تحفظ نفوس واموال‌که هرآینه با اجتماع آنها به‌موطن مألوف از اطراف ولایات دور ونزدیک‌استلزام‌داشت اهم‌مهام‌معظمهٔ‌مرزبانی‌می‌نمود برگماشتند. پس‌به‌اطراف[۱۵۹پ] بلوکات‌شهرعمله‌ای‌که‌کاربنای‌دژوروقصوررومساکن وبیوتات وسایرمبانی‌به‌صناعت‌آنهارونق‌پذیراست‌حوالت‌داده ازاولیای

پدر بزرگوار نیز به‌دستاویز عریضه درخواست نمودند تابدانچه‌مقدور گردد استادان مهارت اندیش صناعت بنا و افراد **طایفهٔ محوسیه** که بیشترمهم چینه کشی حیطان وجدران به کفایت آنها مکفّی می گردد به‌جانب **کرمان** مطلق‌العنان وخلیع‌العذارفرموده باشند .

بعد ازتهیّیء اسباب کار به‌اهتمام تمام شرایط اتمام **حصار** را به‌تقدیم رسانیدند و به‌اندک زمانی افاضت صورت‌نوعیه‌بدان‌فرمودند. باره‌ای‌چنانکه ازغایت استحکام‌سدسکندر را درمعرض‌تشویرآوردی و حصنی‌چنانکه خودراماصدق«اجعل‌بینکم‌وبینهم‌ردماً»[1] ساختی،ازحصار نخستین‌بغایت مستحکم اساس‌تر.آری طرح‌آن بنا ازاین قرار استوار بایستی، زیراکه مهندسش‌مانندآن یگانهٔ روزگار صاحب رای هندسه گشائی بودی.

در خلال تقدیم شرایط افراشتن حصار نیز به‌کار تعمیر مساکن مخروبه وبیوتات ویران‌شده، خودهریک ازخداوندان‌آنها پرداختند وهریک مجدداً به‌انجام‌کاشانه بجهت‌نشیمن‌خود رایت اهتمام‌راآسمان رسا ساختند .

ومتفرقهٔ ولایت‌که به‌هر دیاری پراکنده‌گردیده بودند به‌انتشار خبر بهجت اثرآبادی سامان خود و ارتفاع کوکب بخت به دستیاری صاحب اختیاری‌آن امیرزادهٔ دولتیار فوج‌فوج و دسته‌دسته بارعزیمت بربختی‌مسافرت بسته‌روانهٔ‌موطن‌خودگردیدند ودرمساکن مألوفه‌سکنه گزیدندوبدین‌ستایش‌رطب‌اللسان‌آمدند:«الحمدلله‌الذی‌اذهب‌عنّاالحزن.»

تطویل‌چیست، به‌اندک‌زمانی‌آب‌رفته‌به‌جوی **کرمان وکرمانیان** بازآمد ونسایم‌اقبال برشاخسارگلبن‌احوال ولایت واهل ولایت بعد از

۱ ـ ازقرآن ولی باتغییرعبارت

آنکه از صرصر خزان قهر خدیو جنت مکان اوراق آن ریخته بود در اهتراز . [۱۶۰ ر]

از مآثر عدالت آن امیرزادهٔ با فرهنگ روایت می‌کنند که یکی روز از ایام نیابت، جماعت نانوایان به‌شرف حضورش تشرف جسته به‌موقف عرض رسانیدند که چون جنس گندم وجو در ولایت **کرمان** مانند جنس صبر در نهاد مهجوران دم از فقدان می‌زند و برصفت لعل نوشخند بتان بغایت شیرین شده‌است به‌نقد پیشکشی شایستهٔ این جمله خریدار کالای دستوری سرکارخان می‌باشیم ، تانان را از قرار یک‌من بیست‌دینار اضافه قیمت عادله نمائیم.

آن‌عدالت شعار اشارت فرمودند تا به‌اخذ پیشکش آن قوم ناستوده کیش **حاجی فتحعلی** که به‌عزّ نظارت عالی مباهی بود دامن برکمر زند. پس آن جماعت را وعدهٔ قبول ملتمس و اسعاف متقرح در صباح روز دیگر دادند .

هنگام بام روز موعود که خبّاز قضا تنور بیضا را افروخت و به‌عوض حطب افواج کواکب وظلام شب را در آن سوخت جماعت مزبور به‌قدم سر رهسپر صوب حضور معدلت دستور گردیدند تا در میدان اقتراح خود گوی ربای اسعاف گردند .

چون به‌محضر مبارک پیوستند حکم شد تا استاد آنها را به‌فلک برکشیدند و چندانکه در حوصلهٔ وهم نگنجد ضرب شلاق به‌تقدیم رسانیدند و دیگران را نیز به‌مقرعهٔ تأدیب و تنبیهی شایستهٔ اندازهٔ خطا سرکوب دادند و به‌آنها متلقی ساختند که شأن عدالت ما متعالی‌است از اینکه به‌رشوت مبتدع بدعتی گردیم و به‌زیردستان که ودایع آفریدگار جهانند

بجهت جلب منفعتی خفیف ثقلی واردآوردیم. اگرجنس کمترشده است محال غلات دیوان مانند انبار آسمان از حبوبات روشنان مالامال غله است وکفایت هرقدری‌که بدان حاجت افتد خواهد نمود. هرچه‌گندم‌و جو درکار دارند از انبارهای خاص سرکاربردارند ونان را ازقرار یک من بیست دینار ازقیمت عادله ارزانتر فروشند تادعای مسلمانان باعث برکت عمر پدرکامکار ما ورونق [۱۶۰پ] بازارکسب وکار شما گردد و این وجه را که پیشکش نموده‌اند و به مصرف اخراجات **حصار** آنها می‌رسانیم‌که محافظت ناموس‌آنها را نماید.

اهالی‌آن دیار چون‌آن جنس احتساب از آن امیرزادهٔ عدالت نصاب مشاهده‌نمودند ازآن‌پس‌دیگرپا از دایرهٔحساب بیرون‌ننهادندو پیرامون بی‌حسابی نگردیدند.

غرض از نگارش این داستان اشعار به‌بعضی از ما ثر
جرأت آن بزرگوار جری‌القلب دولتیار
تواند بود

ارباب وثوق نقل می‌کنندکه درسال آخر سلطنت شاه جنت مکان **آقامحمدخان، آقا باباسلطان**که یکی‌ازخواص‌غلامان آن‌پادشاه ذیجاه بود به‌تحصیل‌وجوه مالیات **کرمان** مأمورگردیده امتثال امرجهانمطاع را به‌ادمان وطآت‌اقدام توسن‌هامون‌نوردخویشتن‌را به‌آن‌خطه‌رسانید وبه‌تأدیهٔ رسوم‌آداب‌نخست خودرا مورد اصناف‌التفات ومرحمت‌خاطر عاطر **خان**گردانید .

چون مدتی ازتوقف او درآن بلد گذشت ودرتصاریف این‌اوقات به‌قدم ادب مسلک مطالبهٔ وجه دیوان سپرد ورخت وصول به‌سرمنزل مرادنبرد، ازبیم مؤاخذت پادشاهی‌روزی دست‌ازآستین وقاحت‌بیرون آورده عصابهٔ بی‌شرمی به‌پیش دیدهٔ احوال بسته قدم درصفهٔ‌بارگذاشته به‌خلاف قانونی که‌کارمی‌بست، یعنی تا رخصت نمی‌یافت‌نمی‌نشست، در بزم حضورعالی گستاخانه شرایط جلوس‌به‌تقدیم رسانیده‌آغازعتاب‌کرد وگفت مرا به‌تازگی فرمان رسیده‌که بیشتر ازاین‌توقف جایزندارم و به‌هریک از وسایل حرمت وادب یا خشم و غضب‌که کار بدان پیشرفت نماید وجه تحصیلی خود را به حیطهٔ وصول درآورده مسلک رجوع اردوی همایون سپارم و مراکاری به‌هست ونیست‌نیست، بلکه‌باهریک ازاین دواحوال مسارعت درتسلیم وجه حتمی مقضی است .

بالجمله سررشتهٔ کلام عتاب‌آمیزخود رااز دست [۱۶۱ ر] نداد

تا بدین مخلص رسانیدکه یا اکنون در این مجلس تمامت وجه را باید کارسازی کرد و مرا راهی ساخت و یا سرو دست و پای مرا شکست و جواب مرا به‌این‌صراحت دادکه پی‌کار خود گرفته باشم وزیاده براین چهرهٔ خاطررا به‌ناخن‌بیم مؤاخذت پادشاهی‌نخراشم .

چون سرکار عالی را به‌ایمان مغلظه ملتزم تقدیم یکی ازاین‌دو کارساخت و بواسطهٔ‌پریشانی‌رعیت‌ازصدمات‌سابقه‌که تدارک‌آنها به‌این نزدیکیها ازصوب امکان دور بود برخواست وجه دیوان به‌اقصی‌الغایه مستصعب می‌نمود،لاجرم‌هیجان مادهٔ‌سخط خانی به‌واسطهٔ ظهورآنگونه جسارت‌و گستاخی ونادانی‌به‌تقدیم شق ثانی دربارهٔ اواقدام‌نموده در دم فرمودندتا اورابه‌فلک‌برکشیدند وازعصری‌بلند تاهنگام‌غروب‌آفتاب هرقدرفراشانی‌که‌دردربارفلک مدارعزّملازمت حاصل‌داشتند وآن‌روز نوبت کشیک‌آنهابود سلک جمعیت‌خودرا انعقاد داده به‌تقدیم‌شرایط ضرب دربارهٔ او دامن ازساق جدّ برمیان بسته‌کار اورا بجائی رسانیدند که دیگرکسی را به‌عنوان یقین نه‌گمان وبه‌رسم حقیقت نه‌مجاز امید حیاتی به‌او نبودی، و ازبیم سرایت شعلهٔ‌آتش غضب خانی کسی جرأت نمی‌نمودی‌که مسلک شفاعت پیمودی . آخرالدواء چون وزیر اصابت رای‌کارحیات اورا بی‌رونق وشخص‌وی‌را ازدایرهٔ‌احیا بیرون‌وبه‌اموات ملحق‌نگریست وامیرزادهٔ دولتیار را ازغایت‌التهاب‌نوایرسخط‌که‌شعله به‌آسمان‌کشیده بود از صرافت اندیشهٔ هلاک او یکسو مشاهده نمود به‌دستاویز اینکه‌آفتاب مشرف به‌غروب گشته وکار فریضهٔ ظهر وعصر سرکار **خان** به‌تقدیم نرسیده‌آن دولتیار را متوجه نماز ساخت ولوای

استخلاص اورا افراخت .

گویند بعد از خلاص او از چوب و احتباس در مجلس یکی از مطیفان حضرت از زبان اوکه به‌گوش خود استماع نموده بود مضمون [۱۶۱پ] این گفته به‌عرض واقفان حضور رسانیدکه انتهاز فرصتی خواهم نمود و مسلک قصدآن دولتیار خواهم پیمود .

ومنقول از بعضی رواة چنان‌است‌که سرکارعالی‌خود بنفسه استماع مضمون این سخن فرمودند. پس علی‌کلاالتقدیرین مجدداً به‌ضرب او امر فرمودند و بعد ازآنکه اضعاف مضاعف اول اورا مضروب و مشلّق ساختند برحالت او رحمت‌آورده عفو مجرمان شمول را مقیل عثرات او نمودند. پس صاحب مرتبت‌آصفی وزیر صاحب نظیراصفی ضمیررا با اندک تقبلی‌عازم اردوی شاهی ساخته اصلاح امررا درعهدهٔ کارآگهی و درایت او فرمودند .

چون وزیر به‌**یزد** رسید رحل اقامت **محمد حسین خان** برادر **حاجی‌ابراهیم شیرازی** را به جهت تحصیل وجوه مالیات دارالعباده درساحت‌آن سرزمین‌افکنده دید و برمراحل خدیعت ومکیدت‌باطنی او با اولیای حضرت خانیت به‌اغوای سرشناسان ولایت وانحراف‌آنها ازجادهٔ موافقت‌آن بزرگوار کماهوحقه مستشعر گردیده ازجانب‌آن امیرگردون اقتدار نیز به تقدیم شرایط شکایت **محمد حسین خان** در محضرهمایون قهرمانی مأمورآمده متوجه اردوگشت، و چون مراحل دارالخلافهٔ **طهران** را منتصف ساخت چاپاری را دیدکه برصفت تیری ازشست[۱] بیرون‌رفته باشد ازجانب **محمد حسین خان** به‌جانب **طهران** شتابان است بعد ازآنکه دواعی تخوید را ازو استعلام نمودند مبین

۱ـ اصل : شصت

ساخت که چون **محمد حسین خان** آثارمخالفت ازناصیهٔاحوال‌اولیای حضرت خانیت نسبت به‌پادشاه زمان لایح نگریسته مرا بجهت اعلان حقیقت حال به‌دربار خدیو بیهمال برجناح‌تعجیل‌روانه ساخته . همین قدربگفت و توسن تخوید را مهمیززد و درگذشت .

بالجمله وزیرچون بار ورود به‌دارالخلافه می گشاید واقعهٔ قتل شاه جنت مکان **آقامحمد خان** را درقلعهٔ **شوشی** [۱۶۲ر] بعدازشهود طلعت زیبای شاهد فتح به‌نهجی‌که درموضع خود مرقوم گردید معلوم می‌نماید وسرکار اقدس جهانبانی‌را جالس اریکهٔ خلافت و وارث‌افسر سلطنت عم سکندر حشمت خود می‌نگرد .

لاجرم پیشکش مصحوب خود را که به‌جهت خاقان جنت مکان مستصحب ساخته به‌خرج عبودیت خدیو عصرمی‌رساند. نخست بواسطهٔ استماع مقدمهٔ تنکیل[1] و تعذیب **آقا بابا سلطان** به تفصیلی که امیر - زادهٔ دولتیار در بارهٔ او بـه تقدیم رسانیده بودند و وشایت و سعایت **محمد حسین خان** دربارهٔ اولیای‌حضرت خانیت ازآن‌قرارکه مجملی ازآن را چاپار درعرض راه اظهارساخته بود مزاج همایون شهریاری را متغیر و نایرهٔ سخط قهرمانی را شعله آور نگریسته تقدیم شرایط اصلاح‌کار را درغایت تعسّر ونهایت تعذر ملاحظه می‌نماید .

بعد ما که مضمون این‌گفته راکه ازفواید بعضی حکماست «اذا آخیت الوزیـر فلاتخش‌الامیر و لاتتفن بالامیر اذاغشک الوزیر» و نقدی‌است به‌محک‌تجربهٔ ارباب‌درایت‌رسیده به‌کارمی‌برد، یعنی‌به‌قدم کارآگهی مسلک استرضاء خاطر **حاجی ابراهیم** را که در آن اوان

۱ـ اصل: تکینل .

وسیط محفل وزارت جزاو نبود می‌سپرد، ابواب مزیدالتفات‌خسروانی را برچهرهٔ احوال‌اولیای‌حضرت‌خانیت‌مفتوح وعفوعالم شمول‌قهرمانی را مقیل عثرات مصباح زجاجهٔ خانیت امیر زادهٔ دولتیار ساخته خلاع فاخرهٔ شاهی‌بجهت تشریف‌اندام احوال هریک ازپدر دولتیار وفرزند سعادت‌آثار گرفته باز می گردد .

ذکر طغیان فتحعلی خان زرندی مرة بعد اخری و تقلد قلادهٔ انقیاد بهدستیاری اصطناع عالی و خاتمهٔ کار نیابت آن خداوند اقبال لایزالی

درصروف آن ایام کسی که سر از ربقهٔ اطاعت باز می‌زد و عاقبت به‌قلادهٔ انقیاد متقلدش فرمودند **فتحعلی خان** حاکم **زرند**، که یکی از بلوکات معظمهٔ آن ولایت است، می‌بود. تفصیل این اجمال آنکه معزی‌الیه ازعظمای آن دیار و صاحب قبایل و عشایر نامدار هنگامی که افسر نیابت آن ولایت باتارک احوال آن [۱۶۲پ] امیرزادهٔ آزاده طرح مؤانست افکند و آن خطه مقرحکمروائی آن حضرت گردید در **زرند** رایت طغیان را آسمان‌رسا [کرده] و پاازجادهٔ انقیاد بیرون نهاده به‌دربارعالی سرقدم‌ساخته نشتافت و نوبت سرکشی را به‌نام خود بلند آوازه گردانید. وعلاوه بر این‌مقدمه دوسه نوبت ازاقوام وعشایروطایفهٔ **افاغنه** که در **خبیص** و **نرماشیر**[1] سکنی گزین بودنـد سلک جمعیتی منعقد ساخته بر سر **کرمان** آمد وبعد ازتصمیم عزایم عالی به‌تقدیم شرایط دفاع اوشکست یافته توسن گریز به‌جانب محکمهٔ خود تاخت.

تاآنکه عاقبت‌الامر به‌دانه فشانی استعمال تدبیرات، آن طایر وحشی را به‌دام انقیاد واطاعت درآورده رشتهٔ اصطناع واحسان برپای او بسته گردن احوال اورا به‌چنبرخدمت درآوردند وبعدازچندی که کارخدمتگزاری[2] را بارونق تمام می‌داشت به‌تسویلات نفسانی ووساوس شیطانی مجدداً رایت خلاف افراشته رافع منصوبهٔ طغیان گردید.

۱ـ اصل : خبیث و نرم‌آشیر . ۲ـ اصل : خدمتگذاری

وبعد ما که به‌جرّ جمعیتی نمایان محکمهٔ اورا تسخیر [کردند] و شرایط تنبیه در بارهٔ او به‌تقدیم رسانیدند مراثر انقیاد واطاعت را استحکامی زیادت از آنچه مطمح نظر امیرزادهٔ بیهمال بود بخشید ، لاجرم از شهد روح بخش عواطف بیکران وعوارف بی‌پایان عالی چاشنی حصول کام بچشید و تا اوانی که رایت اقتدار آن دولتیار در ساحت آن دیار مرفوع بود با طایفهٔ **افاغنه خبیص**[1] و **زرند** وجماعت **سیستانی** بازار خدمتگزاری[2] را با رونق بسیار و کالای جانفشانی را با رواج بی‌شمار داشتند و دقایق انقیاد ومطاوعت را فرو نمی‌گذاشتند .

مخلص این قصص آنست که مشاطهٔ احوال آن امیرزادهٔ بیهمال ذوایب معشوقهٔ نیابت **کرمان** را به‌عبیر عطر افزای عدالت کسروی که فایحهٔ روح پرورش مستعار از مَعطر معطّر اخلاق زاکیهٔ پدر نام‌آور معدلت پرور بود [۱۶۳ر] تشویر بخش اریج مشک ختا و عنبر سارا می‌داشتند تادر شهر ذیحجة الحرام سنهٔ **یکهزار ودویست و یازده** که کاخ سلطنت بی‌رکن وثیق ماند، یعنی دارای کشورگشا در **قلعهٔ شوشی** شهید تیغ ستم گردید، پس به‌حکم پدر بزرگوار رایت افراز مراجعت به **یزد** گردیدند و به‌موجبی که به‌مشیت الله الرحمن در موضع خود نگارش پذیر خواهد گردید سرکار **محمدحسن‌خان** به خدمت نیابت **کرمان** مأمور گشتند . بعد از ادراک خدمت پدر کسری عدالت تا ششم شوال **سال یکهزار ودویست و سیزده** که باد مخالف حوادث آسمانی سفینهٔ مراد آن تمساح دریای جلالت را غریق بحر فنا ساخت یعنی به‌ارتحال پدر بزرگوار به‌سرای

۱ــ اصل : خبیث . ۲ــ اصل : خدمتگذاری .

پایدار رایت مصیبت آن فاقد گوهر نایاب را به‌عیوق افراخت در کنف مرحمت پدر فرخنده آیت مکنوف به‌اصناف کامکاری وکامرانی و عزت سواد شامی به‌بیاض بامی می‌رسانیدند وشرایط نیابت آن بزرگوار را در **یزد** به‌دستور سنوات سابق بر نیابت **کرمان** بجا می‌آوردند.

ذکر جلوس نواب علینقی خان بر مسند ایالت دارالعبادهٔ یزد به‌جای پدر عدیم‌المثال و شرح بعضی احوال برحسب تقاضای مقال

بعد از آنکه درشهر شوال شهورسال مزبورساقی آسمان به‌جام‌کام **یزدیان** بادهٔ زهرخاصیت ارتحال خان علیین آشیان، انارالله تعالی برهانه، به‌موجبی که نگارش یافت ریخت وپرویزن فلک خاک مصیبت بر مفارق ربیبان نعمت‌اولیای حضرت خانیت خصّه‌الله تعالی بمزیدالمغفرة ربخت‌وشهوری چنداقامت مراسم تعزیت‌آن بزرگوار راجامه‌های نیلی آسمان روش کسوت اندام خاص وعام‌گشت واشک سیمین ستاره‌کردار راه به‌دامان‌که ومه‌گشاد درمحرم **سال یکهزار و دویست و چهارده** زمام ایالت ملک موروث حسب‌الفرمان قضا جریان همایون[1] پادشاهی به‌قبضهٔ اختیار واقتدار امیرزادهٔ آزاده نواب [۱۶۳ پ] **علینقی‌خان** درآمده پای آسمان فرسا برفراز سریر سروری و ایالت گذاشتند و رایت شوکت واجلال ولوای‌حشمت‌واقتدار را مرفوع داشتند. سحاب مدرار دست‌گوهربار را تشویربخش ابربهاران وحاصل باران ابر کف دریا نوال‌را ازانبوهی‌همبستر کیوان فرمودند. همتی راکه‌گوی‌سبقت دربلندی ازعیوق می‌ربودی درتصاریف ایام ایالت‌اضعاف مضاعفهٔ سابق عالی نمودندی. بنای جلال را بدان مثابه استحکام بخشود که قصور همال آن‌اجلال‌جز به‌فرض محال ممتنع نمود. زبان‌زمان دفع‌عین‌الکمال را از روی شاهد خیلا وحشتمش ازتلاوت آیهٔ شریفه «وان یکاد» بس نکرد. خداوندان‌حشمت واقبال وصاحبان شوکت واجلال ادای‌فریضهٔ

۱ـ اصل : همیون

احترامش را برذمت خضوع متحتم شمردندی . امراء عظام و حکام و بیگلربیگیان ذوی‌الاحترام و بالجمله‌عموم‌بزرگواران عالم‌ودولتیاران محترم مسلک مطاوعت سرکارخان را به‌قدم ارادت می‌پیمودند و در مکاتیب مرسله‌رعایت جانب‌عنایت‌آداب را به‌تقدیم می‌رسانیدند .

مأثوراست‌که درتصاریف اوقاتی‌که عزیمت مسافرت دارالخلافه را به‌حکم‌ضرورت به‌تصمیم مقرون می‌داشتندی به‌مثابتی‌دستگاه‌جلال می‌چیدندی‌که عشر اعشارآن از درای آسمان خلافت معهود نبود تا به‌رجال دولت وبیگلربیگیان ولایت وامراء ذوی‌الاحترام چه رسد! و چندان مال ازنقود واجناس در وجه تکلفات وتعارفات همگنان و انعام زیردستان ومتوقعان صرف می‌فرمودندکه برحساب‌آن جزعلام‌الغیوب منطقهٔ قدرت کسی احاطتی‌نداشت. کسانی‌را که سمت‌استحضاربراینکه آن‌کامکار، فرزند سعادتمندخان سعیدمغفورست حاصل‌نبودی،به‌ظهور آن همه‌آثارفتوت وسخاوت وعدالت برحقیقت این معنی‌پی‌بردی.

کفالت منصب وزارت به‌دستوری‌که قبل‌ازجلوس‌میمون[۱۶۴ر] بر مسند ایالت به شمسهٔ قلادهٔ کفلاء مهام معظمهٔ ملکی **میرزا محمد حسین نائینی** مفوض بودکماکان برقرارگشت و رایت مزید تقرب در سرکار شوکتمدار خانیت‌افراشت وبه‌نوعی‌حدیقهٔ ملک را به‌دستیاری بهار تدبیرات وزیرانه سرسبز وخرم داشت‌که وصف طراوت وخضارت آن ازحیّز تقریر وتحریربیرون توانست نمود.

ومیرزا مهدی عامری ولدمیرزا**اشرف**متخلص **بهمشرب**که‌پدر یکی ازکتّاب دفترخانهٔ **نادرشاه** [بود] وبه‌تقریبی‌به‌نشترقهرآن‌پادشاه جمجاه طرح مفارقت میان وی ویکی از دو دیدهٔ جهانبین وی افتاده و

پسر مسالک برخی کمالات را به‌قدم انشاد و انشاء نظم و نثر می‌پیمود خدمت انشاء درعهدهٔ کفالت گرفت. می‌گویند بغایت خوش صحبت وخوش تقریر و به‌حلیهٔ حسن اخلاق سمت آراستگی داشته.

و **میرزا امین کرمانی** که عهد ایالت **عبدالرحیم خان** و **زین‌العابدین خان** و **محمد زمان خان** و شاهزاده **محمد ولی میرزا** [را] نیز دریافت ودرهریک از آن سرکارها مترسل ودبیر بودتا اواسط دولت شاهزاده به‌دارپایدار مرتحل گردید کفیل مهم ترسل گشت. حقیقت مراقی جذب قلوب را به‌اقدام طیب اخلاق راقی، به‌محاورات دلکش معروف وبه‌صفت نیکخواهی و خیراندیشی متصف.

وبالجمله خداوند غالب سیرتهای ستوده، احله‌الله‌الجنان‌وادّ رعلی روحه‌شآبیب‌الغفران، دراین مساق که ذکر احوال آن مرحوم اتفاق افتاد متذکر داستانی طریف ومقدمه‌ای عجیب که ازوی پدیدارگشته آمدم و از راه تازگی بررقعهٔ اظهار افکندم.

درتصاریف ایامی که‌رایت‌فرمانروائی‌شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** در **یزد** مرفوع بود وآن‌مرحوم‌متقلد قلادهٔ‌منصب انشاء، روزی یکی از ارباب‌ملازمت آن‌حضرت‌از **خراسان** که‌موطن‌وی‌بودرجوع به‌**یزد**[کرد] وبرسرخدمت خودآمده‌عراضه[ای]ازاجناس‌مختلف به‌محضرمستطاب رسانید.

چون کمترین بندهٔ وقایع نگار و برخی از همگنان [۱۶۴پ] واقف حضورشاهزاده بودیم، راه‌آورد را به‌دست‌مبارک به‌ماها توزیع‌و تقسیم‌فرمودند. بجزجامی از روی‌که مهم تشرب شراب از آن به‌کفایت می‌رسید. چون هریک به‌بهرهٔ خود ازآن عراضه فایز [گشتیم] و راه

دفترخانه پیش‌گرفتم‌میرزا **محمد امین** به‌ظهورآن‌احوال حسب‌الحال را این شعرتازی از گفتهٔ یکی ازفصحای عرب که‌به‌صنعت جناس‌سمت تصنع داشت بیان نمود .

شعر

کلکم قد اخذ الجام و لاجام لنا

ماالذی ضرّمدیرالجام لوجاملنا

ترجمهٔ‌آن به‌فارسی اینست‌که همگی‌شما به‌تحقیق‌که‌گرفت جام ومارا نیست جامی. چه چیزاست‌آنچه‌زیان می‌رسانید دور اندازهٔ جام را، اگرمجامله می‌کرد با ما وما را هم جامی می‌داد.

چون این شعر به‌ادا رسانید ناگهان یکی ازپیشخدمتان‌شاهزاده ازدر درآمد وجامی‌که‌ازجملهٔ‌اجزاء عراضه‌بود ازجانب‌شاهزاده بجهت **میرزا محمد امین** آورد وگفت فرمایش والا ازاین قراراست‌که ازاین جام‌آب نوشی و به‌دعای اینکه ساقی‌کوثر ما را از زلال تسنیم سیراب سازدکوشی .

بعد از اتمام این جملهٔ معترضه باز برسرمطلب می‌رویم . یکی دیگر ازکافلان مهم انشاءدرآن‌سرکارشوکتمدارعم‌مکرمت‌توأمم‌مقرب‌الخاقان **میرزا محمد منشی** سرکاراقدس پادشاهی‌بودند،خداوندطبعی غرا، نثرش تشویربخش نثره ازغایت بها.درمعرض‌عرض‌منشآتش‌عجبی نیست اگر روان **وصاف** ازگفتها غرق عرق‌تشویرآید. پس‌از انقراض زمان حیات‌سرکارخان فریدون‌فر وتصدی خدمت بعضی‌برادران دیگر متوجه دارالخلافهٔ**طهران**[شد]و به‌عرض‌کالای نفیس‌کمالات‌خدام‌دربار سلطنت را به‌نقدپایه شناسی خریدارمتاع‌خویش‌کرده تاکنون‌که‌اواخر

سال **یکهزار و دو یست و چهل و پنج** هجری است از جملهٔ [۱۶۵ر] بساط بوسان حضور همایون ر واسطهٔ عقد منشیان دیوان قرار نمون می باشند و مرائر ارادت نواب **امیر مؤید غبدالرضاخان** را بـه غایتی مستحکم دارند که شرذمه‌ای از آن به‌نگارش درنیاید .

شعرائی که مسلک مناقب آن بزرگوار را غالباً می‌پیموده‌اند و در آن سرکار شوکتمدار به‌استمرار کفاف معاشی موسوم می‌نموده‌اند :

میرزا حسین مشهور به**شکسته نویس** که چندی ملتزم خدمت نویسندگی سرکار **محمد جعفرخان** و موطن و مسقط رأسش **خراسان** است بودی .

و **میرزا محمدجعفر** متخلص به **اسیر اصفهانی** که اطراف علوم طب و انشاء و شعر را مستطرف آمدی، واسطهٔ عقد مادحین می‌نمودی.

ازمآثر نخوت و کبر **اسیر**[۱] نقل می‌کنند که در تصاریف اوقاتی که مرحوم **حاجی لطفعلی بیک** متخلص به **آذر** به‌تألیف تذکرة‌الشعراء موسوم به**آتشکده** اشتغال داشت واحوال معاصرین را می‌نگاشت کس فرستاد تا **اسیر** مسودات اشعار خودرا مرسول دارد واز آن میان اشعاری که قابل تذکره است انتخاب یابد . **میرزا جعفر** به‌واسطهٔ فرستاده پیغام داد که **آذر** تذکرهٔ خودرا بفرستد تا بعد از مطالعه معلوم شود که قابل این هست که اشعار مادر آن ایرادگردد یانه ؟ همانا داعی برعدم ایراد اشعار او در تذکره ظهوراین حرکت منکر بوده است .

دیگر ازمدحت‌گزاران[۲] مستمر **احمد بیگ** متخلص به **اختر** است که اصلش از طایفهٔ **گرجیه** وپدرش زرخرید [بود]. از شعرای معروف

۱ــ فرهنگ سخنوران (ص۴۱)، اصل: اسیری ۲ــ اصل : مدحت گذاران .

وازفصحای مشهورحقیقت‌احوال، والحق لایخفی‌علی‌کل‌حال، رکن‌وثیق ارکان‌کاخ بلاغت، و در مرحلهٔ نظم اشعار بـه اقصی غایت استادانه قدم می‌گذاشته ومحضراستادیش به‌خواتیم سخن‌سرایان ممهور .

می‌گویند درصروف زمانی‌که ملتزم‌خدمت ملازمت‌**سلیمان خان** [۱۶۵ پ] **قاجار** بودی روزی پردهٔ وقاحت برپیش دیده بسته‌به‌دست جسارت حجاب از چهرهٔ مکنون خاطر برمی‌دارد و به‌عرض ولینعمت می‌رساند که سرکارخان یا خود به‌مباشرت وشاقانی که درحوزهٔ‌خدمت دارند شرایط‌تمتع به‌جای‌آورند یابه‌رهی‌واگذارندودستوردهند تاآنچه مطمح‌نظراست دربارهٔ‌آنها به‌تقدیم‌رساندکه وقت‌تمتع ازآنهاعماقریب خواهدگذشت. **سلیمان خان** ازظهورآنگونه‌جسارت حکم به‌قطع‌زبان او می‌نماید .

آقا سید علی کرمانی و میرزا عبدالحسینمتخلص به **منتخب خراسانی** نیزمعدود ازمادحان بوده‌اند. **منتخب** را دیوان‌اشعارخارج از حیّز استکتاب و تدوین است ، ولیکن منظوماتش غث و ثمین بسیار دارد .

گویند به‌تقاضای‌یک‌حبه‌تریاک قصیده یاقطعه یارباعی‌می‌گفته وچون درایام حیات‌خان‌سعید مغفور برحسب احضارعالی‌ملک‌الکتاب الاعصار **آقا محمدهاشم خوش نویس اصفهانی** مسلک تمدن وتوطن **دارالعباده** را سپرده بعد از انقضاء ایام زندگانی میمون نیز کماکان باسط بساط توقف‌آن سامان‌بود مسلک تمدیح سرکار **علینقی‌خان** را به‌قدم طبع موزون می‌پیمود .

گویندآن‌مرحوم دراشعارشعرا تصرفات بسیارمی‌کردند، اعم از

متقدمین یا متأخرین . سالی‌که در**دارالعبادهٔ یزد** داعی حق را لبیک اجابت گفت جناب استادی**آقا سید احمد اردکانی**روح‌الله روحه این لطیفه ادا فرمودندکه اگر **آقا محمد هاشم** را سالی دیگر در رسیدن قضاء حق تأخیری دست می‌داد هرآینه دخل و تصرف در رحمت نامهٔ قدیم‌کلام‌الله واجب‌التعظیم می‌کردند !

شعرای متفرقه‌که‌واسطهٔ عقدآنها**مهدی بیک شقاقی** خداوند طبع غرّا و **میرزا مخلص شیرازی** بوده‌اند ، لاتعدّ و لاتحصی مسلک مناقب سرکار خان پیموده‌اند.

و**میرزا مهدی عامری** برحسب‌حکم‌مبارک خانیت **تذکره** در ذکر احوال واشعارهریک تألیف [۱۶۶ر] نموده است. طالبان مناقب عالی‌را از مطالعهٔآن ناگزیر است و اقتطاف ثمرات بزرگواری ایشان از شجرات‌آن مدایح ناچار .

ذکر صدقات جاریه و ابنیهٔ خیر و آثار ستودهٔ نواب علینقی خان افاض‌الله علی روحه شآبیب‌الغفران

از جمله‌مستحدثات خیریت آیات آن‌دولتیاراجرای **قنات** مبارکهٔ **همت‌آباد** است ، منبع آن **خویدک** ازقراء بلوک حومهٔ شهر ومظهر آن مسافت یک‌میدان اسب فاصله ازقریهٔ **عزآباد** . ممرآب‌آن همه جا سرپوشیده‌است وازقریهٔ **اشکذر** می‌گذرد وبه‌جهت استعمال‌آب در مصارف ضروریهٔ اهل‌آن قریه در بیوتات ومساکن‌خود پایابها[1] ترتیب داده به‌واسطهٔ‌آن شرایط ورود وصدور به‌تقدیم می‌رسانند .

و **طاحونه**[ای] در اصل قریهٔ **اشکذر** پیش از آن‌آب احداث فرموده بدان دایر ساخته‌اند که معادل چهارده من به وزن شاه‌آرد در هر روزی طسق‌آن است.

درمظهر،طرح‌بنای‌قریه[ای]بزرگ‌افکنده‌حصاری‌بغایت‌عریض که ازغایت حصانت تشویر بخش سد سکندرتواند بود به دایرهٔ حدوث کشیده‌اند . تخمیناً ربع‌فرسنگ مدار دایرهٔ‌آن می‌شود. طرح اساس مساکن رعیتی دراندرون‌آن بی‌نهایت افکنده‌اند، وسرائی بغایت‌عالی بجهت‌نزول‌اجلال‌خود،مواقیت‌آنکه‌ازشهر بیرون‌گرایندبرپانموده‌اند. پیش‌روی عمارت‌آن را دریاچه[ای] بیهمال وآب نمائی به‌زلال صافی مالامال ساخته‌اند .

ولیکن هنوز ازکار اتمام **حصار** وعالی سرای خود فراغت‌دست نداده به‌هوای مساکن قدس رخت مسافرت ازاین سپنجی‌سرابر بستند.

۱ــ اصل : پایه‌آبها

و از غایت بلندی اساس حصار و سرا احدی را قدرت اتمام آن نبود. و چون در حقیقت منظور نظر عالی طرح اساس شهری بوده کاروانسرا وچهارسوقی در آنجا برپا فرموده مهم ملزومات شهریت را در آنجاغیر مکتفی نگذاشتند، ولیکن به‌وصول میقات لقای حق آن هم نیز برصفت اخوات دیگر ناتمام ماند.

انصاف درطرح اساس **حصار** مآثر یدبیضا آشکار فرموده‌اند، چه نظر به‌وقوع قریهٔ مزبوره در محلی‌که **تلستان** است واز ازدحام تلهای ریگ که هریک از عظم جثه نمودار جبال شامخه است فضای هامون برصفت خاطرعاشقان سمت تضایق حاصل ساخته و بدون احتمال اعباء حمل و نقل تلهای ریگ احداث دایرهٔ حصار مقدر تقدیرات حضرت قدس آفریدگار نتوانستی‌بود. لاجرم ایام متوالی وشهور متتالی به‌عمل جر ثقیل تلهای ریگ عملهٔ مسلمان ومجوس[۱۶۶پ] به‌فرمودهٔ عالی شرایط اهتمام وبذل جهد به‌تقدیم رسانیده، بعد از آنکه ساهرهٔ قلعه را از انبوهی آن همه تل ریگ پرداختند لوای احداث دایرهٔ **حصار** افراختند

و به‌تأسیس مبانی ثواب اندیشی، خارج **حصار** مزبور نزدیک به‌معبرمترددین طرح اساس‌مصنعه‌ریخته. چون محض تحصیل‌مرضات‌الله بود لاجرم توفیق اتمام آن دریافته و لیکن به‌تجرّع زلال اجل موعود ازساغرتقدیر الهی اتمام سردر آن به‌عهدهٔ تعویق‌مانده. اکنون عابرین سبیل به تجرع زلال آن درظهایر وهواجر[۱] که عین طغیان گرماست

۱ــ زیر سطر دارد: جمع ظهره، جمع هاجره وآن وسط روز[است] که هوا نهایت گرمی دارد.

وحر بای آتش‌پرست از لهیب حزّ قائل «واحزنا» آبی بر آتش جگر تفسیده می‌ریزند و روان بانی سعادت مبانی را به‌طلب مغفرت از حضرت‌قدس غفاریت مرتقی اعلی مدارج غفران می‌سازند .

سرکار اجرای قنات مبارکهٔ **همت‌آباد** در طرح اساس حصار و کاروانسرا وچهارسوق ومصنعه‌درمظهر آب آن، واسطهٔ‌عقدخاصان‌سرکار عالی‌**میرزامحمدحسین**خلف **میرزا محمدعلی نائینی** که‌به‌افسروزارت حالی تارک احوال آراسته داشته بود[بود].

دیگر از ابنیهٔ خیر شبل کنام خانیت طرح اساس **حسینیه‌ای** است در **محلهٔ‌نعمت‌الله خانی**[1] دارالعبادهٔ **یزد** فسحت فضایش تشویر بخش ساحت صدر کریمان ، به راستی کمیت وهم با تقدیم شرایط اهتمام و اجتهاد تمام در تخوید مسافت مابین مبتدا و منتهای ساحت آن وسعت سرا را از غایت طول در نوردیدن نیارسته . الحق در هیچ بلدی از بلدان اقالیم سبعه حسینیه‌ای به‌آن فسحت فضا ووسعت عرصه تاکنون‌پابه‌دایرهٔ‌حدوث نگذاشته وچون متصل به‌**مسجد** خدیو مغفرت پیوند **شاه طهماسب صفوی** وملصق به‌**حسینیهٔ** مشهوره به‌**میدان شاه** ازمستحدثات آن پادشاه ارجمند سمت حدوث و وقوع یافته لاجرم در السنه وافواه خواص‌وعوام به‌**میدان‌شاه** رایت اشتهارافراخته.غرفاتش راه‌کهکشان پیش‌گرفته وصفه‌هایش‌همال‌خود دربیهمالی‌ندیده، **نخلش** ازغایت بلندی ثمرهٔ تکافوء از نخل جاویدان‌سبز آسمان اقتطاف نموده وازعظم جثه جبال سیمین را تشویر افزوده .

دیگر ازابنیهٔ‌عالیهٔ آن‌میزبان سرای‌اقتدارطرح‌بنای‌سرائی‌است

۱ ــ اصل : خانه . شاید نعمت‌الله خانه هم درست باشد که اصطلاحا می‌گویند نعمتی‌خانه یعنی محله نعمتی‌ها .

عالی بجهت اهالی حرم محترم، و **دیوانخانه** ایست بلند اساس بجهت کفایت مهم دیوان رسی این و آن، وخلوتی است برصفت خلوت درون اهل دل پر صفا، وجلوخانی است مشتمل بر بنائی محقر که «انما یعمر مساجدالله من آمن بالله» مبین حقیقت آن وصفت بانی سعادت نشان تواند بود ودر آن نیز اساس شربت خانه ومصنعه‌ای بجهت کفایت مهم مائیهٔ آن مطروح، و **اصطبل و بهاربندی** که لیاقت استسکان نیلی توسنان هفت گانهٔ فلکی بهسزاواری توانند داشت مبنی فرموده‌اند.

الحق دراحداث هریک ازآن بناها ید بیضا نموده‌اند، خاصه در طرح اساس اندرون **خانهٔ** مبارکه.

نواب **محمد ولی میرزا** درتصاریف ایام فرمانروائی **یزد** اندرون سراهای آن را نشیمن گاه اهالی حرم محترم ودیوانخانهٔ آن رامحکمهٔ احکام عرفیهٔ خود قرار داد وبهمرور دهور تصرفات [۱۶۷ر] در وضع اندرونی وبیرونی آن نموده یورتی ازعمارات اندرونی راکه نشیمن گاه تابستانی بود وازمنبعی مرتفع که خلف آن وقوع داشت شرایط جریان زلالی صاف درآب نمای وسط آن بهتقدیم می‌رسید از حلیهٔ آب نما عاطل داشت وجوف آن را بهخاک انباشت و در عوض سردابی در زیر آن بنا نمود و در رفع بحث ارباب نُهی تاچرا بدان ناهنجار حرکت اقدام نموده وآثارآب نمائی کذا[1] را بدون باعث وداعی منطمس فرموده متمسک بهاین عذرکه سقیم‌تر از دیدهٔ دلبران توانستی بود می گشت، که چون اطفال خردسال[2] رضیع وفطیم برحسب عدم انفکاک از امهات خود که در آن یورت ملتزم تقدیم خدمات سرکاری بایستی باشند بهضرورت شرایط لعب درآن معمول می‌داشتند وبا وجود آب نما ایمنی

۱ـ اصل کذار ۲ـ اصل : خورد سال.

ازخوف غرق آنها متعذرمی نمود،لاجرم عدم آن را بروجود راجح شمرده به انطماس آثار آن کوشیدیم .

و نیز در صروف سالی که طرح اساس عمارت **دیوانخانهٔ** خود می ریخت به جهت عمود سقف تالار آن به تخریب تالار **دیوانخانهٔ قدیم خانی** اقدام نمود تا ازستونهای آن مهم منظورخود را به کفایت رساند وبنای دریاچهٔ آن را نیز منهدم گذاشت وجوف آن را به خاک وخاشاک انباشت تا لبهٔ آن راکه ازحجر مرمر بود بجهت دریاچهٔ عمارت جدید خود نقل وتحویل دهد .

دیگر از بناهای دلگشای آن حدیقه آرای گلشن اجلال طرح اساس **باغی** است در محلهٔ **سلطان آباد** قصبهٔ مینو تمثال **تفت** که نمودار روضهٔ ارم است، و از قراری که تقریرمی کنند همالش درقلمرو مهر تابان که معبر از عـراض اقالیم جهان باشد بغایت کـم است . بنامیزد طراح سلیقهٔ مستقیمش طرح اساس بهشتی ریخته وخاک غیرت به باد غایت استحسان و دلگشائی از فردوس عدن انگیخته ، جبال شامخه را به دستیاری معول کارآگهی حجار آن فرهاد نشان کنده ، تا به حدی که با ساهرهٔ زمین مدخل آن برابر نموده والامدخلی مرآن روضهٔ مینو دستور را دست نمی دادی . درموضعی از آن باغ که «خیر الامور اوسطها» [۱۶۷پ] مبین حقیقت آنست یعنی وسط حقیقی طرح عمارت **هشتی** ریخته که قصور هشت بهشت در حذاء رفعت آن به قصور اعتراف نموده، انصاف سرآمد متفرجات ومتنزهات آن قصبه می باشد.

دیگر از بناهای فردوس نظیرخانی طرح اساس یک درب باغ است درقریهٔ **کسنویه**[1] از قراء بلوک حومهٔ شهر. باغی‌ازنزهت بدان مثابه‌که طایران اغصان‌گلبنانش‌مرغان «ولی‌اجنحة»به‌سزاواری‌توانند بود، اعطاءالله به روضةالرضوان .

۱ــ در مراجع دیگر کثنویه ضبط است .

ذکر ارتحال نواب علینقی‌خان از سرای غرور به‌دار جاویدان و بیان موجبات وفات ایشان

چون مدت **هفت‌سال** از ایام فرخنده فرجام ایالت سرکارخانی انقضا یافت و در تصاریف این سنوات فیروزی‌آیات سهل وحزن معابر ومسالک‌ایالت را به‌اقدام معدلت‌ومروت به‌انتهارسانید، ازاینکه لقاء حق را زمان ادراک رسیده بود و مفاجات قضای پروردگار به‌مدلول کریمهٔ «کل من‌علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام» متحتم می‌نمود وبه‌موجباتی‌که‌برپیشگاه خاطراولوالالباب‌وضوح داردحصول مسبب بدون توسط سبب صورت پذیر نتواندگشت، ارتحال آن‌دولتیاررا عروض‌عارضهٔ‌استسقاسبب‌نمود، وشهوری چندبه‌این‌ناخوشی‌صعب‌العلاج مبتلی وتکرر وتکثر وادمان ومداومت معالجت ومداوا به‌مضمون‌گفتهٔ **مولوی رومی** :

بیت

ازقضا سرکنگبین صفرا فزود　　روغن بادام خشکی می‌نمود

موجب‌وداعی‌مزیدرنج‌وعنامی‌گشت. تاآنکه‌درخلال ایام‌ناخوشی برحسب حکم‌همایون‌پادشاهی‌که حصن‌آن به‌معول‌معاذیرمسموعه‌سمت انثلام نتوانستی یافت عزیمت دارالخلافه را به‌تصمیم مقرون، وبعد از حصول‌عزبساط‌بوسی‌محضرمستطاب‌وتحصیل‌رخصت‌ایاب‌و ورودبه‌مستقر اریکهٔ ایالت‌هفتم شهرذیحجةالحرام ازشهورسال [۱۶۸ر] **یکهزار و دویست و نوزده** به اشتداد مرض مزبور قفس کالبد را از طایر فرخ فال روح پرفتوح خالی گذاشته بسیج سفر آخرت فرمودند، و از آن

بزرگوار خلفی نماند جز کرد[ه]های خیر وافعال نیک. ثکلای اقبال ازفقدآن یگانه فرزند بیهمال مضمون این نشید سرائیدن گرفت :

شعر

ولوانّ مابی بالجبال لهدّها وبالنار اطفاها وبالماءِ لم یجری
وباللیل لم یصبح وبالدهر لم یکن وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسری

پس اقامت مراسم تعزیت را روزهای دیرشمر به‌تقدیم رسانیده کالبد شریفش را به‌جوار تربت مقدس مرتضوی زادها الله تعالی کرامة وشرفاً پیوستند. حضرت قدس آفریدگار به‌افاضت شابیت[1] رحمت نامتناهی تربت پاک آن بزرگوار را سیراب فرماید ونواقص عمر ایشان راباسایر برادران که مرتحل‌دار ابرار گردیده‌اند برعمر مبارک نواب **امیر مؤید** که زلال بقایش مورث نضارت غصن رفاه رعیت است افزاید، انه‌باالاجابة **جدیر** .

۱- کذا وشاید صحیح آن شآبیب باشد .

ذکر جلوس چارمین دوحهٔ بوستان خانیت زین‌العابدین برمسند ایالت موروث و موجبات تقدم ایالت ایشان بر برادر مهتر عبدالرحیم خان

بعد از آنکه نواب **علینقی خان** داعی حق را لبیک اجابت گفته به‌سرای جاودان شتافتند، پس از آنکه از تقدیم شرایط تعزیت پرداختند چون هر آینه نظم‌مهام ملکی‌را از ناظمی ناگزیر بود وکفایت امور دیوانی را ازکافلی ناچار و برادر مهتر سرکار **عبدالرحیم خان** مقیم دربارعرش‌مدارخاقان سکندراقتدار[بود] لاجرم‌رعیت‌متفق‌الرأی به‌خاکپای همایون عریضه نگارگردیده مستدعی و ملتمس حکومت **عبدالرحیم خان** ونیابت‌**زین‌العابدین خان** برادرصلبی وبطنی ایشان شدند. یعنی‌برادرمهترکماکان به‌تقدیم شرایط اعتکاف‌سدهٔ سنیهٔ‌خاقانیه پرداختـه فرمان حکومت که از دیوان اعلی عزّاصدار می‌یابد به نام ایشان باشد و **زین‌العابدین خان** [۱۶۷پ] در مستقر سریر حکومت پدران نامدار کافل مهام نیابت‌گردد.

پس از وصول عریضهٔ آنها به‌محضرمستطاب خاقانی‌ابواب‌اجابت قهرمانی بر چهرهٔ مسئول آنهاباز[می‌شود]وبرطبق‌ملتمس آنها فرمان همایون عز صدور می‌یابد.

حاجی کریم‌ولد آقامحسن که حسب‌الفرمان پادشاهی در تصاریف ایام حکومت **علینقی خان** متصدی مهم وکالت رعیت بود وبه‌موجبات چند ازسرکارخان غبار وحشتی برصفحهٔ احوالش‌نشسته مسلک تغرب از وطن را به قدم خوف و بیم می‌پیمود در خلال این احوال خود را

به **یزد** رسانیده به‌مفتاح اظهار ارادت‌وخلوص نیت‌واستحکام‌مرایرعهدو پیمان خدمتگزاری[۱] فاتح ابواب‌التفات **زین‌العابدین خان** گردیده ، رفته رفته خود را درآن سرکار پیشکار و زمام رتق وفتق مهام در عهدهٔ کفالت‌گرفت وفرمان وکالت‌سلطنت‌به‌اسم‌خود ازدیوان اعلی‌صادر نمود.

زمانی‌چندکه‌از نیابت **زین‌العابدین خان** انقضایافت‌احقاق‌حقوق التفات ولینعمت را بنفسه رهسپارطریق‌دارالخلافه[شد]وبعد ازعرض مراسم حسن‌سلوک‌خانزادهٔ‌آزاده برپیشگاه حضورمهرانتساب‌ملتمس صدورفرمان حکومت بالاستقلال به‌نام نامی ایشان‌گردیده ملتمس‌خود را ازخاکپای همایون به‌عز اجابت‌قهرمانی مقرون نموده مقضی‌المرام به **یزد** مراجعت [کرد] و به‌ظهور این خدمت خود را مورد عاطفت و نواخت اضعاف مضاعفهٔ سابق ساخت و لوای مزید استقلال در تصدی خدمت پیشکاری در عرصهٔ احوال افراخت .

پس **زین‌العابدین‌خان**ساحت‌خاطررااز‌شواغل وساوس اشتراک بابرادرمهین درتصدی مهم‌حکمرانی‌مصفی‌نموده تکیه‌بربالش‌حکومت بالاستقلال داد وابواب رفق ومدارات برچهرهٔ احوال‌که ومه‌گشاد ودر فتح ابواب عدالت واخذ عهود حسن معاشرت‌ازمتصدیان اعمال دیوانی که ملازمان حضرت بودند اجتهادات [۱۶۹ ر] بلیغ فرمود و مسلک تحصیل دعای خیررعیت‌را به‌قدم ترفیه‌آنها پیمود ورایت سلامت نفس را آسمان رسا ساخت . روان پدر بزرگوار را به‌سلوک مرحلهٔ اقتفای احوال پسندیدهٔ ایشان شادمان‌کرد .

و از آثار خیری که به‌مساعی همت خیر اندیش به روزگاران

۱ــ اصل : خدمتگذاری.

یادگارگذاشت اجرای قناتی است موسوم به **زین آباد** که منبعش واسطهٔ **چم تفت** و مزرعهٔ **مبارکه**، احداثی پدر دولتیار خـود است. بعد از اجرای میاه قنات مزبور منتصفی از میاه **مبارکه** را نیز به‌بیع صحیح شرعی از ورثهٔ خان جنت مکان منتقل به خود فرموده داخل قنات احداثی خود نموده جاری ساختند وشش شبانه روز آن را وقف‌مصارف خیر داشتند.

و مظهر قنات مزبور طرح بنای **باغی** ریخته به صنوف فواکه مشحون [کرد]، و اما عمارات آن سمت اتمام نیافته. و **خانی** به جهت ورود کاروانان و **مصنعه[ای]** که زلاتش حاکی سلسبیل و سوخته دلان را مطفی نوایر غلیل تواند بود مبنی نمودند.

بالجمله چون عهدی **حاجی کریم** حدیقهٔ دولت ولینعمت را به بهار پیشکاری قرین غایت خضارت و نضارت نمود، استحکام مرایر اخلاص را پیرامون این خیال گردید تا کسانی را که نرد موافقت با سرکار **عبدالرحیم خان** می‌بازند ازمقرّ سریرحکومت منزعج سازد و به‌رفع لوای مزیداستقلال‌خانی پردازد. پس پایمرد ودستیارامضای‌این منظوررا عرض‌عریضه[ای] دانست، نیازمندانه برپیشگاه‌حضوراقدس شهریاری. بعد ازنگارش‌وانفاد عریضه ووصول به‌محضرهمایون‌واشراق پرتو استحضار آفتاب‌رای اقدس برساحت صورت ملتمس به موجب درخواست عارض‌کسانی‌راکه واسطهٔ عقدآنهانقطهٔ دایرهٔ‌صدارت‌ممالک محروسه‌**میرزا محمدجعفر**، متع‌الله‌المسلمین‌بطول‌حیاته، وشمسهٔ‌قلادهٔ خاندان **محمد جعفرخان** بودند به موجب فرمان و مراسلهٔ همایون به‌دربار سلطنت احضار فرمودند.

چون مقرر است که اموری که ارادهٔ الهیه تعلق به حصول آن گیرد نخست تهیّی اسباب آن مقدر تقدیرات خداوندی بایستی شود [۱۶۹پ] چه عالم اسباب و بی توسط انامل سبب عقدهٔ حصول مسبب سمت انحلال نتواند یافت، بنابر تمهید این مقدمه کسانی را که **حاجی کریم** مخل کار حکومت و انزعاجشان را از دارالایاله موجب استحکام مبانی دوام استقلال ولینعمت می دانست بعد از تصمیم عزایم مسافرت دارالخلافه وحطّ رحال ورود به دربار سلطنت مرایر موافقت را مستحکم [کرد] و از حضرت قهرمانی مستدعی تفویض زمام ایالت **یزد** به قبضهٔ کفایت سرکار **عبدالرحیم خان** و ترخیص انصراف ایشان بدان سامان گردیده ماهی مقصود به شست آوردند و برغم انف خصم نگین حکومت را از دست **زین العابدین خان** به موجب فرمان قضاجریان انتزاع کرده درانگشت برادر مهترجای دادند وسالماً غانماً درالتزام مصاحبت آن رافع الویه استیهال ایالت و حکومت راجع یزدگشتند و مسند سروری را به فر قدوم خانی آرایش دادند، چنانکه در مساق نگارش احوال **عبدالرحیم خان** حقیقت این داستان معلوم متأملان خواهد گردید.

ذکر ارتحال سرکار زین‌العابدین خان از سرای غرور به‌دار حیوان و بیان موجب وفات ایشان

درشهور سال **یکهزار ودویست‌وسی‌وچهار** که نگین حکمرانی **یزد** در کف اهریمنان بیگانه افتاده نوبت ایالت به‌نام **محمدزمان‌خان** ولد **حاجی محمد حسین خان** صدراعظم دیوان اعلی بلندآوازه بود و مسلک حکومت‌را به‌قدم غاصبیت آن‌حق می‌پیمود **میرزا سید حسین** ولد **میرزا سیدمحمد رضوی** که پدر به‌عز مصاهرت خان سعید مغفور پایه افرازمباهات بودی وپسرمسلک نوادگی اولیای حضرت خانیت‌را به‌قدم عنفوان شباب ونظارت غصن عمر می‌پیمودی به‌اغوای نفس‌اماره وتسویلات شیطانی‌مرتکب‌حرکتی‌که مجازاتش برذمت حکومت‌متحتم می‌نمودی می‌گردد .

حالی‌که سرکار **زین‌العابدین خان** درمحکمهٔ‌عرفی‌تشریف‌داشتند ولوای مصاحبت [۱۷۰ر] و مکالمت با **محمد زمان خان** می‌افراشتند صورت این‌احوال‌را منهیان معلوم حاکم‌می‌دارند. پس‌از آنکه‌به‌موجب احضار **میرزا سیدحسین** راحاضرمی‌سازند وبه‌تقدیم شرایط مؤاخذت وعتاب و ضرب شلاق درباره وی می‌پردازند ـ ظهور این احوال مهیج مادهٔ غیرت‌خال‌مکارم خصال‌گردیده اراده می‌فرمایند تاسورت حرارت آتش غیظ را به تقدیم ضربی وافی به دست خود دربارهٔ همشیره زاده تسکین بخشایند . چون به امضای مهم منظور سرآستین عزیمت بالا می‌زنندو وشکردهٔ کارضرب می‌شوند به‌هبوب کمال خشم چراغ حیات را فرومی‌نشانند. مشاهدان راگمان‌آنکه‌تغیری دراحوال‌فیروزی مآل

رخ نموده به تقدیم شرایط دلک افاقتی حاصل‌می‌تواند شد ، لاجرم به‌دواعی ظن ذاهل از مدلول «ان بعض‌الظن اثم» رفتار نموده اثری از عافیت نمی‌بینند . پس کالبد ایشان را به سکنهٔ مألوف نقل و تحویل داده، بعد از آنکه روزهای متوالی‌وایام متتابع روان ایشان‌را به‌تلاوت قرآن وانفاق مساکین‌ومحتاجان شاد می‌نمایند نعش‌شریفش‌را به‌**مشهد** مقدس مرتضوی می‌فرستند .

آری معهود ازفلک بی‌مهر جزایذای احرار نیست وکسی راکه مبانی اعتماد به‌وفای آسمان‌کج نهاد قرین غایت استحکام‌است نزدیک اولوالالباب سفیه ومجنونش نام است، بدور زایدالنورفلک حشمت و عزت را به‌خسوف خمول منخسف داشتن جزکار آسمان نخواهد بود و مسلک ترشیح فرومایگان وتحقیر دولتیاران راجزقدم پایه ناشناسی چرخ نیارست‌پیمود، جزی‌الله‌السماء عنّااسوءالجزاء بالنبی‌وآله‌الاولاء .

ذکر احوال میمون آفتاب زایدالنور آسمان خانیت عبدالرحیم‌خان ادرالله علی روحه شآبیب‌الغفران

برج خانیت را دومین اختر و درج حشمت را گرانبها گوهر، عمان جلال را غلطان مروارید [۱۷۰ پ] و آسمان اقبال را رخشان خورشید. با سرکار **علینقی خان** دو گوهر بودند در صدف یک رحم پرورش یافته، اگرچه ثالث و رابعی هم داشتند، وازسحاب نیسان یک صلب چکیده [و]اگرچه با معدودی دیگرلوای مشارکت‌می‌افراشتند، دومین قطرهٔ سحاب نیسان صلب پدر نامدار و سیمین وارث منصب جانشینی‌آن بزرگوار. مصلی قدرش درمیدان‌جلالت‌دویم رومحلی[1] جاه برادر مهتر وشخص حکومتش در محفل ولایت سیم نشین آن فرزانهٔ عدالت گستر. لوای قدرش‌آسمان‌رسا وتوسن شأنش دشت‌گردون پیما. مسلک حکومت را به‌قدم جلالت سپردی ودرطرح اساس بزرگی‌گوی سبق ازبزرگان‌عصر بردی. درعهد حکومت‌پدر بزرگوار، اروی‌الله‌صداه وجعل‌الجنة مثواه، متقلد نیابت **بافق** بود و درآن‌سرزمین چندین‌سال مسلک حکمرانی می‌پیمود.

پنج پسر داشت که مفتاح ابواب بزرگیشان در مشت و دست جلالت را به منزلهٔ پنج انگشت بودند: **محمد باقر خان، محمدعلی خان، محمد جواد خان، محمد هادی خان، محمد صادق خان**؛ واحوال هریک به‌طریق‌ایماء عمّاقریب به‌خواست خدانگارش‌خواهد یافت.

و دختران چهارگانهٔ ایشان که تولید موالید ثلثهٔ عصمت و عفت

۱ـ کذا وبه تناسب مصلی‌باید مجلی باشد یعنی اسب اول مسابقه.

و خدارت را نازل منزله اسطقسات چهار گونه بودند ، یکی در حبالهٔ نکاح**میرزا محمد علی** ولد **معزسلطان** قرار یافت، و دیگری مسلک زوجیت **میرزا محمد علی خان** ولد **میرزا خان** متولی آثار را سپرد، سیمین درسلک ازدواج **میرزا زین‌العابدین** ولد **میرزا خان** درآمد، چهارمین معقودهٔ **میرزا محمد علی خان بن میرزا محمد حسین خان** ابن‌الخاقان السعید المغفور **محمد تقی خان** اعلی‌الله مقامه می‌باشد .

و از جملهٔ پسران **محمد باقر خان** و **محمد علی‌خان** مسلک اخوت را به‌قدم هم صلبی و هم بطنی می‌پیمودند ، و دیگران هریک ازمادری جداگانه بودند.

بالجمله ولادت با سعادت سرکار **عبدالرحیم‌خان** در دارالعبادهٔ **یزد** سنهٔ . . . . . [۱] [۱۷۱ ر] سال . . . [۱] حکومت پدر نامدار درآن خطه به‌طالعی سعداتفاق افتاده وهنوز درآسمان سن هلالی‌بیش نبودکه به‌انوارجلالت وشهامت با دوهفته ماههای‌گردون بزرگی‌مقابلی می‌نمود، وآثار اقبال از وجنات احوالش نمایان بود . در خدمت پدر بزرگوار عزتی تمام و در زمرهٔ‌برادران مطاعیتی لاکلام داشت. حکم او را در امتثال تالی احکام برادر بیهمال می‌دانستند و سرتافتن از ربقهٔ انقیادش‌را به‌اقتضای بزرگتری برادران‌کهتر نمی‌توانستند، نفذ حکمه نفاذ حکم القضاء و علاقدره علوالسّماءالشمّاء .

۱ــ در اصل سفید مانده است .

ذکر جلوس میمون سرکار عبدالرحیم خان برمسند ایالت یزد و اعلان کافلان مهم وزارت وسایر خدمات دیوان قضا آیت

به‌موجباتی که‌درشرح‌احوال برادر کهتر **زین‌العابدین خان** سمت نگارش یافت بعداز آنکه وافدین محضر مستطاب پادشاهی‌مرایرموافقت را درتحصیل اذن انصراف‌خانی به‌مقرسریرایالت پدران‌دولتیارمستحکم ساخته سرکار **عبدالرحیم خان** را به‌موجب فرمان همایون به خلعت ایالت‌مخلع نموده به **یزد** رسانیدند، درساعتی‌سعد که گفتی‌مشتری کسب رموزسعادت‌ازآن کرده، پای فلک‌فرسا برمسندایالت‌گذاشت‌وشیلانی بزرگانه‌کشیده خاص[1] وعام را درمجلس‌میمون اجلاس‌وبرودوش ارباب ملازمت وخاصان حضرت‌را به‌خلاع فاخره‌آرایش‌داد و درتوکیددعایم بزرگی وتأسیس مبانی جلال گفتی اقتضای‌آثار پدر بزرگوار و برادر عدیم‌المثال خود راکمراهتمام مستحکم‌فرمود وخرد[2] وبزرگ رعیت‌را درکنف مرحمت و عاطفت رحیمانـه مکنوف امان و سلامت نمود .

میرزا محمدحسین نائینی راکه کافل مهم وزارت مهین برادر مغفرت نشان **علینقی خان** بود وبعد از ارتحال‌خان عیوق شان به‌دار پایدارحسب‌الفرمان‌همایون‌پادشاهی‌متصدی‌منصب‌کلانتری‌ولایت‌گردید ومواجب[۱۷۱پ]مباشرت‌آن‌خدمت‌در وجه‌خود ازدیوان‌اعلی‌برقرار نمود، مبادی جلوس به‌مسند ایالت‌کمافی‌السابق به‌علاوهٔ‌منصب‌کلانتری

۱ـ اصل: خواص ۲ـ اصل : خورده .

دخیل درامروزارت خودنمود. ولیکن زمام رتق وفتق امورات کلیهٔ کفالت مهام وزارت [را] برحسب استقلال به قبضهٔ اقتدار واختیار **میرزا ابوالحسن** واگذاشت، ومشارالیه خلف **میرزا معصوم** ازسادات **طباطبائی زواره** که سالها متوطن قصبه **نائین** بوده‌اند می‌باشد. پدر درعهد دولت خان سعیدمغفوراز موطن اصلی مهاجرت [کرده] وخودرا به **یزد** رسانیده به‌عز ملازمت عالی تشرف جست، وپسرعنفوان شباب وهنگام ریعان عمرخود را به‌نیروی طالع درسرکار **محمد حسن خانی** پیشکار ساخت و لوای مزید تقرب در آن دربار می‌افراخت. بعد از آنکه بساط حکومت **محمد حسن خان** از دارالامان **کرمان** برچیده شد و معتکف سرای خلافت گردیدند **میرزا ابوالحسن** به دسترنج کتابت بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی تحصیل می‌کرد ومصروف می‌ساخت وباسختی خمول مصابرت می‌نمود.

دراین حال که مسندایالت به‌فرّ قدوم خانی مزین گشت به‌ظهور مراسم کارآگهی وفطانت منظور نظرالتفات [گردید] و ازحضیض خمول به‌اوج نامداری گرائیده متقلد قلادهٔ وزارت گشت وکار اقتدارش با رونق تمام بود تاآنکه زمام ایالت ازقبضهٔ اختیارسرکار **عبدالرحیم خان** منتزع [شد] و**میرزا موسی** وزیر **شجاع السلطنه حسنعلی میرزا** از جانب شاهزاده نامزد نیابت ولایت گردید.

پس **میرزا ابوالحسن** را در خفیه مورد جریمت [قرار داد] و معادل یک هزار تومان از وی به‌دستوری که احدی را بدان سمت اطلاع حاصل نگردید بازیافت ورخصت توجه به‌مکهٔ معظمه‌زادها[1] الله شرفاً وکرامةارزانی داشته درعرض‌راه داعی‌حق را لبیک اجابت گفت.

۱ ـ اصل : زاده .

ملازین‌العابدین بافقی که بدایت احوال از رعاع الناس بود و به‌ظهور آثار استعداد خودرا مدخل در امورات [۱۷۲ر] دیوان نموده کفالت مهام معظمهٔ دیوانی در عهدهٔ کارآزمائی و خدمتگزاری[1] می‌گرفت و نیکو به‌انجام می‌رسانید و ادراک نیابت و حکومت و فرمانروائی **میرزاموسی رشتی** و **محمد زمان‌خان اصفهانی** و **نواب محمد ولی میرزا** را نموده ودر هریک از آن سرکارات متصدی مهم کلان بوده، چنان که درعهدشاهزاده تارک احوال را به افسر وزارت نواب **اللهقلی میرزا** اکبر اشبال شاهزاده آراسته کفیل نظم مهمات **بافق** که زمام اختیارش حسب‌التفویض شاهزاده به قبضهٔ احوال مهین فرزند درآمده بودگردید.

و زمان حکومت سرکار عالی **عبدالرضا خان** به اسناد ظهور خیانتی بدو که درشرع حکومت ازکبایر بودی ومجازاتش نیزبزرگ می‌نمودی کارش به عقوبات قوی اساس و تمادی ایام احتباس انجامید وروزگار اعتبارش به‌انتها رسیدکافل مهم سررشته‌داری گشت.

ابوالحسن بیک بافقی که سمت انتساب به‌همه‌جهات به‌**ملازین‌العابدین** داشت لوای داروغگی و امیرآخوری افراشت وماورای تصدی این اشغال دخیل دراغلب امور دیوانی بود ومسلک داد وستد و رتق‌و فتق وگرفت و داد می‌پیمود.

نصرالله‌خان افشار کفیل مهم ایشک[2] آقاسی گری گشت و آن شخصی اصیل بود وخاقان جنت مکان **آقامحمدخان قاجار** درتصاریف ایامی که زمام حکومت **کرمان** را به‌قبضهٔ اختیارسرکار **عبدالرحیم خان** تفویض نمود وی را باچندنفردیگرهمراه ایشان فرمود. چون **عبدالرحیم خان**

۱ـ اصل : خدمتگذاری . ۲ـ اصل : اشك

منطقهٔ قدرت خودرا محیط بر نظم آن سامان به‌واسطهٔ ویرانی و تفرق بلد وقطان ندیدند از تصدی آن مهم مستعفی [شدند] وحسب الفرمان همایون کفالت آن مهم به‌عهدهٔ مهین برادر مقرر گشت، چنان که درمساق ذکر احوال سرکار **علینقی خان** سمت نگارش یافت

محمد باقر خان و **محمد علی خان** که ارشد اولاد فرخنده نهاد **عبدالرحیم خان** بودند به‌تناوب مسلک توقف دربار عرش مدار خلافت به‌رسم [۱۷۲پ] گرو می‌پیمودند ومادام که هریک به‌مقر سریر ایالت پدران رجوع می‌کردند راه نیابت یگانه پدر می‌سپردند.

فاما **محمدعلی خان** باآن که کوچکتر بود در حلبهٔ رهان اقتدار توسن قدرش ازمهین برادر بیشتر می‌نمود .

ذکر صدقات جاریه و ابنیهٔ خیر و آثار ستودهٔ سرکار عبدالرحیم‌خان دریزد و بافق و بهاباد

یکی از صدقات جاریهٔ آن دولتیار دریزد اجرای **قنات** مبارکهٔ **رحیم‌آباد** است. بیان این مقدمه آنست که رشتهٔ صغیر قریهٔ **محمودآباد** را از قراء حومه که قلیل آبی داشت به بیع شرعی از صاحبان آن منتقل به‌خود فرموده پیشکار آن را کنده آبش را زیاد وممری جدید بجهت آن حفر نموده، مظهر آن آب طرح بنای **باغ رحیم‌آباد** افکندند و آن واقع است مابین **زنگیان و کسنویه** به بسط سی چهل قفیز. عمارات دلکش در آن مبنی است و آب قنات خود در آن جاری است و قلعه‌ای یکطرف آن ساخته‌اند و به‌بنای خانه‌ها بجهت رعیت اندرون و قلعه پرداخته‌اند.

کلک در سلک **قضائی** تعریف نزهت و تاریخ عمارت آن را این قطعهٔ دلکش که در عذوبت غیرت سلسبیل است منظوم نموده.

قطعهٔ قضائی در تعریف نزهت و تاریخ عمارت رحیم‌آباد

بشکفد موسمی که غنچه ز باد
وز طرب مرغ بر کشد فریاد
بامدادی برون شدم ز وثاق
به‌تماشای دشت خرم و شاد
با مهی غیرت مـه خلخ
با بتی رشک دلبر نوشاد

بر خلاف بتان دلش آگه
از طریق وفا و رسم وداد
هر دو با هم به شادی و فارغ
از غم این جهان کون و فساد
تا فتادیم در گلستانی
کز خزانش بلای بد مرساد
بوستانی چو[1] خلد همواره
گل و سروش شکفته و آزاد
ز اعتدال هوای جان بخشش
کس ندانسته آذر از مرداد
کرده با نخل نفس نامیه‌اش
آنچه ناکرده روح با اجساد
بر رخ لاله دیدهٔ نرگس
سوی شیرین نظارهٔ فرهاد
گرم تسبیح بلبلان از شوق
چون در اسحار زمرهٔ زهاد
قمریان در صوامع سروش
معتکف همچو[2] در حرم عباد
جوی آبش ز عکس نسترون
برده جوی مجره را از یاد
دوش بر دوش در خیابانش
چون جوانان صنوبر و شمشاد

۱ـ اصل: چه . ۲ـ همچه

دست در گردن هم آورده
نونهالانش از وزیدن باد
دیده بودی اگر، نمی‌گفتی
این بهشت، آن به‌شاعری استاد
دست از دامنم نمی دارد
خاک شیراز و آب رکناباد
بیخود از سیر آن چمن گفتم
با نکو همدم خجسته نهاد
کاین بهشت برین که‌اش بانی ؟
در جواب آن نگار حور نژاد
همچو طوطی دهان به‌نطق‌گشود
همچو بلبل زبان به‌مدح‌گشاد
که به گیتی کراست آن قدرت
که بهشتی چنین کند بنیاد
جز فرید زمان یگانهٔ دهر
جز وحید جهان خدیو بلاد
کیست؟ **عبدالرحیم‌خان** که چه‌او
مهتری مادر زمانه نزاد
آنکه در عرصهٔ جلالت اوست
آسمان خیمه ، اختران اوتاد
آنکه طی شد به‌عهد معدلتش
خلق را داد و چرخ رابیداد

آنکه بافیض وجود دست ودلش
نیستند ابر و بحر معطی و راد
آنکه بر امر او قضا مأمور
آنکه بر نهی او قدر منقاد
آنکه تا آسمان کند گردش
گردش آسمان بهکامش باد
گشت چون آگهی **قضائی** را
دلش اندر خیال این افتاد
که بهتاریخ این بهشت آئین
قطعهای بر ورق کند انشاد
چون قلم برگرفت رضوان گفت
رشک فردوس من **رحیم‌آباد**
(صح صح صح)[1] **۱۲۲۶**

دیگر از ابنیهٔ عالی درآن ولا **دسته بازاری**است متصل بهبدنهٔ **حصار دروازهٔمهریجرد** که دکاکینش محل سکون صنفکفاش است و در تصاریف ایام انتکاس رایت دولت **محمد ولیمیرزا** و توجه نواب **شجاع‌السلطنه حسنعلیمیرزا بهیزد** برحسب حکم مطاع نواب **امیر مؤید** بهواسطهٔ ضررآن بهحصار عرضهٔ تخریبگشت .

دیگر **تیمچه**ایستکه بدایت **دسته بازار** مزبور بنا شده و در عهد شاهزاده **محمد ولیمیرزا** بهاجرای صیغهٔ وقف بهتصرفمحصلان علوم دینیه دادند. ولیکنکنون بایرست .

۱ ــ قصیده در حاشیه تحریر شده است و به این مناسبت سه بار «صح» نوشته شده .

دیگر ازصدقات جاریهٔسرکارعالی در **بافق** اجرای‌قنات **باقرآباد** است. منبعش محاذی کوه موسومه به **مبارکه**، مظهرش یک‌فرسخی **بافق**، قلعه‌و باغات وخیابانها درمظهر بنافرموده‌اند وآن‌مزرعه‌را به‌اسم فرزند مهین **محمدباقرخان** موسوم نموده‌اند، بقدر نه قفیز زمین از آن آب مشروب می‌شود.

دیگراجرای قنات **رحیم‌آباد** [۱۷۳ر] علیاست‌درقصبهٔمزبوره، منبعش یک فرسخی **بافق** و مظهر متصل به‌کشتخوانهای[۱] قصبه. آبش بواسطهٔ قلت محتاجست به‌اسطرخ. بعد ازاجرای‌آن،قنات [را] به‌اسم خود موسوم و وقف اولاد کرام نمودند.

دیگراجرای قنات **محمدآباد** است درمحل‌مزبور، منبعش‌اصل **بافق**،مظهراوآخرکشتخوانهای‌آن. دوطرف کشتخوان‌خیابانهامبنی‌شده است. مقدار ده قفیز تقریباً ازآن‌آب مشروب می گردد. بعدازاجرای آن به‌اسم **محمدعلی‌خان** فرزند سعادت نشان خود مسمی‌ساختند.

دیگراجرای قنات **طاهرآباد** است درمحل مزبور، نیزمنبعش متصل‌به‌کشتخوان **بافق**، مظهردوفرسخی‌قصبهٔ مزبوره، زراعت‌شتوی‌از آن می‌شود. بعدازاجراء به‌اسم**استاد طاهرمقنی**[۲]**باشی**که بغایت‌مورد اعطاف‌خانی‌بود تسمیت‌یافت. تخمیناً پانزده‌قفیزازآن مشروب می‌شود.

دیگر اجرای قنات **رحیم‌آباد سفلی** است، منبعش اصل قصبهٔ **بافق**، مظهربقدرنیم‌فرسخ ازقصبه‌گذشته یعنی‌اواخرکشتخوانهای‌آنجا. درمظهرطرح باغ وخیابان‌وعمارات جزئی‌ریخته‌اند وبه‌اسم خودمسمی نموده‌اند.

۱ــ اصل: کشت‌خانهای. ۲ــ اصل: مغنی باشی.

دیگر احداث قنات مبارکهٔ **مهر آباد** است که سمت مزیت بحسب وفور آب بر سایر صدقات جاریهٔ سرکار عالی دارد، منبعش سه فرسخی **بافق**، مظهر وسط قصبه، ودر آن باغی به بسط شصت قفیز بی عمارات بنا نموده، طرح بنای **ارگی** متضمن بیوتات ومساکن عالیه ریخته وآب مزبور را در آن جاری ساخته‌اند. تقریباً بیست وپنج قفیز زمین از آن مشروب می‌شود. بعد از اجرای آن به نام بانوی حریم حرم عفاف **مهر افزا خانم** حلیلهٔ نبیلهٔ خود مسمی فرمودند.

دیگر اجرای قناتی است مسمی به **رحیم آباد** نیز در محل **بهاباد**، آبش پانزده قفیز زمین را مشروب می‌نماید.

دیگر احداث دو چشمه‌ایست در **نوق** از قرای بلوک **رفسنجان** از بلوکات دارالامان **کرمان**: یکی مسمی به **شاه آباد** ودیگری به **نعیم آباد**، شاهدی است از حلل باغ و عمارت وخیابان خالی. [۱۷۳پ]

ذکر موجبات مسافرت سرکار عبدالرحیم‌خان به‌دارخلافت و عزل از حکومت و بعد از انقضاء مدتی متمادی ملتزم خدمت محمد ولی میرزا مراجعت بدان ولایت وفوز به‌لقاء الوهیت

چون به‌واسطهٔ بقایای مالوجهات دیوانی و تردد محصلان و مراجعت بی‌نیل مقصود به‌دربار عرش نشان کراراً فرامین جهان مطاع به احضار سرکار **عبدالرحیم خان** عزّ صدور می‌یافت و از این‌جانب بنای جواب به‌مساهله و توانی نهاده می گشت درشهر شوال سال **یکهزار و دویست و بیست و نه** هجری که نواب **محمدابراهیم‌خان** صاحب اختیار دارالامان **کرمان** به‌موجب حکم همایون ازمقرسریر حکمرانی از راه **یزد** عزیمت مسافرت دارالخلافه به‌تصمیم مقرون می‌ساخت سرکار **عبدالرحیم خان** به‌استیلای وساوس نفسانی متوهم گردیدند که بعد از ورود آن‌حضرت به **یزد** سرکارعالی‌را عنفاً به‌مصاحبت خود به‌دربارخلافت خواهد برد، و علاوه نـواب **میرزا عبدالعلی** و نوبـاوهٔ بوستان خانیت سرکار **محمد علی‌خان** که معتکف سرای خلافت بودند درمطاوی مکاتیب خود موجبات اطمینان خاطرعاطرخانی‌را به‌شمول عفوواغماض شاهانه‌اعلان رأی مبارک داشته‌بودند .

لاجرم قبل‌از ورود نواب **ابراهیم خان** به **یزد** به‌روزی سه‌چهار متوجه **طهران** وشرف‌اندوزمحضرمهرمآثرخدیو زمان گردیده ایشان را درسرای خلافت موقوف داشتند. ولیکن دقایق توقیرواحترام دربارهٔ

ایشان مبذول می‌نمودند و در صف سلام[1] برخواص رجال دولت ابدار تسام سمت تقدم می‌بخشودند، والحالةهذه تازمانی که رایت نیابت وحکومت **میرزا موسی و محمد زمان‌خان** درساحت ولایت **یزد** منکوس ولوای اختیار شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** در آن سامان حسب‌الفرمان همایون مرفوع گردید، پس عفو مجرمان شمول شاهانه مقیل عثرات دیرینهٔ **عبدالرحیم خان** گردیده اندام احوال عالی‌را به‌تشریف شریف‌التفات خاص آرایش داده ملتزم رکاب مستطاب شاهزاده عزّ ترخص توجه به **یزد** حاصل ساختند .

حقیقت شاهزاده مسلک توقیر سرکار عالی‌را به‌قدم پایه [۱۷۴ر] شناسی می‌پیمود و درمحفل حضور دستوری جلوس می‌داد، تا آنکه در شهور سال **یکهزار و دویست وسی وهفت** به‌واسطهٔ عروض عارضهٔ وبا به‌عموم اهل ولابه آن مرض مهلک بدرودسرای ناپایدار فرموده به‌دار بقاشتافتندوساغر تن‌راازشراب ناب روح خالی گذاشتند، و **محمد علی‌خان** و **محمد جوادخان** که طبعی موزون و به‌انشاد اشعار قدرت تمام داشت درتصاریف همان ایام پیروپدر گشتند، اللهم اغفرله ولهمابحق محمد و علی وفاطمة وابنیهما .

درنظرصرافان نقود معنی ازآن نقدی مزیّف‌تر ازاغترار به‌دار ناپایدار نیست که‌ازمبادی آفرینش عالم تانهایت ظهورحضرت‌قایم آنچه ازنعیم دنیادیده وشنیده‌اند همه‌را عرضهٔ زوال وسغبهٔ انتقال یافته‌اند .

---

۱ ــ در نقاشیهای صف سلام فتحعلی شاه در تالار عمارت « نگارستان » تصویر عبدالرحیم خان هم نقش شده بوده است . در باب این مطلب به مقدمه مراجعه شود .

بالجمله نعش شریف پدر کامکار و فرزندان سعادت آثار را روانهٔ **نجف اشرف** زاده الله تعظیماً و شرفاً نموده در آنجا مدفون ساختند، و **محمد باقر خان** که اکبر اولاد ذکور خان بود و کفالت مهم غلام پیشخدمت باشیگری نواب **محمد ولی میرزا** رادرعهدهٔ اهتمام داشت نیز بهفاصلهٔ دوسال بعد از وفات پدر و برادران بدرود عالم ناپایدار نمود، و **محمد هادی خان** که با نضارت[1] غصن عمر مسالک جلال موروثی را بهقدم کمال استعداد می پیمود وخودرا واسطهٔ عقدقرناء وامثال می نمودو حقیقت شمایل بزرگی بر مخایلش مقسوم و بهمزید قابلیت موسوم بود جلادت را بادرایت درذات خودمشفوع داشت ورایت وقار واقتدار بهقلهٔ قمهٔ شعری مرفوع، درعهد شاهزاده کفیل خدمات معظمه ومبادی زمان ایالت نواب **امیرمؤید عبدالرضاخان** عم بزرگوارخودکافل مهم نیابت **میانکوه** گردید.

۱ــ اصل : نظارت .

ذکر احوال فرخنده فال یاسمین چمن خانیت محمد حسن خان ابن الخان السعید المغفور محمد تقی‌خان احلهما الله الجنان

هفتمین گوهر سلک خانیت که براخوین صلبی و بطنی خودسمت تقدم داشت **محمد حسن خان** بود. دلاوری زبان‌آور و دولتیاری سخاگستر. آثار شهامت از ناصیهٔ احوال فرخنده آیتش لایح و انوار فتوت ازصفحهٔ نوربخش جبینش ساطع، درمضمار شجاعت گوی پیشی از کندآوران [۱۷۴پ] ربوده ودرمعرکهٔ مبارزت هم آوردش اگرچه خداوند نیروی تهمتنی بوده مسلک مغالبت نه پیموده.

اگر چه هفتمین اختر برج خانیت است ولی دو هفته ماه اوج جلالت است، نصاب اقتدارش به سرحدکمال و به‌نیروی سرپنجهٔ بخت فیروز بازو بر حریف اقبال. پدر بزرگوار را یکی از زمره فرزندان گرامی‌است وگلزارخانیت‌را یکی‌ازجمله دوحه‌های‌نامی، درعهدیگانه پدر متصدی جلایل خدمات ملکی بودی و درنظم مهام مرجوعه گوی سبق از ناظمان درر مهمات معظمه ربودی.

از مادر خویش دو برادر داشت که دونیّر را از صفای رایشان برآذر: یکی **میرزا مهدی خان** و دیگری **ابوالهادی خان**،وهمشیرهٔ بطنی و صلبی ایشان که منحصر به فرد بود در سلک زوجیت **میرزا محمد اکرم** از اعاظم سادات **عریضی** انسلاک داشت.

واولاد فرخنده نهاد ایشان ذکوراً اناثاً برسبیل تساوی دوازده

نفرند که فلک سعادت و عفت را به‌منزلهٔ دوازده برج انورند. عدّت ذکور فرزندان سعادت نشان ایشان به موجب این بیان است: **نصرالله خان، محمد حسین‌خان، مرتضی قلی‌خان، فرج‌الله‌خان، فتح‌الله خان، سلیمان خان.**

و از این‌جمله **نصرالله خان** و **محمد حسین خان** به‌علاوهٔ اتحاد درصلب بطناً نیزسمت‌اتحاد دارند ومابقی‌هریکی را مادریست‌جداگانه.

وازجمله دختران‌شش‌گانه‌یکی‌درسلک‌ازدواج **محمدکاظم خان** ولد **مهدیقلی خان قاجار قوانلو** منسلک است، و دیگری در سمط مزاوجت **میرزا محمدرضا** ازکلانترزادگان‌دارالعبادهٔ **یزد** منخرط، و دو نفر متوفات، و معادل آنها غیرمتزوجه است.

وبیان احوال فرزندان نامی ایشان هریک درموضع خودکرده خواهد شد به شرط خواست داوری که عنان همه خواستها در قبضهٔ خواست اوست، چه خواست اوچوگان است و دیگرخواستها به‌منزلهٔ گوست.

بالجمله وکلاء **محمدحسن‌خان** را مآثر جلالت و اقتدار از آن متجاوزاست [۱۷۵ر] که غیضی ازفیض‌آن را به‌دستیاری خامهٔ وقایع نگار برصفحهٔ اظهارتوان نگاشت.

درذکرنوبت نیابت وحکومت دارالامان **کرمان** شرذمه‌ای از آن برزمرهٔ‌مطالعان‌این‌روزنامهٔ‌شگرف‌رایت‌وضوح‌خواهدافراشت.ولیکن ازآثاربسالت وآیات شجاعت‌ایشان[آنکه]روزی یکی ازاجلهٔ **یزد**که واسطهٔ‌قلادهٔ خداوندان نجابت‌بود این‌حکایت به‌ادا رسانیدکه در زمانی که **میرمحمدخان طبسی**رحل‌ضیافت‌درساحت سرای‌این‌ولایت‌گسترده

بود در قریهٔ **فیروزآباد میبد** الاغی را فرمودآوردند تا عیار شجاعت نوباوهٔ بوستان خانیت را به‌محک تجربت ضرب دست و نیروی بازوی ایشان مشخص نماید . بعد از نصب الاغ علی‌الرسم چند نفر دم او را گرفته وجمعی به‌دوگوش او آویختندکه حرکت آن را مجالی نباشد . آنها را ازارتکاب آن حرکت منع نموده ازدم وگوش آن‌دست برداشتندو الاغ را به‌حال خود گذاشتند . پس شمشیر از نیام آخته بالا برد و بر کمرالاغ فرودآورد. رسیدن تیغ به‌کمرهمان بود و دونیم شدن همان.

ونظایر این داستان را لاتعدو لاتحصی ازآن شبل بیشهٔ شجاعت نقل‌کرده‌اندکه متون این اوراق‌گنجایش نگارش بعضی ازآن جمله را ندارد و بجهت نمودار به‌بیان این داستان اقتصار روا آمد .

نیابت سرکار محمد حسن خان از جانب پدر عدیم الاقران در کرمان و وقوع واقعهٔ جانکاه پدر و تجدد نیابت ایشان از جانب مهین برادر

در شهور سال فرخنده فال **یکهزار و دویست و دوازده** که سال **پنجاه و یکم** حکومت میمون نواب جنت مآب خان سعید مغفور **محمد تقی‌خان** اعلی‌الله مقامه در دارالعبادهٔ **یزد** بودسرکار **محمد حسن خان** به‌حکم پدر عدیم الاقران مأمور به‌نیابت دارالامان **کرمان** گشته رایت توجه به‌صوب آن سرزمین افراشتند.

بعد از ورود به‌ساحت آن دیار و رفع لوای اقتدار به اسوهٔ پدر نامدار خود ابواب معدلت بر چهرهٔ احوال خرد[1] و بزرگ آن سامان گشادند و همگی را در سایهٔ [۱۷۵ پ] مظلهٔ امان از آسیب حرارت حوادث دوران آسایش دادند و رعیت را هماغوش شاهد رفاه ساختندو لوای حسن سلوک با آزاد و مملوک افراختند.

لاجرم طایر دلها را به دانهٔ حسن معاشرت به دام ارادت خود درآوردند و وضیع و شریف را سالک مرحلهٔ رضامندی از خویش کردند. مالوجهات دیوانی را بروفق قرارداد پدر بزرگوار بدون‌کم و زیاد داد و ستد می کرد و مبلغ سی هزار تومان از آن بابت مصحوب کارکنان خویش انفاد خدمت پدر مرحمت اندیش خود می‌ساخت که که‌آن بزرگوار انفاد دربارجهان مدارسلطنت سازند وتتمه را موافق دستورالعمل مبارک در وجه‌کارکنان وعمال وخدم‌وحشم وسایرمخارج

۱ــ اصل : خورد.

لازمهٔ خود مصروف می‌نمود، وهمیشه مسلک معیشت‌را به‌قدم‌تشخص‌و اقتدار و شوکت وجبروت می‌پیمود ، ودر بارانیدن باران احسان وعطا به کشتزار احوال‌فقرا وضعفا بغایت مولع‌بود ومضمون‌شریفهٔ «لاتجعل یدک مغلولة الی عنقک» را نصب‌العین همت مقبلانه می‌فرمود . درد فاقه‌را طبیب بودی ومرض‌احتیاج را به داروی سریع‌الاثر عطامعالجه می‌فرمودی .

چون مدت یک سال بررقعهٔ نیابت **کرمان** ازجانب پدرعدیم‌المثال‌الاقران رخ در رخ شاهد ریاست کـردی و اسب آرزو را در میدان حکمروائی به جولان‌آوردی ناعیان ملالت‌بیان خبرآوردندکه عرصهٔ شطرنج جلال از وزیر خالی‌ماند وشاه رقعهٔ احتشام مات‌گردید. لاجرم ازمرکب‌آرزو پیاده‌گشت وشخص نشاط را پایمال فیل غم ساخت وبه مراسم تعزیت پدر بزرگوار پرداخت . سیلاب سرشک از دیـده راه دامن گرفت و سرآستین تسلیت دوستان مشفق مانع از جریان اشک روان نگشت ، و شعلات آه آتشین رهسپار طریق افلاک شد ، و زلال دلداری احباب چارهٔ انطفاء آن شعله های سوزناک نساخت . زبان حالش‌می‌گفت: شعلهٔ‌آهم‌خرمن سوز حیات افلاکیان گردد اگرسیلاب اشکم به اطفای‌آن نکوشد ، یعنی:

بیت [۱۷۶د]

سیل‌اشکم نگذارد اثری در تف آهم
وای براهل‌سماوات اگراین‌چشمه‌بخوشد

صفحهٔ رخسار را به‌ناخن‌مصیبت‌خراشیدن گرفت وشاباش‌عروس عزا را ازمخزن دیده دانه‌های اشک پاشیدن.

بعد از آنکه ایام عزا سپری شد از جانب برادر مهتر سرکار **علینقی‌خان** که مهین اولاد خان مغفور بودند و بعد ازپدر بزرگوار به‌چاربالش خانیت وحکومت دارالعبادهٔ **یزد** متمکن گردیدند وولایت **کرمان** را به ضمیمهٔ **یزد** ابواب جمعی‌خود ساختند منصب نیابت‌خطهٔ **کرمان** کماکان به‌سرکار **محمدحسن‌خان** قرارگرفت .

لاجرم به نیابت برادر مهتر باز لوای حکمروائی‌آن ولایت افراشتند ودقیقه‌ای ازدقایق حفظ رسوم مرزبانی را فرونمی‌گذاشتند.

مدت یک‌سال نیزکه بدین‌منوال گذشت قهرمان قضا به‌موجبی که در داستان بعد سمت نگارش خواهد یافت منشورعزل ایشان‌را از نیابت‌آن ولایت درنوشت .

ذکر سبب یکسو شدن محمد حسن خان
از نیابت آن خطهٔ مینمو همال و عقد
عروس حکومت کرمان را بالاستقلال

مخفی نمانادکه خداوند جهان‌در نهاد هرمخلوقی‌خاصیتی آفریده و طبیعت هرچیزی را اثری بخشوده وانفکاک‌آثار را از صاحبان آثار و مباینت خواص را از ذی خواص ممتنع فرموده ، چنانکه در زهر خاصیت کشتن ودر پادزهرطریق دفع‌ضرر زهر درنوشتن مقرراست و خاصیت‌آن ازآن وتأثیر این ازاین ابداً صورت امکان نخواهد بست .

ممهّد این‌مقدمات ظهور اثرماتم پدر بزرگواراست درپریشانی احوال سرکار **محمدحسن‌خان** .

تفصیل این اجمال آنست که بعد از آنکه یک سال از مقدمهٔ جانکاه‌خان سعیدمغفورگذشت ودرظرف این‌مدت سرکار**محمدحسن‌خان** به نیابت برادر نامدارخود **علینقی‌خان** راه حکومت خطهٔ **کرمان** را به قدم اهتمام درنوشت سودای وفات پدر بزرگوار مورث خبط دماغ ایشان گردید . لاجرم به اقتضای شریعت ضرورت تکالیف تصدی امور دیوانی از ذمهٔ ایشان ساقط [شد] [۱۷۶پ] و بجهت استعلاج از راه **ابرقو** روانهٔ **یزد** گردیدند، یعنی‌دراوایل‌شهورسنهٔ **یکهزار ودویست وچهارده**،وسرکار**زین‌العابدین خان** ازجانب برادر مهتر**علینقی‌خان** رایت افراز نیابت **کرمان** و روانهٔ‌آن سامان گردیدند .

محمدحسن‌خان بعد از ورود به **یزد** طریق معالجت را به قدم

استعمال‌اغذیه وادویهٔ‌مفیده ورجوع به‌اطباء مهارت‌انتماء حاذقه‌پیموده دو ماه وکسری که گذشت نسیم شفا از مهب شفا خانهٔ « هوالذی انزل الشفاء» وزیدن یافت وآفتاب افاقت برساحت احوال ایشان تافت. بعد ازآراستن اندام احوال به تشریف شریف صحت وخلع لباس نامیمون مرض از قامت طبیعت، عزیمت توجه دارالخلافهٔ **طهران** را به تصمیم مقرون داشتند و همه جا قطع مراحل مسافرت نموده لوای ورود به ساحت‌آن دیار افراشتند.

بعد ازآنکه‌آفتاب رای همایون پادشاهی‌برساحت حقیقت‌ورود ایشان پرتو اطلاع افکند به موقف حضور باهرالنورش احضار فرموده شرایط التفات ومراحم خدیوانه مبذول[گردید] و ایشان را به‌اصناف اعطاف وتفقدات شاهانه مشمول[گردانیده] وحکم‌جهان‌مطاع عزّنفاذ یافت تا فرمان حکومت **کرمان** را بالاستقلال و الانفراد به‌نام نامی‌آن خانزادهٔ سعادت نهاد از دیوان اعلی اصدار نمایند و شاهد شأنش را بزیور القاب ارجمندآرایند، وبعد ازاخذ میثاق حسن‌سلوک بارعیت و عدم انحراف از جادهٔ انقیاد و اطاعت سرکار سلطنت و توکید قواعد فرمان برداری و تشیید مبانی ملک داری ایشان را رخصت انصراف به مقر حکومت ارزانی فرمود.

لاجرم دولت روز افزون را به زبان حال ومقال زمزمهٔ دعاگوئی سرائیده به‌نزول‌گاه‌خویش‌پیوست وتهیهٔ‌اسباب مسافرت‌نموده برمرکب آرزو سوار[شدند]وجنیبتهای‌کام‌ومرام برعادت ارباب احتشام جنیبت [۱۷۷ر] کشان بخت بلند و اقبال ارجمند از پیش کشیدند وبا غایت جلال ونهایت اقبال‌راهنورد بیابان مراجعت [شدند]وخطهٔ دارالعبادهٔ

یزد راکه مقرایالت برادرمهتر بود معبرساخته به‌جهت استیفاء شرایط احترام تشرف به‌شرف خدمت مهین برادر را بر ذمّت حقوق بزرگتر گزاری[1] الزام نمودند.

بیشتر از پنج روز که شریعت پاس آداب را به منزلهٔ فرایض پنجگانه نمود رحل اقامت درآن سرزمین نیفکنده برجناح استعجال از راه **ابرقو** روانهٔ **کرمان** [شدند] و عروس حکومت بالاستقلال آن سامان را به عقد انقطاعی خود در آوردند و شروع در ساختن مهمات ملکی نموده نهال روعت بزرگی در مغرس دلها کاشتند و لوای مزید اقتدار برقلهٔ قمهٔ آسمان افراشتند. ادیم درگاه کیوان مقام ازآمد و شد خواص و عوام صورت ازدحام گرفت. ضباط و عمال به هریک از بلوکات نصب نمودند وبه راهنمائی بخت فیروز مسلک حکمرانی آن مرز وبوم را به‌قدم مزید اقتدار و حشمت پیمودند وبه معماری همت آسمان رسا طرح سرای جلالی ریختند که دیدهٔ روزگار نظیر آن را کمتردیده وگوش زمان همال آن راکمترشنیده. انصاف در حفظ رسوم جلالت صوری‌به مرتبه‌ای‌مبالغه داشتندکه امروزکه دست سنین‌هجرت مقدسه دامن **یکهزار ودویست وچهل وپنج** گرفته و از آن زمان تا این‌عهد قریب به‌**سی سال** که به‌اصطلاح‌بعضی‌یک‌قرن محسوب‌است گذشته، بازمآثرجلالت ایشان افسانهٔ مجلسهاست ودائر در زبانها.

معتبرین روایت می‌کنند که بر اطراف کلاههائی که ساتر عملهٔ توپخانه و زنبورکخانه است و به هیأتی خاص ورای کلاههای سایر عمله‌جات خیاطت می‌شود چنانکه دانی به حکم آن صاحب‌کلاه‌ریاست

۱ـ اصل: گذاری.

وحکمرانی نقش «یاحسن» ازچهارگوشه منقش‌کرده بودند ووضع مابقی دستگاه بزرگی را براین مقدمه قیاس توان‌کرد.

دراول وهله‌که شروع‌درنظم مهمات ملکی‌خواست‌فرماید برادر کهتر **میرزا مهدی خان**[۱۷۷پ] راکه‌باایشان‌رایت‌اتحاددرصلب‌وبطن باهم‌می‌افراشت راه‌نیابت دارالسعادهٔ **ابرقوه**که ازجمله ابوابجمعیهای ایشان بود ارزانی‌داشت، وبرادرکوچکتر دیگر **ابوالهادی‌خان** راکه نیز ازمادرخود بود به‌تصدی مهم قلعه بیگی‌گری محل مزبورگماشت.

در صروف ایام بسط ید جلالت و رفع الویهٔ اقتدار و ایالت در **یزد وابرقوه** بانی‌ابنیهٔ بسیار واحداث نمایندهٔ قنوات بیشمارگردیده.

ازآن‌جمله‌در **ابرقوه** قنات**مهرآباد** راکه‌امروزدرحیطهٔ‌تملک اخلاف سعادت‌اتصاف‌است دائرنموده، و دربلوک **دستاق یزد** دو رشته قناتی که به **حسن‌آباد** و **حسین آباد** سمت تسمیت یافته و به نیروی سرپنجهٔ پیشی‌بازوی قنوات معظمه‌آن‌ولایت‌را نافته احداث‌فرمودند.

تا مدت دوسال عروس زیبای حکومت **کرمان** را درحبالهٔ نکاح داشتند و در عرض این مدت دقایق کامجوئی خاطر را از مواصلت آن عروس وجیه به‌وجهی ازوجوه فرونمی‌گذاشتند. زمام رتق وفتق‌مهمات دیوان ورفع ورجوع امورات این‌وآن وحل‌وعقدکارهای رعیتی ونظم‌و نسق امور ولایتی را من حیث‌المجموع به کف‌کفایت برادر عالی‌گوهر کهین صلبی خود **محمد اسماعیل‌خان** بازگذارده[۱] خود را بهیچوجه دخیل دراین امورات نمی‌ساختند واز ترتیب اسباب جلالت به تمشیت مهام دیوان ورعیت نمی‌پرداختند.

۱ ـ اصل : گزارده .

انصاف **محمداسمغیل‌خان** هم‌آنچه شرایط‌کفایت امور و لوازم تمشیت مهام جمهور بود به تقدیم می رسانید و در مضمار امضای امور نیابتی‌توسن حسن اهتمام می‌دوانید. منطقهٔ‌کفایتش برکمر جزئی وکلی مهمات احاطت داشت و ماشطهٔ رایش در آرایش عروس ولایت غایت مهارت.

چون دوسال به‌سر آمد، به‌موجباتی‌که درطی‌داستان بعد ان‌شاء‌الله تعالی قلمی‌خواهدشد عروس مکیدت مأنوس حکومت **کرمان** سر از ربقهٔ همسری سرکار **محمدحسن‌خان** تافت و بعد از آنکه **هفت‌سال** به عقد گزیده شوهران اولاد فرخنده نهاد خان جنت مکان بود رشتهٔ مزاوجت باآنها گسسته به‌بیگانگان پیوست، وتا امروزکه مفتتح سال **هزار ودویست**[۱۸۷ر] **و چهل و پنج** است و از آن تاریخ **بیست و نه سال** گذشته همچنان درآغوش دیگران است.

نگارش اسباب سر تافتن عروس حکومت کرمان از ربقهٔ زوجیت سرکار محمد حسن خان و پیوستن به دیگران و توجه سرکار معظم به دارالخلافهٔ طهران و طرح رحل اقامت در آن سامان

چون آوازهٔ کمال اعتبار و صیت ارتفاع لوای اقتدار سرکار **محمدحسن خان** در ساحت **کرمان** آفاق گیر شد و دقایق شهامت و جلالت ایشان هر کسی را معلوم و دستگیر، بر عادت مقررهٔ ابنای زمان که یکی را هزار مقابل آن وانمود می نمایند آنچه از مآثر جلال ایشان نفس الامریّت داشت به علاوهٔ اضعاف مضاعف آن معروض واقفان پیشگاه حضور سلطنت داشتند و دقیقه‌ای از دقایق مبالغه سرائی را در این باب فرو نگذاشتند.

اولیای دولت دوران عدت پادشاهی از راه توهم اینکه اگر در تسکین شعلهٔ اقتدارش به زلال احضار به دربار جهانمدار نکوشند بسا باشد که به هبوب صرصر روز افزونی سر به فلک طغیان و سرکشی کشیده عنان چارهٔ آن از قبضهٔ تدبیر عقل به در رود، لاجرم هنگامی که **حسین** ولد **علی بافقی** یکی از کماشتگان سرکار **محمدحسن خان** به جهت ایصال وجوه مالیات **کرمان** که حامل آن بود وارد دارالخلافه گردید و وجه مصحوبی را تسلیم خزانهٔ عامره و فرمان سندخرج حاصل ساخته خواست که مراجعت نماید به خط همایون پادشاهی دستخط مبارکی به افتخار ایشان عزّ نگارش یافت و مصحوب مومی الیه مرسول گردید. درطی آن حکم قدر نشان از این قرار نفاذ یافته که اگر به

جهت تشرّب، آب دردست‌داری بگذار وبادکردار راه خاک دربارعالم مدار خاقانی‌سپار.

بعد ازمراجعت مومی‌الیه و زیارت[1] دستخط همایون واطلاع بر مضمون‌قدرنمون به‌تهیهٔ اسباب‌مسافرت اشارت‌نمودند ودرخلال اینکه برگ عزیمت سازمی کردند مجدداً چاپاری دیگر برق‌آیت که«اجنحة الطیور» را به‌عاریت گرفته بود خوی افشان [۱۷۸پ] وارد [شد] و ابلاغ‌فرمانی مجدد به‌تأکید حکم دستخط همایون سابق نمود. لاجرم تعجیل در عزیمت را علت تامه دست داده خرگاه خانی ازساحت شهر بیرون زدند،و**محمداسمعیل‌خان** راکماکان متصدی‌کفایت‌مهم‌مرزبانی‌و ولایت داری و کفایت مشاغل رعیتی و سرکاری ساختند و با ملتزمین رکاب روانهٔ دارالعباد **یزد** [شده] و مراسم وداع با برادرکامکار مطاع به جا آورده بر جناح تعجیل قطع مراحل مسافرت نموده وارد دار-الخلافه [شدند].

پس ازورود حکم همایون پادشاهی به‌توقف ایشان درآن‌سامان عزّنفاذ یافت. لاجرم سکنه‌ای در **محلهٔ‌سنگلج** من محلات دارالخلافه به‌جهت نزول سعادت موصول مشخص ومحط رحال ساختند. **الحق** آب جاری آن خانه بر همهٔ آبهای بیوتات **طهران** فایق است ، چه مظهر **آب سنگلج** [است] وپیش‌ازوصول بدانجاجائی‌دیگر استعمال نمی‌شود.

بعدازاین‌حالت‌فرمان‌حکومت **کرمان** به‌اسم‌عالیجاه **حسن‌خان قراگوزلو** ازدیوان‌اعلی‌صدوریافته ازراه‌**یزد** متوجه **کرمان** گردید و بعد از یک سال از حکومت معزول [شد] و سرکار **محمدابراهیم**

۱ــ اصل : زیادت .

خان قاجار سر به‌افسر حکم‌روائی‌آن دیار آراست .

بالجمله سرکار [**محمد**] **اسمعیل‌خان** بعد از ورود عالیجاه **حسن‌خان قراگوزلو** قطع علاقه از **کرمان** کرده کوچ [کرده] و بونهٔ خود را برداشته روانهٔ **یزد** شدند .

در بیان شورش حضرات ابرقوهی و تخلیهٔ خانزادگان عظام میرزا مهدی خان نایب ابرقوه و ابوالهادی خان قلعه بیگی آنجا قلعهٔ ابرقوه را و به‌حیطهٔ تصرف ابرقـوهی درآمـدن

پیش‌از آنکه خبر توقف سرکار **محمد حسن خان** در دارالخلافهٔ **طهران** به حکم همایون شهریار جهان به‌اهل **کرمان** برسد حضرات **ابرقوهی** را مادهٔ طغیان‌درهیجان [آمد] و به‌سرکردگی **حاجی‌علی اکبر** و **آقا محمدعلی‌ابرقوهی** که سمت قرابت با یکدیگر داشتند نایرهٔ آشوب افروختند و پیرامون قلعه را سنگرهای محکم ساخته در کمین‌گاه سنگر تفنگچیان چابکدست بـه انداختن تیر به سمت [۱۷۹ر] قلعه پرداختند.

سرکار **میرزا مهدی‌خان** از قلعه متوجه **دار العبادهٔ یزد** [شد] و در **ده شیر** چند روز رحل درنگ افکنده تا از عقب برادر کهتر **ابوالهادی خان** به ایشان ملحق شده به اتفاق روانهٔ شهر گشتند. هنگامی که حضرات **ابرقوهی** بنای محاصرهٔ قلعه را بغایت استوار داشتند سرکار **ابوالهادی خان** که در قلعه متحصن بودند عریضه ای مصحوب رسولی‌انفاد حضورسعادت دستور برادرنامدار سرکار **علینقی خان** نموده حقیقت ماجرا را درطی‌آن معروض رأی عالی‌داشتند.

بعد از انکشاف حقیقت امر بررأی مهرضیای‌عالی، معادل‌یکصد نفر سوار و دویست نفر تفنگچی **یزدی** و **بافقی** و **تفتی** در ملازمت رکاب سرکار **محمد ابراهیم خان** و **عبدالعلی‌خان** برادران‌کهترخود

به امداد روانه فرمودند .

بعد از رسیدن معظم الیهما به **ده شیر** سرکار **ابوالهادی خان** از آنجائی که از وجنات احوال بعضی‌ازظاهردوستان که درقلعه بودند و دم از موافقت می‌زدند آثار نفاق استنباط نمودند و علامات وفاق با بیرونیان را ملاحظه فرمودند، سررشتهٔ عقل را ازدست نداده پیش از ظهورآیات غلبهٔ آنها کوچ **میرزا مهدی‌خان** را برداشته متوجه **یزد** ودر**ده‌شیر** باسایر اخوان ملحق گردیده بهیأت اجتماع‌واردآن‌دیار گشتند .

روایت می‌کنند که درخلال آن گیر ودار طرایف اموال‌ونفایس اسباب سرکار **محمد حسن خان** که درقلعه بود وبیرون ازحیز حصر و شمار می‌نمود درمعرض نهب وغارت **ابرقوهیان** درآمده، ازآن‌جمله از ادوات حرب تفنگهای کار استادان نامی وشمشیرهای عمل‌کارگران ماهر و زره‌های‌صنعت صناع بیقرین‌ونظایرآنها ازطپانچه‌و«پیش‌تاو»و خنجر و نیزه وغیره ، واز جنس چارپایان اسبان تازی نژاد راهوار و کره‌های فرخ‌نهاد با اعتبار وشتران‌قوی‌هیکل‌کاری واستران[۱۷۹پ] فیل‌توان‌باری، وبالجمله عمده اسبابی که درتمادی‌ایام‌نیابت‌وحکومت دارالامان **کرمان** و دارالسعادهٔ **ابرقوه** در حیطهٔ تملک آورده در **ابرقوه** ذخیره ساخته بودند، ودرمجاری این مقدمات درمعرض‌تلف و ضیعت درآمده یکی ازآنها عاید نگردید ودرایام حیات وبعدازممات سرکار **محمد حسن خان** کسی نام ونشانی ازآنها ندید ونشنید .

از مفاد این اخبار چنین مستفاد می‌شود که ورای آنچه به کس داد وخورد ازحطام فانیهٔ دنیویه حظی دیگرندید وبهری دیگرنبرد،

چنانکه نص در این مطلب است مضمون صدق مشحون حدیث شریف قدسی که ترجمهٔ آن به‌فارسی اینست که: ای پسر آدم بهرهٔ تو از مال تو آن مقداری است که خوردی پس فانی داشتی و آن اندازه است که دادی پس به‌جهت ذخیرهٔ دار آخرت باقی گذاشتی و تتمه از آن دیگران است که تو به‌توهّم مال خود دانسته نظر مالکیت پیوسته به جانب آن نگران است ، صدق‌الله العلی العظیم ورسوله النبی‌الکریم .

تتمهٔ احوال سرکار محمد حسن خان تا سال استخلاص از طهران وشتافتن به‌ابرقوه و وفات در آن سامان

بعد از آنکه معظم‌الیه برحسب حکم قضا محکوم اعلیحضرت پادشاهی رحل‌اقامت درسرای خلافت افکنده بکلی‌چشم ازولایت‌داری و مرزبانی و ایالت و ریاست پوشیدند و از دست ساقی مشیت در بزم معیشت به ساغر غربت بادهٔ خلاف مراد نوشیدند لاجرم مضمون «المقدورکاین» را نصب‌العین اعتقاد ساخته زبان حالشان درمقام اظهار رضا وتسلیم زمزمهٔ «رضا بقضاءالله وتسلیماً لامره» سرائیده زمام توسن امور را به‌دست فارس قضا تسلیم [کرد] تا به هرکجاکه خواهد براند و هرکجاکه خواهد بازدارد.

چون بر این منوال سالهای دراز تتابع نمودند و معظم الیه در صروف این اوقات جز طریق تسلیم و توکل نپیمودند لاجرم [۱۸۰ر] درخت توکل بارآور اثمار مراد خاطرامیدوار وکریمهٔ « ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه » معنی‌خویش‌آشکار ساخت و مفتاح صبرفاتح ابواب فرج وفیروزی گردید ونسیم غوث یزدانی ازمهبّ‌کرم و رحمت ازلی وزید .

چون مقدماتی را که منتج این فرخنده نتیجه بود محرر این روزنامهٔ شگرف به رأی العین رؤیت نموده ودرترتیب مقدمات تا اخذ نتیجه همه‌جا حضور داشته از زبان خود این‌روایت را به ادا می‌رساند وبعضی ازسرگذشت احوال خودرا که در مجاری این اوقات دست داده

به‌جهت تقاضای مقام ازراه مناسبت بدان می‌چسباند .

مخفی نمانادکه بعد از آنکه درشهور سنهٔ **هزار و دویست و بیست و سه** موکب همایون پادشاهی تشریف فرمای **اصفهان** گردید و بواسطهٔ انشاد قصیدهٔ عربیهٔ این بندهٔ کمینه بواسطهٔ سرکار **معتمدالدوله** شرف اندوز خاکبوس حضور باهرالنورهمایون و مورد اصناف مرحمت روزافزون آمده به‌صلات و جوایز بهره‌یاب شد، حکم همایون عزنفاذ یافت که این‌سال‌را کماکان مشغول تحصیل [باشد] وشاهدنفس‌را به‌زیور کمالات آراید تابعدازچندی که برحسب احضارهمایون به‌دارالخلافه آید.

لاجرم برحسب حکم جهانمطاع اعلیحضرت پادشاهی همت را به‌صرف اوقات در تحصیل‌کمالات بیشتر ازپیشتر مقصور داشت وگاه و بیگاه به تشویق این بنده از سرکار **معتمدالدوله** دستخطهای شریف می‌رسید، و ازآن‌جمله اینست که‌نگاشت

صورت دستخط معتمدالدوله به‌مورخ

خجسته برادر ارجمند من ،

درسفراصفهان‌که ایشان‌را شرف‌اندوزحضور باهرالنور پادشاهی روحنا فداه ساختیم و قصیدهٔ عربی‌که منظوم نموده معروض رأی مهر ضیای‌اشرف افتاد اینجانب‌را نهایت وثوق واعتماد به‌استعداد وقابلیت ایشان حاصل‌گردیده، همچنانکه سرکار اقدس همایون را، و تعریفات بیکران درخدمت‌قبلهٔ عالم وعالمیان روحنا فداه‌کرده ومی‌کند ومکرر اوامرجهانمطاع علیهٔ پادشاهی درباب سعی [۱۸۰پ] واجتهاد ایشان‌در تحصیل کمالات عزّنفادیافته. ازآن پس‌دیگر بهیچوجه خبری ازترقی خودنداده واطلاعی نداریم‌که‌چه کرده‌وکاغذی‌هم تاکنون‌ننوشته. اولاً با

این استعداد حیف است که اهمالی رود، و قطع نظر از آن چون قبلهٔ عالم حکم به اهتمام ایشان در تحصیل کمال فرموده‌اند چنانچه بار دیگر درمقام تحقیق برآیند و ترقی‌کامل حاصل‌نشده باشد موجب خجلتی‌خواهد بود. البته درباب تحصیل کمالات به‌کوتاهی واهمال از خود راضی نشده، اگر زحمتی درمجاری تحصیل بکشند غایتش را تصور نموده سهل شمرند. چون عالیجاه مقرب الخاقان **میرزامحمد** هم در اینجا می‌باشند بهتر آنست که به دارالخلافه آمده باشند که هم اینجانب وهم مشارالیه هردو ازکیفیت تحصیل‌ایشان مطلع‌باشیم، واگر خواهند امسال را در **اصفهان** باشند نیزعیبی‌ندارد به شرط آنکه کاری نکنند که فردا درخدمت سرکاراقدس همایون خجالت بارآورند ومرا هم نیزکه ضمانت ترقی‌ایشان را به‌عهده‌گرفته‌ام خجالتی‌دهند. طریقه اینست که دقیقه ای از دقایق تحصیل کمال را فروگذاشت ننمایند و مکرر ازکیفیت ترقی‌خویش مرا اعلام دارند که تا اعلام رأی مرحمت اقتضای همایون پادشاهی‌را بدان قیام نماید. ان‌شاءالله تعالی‌امرمعیشت وگذران هم برحسب دلخواه با ظهور ترقی‌کماهی و عرض به خاکپای جواهرآسای شاهنشاهی درست خواهد شد. در این‌باب نهایت خاطرجمعی داشته ازروی اهتمام مشغول تحصیل‌کمال باشید ومهمات اتفاقیه را ایّاً ماکان در طی اعلام و اعلان درآورده که قرین انجام‌آید، باقی والسلام.

✡✡✡

بعد از وصول این تعلیقه وحصول اطلاع برمضمون‌آن و ظهور صورت شاهد تخییر، این بنده درتوقف **اصفهان** و عزیمت دارالخلافهٔ

طهران به‌موجباتی چند میل خاطر به‌جانب عزیمت دارالخلافه بود و بواسطهٔ سردی هوا در امضای این عزیمت متردد می‌نمود .

مقارن این‌احوال پیکی‌فرخنده پی‌خوی افشان برسید و بشارت داد کـه اینک سرکار **نصرالله‌خان** از دارالعبادهٔ **یزد** به عزم توجه دارالخلافهٔ **طهران** به ارادهٔ تخلیص سرکار **محمدحسن‌خان** می‌رسند [۱۸۱ر] واسطهٔ عقد همراهیان ایشان جناب **میرزا سید مرتضی** خالوی ایشان است . با خود گفتم سبحان‌الله! همانا کلک قضا بر صفحهٔ تقدیر چنین رقم زده که‌بیش ازاین در **اصفهان** نمانم! زیرا که عزیمتم را به‌صوب **طهران** به‌واسطهٔ این فرخنده بشارت علّة تامه حاصل آمد.

لاجرم به‌تخلیهٔ بعضی‌بیوتات ملکیّه به‌جهت‌نزول سعادت‌موصول ایشان پرداخته، پس‌از آن لوای استقبال افراخته دوسه فرسنگی‌شهر سعادت خدمت معظم الیه دریـافت و در التزام خدمت ایشان به منزل شتافت . در تضاعیف اوقاتی که در خدمت ایشان به‌سر می‌برد مجـدداً فرستاده از **طهران** رسید و نوشتجات مصحوبی‌خودرا که تأکیدعزیمت این بنده درطی‌آنها شده بود رسانید .

بنابراین چند روزی پیش از نهضت سـرکار **نصرالله‌خان** روانهٔ **طهران** گردید. بعد از ورود به‌دارالخلافه به‌فاصلهٔ شش‌هفت‌روزسرکار معظم الیه از عقب رسیده طرح اساس حصول مدعای خـود ریختند و امنای دولت قاهره را به‌جهت ترخص‌سرکار **محمدحسن‌خان** درخدمت همایون پادشاهی به‌شفاعت انگیختند. تا درتجدید بهارعالم افروزسال **یکهزار و دویست و بیست و نه** هجری که موکب فیروزی کوکب شهریاری‌تشریف‌فرمای ساحت **چمن سلطانیه** می‌شد وعلی‌الرسم‌عزایم

همایون مسافرت آن سرزمین مینونمون را به تصمیم مقرون می‌گردید مدعای ایشان صورت حصول یافت وسبیکهٔ زرمسؤولشان در دارالضرب قبول خدیو زمان سکهٔ روائی پذیرفت، وچون درصروف آن وقت سرکار نظام الدولة العلیة **حاجی محمدحسین خان اصفهانی** نیز از خاکپای همایون شهریار جهان رخصت توجه به دارالسلطنهٔ **اصفهان** به جهت تمشیت مهام آن سامان حاصل نموده روانه بود سرکار **محمدحسن‌خان** طرح همراهی بامعظم‌الیه ریخته به‌مصاحبت یکدیگر توسن [۱۸۱پ] توجه به‌دارالسلطنهٔ مزبوره انگیختند.

این بنده نیز تازمان مسافرت اردو از سرکار **معتمد** رخصت انصراف و درنگ در آن دیار نزهت اتصاف یافت و ملتزم موکبهٔ ایشان به **اصفهان** شتافت. بعد از ورود به **اصفهان** محل نزول اجلال سرکار **محمدحسن‌خان** را عمارتی جدید که به تازگی سرکار **محمد رحیم‌خان** برادر کهتر **نظام الدوله** به وضعی مرغوب حاوی بیوتاتی دلکش خوب به اتمام رسانیده حسب‌الاشارهٔ سرکار **نظام الدوله** قرار داده رحل نزول در آنجا فرود آوردند. عالیجاه **مرتضی‌قلی‌خان** برادر کهتر **نصرالله‌خان** که پیش از نهضت پدر نامدار از **طهران** به بشارت استخلاص ایشان و عبور از دارالسلطنهٔ **اصفهان** نزهت آثار مستبشر گردیده از **ابرقوه** قطع مراحل استقبال را به قدم مسافرت تا **اصفهان** نموده بود در محروسهٔ مزبوره شرف خدمت پدر نامدار دریافت.

چون عهد سلطنت سلطان بهار عالم‌آرا در مملکت جهان بود و خاطر که ومه را به اقتضای تأثیر آن عهد فیروزی مهد اسباب نشاط و انبساط فراهم می‌نمود، خاصه خاطر کسانی که بساط استرواح درساحت

آن خطهٔ بهشت نشان گسترده، خواه از اهل آنجا وخواه ازسایر بلدانی که بدانجا روی آورده، لاجرم چندروزی که سرکار **محمدحسن خان** رحل اقامت در آن سامان افکنده بودند ترطیب دماغی چندانکه بایست نمودند. وچون زمام حکومت دارالسعادهٔ **ابرقوه** به‌موجب حکم‌دارای سکندرشکوه مجدداً به کف‌کفایت ایشان درآمده، بایست خودرا به‌مقر حکومت رسانند در شهر رجب المرجب سال مزبور از دارالسلطنهٔ **اصفهان** روانهٔ **ابرقوه** شدند وبروسادهٔ حکومت آن سرزمین متمکین گردیدند.

چهارماه بیشتر نگذشت که سبعی تیزچنگال که وصف حدّت انیابش نه در قوهٔ بیان است ومفهوم

مصراع

واذالمنیة انشبت اظفارها

مبین حقیقت آن، به‌چنگال زهرمثال [۱۸۲ر] گریبان جانش‌را چاک [کرد]، یعنی آبروی حیاتش را برخاک ریخت، لله در من قال:

بیت

مثال آدم خاکی وخاک آب وحباب است
بیار باده که بنیاد روزگار بر آب است

و وقوع این‌واقعهٔ جانکاه درشهر ذیحجةالحرام سال **یکهزار و دویست وبیست ونه** دردارالسعادهٔ **ابرقوه** اتفاق افتاد. چون‌روزهای متوالی وایام‌متتابع‌مراسم‌تعزیت برپا داشتند ورایت روحش‌را به‌وسایل خیرات و وسایط مبرات به عیوق غفران افراشتند، عزیمت نقل نعش شریفش را به اماکن متبرکه به تصمیم رسانیده ازراه **یزد** روانهٔ عتبات

عالیات ودرآنجا مدفون ساختند .

وبعضی‌گویندکه ایشان را مسموم نمودند، ودرصورت صحت‌این روایت داستان عجیبی که حمل بر باطن ایشان می‌توان نمـود برآن متفرع می‌شود . چه،کسی را که فرامی‌نمایندکه سم به‌ایشان خورانیده خود درسال‌بعد میقات وفات ایشان مسموم‌گردیده،والعهدةعلی‌الراوی. سبحان‌الله!کجا شدآن‌همه شوکت وخیلاء وآن‌همه زبردستی‌واستیلاء .

ذکر نیابت آصفجاهی میرزاموسی رشتی وزیر نواب شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا در یزد و انتکاس رایت اقتدارش عما قریب

چون قبل از مسافرت سرکار **عبدالرحیم خان** به دارالخلافهٔ **طهران** به‌اندازهٔ زمان شش‌هفت ماه کم و بیش به‌مقتضیات چند رفع و رجوع امور آن سامان حسب‌الحکم قبلهٔ عالمیان خلدالله ملکه به‌عهدهٔ کارگزاران[1] سرکار **شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا** مفوض وولایت‌نامزد آن‌حضرت‌گردیده‌بود، دراین‌حال‌که **عبدالرحیم خان** روانهٔ‌دارالخلافه می‌گردند و بر حسب حکم همایون پادشاهی رحل اقامت در سرای خلافت می افکنند شاهزاده واسطهٔ عقد خاصان خود **میرزاموسی** را که به‌افسروزارت‌سربلندی‌داشت‌کافل‌مهم نیابت وروانهٔ **یزد** می‌نماید.

پس‌هفدهم‌شهرمحرم‌الحرام‌سال **یکهزار ودویست‌وسی‌هجری** وارد **یزد** [شد] وقانون [۱۸۲پ] رتق وفتق مهام دیوان ونظم ونسق امور جمهور مردمان سازکرد و ابواب امضای امور به مفتاح تدبیرات مقبلانه‌برچهرهٔ احوال باز. ازاینکه**موسی** بود درحسن‌کفایت وکفالت مهام مرجوعه‌به‌خود از اخذ وجوهات دیوان وسلوک مسلک مماشات و مدارات با این وآن ید بیضا نمود و روز به‌روز به‌ظهور وبروز آثار کارآگهی‌وآیات محاسن خدمت‌گزاری[2] برمدارج عواطف خاطرخطیر والا نسبت به وی افزود.

از مآثر کیاست وی نقل می‌کنند که روزی شخصی در حضورش

۱ـ اصل : کارگذاران ۲ـ اصل : گذاری

برکسی استعدا کرد وگفت اجناس و نقودی به رسم امانت زمانی پیش که عزیمت مسافرت دیاری داشتم در نزد این شخص گذاشتم. حالیا که به وطن رجوع کرده مطالبهٔ اشیاء مستودعه می‌کنم می‌گوید چیزی به من نسپرده‌ای تابرائت ذمت به‌ردآن حاصل‌سازم! **میرزاموسی** متوجه مدعی علیه گشته گفت به‌قسم تمسک می‌توانی جست؟ جواب داد بلی. بحق من وقف علی السرائر. گفت تو را به واسطهٔ شیخوخت[1] خرافت دامنگیراست وامانت وی را نسیاً منسیّا داشته! غرّیدکه نه چنین‌است. مشاعرم برجاست و بدین مثابت نسبت خرافت به‌من نه سزاست! گفت اگر راست می‌گوئی دوشینه طعام تو چه بوده؟ پاسخ داد که فلان. پرسید دی؟ گفت بهمان. پس اشارت‌راند تا جیب و بغل او را وارسی نموده چیزی بجویند. چون چنین‌کردندکلیدی یافتند. به **داود بیک** آدم خود داد وگفت به‌اهل‌خانهٔ وی رسان و به‌گو همسرت داده است‌که به‌این نشان فلان قدرجنس وبهمان مبلغ نقدکه به امانت نزد ماست و در فلان صندوقی محفوظ است داده باشی که خداوند ودیعت در مقام مطالبه است. چون **داودبیک** چنین‌کرد ونقد وجنس‌امانتی راآورد و کذب مدعی‌علیه ظاهرشد وی را درمعرض سیاست‌آورد.

بالجمله به‌اندازهٔ هفده ماه‌آتش‌هوس‌خودرا به‌زلال‌نیابت‌منطفی ساخت. پس‌حسب‌الفرمان همایون [۱۸۳ر] باجمعی ازعظماکه واسطهٔ عقد آنها **زین العابدین خان و علی عسکر خان و علیرضا خان** ولد **محمدجعفرخان** بودند روانهٔ دربارعرش‌مدارخاقانی[شد] و**محمدرضا خان یوزباشی** سرکاراشرف والا **شجاع السلطنه** را به‌جای خود کافل

۱ــ اصل: شیخوخیت.

مهام دیوانی وامور رعیتی‌ساخت .

چون‌وافدین‌محضرمیمون عزّوفودوحضورهمایون‌حاصل‌ساختند و شرایط استکشاف حقیقت احوال ولایت ازآنها به تقدیم رسانیدند **نظام‌الدوله حاجی محمدحسین خان** صدراعظم دیوان اعلی‌به‌افزایش بها خریدار کالای حکومت **یزد** گردیده ملتمس وی مقبول حضرت سلطنت افتاده زمام اختیارآن ولایت را به‌قبضهٔ احوال او دادند . پس **محمدزمان‌خان** ولد خود را نایب ساخته ولایت را نامزد وی کرد . **محمدزمان‌خان** در مقدمه **حسین‌خان‌عقدائی** را به جهت اخبار اهالی ازپیش روانه ساخت.

محمدرضاخان که بجای **میرزاموسی** در **یزد** نشسته بود و کفیل مهام محولهٔ منوب می‌نمود ازدر مدافعه درآمده جمعیتی منعقد نموده که سرراه بر **حسین‌خان** گرفته‌باشند. واسطهٔ عقد اخیار جناب **میرزا سید مهدی** ابواب نصایح بر چهرهٔ احوالش گشودند که ظهور این‌احوال برحسب‌حکم همایون شهریاری است ومدافعه با**حسین‌خان** کاری‌است ازفایده یکسو وطایلی‌درتحت‌آن غیرمتصور. اقرب‌به‌صواب آنست که ترک امرمنظورنماید ومسلک ثبات وقرارپیماید ومترصد نشیند تا کار به کجا انجام پذیرگردد .

بالجمله نصایح ایشان مؤثر گردید . چوب طرد از سر راه **حسین خان** برداشتند . پس داخل ولایت گردیده رتق وفتق امور در عهدهٔ کفالت گرفته ، تا آنکه عما قریب **میرزا حسن** ولد **میرزا هاشم اصفهانی** که واسطهٔ عقد امنای صدراعظم بود وارد گردید وبه فاصلهٔ دوماه **محمدزمان‌خان** برسید. پس**محمدرضا خان** مسلک دارالخلافهٔ **طهران** پیمود . [۱۸۳پ]

نگارش احوال محمد زمان خان و ذکر موجبات حکومت او در یزد و تلمیح به‌بعضی ازمآثر کارآگهی وفطانت مشیرهٔ امروعاقلهٔ کار، مادر ذکاوت یار او پردگی جان محمد خان بلوچ، و تذنیب شمه‌ای از مآثر تأدب پسر عنفوان شباب

فرعی است ازفروعات دوحهٔ صدارت اعظم، یعنی یکی از اولاد فرخنده نهاد امیرالامراء العظام **نظام‌الدوله حاجی‌محمد حسین‌خان اصفهانی** صدراعظم دیوان اعلی است. در عنفوان جوانی به ظهورآثار استعداد تخم فوز به‌قدح معلای‌التفات ابوت‌را درمزرع احوال می‌کشت. لاجرم‌چندنوبت‌تارک احوالش[را] به‌افسر نیابت دارالسلطنهٔ **اصفهان** با وجود اعمام و اخوان‌آراستند و از عهدهٔ نیابت نیکو برآمدی. اما عاقله‌اش مادری داناآراسته به‌زیورفطانت وذکاء که درخلا وملاشرایط تعلیم علوم‌آگاهی دربارهٔ فرزند به‌جا می‌آورد بودی.

بعد ازآنکه نگین‌حکومت **دارالعبادهٔ یزد** ازکف اولادفرخنده نهادخان‌فردوس‌آشیان **محمدتقی خان** تغمّده‌الله تعالی‌بغفرانه‌واسکنه بحبوحة‌جناته‌بیرون‌رفت، به‌موجبی‌که سمت‌تذکاریافت‌ولایت ابوابجمع کارکنان حسام‌نیام شوکت‌قاهره وضرغام‌کنام‌دولت باهره **شجاع‌السلطنه حسنعلی**گردید و**میرزا موسی رشتی** که‌کافل‌مهم وزارت شاهزاده‌بود مسلک نیابت پیمودوتامدت دوسال به‌سه ماه‌کم مشاطهٔ تدبیرش‌آرایش رخسارعروس‌نیابت نمود، امیرالامراء العظام **نظام‌الدوله حاجی‌محمد حسین خان** صدر اعظم دیوان اعلی چون در دربار سلطنت گنجینهٔ احوالش‌ازنقد اعتبارمالامال بود وصیت زیبائی‌عروس‌ولایت را به‌تواتر

می‌شنودقدم درپیش‌نهاده صداق آن‌عروس‌راسنگین[کرده]وبه‌دستاویز سنگینی مهر همسری خود را با آن بدیع چهر در نظر اولیای دولت قاهره رجحان داده بنای ثبات قدم را درمقام خواستگاری‌آن به‌نوعی استحکام داد که از [۱۸۴ر] حبالهٔ نکاح شاهزاده به‌اجرای طلاق سه‌گانه که هر آینه موجب تحریم‌ابدی تواندبود بیرون‌آورده باآن‌امیر یگانه عقد زفافش بستند.

وچون تکفل مهام دیوانی وتصدی‌امور ولایتی‌را ازنایبی‌ناگزیر بود و**محمدزمان‌خان**به‌موجبات‌ظهورآثارکارآگهی‌وشهودآیات‌فطانت‌و هوشیاری مسلک اهلیت کار نیابت را می‌پیمود از جانب پدر نایب‌آن کشورگردیده درماه رمضان‌المبارک ازشهور سال **یکهزار و دویست وسی ویک** هجری رخت نیابت به ساحت ولایت کشیده در عمارات **نارین قلعهٔ** شهرسکنی‌گزید. و**میرزاحسن** ولد **میرزاهاشم اصفهانی** که واسطهٔ قلادهٔ کارکنان سرکارصدارت بودکافل مهم ملازمت سه ساله گردید، وبعد ازانقضای‌آن مدت به‌دربارصدارت‌گرائید.

محمدزمان‌خان بعد از امضای مهم دید و بازدید که در مساق احوال‌ورود مسافرین مستعمل‌تواند بود در دریای‌ژرف قرارداد امورو تعیین مشاغل خواص بلکه جمهور خوض پیوست وضابط به‌هریک از بلوکات گماشت ولوای نصب‌کدخدایان اصناف واجارهٔ وجوهات وتأمین شوارع اطراف افراشت. یکصدنفر ازنوکران **نائینی** که مواجب‌خوار پادشاه بودند برحسب درخواست پدر از خاکپای خدیو فریدون فرّ به سرکردگی **محمدرضاخان** اوّلا، و**محمد سعید خان** برادرکهتر اوثانیاً به رسم محافظت سفینهٔ اقامت را در ولایت لنگرانداختند و تا اوایل

دولت **شاهزاده محمد ولی‌میرزا** آشیانهٔ خود را در ولایت گرم داشتند.

پس مبادی زینت اندوزی اورنگ صاحب اختیاری ولایت به‌قرّ قدوم‌آن حضرت سرکردهٔ آنها **محمد سعید خان** به‌دامن اغاثت اولیای دولت قاهره تمسک جسته نوکرمزبوررا ازکار ساخلوی‌آن دیار معاف داشته درسلک نوکران رکاب همایون منسلک گردیدند. **میرزا باقر آهی** که به زیور کارآگهی آراسته بود وزارت **محمدزمان‌خان** را متقلدگشت.

یکی ازخصایص وی [۱۸۴پ] آن بودی که ارکان‌کاخ استلذاذ نفس‌واستطابت عیش‌را به‌معماری‌استکثارمیل‌زنان وملاعبت‌نسوان‌غایت استحکام بخشیدی وازساغر مدلول‌کریمهٔ « زیّن لکم حب‌الشهوات من النساء» بادهٔ ماصدق بودن‌کشیدی، ودر هرمنزلی‌که طرح نزول ریختی به‌دامن خواستگاری عورتی‌آویختی. چنانکه از ولایاتی‌که مسیراقدام مسافرت اوگردیده کمتر ولایتی را نشان می‌دهندکه فوجی از عورات آنجا را به‌ربقهٔ ازدواج درنیاورده باشد.

تصدیق این دعوی را از قراری که مشاهدان تقریر می‌کنند در تصاریف اوقاتی که رحل توقف در **یزد** افکنده داشت و لوای وزارت می‌افراشت سواد شبان را با مصباح فروزان رخسار خورشید طلعتان به‌بیاض سحرگاهان می‌پیوست وبا شاهدان فربه‌سرین‌باریک میان که نمودار حوران جنان توانند بود برمی‌خاست[۱] ومی‌نشست. ای بسالئالی ناسفتهٔ شاهواررا که معبرازآن دوشیزگان‌گلرخسار باشند سفته‌نمودی‌و

۱ــ اصل : می‌خواست .

مسلک استیفای حظوظ نفسانی و شهوات جسمانی را به ملاعبت دختران و مباشرت دوشیزگان پیمودی .

بالجمله به رعایت جانب احتیاط تاروی کسان از جانب فرزند به طرف وزیر میل ننماید در بنای وزارت وزیر معول دوراندیشی بانوی حرم عفاف والدهٔ عفت اتصاف **محمدزمان خان** در پرده رخنه‌ها می‌افکندی و دست تدبیرات مردانه‌اش عنان داری توسن استقلال وزیر می‌نمودی و همه همت بر این مصروف می‌داشتی تا امر و نهی او را مطیع و منقادی نباشد. وهمین گفتهٔ خود و فرزند را امتثال کسان لازم آید تا به رأی خود آنچه خواهند کنند و آرای آنها از دغدغهٔ تعارض رأی ثالثی مبری گردد .

لاجرم تا به حدی در استحکام مبانی این مقدمه مبالغه نمود که عاقبت پرده از رخسار شاهد نیّت [۱۸۵ر] خود گشود و وقتی به دستاویز صدور خطیئتی وزیر را مورد عتاب ساخته به پیشکاران فرزند اشارت نمود تا اورا محاذی درب اندرون به فلک برکشیدند و تاطاقت داشت شرایط ضرب دربارهٔ او به تقدیم رسانیدند.

بعد از آنکه از صدمت ضرب چوب در ساق و قدم او بر صفت خاطر مهجوران آثار جراحت و کلم ظاهر گردید بر حالت او رحمت آورده به ترفیه او فراشان را مأمور و وساوس کینهٔ دیرینه را از ساحت خاطر به تقدیم آنگونه ضرب مهجور ساخت . آری نوش مناغات نوشین لبان چالاک با نیش عذابی بدین مثابه دردناک به مدلول کریمهٔ «فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً» سمت ملازمت توانند داشت، وهر آینه حاصل سئامت و ملالت ادراک خواهد نمود هر آنکه در مزرع خاطر

ایامی‌چند تخم فرح وانبساطی کاشت.

میرزا باقر آهی با اشکی‌که از حسرت فرقت شاهد اعتبار بر صفحهٔ رخسار دمادم جاری داشت رایت انزوا و خمول افراشت و آهی را که لهیب آتش جحیم‌کسب رموز حرارت از آن می‌نمود به احراق خرمن سبزافلاک برگماشت.

بعداز آنکه حقیقت‌این‌ماجرا در**طهران** به**نظام الدوله** رسید و کار وزارت **میرزا باقر** را بی‌رونق دید **میرزا ابوالقاسم اصفهانی** را که در مبادی احوال واسطهٔ عقد خاصانش جزآن کارآگه بیهمال نبود و سالها از جانب **نظام الدوله** مسلک حکومت **کاشان** را به قدم مزید جلالت واقتدارمی‌پیمود، وعاقبت به‌تسویلات نفسانی‌نرد معاندت صدر باخته خودرا بدین‌واسطه ازدرجهٔ اعتباروحیّزاستقلال نخستین‌انداخته به‌وزارت نامزد و روانهٔ **یزد** نمود. چراغ وزارت وی‌هم به‌هزت نسایم حزم‌آن مردانه زن صاحب رأی فروغی‌که مطمح نظربود نداد ومانند وزیرشطرنج به مجرد اسمی بی‌مسمی‌قناعت می‌نمود.

چون‌زمانی‌برآمد تامستغرق‌شطّرنج اغتراب‌وابتذال‌وبحرعنای جلای وطن واجتزال‌بودمسلک[۱۸۶پ]مراجعت پیمود وکار وزارت **محمدزمان خان** بی‌دغدغهٔ معارض ومساهم به وزیرنخستین یعنی مهین بانوی حریم عز و تمکین مادر فرخنده سیروی افتاد. هرشام و بام که پسر به‌تقدیم شرایط دخول به‌خانه وخروج ازکاشانه علی‌الرسم اقدام می‌نمود مادر فرزانه چندان رموز کارسیاست شهر وآداب معاشرت با زید و عمر[و] و بکر به پسر یگانه آموختی که به جهت استعمال روزگارهای طولانی از آن نقود نصایح رایگانی ذخیره‌ها اندوختی.

انصاف چراغ اقبال **محمدزمان‌خان** اگر چند زمان فـروغ بخشود به دستیاری استعمال روغن تدبیرات مادر بود .

چون پیشتر از آنکه به‌حبالهٔ نکاح صدراعظم درآید حجله‌آرای همسری یکی ازشمسگان قلادهٔ اعاظم واکابر دارالسلطنهٔ **اصفهان** بود درمساق‌این احوال اقوام و اقارب شوی نخستین را کافل مهام ولایتی و وسایط محفل‌کارکنان پسرداشت وزمام رتق وفتق امور را بکلی در کف کفایت آنها گذاشت . من جملهٔ آنها **میرزا زین‌العابدین** و **میرزا عبدالوهاب** بودند که هریک به مقتضای استقلال در مهمّات محوله به‌خود شرایط استجلاب منافع به‌تقدیم می‌رسانیدند .

محمدزمان‌خان ازافراد صدورعظام‌نواب **میرزا عبدالعلی‌صدر** رکاب مستطاب را که درصنعت خطاطی مضمون « وحده لاشریک له » نقش نگین‌القاب سامیه‌اش بود وبه‌طرح بساط استیناس درمیانهٔ‌مشک مداد وکافورصفحه گفتی‌لئالی رخشان وجواهرتابان درسلک قراطیس می‌آمود، واسطهٔ عقداربابمؤالفت ومؤانست ساخته نواب **میرزامحمد علی** صدرخاصهٔ شریفه را نیز در این‌باب مساهم ومشارک سرکارمعظم‌الیه نموده درصباح ومسا هم نرد مصاحبت می‌باختند ولوای یکرنگی می‌افراختند .

روایت‌می‌کنندکه **محمدزمان‌خان** درتصاریف آن اوان‌که سراـ بوستان ازمنهٔ عمرانسان‌را [۱۸۶ر] به راستی‌بهارعالم افروز توانستی بود یعنی ایام نضارت غصن عمر که شباب بهجـت انتساب عبارت از آنست بنحوی سلّم ذکاءوفطنت‌را پای‌احوال به‌پایهٔ‌آخرین‌گذاشته بود که از روی حقیقت به‌قدح زناد غیرت نایره افروز خاطردست‌نشینان

محفل ذکاوت می‌نمود، آداب معاشرت ملوک را به‌دستیاری مربی‌دولت به نوعی آموخته که هر وقت به خاکبوس پیشگاه حضور باهر النور اعلیحضرت صاحبقرانی تشرف حاصل‌ساختی لوای مزید اعطاف‌شاهانه درساحت احوال افراختی. ازاینکه طبعی‌موزون داشتی و به‌نظم‌مناقب زاکیهٔ همایون غالباً همت می‌گماشتی این معنی را واسطهٔ عقد اسباب شمول التفات خدیوانه ساخته در گنجینهٔ احوال لئالی شاهوار مفاخر می‌انباشتی.

گویند غالب اوقات از آن سیه روی سینه چاک که به نیروی بازوی تأثیر سرپنجهٔ حریف خواب را کسی چون او نتواند ربود و مسلک قطع شهوت را برصفت وی سالکی نیارست پیمود، یعنی قهوه، شرایط تنقل‌بجامی‌آوردی و درهرحالتی ازحالات قیام وقعود ومشی و سکون ازجیب‌که بدان مالامال بود در می‌آوردی و می‌خوردی وهیچ جنس ازاجناس تنقلات را افزون‌تر ازآن دوست نداشتی‌وتخم‌خواهش هیچ نقلی‌را مانندآن درخاطر نکاشتی.

ذکر استحداث مدرسهٔ مبارکهٔ شاهی در مقام تبریزیان و موجبات عدم اتمام آن و تفرق مصالح آن بنا به‌دست ناهبان

از جمله بناهائی‌که در عهد حکومت اوطرح آن ریخته گشت و صورت اتمام نیافت مدرسه‌ایست واقع در **محلهٔ تبریزیان** پای **گنبد باغ وردی** . بعد از آنکه امیر الامـراء العظام **نظام‌الدوله حاجی محمد حسین خان** صدراعظم بنای حکومت‌فرزند را در آن‌دیاراستوار نمود به اندیشهٔ این افتاد که به تقدیم شرایط آبادی ولایت کوشیده باشد. لاجرم برحسب درخواست ازخاکپای همایون پـادشاهی رخصت بنای آن مدرسه را به نام نامی‌آن خدیو بیهمال که رخسار سیم و زر به‌نقش‌آن زیب‌پذیروپایهٔ منبر به‌ذکرخطبهٔ محتویه‌بر القاب[۱۸۶پ] زاهره‌اش عرش مسیر است حاصل ساخت . پس مهندس سرای مهارت **آقا بزرگ** ولد استاد شانی **آقا جانی معمارباشی** را به جهت کفالت مهم معماری و **میرزا محمد علی‌شیرازی** را به جهت تقـدیم شرایط سرکاری نامزد ساخته برسرآن‌کار روانه نمود .

بعد ازآنکه به‌چابک‌دستی‌طرح حجرات‌آن‌را ریختند وفضای مدرسه را مشخص نمودند و حیطان حجرات را به پای سقف‌آوردند سرکار اشرف والا**محمد ولی میرزا** به‌فرمانروائی‌**یزد** منصوب‌ورایت عزل **محمدزمان‌خان** مرفوع گردیده اتمام‌آن بنا درعهدهٔ تعویق مانده و **میرزا محمد علی** که به‌سرکاری منصوب‌بود حسب‌الحوالهٔ صدراعظم تنخواهی به‌جهت اخراجات مدرسه از بابت وجه اجارهٔ املاک **بافق** و

بهاباد معظم‌الیه از کارکنان شاهزاده که مستأجر آنها گردیده بودند طلبکار گردیده، هرچند پیرامون اخذ آن گردید به‌جائی نرسید. تاعاقبت از جان به‌ستوه آمده مسلک دیار خود پیمود و پی کار خودگرفت، و **آقا بزرگ** نیز بعد از آنکه سرای نزولی در **یزد** به جهت خود بنا نموده بود از سر آن در گذشت و طریق **اصفهان** را به قدم مسارعت درنوشت و به مرور دهور و تصاریف سنین وشهور آن‌قدری‌که ازمدرسه صورت انجام یافته بود مسلک انهدام پیمود ومصالح آن را هر کسی‌در اوقات ضرورت بر سر کاری که پیرامون بنای آن می گردید نقل و تحویل داد.

حقیقت، اگرصورت اتمام می‌یافت‌گنجایش آن داشت‌که خامه به وصف بنایش سر آستین‌تحریر بالازند، چه به‌حسب وضع وموقع کسی را مجال خرده‌گیری[۱] نبود.

۱ــ اصل : خورده گیری .

ذکر وقوع قتل شاه خلیل‌الله و انهدام کاخ امامت به دست اشرار ولایت و بیان موجبات ومتفرعات آن سانحه

ازجمله وقایعی‌که درایام حکومت **محمدزمان‌خان** پا به دایرهٔ حدوث نهاد مقدمهٔ قتل **شاه خلیل‌الله** بود به‌دست اشرارولایت،وداعی قتل وی را ازقراری که موثقین‌تقریرمی‌کنندایناست‌که**ملامحمد علی** نامی [۱۸۷ ر] از اهل قریهٔ **بندرآباد** که بساط تحصیل در یکی از حجرات **مدرسهٔ مبارکهٔ خان** گسترده داشته و بیگاه و گاه کفالت اجرای صیغهٔ عقود انقطاعیه می‌نموده در یکی از روز ها بنای تحلیل عورتی را که رونق‌افزای‌کارعاملان شحنهٔ بازار به‌دستیاری شاهدی وی می‌بوده است به‌جریان صیغهٔ شرعیه به‌یکی از متقلدان قلادهٔ متابعت شریعت استوار می‌نماید. **اکبر نامی** ولد **آقا جانی داروغه**که درآن اوان نایب پدربود ودرآخرسال حکمروائی شاهزاده در **یزد** به ظهور خطائی منکر نهال حیاتش به تندباد قهرسرکاری ازپا در افتاد شرایط ضرب وشتم‌دربارهٔ **ملامحمد علی** به‌تقدیم‌می‌رساند، تاچراطرق‌مداخل وی را به‌تزویج‌آن شاهد هرجائی‌مسدود نموده است ومسلک اجرای صیغهٔ عقدآن زن پیموده است .

ملامحمدعلی بعد ازآنکه‌آبروی اعتبارخودرا به‌دست جسارت آن سفساف به‌خاک فقدان‌ریخته می‌بیند بادغیرت را به‌اذکاءآتش‌داد دادخواهی‌درخدمت نقطهٔ دایرهٔ صدارت، شمسهٔ قلادهٔ اصحاب درایت، وسیط محفل ارباب اقتدار و جلالت ، صدر ممالک محروسهٔ پادشاهی

میرزامحمد جعفر مطلق‌العنان وخلیع‌العذارمی‌سازد. خدام‌آن‌سرکار عوارف‌آثاربعد ازطلوع برحقیقت ماجرا کماجری به‌جهت تنبیه‌پدرو پسر، عالیجناب **میرزاابوالقاسم کرمانی** راکه کفالت مهم‌تعلیم اشبال بیشهٔ صدارت درآن اوان در عهدهٔ اهتمام داشت به اتفاق **میرزاجعفر** نویسندهٔ‌خود به‌طلب آنها روانهٔ پای‌تخت داروغه می‌سازند. مشارالیهما درحین توجه به‌صوب مأمور طلاب **مدرسهٔ خان** را همراه ساخته به – لحوق مفسده جویان دیگر از اهل آن سامان سواد جمعیت خود را مسودهٔ کواکب آسمان نموده به این هیأت وارد پای‌تخت داروغه می‌شوند.

بعد از آنکه به تحریک **میرزا ابوالقاسم**، عرش شحنهٔ شهر را بر صفت خاطر عاشقان درهم می‌شکنند و اسباب اعتبار او را مانند زلف بتان پریشانی می‌بخشند فرمایش‌مطاع سرکارصدارت را به‌کرسی نشانیده[۱۸۷پ] **آقا جانی واکبر** را همراه خودساخته‌متوجه‌محضر صدارت می‌گردند.

در عرض راه گماشتگان **محمدزمان‌خان،اکبر** را به‌تیزچنگی ربوده در **نارین قلعه** که مخیم شادروان نزول و سکون خانی بود متحصن می سازند. وکلای حضرت صدارت **اکبر** را خواسته، **محمد زمان خان** از در مخالفت درآمده بنای جواب فرستادگان آن جناب را به‌سخنهای درشت‌گذاشت ویک باره لوای افشای بغضا وشقاق باطن افراشت. پس پیرامون فراز و نشیب اندیشه برآمد تا چگونه کبادهٔ غلبه برحریفی که به نیروی بازوی اقبال سر پنجهٔ آسمان برتابیدی کشیدن‌گیرد.

شاه خلیل الله که واسطهٔ عقد اصحاب منادمت و مؤالفتش بود قدم درپیش نهاده داوطلب گردیدکه خدام آن‌جناب‌را با یکه تازمضمار فضایل **آخوند ملا محمدحسین یزدی** که از فحول علمای عهد و در شریعت جرأت و جلادت و رجولیت وزبان آوری در میان زمرهٔ فضلا صاحب مرتبت پیغمبری بود ودرحمایت **ملا محمد علی بندرآبادی**و اذلال معاندین او واسطهٔ عقد اعوان سرکار صدارت می نمود گزندی رسانیده باشد .

وکلای سرکار صدارت از استماع این خبر اراده نمودند تا کاخ امامت را که رکن وثیقش **شاه‌خلیل‌الله** بود منهدم سازند ، نه اینکه حسب‌الواقع قصد وی فرموده باشند، بلکه جز نیّت تنبیه او نصب‌العین خاطرعاطر نبود . لاجرم **میرزا ابوالقاسم و میرزا جعفر** را به طلب اومتوجه‌سرای وی ساختند. درحین‌توجه مشارالیهما به‌سکنهٔ اوسکّان بلد وقطّان شهر ازاصاغر و اکابر وضعفا وشرفا وبالجمله‌کافهٔ کسانی که پا در دایرهٔارادت آن‌جناب داشتند ازقفای آنها افتاده هریک‌حربه‌ای مصحوب خود ساختند . **آخوند ملامحمد حسین** که فضای **مصلای صفدر خان** را مانند عرصهٔ آسمان ازافواج روشنان به‌جمعیت‌مریدان مکمل‌یراق مشحون ساخته و به‌تقدیم شرایط محافظت خود پرداخته بود نیزمهم‌تعاقب آن فوج را [۱۸۸ر] با افواج خود به‌کفایت‌مقرون ساخت .

پس آن قوافل بلا درساحت درب‌سرای **شاه‌خلیل‌الله** به ناگهان حطّ‌رحال نزول نمودند. چون دررا بسته یافتند به‌کارعروج به‌بام‌خانه شتافتند . **شاه خلیل‌الله** فراز بام سرای خودآمده به‌افشای راز درون

تفنگ جمعی را مانند سرّ در دل خاک پنهان ساخت و عاقبت در خانهٔ خود به‌دست هجومیان گرفتارگشته به‌دستیاری ضرب تیغ وطعن سنان ایشان روزنها برکالبد جسمانی که قفس مرغ روحانی روح بود ترتیب نمود .

چون قاصدان غضبان وی را نیم بسمل ساختند لوای مراجعت به مساکن خود افراختند . شباهنگام **محمدزمان‌خان** کس فرستاده پیکر اورا که هنوز حشاشه درآن باقی بود به‌قلعه تحویل دادند واز غایت وحشت وجبنی‌که سرپنجهٔ خاطرش‌را به‌نیروی بازوی غلبه‌ربوده بود خواست تامسلک فرار پیماید . **آخوند ملا مهدی کرمانشاهانی** که واسطهٔ عقد حکمای طبیعیین عهد و ارباب منادمت **محمدزمان‌خان** می‌توانست بود در مقام منع برآمده مرغّبات درنگ را به ادا می ـ رسانید .

روز دیگر که طایر روح‌آفتاب بسیج آشیانهٔ کالبد فلک کرد **شاه‌خلیل‌الله** قوم غوایت همراه فدائی‌خودرا بی‌امام گذاشته به‌سرای جاوید ارتحال نمود . بعد از تقدیم مراسم‌کفن ودفن او به طلب قاتلین به گفتهٔ **محمدزمان‌خان** ازهرسو شتافتند . **آخوند ملامحمدحسین**در خانهٔ یکی از مریدان اختفا جسته، **آقاجانی داروغه** راه به سرمنزل او برده اعلان **محمدزمان‌خان** می‌نماید وخود به‌اخذآن جناب مأمور گردیده ایشان را دستگیر [می‌کند] و به‌قلعه می‌رساند.

صبح، مریدان سلک جمعیت خود را منعقد وپیرامون قلعه را مانند دایره احـاطه می نمایند . شمسهٔ قـلادهٔ مجتهدین عظام جناب **آقاسید حیدر** وبعضی از فضلای دیگر که در قلعه بودند بعد ازآنکه

قدم بیرون رنجه فرمودند به‌تسلیت مریدان به مغلّظات ایمان‌تمسّک جستند که‌آخوند را مزاحمتی نمی‌نمایند و به‌ترفیه [۱۸۸پ] احوال ایشان‌اشتغال دارند. لاجرم‌آن طایفه سمت تفرق پذیرفتند و هرکسی پی‌کار خودگرفت.

بعد ازپراکندگی مریدان، آخوند را درمعرض سیاست وعقوبت درآورده چندانکه احصاء اعداد آن درقوهٔ بیان نباشد شرایط تخفیف و اذلال در بارهٔ ایشان به تقدیم رسانیدند. پس‌آن جناب را به مضیف مجلس دعوت نموده نزل مقررایشان را ازآنچه مدلول این گفته‌مبین حقیقت‌آنهاست، مهیا ساختند:

شعر

قیدو سجن و سجّین و اعظمها

رحم العدی و جفاء من احبّاء

قید حدید چون‌آثارجلالت ازناصیهٔ احوال‌آن جناب لایح دید لاجرم سرازقدم ایشان مهما افکن‌برنداشت وحیّهٔ ضحاک زنجیرچون آن فاضل بی‌نظیر را برصفت‌گنج جمشید ازجواهر ونقود علوم ملاّ ن یافت لاجرم خود را به‌حمایت و حراست‌گماشت. دو شاخ مانند وشاح دست درگردن ایشان درآورد.

چون**محمدزمان‌خان** بعدازاخذآن‌جناب‌اعلان‌حقیقت احوال‌را احدی‌به‌جانب **نظام الدوله** روانه‌داشته‌بود وپدر به‌طلب‌مقصرین‌فرمانی صادر[کرده]ومصحوب **میرزامحمدخان** با یکصد وپنجاه نفر **ترکمان** روانه داشته درخلال این‌احوال برسیدند وآن‌جناب را باجمعی‌دیگر که تقصیرکار به‌قلم داده بودند مصاحب‌قید وسلسله همراه خود به‌دربار

همایون بردند، وچون امنای دولت قاهره به جهت استکشاف حقیقت امر از رأی صواب نمای نقطهٔ دایرهٔ صدارت به ارسال مراسلتی تجشم قدوم‌میمنت ملزوم‌آن‌جناب را باجمعی‌دیگر ازفضلا وخوانین دودمان کریم نواب **محمد تقی‌خان** خواهش نموده بودند لاجرم از طبقهٔ علما محور فلک جامعیت **آقا میرزا علیرضا** و شبل بیشهٔ صدارت نواب **میرزامحمد** ، وازسلسلهٔ خوانین‌سرکار **محمد جعفرخان و علی عسکر خان و میرزا فخرالدین احمد و محمد علی‌خان** در التزام [۱۸۹ر] خدمت فلک رفعت واسطهٔ قلادهٔ صدورعظام جناب معارف انتساب‌عالی صدر الممالک المحروسة **میرزا محمد جعفر** ، لازال صدر اریکة المعارف مزیناً بتصدره ، عازم محضر همایون[1] گشتند .

بالجمله **آخوند ملا محمدحسین** بعد ازتشرف به محضرمبارک پادشاهی‌چون به‌نشر اضواء فضایل‌به‌آفتاب تشبه می‌جست‌لاجرم بعداز تمهید عتاب و بازخواست قهرمانی به فلک برکشیده گشت و شرایط ضرب به‌دست فراشان جلد دست دربارهٔ خودبه‌تقدیم‌رسیده دید، وپس از تمادی ایام قهر قهرمانی به تشریف التفات شاهانه و کسوت عفو خدیوانه اندام احوال‌آراسته، نایب الزیارهٔ اقدس گشته رخصت توجه به **مکهٔ** معظمه‌زادهاالله شرفاً وتکریماً دریافت وبه‌پای سر به‌صوب‌کعبهٔ مقصود شتافت .

بعد از ادای مناسک حج و ادراک زیارت خانهٔ کعبهٔ مشرفه روانهٔ آستانهٔ مقدس سالار شهیدان [شد] و در آنجا رحل مجاورت و بساط تحصیل و تکمیل افکنده وگسترده داشت. تا در صروف سالی که

۱ــ اصل : همایان (؟)

رایت اقتدار نواب **محمد ولی میرزا** در ساحت **یزد** انتکاس پذیرفت درآن سرزمین عرش تمکین لوای ارتحال به‌فردوس برین‌افراشت .

چون در ایام توقف **خراسان و طهران** با شاهزادهٔ معظم بساط مزید مؤالفت درمیان‌گسترده‌داشتندلاجرم‌بعدازآنکه **دارالعبادهٔ یزد** مقرّ حکمرانی‌آن حضرت گردید به توسط مراسلات عدیده و مکاتیب غیر محصوره بنای دعوت‌آن جناب را به موطن مألوف مزید استحکام بخشودند وفایده‌ای برآن همه تأکیدات که درطی مراسلات بخصوص مراجعت‌آن جناب می‌رفت متفرع ندیدند .

ازنتایج باطن‌آن جناب اینکه درمبادی مسافرت به **مکهٔ** معظمه ومجاورت به‌عتبات عرش درجات‌که یکی ازعلل عزیمت‌آن اسفار خیر دعای،انطفاء چراغ حیات وانتفاءآثار اقتدار **نظام‌الدوله و محمدزمان خان** می‌توانست بود شمع‌حکومت پسر بی‌نور وبادهٔ حیات پدر بی‌زور ماند وآن درعوض‌گنج حکومت‌کنج زاویهٔ خمول یافت و این ازصدر مسند صدارت به پست‌تر نشیمن‌گاه زمین یعنی [۱۸۹پ] زیر خاک شتافت. وکلای سرکارصدارت بایکه تازان مضمارسعادت التزام خدمت چون به ورود مسعود ساحت‌آرای دارالخلافه گردید در مبادی احوال سرکار اقدس‌همایون‌را تکریمی‌چنانکه شایسته‌باشد وتوقیری‌به‌مثابتی که رسم قدیم‌را مطابق‌آید دربارهٔ‌آن‌جناب به‌وشایت وسعایت وُشاة و سُعاة به‌تقدیم نرسید .

بعد ما که حقیقت برائت ذمت‌آن جناب از اشتراک در غوایل واقعهٔ ولایت مکشوف رأی همایون‌گشت شرایط اعزاز وتوقیر ولوازم تعظیم وتکریم در بارهٔ ایشان علی الرسم‌القدیم مبذول فرموده بعد از

آنکه در مسافرت موکب منصور به **چمن سلطانیه** از ملتزمین حضور مبارک گشتند رخصت انصراف به ولایت حاصل ساخته تخم مسرت در خاطر **قطان** بلد به‌دهقنت حسن مراجعت گشتند.

میرزاابوالقاسم کرمانی که واسطهٔ عقد ملتزمین خدمت صدارت بود به معلمی **علی‌محمدخان** پسر **امین‌الدوله** منصوب و رایت تلبث در **طهران** مرفوع داشت تا سالی‌که قبلهٔ عالم به‌جهت‌نظم مهام**اصفهان** و اطفاء نایرهٔ طغیان **حاجی‌هاشم‌خان لنبانی** تشریف فرمای آن دیار گردیدند و **امین الدوله** را بواسطهٔ بعضی تقصیرات که در مساق آن احوال برگردن وی ثابت فرمودند از درجهٔ اعتبارسابق انداختند ودر کنج زاویهٔ خمول منزوی ساختند.

پس**میرزا ابوالقاسم** درتصاریف همان‌سال‌که شاهدفرمانفرمائی یزد در حبالهٔ نکاح احوال سرکار اشرف والا **محمد ولی میرزا** بود به موطن مألوف شتافت و شرف خدمتگزاری وکلای سرکار صدارت کمافی‌السابق دریافت.

وتا خاتمهٔ‌کار شاهزاده که عبارات از **سه سال** بوده باشد رایت‌افراز توقف **یزد** والتزام خدمت سرکار عوارف‌آثار صدر بود. بعد از آنکه زمام حکمروائی ولایت به‌کف کفایت کارگزاران[۱] . . .[۲] عالی **عبدالرضاخان** اطال‌الله عهد حکومته درآمد وآبی‌هم‌برروی[۱۹۰ر] کار اقبال **امین الدوله** به هم رسید و استحکام اساس اقتدارش اضعاف مضاعف اول گردید به توسط نوشتجات اطلاق عنان **میرزا ابوالقاسم**

۱ــ اصل: کارگذاران.
۲ــ دراصل سه چهارکلمه را تراشیده‌اند.

را به صوب **طهران** از سرکار بیگلربیگی توقع نمود. پس وی را خلیع‌العذار ومسافرآن دیار داشتند و به‌معلمی **علی‌محمدخان** مجدداً سمت انتصاب یافت و در التزام خدمت او به **کاشان** که مقر حکومت **علی محمدخان** بود شتافت.

بالجمله **محمدزمان‌خان** بعد از تشفیهٔ غلیل خاطر به‌زلال‌ریاست پنج سالهٔ **یزد** بواسطهٔ تفویض کار حکمرانی آن ولایت به کارکنان نواب مستطاب **محمدولی‌میرزا** منشور حکومتش طی و رشد اختیارش درآن سامان غی گردیده، در حینی‌که موکب نواب معظم متوجه **یزد** می‌شد بامگاهی[1] که بجهت ادای مکتوبهٔ صبح حوالی **عقدا** ملتزمین رکاب پیاده گشتند مسموع مسامع مبارک داشتند که **محمدزمان‌خان** بیراهه به‌استعارهٔ «اجنحةالطیور» به‌صوب **اصفهان** می‌شتابد و دواسبه شرایط سلوک مسلک فرار را به‌تقدیم می‌رساند.

۱ـ اصل: بامکامی.

بیان احوال شاهزاده محمد ولی میرزا و ایراد برخی از قوانین پسندیدهٔ او که داعیهٔ حصول دعای خیر بجهت ذات اقدس همایون میتوان بود و محوی آنچه این داستان آن را حاوی است یکسره مقرون به حقیقت [است] و بعضی از آن مبتنی بر اغراق منشیانه نخواهد نمود

فروغی است از مصباح خلافت بیزوال و تباشیری از صباح سلطنت ابدی اتصال، یعنی داور دادگستر معدلت بنیان و دارای مملکت آرای کشورستان، صاحب مرتبت سلیمانی و نقش نگین خاتم ملک ستانی، قهرمان سلاطین روزگار، شمسهٔ قلادهٔ جهان شهریاران معدلت آثار، حایز قدح معلی در حلبهٔ رهان گیتی خدائی، خداوند ید بیضا در تحمل اعباء صنایع جهانگیری و کشورگشائی، محکم اساس مروت و انصاف، مخرّب بنای غوایت و اعتساف، تمیمهٔ نحر بی انبازی، یتیمهٔ بحر عدو مالی و دوست نوازی، شاهنشاه سلیمان دستگاه اکاسره خدم قیاصره حشم، خواقین ملاذ خوانین معاذ، غازی [۱۹۰پ] ابوالنصر والظفر والاقتدار **فتحعلی شاه قاجار** را اطال الله تعالی عهد سلطنته و خوقنته یکی از اشبال مهین است، و آن خدیو معدلت پرور را در ایفای مراسم شریعت پروری و توکید مبانی مثوبت گستری متأسی اسوهٔ حسنه و مقتفی آیین است، ربیبان نعمت و مقربان حضرت بلکه کافه و عامهٔ رعیت را به ادای فرایض به جماعت و قیام به احکام شریعت و تمسک به عروة الوثقای صداقت و استحصال دعای خیر به جهت ذات ملکی ملکات سرکار اقدس سلطنت الزام

می‌نمودی، و پیوسته مسلک عصمت و عفت که رکن وثیق کاخ ریاست است به‌اقدام امساک نفس ازارتکاب آنچه مدلول کریمهٔ « حرّم علیکم الزنا والفواحش» مبین حقیقت آنهاست می‌پیمودی . انصاف در رکوب غارب تقوی و امتطای صهوات تحصیل دعا سلامت ذات همایون داور سکندر همال هارون مقال را موسی آیین ید بیضا می‌نمودی .

اگر گواهی مؤلف را حجت دانند و قلم رد نرانند به مدلول کریمهٔ « ولاتکتموا الشهادة بینکم » برطبق این دعوی که می‌نمایم مسلک اقامت شهادت به‌قدم احقاق حقوق اصطناع آن حضرت دربارهٔ خود که یکی از ربیبان نعمت و مخصوص به مزید عاطفت و مکرمت بوده‌ام می‌پیمایم. داور دانا «الذی یعلم خائنة الاعین وماتخفی‌الصدور» گواه‌است،وکفی‌به‌شهیداً» که درتصاریف ایام رفع‌لوای اختیارشاهزاده درمحروسهٔ **یزد** که این **بنده** متصدی‌منصب **منشی باشی‌گری** بودم هر شب که دامن‌آسمان از نقود روشنان ملا آن می‌شد وعلی‌الرسم از درب خانه به سکنهٔ مألوف می‌گرائیدم نهانی شاهزاده خازن مخزن نقود را اشارت می‌راند که از وجوه صدقات قبلهٔ عالم روحی فداه فلان مبلغی خطیر تسلیم فلانی‌نموده که به‌مقتضای امانت به‌ارباب استحقاق‌سلامت ذات خدیو آفاق را می‌رسانیده باشد. پس دامن‌به‌نقود خیراتی انباشته پی‌کارخود می گرفتم.

و همچنین عنفوان هر ماهی مبلغی کافی مهم راتبهٔ ماهیانهٔ فقرای بلد و بلوک در وجه صدقات ذات ملکی ملکات قهرمانی سبیل وصول را مسلوک می‌داشت ، و این **بنده** صندوقی را بدان می‌انباشت [۱۹۱ر] وبه‌قسط الایام دروجه مستحقان سادات و عوام می‌رسانید ، و شهورمکرمه و ماههای مبارکه را مانند رجب وشعبان و رمضان ودههٔ

عاشورا به‌مزید انفاق فقرا مخصوص می‌فرمود، ومسلک ایصال تنخواهی معتد در وجه خیرات به‌این بنده می پیمود . لاجرم جمعی را موظف می‌داشتم و به‌مزدوری می‌گماشتم تاکارطبخ آش فقرا وتحویلداری نان‌و مویز وخرمارا به‌تقدیم می‌رسانیده باشند.

شاهزاده حفظ ظاهر شریعت را بدان پایه مولع بودی که به راستی درآن باب گوی سبق ازفحول متشرعان می‌ربودی. تصدیق این دعوی را بیان این مقدمه‌کافی است که از عهدی‌که ازمسند والیگری **خراسان** به‌حکم پدرقیصردربان برخاسته[1] معتکف دارالخلافه‌گردیدو بعد ازسالی‌چند که بربساط فرمانفرمائی **یزد** آرمید تازمانی که‌نوبت اختیارش درآن دیار به پایان رسید در این مدت متمادی تارک رسوم جمعه و جماعت نگردید و در هریک ازآن دو ولا مادام مقیماً فیهما متصل به‌دولتسرای خود بنائی که «انما یعمر مساجدالله» مبین‌حقیقت آنست بر پا نموده، و درآن شرایط ادای فرایض پنجگانه به جماعت اوقات مقرره خلف امامی که راتبه خوار خود داشته به‌تقدیم رسانیده بنای تقلید را براجتهاد مجتهدالزمانی **آخوندحاجی‌ملا احمد نراقی کاشانی** گذاشته اخذ مسائل شرعیه را از مآخذ رسالهٔ آن جناب می‌نمود .

مبانی شوق را به‌استکتاب آن رساله و استکثارآن نسخه بغایتی مؤکد ساخت که در هرگوشه کاتبی نشانیده و شرایط قرارداد اجرت دربارهٔ آنها به‌تقدیم رسانیده به‌قسط‌الایام آنچه معین می‌ساخت نوشته می‌گرفت و به‌تصحیح آن مهرهٔ انکار را اجیر می‌نمود.

۱ـ اصل : برخواسته .

ذکر والیگری نواب محمد ولی‌میرزا درمملکت خراسان و بیان موجبات‌عزل آن حضرت و اعتکاف دارالخلافهٔ‌طهران

شاهزاده عنفوان شباب به‌حکم پدرقیصربوّاب حاکم **سمنان** و بعد ازفتح **خراسان** به دست جنود قاهرهٔ پادشاهی والی‌آن مرز وبوم می‌گردد ودر**مشهد طوس** بجهت‌نشیمن‌طرح‌سراهای مرغوب وعمارات مأنوس می‌افکند . در تصاریف آن ایام امیر الامراء العظام **محمدخان قاجار سردار** به‌رسم نیابت در خدمت‌آن‌حضرت می‌بوده.

گویند مبادی احوال اساس اقتدارشاهزاده درآن دیارنه‌به‌نوعی مستحکم‌بود که مزیدی‌برآن‌متصور باشد. تمامت‌گردنکشان**خراسان** و خوانین جلیل‌الشأن آن سامان به هنگامی که دریای جلالت از غایت بزرگی آنهاسمت‌تضایق‌حاصل‌می‌ساخت[۱۹۱پ]وشیرانی‌که‌بیشهٔ‌جلادت به‌وجود آنها گردن مباهات به‌عیوق می‌افراخت در صفوف سلام قامت به‌تعظیم‌آن نیرگردون‌خلافت دو تا ساخته مراسم‌قیام‌به‌جامی‌آوردند و سربرربقهٔ اطاعت وانقیاد اوامر ونواهی‌آن‌حضرت نهاده درمعرکه‌های مبارزت عنان صفت دستگیری و رکاب‌آئین پایمردی می‌نمودند و در حلبهٔ رهان شوکت توسن‌قدر شاهزاده بیشتر ازاشباه می‌آمد ودرفنون بختیاری وعظمت قدح معلی را حاوی بود.

پس درتصاریف دهور به‌موجبات و دواعی شراست خلق وشکاست طبع و خشونت مقال که نفس را بدانها مجبول و مفطور داشت لوای

وحشت قلوب عموم خوانین **خراسان** را افراشت و آنها را در مخالفت خود باهم مؤالف ساخت تا درشهورسنهٔ **یکهزار و دویست و بیست و هشت** طرح شقاق انداختند و لوای قصد او افراختند ، و چون زمانش هنوز نرسیده بودبه‌واهمهٔ فسخ عزیمت‌قصد او کردند واز دوروکنارش سمت پراکندگی‌حاصل ساختند .

چون تبیین این مقال منوط به سرگذشت احوال **محمدچینی** است بناء علیه تمهید این‌مقدمه‌لازم افتاد. مخفی‌نماندکه معزی‌الیه از اهل **اصفهان** خلدنشان[بود]ودر **کاشغر** استیطان‌نموده‌سالهادرآن‌شهر به سر می‌برده وخودرا از زمرهٔ مریدان صوفی‌اسلام ملقب به«حضرت ایشان» که متوطن دار السلطنهٔ **هرات** بود و مراد و مقتدای طوایف **افغان** می‌نمود و هدایا و تحف و وجوه نذورات در خدمتش متواصل می‌داشتند و به‌دست‌غایت‌اعتقادتخم ارادت‌وی‌را درمزرع‌دلهامی‌کاشتندو دخترانی را که به شوهر می‌دادند در شب اول پیشتر ازآنکه به خانهٔ داماد برند شرایط ازالت بکارت اورا بواسطهٔ‌آن مقتدا نخست‌به‌تقدیم می‌رسانیدند و عاقبت الامر در دعوای **هرات** به دست لشکر نواب **محمدولی‌میرزا** وی را شربت هلاک چشانیده حطب [۱۹۲ر] نایرهٔ عطب ساختند ، می‌شمرد ، چنانکه نقش نگین خاتم وی مصدق این دعوی است :

بیت

زدود آینهٔ دل ز زنگ خود بینی

غلام «حضرت ایشان» **محمدچینی**

در شهور سال **یکهزار و دویست و بیست و نه** هجری سر از

گریبان خمول بیرون آورده خود را به طوایف **تراکمه** که در کنار **آب‌گرگان** سرای نمدین بجهت خود برپا کرده رحل سکون افکنده دارندرسانیده، وانمودکردکه ازمردم **چین** است ویدبیضایش‌درآستین. پس به اظهار کرامت مقدار یک من شیر ازآتش گرم کرده به معادل هزارنفس‌آشامانید و همه را مانند مصحف «شیر» سیرگردانید.

لاجرم طوایف **تراکمه** را تماماً از **کوکلان و یموت و تکه و قراداشلی** وغیره،جماعتی‌که «اولئک‌کالانعام بل‌هم‌اضل» مبین‌حقیقت احوال‌آنهاست به‌خودگروانید وچون استظهار به‌جمعیت حاصل‌ساخت و لوای سلطنت افراخت رؤسای **استرآباد** را به اطاعت خود دعوت نمود.

بعد ازآنکه حقیقت این حال معروض رأی واقفان پایهٔ سریر عرش همال‌گردید تسکین‌نایرهٔ طغیان او درعهدهٔ نواب**محمدولی‌میرزا** شد و **ذوالفقار خان سردار** که به‌حکومت **سمنان** سربلند بود با سپاه **عراقی** مأمور به‌التزام خدمت شاهزاده‌گشت.

پس شاهزاده معادل شصت هزارنفر از افواج قاهرهٔ **خراسانی** و **عراقی** به سرداری **اسحق خان تربتی** و **ذوالفقار خان سردار** که به حکومت **سمنان** سربلند بود وسرکردگی تمامت خوانین **خراسان** در تحت رایت اقتدار درآورده [بود] به‌مدافعهٔ خصم دولت شتافت.

چون درسر **آب‌گرگان** التقای جمعان وتلاقی‌فریقان دست داد بعد ازتقدیم رسوم منازلت ومکافحت لشکر**محمدچینی** شکست یافته رئیس را در دعوا به‌قتل رسانیدند ولوای نصرت افراختند.

از معتبرین روایت است‌که بعد از تقدیم مهم دعوی و انجام کار

محمدچینی درمقام **سر آب گر گان** روزی بعداز تسویهٔ صفوف سلام وقیام خوانین هریک بجاومقام [۱۹۲پ] خودشاهزاده رو به‌جانب **نجفعلی‌خان** ولد **ابراهیم‌خان بوزنجردی** که همشیره اش را در حبالهٔ نکاح داشت آورده عتاب آغاز وقانون‌خشونت وتقریع‌سازنموده قصورخدمت‌اشرف را بهانه و نائرهٔ سخط را به هزت نسیم اثبات تقصیر به سرمنزل **زبانا** زبانه ورساختند و نیزملتفت **امیرگونه خان ایلخانی** که جاهی‌وسیع‌و مجدی عریض و ابهتی‌کامل مسلم داشتهٔ هرنبیل وخامل داشت‌گردید. وی را هم بر این نمط از بادهٔ عتاب ساغری چند تجریع فرمود . پس گفت که اگر دراین دعوی زنان‌شمارا همراه می‌آوردم بهتر ازشماها خدمت می‌گردند وشمشیری‌را که ازهفت پشت‌پیشتر به‌**امیرگونه‌خان ایلخانی** به‌طریق میراث رسیده ودیدهٔ دوران نظیرآن را کمتر دیده درهمان صف سلام ازکمراوحکم‌کرد تا گشودند و به‌خاصهٔ خود تصرف نمود .

لاجرم خوانین بایکدیگرتمهید کردند تا درهمانجا به‌اتمام‌کار شاهزاده پردازند . **اسحق خان** که مردی تجربت یافته بود و سخنش درمیان خوانین نافذ می‌نمود مصلحت ندانست که درآنجا به‌تقدیم‌این مهم پردازند و اتمام کار اورا تا **بوزنجرد** از خوانین استمهال کرد . چون موکب والا واردآنجاگشت **نجفعلی‌خان بوزنجردی** راضی نشد که در محل او این امربه تقدیم رسد . پس قـرار کار را در **خبوشان** دادند . چون بدانجا رسیدند **امیرگونه خان** درعدم قبول‌متأسی اسوهٔ **نجفعلی‌خان** گردید .

شاهزاده چون ازوجنات احوال‌خوانین استنباط آثارغدر وقصد

خود نمود به‌مسارعت مسلک ارض اقدس پیمود ودر بیست وهفتم‌شهر شعبان سنهٔ مزبور وارد مقرحکمروائی‌خود گردید. طایفهٔ **اکراد** غرهٔ شهر رمضان المبارک رمهٔ اسبان شاهزاده را که در **چمن چناران** ده فرسخی‌شهر **مشهد** به‌چرا مشغول‌بودند «چپو» نموده به‌محاصرهٔ **مشهد** پرداختند. وچون **اسحاق‌خان سردار** در **تربت** بود به مـوجب اعلان خوانین بعد ازانقضاء هفت روز ازمحاصرهٔ شهر خودرا با موازی شش هزارنفر ازطایفهٔ **قرائی** وغیره ظاهراً به‌عزم امداد شاهزاده وباطناً به تقویت‌کارخوانین [۱۹۳ر] رسانید.

شاهزاده **محمد خان قاجار سردار** نایب را به همراهی **میرزا رضاقلی‌نوائی** که به افسر وزارت **خراسان** سربلند بود به استقبال **اسحق خان** روانه نموده. با کمال اعزاز وارد شهرش‌ساختند. چون به حضور پیوست مسألت نمود تا اختیار بروج و باره و دروازه‌جات شهر ودو دروازهٔ ارگ را باوی واگذارند وبه‌تصرف وی‌دهند. چون‌مسألتش درجهٔ قبول یافت وکسان خودرا به استحفاظ آنها بر گماشت در **چهار باغ نادری** منزل نموده خوانین را داخل‌شهرگردانید، بجز **نجفعلی خان** که رعایت جانب احتیاط کاررا در اردو ماند.

پس محفل مشاورت برپا نمودند و درنفی وابقاء شاهزاده قرعهٔ استشاره گردانیدند. چون تأخیری در اجل وی مقدور بود لاجرم به جهت تعیین رئیسی‌که امرونهیش مطاع دیگران باشد منازعتی‌درمیان خوانین رخداد. امیرالامراء العظام **اسحق‌خان تربتی سردار** مصلحت کاررادرآن دانست‌که پا از دایرهٔ موافقت آنها بیرون‌گذارد وپیرامون مخالفت شاهزاده نگردد. دیگران چون پای آن امیرجلیل‌الاقتدارا

از دایرهٔ موافقت بیرون دیدند وازساغر وساطت فضلا که واسطهٔ عقد آنها جناب **میرزا هدایت‌الله** بود بادهٔ اصلاح ذات‌البین کشیدند. در ترک رسوم مخالفت شاهزاده مرائر موافقت **سردار** را مستحکم‌نموده پس به‌هیأت اجتماع به‌محضر شاهزاده شتافته‌کشیکچیان را ازحواشی و اطراف منزل آن حضرت دور ساختند و شاهزاده را به‌بارگاه آورده متمکن‌مسند حکمرانی‌کرده به‌تعظیمش قامت دوتا نمودند.

ولی روز دیگرازبیم جان، هریکی ازخوانین جلالت نشان راه کاشانهٔ خود گرفته مکنوف سلامت خودرا به‌اوطان مألوفه رسانیدند. چون پیمانهٔ عمر **اسحق‌خان** پرگشته بود جا تهی‌نساخت و به کار تفصّی خود نپرداخت و بواسطهٔ اظهار خدمت خود با امیدی مشوب به بیم شرایط ذهاب وایاب حضوربه‌تقدیم می‌رسانید وتارک احوال پسرخود **حسینعلی‌خان** را به‌افسر وزارت شاهزاده مزین گردانید ویک‌نوبت [۱۹۳پ] اورابه‌رخصت شاهزاده بجهت‌عرض‌محاسن‌خدمات‌واخذجوایز و صلات به دربار همایون پادشاهی روانه نمود. امنای دولت قاهره به احقاق حقوق خدمتگزاری[۱] وی وپدر اختیار ولایت **ترشیز** را به‌وی مفوض وچهارعراده توپ نیزکافل تتمیم صلات پادشاهی‌ساختند.

بعد ازآنکه مراجعت نمود و خدمت شاهزاده تشرف جست از قراری‌که تقریرمی‌کنند چون باد اردو در دماغ داشته دقایق‌آدابی‌که پیش ازسفر رعایت می‌نمود فروگذاشته درموقف حضورتکیه به‌دست‌انداز ارسی‌خلوت شاهزاده داده شرایط حکایت **طهران** والتفات‌خدیو زمان را دربارهٔ خود به تقدیم می‌رسانیده. لاجرم به شهود این اطوار

۱ــ اصل: خدمتگذاری.

بررأی دقیقه یاب مورد عتاب بلکه در معرض عطب درآمده در همان روز ورود از **طهران** که عبارت از دوازدهم شعبان سنهٔ **۱۲۲۹** باشد نخل‌حیاتش ازتیشهٔ قهرشاهزاده ازپا درمی‌آید.

پس پدر ازظهورآن احوال پا به‌اندرون خلوت‌گذاشته گریبان چاک زده شرایط استفسار باعث قتل پسررا به‌تقدیم می‌رساند. امواج قاموس‌غضب اشرف، پدررا هم غریق‌بحرهلاک می‌سازد. بعد ازافشای سرّعداوت وشقاق شاهزاده با **خراسانیان** وظهور آثار شورش در میان ایشان و ارتکاب عمل قتل **اسحق خان و حسینعلی‌خان** بدون دستوری خدیو زمان شعلهٔ غضب شهریاری به خرمن اعتبار شاهزاده دست یافته **شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا** را به‌افسروالیگری **خراسان** سربلند [کردند] ونواب **محمد ولی‌میرزا** را به‌حضور مبارک خواستند.

پس به‌موجب مثال لازم الامتثال عروس والیگری‌آن سامان را سه طلاق، که موجب تحریم ابدی است بر گوشهٔ چادر بسته در شهور سال **۱۲۳۰**روانهٔ **طهران** [شده] ومورد بی‌التفاتی وکم مرحمتی‌خدیو جهان بود تا به مرور دهور در تصاریف سنین و شهور خود را مورد مرحمت همایون نمود و به افسر فرمانروائی دارالعبادهٔ **یزد** سربلند گردید. چنانکه داستان این‌معنی را شارحی است به‌سزا. [۱۹٤ر]

ذکر استقرار زمام فرمانروائی یزد به قبضهٔ اقتدار شاهزاده محمد ولی میرزا و توجه آن‌حضرت از دارالخلافهٔ طهران بدان سامان

در روزشنبهٔ نهم‌شهرشعبان‌المعظم ازشهورسنهٔ **یکهزاروودویست وسی وشش** عربی مطابق سال فرخنده فال لوی ئیل خجسته تحویل ترکی، بعد از انقضای چهار ساعت واند دقیقه زمانی‌که موکب همایون شهریاری به‌عزم سفر خیریت اثر **خراسان** از درب **دروازه‌دولت** از دروازجات **طهران** بیرون‌گردید وکالبد دارالخلافه را ازروان‌مهجور ساخت، شاهزادهٔ اعظم‌را بعد ازتفویض فرمان وخلعت صاحب اختیاری **دارالعبادهٔ یزد** رخصت توجه به‌آن دیار ارزانی فرمودند.

پس‌اندرون‌عمارات‌مبارکات **نگارستان و دلگشا**درانجم‌انجم‌بهاصرف راتبهٔ ناهار[1] کرده برتوسن‌عزیمت سوارگشته روبه‌راه‌آوردند. ملتزمین خدمت‌فلک رفعت والا: **بندهٔ** عقیدت دثار[2]، **عبدالرضاخان** و بطلمیوس الزمانی**میرزا محمد رضای منجم باشی خراسانی و محمدکاظم خان ولد مهدیقلی خان قاجار قوانلو و محمدکاظم خان قاجار عضدانلو** وبندهٔ ضعیف **محمدجعفرمنشی** نگارندهٔ این روزنامه و**میرزا جهانگیر** مشهوربه **میرزا بابای مازندرانی و میرزا محمد علی ندیم سمنانی و میرزا رحیم شیرازی و میرزا عبدالرحیم اصفهانی.**

پیش ازتوجه موکب والابه‌چند روز **میرزا عبدالکریم تفرشی** بجهت تنظیم و تنسیق امور ولایتی وتعیین مسکن و مأوای سرکاری و

۱ــ اصل: نهار ۲ــ در اصل کلماتی دیگر بوده ولی بعد به‌سه‌کلمهٔ مضبوط کنونی تبدیل شده است.

بشارت اهالی روانهٔ **یزد** [شده] و در دولتسرای نقطهٔ دایرهٔ صدارت کاشانه ساخته شرایط اخذ و جرّ از سرشناسان و معارف آن بوم و بر چنانکه بایست به‌تقدیم رسانید.

میرزا مهدیقلی که به‌افسر وزارت تارک احوال آراسته داشت به همراهی اهالی حرم محترم نیزچند روزی پیش از عزیمت شاهزاده روانه [شده] ودر دارالمؤمنین **قم** به‌موکب والالحوق یافته از آن منزل مانند ستارهٔ سحر دنباله رو مواکب کواکب اثرگردید و سه چهار روز بعد از ورود شاهزاده به **یزد** واردگردید.

حاجی میرزا محمدخان قزوینی که درایام والیگری شاهزاده درمملکت **خراسان** کافل‌مهم [۱۹۴پ] گرگیراقی بود به‌خدمت‌پیشخانه‌کشی سرکاری مأمورگردیده همراه بنه در توجه به **یزد** لوای مسابقت برمواکب منصوره افراشت ودرقصبهٔ **نائین** زمام‌توسن‌حرمان ازچنگ خاطرگذاشت وتا **یزد** ملتزم رکاب‌گردید.

چون شاهزاده مراحل مسافرت را تا منزل **ظفرغند**[1] من‌اعمال **اردستان** قطع نمودند، به‌انشاء **مؤلف** مراسلات وارقام به‌علما وفضلا و صدور وشیوخ‌اسلام وقضات وارباب مناصب **یزد** و **محمد زمان خان** و **میرزا فضل‌الله مستوفی** سرکار دیوان اعلی که تاآن زمان رحل‌توقف در آن سامان افکنده داشت مصحوب **موسی‌خان بیات یوزباشی** به دعوت استقبال مکتوب الیهم تاقریهٔ **ابراهیم آباد** مرسول فرمودند و در آن منزل **محمدرضا خان** حاکم **نائین** که به استقبال شتافته بود

۱ ـ عامه آنجا را «جو گند» می‌نامند. ظفرقند (با قاف) ضبط اسناد دیوانی در بعضی از کتب و علی‌الخصوص بنچاقها است.

ادراک حضور دریافت و به‌جهت تهیه‌وتدارک سیورسات ملتزمین رکاب پیشتر ازشاهزاده به‌صوب قصبهٔ مزبورمنصرف گردید .

چون موکب والا به **نائین** رسید مشارالیه شرایط خدمتگزاری[۱] به تقدیم رسانیده چند خوانچه قند به ضمیمهٔ بعضی اسباب دیگر که واسطهٔ عقدآنها دوطاقه شال کشمیری بود به سبیل پیشکش از حضور گذرانید .

میرزا علی‌اکبر عم زادهٔ **محمدرضاخان** پیش دستی نموده در قصبهٔ **اردستان** چند خوانچه قند به‌انضمام یک مجلد دعوات‌که به‌خط خـود مرقوم داشته پیشکش ساخته بود . چون به ادمان وطآت خیول قریب به زوال روز سه شنبه نوزدهم شهرشعبان‌المعظم وارد **ابراهیم آباد** گردیدند اعاظم واعیانی‌که درمنزل **ظفرقند** به‌دعوت آنهااستقبال موکب‌را والا **موسی‌خان‌بیات** از پیش روانه گردیده بود شرف حضور دریافتند و روز مزبوررا درمنزل مذکور میهمان نواب ...[۲] فلکجناب اشرف‌والا[۳] **عبدالرضاخان** بودند وشرایط حسن‌ضیافتی‌که ازمانندآن بنده میزبانی[۱۹۵ر] نسبت به‌آن‌چنان‌میهمانی‌سزاباشد به‌تقدیم‌رسید.

شب چهارشنبه را نیز در آن منزل بیتوته و شرایـط استرواح بجا آورده بعد از ادای مکتوبهٔ بامداد روز چهـارشنبه بیستم متوجه **یزد** و چهارساعتی روز مزبور که پسندیدهٔ ارباب نجـوم بـود از درب **دروازهٔ حظیره** تشریف فرمای شهرودر«پنج دری» دیوانخانهٔ سرکار **علینقی‌خان** محاذی تالار صدرنشین مسند فرمانروائی گردیده فضلا و

۱ـ اصل : خدمتگذاری . ۲ـ سه چهارکلمه را سیاه‌کرده‌اند .
۳ـ دراصل «عالی» بوده و به‌خط دیگر «اشرف والا» شده .

علما و دانشمندان و نحاریر و نوابان و صدور و شیوخ اسلام و قضاة و بالجمله عموم اعیان ولایت شرف‌اندوز حضورگردیدند ودر بیرون بار صفوف سلام آراسته وهریک از واقفان حضورجای برجای ایستاده به واسطهٔ **میرزا عبدالکریم تفرشی** عمال و ضباط وخداوندان مناصب وارباب قلم به‌محضرباهرالنورتشرف جسته بعد ازادای خطبهٔ محتویه برالقاب‌همایون شاهی‌بواسطهٔ **میرجلیل** که حسب‌الفرمان قضاجریان کافل‌خدمت تعریف وخطابت‌آن دیار بود شاهزاده به‌اندرون‌گرائیدند و چون هنوز اهالی حرم وارد نگردیده بودند خواص حضرت شرایط التزام خدمت به‌تقدیم رسانیدند.

ذکر تعیین عمال و نواب به‌بلده و بلوکات و نصب شحنهٔ بازار و تشخیص اعمال هریک از کارکنان دربار

شاهزاده بعد از استقرار به مسند حکمروائی روبه‌ساختن‌امور دیوانی آورده عمال وضباط به‌هریک ازبلوکات واعمال کماشت ونایب درشهر تعیین نمود وکدخدایان اصناف‌ومستأجران وجوهات رامشخص فرمود وشحنه در بازار نصب کرد ومحتسب در ولایت کماشت ومشاغل ومناصب هریک ازعملهٔ حضرت وکارکنان دولت را معین داشت.

نوبت نخستین در توزیع وتحصیص توابع واعمال و بلوکات نظم مهام قصبهٔ **بافق** و **بهاباد** و بلوک **مهریجرد** به عهدهٔ کفایت کارکنان نواب مستطاب اشرف والا **عبدالرضا خان** قراریافت. [۱۹۵پ] آن حضرت واسطهٔ عقدکارکنان خود **میرزا محمد جعفر** رابه‌نیابت**بافق**و **بهاباد** سربلند ساختند و در **مهریجرد** نواب و معتمدان کماشتند. پس نیابت قصبهٔ **تفت** و قراء **پیشکوه** را به **محمدکاظم‌خان** ولد **مهدیقلی‌خان قوانلو** وضبط قراء **میانکوه** را به **میرزا محمد علی ندیم‌سمنانی** وضبط قراء **پشتکوه** را به**علیمحمد خان زنگنه** ونیابت بلوک حومه را به **میرزاعبدالکریم‌تفرشی** ونیابت قصبهٔ **اردکان** و بلوک **میبد** را به **حاجی میرزا محمد خان قزوینی** ونیابت‌بلوک **رستاق** را به **محمدکاظم خان قاجار عضدانلو** ونیابت **عقدا** و**هفتادر** رابه‌ضمیمهٔ اجارهٔ‌وجوه دزدبگیری **نه‌گنبد** به‌**میرزامهدی‌مازندرانی**

مفوض نمودند و **گرگین خان گرجی** را بلقب سرهنگی ملقب و مستحفظ **رباط ساغند و نوروزخان قاجار** را به‌اسم دلاوری موسوم و مستحفظ **رباط خلف بادام** و **ابراهیم خان قاجار** را علم بهادری موضوع و مستحفظ **رباط خرانق** داشته به قرارگاه خود روانه نمودند، و نیابت شهررا به‌عهدهٔ **میرزامهدیقلی وزیر** مفوض [کردند.]

و اصناف را به **میرزا عبدالکریم تفرشی** و **میرزا مؤمن** که کفالت مهم تحویلداری وجوه اصناف و اجارات را به انضمام نظارت اندرون در عهدهٔ خدمتگزاری داشت واگذاردند.

محمدعلی بیک سمنانی را شحنهٔ بازار ساخته وجوه داروغگی را ابوابجمع او نمودند و بجهت وجوه گمرک مستأجرین چند گماشتند.

پس بمرور دهور وتصاریف سنین وشهور اختلافات دراین وضع رخ داد، چنانکه قصبهٔ **بافق** و **بهاباد** به‌حیطهٔ نیابت نواب **الله‌قلی‌میرزا** که سرکار اشرف والا را اکبر اولاد بود قرار گرفت، و بلوک **رستاق** از حیطهٔ عاملی **محمدکاظم خان قاجار عضدانلو** انتزاع و جزو ابوابجمعی **حاجی میرزا محمدخان** گردید، وقصبهٔ **بافق** را بعد از عزل کارکنان **الله قلی‌میرزا** با **رباط ساغند** بعد ازچندی به **کاظم‌خان** درعوض دادند وتاسال آخرشاهزاده درحیطهٔ تصرف داشت و **گرگین‌خان** که مستحفظ [۱۹۶ر] **رباط ساغند** بود نایب **بهاباد** گردیده بود، تاکار شاهزاده به‌پایان انجامید.

وحاجی میرزا محمد قزوینی بعدازعزل ازنیابت بلوک **میبد** و **رستاق** چند روزی نایب شهر و مستأجر بعضی وجوهات گشت و زمانی قلیل به سر نرسیده مغضوب و به **اصفهان** فراری و مجدداً به

یزد راجع و درغایت ابتذال منزوی زاویهٔ خمول بود تاکوی نشاط در میدان انجام کار شاهزاده بود.

پس بلوک **رستاق** در میانهٔ **میرزا ابراهیم خان** برادر زادهٔ نواب مستطاب **عبدالرضا خان** و **میرزا بابای مازندرانی** سمت توزیع یافت و رایت عملشان در حصص از قراء ابوابجمعی خود تا خاتمهٔ کار شاهزاده مرفوع بود.

بلوک **میبد** درتحت عمل **میرزامهدیقلی وزیر** درآمد و بعد ازآنکه درمقرّ نیابت خود **اردکان** داعی‌حق را لبیک اجابت گفت نظم مهام آن محل به **محمدکریم خان** برادر نواب مستطاب **عبدالرضا خان** تا انجام کار شاهزاده مفوض بود.

و نیابت بلوک **میانکوه** بعد از عزل **میرزا محمد علی ندیم** به **محمدعلی بیک** پیش‌خدمت **سمنانی** قرار یافت و بعدازآنکه باقی‌دار دیوان گشت ودر عزل ازآن محل با **میرزا محمد علی ندیم** همچشمی جست و چوب خورد و فرارکرد **محمدکاظم‌خان** ولد **مهدیقلی‌خان قوانلو** آن محل را ضمیمهٔ ابواب جمعی‌خود ساخت وتا یک سال به سفرآخرین شاهزاده از **یزد** به **طهران** مانده رایت نیابت در محال اصلیّه واضافیهٔ خود می‌افراخت. چون باقی‌دار دیوان گشت **اسمعیل خان پیشخدمت** تخم نیابت درساحت آنها کشت و نیابت **تفت** و **پیشکوه** و **میانکوه** درعهدهٔ اهتمام او بود تا شاهزاده مسلک عزل از ولایت را پیمود.

وبعد ازوفات **ابراهیم خان** بهادرلقب که مستحفظ **رباط‌ساغند** بود مهم استحفاظ آنجا تا خاتمهٔ کار شاهزاده درعهدهٔ خدمت **عباسعلی**

خان مقرر گردید .

وحسینعلی خان قاجار که با **محمد کاظم خان عضدانلو** سمت خویشی داشت در سال آخر شاهزاده **رباط ساغند** را از حیطهٔ تصرف معزی‌الیه انتزاع [کرد] وخود بالاستقلال لوای استحفاظ آنجا افراشت.

وحاجی سیدمحمد تفرشی که معدود از سلک غلام پیشخدمتان سرکاری بود بعد از عـزل **میرزا مهدی مازندرانی** از نیابت **عقدا** واستیجار وجوه دزد بگیری **نه گنبد** بجای او نصب وبعد ازچندسال که وی هم معزول گشت مجدداً **میرزامهدی** به نیابت آنجا منصوب [شد] وبعد ازفرار او به **اصفهان حاجی سید محمد** تانقضی به قانون مزبوره راه نیابد دوباره لوای نیابت مرفوع ساخت .

چـون وی هم به ولایت گـریخت **باقرخان جارچی باشی** و **محمدکریم بیک** برادرش کافل این مهم گشتند و چون درست ازعهدهٔ این خدمت برنیامدند ضبط آن محل را به **محمدخان توپچی باشی** و برادرش **حسین بیک** یوزباشی تفنگچیان واگذاشتند و مشارالیهما تا انجام کار شاهزاده لوای نیابت در **عقدا** می‌افراشتند .

از زمرهٔ عاملان کسی که ازمبتدای حکمروائی شاهزاده تامنتهای آن تغیر وتبدلی درنیابت او به‌هم نرسید **علی محمد خان زنگنه** نایب محل **پشتکوه** بود که در تمادی این سنین هفتگانه یک مسلک می پیمود .

همچنین **نوروزخان قاجار** که استحفاظ **رباط خلف بادام** در عهدهٔ خدمتگزاری داشت، اوهم نیزاول تا به‌آخر لوای تغیر ازنیابت آنجا نیفراشت .

میرزا عبدالکریم تفرشی بعد از آنکه از احتمال بارسنگین نیابت حومه به‌جان رسید و باقی‌دار گشت به ولایت خود گریخت . پس از آنکه بتوسط فرستادگان فضلا او را مطمئن نموده دوباره به **یزد** کشانیدند پای احوالش را درحلقهٔ استیجار وجوه حلقه وعاملی قریهٔ **زارچ** آوردند وعاقبت هرچه ملک‌الیمین داشت برسراین کارگذاشت وباز باقی‌دار دیوان بود. تاآنکه بعد ازتقدیم ضرب [۱۹۷ر] وتمادی ایام حبس کشیکچیان‌خودراغافل‌ساخته‌لوای‌فرار به **اصفهان** افراخت‌و در فضایل خانهٔ وسیط محفل فقاهت و واسطهٔ عقد درایت مجتهدالعصر والزمان **حاجی‌سیدمحمدباقرنشتی** شرایط پناه جوئی بجاآورده‌آن جناب را باسایرفضلا وعلمای‌آن بلد که واسطهٔ عقدآنها سرکارعوارف مدارسلطان‌العلمائی‌ملک‌الفضلائی **آقا حاجی‌میرزا محمدحسن** سلمه‌الله تعالی بود درنزد شاهزاده شفیع انگیخته تا زوجات اورا به انضمام دخترانی که به‌تلافی‌خطیئهٔ فراراو به‌خلاف شرع به‌عقد نکاح **ولی‌خان یوزباشی** و **علی‌خان** خالوی **اسمعیل‌میرزا** درآورده بودند روانهٔ **اصفهان** نمایند . هرچند شفعاء در شفاعت بیشتر کوفتند شاهزاده را بیشترمحکم قواعد لجاج‌کردند ودرمقام بازداشت‌آنها مزید ثبات قدم بخشودند . چون بر شفاعت خود فایده‌ای متفرع ندیدند پا از دایرهٔ وساطت کشیدند وبه‌خدا تفویض امر نمودند. تاعماقریب زلال ریاست **نواب عبدالرضا خان** نهال شفاعت آنهـا را مثمرثمرهٔ حصـول مـرام **میرزا عبدالکریم** نمود چنانچه در موضع خود مذکور خواهد گشت، بمشیةالله تعالی .

بازآمدیم‌برسرحکایت‌خود. اجاره‌داری وجوه«گمرک» درمیان

چند نفس از خواص حضرت تـوزیع یافت . یکی خـدام والا مقام **عبدالرضاخان** و دیگری **محمدکاظم خان قاجار قوانلو** و دیگری **عبدالله خان ایچ آقاسی** خواجه باشی حرم سرا ، و دیگری **حاجی میرزامحمدخان‌قزوینی** ، وهریک از سایر وجوهات را چون وجوه «لاکی‌پزی»و«حلقهٔ‌ابریشم»ودلالی سوق‌الدواب ولرود[1] ودقاقی‌وصباغی شله وقصاری شهرو **تفت** وضرابخانه ونظایرآنها هرچند زمانی درعهدهٔ استیجار یکی مقرر وپس ازعزل او از اجاره داری به کفایت دیگری محول می‌داشتند و به موجبی که سابقاً سمت تذکاریافت قسطی که به جهت مالیات زراع و اصناف و وجوه اجارات ماه به ماه بسته می‌گشت بایست دیناری ازآن به ماه دیگر نیفتد، والا عامل [۱۹۷پ] ومباشر و محصل و تحویلدار و رعیت از ورق مصحف قهر شاهزاده به تقدیم شرایط تلاوت‌آیهٔ « فاهلکناهم جمیعاً» اقدام نمایند ونام وکام وعرض وناموس واموال ونفوس‌خود ووابستگان خود را برسراین‌کار گذارند و ازآن پس مسلک نجات سپارند ، اعاذالله عباده من شر امثاله .

۱ـ جمع «لرد» .

تجدید مناصب عملجات دیوانی و تعریف مشاغل خواص و مشیران دولت جاوید میانی

واسطهٔ عقد خاصان آن حضرت نواب مستطاب اشرف والا **عبدالرضا خان** می‌بودندکه مسلك‌منصب‌جلیل ورتبهٔ‌نبیل‌سرکشیکچی باشی‌گری را به‌قدم مزید سراواری واهلیت می‌پیمودند.

وکافل‌مهم وزارت درمبتدای احوال **میرزامهدیقلی‌نوائی** ولد **عباسقلی‌خان** غلام پیشخدمت‌شاهی ازبنی اعمام **میرزا رضاقلی** وزیر سرکار اقدس همایون می‌بود، وبعد وفاته **میرزا جهانگیرمازندرانی** ملقب به **میرزابابای مستوفی** سر به‌آن‌فرخنده افسرآراست وسالی دروزارت به‌پایان نرسانیده میمنت انتصابش‌به‌آن منصب کار رعیت را بروفق‌خاطرخواه ایشان به‌انقراض عهد اختیار شاهزاده درآن سامان بسامان رسانید.

و**میرزا عبدالکریم تفرشی**نیزریش‌سفیدی ارباب‌قلم‌راکفالت می‌نمود.

مؤلف شکسته حال باشی منشیانی که نوع آنها به فرد انحصار داشت بود.

شغل نظارت اولا به عهدهٔ **میرزا محمد علی ندیم‌سمنانی** ، و ثانیاً باهتمام **میرزا عبدالرحیم اصفهانی** ، و ثالثاً به‌کفایت‌سرکار **محمدعلی‌خان** ، و رابعاً به اقدام **عبدالله‌خان خواجه سرا** موکول گشت.

محمد کاظم خان قاجار عضدانلو به رتبهٔ اشک‌آقاسی باشی گری سربلند و پس از نیابت **بافق**، **احمدعلی‌میرزا** یکی از اولاد **شاهرخ** بدان مهم ارجمندگردید. وسالی به پایان نرسید که بواسطهٔ ظهور جنایتی به عزل رسید و پس از آن دیگرآن مهم را کافلی دست نداد تا نهال‌اقتدار شاهزاده ازپا افتاد و **نصرالله‌خان** کار قوریساولی را بحسن کفایت به رونق تمام داشتی و **کریم خان** به‌منصب میرآخوری کمافی‌السابق رایت انتصاب افراشتی. [۱۹۸ر] کافل مهم نسقچی‌باشی‌گری‌نخستین‌**مرتضی‌قلی‌خان** برادرزادهٔ نواب... عالی[1] **عبدالرضا خان** و بعد ما که از ورطهٔ ملازمت رخت نجات به‌ساحل **ابرقوه** کشیدآن آن مهم تا انجام کار شاهزاده به عهدهٔ **محمد حسین خان** برادر کهتر **مصطفی قلی‌خان ترشیزی** مفوض بود و **باقرخان** مسلک جارچی – باشی‌گری و **محمدخان** باشی‌توپچیان‌و**عباسعلی خان** سرزنبورکچیان گشتند. باشی‌غلام پیشخدمتان **محمد باقرخان** والد سرکار **عبدالرحیم خان** و بعد فوته **ممیش‌خان** برادر **رضا قلی خان ایلخانی** اکراد **خبوشان** بود.

محمد حسین خان ولد سرکار **محمد جعفرخان** و**ولی‌خان لک** و **عابدین خان** ولد **محمد حسین خان سیستانی** و **عبدالمجید خان شیرازی** و **موسی خان** هریک به مناوبت کافل مهم یوز باشی گری دستجات غلامان گردیدند.

و **میرزا محمد علی نوری** به منصب غلام‌نویسی مباهی بود.

واسطهٔ عقد ارباب‌دها ومکنت. خانزادهٔ معظم ممجد**میرزامحمد**

۱ــ یک‌کلمه را پاک‌کرده‌اند وگویا مستطاب عالی بوده است

برادر والاگهر مهترنواب مستطاب **عبدالرضاخان** درآن‌سرکارملاباشی و بطلمیوس الزمان **میرزا محمد رضای مشهدی** و جالینوس الاوان **میرزا علیرضای‌خراسانی** درآن‌حضرت منجم‌باشی وحکیم باشی‌بودند.

کفایت‌مهام سرکاری‌بناهای‌عمارات‌به‌وسیط محفل‌اجلال‌خانزدهٔ یگانهٔ بیهمال **علی عسکرخان** سمت تعلق‌داشت ومعزی‌الیه رایت‌اظهار کمال کارآگهی در تقدیم آن مهم می‌افراشت.[۱]

. . . . . .

. . . . . .

ریاض مغفرت **میرزا محمد علی شیخ‌الاسلام** نمودند.

و یکی دیگر از سرادق نشینان خیام طهارت را کـه همشیرهٔ بطنی وصلبی نواب **اسدالله میرزا** بود به‌عقد دوام امیرزاده **امامقلی میرزا**فرزندارشدامیرزاده **ناصرالدین میرزا**ولد**بیک‌خان**درآوردند. پس همشیرهٔ اورا در سلک ازدواج نواب **چنگیزمیرزا** فرزندگرامی خود منخرط ساختند و دو دانه لؤلؤ ناسفته که هردو زادهٔ صدف‌صلب **محمد کاظم‌خان قاجار عضدانلو** بودند یکی مسماة به **نستر جهان خانم** ودیگر به **گوهرشاد خانم** دررشتهٔ مزاوجت نواب **ناصرالدین میرزا** برادر صلبی و بطنی **اللهقلی‌میرزا** و سمط مناکحت **اسدالله میرزا** ارتباط دادند، وصبیهٔ **میرزا ابوالحسن** راکه در نبایر واحفاد قطب الاولیا **شاه نعمت‌الله ولی** است در حبالهٔ نواب **اسمعیل میرزا** درآوردند و قبالجات نکاح هریک ازبنات و بنین‌آن حضرت به‌انشای

۱ــ ازینجا هفت سطر مطلب بکلی تراشیده ومحو شده است.

مؤلف در **جریدهٔ منشئآت**[۱] ثبت افتاده .

وازاینکه درتشیید مبانی رعیت‌پروری که ارکان‌کاخ ملکداری را رکنی اوثق‌ازآن ارباب درایت ودانش واصحاب حکمت و حنکت وبینش، شادالله ارکان درایتهم وحنکتهم‌وحکمتهم، نشان‌نداده‌اندنیکو مبالغ بودی. به‌اندیشهٔ اینکه مبادابه‌اخذ عاملان زایدبرحقوق‌دیوانی را به خاصهٔ خود یک‌باره در ارکان ثبات رعیت فتوری رخ نماید وبر صفحهٔ احوالشان غبار هلاکت نشیند ارقام دستورالعملی به انشای **مؤلف** به هریک از عمال داده و برطبق آنها التزام نامچها از ایشان گرفته وحقیقت بدین واسطه نظمی‌تمام درکاربخشیده وخودرامغبوط ارباب تقدس‌وصلاح واصحاب فوزوفلاح‌واهل‌تشرع واحتیاط ساختندو منتی عظیم ابوابجمع رعیت کرده و از زبان احوال آنها مضمون این دعابود: دولت بیزوال داورکسری همال را به‌آوازبلند شنیده، سقی‌الله تعالی دوحة خوقنة خاقاننا العادل بترشح‌امطارسحاب فضله الشامل ما ابتلت خضرآء البساتین بصوب الوابل.

بالجمله ایراد اعداد دستورالعملهای مبارک به نگارش صورت رقم آن لازم افتاد. [۱۹۹ر]

۱ــ درمقدمهٔ کتاب حاضر این اثر معرفی شده‌است .

صورت رقم دستورالعمل مبارک سرکار اشرف والا محمدولی‌میرزا به‌نایبان بلوکات دارالعبادهٔ یزد به‌انشای مؤلف

که چون منظور نظر انور ومکنون خاطرمرحمت‌گسترآنست که در امور ولایت نظمی‌کامل وبه جهت رعیت رفاه تمامی‌حاصل آید لهذا مقرر می‌فرمائیم که نایبان بلوکات دستورالعملی را که بدین موجب سرکار اشرف والا به‌آنها میدهند طابق النعل بالنعل معمول داشته جزئی ازجزئیات‌آنهارا فروگذاشت ننمایند وبه ظهور مخالفت خودرا مورد عتاب وعقاب دانند.

دستورالعمل اول آنکه خالصجات بلوکات راکه سرکار اشرف والا از اهالی شرع مطاع موافق شریعت مقدسه اجاره نموده و به اجارهٔ‌آنها داده به‌اجارهٔ رعیت بدهند، به شرط‌آنکه اجاره نامچه از آنها بازیافت وشرط نامچه بسپرندکه بهرنحو صرفه وصلاح‌کارخودرا دانند عمل‌نمایند وهرگاه‌کسری دراجارهٔ‌آنها به‌هم رسد نایبان ازعهده برآیند و سرشکن دهات ننمایند.

دستورالعمل‌دویم آنکه طواحینی‌که در قرای بلوکات واقع است هرگاه درمال دیوان‌آنها اغماضی‌شده‌باشد وقابلیت زیاده‌برآنچه جمع‌آنهارا مشخص‌نموده‌اند داشته باشدمابه‌التفاوت رجوعی به‌نایبان ندارد، مگرآنکه در وقت ممیزی طاحونه را بالمره‌ازقلم‌انداخته.

دستورالعمل سیم آنکه هرگاه عالیجاه **میرزا بابای مستوفی**

دیوان اعلی‌هنگام ممیزی دربعضی ازقراء ومزارع مال‌دیوان را ازقلم انداخته یا اغماضی درجرات میاه ومزارع واراضی کرده باشدرجوعی به نایبان‌ندارد وهرگاه قریه یا مزرعه یازمینی یاجرات میاه راباالمره ازقلم انداخته باشدکه متعلق بآنهاست.

دستورالعمل چهارم آنکه وجوه مراعی و مواشی را ازقرار ممیزی مشارالیه ازصاحبان اغنام وچهارپایان مطالبه[کنند] وهرگاه شمارهٔ آنها کمتر باشد از آنچه جمع بسته است باید نایبان از عهدهٔ کسرآن برآیند وهرگاه زیادتر باشد زایدمتعلق[۱۹۹پ] بهآنهاست.

دستور العمل پنجم آنکه صادری‌که در ولایت اتفاق می افتد موافق عدالت درمیانهٔ رعیت سویت نمایند و ازهریک به قدرالحصه بگیرند.

دستورالعمل ششم آنکه درپیشکش‌سرکاراشرف‌والامستأجرین خالصه‌جات با اربابان املاک مساهمت‌نمایند وطریق‌تعدیل را ازدست نگذارند.

دستور العمل هفتم آنکه چون رعایای بلوکات به استرضای خود بجهت‌اخراجات«میان محل»آبی‌میان می‌نمایند وبه‌مصرف‌فروش می‌رسانند ازاینکه این‌فعل موجب بطلان وضو و غسل ونماز و روزهٔ آنها می‌گیرد[1] وضرر به‌زراعت می‌رسید مقرر می‌شود که نایبان قیمت یکروزشان‌آب راگرفته به مصرف اخراجات خود و مواجب کدخدا وپاکار ودهچه‌دار وسبوکش ومحرر ومترددین‌بدون‌رقم رسانند وزیاده برآن اخراجات میان محل بردارند.

دستورالعمل هشتم آنکه بجهت مصلحت حال رعیت ده نیم

۱ــ در اصل چنین است و صحیح میگردید

مال دیوان آنهارا نایبان بجهت خودگرفته زاید بر ده‌نیم مقررمطالبه ننمایند .

دستورالعمل نهم آنکه هرگاه بجهت‌بعضی امور ازمقولهٔ‌نوکر تازه یاحمل و نقل عرادهٔ سنگ وغیره صادری در ولایت اتفاق افتد و وجه‌آن در رقم‌مطاع معین‌نباشد نایبان مأنوننندکه محصل‌رابرگردانند تا وجه‌آن‌را مستوفیان مشخص نمایند.

دستورالعمل دهم آنکه محصلانی که ازدیوان وارد می‌گردند خواه جیره وعلیق الدواب آنها درطی رقم مصحوبی‌آنها مشخص شده باشد باید نایبان ازنایب قسمت‌آب میان کارسازی نمایند .

دستورالعمل یازدهم آنکه خدمتانهٔ محصل را رعـایا هریک ازقرار رقم به‌قدرالحصه بدون اجحاف ازعهده برآیند .

دستورالعمل دوازدهم آنکه تومانی‌پنجاه دینار رسوم‌صندوق داری را مستأجرین‌خالصه [۲۰۰ر] واربابی‌به‌مساهمت وربع‌الوزاره و رسم‌الاستیفاء آنچه از این مقوله است اربابان املاك بتنهائی بقدر ـ الحصه‌کارسازی‌نمایند .

دستورالعمل سیزدهم آنکه نایبان دربلوکات دیناری به اسم ترجمان از احدی نگیرند .

دستورالعمل چهاردهم آنکه هرگاه در وجوه اجارهٔ خالصه‌ـ جات نقصانی به‌هم رسد نایبان از عهدهٔ آن برآیند و رجوعی برعیت نداشته باشد .

دستورالعمل پانزدهم آنکه [اگر] نایبان پیشکشی دربعضی اوقات مانند شب عید وامثال‌آن به‌سرکار اشرف والا یافرزندان‌کامکار

می‌دهند از خاصهٔ خود دهند نه‌آنکه در میان رعیت توجیه نمایند.

دستورالعمل شانزدهم آنکه داد و ستدی که نایب باکدخدا وکدخدا با مباشر ویا مباشر با رعیت [دارد] بدون قبض نباشد وهرکه بنقص[1] وجهی دهد ازکیسهٔ او سوخته خواهد بود

دستورالعمل هفدهم آنکه هرگاه سرکاراشرف والایانوکرانی که مأمور بجائی‌باشند ازراه بلوکات عبور نمایند اخراجات با نایبان نباشد.

دستورالعمل هجدهم آنکه‌هرگاه اربابان‌موضوعه‌در بلوکات ابواب جمعی‌نایبان متوجهی دیوانی‌داشته باشد چه ازبابت‌آب میان و چه ازبابت شربی‌قلم وقدم ازمطالبهٔ‌آن‌کشیده وکوتاه دارند و بازیافت آن را درعهدهٔ صاحب جمع وجوه اربابان موضوعه واگذارند.

دستورالعمل نوزدهم آنکه هرگاه میاه قنوات خالصه بکلی بخوشد وبندآید اخراجات اجرای‌آن باسرکار اشرف والاخواهدبود وهرگاه کسر ونقصانی درآن به‌هم‌رسد ومحتاج لاروبی باشداخراجات تنقیه باناییان است.

دستورالعمل بیستم آنکه ملاهی ومعاصی‌خاصة شرب خمر و سرقت در بلوکات واقع‌نگردد.

دستورالعمل بیست‌ویکم آنکه اختیارعزل و نصب کدخدایان وپاکاران و دهچه‌داران وطاقه‌داران[2] بلوکات باناییان است وبعون این اختیارچنانچه هریک حیف و میلی درمال دیوان نمایند نایبان خود ازعهده برآیند نه‌آنکه برعیت رجوعی داشته باشند.

۱ـ کذا و صحیح : بی‌قبض ۲ـ کذا و در محاوره طاقداران

دستورالعمل بیست و دویم آنکه نایبان بعضی ضروریات [۲۰۰پ] خود را از مقولهٔ جو وکاه وماست و پنیر وگوشت وهیمه و ذغال ونظایر آنها ازرعیت نستانند اعم ازآنکه قیمت آنهارانقد بدهند یا نسیه [یا] اصلا نیّت دادن نداشته باشد، والسلام.

ذکر نبذی ازخیرات جاریهٔ سرکاراشرف والاصرف‌الله‌تعالی بایام حشمته مثوبتها

شاهزاده ضوعف توفیقه در حلبهٔ رهان اربـاب مثوبت گستری فرس‌اهتمامش بیشتر ازاشباه می‌رفت لاجرم درارتکاب بعضی اعمال‌که فضیلت وثواب‌آنها ازصاحب شریعت مستطاب و وارثین کتاب‌که معبر ازآن ائمهٔ اطیاب باشد رسیده است نیکومبالغ بودی.

ازآن جمله وقتی معادل **پنجاه مجلد** کلام‌الله مجید به مبلغ یکصد وسی وپنج تومان خریداری نمودی ومؤلف را وکیل دراجرای صیغهٔوقف‌آن در دارالشرع مطاع فرمودی وبه‌تصرف وقف دادی.

ونیز وقتی دیگر **هشتاد مجلد** از مجلدات کتاب **عوالم‌العلوم** را به‌مبلغ هفتادتومان درمعرض ابتیاع درآورده همان معامله‌که‌معلوم گشت درباب‌آنها به‌تقدیم رسانید.

وایضاً زمانی دیگر **بیست‌وچهارمجلد** از کتب مختلفه به مبلغ پنجاه تومان‌مبایعه[کرده] وبرحسب وکالت ازآن‌سرکارمؤلف به‌تقدیم شرایط اجرای‌صیغهٔ وقف‌آن‌پرداخته به‌تصرف متولی‌شرعی‌آنهاجناب علامی مجتهدالزمانی **میرزاسلیمان** داد، وتفصیل‌آنها از اینقراراست:

عدهٔ شیخ طوسی.[1]

مجلدی ازمجلدات کتاب بحارالانوار مشتمل براحوال علی‌بن

۱ـ اصل : طبرسی .

موسی تاحضرت قایم .

ایضاً مجلدی دیگر ازکتاب مزبور که درصلوات نوشته شده

کتاب کشف‌الایات .

کتاب خلاف شیخ طوسی.[۱]

کتاب کشف الغطاء شیخ محمدجعفر.

کتاب مقیاس ازهری

کتاب روض‌الجنان .

کتاب رجال کبیر.

کتاب نهایهٔ شیخ طوسی .

کتاب عنقی دومجلد .

کتاب استبصار .

کتاب شافی .

کتاب نوادر الاخبار [۲۰۱ر] ملاجعفرکرباسی

رسالهٔ منصرفهٔ فقهیه .

کتاب ذریعهٔ سیدمرتضی .

کتاب جامع الاقوال .

کتاب جامع‌الدقایق .

کتاب توحید مفضل.[۲]

کتاب انتصار .

مجموعهٔ شیخ بهائی .

رسائل سید مرتضی.

۱ـ اصل : طبرسی ۲ـ اصل : مفصل

نهایة الوصول علامه .

و نیز بعد اتمام مدرسهٔ جدیدالبنای خودکه درمساق نگارش ابنیهٔ آن حضرت بمشیةالله مذکورخواهدگشت چندین مجلدکتاب که ازحیز احصاء بیرون تواند ابتیاع کرده وقف برطلاب آن نمود و تولیت آنهارا بهمتولی شرعی مدرسه موکول فرمود، ومؤلف وکالة عن نوابه بهاجرای صیغهٔ وقف آنها پرداخت .

ذکر کتب و رسایلی که در ایام والیگری و صاحب اختیاری خراسان و یزد بموجب فرمایش مطاع علمای اعلام بنام نامی شاهزاده تألیف نموده‌اند

در تصاریف ایام حکمروائی **یزد** و والیگری **خراسان** کتب و رسایل غیرمحصور دراحادیث وفقه واصول فقه واصول دین و ادعیه و اعمال سال بعضی را برأسه وبرخی را بطریق ترجمهٔ علمای نامدارعهد و فضلای صاحب رأی عصر بفرمودهٔ شاهزاده تألیف وترجمه نموده‌اند وبه‌نام نامی آن حضرت دیباچهٔ آنها را مزین ساخته‌آنچه رادرخریطهٔ حافظه داشت نگاشت .

اما تفصیل‌کتبی‌که دراحادیث ترجمه وتألیف شده است :

پس‌اول‌ترجمهٔ‌یکی‌ازمجلدات‌کتاب‌بحارالانواراست که‌دراحوال حضرت امام محمدتقی‌ملقب بجواد است ومترجم‌آن جناب عالم ربانی **آقا سید احمد اردکانی** است .

دویم ترجمهٔ مجلدی دیگر ازمجلدات کتاب مزبوراست که در احوال حضرت امام علی‌النقی است و مترجم آن نیز جناب معظم‌الیه میباشد .

سیم ترجمهٔ مجلدی دیگر نیزازمجلدات‌آن کتاب است که در احوال حضرت امام حسن عسکری است ومترجم‌آن نیزآن بزرگوار است .

چهارم ترجمهٔ کتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمة است که در احوال حضرت قایم است ومترجم آن نیز جناب سابق‌الالقاب است .

پنجم ترجمهٔ یکی از مجلدات کتاب عوالم العلوم است که در احوال حضرت سیدةالنساء فاطمهٔ زهراست [۲۰۱پ] ومترجم آن نیز آن سرکار حقایق دثار است .

ششم ترجمهٔ مجلدی دیگر از مجلدات کتاب مزبور است که در احوال سیدالساجدین ومترجم آن جناب معارف نصاب است.

هفتم ترجمهٔ مجلدی از مجلدات همان کتاب است که در احوال حضرت باقر است ومترجم آن جز آن عالم ربانی نیست .

هشتم ترجمهٔ مجلدی دیگر از مجلدات کتاب مسطور است که در احوال حضرت امام جعفر صادق است و مترجم آن نیز مولانای اعظم است .

نهم ترجمهٔ مجلدی دیگر از مجلدات همان کتاب است که در احوال حسن ابن علی ابن ابی طالب است ومترجم آن **ملاحسین اردکانی** است .

دهم ترجمهٔ کتاب علل الشرایع است که مترجم آن جناب مغفرت انتساب **آقاسید ابوالحسن فیروزآبادی** است .

یازدهم ترجمهٔ ایمان وکفر اصول کافی است که مترجم آن علامی آخوند **ملامحمدعلی فاضل نحوی اردکانی** است.

دوازدهم ترجمهٔ امالی شیخ طوسی است که مترجم آن جناب **آخوند ملاعلیرضای خراسانی** است .

دوازدهم ترجمهٔ ارشاد مفیدست که مترجم آن جناب استادی

آقا سید احمد اردکانی است .

سیزدهم ترجمهٔ روضه کافی است که مترجم آن **آخوند ملامهدی** از تلامذهٔ **حکیم ملامهدی کرمانشاهی** است .

چهاردهم ترجمهٔ یکی دیگر از مجلدات کتاب عوالم العلوم است که در بیان غصب خلافت است ومترجم آن علامی **آخوند ملامحمدعلی فاضل نحوی اردکانی** است .

پانزدهم ترجمهٔ مجلدی دیگر از مجلدات کتاب مزبور است که نیز در بیان غصب خلافت است ومترجم آن جناب سابق الذکر است.

شانزدهم ترجمهٔ مجلدی دیگر ازمجلدات کتاب مزبور است که نیز در بیان غصب خلافت است ومترجم آن جناب سابق الذکر است .

هفدهم ترجمهٔ مجلدی دیگر از مجلدات همان کتاب است که در احوال خسران مآل ابوبکر است ومترجم آن جناب **آقاسید ابوالحسن فیروزآبادی** [است] .

هجدهم [۲۰۲ر] ترجمهٔ مجلدی دیگر از مجلدات آن کتاب است که در احوال عمربن الخطاب است و مترجم آن جناب مشارالیه است .

نوزدهم ترجمهٔ مجلدی دیگر از مجلدات کتاب مسطور است که در احوال عثمان ...[1] است ومترجم آن نیز مشارالیه است .

بیستم ترجمهٔ خصال ابن بابویهٔ قمی است علیه الرحمة که مترجم آن جناب **آخوند ملاعلیرضای خراسانی** است .

بیست ویکم ترجمهٔ عیون اخبارالرضا است که در احوال ثامن ائمهٔ هدی است ومترجم آن جناب استادی **آقا سید احمد [اردکانی]**

۱ــ یک کلمه حذف شد.

است .

بیست و دویم ترجمهٔ کتاب خرائج الجرایح است من مؤلفات شیخ بزرگوار شیخ محمد مکی‌دربیان معجزات باهرات ائمهٔ هدی که مترجم آن عالیجناب **میرزامحمد جعفر یزدی** ساکن **لب خندق** است .

بیست وسیم ترجمهٔکتاب معانی‌الاخبار شیخ صدوق علیه‌الرحمة است‌که مترجم آن **آقا محمد ابراهیم محمدآبادی** است .

بیست وچهارم ترجمهٔ رجال‌وسیط میرزا محمد استرآبادی‌است که مترجم‌آن **آقاسیدابوالحسن فیروزآبادی** است .

بیست وپنجم ترجمهٔکتاب دعا وکتاب قرآن وکتاب عترت است که مترجم‌آن علامی **ملامحمد علی فاضل نحوی اردکانی** است .

بیست وششم ترجمهٔ ثواب الاعمال شیخ صدوق است که مترجم آن **میرزا علینقی یزدی** است از تلامذهٔ مجتهدالزمانی **میرزاسلیمان**.

بیست و هفتم ترجمهٔ منتصفی امالی ازکتاب شیخ صدوق علیه ـ الرحمة است مشتمل برپنجاه مجلس ومترجم‌آن علامی **آخوند ملا محمد علی‌نحوی** است .

بیست وهشتم ترجمهٔ مجلد دوازدهمین عوالم‌العلوم است که در احوال تمامت ائمهٔ هادی است و مترجم‌آن جناب **آقاسید ابوالحسن فیروزآبادی** است .

بیست ونهم جمع کتاب سرورالمؤمنین وترجمهٔ بعضی ازآنست که جامع ومترجم‌آن جناب معزی الیه‌است .

سی‌ام ترجمهٔ توحید ابن بابویه است که مترجم آن علامی

آخوند ملا محمد علی فاضل نحوی اردکانی است .

سی ویکم جمع قدری ازاحادیث است که جامع آن جناب معزی الیه **آقا سید ابوالحسن فیروزآبادی** است ومسمی باربعین نموده .

سی ودویم ترجمهٔ جمع احادیثی که درفضیلت صلوة وارداست و مترجم آن جناب استادی **آقاسیداحمد اردکانی** است .

سی وسیم رساله‌ای‌است که درجمع احادیث فضیلت نمازجماعت جناب علامی **ملامحمد باقر ولد ملا اسدالله یزدی** تألیف نموده است

واما تفصیل کتبی که درفقه ترجمه وتألیف شده است .

پس اول ترجمهٔ نکاح وطلاق واملاء[۱] وظهار ولحان[۲] کفایه است که مترجم آن جناب استادی **آقاسیداحمداردکانی** است .

دویم ترجمهٔ معاملات کتاب کفایة الاحکام است که مترجم آن علامی **آخوند ملا محمد علی فاضل نحوی اردکانی** است .

سیم ترجمهٔ کتاب شرایع محقق است ازجهاد تاآخرکتاب، ورای عبادات و مترجم آن جناب **آقا سید ابوالحسن فیروزآبادی** است .

چهارم رسالهٔ تألیفی جناب مجتهدالزمانی **میرزاسلیمان** دراحکام وآداب صوم وزکوة .

پنجم رسالهٔ حدود [و] میراث و نکاح که مؤلف آن جناب **آقا سید ابوالحسن فیروزآبادی** است .

ششم رساله[ای] که جناب مجتهدالعصری **حاجی محمدحسن شیرازی** در معاملات تألیف نموده ودر خراسان تسلیم ساخته .

واما تفصیل کتبی که دراصول فقه تألیف شده است :

۱ـ کذا و صحیح ایلاء ۲ـ کذا و صحیح لعان

پس اول رساله‌ای است تألیفی جناب **ملا علی اکبر کرمانی**.

دویم رساله ای است که مؤلف آن جناب **آقا سیدابوالحسن فیروز آبادی** است .

سیم رساله‌ای است تألیفی علامی **آخوند ملامحمدتقی عقدائی**.

واما تفصیل رسایلی که در اصول دین ترجمه وتألیف شده است:

پس اول ترجمهٔ اعتقادات ابن بابویهٔ قمی علیه‌الرحمة است که مترجم آن جناب علامی **میرزا محمد علی قلعه کهنه[ای] یزدی** میباشد.

دویم مجموعه‌ای است که **آقا محمد، ابراهیم محمدآبادی** در اصول دین وسیاست مدن وازاین مقوله تألیف نموده‌است .

سیم ترجمهٔ مبدء و معاد آخوند ملاصدرای شیرازی است که مترجم آن جناب استادی **آقاسیداحمد اردکانی** است.

چهارم رساله‌ای است که **ملاشمسای بهبهانی** [۲۰۳ر] الاصل **مشهدی** المسکن دراصول دین تألیف نموده‌است .

پنجم رسالهٔ لب‌المعارف است که مؤلف آن جناب **ملااحمدقائینی** است .

ششم شرح باب حادی عشر است که شارح آن **آخوندملاعلی رضای خراسانی** است .

و اما تفصیل رسائلی که در علم کلام تألیف و ترجمه شده است :

پس اول نسخه‌ای است که **ملا محمد باقر فشندی طهرانی** در آن علم تألیف نموده است .

دویم نسخه‌ای است تألیفی **آقاسید محمد ٬ بردهی‌شاندیزی مشهدی** ، مسمی به‌معارف الایمان.

سیم ترجمهٔ کتاب جواهرالکلام **میرزا صدرای یزدی** است که مترجم آن نوادهٔ آن مرحوم علامی **میرزا محمد علی قلعه کهنه[ای] یزدی** است .

واما تفصیل کتبی که درادعیه واعمال سنه که تألیف شده است :

پس اول منتخب الدعوات است .

دویم تذکرة العابدین است در عمل سنه که مؤلف آن آخوند **ملامحمد** خلف **ملا علی اصغر طوسی** است .

سیم مجموعه‌ای است که در ادعیهٔ لیالی ایام جمعه به پایمردی اهتمام یکی ازمأموران سمت تألیف یافته است.

چهارم نسخه‌ای است که درآداب سفر **ملاعبدالکریم اردکانی** بتألیف آن پرداخته .

پنجم رساله‌ای است که درلباب آداب واعمال نمازشب مومی‌الیه حسب‌الاشارة العلیة جمع نموده .

ششم مختصری است که در ادعیهٔ ردیهٔ[1] اهله **مؤلف** نگاشته.

۱ـ کذا و صحیح رؤیة یعنی دیدن ماه‌ها .

ذکر نموداری از ابنیهٔ خیر سرکار اشرف والا از مدارس ومساجد و مصانع و رباطات و نظایر آن :

از جمـلهٔ ابنیهٔ خیر آن حضرت طـرح بنای **مدرسه‌ای** است ملوکانه در **بازار نو** به‌مقام **چهارسوق** قدیم‌اندرون **حصار** دارالعبادهٔ **یزد** که در شهور سال **یکهزار ودویست وچهل هجری** سمت اتمام یافت .

انصاف به‌حسب علّو بنا واستحکام اصول جدران وفروع‌سقوف‌که به‌جص وآجر ابتنا یافته ودر وضع بنای هریک ازبیوتات وحجرات به‌مقتضای سلیقهٔ ارباب سلق‌گوی سبق [۲۰۳پ] از عموم مدارسی که درهریک‌از ولایات محروسهٔ پادشاهی مبتنی‌است ربوده تاآن خجسته بنا صورت اتمام‌یافت دست شوق تمکن‌آن گریبان جان محصلان علوم را برتافت ، لاجرم طوایف طلاب و افراد محصلان سعادت اکتساب که در سایر مدارس بساط تحصیل گسترده داشتند لوای توجه به صوب آنجا افراشتند .

وبعد ازآنکه سمت وقفیت یافت وشروط‌آن بتعیین‌نواب واقف متعین‌گشت این وقفنامه به‌انشای **مؤلف** محررآمد .

صورت وقفنامهٔ مدرسهٔ جدیدالبنای سرکار اشرف والا
مبنیه در اندرون حصار یزد از منشآت مؤلف

جناب قدس بحق واقف السرائر مطلق را ستایش رواست که هستی بیزوال را وقف مؤبد وحبس مخلد ذات اقدس خویش خواست و درمدرسهٔ امکان طالبان قبول فیض را که معبر از آن مواد قابلهٔ ممکنات و اعیان ثابتهٔ ماهیات است از جواهر مجرده و نفوس مفارقه ومسموکات فلکیه وطبایع عنصریه و ذوات ارواح نباتیّه و حیوانیه و انسانیه هریک را بحسب استعداد وقابلیت درغرفات عالیهٔ افاضهٔ وجود و حجرات سافلهٔ اشراق انوار هستی و بود ممکن ساخته رایت تقدیم و تأخرشان بر یکدیگر افراخت و چون وصول به‌اعلی مدارج کمال و بلوغ به‌اقصی معارج اکمال که موقوف علیه آن مزید استعداد و غایت قابلیت است به‌انضمام سلوک مراحل جهد ومشقت درطریقهٔ بندگی واطاعت جزءاخیر علة تامهٔ تدریس بود، لاجرم آن را که به‌صفات مذکوره متصف می‌نمود به‌منصب جلیل مدرسیّت آن مدرسه منصوب فرمود، وهومعلم علوم «علمه شدیدالقوی» ومدرس دروس «وماینطق عن الهوی وصاحب وحی «ان هوالا وحی یوحی»، شمع فروزان شبستان ایقان که گمگشتگان وادی ضلالت را به‌فروغ انوارهدایت به‌سرمنزل نجات دلیل ومؤذن بدیع الاذان «ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادی للایمان » که خادم آستان جلالش جبرئیل است ،

نبی‌الوری محمد المصطفی صلی‌الله علیه و آله اجمعین سیماباب مدینة العلم متولی وصایته علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین واقف اسرار الهیة ومن وقف علیه منافع مزارع تسلیمات غیرمتناهیة، آنکه منصب‌تولیت حفظ و بینش حسب الاستحقاق [۲۰۴ر] به داوری موکول است که متولی‌معدلتش منافع مزارع‌نشاط ومحصول‌قراء انبساط را که حسب‌القرار واقف عهد فیروزی مهدش وقف مخلد قلوب کافهٔ عباد و حبس مؤبد دلهای جمهوراهل بلاد است به‌مصارف موقوف علیهم می‌رساند .

لاجرم هریک از محصلین دعای ابود دولت ابدآیتش در مقام تحصیل‌آن طریق اجتهاد می‌پیمایند وهریک ازطالبان خلود سلطنت جاوید مدتش نفسی در طلب مطلوب نمی‌آسایند ، یعنی دارای ملک آرای کشورگشا وخاقان ملک ستان معدلت پیرا، بانی مبانی‌مروت و انصاف ، ما حی آثار ظلم و اعتساف السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن‌الخاقان بن‌الخاقان ابوالنصر والاقتدار السلطان **فتحعلی شاه‌قاجار** لازالت سکان ملاء الاعلی قاریجاره .

وبعد چون پیوسته همای‌همایون‌فال عهد فیروزآن‌داورمعدلت اندوز تمامت سکان عراص عالم را به زیرسایهٔ بال معدلت مآل جاداده به نوعی‌که دست قضا نام ونشان فتنه را در طاقچهٔ نسیان نهاده ومعمار اوان فیروزی بنیایش نظرالتفات به‌تعمیر وبرانهای رباع عالم‌گماشته به‌نحوی که جغد خرابه نشین رایت بیخانمانی افراشته .

لاجرم هریک ازجانبازان‌راه ومقتفیان‌آثارفیروزی همراهش از درداری آسمان خلافت و جمهور متقلدان قلادهٔ چاکری و اطاعت مسالک محجهٔ بناءآثارخیرگردیده که فواید حسنات‌آن عایدروزگار

همایونش گردد وبنای دولتش مصون ازانهدام ماند .

بناءِ علیه حسب‌الحکم بانی‌مبانی خیرات، مؤسس اساس مبرات آنکه اصل‌ثابت شجرهٔ خلافت‌را فرعی‌است‌ازغایت رفعت سربه‌آسمان برآورده وبنای محکم سلطنت را سقفی است برهمه فضای‌آن احاطت کرده ، سرکار شوکتمدار اشرف والا شاهزاده **محمد ولی میرزا** لازال بناء الخیرمبتنیاً باهتماماته واحرازالمثوبات مقروناً بنیاته، مهندسان مهارت‌نشان‌به‌طرح‌افکنی **مدرسهٔ** مبنیه به**بازارنو** به‌مقام **چهارسوق قدیم** اندرون **حصار** دارالعبادهٔ **یزد** فرمان بردارآمدند .

وچون دراین اوان سمت اتمام یافت ازاین‌قرارشرایط حسب‌القرارنواب واقف مقرر گردیدکه معمول به باشد.

شروط تمامی اجزاء مدرسه و مایتعلق بها

تمامی **مدرسه** وتوابع آن وقف خاص فرقهٔ محقهٔ اثنی عشریه است وصوفی ومتجاهر [۲۰۴پ]به‌فسق وکسی‌که درفروع مذهب‌بنای عمل برمآخذ شرعی به‌زعم خود نگذارده باشد وحال‌آنکه بالغ باشد خارج‌است . وباید کافر وصوفی ومجنون داخل نشود .

وباید که بطالان‌بیهوده‌گردوآنان که مشارالیه به‌تهمت ونسبت عمل شنیعی باشند که مجاورت آنها عار ارباب مروت باشد یا به‌فتنه‌انگیزی یابه‌شرارت ومردم ستیزی معروف باشند درآن ساکن نشوند وآمد وشد بسیارهم ننمایند .

وبایدکه‌آنجارامحل‌کسب معاش‌وصنعت وحرفه نسازندالاکتابت ومشق خط و عبادت استیجاری ومعلمی‌اطفال به‌نوعی که محل تحصیل

مجاورین نگردد وحجرهٔ موقوفه برطلبه موقوف علیه نشود.

و بایدکه صباغان وقصاران وامثال آنها نهر مدرسه را «کارفرمای»[1] خود ننمایند.

وبایدکه آنجارا مکان حفظ مال‌التجاره وامثال آن قرار ندهند.

و باید درآنجا اشتغال به‌نوعی از علم که رجحان شرعی نداشته باشد ننمایند.

و باید که زیلوها را بدون ضرورت محافظت از مدرسه بیرون نبرند وچنانچه مصلحتی باشد درنقل زیلو از مکانی به‌مکانی دیگر از همان مدرسه مانع ندارد.

وتغییر وضع عمارت آن به‌وجه احسن ممنوع نیست.

و باید غیر معمم صاحب حجره نباشد وهمچنین نایب صاحب حجره.

شروط مسجد وامام و مایتعلق بذلک

باید که در مسجد مدرسه مباحثه ومرافعه و مکالمه و تلاوت و تدریسی که مخل به‌نماز جماعت یومیه باشد ننمایند، وچون وقت فریضه داخل شود اگر امام مرضی راتب حاضر است و امامت می‌نماید مقدم است والا نایب او، والا هرشایستهٔ امامتی که حاضر باشد امامت می‌نماید وقسمت اوقات ثلثهٔ یومیه برسه را تب مانع ندارد وجایز است که راتب من جملهٔ ارباب مساکن مدرسه باشد، وحق راتب مادام الحیوة باقی است مگر آنکه شرعاً ممنوع از امامت شود، یاقطع علاقه از امامت آنجا نماید، یازیاده از قدر معتاد غالب ائمهٔ مساجد تعطیل بدون استنابت نماید، یانایب اوچنین تعطیلی کند، یااستنابهٔ او بدون عذرعقلی وشرعی

۱ ـ «کارفرماکردن» درزبان یزد در معنی مورد استعمال قراردادن است.

وعرفی باشد ، یا در روز یازدهم از تعطیلی که به‌علت عذر بیماری نموده تعیین نایب مرضی ننموده باشد ، یاآنکه بیماری او متجاوز ازشش‌ماه هلالی و مانع حضور و امامت اوشده باشد، یا سفر به بلد دیگر نموده باشد بجهت غیرحج وعمره وزیارت مشاهد مشرفه، یااین‌اسفاررا بدون استنابه نموده باشد [۲۰۵ر] ، یا درین اسفارقصد مکثی زاید از قدر معتاد درغالب امثال این اسفار داشته باشد، یاسفرحج یاعمره‌اش تجاوز از دوسال هلالی نموده باشد، یاسفرزیارتش متجاوزازشش‌ماه شده‌باشد، یاسفربه‌بعضی ازقراء دارالعبادهٔ **یزد** نموده باشد زیاده ازده روز بدون استنابه وزیاده ازچهل روز با استنابه .

و حق نیابت باقیست تا وقتی که منوب عنه حاضر گردیده قیام به‌شغل خود نماید ، یا آنکه یکی از مسقطات مفصلهٔ سابق دربارهٔ او اتفاق افتد .

واگرامام غایب بعد ازسقوط حق‌حاضرشود قبل‌ازتعلق‌حق‌غیر بازاحق از غیر است و تسلسل درنیابت ضررندارد ، و در همه مراتب نیابت بقا وسقوط حق‌همین نهج‌است .

وباید همه روزه بعد ازفراغ از جماعت در یکی ازسه وقت در همان محل جماعت امام یاغیرامام قدری ازمسائل عبادات را به‌فتوای مجتهدحی‌مادام‌که میسرباشد ومستمعی‌بوده باشد مذکورنماید، وگاهی ازمسائل قرائت هم به وجه نافع مذکور گردد .

باید هرساله در دههٔ عاشورا و پنج روز آخر ماه صفر و روز نوزدهم و بیستم و بیست و یکم ماه رمضان همه روزه بعد از فراغ از جماعت دریکی ازسه وقت جماعت یک مجلس تعزیه‌داری شود .

باید همه ساله بعد از فراغ از جماعت در صبح یا عصر در روز نوروز وعید غدیرحدیث غدیرخم وقدری ازمناقب ومعجزات حضرت امیرالمؤمنین و روز عید شجاع‌الدین قدری از طعن ومثالب معاندین اگر منافی تقیه نباشد مذکور گردد، خواه ذاکر امام باشد یاغیر .

و باید سن امام راتب ونایب او ولو به وسایط ازسی سال هلالی متجاوز باشد .

وهمچنین سال مدرس ونایب آن ولو به‌وسایط ازسی سال کمتر نباشد.

و دربارهٔ طالب‌علم صاحب حجره ونایب‌او بلوغ شرعی کافی‌است.

ودرسن خادم ونایب اوتجاوز ازبیست سال شرط است.

شرایط خاص مدرس ومدرس

مدرس قبلی مختص مدرس اعظم‌است که مرجع طبقهٔ علیای طلاب می‌تواند بود ودومدرس شرقی‌وغربی مختص‌دومدرس دیگرکه شایستهٔ تعلیم اوساط بوده باشند .

ومحل کتب موقوفهٔ مدرسه حجرات‌محقرهٔ جوف آن دومدرس می‌باشد .

ویکی‌ازطلاب مدرسه که صاحب دیانت ومحل اعتماد بوده‌باشد و متولی صلاح بداند متوجه حفظ کتب موقوفه بشود و هر قدری که متولی‌صلاح داند به‌ازای‌آن خدمت به‌او برساند .

وباید کتب موقوفه را ازمدرسه بیرون نبرند[۲۰۵پ] وتصرف غیرمتولی شرعی درمدرس مدرسین وحجرات طلبه مادام که حق‌ایشان باقی‌است بدون اذن ایشان جایز نیست بهیچ نحوازانحاء، مگر ازبابت تعمیر واصلاح به اذن متولی .

باید مدرس ظاهر العدالة باشد و عدالت واقعیه شرط نیست .

وباید مدرس اعظم درفصل تابستان واواخر بهار واوایل خریف اگرخواسته باشد درمسجد مدرسه تدریس‌خودرا به‌عمل‌آورده باشد .

وباید همه روزه حسب‌المقدور درمدرس خود یامکانی دیگراز مدرسه که مناسب فصل و کیفیت هوا باشد دو درس به‌اهتمام بگوید و بدون عذرعقلی یاعرفی یاشرعی تعطیل‌ننماید ، مگر درهفته دو روز و عید نوروز ده روز وسایراعیاد سه روز وده عاشورا وپنج روزآخرماه صفر و روز مذکورازماه مبارک رمضان، والادربقیهٔ ماه رمضان‌که‌یک درس کافی است و مرض و سفر و باران وبرف و شغل اتفاقی که لازمهٔ معیشت یا قانون معاشرت باشد و امثال اینها عذرست از فتنه وآشوب وقتال، وپیوسته‌حق‌مدرس‌درمدرسش‌باقی‌است مادام‌که شرایط تدریس او درمدرسش باقی باشد ، مگرآنکه خود قطع علاقه نماید یانظربه یکی‌ازمسقطات مفصله درشرایط واحکام امام برای اواتفاق افتد وبقاء حق نایب مدرس هم به نهج بقاء حق نایب امام است ونظیراحکام امام و نایب او ازهرگذر بقاء وسقوط وعود حق و تسلسل نایب ومایتفرع علی ذلک جاری در بارهٔ مدرس‌است .

و شرط نیست‌که نایب به‌حسب فضیلت علمی شایستهٔ اصالت در تدریس باشد، بلکه قدرت او برتعلیم طبقهٔ سفلی‌کافی‌است مگرآنکه استنابهٔ افضل ازومدرس‌را میسر بشود ومضربه‌حال او نباشد .

شرایط خاص حجرات وطلاب

تمامت حجرات اصل‌مدرسه سوای یک حجرهٔ واقعه در راهرو

مابین مغرب وشمال که مختص خادم است جهت مسکن طلبهٔ علوم مقرر می‌باشد و باید صاحب حجره حسب المقدور همه روزه بقدر یک ثلث روز لااقل درمدرسه مشغول به‌علم باشد .

وبایدطلبهٔ مدرسه درهفته سه شب لااقل درمدرسه بیتوته به‌عمل آورد .

وباید در نزدیکی ازمدرسین مدرسه درس مقرری داشته باشد.

وباید همه روزه حسب المقدورلااقل دو درس به‌اهتمام بخواند الا درایام واحوال مفصله درباب تدریس موافق تفصیل آنجا .

وباید [۲۰۶ر] به‌عربیت مربوط باشد .

وباید مظنهٔ ترقی یا امداداهل ترقی به‌مباحثه یاتعلیم دراو بوده باشد، واحکام استنابه وبقاء وسقوط وعود حق صاحب‌حجره واحکام نایب او ازشرح مسطور دربارهٔ مدرس مفهوم است وفرقی ندارد ، الا اینکه نایب صاحب حجره شرط است که موصوف به‌صفات معتبره در مطلق صاحب حجره ومشتغل به‌مثل‌شغل مقرر اوبوده باشد.

واگرصاحب حجره معتاد به‌ایذاء مجاوروم‌عاشر باشد حقش از حجره ساقط‌است، خواه به‌ایذاءِ دستی یازبانی .

ورود وقبول‌وادخال واخراج‌طلبهٔ سکنهٔ حجرات بالتمام‌مفوض به رأی متولی‌است.

و اگر یکی از طلاب به‌اعتبار پاره‌ای شروط و مصلحتها محل تردید بوده باشد متولی با مدرس اعظم مشورت نماید ، هرآنچه رأی ایشان برآن متفق‌شد معمول دارد .

و تشریک ابتدائی یا غیر ابتدائی میان دونفر در یک حجره

جایزاست ومفوض به‌رأی متولی‌است .

شرایط خاص خادم

شرط خادم آنست‌که توانا و دانا به‌مراسم خدمات مدرسه واهل مدرسه باشد و از رهگذر محافظت اموال نیز مناسب حال باشد و در محافظت اوتوهم ضرری و فسادی نباشد ومعتاد به سؤال .

ومی‌بایدکه یکی از دوخادم لااقل هرگاه متولی صلاح درتعدد ایشان نداندلیلا [و]نهاراً ساکن‌مدرسه باشدوبدون عذرمسموع هردو بیرون نروند .

واگرخروج ایشان ازمدرسه به‌علت عذرمسموعی موجب تعطل خدمات شود یا در مدرسه مریض وعاجز ازخدمتی گردد نایبی به‌اذن متولی‌تعیین نماید که به‌صفات مزبوره موصوف باشد.

وبرخادم لازم‌است‌که اهتمام‌تمام‌به‌محافظت مدرسه واموال آنجا و مراقبت احوال سکنه ومترد دین سیما اطفال مکتبی داشته باشد ، چنانچه برخلاف قاعدهٔ شرعیه یاعرفیه مطلع شود رفع نماید ، واگر عمده باشد متولی را مطلع سازد، سیما ازرهگذر تعطیل‌حجره ودرس و بی‌اهتمامی طلبه درتحصیل .

و هرکس را که حسب‌الشروط ممنوع ازدخول ویاکثرت تردد یاسکنی‌مدرسه است به‌وجه‌احسن‌ممنوع سازد ونهایت سعی درتنظیف مدرسه ونظم باغچه نماید .

وهرشب حسب‌المقدور قندیلهای کریاس ومسجد وحوضخانه‌را درهریک، یک قندیل ودوچراغ درمستراح اول‌مغرب روشن‌نماید ، چنانکه تا سه ساعت ونیم تقریباً روشن‌باشد ، وباز آنها را نیم ساعت

قبل از طلوع صبح تقریباً روشن نماید ، چنانکه تا وقت روشنی هوا روشن باشد ، ودرحین انعقاد جماعت عشائین وصبح دوچراغ درمسجد اضافه نماید وبعد از تفرق صفوف جماعت بردارد .

وهرروزصبح جلوخان وکریاس ودهلیزرا [۲۰۶پ] آب بپاشد وظرف آب سقاخانهٔ مدرسه را مملو ازآب آب انبار یا آبی دیگر که صلاحیت آشامیدن داشته باشد وگواراباشد نماید، وخدمات سکنه را بنفسه یا بغیره کما ینبغی متوجه شود ازمقولهٔ آب و آتش و رجوعات سوقیه و نحواینها هرگاه مزاحم خدمت اصل مدرسه نباشد ودرصورت مزاحمت خدمت اصل مدرسه مقدم است وخادم را حق مستمری نیست واختیار تغییر مستمراً بامتولی است .

شرایط بقعة الخیر خارج مدرسه

عمارات خلف مدرسه واقعه درظهر زاویهٔ مابین مغرب وشمال مختص مکتب خانه وسکنی صحاف وکاتب و مذهب و خوش نویسان و ابناء سبیلی که در سلک سادات یا علما یاطلبه باشند می باشد وتعیین کیف وکم آنها منوط بهصلاح دید متولی می باشد .

تعیین متولی اولی

و متولی جناب **میرزامحمد** خلف الصدق **صدرالممالک** وبعد از ایشان اکبراولاد ذکور ایشان ازمهد علیاء باید باشد وبعد از قطع نسل ایشان یاتوطن ایشان درشهر دیگر تولیت بااعلم وافقه **یزد** که صاحب حکم شرعی باشند می باشد .

وشرط متولی آنست که مؤمن وخیرباشد وازملاحظهٔ معاشرات و معاملاتش مظنهٔ حسن تولیت در او بوده باشد و در اثنای تولیت مظنهٔ

مذکوره ازاومرتفع نگردیده باشداعم ازاینکه عادل شرعی‌باشد یانه.

متممات شروط

درهر امری ازامور متعلقه به‌مدرسه واجزاء آن‌که در خصوص آن قیدی در ضمن وقف‌آن نشده باشد یا عبارت وقفنامچه درخصوص آن مجمل‌باشد متولی‌باید شق‌اصلح به‌زعم خودرا معمول دارد.

واگر درترجیح متحیرباشد یاشقوق را متساوی‌داند مخیراست.

واگر افهام معتبره مختلف درمعنی‌عبارتی باشد فهم اکثرمعتبر است ، وباتساوی فهم متولی وبا تحیر تخیراست.

واگردرفتوای شرعی میان مجتهدین اختلاف شود رأی مجتهد بلد مقدم است .

و اگر مدرس مجتهد جامع‌الشرایط باشد رأی او برسایر مقدم است .

واگر درترجیح به‌دوطریق مذکورممکن‌نشود متولی در حضور مدرسین رجوع به‌قرعه درترجیح فتاوی‌نماید .

و اگر در اجتهاد یکی از مدعیان اجتهاد بلدیامدرسه اختلافی واقع‌شود فیمابین معتبرین ازاهل خبره قول اوساقط است ورجوع به مجتهد مسلم خارج مدرسه یاخارج شهرمی‌شود.

واگرمسلم‌الاجتهادی‌نباشد رجوع به‌قرعهٔ مزبوره نمایند، مگر آنکه مسلم الافقهیتی‌موجودباشد که دراین‌صورت رأی اومقدم‌است.

واگرضرورتی‌داعی‌برمخالفت شرطی‌ازشروط مسطورهٔ[۲۰۷ر] مفصله گردد به‌صلاحدید اهالی شرع بلد و عدول اهل تمیز و بصیرت

مخالفت جایزاست بقدر رفع ضرورت، و تمیز موضوع ضرورت نیز با اهالی‌شرع وعدول مذکورین می‌باشد .

ودرهرحال هرکس که فی‌الجمله دخیل درامروقف مزبور می‌گردد باید همهٔ همت و اهتمام او مقصور برآبادی و رونق و انتظام آن باشد .

و باید متولی هرساله یک طغرا سواد کامل این وقفنامچه را انتساح نموده بسجلات وخواتیم جمعی ازمعارف علماوعدول بلدرسانیده در روز عید غدیر درمسجد مدرسه بعد ازفراغ ازجماعت وذکرحدیث مقرر قبل ازتفرق جمعیت آن سوادرا درحضورحاضرین به یکی ازمعارف مذکورین سپارد ، فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه .

ایراد قطعهٔ تاریخی که مؤلف به‌جهت اتمام بنای فرخنده ابتنای مدرسهٔ جدیده شاهزاده گفته

چون آن همایون بنا سمت اتمام یافت از آفتاب طبع روشن مؤلف فروغ این‌ماده تاریخ که به‌تطفل آن قطعه‌اش نیز مرقوم می‌گردد برساحت تعیین‌سال اتمام آن‌تافت تاطالبان شهود آن مستوره را ازچهرهٔ شاهد مقصود کشف‌القناعی نماید .

به دوران خاقان قیصر غلام
شه ابر احسان دریا عطا
فرازندهٔ رایت شرع و دین
سپارندهٔ مسلک مصطفی
خداوند اقلیم ملک ابد
خدیو خدا ترس یزدان ستا
بهین وارث ملک کسری‌که لیست
جز او را دگر این ورائت روا
سزاوار مدح و ثنای جمیل
که ازوی ستوده است مدح وثنا
فلک سده **فتحعلی‌شه** که چرخ
زدرگاه او کرده کسب علا

هم از اوست بر پا بناهای خیر
هم از اوست معدوم رسم جفا
به‌فرمان فرماندهٔ ملک **یزد**
که **یزد**ست ازو رشک خلدِ ازصفا
محمد ولی‌میرزا آنکه‌زاوست
ز خیرات هر جا بنائی به پا
چو شد این بنای مبارک تمام
به تاریخ بردم به عقل التجا
پس‌ازآنکه آمد میان پای‌عقل
شد این فرد تاریخ بی ماجرا
محمد ولی میرزا پور شه
بود بانی این همایون بنا
۱۲۴۰

✡✡✡

وازجمله بناهای خیرآن حضرت طرح اساس **رباطی** است در قریهٔ **میبد** من اعمال دارالعبادهٔ **یزد** که به صولجان غایت استحسان گوی پیشی‌درمضمارجهان ازعموم اربطهٔ بلدان ربوده، درسوالف زمان قوافل‌حط رحال‌خودرادراصل‌قریه می‌نمودند ومسلک مشقت‌وتعب‌می پیمودند، آن حضرت‌طلباً‌لمرضات‌الله وتحصیلاً لدعاء دوام‌دولة‌الخاقانیة متشمرکاربنای آن **رباط** گردیده [۲۰۷ پ] **حاجی‌میرزا محمد خان قزوینی**را که درآن‌اوان به‌حکم‌اشرف کفیل‌مهم نیابت بلوک **میبد** بودکافل امراتمام **رباط** نیز فرمودند واوسهل وحزن معابر ومسالک

سرکاری آنجارا به‌قدم بذل مساعی تمام پیموده به اندک زمانی ازکار اتمام آنجا پرداخت و اکنون **رباط** مزبور محط رحال کاروانان است وبه زبان‌واردین دعاخوان دوام دولت ابداقتران خدیو زمان .

و از جمله خیرات آن حضرت بنای **رباطی** دیگر است در **ساغند** که در حلبهٔ رهان استحسان با **رباط میبد** هم تک می‌باشد . مبلغ چهارهزار تومان زر درآنجا صرف نمود و خدمت انجام‌آن امر را اولا به‌عهدهٔ **حاجی‌ابراهیم** ولد **حاجی‌علیرضا** از معتبران تجار **یزد** وبعداز تفویض مهم استحفاظ **ساغند** به **محمد کاظم خان قاجار عضدانلو** به عهدهٔ خدمتگزاری[1] او فرمود تا به اتمام رسید و دایر گردید .

وازجمله‌صدقات‌جاریهٔ آن‌حضرت‌طرح بنای **رباطی** دیگراست در**علی‌آبادمهریجرد**[که] معبرقوافل **فارس و کرمان** است و معادل همان قدر وجه‌که به خرج اتمام **رباط ساغند** رفته درآنجا صرف‌شده وبه سرکاری **عبدالرضاخان** صورت اتمام یافته واز مهر بنایش اضواء مثوبات برساحت احوال شاهزاده تـافته .

و از جملهٔ مبرات دائرهٔ آن حضرت طرح اساس **رباطی** دیگر است در **ده‌شیر** که درتصاریف ایام فرمانروائی **یزد** به سرکاری **علی محمد خان زنگنه** که زمام نیابت‌بلوک **پشتکوه** به‌قبضهٔ احوال‌داشت صورت اتمام یافت وحصول دعای خیر مسلمـانان را سبب نمود .

واز جمله ابنیهٔ خیرآن حضرت بنای **مدرسه‌ای** است درمحل

۱ ـ اصل : خدمتگذاری .

بافق ملاصق به **مسجد جامع** آن قصبه بلکه با مسجد مزبور سمت مداخلت حاصل ساخته ومتمم اجزاء یکدیگر آمده. **حاجی‌محمدباقر** که رایت امامت وپیشوائی اهل **بافق** را در ساحت احوال می‌افراشت متصدی امرسرکاری آن گردید.

وازجمله آثار ستودهٔ آن حضرت طرح اساس **مدرسه ای** است متصل‌به‌بنای **دیوانخانهٔ** ملوکانه مستحدثی‌خودکه مشتمل‌برخلوتهای دلپذیر و عمارات بی‌نظیر است. پیش ازآنکه اجرای صیغهٔ وقف آن نمایند و به تصرف وقف دهند به‌حکم قضا بساط فرمانروائی **یزد** را برچیدند واکنون بائرافتاده.

و ازجمله بناهای‌آن حضرت که به نص‌آیهٔ کریمهٔ «انما یعمر مساجدالله من‌آمن بالله» کاخ ایمان شاهزاده را رکنی وثیق است طرح اساس [۲۰۸ر] **مسجدی** است شیرین‌خوش وضع محقر متصل به‌درب **دولتخانهٔ** خود که اقامت مکتوبات پنجگانه را عقیب‌امامی‌که راتبه‌خوار خود می‌داشته در آن **مسجد** به تقدیم می‌رسانیده و در تصاریف ایام فرمانروائی **یزد** ماورای اوقاتی‌که بجهت نظم امورملکی وامضای مهام دیوانی درایوان حکمرانی استقرار می‌یافته مابقی اوقات‌شریف را به اعتکاف‌آن مسجد ادای وظایف طاعات وعبادات معبود حقیقی را مصروف می‌ساخته و بساط مباحثت وتعلم علوم از علمائی که به‌موجب استمرار وظایف وادرارات در وجه‌آنهاکافل مهم‌تعلیم وتدریس‌خویش می‌فرموده درآن می‌انداخته.

وازجمله بناهای‌خیرکه به‌مقتضای‌فیاضیت مهدعلیای‌نواب‌عالیه والدهٔ ماجدهٔ خودرا به بنای‌آن شرایط حث وترغیب به‌تقدیم رسانیده

بنای **مسجدی** است خارج **حصار شهر یزد** ملاصق بدان، خلف **کاروانسرای** مشهور به **خان** که زمین آن را که به **خان بیاق خان** مشتهر بود از مالکان به بیع شرعی به خود منتقل [ساختند] و طرح اساس **مسجد** از وجه نواب عالیه ریختند.

ذکر تولد مولودی عجیب و آفرینشی بدیع در تصاریف روزگار اقتدار شاهزاده دریزد به‌قصبهٔ بافق

از جمله اموراتی عجیب که در عهد اقتـدار شاهزاده در قصبهٔ **بافق** پابه‌دایرهٔ حدوث گذاشت تولد مولودی بودمخلوق به‌خلقتی ماورای هیئت سایرموالید، واگرخواهی به‌نقشبندی نقاش متخیله درکارگاه‌خیال صورت خلقت آن اعجوبهٔ آفرینش را نگاری هرآینه گزیری ازفرض دوسر وچهاردست ودوپا ویک آلت رجولیت ویک منفد سفلی بجهت آن نداری و کلک **قضائی** تاریخ ولادت آن را این‌قطعه منظوم‌نموده است ، **قضائی** .

[قطعه]

به عهد جم نگین **فتحعلی شه**
که می‌نازد به‌تاجش ملک ودولت
جهان که باشد با سخایش
به ابرو بحر تهمت نـام همت
هزارش اختران از برج شاهی
ولی برتر یکی زآنها به رفعت
مهین شهـزادهٔ والا **ولی** آنک
ز وی بگرفت رونق کار ملت

به هنگامی که مانند سکندر
به‌ملک **یزد** بر پا داشت رایت
تولد یافت از سیر کواکب
یکی کودک چو جوزا دردوصورت
رقم زد بر ورق کلک **قضائی**
به تاریخش زهی اعجوبه خلقت
[۲۰۸پ]

مسافرت شاهزاده به‌صوب طهران به‌انتشار توجه محمد قاسم‌خان به یزدوشورش رعیت به‌استماع خبر رجعت وی بدان بلد و تعلق به‌دامان اغاثت ... امیر مؤید

درشهورسال **یکهزار و دویست‌وچهل‌وسه**،عام‌هفتم فرمانروائی نواب **محمد ولی میرزا** در دارالعباده . . . . . [1] آید صیت‌لشکرکشی **محمد قاسم خان گرجی** که شرح احوالش درمساق نگارش احوال او مبین خواهد گشت به جانب **یزد** گوشزد خاص وعام آمد، شاهزاده‌که ازقواعد احکام نجومی‌آیات ادبار از وجنات احوال روزگار دولت خود مشاهده می‌نمود ازاستماع این واقعه در بحر این اندیشهٔ خوض پیوست که همانا باعث انهدام مبانی اقتدار و دولت **هفت‌سالهٔ** من‌معول قصد معزی الیه خواهد بود .

لاجرم اقرب به‌صواب این است‌که پیش‌ازآنکه تیر این حادثه ازشست[2] شخص قضا بیرون رود نهضت به صوب دارالخلافهٔ **تهران** را سپری سازم ، دافع تیرضرر وگوش خاطرش به‌واسطهٔ زیبق ذهول اصم ازاستماع مضمون «وماهو الا کرعلی مافر» .

بنا برتنسیق این‌مقدمات دویم شهر رجب‌المرجب ازشهور سال فرخنده فال مزبور حکم فرمود تاساحت **باغ دولت آباد** را به جهت نقل مکان مخیم شادروان اجلال سازند وملتزمین رکاب مستطاب‌به‌تهیهٔ

۱ــ عبارت دوسطررا تراشیده ومحوکرده‌اند. ۲ــ اصل: شصت.

اسباب مسافرت پردازند . پس اجنحة الطیور را بجهت خود وملتزمین رکاب مستطاب عاریت نموده باغایت مسارعت ومعاجلت به‌کمتر زمانی به پایمردی وطآت خیول هامون نورد خود را به‌دارالخلافه رسانید . رحل استرواح در ساحت آن خطه فرود آورد و نواب **امیر مؤید** کامران ابوالمعالی **عبدالرضا خان** راکافل مهم مرزبانی و دافع سهام حوادث [۲۰۹ر] آسمانی‌نموده بجای خود در **یزد** نشانید و هیچ‌یک ازپسران ومنسوبان خودرا درآن سفرملتزم رکاب نساخت .

از جمله اموری که سنوح آن درمساق عزیمت شاهزاده برهان نامبارکی آن سفر می‌نمود خراشیدن صفحهٔ رخسار احوال **میرزامحمد رضای منجم باشی مشهدی** بود از منتسبان علامهٔ شهید خراسانی **میرزامحمدمهدی** روح‌الله روحه، به‌غایت اصالت ونجابت مشتهر واز جملهٔ سادات صحیح‌النسب و واقفان رموزاخلاق وادب به‌ناخن‌پرخاش و خشونت . چه معزی الیه را مأمور به التزام رکاب ساخته و بواسطهٔ عروض عارضهٔ مرضی مولم انفکاک خدمت مسافرت را به‌تقدیم عذری پرداخته واز این راه موردکمال سخط وغضب سرکاری آمده،چندان به زخم سنان زبان اندام احوالش را مکلوم ساخت که به التیام جراحات خاطرش مرهمی‌خوشتر از دعای زوال دولت شاهزاده نپرداخت.

ونیز درحین توجه شاهزاده به **طهران** ، در **اردکان** شبی‌بعداز آنکه فراش نوم می‌گسترانند و شاهزاده شرایط استنامت به عمل می آورد درعالم رؤیا می‌بیندکه دستهای وی راگرفته‌گوشش‌را تیغ‌زدند. چون به زلال تباشیرصبح دیده از خواب فرو می‌شوید استفسار تعبیر خواب دوشینه از فاضل اردکانی **آخوند ملا محمد علی نحوی** که

اطراف علوم تعبیر را مستطرف است می‌نماید، آن جناب به‌استماع خبر ناخوش آن رؤیا را معبر می‌دارد.

تطویل چیست! چون شاهزاده به مستقر خلافت عظمی رسید و بجهت قلع مادهٔ طغیان **محمدقاسم‌خان** فوجی از لشکر **هداوند** را ابوابجمع خود ساخته سالک طریق مراجعت گردید از اینکه رسایل فضلا وعلمای هر بلد خاصه **اصفهان و کاشان** مشعر ازسوء سلوک‌ورفتار او کراراً به محضر همایون پادشاهی شرف افتتاح پذیرفته بود اهالی **یزد** را [۲۰۹ پ] به استظهار اینکه این نوبت او را مأخوذ و انتزاع زمام ایالت آن سامان از قبضهٔ اختیار او خواهند نمود زوایای خاطر به اصناف امیدواری مشحون [ساخته] و با غایت اطمینان می زیستند ازاستماع خبرمعاودت شاهزاده بنای ثبات‌خودرا به‌معول‌وحشت منهدم ساخته سلک جمعیت‌خودرا منعقد ومتوجه سرای فضلا وعلما و چاره جوئی روز سیاه خود از آنها کردند.

بالجمله معادل چهارهزار وهفتصد نفراز فحول زبان‌آوران‌آنها فضلارا ذرایع‌عرض‌حاجات‌خودساخته‌درپیش‌انداخته‌نزدنواب **امیرموید** آوردند وبه سرانگشت غایت اضطراب که موجب ابرازمکنون خاطر تواندبودبرقع ازچهرهٔ شاهد مدعا ازاین قرارافکندند که ماراسامان تحمل‌شداید ازاین بیشتر درقوه متصور نیست ودیگرفوق این مقدار صبوری را یارای احتمال نداریم وازشاهزاده واتباع وانصار وی تبری می‌جوئیم‌ودرسرآءوضرآءمسلک‌مخاصمت‌وشقاق‌اومی‌پوئیم‌واگرمتوجه این‌دیارگرددابواب ورودبرچهرهٔ ملتزمان‌رکاب‌اومسدودخواهیم نمود وهرگاه درمیدان مقاومت ازهزاران نفر ما جانبازان یکی‌جان به در برد

آن نیز در راه سرکار **خان** نثار بایستی . گوهر جان سزاوار تـرمیص خاک رهگذار مثل نواب مستطاب عالی صاحبکار معدلت آثاری است ، چرا رایگان در راه این و آن به‌باد دهیم ؟

تطویل چیست ! یک جهت به‌دست نیاز دامان مبارک آن امیر کسری انباز را محکم گرفته شاهد مقصود را بی‌پرده جلوه دادند و عرض مطلب به این صراحت کردند که سرکار **خان** دستوری دهند تا آنچه در قوه داریم به تقاص خون و عرض و مال خود دربارهٔ اهل و عیال شاهزاده به‌تقدیم برسانیم و یا چشم از اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری ما بردوخته در ابراز منظور خاطر هر آنچه معمول داریم برما خرده نگیرند .

نواب **امیر مؤید** به‌مقتضای غایت دانش استمالت آنها را ملزومهٔ همت درایت داشته از بیم آنکه مبادا هنگامهٔ [۲۱۰ر] عام کار به‌جائی رساند که اهل وعیال وذخایر واموال شاهزاده در معرض تلف وضیعت درآید وپردهٔ ناموس نوکران به‌دست قصد اوباش دریده شود وبواسطهٔ مؤاخذت پادشاهی داهیهٔ اعظم ازاین پا به دایرهٔ حدوث گذارد قانون تسلیت آنها را ازاین قرار ساز کردند که کفایت این مهم به‌عهدهٔ رعیت پروری ماست .

پس آغاز کار منظور نمودند و مسلک اظهار دقایق اعجاز در امضای آن مهم کلان به موجبی که درطی داستان بعد معلوم می‌شود به اقدام غایت کار آگهی پیمودند ، کما قال : القائلون لله دره .

وزیدن نسیم اجابت از مهز اغاثت نواب امیر معدلت آیت بر شاخسارملتمس رعیت واقدام به‌اخذ وحبس کارکنان وگماشتگان شاهزاده و ازعاج اهل و عیال و اولاد و احفاد و عموم ارباب نسبت وی ازولایت وگماشتن سرکارمحمدکریم‌خان به محافظت عقدا و سد طرق عبورسرکاراشرف والا

چون نواب **امیر مؤید** ضاعف‌الله تعالی تأییداته بنای مخاصمت رعیت را با شاهزاده مستحکمتر از آن دیدند که به پایمردی معول نصایح رخنه در ارکان آن توان افکند به‌مقتضای کمال فطانت ودرایت تا امرمنجر به بالاتر ازآن نگردد معاونت آنها را ملزومهٔ همت عالی ساخته لوای امضای آن مهم کلان افراختند ومصباح مراد رعیت را به استعمال روغن تدبیری حکیمانه که روان مدبران عالم بدان هزاران هزارآفرین وزه‌گفتی فروغی تمام چنانکه مشعل آفتاب روشنی از آن وام می توانست گرفت بخشیدند و به‌عزتی اهل وعیال **شاهزاده** را از ساحت ولایت مکنوف سلامت ازشرور اشرار بیرون [برده] و ناموس نوکران را ازقصد اوباش مصون و مأمون داشتند که خرد دانش پژوه انگشت تحیر تا ابد بردهان‌گرفت وبه‌احدی‌ازکسان شاهزاده خسرانی مالی یاجانی نرسید.

تفصیل این اجمال آنست‌که درشب شنبه هفتم شهر شعبان المظم سنهٔ مزبوره‌که خبرورودموکب‌شاهزاده به‌**کاشان** رسیدسرکار[۲۱۰پ]

امیرمؤید باجمعی‌ازخواص‌خودمواضعه فرمودند که بایست شب‌را به احضار هریک از باشیان ورؤسای درب خانه‌کس‌فرستادکه مقدمهٔ‌توجه **محمد قاسم خان** با لشکربیکران به‌جانب **یزد** به‌اقصی غایت شیوع‌و به درجهٔ یقین پیوسته است، اندیشهٔ دفع این‌بلای ناگهان را اجلاسی ضرور بود. لاجرم هرفرد ازافراد خاصان حضرت شاهزاده رابه‌حضور خواسته تا دراین باب مواضعه نمائیم وبعد ازتشرف هریک به محفل حضورورخصت‌انصراف به‌خانهٔ خود هرتنی را یکی‌گریبان‌گیر[گشته] وبه‌مکانی‌که سمت اشتراک با مکان دیگری نداشته باشد برده شرایط محافظت ومواظبت دربارهٔ اوبه‌تقدیم رسانند.

چون شب بر سر دست درآمد و پاسی از آن گذشت مأموران هریک به درخانهٔ هریکی ازباشیان رفته مضمون فرموده اعلان می‌داشتند واورا مصحوب خود به محضر عالی[1] می‌آوردند.

بعد ازتشرف به‌حضور وتقدیم شرایط مشورت در باب چارهٔ کار **محمد قاسم‌خان** او را رخصت انصراف ارزانی فرموده متوجه سرای خود می‌ساختند. چون ازمحفل مبارک پابیرون می‌گذاشت اوراگرفته به‌مکانی‌که مأموربودند می‌بردند، والحالة هذه، تاآنکه تمامت رؤسا و باشیان و خواص حضرت را بدین خجسته تدبیر دستگیر [ساخته] و هریک‌ازاحوال‌دیگری خبیر نبودند ومسلک‌آگاهی‌برحقیقت‌منظور نظرعالی[2] نمی‌پیمودند، وازمآثرحسن‌ذات‌مبارک‌اینکه‌هریک‌راکه از خانه به‌حضور عالی[2] می‌خواستند احدی را موکل‌سرای او می‌ساختند

۱ــ کلمهٔ «عالی»را نیمه محوکرده وبعداً «سرکاراشرف والاشاهزاده» به جای آن نوشته اند.

۲ــ «عالی» را محوکرده وبرروی‌آن «والا» نوشته‌اند.

که شرایط محارست ناموس واموال اورا به‌تقدیم رساند و کمال احتیاط نماید تااهل‌خانهٔ[1] اوبرحقیقت امرسمت آگاهی‌حاصل نسازند وبه‌رفع لوای تشویش واضطراب نپردازند .

وچون حسب القرار سرکار اشرف والا بود که در تصاریف ایام مسافرت شبها را بر سبیل مناوبه شبی نواب **اسمعیل میرزا** [۲۱۱ر] و شبی نواب **چنگیزمیرزا** به مصاحبت سرکار والا **عبدالرضاخان** به‌تقدیم شرایط کشیک پردازند و نوبت کشیک **چنگیزمیرزا** بود **اسمعیل‌میرزا** را به منزل برادر دعوت فرمودند تا مهم مشورت کار **محمد قاسم‌خان** را به‌کفایت رسانند .

بعد ازحضور پرده ازروی‌کار برداشتند که رعیت هجوم‌آورشده ازشاهزاده ومنسوبان اوتبری می‌جویند وبا ادوات حرب‌متشمراراقت دماء رجال ونساء شما هستند . باری اقرب به صواب آنست‌که از این مکان بیرون نگرائید. پس مستحفظان بجهت‌آنها گماشته متوجه نظم امورات دیگر شدند وپیش از اخذ شاهزادگان حسب القرار آدمهای ایشان را مأخوذ وبه‌مجلس[2] روانه می‌سازند وباضباطی‌که درهریک از بلوکات وتوابع‌ازجانب‌شاهزاده منصوب‌بودند برحسب‌امروالا درهمان شب همین‌روش معمول داشته هریک‌را به‌کمال‌وقوف مأخوذوبازداشت می‌نمایند. چون روزمی‌شودتمامت‌اهل‌بلده‌وبلوک اززن‌ومردوصغیرو کبیرسلک جمعیت خودرا منعقد[می‌سازند]وبه‌هیأت اجتماع‌مسلک درب خانهٔ شاهزاده می‌سپارند و غریو به‌طاق گنبد اعلی می‌افکنند .

اهالی‌حرم را بعد ازتقدیم شرایط استفسارازحقیقت آن ماجرا

۱ـ اصل : خوانه . ۲ـ مجلس هم خوانده می‌شود.

بواسطهٔ خواجگان اعلان می نمایند که **محمدقاسم‌خان** وارد **یزد** [شد] وبه‌جهت آنکه مستحفظین یکجا متشمر کار محافظت باشند بالضروره همگی را تحویل به‌خانهٔ نواب عالیه بایست کرد.

پس تمامت اهل حرم را از صغیر و کبیر و رضیع و فطیم به حرکت قسری رهسپار آن سرا [کرده] و در آنجا به‌هیأت اجتماع سکنی داده تفنگچیان به‌استحفاظ آنها برگماشتند و در همان روز که دوشنبهٔ هفتم شهر شعبان المعظم بود برادر کهتر خود سرکار **محمدکریم‌خان** را که درمیدان جانبازی گوی پیشی از کافهٔ جانبازان نواب **امیر مؤید**[1] می‌ربود به‌سرداری نامزد[کرد] و بافوجی ازغازیان رزم‌آزما به‌جهت محافظت **عقدا** و سد طرق عبور نواب **محمد ولی‌میرزا** روانهٔ آن محل داشتند. بنامیزد آن یکه تازمضمارشجاعت چنان به‌دستیاری مآثرجلادت مهم‌محافظت آن محل و جلوگیری شاهزاده را به کفایت رسانید که به موجبی که بمشیةالله در موضع خود مذکور خواهد شد با آنکه عدت جمعیت شاهزاده ازنوکران **هداوند** که مصحوب خود داشت و جماعت **اسانلو** و **کلبادی** که برادر کهتر نواب **سیف‌الدوله سلطانمحمد میرزا** صاحب اختیار دارالسلطنهٔ **اصفهان** به موجب حکم شهریاری به رسم مظاهرت‌روانهٔ خدمت برادرمهتر در **نائین** داشته‌بود و نوکران **نائینی** و **ابرقوهی** که نیز به موجب حکم قهرمانی مأمور به لحوق اردوی شاهزاده بودند ودستجات **سمنانی** و **دامغانی** که به سرکردگی **حاجی حسن‌خان** بایست ملحق شوند بالغ درجهٔ قصوی بود جرأت‌آن ننمود که قدم از **نائین** پیشتر گذارد و درآنجا با کمال بیم از تطاول افواج

۱ــ بالای سطر به خط دیگر «شاهزاده» نوشته شده است.

ابواب جمعی **محمد کریم‌خان** روزی چند به‌شب پیوست.

تا آنکه مقرب‌الخاقان **آقامحمداسمعیل پیشخدمت‌باشی** سرکار اقدس به‌موجب حکم همایون وارد [شد] و شاهزاده را چنانکه ذکر خواهد شد به‌حرکت قسری راجع به **طهران** ساخت و بعد از آنکه رحل اقامت سرکار **محمدکریم خان** تا مدت چهل روز در **عقدا** افکنده بود و در تصاعیف این احوال خبر توجه سرکار **شجاع‌السلطنه** به **یزد** مسموع نواب **امیر مؤید** گردید به موجب دستخط مبارک شاهزاده اعلان برادر عالی‌گوهر فرمودند که چون به‌اقتضای وقت طرح اساس دعوی در یکجا بایست شود حکماً **عقدا** را خالی [کند] و رهسپار محضر عالی گردد. پس امتثال حکم قدر محکوم نموده در توجه صوب حضور مسلک مسارعت پیمود. بالجمله چون از نظم این مهام فراغی دست داد نواب اشرف والا علمای اعلام و مجتهدین فخام را دعوت فرموده درصحبت آنها وارد اندرون سرا [شد] وابواب مخازن نقودو اجناس شاهزاده رابعد ازتقدیم‌شرایط تقفیل به‌اقفال مستحکمه‌به‌مهر هریک از آنها ممهور فرموده به‌احکام مبانی احتیاط چنانکه مقتضای [۲۱۱ب] رؤیت دوراندیشان مقبل است می‌پردازند تا اموال مخزونه به‌قصد قاصدان وطمع طامعان عرضهٔ تلف وضیعت نگردد وبراین‌قیاس حراست‌اموال شاهزادگان کوچک وسایربانوان حرم حتی‌نوکران را ملزومهٔ‌همت‌فتوت ساختندوبجهت محبوسین واهل‌وعیال آنهاقراردادی به‌استمرارنقد وجنس وراتبهٔ شبانه روزی فرمودندکه ازاندیشهٔ اطلاق چون خیال تجرع سم ناقع به‌اقصی غایت نفور بودند و به‌زبان حال از درگاه داورمتعال مسألت حبس ابدی خود می‌نمودند.

روزدهم شهرشعبان شترداران وقاطرچیان **اصفها نی وقزوینی وخراسانی** و بالجمله مکاریانی که در ساحت بلد رحل حضور افکنده داشتند بهمحضرمیمون‌احضار[شدند] وبعد ازتقدیم شرایط استکرای حیوانات آنهااهالی‌حرم‌محترم وبنین وبنات مکرم شاهزاده را اجمعین اکتعین‌ابصعین درمحملهائی‌که مدلول«سررمرفوعة»کاشف حقیقت‌آنها بودبرنشانیده بهدست‌مکاریان سپرده برادرمهتر**عبدالرضاخان، محمد علی‌خان** را با بعضی دیگر ازاقوام ملتزم خدمت‌آن پردگیان سرادق جلال ساخته روانهٔ **طهران** نمودند.

چون به پایمردی وطآت خیول هامون نورد به **رباط نه گنبد** واسطهٔ میان **عقدا ونائین** می‌رسند واز ورود موکب مسعود شاهزاده‌به **نائین** سمت‌آگاهی‌حاصل می‌سازند **محمدعلی‌خان** اهالی حرم محترم را به دست **محمد کریم خان** امیرآخور شاهزاده سپرده مراجعت به **یزد** می نمایند.

ذکر احوال محمد قاسم خان سردار و توجه او با لشکری کواکب‌آثار به جانب یزد و تفرق سپاه او در قلعهٔ شمش به‌عون دادار و خاتمهٔ کارسردار

رقبهٔ احوالش به‌طوق مملوکیت نواب غفران‌مآب **محمدابراهیم خان قاجار** صاحب اختیار **کرمان** مطوق ، بعد از فوز معظم‌له به‌لقاء پروردگار وبسیج سفر دیار پایدار ولد اکبرایشان نواب **عباسقلی‌خان** را که گوهر عمان سلطنت ابدآیت و نوادهٔ خاقان دارا دربان کسری عدالت [۲۱۲ ر] بود مروج نقد ناسرهٔ سرکشی و طغیان و دستاویز صاحب داعیگی خود ساخته آغاز کار جهانگیری نمود وعدت جمعیت خودرا به هیجده هزار نفر ازمردم **سیستان** وطایفهٔ **بلوچ** واهل **کرمان** و بلوکات حول و حوش رسانیده معادل هفت عراده توپ و هشتاد عدد زنبورک مهیا نموده، درتصاریف‌این احوال که داستان غلبهٔ **روسیه** بر **قزلباش** بدان موجب‌که درموضع ذکر توجه سرکار**شجاع‌السلطنه** به دارالعبادهٔ **یزد** ایمائی بدان خواهد شد صح فاش‌آمد پرده از روی‌کار برانداخته به استماع شورش **یزدیان** و اخراج کسان شاهزاده **محمد ولی میرزا** ازآن سامان درکارخانهٔ متخیله نقش این خیال خام بست که به‌هوای تسخیر آنجا اولا، و**اصفهان و طهران** ثانیاً وثالثاً جمعیت خودرا حرکت داده باشد .

پس‌در بیستم‌شهر شعبان‌المعظم‌سنهٔ مزبوره‌از **کرمان** حرکت[کرد]

ومتوجه **یزد** گردید . چون مسافت دو منزل راه از **کرمان** به **یزد** نزدیک شد نواب **عباسقلی میرزا** که پیش از صید همای سلطنت خواستی تا لوازم انکاررا به عمل آوردی رقمی که سیاقت انشاء آن به دستور فرامین شاهان بود به عالیجاه **عبدالرضاخان** فرستاد ، مضمون آنکه منظورنظر اشرف آنست‌که هنگام تجدید عید سعید نوروزفیروز سلطانی‌که چهارم شهر رمضان المبارک باشد نزول موکبهٔ اجلال به دارالعبادهٔ **یزد** وقوع یابد وبعد از نظم‌آن سامان عید سعید فطر را تشریف بخش دارالسلطنهٔ **اصفهان** گردیم و بعد از نظم مهام‌آن خطه نیز روانهٔ دارالخلافهٔ **طهران** بشویم‌ورایت‌سلطنت افرازیم. بایدوجهی بجهت مواجب سپاه موجود ساخته که بعد از ورود بدان سامان‌مواجب آنهارا داده متوجه مقصد گردیم .

نواب اشرف والا **عبدالرضا خان** بعد از مطالعهٔ مضمون رقم و عثور بر تغییر روش معهود مکتوبی بدین‌مضمون درجواب رقم فرستادند که باوجود حیات قبلهٔ عالم وعالمیان،لازال ملکه باقیاً،پسندیدهٔ عقل‌و عرف نمی‌باشد بدین‌سیاق بطرز فرامین‌شاهانه رقم نگاشتن ولوای‌اعلان بعضی‌مراتب کلان افراشتن ونیز [۲۱۲ پ] اگر تنخواهی ازشاهزاده **محمد ولی میرزا** در **یزد** سراغ دارند ومسلک تصرف‌آن می‌سپارند آنچه هست‌نقداً وجنساً به‌خاصهٔ اعلیحضرت‌صاحبقرانی‌روحنافداه‌تعلق دارد وبه‌امثال شما وما رجوعی ندارد وظهور اینگونه حرکات هرآینه موجب‌وداع جان ونمودارحرکات مجانین وصبیان‌است وزنهارکسی شما راراه به **یزد** نخواهد داد واطاعت شمانخواهدکرد. اگرپذیرفتیدفبها‌ـ المراد والا بیائید وسزای خود ببینید .

بعد از ایصال مکتوب به محضر مشارالیه **عباسقلی‌خانی** نایرهٔ سخط را متوقد[می‌سازد]ودر دم به‌تحریک‌لوای غیرمنصورمی‌پردازد ومتوجه‌**یزد** می‌گردد .

مأثور است که قبل از نیل مرام یعنی تسخیر آن‌خطهٔ میمنت فرجام **محمدقاسم خان** سردار،محلات وخانات ونسوان واطفال شهررا به‌هریک ازخواص و مطیفان خدمت شاهزاده موزع ومنقسم گردانید وچشم ازمضمون ،

مصراع

به دشت آهوی ناگرفته مبخش

پوشانید .

چون خبر توقد نایرهٔ سخط و توجه سردار در رکاب **عباسقلی خانی** مسموع مسامع علیهٔ خانی‌گردید حکم شد تا مردم **خارج‌حصار** شهرکلاً دراندرون‌گرایند. پس‌معادل‌هشت‌نه‌هزارتفنگچی چابک‌دست دلیرمردان معرکهٔ دار وگیر [را] درشهرمستحفظ بروج ودروازجات ساختند ورسولی‌درخفیه به‌اردوی‌**عباسقلی‌میرزا** روانه فرموده‌شرایط موعظت ونصیحت به سرکردگان وخواص دولت بواسطهٔ آن به تقدیم رسانیدند وفرا نمودند که مگرازقتل وغارت **کرمان** فراموش‌کرده‌اند که غرابت‌آن واقعه ابدالاباد ثبت جراید ارباب تواریخ‌است .

لاجرم بی‌رویت پیرامون این حرکت ناپسند مگردید و برجان ومال‌وناموس‌خود رحم‌آورید واز دور وکنارطفلی وابلهی‌چون‌شاهزاده وسردار کناره جوئید .

چون رسول به‌ابلاغ رسالت درچهار منزلی [۲۱۳ ر] **یزد** که اردو واقع شده بود پرداخت جواب سرکردگان را ازاین قرار حاصل ساخت که مارا از غایت تسلط سردار زمام چاره از قبضهٔ تدبیر بیرون است .

مجدداً نواب اشرف والا پیغام فرستادند که اگر منطقهٔ قدرت شما ازاحاطت برکمر تدبیر کار قاصراست ما نیز به‌چارهٔ آن خواهیم کوشید .

بالجمله چون اردوی معلی به **قلعهٔ شمش** وارد گردید از بیم آنکه مبادا شبیخونی‌ازجانب نواب سرکاراشرف‌والا به‌آنها وارد آید قلعه رامحکمهٔ خودساخته‌آتشخانه را به‌قلعه‌داخل[کردند] و درآنجا جای دادند و**عباسقلی خان** و سردار واردوئیان خارج قلعه متوقف گردیدند .

نواب شاهزاده بجهت‌آنکه پی را برخصم جسور بدانندیش کم فرموده باشند اراده‌فرمودند تابه‌ارسال رسولی‌که مدلول«ارسل‌حکیماً ولاتوصه» پیرایهٔ منقبت‌آن تواندبود ومعابرومسالک حسن رسالت را به‌اقدام غایت حکمت وحنکت وکارآگهی به سزاواری تواند پیمود ، اتمام حجت برایشان نموده به‌دهقنت رسالت‌آن تخم وعظ و تذکیری درساحت‌احوال‌شاهزاده وسردار افشانند،وازاینکه علی‌التوالی‌مسموع مسامع‌شریفهٔ عالی‌می‌داشتندکه هرکه‌ازاین‌طرف‌جانب **محمد قاسم‌خان** رود هرآینه‌آغاز توجه ازتودیع چشم وگوش وجان ناگزیراست ورقبهٔ احوالش ازچنبرقهر وغضب سرداری ناچار ،

لاجرم رسولی را که جامع جهتین دانش و درایت و جرأت و

جلادت تواند بود و به‌مفتاح کارآگهی و دلداری ابواب حسن رسالت و مقاومت خصم‌بدآیت برچهرهٔ احوال تواندگشود جزواسطهٔ عقدخواص خود وزیر صایب تدبیر **میرزا محمد جعفر** که **مورخ** را سمت‌انتساب بدیشان حاصل است ندیدند.

پس‌معزی‌الیه‌را به‌رسالت‌مبعوث[کردند] وازجانب نقطهٔ دایرهٔ صدارت وسایرفضلای بلدنواب **میرزاعبدالحی‌وآخوندملاعبدالکریم اردکانی** کافل همین امریعنی راکب‌غارب رسالت[۲۱۳پ]گردیده معاً متوجه اردوی معلّی‌گشتند.

چون‌به‌ادمان‌وطآت اقدام خیول هامون نورد خودرا به **گرده‌کوه** که مابین‌خاک **یزدوکرمان** سمت اشتراک دارد رسانیدندمعلوم نمودندکه **صیدخان بلوچ** و **علی‌رضا خان کرمانی** ازطایفهٔ **کلانتریان** آن سامان و **محمد سلیم خان مشیری**[1] و سایر سرکردگان وارد **قلعهٔ شمش**[شدند]وبونه وآغروق‌وآتشخانه‌رابجهت غایت‌استحکام قلعه در آنجا جای‌داده‌اند ونواب **عباسقلی‌خان** با**محمدقاسم‌خان** سردارهنوز دوفرسخی قلعهٔ مزبوره‌است ورحل ورود به‌ساحت‌اردوی‌خود نیفکنده است. درخلال‌ورود رسولان‌معزی‌الیهم به‌**گردکوه** چون به‌تعاقب‌آنها ازجانب اولیای **امیر مؤید** معادل‌سه‌هزارنفرسوارو پیاده‌مأموربه‌تفرقهٔ اردوی **محمد قاسم خان** گردیده روانه شده بودند خودرا به‌**گردکوه** به‌آنها رسانیده‌ازرسل‌درگذشته پی‌کارخود گرفتند ومقارن‌طلوع‌طلیعهٔ خسروخاور به‌هیأت‌اجتماع‌واردوی **محمدقاسم خان** [شدند]وعلی‌الجمله به‌افشای راز درون تفنگ پرداخته اردوئیان را تفرق بنات‌

۱ـ کذا، ولی‌شاید مشیزی منسوب به‌«مشیز» درست باشد.

النعش بخشیدند وهرطایفه پراکنده به سمتی شده .

عباسقلی خان با دوازده سوار به سمت **کرمان** فرار [کرد] و **محمد قاسم‌خان** سردار باپانزده‌نفرعمله‌جات خودرایت افراز هزیمت به صوب **بم** گردید و توپخانه و زنبورکخانه کـه در **قلعهٔ شمش** بجا گذاشته بودند کسیب افواج منصوره‌آمده متصرف [شدند]و به **یزد** نقل و تحویل دادند .

مأثور است که چون **عباسقلی خان** دو اسبه به جانب **کرمان** گریخت و خود را به مأمن دیرین رسانید **کرمانیان** از بیم مؤاخذت خدیو زمان ابواب منع از دخول بر چهرهٔ احوال او باز نموده طرق آشتی بستند .

لاجرم ایامی‌چند درباغ فلان خارج **کرمان** رایت افراز توقف [شده]وازآنجا به‌پناه خال‌کسری‌همال خود شاهزاده **حسینعلی‌میرزا** فرمانفرمای مملکت **فارس** گریخته بدین خجسته تدبیر از چنبر سیاست پادشاهی خط امان یافت .

محمدقاسم خان به استظـهار اینکه همشیره زادهٔ او مستحفظ **قلعهٔ بم** ومهم اجارت اورا باکفایت توأم است بعد ازآنکه خود را به قلعهٔ مزبوره رسانید [۲۱۴ر] اهالی **بم** همشیره زادهٔ او را مقتول و را از دخول قلعه ممنوع می‌نمایند. لاجرم ازبیم‌جان‌رایت افرازفرار به‌جانب **سیستان** گردیده به‌طایفهٔ **بلوچیه** پیوست.

اگرچه نگارش‌تتمهٔ اخوال اومتضمن فایده نیست،ولاالمدخلیة للغرض‌المسوق‌له‌الکلام‌فیه،امابه‌مدلول«الکلام‌یجرالی‌الکلام»نگارش

خاتمهٔ احوال او ملزومهٔ همت خامهٔ وقایع نگارافتاد.

بالجمله بعد ازآنکه زمام فرمانروائی **کرمان** به‌قبضهٔ اختیار کارکنان نواب **شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا** درآمد استمالت او را ارقام مطاعه عزصدور یافته ازمدلول نهی « لاتکن‌کالضبع تلین بالقول حتی‌تصاد» پنبهٔ غفلت درگوش، و چون حسب‌المشیة داور منتقم بود که از ساغر افعال نکوهیده بادهٔ کیفرنوش نماید به استمالات شاهزاده فریفته ومغرورگشته توسن توجه به‌صوب‌حضوراشرف‌تاخت.

پس از تشرف به‌شرف خدمت والانخست مورد صنوف نوازشات و عفو مجرمان شمول را مقیل عثرات خود دید واسطهٔ عقد احباب مصادقت‌انتما **یالنگ توش آقا** به‌رویت رسانید که هنگامی‌که سردار وافد محضرمیمون شاهزاده‌گردید من نیزازجملهٔ واقفان حضور بودم. از زبان‌شاهزاده شنودم که‌گفت چکنم‌بایک‌مشت خاک اگرنیامرزم.

تطویل چیست ! بعد از آنکه به وجود سرداری کفایت بعضی مهام که منظور شاهزاده بود به‌تقدیم رسید اورا حسب‌الفرمان‌همایون اعلیحضرت پادشاهی‌ماصدق خذوه وغلوه ساخته «فی‌سلسلةذرعهاسبعون ذراعاً» کشیده به‌دست محصلان‌غلاظ وشداد سپرده روانهٔ دربارهمایون ساخت. وفود سرداربه‌محضر مهرآثار همان بود وطرح‌جدائی میان او ودیدهٔ جهان بین‌اوافتادن به‌ناوک قهر قهرمانی‌همان.

پس بعد ازچندی توقف در پایتخت رخصت توجه به **سمنان** حاصل نمود و مسلک مسافرت آن دیار پیمود و وقوع مقدمهٔ **محمد قاسم‌خان** [۲۱۴پ] بدین شناعت نمودارظهور کمال تفضلات الهیه‌است دربارهٔ نواب **امیر مؤید** ، لازال راکباً لغارب التأیید.

وهر که اندک تأملی‌نماید وبه صوب تدبر گراید به‌دستیاری استماع مضمون این داستان و داستان قبل که در باب اخذ و حبس و از عاج‌کسان شاهزاده نگارش یافته متفطن‌گرددکه مظلهٔ حمایت الهی تا چه پایهٔ سایه‌افکن تارک احوال **امیر مؤید** بوده است ومظاهرت ربانی‌تاچه غایت شرایط مرافقت باآن وجود ذیجود به‌تقدیم رسانیده است .

سبحان الله زهی کرامت‌آن نفس نفیس که مبانی تفضلات الهیه دربارهٔ ایشان تا بغایتی سمت استحکام پذیرفته که مآثرآن همه تأیید ازغایت غرابت بدان درجه رسیده که اوهام از قبول وقوع‌آن سرباز توانند زد .

و معاضد این دو داستان عجیب داستان بعد ازاین تواند بود که متضمن است برذکرتوجه **شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا** به **یزد** و محاصرهٔ شهروشکست وانهزام جنود نامعدود اوبه پایمردی شرذمه‌ای قلیل از جانبازان اولیای حضرت خانیت که مدلولاتش نص برآنست که آن حضرت ازجانب حضرت قدس‌آفریدگارمؤید به‌تأییدات کامله می‌باشند، چه بدون واسطهٔ تأییدامضای نظایر این امورغرابت دستور به‌دست شخصی‌ارجمند که معدود ازنوع بشر تواندبود هرآینه‌صورت امکان نتواند پذیرفت و دواعی اهلیت واستحقاق‌آن ستوده ذات را به شمول‌این گونه تأییدات‌کامله جز کرامت ذات وارتضاء ملکات‌میمونش نتوان‌گفت، لازال‌کرامة ذاته داعیاً لمزید تأییده .

ذکر احوال نواب محمد ولی میرزا در خلال مراجعت به یزد از دارالخلافهٔ طهران و عثور بر حقیقت شورش یزدیان حوالی قریهٔ مقاراز اعمال اردستان و انصراف به‌دارالخلافهٔ طهران از نائین و به‌محصلی آقامحمداسمعیل پیشخدمت به‌حکم خدیو جهان[۲۱۵ر]

چون نواب اشرف والا از خاکپای همایون شهریاری رخصت انصراف به‌مستقر اریکهٔ ایالت خود حاصل ساخت وازراه اینکه در پایهٔ سریر عرش مسیر اعلی باامنای دولت ابدانتها مرایرعهد وپیمان ازاین قرار استوار نموده بودکه اگرفوجی ازافواج عساکرمنصورمستصحب اوسازند و **نواب حسینعلی میرزا** فرمانفرمای **فارس** را با جمعیت فارسی به مظاهرت او درامضای کار منظورانگیزند هرآینه بعد از ترائی صورت شاهد فتح **کرمان** وتدمیر **محمدقاسم‌خان** آن خطه را به قبول مال‌المقاطعهٔ مبلغی که شرایط استرضای خاطرهمایون به‌تقبل آن به‌تقدیم رسد جزو ابوابجمعی خود سازم.

امنای دولت قاهره به‌صدور فرمانی در صحبت مقرب‌الحضرة العلیة **آقامحمدحسن** پیشخدمت‌خاصهٔ شریفه‌حکم به مظاهرت وامداد **فرمانفرما** با جمعیت **فارس** فرمودند و معدود دویست نفر ازنوکران **هداوند** ملتزم خدمت شاهزاده نمودند و به **سیف‌الدوله سلطانمحمد میرزا** صاحب اختیاردارالسلطنهٔ **اصفهان** به‌موجب‌صدورفرمان‌همایون قدغن فرمودندکه نوکران **اسانلو** راکه‌کافل‌خدمت ساخلوی **اصفهان** می‌باشند نیز روانهٔ خدمت شاهزاده نموده باشد.

پس با نوکران **هداوند** از دارالخلافه بیرون [آمد] و بعد از آنکه به‌وطات اقدام خیول هامون نوردخودرا به دارالمؤمنین **کاشان** رسانید معلوم واقفان حضورمبارک داشتندکه دری‌فلک سلطنت نواب مستطاب **حسینعلی‌میرزا** نیزقبل ازورود موکب مسعود تشریف فرمای ساحت این دیارشده عزیمت دارالخلافه دارد.

از اینکه ازمصدر امر و اختیار قهرمان به موجب درخواست شاهزاده **محمدولی‌میرزا** چنانکه آنفاً مذکور گشت فرمان همایون صدوریافته بودکه نواب فرمانفرمای **فارس** با جمعیتی دیرسان ازآن طرف به‌عزم تنبیه **محمدقاسم‌خان** روانهٔ **کرمان** شده شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** که ازاینطرف نیز بالشکر **هداوند و اسانلو** متشمرکفایت فتح **کرمان** وتدمیر **محمدقاسم‌خان** می‌گردد **فرمانفرما** مهم‌مظاهرت را باجمعیت خود به‌کفایت‌رساند، وبجهت‌ابلاغ فرمان همایون‌عالیجاه مقرب الحضرة الوالا **آقامحمدحسن** پیشخدمت به‌موجبی که ذکرشد از پیش روانه گردیده بود.

لاجرم‌ازاستماع ورودنواب مستطاب **فرمانفرما** به‌دارالمؤمنین **کاشان** وارادهٔ توجه به‌دارالخلافهٔ **طهران**، شاهزاده **محمدولی‌میرزا** چند روزی در **کاشان** متوقف [شد] و **حسن‌بیک‌جلودار** را به اعلان صورت حال و حقیقت احوال به چاپاری [۲۱۵ پ] روانهٔ **طهران** نزد سرکار **ظل السلطان** ساختند. درتصاریف‌ایام توقف موکب والا به **کاشان** طبع مبارک رابه‌خلاف‌عادات‌دیرین‌سمت‌میل‌به‌استماع‌اصوات غوانی **کاشان** حاصل‌آمده‌درباب‌احضارارباب‌طرب‌آن‌بلد به‌هریک‌ازمقربان‌حضرت‌و مشیران دولت رقعهٔ استشارت گردانیدن گرفتند. بعضی بجهت حصول

تفریح مجوز داشتند و برخی به‌رعایت تحفظ حص‌حصین وقار از سمت انثلام لوای منع افراشتند.

حرکات وسکنات شاهزاده از نظم طبیعی بیرون[رفته] وپیوسته به‌تذکرعالم فقر ومسکنت وتمنای‌خرقهٔ پشمین ولقمهٔ جوین‌خاطروالا مقرون به مغلظات ایمان تمسک می‌جستند که جز آرزوی درویشی و جز جای دادن عشق الهی به‌دماغ ...[1] در پیش ندارم و هرهوائی را از کشورخاطر ازعاج نموده‌ام.

پیش از آنکه **محمدحسن‌بیک جلودار** بر حسب امر اشرف به جهت ابلاغ مراسلهٔ نواب مستطاب **ظل السلطان** روانه گردد در باب توجه **یزد** از رحمت نامهٔ قدیم کلام الله واجب التعظیم استخاره لازم دیدند. بعد از انفتاح قرآن مجیدآیهٔ کریمه‌که اول مایری بود این بودکه «ظهرالفساد فی‌البروالبحر بماکسبت ایدی‌الناس». پس در **کاشان** چنانکه ذکر شد متوقف [شدند] و مشارالیه به چاپاری روانهٔ **طهران** [شد] و پس ازمراجعت‌پنج روزه وعثور رأی اشرف برحصول رخصت عزیمت و توجه **یزد** ملتزمین حضور را احضار و مقرر فرمودند کـه همه‌جا در التزام رکاب والا تا حط رحال مسافرت به صوب مقصود دو اسبه بایست تاخته باشند که بزودی خود را به **یزد** رسانیم.

پس بربارهٔ هیون پیکردیونژاد سوار[شدند] وازغلیان اشواق آن دیار صرصرآثاربه قطع مسافت هامون پرداختند، وملتزمین رکاب افشان وخیزان‌ازقفای موکب میمون می‌تاختند، وازعصری‌که از **کاشان** حرکت اتفاق‌افتاد تاهنگامی‌که غراب‌شب «اجنحه حوالک» را حاوی

۱- یك کلمه ناخوانا شبیه به سحوی

بیضهٔ بیضا نموده هزاران فروخ سیمین پدیدار ساخت مسافت مابین **کاشان** و **ابوزید آباد** را مسیر[۲۱۶ر] اقدام بادپایان ساختند. چون کمتر[ین] **بندهٔ‌وقایع نگار** بواسطهٔ‌عروض‌عارضهٔ وجع‌مفاصل ازالتزام خدمت رکاب تخلف جست بعد از ورود به‌منزل مزبور و ادراک شرف حضور معاتب گردیده فرمودند که چون مقرراست که سه منزل یکی تا **یزد** رفته باشم بامگاهان که هنگام شد رحال است قبل از رکوب میمون سرکار اشـرف والا به چنـد دقیقه بایست به اسراج و الجام مرکب سواری خود پرداخته خود را راکب غارب آن ساخته سواره انتظار رکوب نواب مارا کشیده باشی که همه‌جا منزل به منزل تاصوب مقصود مشغول مشاعرت باشیم وسلک منادمت را ازهم نپاشیم.

سبحان‌الله ! چه مناسبت است تخویدی[۱] راکه سه منزل راه به یک منزل بریدن مبین معنی آنست با عارضهٔ شدید وجع مفاصل که حمل البرز وشهلان درجنب‌آن به غایت‌آسان.

بالجمله متوکلا علی‌الله ملتزم امتثال فرمایش مطاع شـده زمام توسن امررا به‌دست فارس تقدیر داده بامگاه‌آن شب چنانکه مضمون فرموده بود معمول ، و چند دقیقه قبل از رکوب والا بر مرکوبی که مضمون این قطعه حسب‌الحال وی را می‌سزد

قطعه

دارم اسبی کـه وقت جستن
کاکل کندش تعاقب دم
تا جو ننهیش در مقابـل
مشکل گذرد ز جوی کندم

۱ ـ بالای سطر دارد : تند رفتن .

سوار گردیده عنان آن به دست گرفته در مرصد انتظار ظهور موکب شاهزاده می‌زیست .

ناگهان شاهزاده سواره رسیده آغاز اظهار التفات و کار طیب صحبت را بارونق تمام نموده به‌انشاد اشعار و ایراد افسانه‌های آبدار مقداری از راه را که سپردیم رایت صبح صادق ازکوه نمودار آمده اقامت مکتوبهٔ صبح را پیاده، وبعدازادای فریضهٔ بامداد سوارگشته رو به‌راه آوردیم و به عزم منزل **ظفرغند** که **جوگند** اشتهار دارد راه هامون می‌سپردیم .

شاهزاده ازغایت انبساط در پوست نمی‌گنجیدکه زمان مهاجرت شاهد دارالریاسة عماً قریب به‌آخرخواهد رسید .

کمترین **بنده** ازمفارقت گلشن عافیت بواسطهٔ [۲۱۶پ] وجع مفاصل عندلیب جانم زمزمهٔ انین وحنین می‌سرائید، مسافت یک فرسخ بیشتر به قریهٔ **مقار** ازاعمال **اردستان** مانده **بیرامعلی خان** ولد **نوروزخان قاجار** غلام پیشخدمت سرکاری که پیشتر از شاهزاده متوجه آن مقام گردیده بود مسلک صوب حضور را به قدم مراجعت پیموده همه جا امساک عنان توسن مسارعت ننموده تا نزدیک شاهزاده پس بنجوی سامعهٔ مبارک را خبری اصغا نمود و مکتوبی از بغل درآورده مطرح انظار والا ساخت. گفتی ملک موت بود وپیغام مرگ داشت که سقوط نبض احوال شاهزاده را خجسته کفالت نمود.

پس باحالتی که زلف بتان کسب رموز پریشانی وآشفتگی ازآن توانستندی کرد به ملتزمان رکاب گفت که ساعتی پیش از این مالک ازمهٔ اجلال واقبال وممسک اعنهٔ ملک ومال وخداوند حکم وفرمان

وصاحب عبید وخدم بیکران بودم، اکنون فاقد همهٔ آن نعمتها شده‌ام. پس تصریح این تلویح را گفت که **عبدالرضاخان** لوای یاغیگری افراشته و اینک **سیدعلی‌خان یوزباشی** که ایام توقف **کاشان** با نوکران **هداوند** مأمور پیشروی موکب والا بوده از **نیاسانک**[1] به‌انفاد این مکتوب اخبار این واقعه نموده است.

پس اراده فرمود تا صرف زمام مراجعت به دارالخلافه نماید. **محمدحسین خان ترشیزی** که واسطهٔ عقد ملتزمین رکابش بود مسلک ممانعت پیمود. پس وارد قصبهٔ **اردستان** [شد] و به‌اعادت تیر ازشست رفته بیهوده خوضها در بحر بیکران اندیشه نمود. نخست مکتوبی در صحبت جلوداری اعلان واقعه را روانه نزد نواب **ظل السلطان** ساخت و به **اصفهان** بجهت استمداد از برادر کهتر نواب **سیف‌الدوله سلطانمحمد میرزا** مکاتبت پرداخت. **محمدحسن‌خان** برادر زادهٔ نه‌مادری عالیجاه[2] **عبدالرضاخان** را که ملتزم رکاب بود حامل یک قبضه تفنگی [که] غایت امتیاز داشت و همراه بود نموده بجهت آن نمک به‌حرام[3] فرستاد [۲۱۷ر] و پیغام داد که اگر عزیمت **یزد** به تصمیم مقرون سازیم به گلولهٔ این تفنگ سزای مارا درکنار ما نه.

پس از تمادی ایامی چندکه سفینهٔ اقامت را در ساحت **اردستان**

۱ـ امروزه نیستانک گفته می‌شود. متن علی‌الظاهر غلط کتابت است.

۲ ـ « نه مادری عالیجاه » بـه جای کلماتی کـه محو کرده‌اند نوشته شده است.

۳ ـ آن « نمک به حرام » بـه جای کلماتی که محو کرده‌اند نوشته شده است

لنگر انداخت به این خیال افتادکه با معدودی قلیل روانهٔ **یزد** گردد واگر بجا واگر بیجا حرکتی‌کرده باشد فایز به مرادآید ویا ازورطهٔ انتظار فرج به ساحل « الیأس احدی الراحتین » گراید . پس مصلی گسترده ثنائیه بجاآورده خاصان را خواست و بعضی را همراه وبرخی را در **اردستان** مستحفظ بونه و آغروق خود ساخت و قدغن کرد تا دستخط والا نرسد بونه را حرکت ندهید و از جمله ماکثین **اردستان مورخ** بود .

به روایت رسید که چون شاهزاده متوجه صوب مقصود گردید شامگاهی از حوالی قصبهٔ **نائین** عبور نموده از غلبهٔ سرما به تکلیف ملتزمین خدمت رکاب در **رباط** خارج قلعه شرایط استرواح به جا می‌آورد وچون زمان‌آن می‌رسدکه به دم نسیم صبح صادق‌آتش‌آفتاب فروزان‌آید تسکین سورت سرمارا آتشی‌افروخته می‌سازندکه دودآن به دلالت عقلیّهٔ غیرلفظیه منزل شاهزاده را به‌اهل **نائین** می‌نماید .

لاجرم فوجی از اکابرآنجا فیض‌یاب حضور اشرف می‌گردند و به بیانی که مدلول کریمهٔ « قولوله قولا لیناً » مبین حقیقت آن است شاهزاده را ازبسیج توجه **یزد** ممنوع می‌دارند ومتوقف بلدهٔ مزبوره می‌سازند .

روز دیگر که بختی‌آسمان هودج زرین آفتاب را به سرمنزل مشرق می‌رساند اهالی‌حرم محترم که به‌همراهی عالیجاه[1] **محمدعلی خان** برادر اکبر نه مادری[2] **عبدالرضاخان** بود تا **عقدا** قطع مراحل

۱ ــ « عالیجاه » بجای یک کلمه‌ای که محو کرده‌اند نوشته شده است .
۲ــ «نه‌مادری» به‌جای کلماتی که چندمحوشده نوشته شده‌است .

مسافرت قسری نموده بودند از آن محل به‌حرکت ارادی وارد **نائین** می‌شوند .

شاهزاده حبایل طمع ولایت را به‌مقراض یأس کلی منفصم می‌سازد. روز دیگر جلوداری که از **اردستان** اعلان واقعه‌را روانهٔ محضر مبارک **ظل‌السلطانی** شده بود وارد حضور [می‌شود] وفرمانی به‌این مضمون ابلاغ می‌نماید که چون اهالی **یزد** وحشتی برداشته اند شاهزاده با شرذمهٔ قلیل روانهٔ [۲۱۷پ] **یزد** [شده] وبه استمالت آنها پرداخته به‌مفتاح حصول امید ابواب آشتی آنهارا برچهرهٔ احوال گشوده باشد .

بعد از آنکه شاهزاده را امید اینکه از جانب سرکار اقدس رخصت توجه **یزد** حاصل است رخ می‌نماید دستخط می‌فرستدکه بونه را از **اردستان** حرکت [داده] و متوجه **نائین** شویم . پس به موجب فرموده عمل کردیم .

در ایام توقف **نائین** معادل یکصد نفر نوکر **اسانلو** که کفالت مهم ساخلوی **اصفهان** در عهده داشتند به سرکردگی **محمدعلی‌خان** و یکصد نوکر **کلیاری** امداد شاهزاده را از جانب **سیف‌الدوله‌سلطان محمدمیرزا** وارد شده محکم مرایر اطمینان شاهزاده گردید. شاهزاده را حشاشه دربدن احوال ظاهروارادہ نمود تا به‌استضافت نوکر **نائینی** و **ابرقوهی** سلک جمعیت را انعقاد داده به امضای مهم کشورگیری پردازد .

اماهیهات! کجا سهم مدافعت عالیجاه **محمدکریم‌خان** که بافوجی ازافواج منصوره به‌موجب حکم **عبدالرضاخان** چنانکه مذکورشد در **عقدا** کافل مهم محافظت آن محل وجلوگیری شاهزاده بودند مجال آن

می‌داد که کسی با لشکر سلم وتور رایت توجه **عقدا** تا **یزد** چه رسد افرازد. بالجمله ایامی چند به استظهار لشکر وظهور التفات خدیو فریدون فر در توجه به **یزد** «یقدم رجلا» وبه تذکر مدافعت **محمد کریم خان** یؤخر اخری.

مقارن این احوال عریضهٔ **اسمعیل میرزا** ولد او که به دادخواهی روانهٔ محضر همایون پادشاهی شده بود می‌رسد که بعداز ورود به **طهران** و تقدیم شرایط بست نشستن بر سر کمند اصطبل شاهی **امین الدوله** از **اصفهان** وارد دربار همایون [می‌شود] وچندانکه فوق آن متصور نباشد مراتب سوء سلوک وشناعت رفتار اشرف را بااهالی **یزد** به موقف عرض اقدس رسانیده مقرب الحضرت العلیة **آقا اسمعیل پیشخدمت باشی** سرکار خاصهٔ شریفه حسب الحکم همایون محصل است که شاهزاده را از **نائین** حرکت [داده] وبا اهل وعیال روانهٔ **طهران** سازد.

روز بعد **اسمعیل میرزا** خود نیزوارد [می‌شود] وتتمهٔ آنچه از مآثر قهرمانی دیده به عرض شاهزاده رسانیده صباح روز دیگر که میعاد ورود **آقا اسمعیل** بود شاهزاده به پای خود بجانب **طهران** حرکت [کرد] و **محمدحسین خان ترشیزی** را گماشت تا در التزام محمل اهالی حرم محترم دو روز بعداز حرکت شاهزاده از **نائین** شرایط تعاقب به عمل آورد.

مورخ گوید که درعمارتی فوقانی ازخانهٔ یکی ازاقارب خودکه در آنجا حط رحال [۲۱۸ر] ضیافت نموده بامیز بانان شرایط مصاحبت و مکالمت به تقدیم می‌رسانیدم که ناگاه از صدای نوحه و عویل و زاری طویل شاهزاده که وداع عیال می‌نمود دهشتی حاصل ساختم که گفتی

همانا خود را باختم.

بعد ازحرکت شاهزاده به دوسه‌ساعت فاصله **آقا اسمعیل** وارد گردید و روز دیگر **کمترین بنده** با **حاجی‌میرزامحمدعلی‌خان** ولد **علی عسکرخان** و **محمدحسین خان ترشیزی** از **نائین** متوجه **یزد** [شدیم]که عیال‌واسباب واموال خودرا برداشته به **اصفهان** برسانیم[۱].

۱ــ از « که عیال » ببعدعبارتی است‌که بجای‌کلمات محو شده نوشته شده است. درحاشیهٔ همین صفحه (در دومحل)هم عباراتی بوده است‌که بکلی محوکرده اند.

توجه موکب نواب شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا به‌جانب یزد با لشکر ستاره اعداد و سد ابواب دخول شهر بر چهرهٔ آن حضرت و نزول در باغ دولت آباد

پیش از آنکه نواب **محمد ولی‌میرزا** از **یزد** بسیج مسافرت دارالخلافه نماید چون فیمابین دولتین **ایران و روس** به‌بعضی دواعی‌و موجبات کار از حد موافقت به‌مخالفت رسیده حسام نیام شوکت قاهره و ضرغام کنام دولت باهره نواب **شجاع السلطنه حسنعلی میرزا** والی مملکت **خراسان** بامعادل شانزده هزارنفر از رزم‌آزمایان‌آن مملکت فسیح‌العراض برحسب حکم جهانمطاع اعلیحضرت صاحبقرانی‌متوجه دربار عالم مدار[1] و چون از دارالخلافه قاصد مبارزت و پیکار **روسیه** می‌گردند بعد ازقطع مراحل مسافرت تا دارالسلطنهٔ **قزوین** به‌بعضی ذرایع‌ووسایل بساط مصالحت‌فیمابین شوکتین‌بهیتین مبسوط[می‌گردد] پس به‌موجب اشارت‌علیهٔ همایون به‌صوب دارالخلافه باسپاه مصحوبی عطف عنان مراجعت می‌نماید .

ازاینکه بعد از وفات نواب **محمدابراهیم‌خان** صاحب اختیار **کرمان** به موجباتی که درمساق ذکر احـوال **محمدقاسم‌خان** نگارش یافت امورآن سامان در عهدهٔ پریشانی و اختلال بود نواب **شیخعلی میرزا** را تمشیت صاحب اختیاری نظم امورآن خطه داده بودند، بعد ازمراجعت **شجاع‌السلطنه** به **طهران** آن‌حضرت‌را اولی‌به‌تفویض این خدمت دانسته باعدت عساکرمزبور ازپیاده وسواره که تعداد اعدادهر

۱ـ اصل : عالمدار .

طایفه از آنها باتشخیص‌سرکردگان بدین‌موجب است روانه می‌سازند.

عدت اکراد **خبوشان** که سرکردهٔ آنها **آقا خان** ولد **رضاقلی‌خان ایلخانی** و **علیمردان‌خان** ولد **نجفعلی‌خان بزوجنوردی** بودند سه هزار نفر سوار، عدت طایفهٔ **جلایر** که سرکردهٔ آنها **یالنگ‌توش‌آقا** برادر زاده **سید محمدخان کلاتی** بود یکهزار نفر سوار، عدت طایفهٔ **بیات** به سرکردگی **میرزا سیدحسین‌خان نیشابوری** یک هزار نفر پیاده‌وسواره،عدت‌طایفهٔ **قلیچی** به‌سرکردگی **محمدحسن خان قلیچی** غلام پیشخدمت خاصه یکهزار نفر سوار و پیاده ، عدت طایفهٔ **اعراب عامری** سکنهٔ **ترشیز** به سرکردگی **علی‌خان عرب** یکهزار نفر پیاده، عدت طایفهٔ **مروی** به سرکردگی **علی‌قلی‌خان** سه‌هزار نفرسوار وپیاده شمخالچی وتفنگچی، عدت‌نوکران **سمنانی** به سرکردگی **حاجی‌حسن خان** ولد **ذوالفقارخان‌سمنانی** یکهزار و پانصد نفر سرباز ، عدت نوکران **عرب وعجم** ساکنین **شاهرود و بسطام** به سرکردگی **علی عسکر خان** عجم سه هزار نفر پیاده وتفنگچی ، عدت طایفهٔ **کردبچه** ازایلات **خار**[1] **و ورامین** به‌سرکردگی**محمد صادق خان عرب** خالوی **شجاع‌السلطنه** هزارنفر سوار .

بالجمله نواب **شجاع‌السلطنه** بعد ازحصول ترخص از خاکپای همایون باسپاه ستاره آثار **خراسان و عراق** به اقدام مسارعت رهسپار طریق دارالعباده گردید و با نواب **محمد ولی میرزا** هنگامی که به موجب‌حکم سرکاراقدس از **نائین** متوجه **طهران** بود حوالی **اردستان** تلاقی نمودند .

اهالی یزد از استماع خبرتوجه **شجاع‌السلطنه** به **یزد** باجمعی

۱ــ کذا در اصل ، ولی «خوار» درهمه مراجع ضبط شده است .

کثیر و جمی غفیر که ساحت ولایت از گنجایش اعداد آنها آثار تضایق آشکار می‌سازد وحشت پذیر [شد] و جناب مکارم انتساب عالی **حاجی میرزا سید مهدی** و **حاجی میرزا ابراهیم** وچند نفر دیگر ازعظمای بلد را تا **ظفرغند** من محال **اردستان** مستقبل رکاب نصرت انتساب ساخته به وساطت معزی‌الیهم مستدعی گشتند که شاهزاده باجمعیت متوجه این سامان نگردند.

و از فضلای اصفهان مجتهدالزمانی **سیدمحمد باقر رشتی** که اطراف علوم فقه واصول را مستطرف وامرش مطاع زمرهٔ ناس از اقاصی و ادانی می‌باشد وصاحب مرتبت سلطنت علمای اعلام **حاجی میرزا محمد حسن** سلمه‌الله تعالی، **آخوند ملا عبدالرزاق سبزواری خراسانی** را از اولاد مولانا **ملامحمد باقر سبزواری** که به زیور کمال فطانت و آگاهی آراسته بود ومحل اعتماد هریک می‌نمود خدمت شاهزاده رسول نموده متمنی قبول تمنای اهالی **یزد** گشتند.

معزی الیه [۲۱۹ر] وقتی راه ادراک فیض حضور اشرف پیمود که ساحت **نائین** مضرب سرادقات اجلال می‌نمود وبه‌جز راه **یزد** راهی که سپاه را از آن به **کرمان** توان گشایند نبود.

شاهزاده بعد از استماع مضمون رسالت با **آخوند ملاعبدالرزاق** قرار امررا به‌این دستور می‌دهند که یک شب بیشتر در **یزد** توقف روا ندارند واز آنجا مسلک توجه به **کرمان** سپارند.

پس معزی الیه را ملتزم مرافقت **حاجی میرزا سید مهدی** و **حاجی میرزا ابراهیم** و سایر که مستقبل رکاب والا شده بودند بجهت

احکام مبانی اطمینان نواب اشرف والا [۱] تقدیم شرایط استقبال از پیش روانهٔ **یزد** می‌سازند .

بعد از ورود حضرات و القاء مراتب مأموره رعیت هجوم آور و به‌ملاقات شاه زاده فایض [شدند] ودیدن **عبدالرضاخان** [۲] [را] رضا ندادند . چون شاهزاده از **نائین** حرکت نمود حکم شد تا عالیجاه [۳] **محمدکریم‌خان** به‌تخلیهٔ **عقدا** پرداخته‌باافواج مصحوبی‌روانهٔ حضور گردند. یعنی‌اگرکار به‌مکافحت‌انجامدطرح‌منازلت‌دریکجاافکنده‌شود.

پس به موجب فرموده عمل نموده **عقدا** را خالی [کرده] و با جنود ابوابجمعی روانهٔ محضرمیمون گردیدند ونیز حسب‌الاشارهٔ‌عالی مهم سیورسات ملتزمین رکاب مستطاب را ازبدایت روزی که از **نائین** متوجه خاک **یزد** شدند تا عید سعید فطر که روانهٔ **کرمان** گردیدند فرمانبران به‌کفایت رسانیدند .

پس ازانجام این‌مهام رعایت طریق‌احتیاط را متشمر تنظیم مهام قلعه‌داری ومحافظت‌بروج وباره ودروازجات شهر گردیده‌مهم‌محافظت **نارین‌قلعه** رابه کفایت عالیجاه [۳] **محمدکاظم‌خان** گوهر گرامی **محمد جعفرخان** و **ابوالقاسم خان** ولد **میرزاشفیع‌خان راوری** همشیره ـ زادهٔ مکرم خود موکول فرموده فوجی را به ربقهٔ ملازمت ایشان در آوردند و عالیجاه [۳] **محمدکاظم‌خان** برادرمحامد سیرخودرا با برادر زادهٔ مکرم **میرزا محمد** [**خان**] بن **محمدابراهیم‌خان** به محافظت

۱ـ « نواب اشرف والا» کلماتی است که بجای حروف محوشده نوشته شده است .

۲ـ«فایض‌ودیدن‌عبدالرضاخان» بجای کلمات‌حک‌شده بعداً نوشته‌شده‌است.

۳ـ «عالیجاه» بجای کلمهٔ محوشده نوشته شده‌است .

دروازهٔ حظیره ملا برگماشت . نتیجة الخوانین **محمدعلی خان...** [۱] با فوجی از تفنگچیان ... [۱] داشتند و **میرزا...** [۱] **میرزا سید حسن** متولی آثار ... [۱] اطهار را مستحفظ **دروازهٔ شاهزاده فضل** ساختند . **محمدعلی** فرخنده گوهر ... [۱] عالی **میرزامحمد ملاباشی** کافل مهم محافظت **دروازهٔ مهریز** و **یوزباشی** علا . . . [۱] ولد **عبدالنبی تفتی** با ... [۱] تفنگچیان دستهٔ او ... [۱] رایت اختیار ایشان . . . [۱] فرمودند و **مؤمن خان** [بن] **میرزا محمدعلی** بن **محمدجعفر...** [۱] متصدی امر استحفاظ در [وازه] **وفضلعلی بیک** و **نورمحمد] بیک]** ولدان **لطفعلی خان ء [قدائی]** بافوجی‌ازتفنگچیان ملتزم... [۱] ایشان‌داشتند ومیرزا ا[براهیم] خجسته‌گوهرسرکار**محمدعلی**خا[ن] مهم محافظت دروازهٔ ک[وشک نو] مؤتمر و **یوزباشی نصیر** را با فوجی ... [۱] در خدمت ایشان مستقر داشتند ... [۱] ولد **میرزا فخرالدین احمد** را... [۱] استحفاظ **دروازهٔ مالمیر** گماشته [ند] و **یوزباشی ابراهیم** را با ... [۱] نزد ایشان داشتند ومبانی‌نظم کار... [۱] گزمکان را درشب پیرامون ... [۱] باشموع ومشاغل بغایت مستحکم ... [۱] وسایرمهامی را که در مساق این ... [۱] نشان‌کفایتش اعتنائی وافی بود به‌مزید توجه ومراقبت مکفی [۲] .

چون شاهزاده تا دو فرسخی **یزد** قطع مراحل مسافرت نمود **عبدالرضا خان** حکم نمودند تا تمامت سکنهٔ **یزد** شرایط استقبال موکب والا به تقدیم رسانند وعلی‌الرسم درهر رهگذربه‌کار ذبح گاو و گوسفند متشمر گردند .

۱ــ ازین به‌بعد بعلت بریدگی‌لب ورق بعضی‌کلمات نوشته‌شده درحاشیه ازبین رفته است .

۲ــ اینجا انتهای حاشیه‌است ویکی دوکلمهٔ‌آن بریده شده‌است .

پس‌شب نوزدهم‌شهر رمضان‌المبارک‌که به مدلول «تنزل‌الملائکة والرّوح فیه» ظرف زمان نزول نوریان بودی‌شکرعفریت اثرشاهزاده نازل حومهٔ شهر گشتند و **باغ دولت‌آباد** را بجهت نشیمن‌گاه اشرف به‌بساطی‌که «سندس خضر و عبقری حسان» حاکی از زندگی آنست مفروش ساختند.

شاهزاده بعدازنزول بدان‌منزل، مبانی اصرار را به‌غایت محکم [کرد] تا با نواب **امیرمؤید** ملاقات نماید.

و نقطهٔ دایرهٔ صدارت‌ممالک‌محروسه وعلامان‌مجتهدی‌العصری **حاجی رجبعلی و میرزا سلیمان** را واسطه حصول‌مأمول خود ساخت و بجهت اطلاع عامه برسوء نیت شاهزاده و ممانعت سرکار **عبدالرضا خان**[1] ازملاقات اولوای‌یأس‌ازمأمول‌افراخت و به‌رفع‌منصوبهٔ مکافحت[2] و فتح ابواب مشارکت[3] پرداخت.

۱ـ عبدالرضاخان بجای کلمات محوشده کتابت شده است

۲ـ ذیل آن نوشته « مقاتله ومواجهه » .

۳ـ منازلت هم خوانده میشود .

نگارش واقعهٔ لیلةالقدر ومحاصرهٔ لشکر شجاع‌السلطنه قلعهٔ شهر را و تجرع بادهٔ کیفر از مینای مدافعت جانبازان[۲۱۹]عبدالرضا خان[۱] وطرح اساس مصالحت فیمابین نواب شجاع‌السلطنه و نقطهٔ دائرهٔ خانیت و توجه شاهزاده به‌کرمان

چون نواب **شجاع‌السلطنه** حصن حصین‌حزم سرکار **امیرمؤید** را ازآن استوار دید که به معول استعمال هرگونه تدبیری در باب حصول ملاقات سمت انثلام پذیرد نایرهٔ سخط را به صرصرِیأس ازآن مأمول شعله به‌آسمان رسانیده درشب بیست وسیم شهررمضان‌المبارک سرکردگان **خراسانی** را به‌حضور اشرف خوانده داوطلب تسخیرشهر از آنها خواست. **محمدهاشم‌خان** سردار **شیرازی** امضای این مهم کلان را به عهدهٔ خدمت خود گرفته قریب به دو هزار و هفتصد نفر ازجنود **مروی و سبزواری** و **نیشابوری** باسرکردگان‌آنها برداشته دائره کردار محیط مرکز یک بدنهٔ شهرگردیدند، یعنی‌مقارن‌غروب شب مزبور به هیأت جمعیت از **بازار عبدالرحیم خان** متصل به **جندق** دورشهرو**مسجد بیاق‌خان** متصل‌به **دروازهٔ مهریجرد**وهمچنین بیوتاتی که حول و حوش دروازهٔ مزبوره و **شاهزاده فضل** واقع است گرفته تاسمت **محلهٔ پیربرج**که نزدیک به **دروازهٔ‌حظیره‌ملا** می‌باشد تمامت را سنگرخود نموده فراز بامهای‌آنها شرایط استقرار به‌تقدیم رسانیدند.

مقرب الخاقان **آقا محمد اسمعیل** پیشخدمت‌باشی سرکاراقدس

۱ـ عبدالرضاخان بجای‌کلمات محوشده بعداً تحریرشده‌است.

همایون که بجهت ضبط اموال نواب **محمد ولی میرزا** متوجه **یزد** شده درشهر توقف داشت، در تضاعیف آن احوال شرفیاب خدمت شاهزاده [شد] و هرچند به دانه ریزی نصایح مقبلانه خواست تا صید دل آن حضرت را به دام بازگشت از آن نیت در آورد ثمره‌ای نبخشید وصرصر الحاح او در ترک آن منظور جز به‌التهاب نایرهٔ اهتمام شاهزاده در فعل آن نکوشید.

شاهزاده به مغلظات ایمان تمسک جست که تا دوساعت دیگر شهررا به‌نیروی جلادت کندآوران تسخیر خواهم ساخت و به‌قتل‌عامه ونهب اموال کافه خواهم پرداخت. اهالی شهررا برسوء نیت شاهزاده عثورحاصل ومرائر [۲۲۰ر] موافقت دعای شکست وانهزام لشکر او رامستحکم ساخته به‌محضرمیمون‌نواب **امیرمؤید** تشرف‌جسته‌متفق‌اللفظ به معرض عرض رسانیدند که دستوری دهید تا به‌هیأت اجتماع متوجه سنگرهای سپاه شده تمامت را ازمستقرخود ازعاج نمائیم.

سرکارعالی‌ازدرممانعت درآمده‌دستوری‌ندادند، که مارعیت‌قبلهٔ عالمیم. پاس رسوم رعیتی‌آنست که ازجدال یك سوباشیم وچهرهٔ‌شاهد انقیاد خود را به‌ناخن مبادرت به‌مجادلت نخراشیم و تا توانیم درصلح کوبیم. بعدازآنکه عساکرشاهی‌یورشی به‌شهرآوردندوهنگامه گرم‌کن فتنه وآشوب گشتندآنچه شرط تکلیف باشد به‌عمل خواهیم‌آورد.

چون سه ساعت ازشب مزبورگذشت سنگریان آغاز افشای راز درون تفنگ وشمخال نموده‌گوش‌گردون‌را پرآواساختند رعیت ونوکر واقارب واتباع نواب **امیرمؤید** سلك موافقت‌رامنعقد ساخته مجدداً مستدعی‌حصول رخصت‌گشتندکه کبادهٔ دفاع کشیده آنهارا از سنگرها

بیرون نمایند. به‌قبول خانی مقرون نگشت و سمت ترخص حاصل نساختند.

تطویل چیست، از غروب آفتابی تا دوساعت و نیم به‌صبح مانده ازسحاب تفنگ و شمخال باران گلوله‌های آتشین برسبیل توالی و تتابع به اندرون **حصار شهر** ریزان بود ودل روئین تن گردون از نهیب آوای رعد مثال آنها بر خویش لرزان. بدنهٔ حصار و پیکر بروج از نشانهٔ زخم گلوله گفتی برصفت دل عاشقان جائی از سوراخ خالی نداشت و درون تفنگ وشمخال باهمهٔ گرمیها به زبان فتیله‌ادای مقالات خنک و سخنان سرد را ازحد گذرانید.

نوبت ثالث سرکار **محمد کریم خان** برادرکهتر نواب **امیرمؤید** که درحلبهٔ رهان جانبازان را عالی توسن جان نثاریش پیشتر می‌رفت داوطلب اخراج لشکریان ازسنگرها باسرها وتدمیر آن زمرهٔ خصومت انتما باسرهاگردیده پای الحاح درمقام انجاح کام خودافشرده به‌مفتاح ابرام ابواب مرام بر چهرهٔ احوال خودگشودند، یعنی دستوری دفاع [۲۲۰] حاصل ساختند.

پس ایشان نیز داوطلب خواسته جمعی از جانبازان که واسطهٔ عقد آنهـا **میرزاعلی بیک** ولد **حسین‌خان عقدائی** و **میرسیدحسین** ولد **میرمحمد علی بافقی** بودنددداوطلب التزام خدمت ایشان وکفایت مهم دفاع دشمنان گردیده از **دروازهٔ حظیره** رو به سنگرها شتافتندو در **میدان وحشی**[1] نزدیک به **دروازهٔ شاهزاده فاضل** سه نفرهدف گلوله گشتند. مابقی را سررشتهٔ ثبات از دست بیرون نرفته به عزم ثابت درمدافعه شرایط معاجلت به‌تقدیم رسانیدند. درپای‌سنگردو نفر

۱ــ مراد محلی‌است که قبروحشی بافقی درآنجا قرار داشته است.

دیگر به‌زخم گلولهٔ شمخال به‌یاران ثلثه پیوست و پای سرکار **محمد کریم خان** که رهسپار طریق جانبازی نواب **امیرمؤید** بود نیز به صدمت گلوله سمت آزردگی حاصل ساخت، ولیکن به‌میامن باطن فیض موطن نواب **امیرمؤید** کاری نگردید.

پس غریو از نهاد سرکار **محمد کریم خان** برآمده داوطلبان را تحریص به یورش نموده سنگر اول را از تصرف سنگریان منتزع، و تمامت آنها را ورای هشت نفر که به‌دست جنگجویان شیرشکار سر به بالین عدم گذاشتند و لوای هلاک افراشتند دستگیر و دست بسته خدمت نواب **امیر مؤید** که تشریف فرمای ساحت درب **دروازهٔ حظیره** بودند روانه ساختند.

پس به سایر سنگرها یورش آورده تاطلوع صبح صادق شش‌هفت سنگر دیگر را به‌نیروی بازوی مردانگی متصرف [شدند] واهالی آنها را که هریک درجلادت ثانی رستم و اسفندیار ویکه مرد میدان چندین هزار بودند برخی عرضهٔ تیغ بیدریغ ومابقی را رهسپار طریق هزیمت به **مسجدبیاق خان** درنزد **محمد هاشم خان سردار** وسرکردگان خود ساختند ودرب مسجدرامسدود نموده شرایط استحفاظ به‌عمل آوردند، تاطلوع آفتاب که نواب **امیرمؤید** جمعی دیگر ازجانبازان رزم‌آزما را به امداد برادر روانه فرمودند.

بعد ازلحوق لاحقین به مفتاح یورش ابواب دخول مسجد بر چهرهٔ خود باز [دیدند] و به‌هیأت جمعیت داخل مسجدشدند. **محمد هاشم خان سردار** بابرخی [۲۲۱ر] ازسرکردگان **اکراد و اتراک** ازمسجد هزیمت اختیار [کرد] وخودرا به **کاروانسرای خان** خلف **مسجدبیاق خان**

رسانیده شرایط تحصن به‌عمل آوردند . تتمهٔ سرکردگان که من جملهٔ آنها **علیقلی خان** سرکردهٔ دستجات **مروی** بود با جمعی‌کثیر از غلام پیشخدمتان خاصهٔ شریفه وجمی غفیر ازسایر سپاهیان **خراسانی** که عدت آنها به سیصد نفر میرسید در **مسجدبیاق خان** دستگیر بهادران رستم توان گردیده به‌گفتهٔ سرکار **محمدکریم خان** تمامت را رهسپار طریق‌حضورمبارک نواب **امیر مؤید** ساختند وبواسطهٔ رسول‌معروض داشتند که **محمدهاشم خان سردار** با فوجی از سرکردگان و خواص حضرت‌شاهزاده‌از **مسجد بیاق خان** فرار[کرده‌اند] ودر **کاروانسرای خان** به پناه تجارگریخته‌اند .

سرکارخانیّت دستوری می‌دهند تا تمامت مأخوذ [شوند] و به محضرعالی‌برسانیم یا از ارتکاب این‌عمل‌یکسو باشیم. نواب **امیر مؤید** به مقتضای رأفت جبلی اخذ آنها را دستوری ندادند وفرمودند چون به تجار پناه‌آورده‌اند چشم ازانتقام‌آنها پوشیدیم .

بالجمله تمادی اوقات مبارزت و مدافعت پنج ساعت بیش‌نبود. دوساعت ونیم به‌اشراق شمس‌مانده آغاز دعوی نمودند و مساوی همین زمان ازطلوع‌آفتاب گذشته دست ازجدال بازکشیدند .

عدت افرادی‌که درحین دوران رحای‌جدال به‌قتل رسیده‌بودند مساوی چهل و شش نفر نمودند و شمارهٔ اشخاصی که زخمدار و زنده دستگیر شده به معالجت جراحان مهارت نشان سمت بهبود نیافتند و مسلک وفات پیمودند معادل همین معدود معلوم داشتند، واعدادآنان که زنده شرف اندوز حضور و ازوسمت زخم سلاح حرب یکسو می‌-

نمودند وسر و بر به‌خلاع فاخره وشالهای پشمینهٔ سرکارخانیت آراسته رخصت انصراف به اردو حاصل [۲۲۱ پ] ساختند مساوی پانصد نفر بیش وکم بودند.

بالجمله چون بقیةالسیف به دستیاری فرار خود را به اردو رسانیدند وسرکار **شجاع السلطنه** را ازحقیقت ماجرا کماجری مطلع ساختند نایرهٔ سخط اشرف شعله به آسمان رسانیده بامعادل سه هزار نفر پیاده وسواره از نوکر **عرب وعجم** و هزار و پانصد نفر سرباز از سمت **دروازهٔ جنت آباد** متوجه دورشهر[شدند]، پس‌ازفراز بامهای برج مستحفظان به گلولهٔ تفنگ وزنبورک آن فوج را به‌اردوی خود رهسپار ساخته پای یکی از خواص آن حضرت هدف گلولهٔ زنبورک گردید.

از غرایب اموراین که بعد از انفلاق صبح و فرار سنگربان به سوی **مسجدبیاق‌خان** نزد **محمد هاشم خان** یکی از شمخالچیان که عظم جثهٔ اوحکایت از البرز وشهلان به‌سزاواری توانستی‌کرد شمخال خود را برداشته‌که ازآن خانه که سنگر خود ساخته بیرون گراید و راه هزیمت پیماید. عورتی‌که صاحب‌آن خانه بودبه‌لطمه[ای] صفحه رخسارشمخالچی را سیاه [کرده] وبه نیروی بازو شمخال اوراگرفته به نواب **امیر مؤید** می‌رساند.

مخفی‌نماندکه ازقراری‌که به درجهٔ‌یقین‌پیوست درتصاریف‌ازمنهٔ آن شب‌که لیلةالقدرعبارت ازآن و رحای جدال به اقصی‌غایت دوران داشت چهارصد زن بزرگوارکه هریک درطهارت ذیل ثانی‌اثنین‌مریم

توانستندی‌بود از آن سلسلهٔ عالیه به‌لباس‌سفید تکسی‌جسته سجاده‌های خودرا مانند سماط طعام‌کریمان گسترده ازفاتحهٔ غروب حتی مطلع‌الفجر به‌تقدیم شرایط دعا واستغاثت پرداخته بودند وکارفتح ونصرت نواب **امیر مؤید** را با رونق تمام ساخته .

بالجمله بعد از معاودت نواب **شجاع‌السلطنه** به معسکر خود هنوزنواب **امیرمؤید** از**دروازهٔ شاهی** مراجعت به دولتسرا[۲۲۲ر] نفرموده بریدی‌ازدارالخلافهٔ **طهران** وارد [شد] وفرمانی به افتخار **شجاع‌السلطنه** مصحوب خود داشت ، بشرح اینکه شاهزاده بر جناح تعجیل متوجه **کرمان** وکافل نظم‌امورآن سامان گردد ودرطی‌دستخط مبارک **ظل السلطان** که به نواب **امیرمؤید** فرستاده بودنـد اشارت تفویض‌زمام حکومت **یزد** به‌قبضهٔ کفایت‌آن بزرگوار شده بود. لاجرم موالیان سرکارعالی شادکام وهم‌بسترشاهد مرام‌گردیدند.

شاهزاده به ظهور این امر از در مصالحه درآمده آغاز اظهار التفات ومکرمت‌کرده‌کس فرستاده خلاص رقبهٔ گرفتاران را خواهش فرمود. پس‌حکم عالی‌به‌عزّنفاد مقرون‌شد تا تمامت‌آنهارا باسرکردگان به حمام برده شرایط تنظیف بدن وتطهیرتن دربارهٔ هریک به تقدیم رسانیده به‌محضرمیمون‌آوردند .

چون به‌موجب فرموده عمل نمودند، هرتنی را فراخوراحوال موردکمال‌مرحمت فرموده ازسیم وزر مطیه ازآنهاراگرانبار وازساغر تحسر گرفتاری بواسطهٔ بذل آن همه التفات و غمخواری هریک را باده خوار وبا تشریفات فاخر روانهٔ اردو ساختند .

روز دیگر که قهرمان قضا تشریف زرتار آفتاب به جهت آسمان فرستاده سرکار شاهزاده یک دست خلعت فاخر ازسرتاپا بجهت نواب **امیرمؤید** مکرمت فرموده تا روز عید سعید فطر سفینهٔ اقامت را در **باغ‌دولت آباد** لنگر افکنده داشتند . پس‌لوای مسافرت به جانب **کرمان** افراشتند و به تقدیم شرایط مرزبانی آن خطه پرداختند .

وقایع سال فرخنده فال سیچقان‌ئیل خیریت تحویل ترکی مطابق سنهٔ هجریهٔ یکهزار و دویست و چهل وچهار عربی

مفتتح این سال با خاتمهٔ کار نواب **محمدولی میرزا** و حدوث واقعهٔ **محمد قاسم‌خان** و نواب **شجاع السلطنه حسنعلی‌میرزا** چنانکه گذشت مقارنتی داشت و در شهرین معظمین مبارکین شعبان المعظم و رمضان‌المبارک‌که نقل موکبهٔ جلال‌خسروسیارگان‌ازبرج ماهی به‌کاخ حمل درآن ماه اتفاق‌افتاد [۲۲۲پ] به‌میامن‌تفضلات‌الهی‌وعون عنایت نامتناهی این سه مهم‌کلان به کفایت مقرون گردید وارباب درایت را به دست المعیت ثاقبه حجاب ارتیاب ازچهرهٔ شاهد یقین‌افکنده‌گشت که ظهور اینگونه امور غرابت دستور که معبر ازمالش بازوی سه خصم چیر باشد که به نیروی بازوی اقتدار سرپنجهٔ تهمتن گردون را درغایت‌آسانی توانستندی برد به‌دست شخص یگانه نواب **امیر مؤید** محمول برچیزی دیگر ماورای‌کمال تأییدآن بزرگوار نتوانستی بود.

بالجمله به موجباتی که در طی داستانهای قبل مکشوف رأی مطالعان این **روزنامه** گردید مشعبد آسمان از وراء پردهٔ غیب این گونه بازیچه‌ها بررقعهٔ ظهور افکند و نواب **امیر مؤید** ازمفتتح شهر شعبان که عزیمت ازعاج شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** و کسان اورا از ساحت ولایت به تصمیم مقرون داشتند لغایت عید سعید فطرکه موکب نواب **شجاع السلطنه** از **باغ دولت آباد** متوجه دارالامان **کرمان**

گردید در تصاریف ایام دوماه تن به بستر آسایش نسودند و عروس ستهٔ ضروریه را طلاق سه‌گانه بر گوشهٔ چادر بسته به تزویج شاهد حمایت رعیت مسلک اقامت سنت شرع فتوت پیمودند.

بعد از آنکه ساحت خاطر عاطر را از شواغل وساوس مکیدت نواب **شجاع‌السلطنه** به واسطهٔ نهضت وی به‌صوب **کرمان** پرداختند متشمر امضای بعضی‌امورات مهمه‌گردیده همت والا نهمت به‌کفایت‌آن مهام مصروف ساختند.

مقرب‌الحضرت العلیة **آقا محمد اسمعیل پیشخدمت باشی** سرکار اقدس همایون را که به‌جهت تحصیل‌نقود واجناس نواب **محمد ولی میرزا** برحسب حکم پادشاهی رایت توجه **یزد** افراشته بود در **سرای علینقی خانی** اولا و خانهٔ **محمد خان** [۲۲۳ر] **لاری** ثانیاً مستقر فرموده راتبهٔ ناهار[۱] وشام اورا ازکارخانهٔ میمون‌اندرون برقرار نمودند ورحل اقامت معزی الیه دریزد تاشهر . . . . . [۲] افکنده بود. **محمد باقرخان** ولد **عبدالرزاق‌خان کاشی** که یکی از خواص سرکار اشرف والا **ظل‌السلطان** بود به همراهی جناب **حاجی‌میرزا فضل‌الله ساوجی** کافل مهم تعلیم گوهران شاهزاده در شهر ..... [۲] به موجب فرمودهٔ نواب معظم اعلان مکنونات خاطر مرحمت سمات اشرف و استکشاف‌حقیقت بعضی‌مراحل را بساط ورود به **یزد** گستردندوسفینهٔ اقامت را تا... .. [۲] درساحت‌آن سامان لنگر افکندند.

درتصاریف ایام توقف زلال انحای اکرام ازچشمه‌سار « اکرموا

۱ ـ اصل : نهار .

۲ ـ جای چندکلمه‌در اصل سفیدست.

الضیف» به‌سقایت کشت‌احوال‌هریک پرداخت. پس‌درنهم‌شهرشوال‌المکرم **آخوند ملا عبدالرزاق سبزواری** راروانهٔ**اصفهان**[ساخت] علمای‌آن بلد را به هریک از سرکاراقدس ودراری آسمان خلافت و رجال دولت ابدآیت درصحبت خود به **طهران** رسانید وکسانی را که واسطهٔ عقد آنها **میرزا محمد حسین میرزا اکرم و میرزا محمد اردکانی** می‌نمودند و مبادی خوض در بحر کار شاهزاده به مسافرت **طهران** گماشته از راه **اصفهان** روانه داشته و درآن ولا به موجباتی چند رحل توقف افکنده بودند همراه خود ساخت. پس از حرکت **ملا عبدالرزاق** جناب حقایق‌انتساب مجتهد الزمان **حاجی‌رجبعلی** و واسطهٔ عقد اخیار **میرزا سیدمهدی نواب** و **میرزا عبدالحی** وجمعی دیگرازمعارف‌ولایت‌به همراهی **میرزامحمد علی‌خان** خلف **اسمعیل خان** به موجب ملتمس‌رعیت‌عزیمت دربارعالم مدار همایون رابه‌تصمیم مقرون داشته چنان رهسپارآن صوب گشتند که [۲۲۳پ] روز جمعه پانزدهم ذیقعدة الحرام سمت ورود به **طهران** یافتند و بعد از تمادی ایام پنجاه روزتوقف‌آن سامان وتشرف‌حضورباهرالنورشهریاری‌وبذل صنوف اعطاف پادشاهی فرمان ایالت نواب **امیر مؤید** را ازدفترخانهٔ مبارکه صادر[کرده] وخلعت خاص حکومت آن بزرگوار را گرفته **آقاعبدالکریم** که به عزّ نظارت مرجع معظمات مهام دربار پادشاهی مباهی به خطاب مستطاب سایهٔ شاهنشاهی «ظل السلطان» پایه افراز مباهات بود حامل‌آن گردیده اوایل محرم سنهٔ **۱۲۴۴** رخصت‌انصراف به **یزد** حاصل ساختند.

صورت فرمان همایون حکومت نواب امیر معدلت‌آیت

از آنجائی‌که به‌حکم رضای خلاق ارض وسما، رتق‌وفتق قضایای دارالعبادهٔ جهان به امضای رأی همایون ما مقرون ومنشور حکمرانی مادرعرصهٔ جهان به‌توقیع خلود ودوام موشح ومشحون آمده ما را در ازای نعمت عظمی و حذای حصول سلطنت کبری منظور انظار آفتاب ضیاء وملزوم همت فلک اعتلا افتاده‌که ازچاکران دولت وخانه زادان صداقت آیت آنکه آثار ظهور خدمتش مظهر قابلیت کامل و کمال استعدادش قابل شمول تربیت خاطر سعادت شامل آید اورا به‌تفویض مناصب عالیه سرافراز وبه‌تقدیم خدمات شایسته قرین مدارج‌افتخارو اعزاز داریم ،

واز اینکه مرآت المصفای این مقال چهره نمای شاهد احوال عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و فخامت همراه، مجدت و نبالت اکتناه، اخـلاص وارادت آگاه ، نتیجةالامراءالعظام **عبدالرضاخان** است ساحت‌احوالش مطرح اشعهٔ انوار تربیت وعنایت شاهانه‌آمده درهذه‌ـ السنهٔ سیچقان‌ئیل‌خجسته دلیل‌ومابعدها منصب‌جلیل بیگلربیگی‌گری **دارالعبادهٔ یزد** را به عهدهٔ اهتمام مشارالیه مفوض داشتیم و پایهٔ اقتدارش را به ظهور این [۲۲۴ر] عاطفت براماثل و اقران افراشتیم که به نحوی که باید وشاید و از مراسم‌آگاهی و کاردانی اوسزد وآید درملزومات خدمت مزبور از انجام مهمات دیوان قدرسمات وتوفیر و تکسیر[۱] وجوهات ترفیه‌احوال‌رعایا وسرپرستی برایا ورتق وفتق‌امور

۱ـ کذا وس ، تکثیر

رعیت و ضبط اوضاع ولایت اقدام و محاسن درایت و آگاهی و مراسم خدمت ودولتخواهی‌خودرا بیش ازپیش مشهود رأی مهرارتسام دارد.

مقرر آنکه عالیجاهان اعاظم واشراف واعیان وعالیشانان عمال‌و کدخدایان وریش سفیدان وعموم‌اهالی**دارالعبادهٔ یزد**نتیجة الامراء- العظام مشارالیه را **بیگلربیگی** بالاستقلال خود دانسته از اوامر و نواهی او تخلف و تجاوز جایز ندانند و درمجاری هر مهم سخن اورا مناط اعتبارشمارند.

المقرر [آنکه] عالیجاهان رفیع جایگاهان عزت و جلالت دستگاهان فخامت و مناعت اکتناهان مقر بوالخاقان مستوفیان عظام دیوان همایون شرح فرمان مبارک را دردفاترخلود ثبت واز شوایب تغییر و تبدیل محروس دانند و در عهده شناسند، تحریرآفی شهر ذیعقدةالحرام **۱۲۴۳**.

ذکر جلوس میمون نواب امیرمؤید بر چهاربالش حکومت و تزیین اندام احوال فیروزی اشتمال به تشریف خاص سرکار اقدس سلطنت ووصف ریزش سحاب آن‌دست گوهربار در انجمن تهنیت واعلان آبادی ولایت به‌اجتماع متفرقهٔ رعیت و حدوث عمارات و قنوات و حدایق ذات بهجت

چون وافدین محضر همایون اعلیحضرت صاحبقرانی به‌پایمردی وطآت خیول هامون نوردمراحل مراجعت را تا دارالمؤمنین **قم** پیمودند **آقاعبدالکریم** حامل فرمان همایون را از پیش روانه [کردند] که به جهت عدم فوات ساعت خلعت پوشی که به حکم ارباب تنجیم ...[1] شهر محرم‌الحرام سمت تعیین یافته بود خود را به‌زودی وافد محضر میمون نواب **امیرمؤید** ساخته باشد .

پس از ورود معزی‌الیه نواب **امیرمؤید** شرایط استقبال تشریف همایون پادشاهی را علی‌الرسم [۲۲۴پ] بامنگاهی که اندام آسمان به کرتهٔ زرین آفتاب رخشان آراسته گشت تا یک فرسخی شهر باکوکبهٔ تمام به‌تقدیم رسانیده نوبت زنان فراز بختیان آسمان‌توان به دستیاری اعلان غریوکوس بشارت خاص[2] وعام و وضیع وشریف وصغیر و کبیرو درضیع وفطیم وبرنا وپیر ونبیل‌وخامل ومسن وجاهل وعارف وعامی‌و وعالم وامی وبالجمله همگی وتمامی اهل‌بلده وبلوک را برای پذیره شدن ازخواب شبانه متنبه ومتیقظ ساختند.

پس دسته دسته وفوج فوج و جوقه جوقه و گروه گروه وزمره

۱ـ جای تاریخ سفید مانده است . ۲ـ اصل: خواص.

زمره و فرقه فرقه ازاهل شهر و دیه را کباً ماشیاً به قدم معاجلت مسلک استقبال تشریف همایون را درنوشتند . وصف موکب داور دریاتوان جزبه‌زبان عجز وقصورصورت امکان نتواند پذیرفت. اینقدر بیش نخواهم گفت وبدین پایه فزون در رنعتش نتوانم سفت که بسیط ساهرهٔ هامون از اثر سم تکاوران غلامان آسمانی می‌نمود ، اهلّه‌اش به راستی اضعاف مضاعفهٔ کواکب وفضای فلک میناگون‌ازحدیدهٔ اسنه وعوالی نمایندهٔ هزاران هزارشهاب ثاقب ،

قضائی

هزار بختی در زیر کوس رعدآهنگ
هزار گردون درتحت توپ برق افشان
پر از هلال بسیط زمین ز نعل سمند
پر ازشهاب فضای فلک ز نوک سنان
هوا کبود ز زنبور های آتشبار
زمین ستوه ز جمازهای که کوهان
ز بس سوار مسلح به‌هرچه کردی رو
نشد مشاهده ات هیچ جزکمند وکمان
زبس سمند جنبیت به‌هرچه‌دیدی‌باز
نیامدت به نظرهیچ جز رکیب و عنان

پس ازآنکه اندام میمون را به خلعت مبارک شاهی آراستند و **قطعهٔ مورخ** وصف‌الحال را شایسته‌آمد ،

لمورخه

پنجهٔ موسی استی تابنده برطور عظیم
کزشعاعش تیره‌آمد دیده‌های منکران
یاکه صاحب‌خانهٔ عیسی‌سرای چرخ‌را
کرده‌روشن ازچراغ‌خودبرای‌میهمان
یا به‌فاران ساطع انوار تجلی حق‌است
یاکه مهرستی فروزان برفرازآسمان
[۲۲۵ر]
یاکه باشد خلعت زر تار شاه‌کامبخش
زینت افزای بر و دوش امیر کامران

مع‌الکواکبة المعهودة، به‌عالی‌سرای میمون‌گرائیدند.

قضائی

سرانه بلکه سپهری و چاکران اختر
سرانه بلکه بهشتی و خادمان غلمان
جهـان دیگـری آراسته ز نعمتها
سپهر دیگری افراشته ز شادروان
چه بزم جوزا یکسو ز منشیان ودبیر
چه برج عقرب‌یکسوزسرکشان‌ویلان
بهر طرف ز غلامان هزار چون قیصر
بهرطرف ز امیران هزارچون خاقان

یکی چوچرخش برفرق بسدین مغفر
یکی‌چو مهرش بردوش آهنین خفتان
به‌مجلس اندرآرامش وضیع وشریف
به‌صدر اندر فرمانده زمین و زمان

پس شیلانی که همال آن فلک فرتوت را در تصاریف ازمنهٔ دوران باهمهٔ دیدهای اختران مشاهده نیفتاده بودکشیده انجمن انجم بهای حضور مهر دستور را مشحون به عموم علماء و فضلا و نحاریر و ادبا واعزه و اعیان و صدور عظام و شیوخ اسلام وقضاة و اولوالاحکام ، نموده هریک شرایط تهنیت‌تشریف مبارک شاهی‌وتزئین سریرایالت را به فرقدوم میمنت ملزوم‌کماینبغی به‌تقدیم رسانیدند وعامهٔ اقربا و ارباب ملازمت وعملجات حضرت‌کیوان رتبت ، خاصه خواص حضورو نزدیکان محفل ارم دستور سروبر به خلعتهای فاخر و تشریفات لایق آرایش پذیر ساختند ، وچندان سیم وزر ودر وگوهر ازدست مبارک درمحفل ارم مماثل‌به‌جیب ودامان‌این وآن راه یافت‌که دامان‌آسمان که لبریزجواهر رخشان روشنان است در حذاءآن تهی‌نمود ، وبدان اندازه خارای گرانبهای نفیس به پایمردی خیاطت خیاطان خاصه مصارف خلعت کسان را بریده و دوخته گشت که اطلس‌آبگون فلک را به‌راستی اگر به جهت مصرف طراز آن همه تشریفات خواستی وفا به‌عشری ازاعشارآنها کردن نیارستی.

بالجمله‌ایام متتابع وروزهای متتالی‌سحاب مدراردست‌گوهربار نواب **امیرمؤید** بر کشتزار حرص وآز ارباب استغنا و نیاز مشغول باریدن بود و دقیقه[ای] از کار عطا وکرم فارغ نمی‌نمود .

سبحان‌الله اگر ابر مطیر به‌این غایت که بینی به‌ریزش معروف است چندان عجبی نیست، [۲۲۵پ] سحابی که بدان مشابه بارد و به‌جای قطره همه گوهر آرد اعجوبه حکایتی شنفتنی است تهنیت تشریف همایون شهریاری وزینت افزائی اورنگ ایالت و بختیاری را مدحتگران **انوری** رای که **معزی** را بموات ابیات **معزی** توانستندی کرد، قصائد رنگین به انشاء رسانیده درمحفل حضور به‌مسامع شریفه رسانیده به‌صلات وافره فایز گردیدند. **مورخ** نیز باعدم بضاعت خریدار کالای مدحت آمد.

پس ازانتشارخبر فیروزی اثرجلوس میمون نواب **امیر مؤید** برچهاربالش ایالت وحکمروائی **دارالعبادهٔ یزد** درتصاریف همان‌سال میمون متفرقهٔ رعیت که طحین رحای دوار تعدیات واجحافات کارکنان شاهزاده گردیده به‌بلدان قریبه وبعیده فرار [کرده] ورخت‌تمدن و توطن به‌هر ولایتی گسترده بودند و به‌ناکامی سواد شامی به بیاض بامی می‌رسانیدند افواجاً واحزاباً به‌قدم سرمسلک موطن مألوف درنوشتند وهر کسی ازکاسب وتاجروزارع باطیب‌عیش وحصول کام پی‌شغل وکارخود گرفت و به زبان حال ترانهٔ « الحمدلله الذی ارقدنی فی مهادالرفاه » سازکرد .

حوانیت[1] **خبازان** که برصفت سفرهٔ لئیمان طرح مفارقت باقرصی ازنان افکنده داشت به پنجه کشهای[2] بدیع المنظر و لذیذ الاکل که هریک درعظم راتب تکافوء بانیراعظم می‌افراشت انباشته آمد، ودکاکین **بزازان** که ازکرباس خسیس تا به‌اطلس وکمخا ودیباج نفیس چه رسد بقدری که مصلی را به جهت صحت صلوات سترعورتی تواند بود یا مهم

۱ ب اصل : حوانیط . ۲ـ پنجه‌کش صفت نان خوب است .

کسوت طفلی رضیع بدان به کفایت رسد در آن غیرموجود می‌نمود ، مشحون به‌صنوف امتعهٔ شریف واقمشهٔ نفیس گردید، چنانکه ازغایت انبوهی‌که هرآینه مورد اثر عین الکمال توانستی گردید بازار تأدیهٔ کلام « ماشاءالله کان » رواجی زیادت از قدر متصور حاصل ساختی . **حلوائیان** که شرایط رونق دکان را به استعارت نقل صحبت خوبان و قند مکرر کلام دلبران به‌تقدیم می‌رسانیدند وازشکرکه مادهٔ حدوث انواع‌حلویات مصنوعه تواند بودبقدری‌که تریاق‌خواری را علی‌الرسم عقیب‌ابتلاع [۲۲۶ر]حبهٔ تغییرذائقه را بدان حاجت می‌افتد دربساط آماده نداشتند. هرروزی‌اوقاروامناء شکردرمعرض مبایعه‌درآوردندو حلویات ازآن ساخته بساط را بدان آراستند وتاشام به‌مصرف فروش رسانیدند . **بازرگانان** راکار داد وستد وخرید و فروخت بالاگرفت و اگر درعهد شاهزاده سنین وشهورمتتابع سخن برسرنقیری وقطمیری منفعت تا به‌تومان‌آن چه رسد داشتندی در صروف این همایون اوان حدیث ازکرور کرور تابه لک لک [۱] چه رسد نمودند .

پای غربا که به‌حجردامغ ضیم وستم‌کارکنان شاهزاده درساحت مواطن خود عهدی دراز شکسته بود به‌ولایت بازشد و راه آمد و شد مترددین‌گشوده‌گشت . ولایت که در تصاریف اوقات سنین عدیده محل ارتفاع لوای حکومت بیگانگان بود وازحلیهٔ آبادی و جمعیت عاطل می‌نمود به‌میامن‌جلوس سعادت مأنوس‌عالی‌برصفت‌مشرب عذب مزدحم واردین اصناف فرق مختلفه و اممم متضاده‌گشت، خاصه اهالی خود از وضیع وشریف وکسبه ورعیت وارباب تجارت ودهقنت‌که مسلک جلاء

۱ــ «لک» اصطلاح هندی است برای صدهزار .

وطن و توطن ولایات دور و نزدیک پیموده بودند .

و بالجمله ازدحـام وجمعیت خلق شهر و بلوک ازغربا وقطان بلد در صروف این خجسته ایام که عشر از اعشارآن در زمان اقتدار بیگانگان لئام خاصه شاهزاده موجـود نبود اضعاف مضاعفهٔ جمعیت عهد پدر عدالت رهبر و برادران عالی گوهرنمود به معماری جـلوس میمون ویرانه‌ها لاسیمادلهای‌نژند مستمندان به‌مرض فاقت مبتلا راه آبادی پیموده وخرابه‌ها خاصه قلوب ارباب‌نهی‌معمور گشته تنهاهمی ستم برجغد رفته که بی‌سکنه مانده و جای دارد ، چه در بازار کشور عدالت داور عادلی کذا و کذا راه ترویج نقد ناسرهٔ شآمت که مستلزم ستم وضیم است می‌سپارد چنان ازغایت معموری بلد و تمکـن سکان غریب وبومی وجمعیت و ازدحام مجاورین و مسافرین عرصه برمردم تنگ گشته که دل تنگ عاشقان را باآنکه وصف تنگیش به‌حیزوهم باهمه وسعت آن‌درنتوان آمد به‌غایت فسحت عرصه ووسعت‌فضامنتسب می‌سازند وعلاوه برآنچه از اهالی متفرقه وانواع فرق مختلفه غربیه متوجه‌آن دیار گردیده رخت‌تلبث[۲۲۶پ] ودرنگ‌افکنده‌اند، روز به‌روزوساعت به ساعت فوج‌فوج وجوقه‌جوقه دیگرازاقاصی‌وادانی و اصاغر و اکابر وشرفا و اعیان هر دیار واعاظم و افاخم امصار خواه به مصاحبت اهل وعیال وخواه فرادی مسلک ورود واستیطان‌می‌سپارند، آری«ومشرب‌العذب مزدحم»اراضی‌ومیاه‌بائرهٔ‌سنواتی یعنی‌عهوداقتدار اغیار خاصه شاهزاده **محمد ولی میرزا** که بواسطهٔ ثقل مالوجهـات دیوانی مالکین متحمل اعباءآن نتوانستندی گشت وبه ضرورت ترک آنهابایست کرد به دوران عهدایالت پدرنامور وبرادران معدلت پرور

رجوع نمود، بلکه اضعاف مضاعفهٔ دوران آن دوران دایر نمود . بناها احداث گشت، و قنوات محفور ، وچشمه‌ها جاری ، واراضی احیاء ، و سراها مبنی، ومنازل مسکون ، و معابر مأمون ، ونوامیس محفوظ ، و رایات اجحاف منکوس ، و آیات ضیم مطموس ، مهـاد رفاه گسترده ، اطفال نشاط درکنار دایهٔ دلها پرورده ، خانات مزدحم تجار ، حوانیت[1] مکسب کسبهٔ هر دیار ، ساهرهٔ هرقطعه زمینی مناخ شتران بار کش غلات، ومحط رحال سایرحبوبات .

کاروانان هر متاع و هر جنس خسیس یا نفیس که به دستیاری دواب مکاریان احمال اقمشه وامتعه و پشمینه آلات ومصنوعات هند و فرنگ وچین‌وروم ازچیت وقلمکار واوانی‌ومنسوجات‌کورک وحریرو ریسمان و اوقار حبوبات و غلات و غیرذلک از شهرها به شهرها نقل می‌نمایند تا به‌فایدتی وربحی ازتجارت‌آن فایزگردند، بسی‌سریعتراز تعاقب قطرات باران شرایط تعاقب یکدیگر در مستقر اریکهٔ ایالت نواب امیرکامران به‌تقدیم می‌رسانند .

بحمدالله تعالی‌که **کنون** عرصهٔ **یزد** ازغایت خرمی‌سکان تشویر بخش ریاض‌رضوان‌است ، وازوفورنعمت ماصدق «فیها ماتشتهی‌الانفس وتلذالاعین» مجاورین‌راآسایشی‌تمام ومسافرین‌را آرامشی‌لاکلام، دلها مسرور، خاطرها محبور؛ اهتزاز[۲۲۷ر] نسیم معدلت نواب مستطاب **امیر مؤید** ازشاخسارگلبن‌احوال رعیت‌گلهای‌امان برویانیده وازهار رفاه بشکفانیده، به دست غایت اصطناع و احسان پای شکرگزاری و ثنا طرازی در دهان این وآن شکسته و زلال دعای عباد را مربی‌نهال

۱ ـ اصل : حوانیط.

دولت وعزت خود ساخته متحمل اعباء ایالت گشته‌اند تارعیت سبکبار زیند و ذباله سان رشتهٔ احوال به زبانهٔ آتش تعب داده‌اند تاجوانب و اطراف نشینان را روشنی‌رفاه بخشایند. مسئول‌ازحضرت قدس‌احدیت تعالی‌شأن کرمه عن‌تخییب‌السائلین آنست که وجودمکرمت‌آموز عالی را که آفتاب سان افاضت انوار فواید به این وآن بی توسط سعی می نماید و مسلک ترفیه احوال رعیت را به قدم غایت معدلت می‌پیماید از حوادث آسمان و ملمات دوران در کنف حراست خـود ابدالاباد مکنوف سلامت دارد تاعهد ترفه انام به دستیاری وجود عالی مسلک تمادی سپارد .

اعلان شرذمه‌ای ازمدارج التفات خاطر همایون پادشاهی در بارهٔ نواب امیر مؤید خلدالله حشمته

چون شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** در تصاریف ایام فرمانروایی **یزد** رحمت نامهٔ قدیم یعنی کلام الله واجب التعظیمی به خط ملک ملوک صناعت خطاطی **میرزا احمدنیریزی** ادرالله تعالی علی روحه شأبیب المغفرة که در حقیقت به‌حسب قدر ومرتبت صوری از کرایم معنوی‌گذشته،گوهری شب افروز می‌نمود وبهای‌آن در گرانبهاراعلم احدی ماورای علام‌الغیوب احاطتی‌نداشت وبه‌دست‌غایت ثواب‌اندیشی نواب خان سعید مغفور **محمدتقی‌خان** به داغ وقفیت موسوم فرموده بودندازتصرف وقف به حیل‌شرعیه‌انتزاع وبه‌خاصهٔ‌خودمتصرف گشته رقم ملکیت پابه مهربرظهرآن کشیده بود ونواب **امیرمؤید** زادهالله شوکتاً وحشمتاً بعد ازحملان مخلفات سرکاراشرف والا به‌دارالخلافهٔ **طهران** به توسط مقرب الخاقان [۲۲۷ب] **آقامحمد اسمعیل پیشخدمت باشی** سرکاراقدس همایون‌آن را نیز درضمن کتب ملکیهٔ شاهزاده به محضر همایون روانه داشته بودند، درخلال ایامی‌که‌جناب مجتهدالزمان **حاجی رجبعلی** متوقف دارالخلافه بودند سرکار اقدس همایون به‌اظهار دقایق مرحمت والتفات روزافزون آن همایون نامهٔ رحمت ختامه را مصحوب آن جناب به‌جهت نواب **امیر مؤید** روانه فرموده ازمنشآت عم عنایت توأمم مقرب‌الخاقان **میرزا محمد منشی** دیوان اعلی این فرمان مطاع عزاصدار یافته . چون حاکی از کمال مرحمت خاطر رأفت مقرون شهریاری نسبت بآن باسط بساط‌کامکاری بود ایرادش دراین مساق لازم نمود .

صورت فرمان مبارک انفادیك مجلد قرآن مجید وقفی بجهت نواب امیر مؤید

آنکه عالیجاه رفیع جایگاه شهامت وفخامت همراه مجـدت و مناعت اکتناه، اخلاص وارادت آگاه، نتیجه الامراء العظام **عبدالرضا خان** بیگلربیگی **دارالعبادهٔ یزد** به ترادف اعطاف خاطر مهراتصاف پادشاهی معزز ومباهی بوده بداند که چـون مکنون رأی بیضا ضیای همایون که کشاف حقایق وضمایر ومفسر دقایق ارادت چاکران صافی سرائر است افتاده که آیات باهرات اعطاف خاطر مرحمت شامل به ظهور تفقدات کامل دربارهٔ آن عالیجاه متواتر ومتواصل وازتواتر آثار التفات ضمیر وحی ترجمـان پیوسته صدر صداقت او را شرحی تازه حاصل آید، درین وقت که یک مجلد کلام الله مجید ازنفایس منقولهٔ **دارالعبادهٔ یزد** منظور انظار زیارت افتاد و از قراین معلوم شـد که قرآن مکرم ازآن خانوادهٔ صداقت نشان ویکی از اسباب دعاگوئی و ثنا طرازی ایشان بوده به رسم عنف و اجحاف سمت [۲۲۸ر] انتزاع یافته، باز بجهت آن عالیجاه منظور وچون عالیجناب مقدس القاب فضایل و فواضل مآب، افاضت وافادت انتساب، حقایق وشرایع نصاب، جامع معالم الفروع والاصول ، حاوی معارف المعقول والمنقول ، عمدة العلـماء والمجتهدین، زبدة الفضلاء والمحققین، کهف الحاج والمعتمرین **حاجی رجبعلی** را بعد ازحصول تکریر مجالس حضورسعادت نشان واستفاضه

از فیوضات صحبت معارف آیت ایشان عزیمت معاودت بود انفاد آن مصحوب معزی الیه مناسب نمود. بایدآن عالیجاه شهوداینگونه‌مراحم را کهف حصول مآرب وعوذهٔ حدوث نوایب دانسته ازقرآن فجر الی غسق‌اللیل تلاوت مصحف ثنا طرازی را به اتفاق اعراف دولتخواهان باوفاق‌بی‌توریهٔ نفاق زبور زبان ارادت دارد وازفاتحهٔ فلق‌تانجم‌تکویر شمس درجمع‌احزاب‌اخلاص به‌تکاثراسباب اختصاص افزاید ودرعرض قصص واقعه واستدعای مقاصد مأموله بی‌زلزال مخافت اقدام نموده‌در معرض‌کمال‌التفات شاهانه به‌عزانجاح وشرف اسعاف مقرون داند ودر عهده شناسد.

ذکر توجه نواب امیرمؤید با یکه تازان عرصهٔ جانبازی به‌جانب بهاباد وارسال فوجی ازغاریان به‌جانب میرزا شفیع خان راوری به‌رسم امداد وانهزام لشکر شجاع‌السلطنه

چون به‌موجباتی چندکه ذکرش غیرملایم این‌مقام ونگارشش را ضرورتی غیرداعی‌است **میرزا شفیع خان** ولد **میرزامحمدخان راوری** که دره[ای] ازعمان‌خانیت‌رادرسلک‌ازدواج‌منخرط داردباکارگزاران نواب **شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا** مفتتح جلوس مسندفرمانروائی **کرمان** آغازخلاف نموده فوجی ازعساکرشاهزاده به تسخیر **قلعهٔ‌راور** به سرداری **محمد هاشم خان** سردار **شیرازی** مأمور و مرکز حصار را دایره‌کرداراحاطت‌نموده **قلعهٔ [راور]** رادرمضیق‌محاصره‌افکندند. نواب **امیرمؤید** ادای [۲۲۸پ] حقوق قرابت‌را به‌کفایت مهم امداد **میرزاشفیع‌خان**ملزومهٔ همت فلک‌اعتلافرموده درماه ربیع‌الاول سنهٔ **یکهزار ودویست وچهل‌وچهار** بامعادل چهارهزار نفر پیاده ویک هزارنفرسوار از رزم‌آزمایان حوزهٔ‌خدمت‌که عرصهٔ‌مبارزت را برصفت مجلس معاقرت موجب ترطیب دماغ جان وحصول نشاء نشاط بیکران دانسته‌تیغ‌وتیروسنانشان ازابروی‌مقوس‌دلداروغمزهٔ دلدوزخوبان‌تتار کسب رموزخونریزی نموده وبه زره نیروی‌بخت خداداد خداوندگار کامکار یعنی نواب **امیرمؤید** دولتیار مسلک تدرع پیموده عزیمت **بها باد** را به تصمیم مقرون داشتند ودرآن سفرخیریت‌اثر معادل پنج عراده توپ اژدر دهان ویکصد و شصت زنبورک مصحوب توپچیان

چابک دست فرنگی نژاد و زنبورکچیان مهارت بنیاد ملتزم اردوی معلی گشت .

چون به‌وطات‌اقدام خیول هامون نورد وارد **بهابادگشتند** پیاد- گان راکه برمرکب جلادت سواربودند به‌امداد **میرزا شفیع خان** به سمت **داور** روانه فرمودند وخود تامدت دوماه متوالی تشریف‌فرمای ساحت‌آن محل وترطیب دماغ را هرروز وشکردهٔ‌کار شکارمی‌گشتند و شابیب اصطناع واحسان برمزرع احوال‌اهل‌آنجا می‌بارانیدند.

درتصاریف‌ایام‌توقف‌آن محل‌وتوجه‌لشکر به‌امداد **میرزاشفیع خان** پیوسته افواج منصور به تقدیم شرایط مدافعت می پرداختند تا آنکه سپاه **شجاع‌السلطنه** را به نیروی بازوی جلادت رهسپر طریق هزیمت ساختند .

ذکر مراجعت نواب امیر مؤید از بها باد به مقر اریکهٔ ایالت و طرح بساط نزال در سر چشمهٔ تاش باجماعت بلوچیه و حصول فیروزی به یمن تأییدات الهیه

چون از انجام آن مهم فراغتی دست داد و دیگر مهمی دامنگیر در میان نبود عطف عنان مراجعت به مقر اریکهٔ ایالت فرموده هنوز به قصبهٔ **بافق** حط رحال ورود ننموده مسموع مسامع شریفه داشتند [۲۲۹ ر] که مساوی سیصد وهشتاد نفر از افراد طایفهٔ **بلوچیه** که هریک تن از آنها به تنهائی مهم مقابلت معدودی را از کندآوران روزگار را نیکو به‌تقدیم می‌توانند رسانید، تا به‌تنها چه رسد، شرایط تاخت و تاز حوالی **رباطات ساغند وخلف بادام وخرانق** را به عمل آورده مراجعت‌نموده‌اند، نواب **امیر مؤید** ازاستماع‌این‌خبرامساک عنان تثبت و قرار را خارج از قوهٔ مبارک دیده تعریک و تدمیرآن سرکشان را ملزومهٔ همت فلک رفعت دانسته علی الفور بر مرکب عزیمت‌سوار[شده]ومعادل‌شصت فرسنگ‌راه رابه‌ایلغارتمام‌طی‌فرموده **محمد حسین‌خان** ولد **عبدالعلی‌خان عرب ترشیزی** باجمعی‌سوار به قراولی پیش‌رو موکب عالی‌گشت.

معزی الیه درسرچشمهٔ **تاش** که کمترمعبر احدی اتفاق افتاده با طایفهٔ **بلوچیه** تلاقی و به دستیاری زبان فتیله به افشای راز درون تفنگ‌اقدام می‌نمایند. غریو نهاد تفنگ یک‌فرسخی‌چشمهٔ مزبور به مسامع شریفهٔ نواب **امیرمؤید** رسیده با سی‌نفر سوار خود را بدانجا

رسانیده آغازکار مقاتلت [نهاده] وتا هنگامی‌که نگین مهرفروزان از انگشت سلیمان فلک بیرون خواستی شد سرگرم کفاح و جدال باآن اهریمنان بودند ومساوی هفتاد هشتاد نفراز آنهارا عرضهٔ تیغ بیدریغ وهدف گلولهٔ جانسوز تفنگ ساختند و مابقی رایت هزیمت به اوطان خود افراختند .

بلی‌از زمرهٔ جانبازان نواب **امیرمؤید** جلوداری به‌زخم‌گلوله از پا درآمد و روز حیات عاریتش برسر، و **ابراهیم خان** برادر زادهٔ سرکارعالی فرزند سعادتمند **محمد محسن‌خان** را نیز آفتی ازصدمت گلوله به‌کتف‌رسیدکه چندروزبعد ازورود **یزد** هم‌ازوصال شاهد عافیت حرمان‌گزین، ولیکن عماقریب متجرع صهبای سلامت گشتند.

بالجمله بعد از آنکه رخسار حسنای فتح را به‌غازهٔ خون خصم آرایش‌دادند متوجه **بافق** [۲۲۹پ] ودو روزدرآنجا بجهت نظم مهام ضروریه واستمالت‌سکنه وافاضت انوارعارفت واحسان‌برساحت احوال متوطنان‌متوقف [شدند] ودرماه جمادی الاولی باکوکبهٔ تمام واحتشام لاکلام به‌مقر اریکه ایالت گرائیدند .

تذنیب

در تصاریف ایام توقف موکب عالی در **بهاباد** عالیجاه **اسکندر خان فیلی** غلام پیشخدمت سرکار اشرف والا شاهـزاده **حسینعلی میرزا** فرمانفرمای مملکت **فارس** به ابلاغ رقم مستطاب شاهزاده بر حسب حکم مطاع رحل ورود به **یزد** گشود . مضمون رقم والا تندیم نواب **امیرمؤید** ازحمایت **میرزا شفیع خان** بود و مدلول مکاتیب و رسائل آصف جاهی **میرزا محمدعلی خفرکی وزیر** و سایر خاصان حضرت شاهزاده که نیز مشارالیه حامل بود تمنای ارسال رسولی

نکته دان به جهت ادای عذر سرکارعالی در محضرمبارک شاهزاده از ارتکاب عمل حمایت **میرزا شفیع خان** وتأسیس بنای ارادت‌سرکاری نسبت به امنای حضرت فرمانفرمائی می‌نمود .

چون مشارالیه وارد [شد]مشیران حضرت خانیت اورا در **یزد** موقوف‌داشتند تاعمّاقریب‌موکب‌عالی‌تشریف‌فرمای‌ساحت ولایت‌گشت و پس ازعثور برمدلول رقم و رسائل **آخوندملاعبدالرزاق سبزواری** را حامل عریضهٔ ارادتمندانهٔ خود داشته روانهٔ **شیراز** فرمودند و به مصقل حسن رسالت مشارالیه‌که مضمون «ارسل‌حکیماً ولاتوصه» طراز کسوت احوال اوست زنگ نقار و ملال بکلی از مرآت خاطرشاهزاده زدودند .

بعدازآن برچهرهٔ احوال، ابواب التفات خاطر والا راگشودند و پس از مراجعت او سر و بر به تشریف لایق و خلعت فایق مرزبان مملکت **فارس** آراستند .

ذکروقایع سال فرخنده فال اودئیل میمنت تحویل مطابق سنهٔ هجریهٔ یکهزار و دویست و چهل وچهار[۱۲۴۰ر]

چون اواخرسنهٔ میمونهٔ سیچقان‌ئیل بعد از آنکه طرح موافقت درمیان دولتین‌علیتین **ایران و روس** افکنده گشت وغبارخلاف به‌زلال اصلاح مصلحین فرونشست ایلچی از دربار ایمپراطوریه نامزد رسالت کیهان خدای **ایران**گردیده بعد از ورود به‌مقر اریکهٔ خلافت عظمی بجهت سوء اطوار وشناعت کردار و ارتکاب حرکاتی که ملایم قانون و دأب خود بود و منافی ملت غرّای محمدی می‌نمـود فضلای عظام و مجتهدین‌فخام قتل‌اورافتوی دادندی، پس‌مجتهدالعصری **میرزا مسیح** متشمرکشتن‌وی‌وارباب ملازمت‌وی‌گردیده، باهجوم‌عام متوجدسرمنزل آن بدکیشان[شدند] وبه‌مصقل‌تیغ سفاح زنگ وجودآنهارا ازآئینهٔ گیتی زدودند.

ازظهوراین‌حالت انقلابی‌تمام‌واغتشاشی‌لاکلام درولایات‌محروسه حاصل‌آمده، اعادی فرصتی مغتنم شمرده در خدمت سرکاراقدس‌نسبت طغیان به‌نواب **امیر مؤید** کامران دادند. لاجرم درشهرشوال‌المکرم واسطهٔ عقد خاصان خود **میرزا محمدجعفر** را روانهٔ دربار عالم مدار پادشاهی فرموده‌کفایت مهم رفع‌تهمت مزبور وامضای‌برخی‌ازمعظمات امور دیگررا درعهدهٔ کارآگهی وآزمودگی‌معزی‌الیه مقرر فرمودند.

بعد از وفود به محضرمهرانتساب شاهانه‌آن واقف رموزرسالت که مضمون این‌گفته پیرایهٔ منقبت اوست :

---

۱ ـ اصل : سفاخ

بیت

فرستاده باید فرستاده‌ای درون‌پرز نقش و برون‌ساده‌ای

چنان به پایمردی معمار تدبیرات حکیمانه بنای امر منظور را استوار ساخت که معول مکیدت ارباب عناد ابدالآباد به‌احداث رخنه در آن نتوانست پرداخت. کراراً شرف‌اندوز خاکبوس حضور مهرظهور همایون و به اقصی الغایه مورد مراحم و مکارم خاطر رأفت مقرون می‌گردید.

واز جمله‌عواطف شاهانه نسبت به‌آن رسول فرزانه، تفویض [۲۳۰پ] منصب استیفای **دارالعبادهٔ یزد** بود به‌علاوهٔ منصب وزارت ایالت به‌موجب فرمان قضابسطت واسطهٔ عقد خدمات وزیر در آن سفر خیریت اثر امضای فرمان پانزده هزار تومان تخفیف ابدی از اصل مالیات ولایت بود و نیز مبلغ هفت هزار تومان وکسری به صیغهٔ مواجب ووظیفهٔ مدد معاش به جهت اهل ولایت، به‌نحوی‌که نواب **امیر مؤید** فرمایش فرموده بودند به‌موجب احکام مطاعهٔ شاهانه ازدیوان قدرنشان برقرار [شد] و فرامین تفویض مناصب شایان و قرار داد اقطاعی و سیورغال بجهت اعاظم و اعیان نیز اصدار [یافت] وبالجمله معادل هفتاد طغرا فرمان قضاجریان به مساعی اوعز صدور یافته مصحوب خودآورده به‌خداوندان هریک سپرد وچنان مسلک رسالت را به‌قدم غایت دانش وحکمت پیمود که نواب مستطاب **ظل السلطان** وعموم رجال دولت ابدنشان اتفاق نمودند که ازمبادی زینت اندوزی اورنگ دارائی به‌فرّ قدوم همایون خدیو سکندر دربان تاکنون احدی ازوزرای صاحب رأی حکام عظام به‌دربار عالم‌مدار عزتوجه حاصل نساخت که به‌امضای مهام‌مرجوعه به‌خود از

این‌قرار تواند پرداخت .

تصدیق این دعوی را **مورخ** به‌رأی‌العین دریکی ازارقام‌مطاعهٔ سرکار **ظل‌السلطان** نص‌این‌عبارت را زیارت‌نمودکه: هرگاه بیگلربیگی ازاین‌سپس احدی را روانهٔ دربار همایون‌خواهند نمود باید مثل‌فلان کس رسولی باشد که ازمعالم کارآگاهی ودرایت جاهل نباشد ومسلک خدمتگزاری[1] را به‌قدم اخلاص وبندگی پیماید و از عهدهٔ خدمتی که بدومرجوع است نیکو برآید .

۱ــ اصل: خدمتگذاری .

ذکر صدور خیانت چندتن از ارباب کفران نعمت و تجرع بادهٔ کیفر ازساغر سیاست نواب امیرمعدلت‌آیت [۲۳۱ر]

وخامت عاقبت آنان که حقوق نعم اولیای نعمت را به کفران مقابل دارند به‌نصوص آیات و اخبار منصوص است، لاسیما اشخاصی که ازحضیض فرومایگی ومذلت به‌اوج تحصیل نام وعزت به‌میامن‌التفات‌و توجه ولی‌نعمتی خداوند تأییدگرایند وبا همه احسان واصطناع عصابهٔ وقاحت[۱] ازراه غایت رذالت[۲] برپیش‌دیده بسته به‌خسران مالی‌خداوند نعمت رضا نداده متشمرقصد شخص‌شریف‌آن‌که ذباله‌سان رشتهٔ جان‌را به‌آتش کوشش داده تا اطراف و جوانب نشینان خـود را روشنی رفاه بخشایدگردند.

ممهد این مقدمات بیان قصد چندتن از افراد ارباب مـلازمت نواب **امیر مؤید** است. آن ذات بدایع صفات را که در همه حالات باران اصطناع و احسان برکشت احوال آن نبهرگان[۳] سفساف می‌ـ بارانیدند، تفصیل این اجمال آنست که اوایل محرم سنهٔ **یکهزار و دویست وچهل و پنج** هجری **عباس** نام **قزائی خراسانی** که باشی شمخالچیان سرکارعالی، ومبادی احوال مصطبه کش خمخانهٔ ذلت و گمنامی بود پس به‌ظهور استعداد وقابلیت استیفای شرایط سپاه‌گری نواب **امیر مؤید** را منظورانظار توجه و تربیت‌آمده روز به روز بر پایهٔ قدرش افزودند ومسلک کمال اصطناع واحسان را دربارهٔ وی به

۱ـ بالای کلمه نوشته : بیشرمی. ۲ـ اصل : زرالت.
۳ـ بالای سطردارد : دون و فرومایه.

قدم عاطفت پیمودند تا آنکه مزیتی براشباه وانداد خودحاصل‌ساخت‌و لوای باشیگری شمخالچیان سرکاری را درساحت مفاخرت افراخت، چون مبانی استغنای خود را به‌معماری بذل آن همه احسان به غایت مستحکم یافت به مدلول کریمهٔ « ان الانسان لیطغی‌ان رآه استغنی » رو از جادهٔ صداقت تافت و جوهر نمک به حرامی آشکار [۲۳۱ پ] [ساخت] و به‌خاطر گذرانید تاجمعی‌راکه درمرحلهٔ‌شقاوت‌ورذالت[1] باوی هم‌سلوکندمروج نقدناسرهٔ طغیان‌خودساخته‌لوای‌قصدنواب **امیرمؤید** را به‌معاضدت ومعونت‌آن شقاوت پیشه‌گان افراخته باشد. پس **میرزا ابراهیم بسطامی** غلام پیشخدمت‌و**حسین‌بیک** خالوی اورا با**مصطفی بیک سرجامی** غلام و**امیر خان بیک قرائی** وبعضی دیگرازکسانی که مربوب‌نعمت واصطناع‌آن بزرگوار بودند باخود همداستان‌ساخته عزیمت‌آن کار را به‌تصمیم مقرون داشتند.

ازاینکه به‌مدلول حقیقت شمول«ارباب‌الدول‌یلهمون»الهام‌ملهم بخت میمون وطالع روزافزون‌آن تأیید یافتهٔ‌کردکار را از سوء نیت قاصدآن[2] شقاوت پیشهٔ خبردارساخت وحصول اطمینان‌خاطر عاطر را به‌حقیقت‌امرملهم‌به به‌نفس‌نفیس‌برسرمنزل‌آنها قدم رنجه فرمودند و به‌سمع مبارک مضمون مقالات‌آنها را استماع نمودند، بعضی را رای سخافت زای آن بود که وجود مسعودرا در شکارگاه قصدی پیوندند و برخی‌را مصلحت‌دیدآن‌می‌نمودکه**قلعهٔ ارگ** راگرفته **شجاع‌السلطنه** را ازآن‌کارآگاه نمایند.

پس ازآنکه نواب **امیر مؤید** را مکیدت‌آن‌کافران نعمت به

۱ـ اصل : رزالت . ۲ـ کذا وص: قاصدان.

درجهٔ یقین پیوست به‌اخذآنها اشارت رانده ازاستفسار شفاهی وغرض آنها مراتب مسطوره را کماهی اراده فرمودند تا از راه غـایت کرم جبلی قلم صفح برجرایم آن مجرمان کشیده به اقـالت عثرات آنهـا پردازند . موالیان حضرت و ربیبان نعمت وبالجمله کافه و عامهٔ رعیت غریواز نهاد به‌فلک‌کج‌بنیادرسانیده یکجهت‌ویک‌رای شدندکه‌هرگاه عزم نواب **امیر مؤید** را درآن‌کار ثابت دانند پا ازدایرهٔ انقیادبیرون نهاده، هریک باوجود عدم حصول اذنی‌ازآن بزرگوار با تیغهای‌آخته و دشنه‌های برنده در مرصدکمین‌آنها نشسته هرکجا [۲۳۲ر] به‌آنها دچار گردند مانند ذبایح قربانی‌که مردم به‌قطع و تفریق اعضای آنها مولع باشند به‌تقدیم شرایط قطع وفصل و توزیع و تقسیم اجزای بدن آنها پردازند ومساحت گیتی را ازلوث وجودآنها پردازند.

لاجرم نواب **امیر مؤید** چون مقدمتین عفو و صفح را منتـج نتیجهٔ عطب و هلاک آنها دیدند خود استرضای خاطر مردم را تعهد فرمودندکه تنبیهی دربارهٔ‌آنها به‌تقدیم رسانند . پس **عباس و حسین بیک** رابه‌قطع‌سرپنجهٔ یک‌دست ودرآوردن پی‌یک‌پای به‌جزای سوء نیت رسانیدند، و **مصطفی‌بیک** را به‌حلق ریش وطواف اطراف بازار بجهت تسکین خاطر نظار اشارت فرمودند ، و **میرزا ابراهیم** که لباس سیادت را ساترمعایب اندام احوال شقاوت منوال خود ساخته و لوای صادق بودن این گفته افراخته

بیت

شیررا بچه همی ماند بدو تو به‌پیغمبر چه‌می‌مانی بگو

به‌مدلول‌کلام معجز نظام نبوی «الصالحون‌لله والطالحون لی» بر

اعضای بدن اوابقا فرمودند، ولیکن ازساغرحبس بادهٔ کیفرش چشانیدند تا آنکه پدرش در شفاعت کوفت و تخلیصش را متشمر گردید. پس از مهب رأفت خاطر عالی نسیم اطلاق او وزیدن گرفت و چون از زمرهٔ ارباب مکیدت وکافران نعمت **امیرخان بیک قرائی** رأی همگنان را ازقصد وجود نواب **امیر مؤید** منحرف ساخته گفته بود که بدر اوج سماحتی که آفتاب فیاض از رشک فیض وجودش نهفته در میغ است. انکسافش به‌قصد امثال ماقاصدان کافر نعمت سفساف بسی‌دریغ است، به صواب اقرب آنست که از قصد وجود آن بزرگوار درگذریم و مسلک تسخیر **قلعهٔ ارگ** سپریم و **شجاع‌السلطنه** را بـه اخـبار از حقیقت احوال برسر **یزد** آوریم.

لاجرم نواب **امیر مؤید** روا نداشتند که به زخم ناخن تأدیب و تنبیه [۲۳۲ پ] صفحهٔ رخسارهٔ احـوالش را بخراشند. پس وی را مکنوف سلامت روانهٔ وطن خود ساختند.

مورخ گوید که وقوع این واقعه را که حاکی از غایت اقبال بی‌زوال سرکار عالی توانستی بود هرگاه کسی به‌دو دیدهٔ تأنی و تأمل نگرد برصفت اخوات ثلثهٔ دیگرکه معبّر از واقعات **شاهزاده محمد ولی‌میرزا** و **محمد قاسم‌خان سردار** ونواب **شجاع‌السلطنه** باشد جز برغایت تأیید آن بزرگوار مؤید حمل ننماید وبه دست حصول کمال یقین برقع ریبت ازمحاذات چهرهٔ خاطر فروافکندکه ظهوراینگونه امور غرابت دستور را سببی‌دیگر ماورای شمول غایت فضل ومکرمت خداوندی در بارهٔ نواب **امیر مؤید** نتواند بـود، ضاعف الله تعالـی تأئیداته وصیرالخیرات مقروناً بنیاته وخذل اعدائه ونصر اودائه.

اعتراض وقایع سنین مختلفه وصادرات احوال نواب مستطاب والادر تصاریف ایام اقتدار یعنی نواب محمدولی میرزا و پیشتر و بعدتر از آن. ذکر مبارزت نخستین داور معدلت نهاد باجماعت بلوچیه مابین راه بافق و بهاباد وشکست وانهزام آنها

درشهور سال **یکهزار ودویست وسی‌وشش** عام نخسین جلوس شاهزادهٔ **محمد ولی میرزا** برسریر حکمروائی **یزد** که زمام حکومت قصبهٔ **بافق** و محل **بهاباد** به قبضهٔ اختیار کارکنان و چـاکران [1] مؤید مفوض گردیده بود وواسطهٔ عقد خواص سرکارعالی **میرزا محمدجعفر** که به افسر وزارت تارک احوال آراسته داشت درآن محل راه نیابت می‌پیمود، **عبدالرضا خان** [2] بجهت سرکشی محال ابوابجمعی حسب‌الامر سرکاراشرف‌والا [3] عزیمت توجه آن سامان را به تصمیم مقرون نموده بعداز نظم مهام قصبهٔ **بافق** در حینی که متوجه محل **بهاباد** می‌گشتند منتصف مسافت مابین این دومحل به‌جمعی کثیر وجمعی غفیر از طایفهٔ **بلوچیه** که سرآستین راهزنی بالازده وشکردهٔ کارقطع طریق متردّدین وقتل نفوس [۲۳۳ر] وعابرین بودند برخورده برصفت شیران که گله‌های اغنام راغایت اغتنام [دانند] سرکارشاهزاده [4] به‌نفس نفیس بامعدودی ازملازمان خدمت رکاب که ماصدق «شرذمة قلیلون» بودند دامان دفاع وقتال آن

۱ ـ «چاکران» بجای «نواب‌امیر» که محو شده کتابت شده‌است .

۲ ـ «عبدالرضاخان» بجای کلمه‌ای که محو شده کتابت شده است .

۳ ـ «ابواب جمعی حسب‌الامرسرکار اشرف والا» بجای کلماتی که محو شده کتابت شده است .

۴ـ کلمهٔ قبلی تراشیده و«سرکار شاهزاده» الحاق شده است .

متجلدان خسران مآل را ازساق جد برمیان زده رحای زد و خورد را دوران دادند واز بامگاهی‌که تیغ اسکندر ازنیام باختر بیرون‌آمد تا شبانگاهی‌که سپاه ظلمت درپهن دشت‌آسمان پراکنده‌گشت‌کارمبارزت با رونق تمام وحسام مبارزان طرفین روی نیام ندید ودرخلال احوال گیرودار وستیز وآویز بهادران خونخوار جمعی ازآن طایفهٔ مخذول مقتول ومراکب آنهاکه مدلول کریمهٔ « والی الا بل‌کیف خلقت»مبین نوعشان‌تواندبود به‌اسرها به‌صدمت گلولهٔ جانسوز تفنگ ازپادرآمده فضای هامون از ازدحام لاشهٔ‌آنها تنگتر ازصدر لئیمان دون نمودی ، چون بیضهٔ آفتاب اجنحهٔ حوالک غراب شب برسرکشید و حالت آن پدیدگشت‌که دیگرکسی‌کسی‌رانتوانستی‌دید، بقیةالسیف‌آن اهریمنان سفساف از بیم جان به صرصر هزیمت از مصاف چراغ اشتهار دیرینه خودرا به‌پایداری درمعارک‌فرونشانیدند وباآنکه به‌واسطهٔ سقطشدن شتران خویش‌پیاده بودند دواسبه به‌ایل خود تاختند.

نواب اشرف والا[1] چون صورت شاهد عطب‌وهلاک‌آن‌اهریمنان را درمرآت رأی صواب نما بواسطهٔ پیادگی‌می‌دویدند پا ازجادهٔ‌تعاقب آنهاکشیدند وملتزمان‌رکاب‌مستطاب را ازرفتن‌براثرآنهامنهی‌داشتند.

۱ــ «اشرف والا» بجای‌کلمهٔ دیگر (ظاهراً امیرمؤید) نوشته شده .

ذکر محاربت نواب اشرف والا[1] کرت ثانی با طایفهٔ بلوچیه مابین راه سیاه‌کوه و عقدا و به قتل‌آوردن آن قوم متمرد بحذافیرها

دریکی از شهور سال **یکهزار و دویست وسی و اند** که صدر سریر حکمرانی **یزد** به‌قدم شاهزاده باغایت زینت بود مسموع‌مسامع علیه‌داشتندکه‌فوجی‌ازطایفهٔ **بلوچیه** علی‌الرسم‌بجهت[۲۳۳پ]دستبرد قوافل و مترددین بر سر راه **نه‌گنبد وسیاه‌کوه** آمده اند تا عزیمت نامیمون خودرا به قطع طریق ونهب اموال هرفریق به‌تصمیم مقرون دارند. شاهزاده انحلال عقدهٔ این مهم را به انامل کفالت ضرغام کنام شجاعت نواب **امیر** معدلت آیت منوط یافته جمعی از سوارهٔ خود را ملتزم خدمت رکاب عالی‌نموده متوجه **عقدا** ساخت .

بعد از ورود میمنت مورود به محل مزبور چند روزی در آن محل‌لبث ودرنگ فرمودند ومراحل استحضار ازحقیقت احوال **بلوچ** را به‌فرستادن قراولان‌به‌اطراف پیمودند، وازاینکه‌بیابانی‌بودنداثری ازآنها ندیدند .

درتصاریف ایام‌توقف عالی‌در **عقدا** روزها تطییب احوال‌وترطیب دماغ‌میمون فال را به‌قهستان **عقدا** به‌عزیمت شکار تشریف می‌بردند و نخجیر بسیارخارج ازحیز احصا وشمارعرضهٔ اصطیاد می‌نمودند و لاشهٔ آنها را روانهٔ محضر شاهزاده می‌فرمودند . اگر خواهی اعداد افراد نخجیرهائی راکه در تصاریف آن ایام مصطاد تیر شصت آن صیاد صید

---

۱ ـ «اشرف‌والا» بجای کلمات دیگری کتابت شده است .

اقتدارواحتشام گردیده[و]انفاد خدمت شاهزاده گشته بودقیاس‌گیری مقیاس‌آن اینست که برسر هر دروازه وبرجی از دروازجات و بروج حصارشهر وبادگیرهای دولتسرا ومسجد مبارک معادل پنج‌شش‌کله از آهوان بری و بزهای کوهی که سرون[1] آنها مقدار سه‌چهـار ذراع مکسر بلند و سرهای سرون برصفت زلف مجعد خوبان پر پیچ وتاب بودی به‌حکم شاهزاده تماشای نظارگیان را منصوب می‌نمودی .

بالجمله یکی از روزها را که نواب **امیرمؤید** علی‌الرسم در نخجیرگاه تشریف داشتند دو ساعت به‌غروب شمس مانده مکاری خبر به‌**عقدا** رسانیدکه‌چهارفرسخ‌بالای‌سر **عقدا** قافله‌ای‌راعظیم‌که‌مستکری دواب من بودند فوجی از طایفهٔ **بلوچ** ملاقی [شدند] وبعد از تقدیم قتل‌دربارهٔ یکی از قافله‌گیان [۲۳۴ر] که ذریهٔ نقطهٔ دایرهٔ نبوت بود تمامت اجناس ونقود تجار راکه روانهٔ **یزد** می‌شد عرضهٔ نهب و غارت نموده محمول شتران خود ساخته به‌ایل خود مراجعت نمودند .

یکی ازمطیفان حضرت خانیت‌که متلبث **عقدا** بود دو اسبه به جهت ابلاغ این خبر مرحلـهٔ محضر مستطاب می‌سپارد وخـود را به نخجیرگاه شرفیاب حضور می‌سازد . بعدازآنکه‌آفتاب رأی عالـی بر ساحت این واقعه پرتواستحضار می‌افکند فوراً بامعدودی از نوکران خود وغلامان خاصهٔ شاهزاده بر جناح تعجیل شرایط تعاقب **بلوچ** به تقدیم می‌رسانند. یک ساعت به‌غروب‌آفتاب مانده‌که میقات فروشدن مهرحیات **بلوچیه** بود هنگامی‌که مطایای‌آزخودرا ازاموال مسروقه گرانبارساخته متوجه **سیاه‌کوه** بودندباآنهاتلاقی[نموده] وبه‌تبعیت

۱ــ بالای سطر دارد: شاخ .

افشای راز درون تفنگ «سر از اجاء اجلکم لا یستقدمون ساعة ولا یستأخرون» نیز بر رأی سخیف **بلوچیه** مفشی می‌سازند ، آن طایفه بعد از آنکه راکب بلارا دواسبه از قفای احوال خودتازان می‌نگرند از مراکب خود پیاده [شده] و آنها را سنگر خود ساخته از پس آن حاجز آغاز معارضه به‌مثل می‌نمایند، یعنی غریو از نهاد تفنگهای خود به‌آسمان می‌رسانند. چون نزدیک آن می‌شود که نگین آفتاب از کف آسمان بیرون رود و ساحت گیتی کسب رموز تیرگی از روز مهجوران نماید و سیاهی از زلف مشکین مویان وام خواهد و سوادلیل ضیاءبخش ساحت نجات **بلوچیه** گردد و آن طایفه‌را بیابانی نماید، نواب **امیرمؤید** ازدرتهور درآمده باتیغ آخته خودرا به قلب خصم زدند و به‌یک حمله چندتن از آنها را به‌خاک افکندند. سواران رکاب مستطاب نیز سلک موافقت منعقد ساخته به‌هیأت اجتماع اطراف وجوانب آنهارا گرفته راه فرار بر آنها مسدود و به‌صدمهٔ گلولهٔ تفنگ آتش‌افشان وضرب تیغ و تیروخنجر [۲۳۴پ] وسنان روزحیات را درنظر آن اهریمنان تاریکتر ازشب هجردلبران ساختند و بغیر ازسه تن که زنده دستگیر نمودند تمامت آنهارا عرضهٔ عطب وهلاک نمودند. پس‌سرهای مقتولین را ازراه **عقدا** باسه نفرکه درحومهٔ کارزار زنده دستگیرشده بودند روانهٔ محضرشاهزاده ساختند. یک نفر از زنده‌هارا نیزدر **عقدا** ساغرهلاک چشانیده، دونفر دیگر زنده بارؤس قتلی به **یزد** رسیدند و به حکم شاهزاده **میرزا نصرالله تفرشی** غلام پیشخدمت بی‌ظهیر ساحت گیتی را از لوث وجودآنها پرداخته ، سرهای آنها را به‌کاه انباشته روانهٔ دربار عالم مدار اقدس پادشاهی فرمودند .

ذکر منازلت نواب اشرف والا با طایفهٔ ضالهٔ[1] بلوچیه سه فرسخ بالا سر چاه خاور و تجرع آن زمرهٔ شقاوت اثر صهبای عطب و هلاکت از ساغر کیفر نواب امیرزادهٔ مظفر اشرف والا[2]

در تصاریف سال **یکهزار ودویست وسی واند** نیر که مهر افتدار شاهزاده از خاور حکمرانی **یزد** شارق بود منهیان اعلان رأی مبارک داشتند که فوجی از طایفهٔ **بلوچیه** از **گرده کوه**[3] گذشته به سمت **چاه خاور** که واسطهٔ مسافت مابین **دارالعبادهٔ یزد** وقصبهٔ **بافق** است متوجه گشته‌اند که به‌قطع سبیل و نهب اموال خامل و نبیل پردازند. شاهزاده را چون به‌تجربت وقیاس ودالت وآلت حدس وحواس حقیقت این معنی بر پیشگاه خاطر به‌درجهٔ انکشاف رسیده بود که سهل وحزن مسالک ومعابر فتح وظفر برخصم را جز به‌اقدام پایمردی ودستیاری و توسط ادنی چاکر خویشتن **عبدالرضا خان**[4] نتوان پیمود آن یکه‌تاز مضمار شجاعت را بافوجی از غلامان خاص وغلام پیشخدمتانی که به‌مزید تقرب دربار عزاختصاص داشتند روانهٔ **چاه خاور** نمود.

بعداز آنکه به وطآت خیول هامون نورد خودرا به منزل مزبور رسانیدند به وضوح پیوست که **بلوچیه** از آنجاگذشته به جهت امضای مهم راهزنی به راه **کرمان** رفته‌اند، لاجرم تلبث روا نداشته رد آنها

---

۱ ــ «اشرف والا باطایفهٔ ضاله» بجای کلمات دیگر تحریر شده است.

۲ ــ در اصل «نواب امیرزادهٔ مظفر» بوده واشرف والا را بر آن افزوده‌اند و عبارت به‌این صورت درآمده.

۳ــ اصل: گردکوه. (گرده کوه آبادی است.)

۴ــ «ادنی چاکر خویش عبدالرضاخان» بجای عبارت تراشیده ومحوشده کتابت شده است.

را برداشته براثر اقدام مراکب آنها همه جا دو اسبه تاختند تاسقارن [۲۳۵ر] طلوع آفتابی سه چهارفرسخ آن سوی چاه باآن قوم گمراه طرح تلاقی افکندند. پس طرفین دست ستیز و آویز از آستین جلادت و مردانگی برون آورده دیری شد تارحای جدال گرم دوران بود وساقی قضا بهساغر شمشیر بادهٔ زهرخاصیت هلاک بر **بلوچیه** می پیمودونواب **امیرمؤید** هژبرآسا به انیاب شجاعت و جلادت هر فرد آن روبه ـ صفتان را درهم می‌درید. چنانکه هرکه صولت‌عالی‌را درآن‌روزدیدی باشیرش هیچ‌فرق درمیان نگذاشتی، مگرآنکه انیاب‌آن‌را ازصمصام بران وچنگال این را از استخوان نگریستی!

تطویل چیست! تمامت افرادآن اهریمنان‌که به شصت وهفتاد عدت آنها می‌رسید بجز یکی مسمی به **اعظم خان** که از در استیمان درآمد و دخیل شد و خط امان یافت به‌دست جلادت آن ضرغام کنام کندآوری ورزم جویان رکاب‌که‌کسب رموزخصم افکنی ازآن حضرت کرده بودند سر به‌بالین عدم‌گذاشتند وفضای هامون را به‌لوث‌کالبدهای خویش‌ملوث‌ساختند. خوان‌سالار تیغ بیدریغش‌درآن‌روزخوانی‌که‌کاسهٔ آن‌از کاسهٔ سر **بلوچ** شقاوت نشان‌بودبجهت‌نسور[۱] وعقبان مهیافرمود.

پس‌حسب‌الحکم قضا محکوم عالی‌فوجی به ضبط اموال منهوبهٔ تجار پرداخته، نقودواقمشه وحبوبات وبالجمله هرچه مسروق بود تا دینار وپود و حبهٔ آخر به صاحبان‌آن در شهرتسلیم نمودند و شتران آنها کسیب رزم‌جویان گردید. پس سرهای آنها را بعد از انصراف نواب **امیرمؤید** به **یزد** به فرمودهٔ شاهزاده به دارالخلافه بردند.

۱ ـ زیر کلمه نوشته‌است: کرکسان

اعظم خان چون به زینهار نواب **امیرمؤید** درآمده بود با وجود تتالی ارادت شاهزاده به افنای آن خلعت ابقا پوشید و رحل توقف درآستان عاجز نواز عالی افکنده داشت . تازمانی‌که به موجب استدعای **خانجان‌خان بلوچ** رخصت انصراف **بلوچستان** حاصل نموده لوای مراجعت به‌ایل خود افراشت .

ذکر صدقات جاریه وابنیهٔ خیر و تعمیرات و مرمات وسایر آثار ستودهٔ سرکار سلطان محمد ولی‌میرزا [1] لازال مؤیداً باحراز المثوبات [۲۳۶پ]

ازجمله صدقات جاریـهٔ آن بزرگوار اجرای رشته قناتی است حوالی **غربال‌بیز** وآن کوهی است یک فرسخی **خورمیز** که بر صفت خاطر عاشقان که از ناوک دلدوز غمزهٔ خـوبان همه سوراخ است، روزنها دارد. اغلب سالها آبی که از هملان تشویربخش اشک دیدهٔ مهجوران است ازآن روزنها بیرون‌آمده یکجا جمع ومکمل ماهیت نهری عظیم می‌شود. پس به پای جـریان مسلک **مهریز** می‌سپارد. چون به فضائی می‌رسد که میان راه **مهریز** است وبه **غربال‌بیز** نیـز مشتهراست به واسطهٔ کوهی که جلوآن فضاست درآنجا فرو رفته در زیر کوه مختفی و از اینسوی آن ظاهر شده شرب زراعت غالب قراء **مهریجرد** و **فتح‌آباد** مشهور به **ده‌نو** و **محمدآباد چاهوک** را به کفایت می‌رساند، و سهمی‌ازآن را نیز به **فهرج** می‌برند و اختیارآن آب با حکام ولایت است که به مصرف فروش رساند، یا زراعت خود مدان مشروب نماید.

بالجمله‌نواب **امیرمؤید** بعد ازاجرای قنات مزبور به **جعفرآباد** موسوم فرمودند و تاکنون توجه به‌بنای باغ وعمارات در مظهر آن نفرمودند. آبش روزبه‌روز رو به‌تزاید است.

۱ــ «سرکار سلطان محمد ولی میرزا» کلماتی‌است بجای کلمات‌محوشده. ولی صدقات «امیرمؤید» منظورست.

وازجمله ابنیهٔ خیر نواب **امیرمؤید** طرح بنای رباطی‌است در **علی‌آبادمهریز** که محط رحال کاروانان **فارس** و **کرمان** است. حقیقت ازتاریخی‌که معماران قدرطرح این **رباط** دو در ریخته اند الی یومنا هذا احدی از مـؤسسان ابنیهٔ خیر به تأسیس بنائی به‌موقع‌تر از وی نپرداخته‌اند. چه پیش ازحدوث‌آن رباط موضع‌آن نیز به ضرورت محط رحال‌کاروانان بود وهرفردی ازافراد اهل قوافل به واسطهٔ فقد مسکن وعدم مأوی وناچاری ازاحتمال اعباء گرما وسرما درصیف وشتا مسلک عسروحرج می‌پیمود. همانا تیردعای‌خداوند نفسی‌قوی‌به‌هدف اجابت مقرون گشتی‌که غزال قدر تار و پود تقدیرحدوث آن خجسته رباط را به‌دوکهٔ چرخهٔ چرخ‌دوّار رشتی. اکنون‌رباط مزبورمحل‌ترددو نزول عابرین است ونازل منزلهٔ [۲۳۶ر] قطعه‌ای از فردوس برین در آن سرزمین.

وازجمله صدقات جاریهٔ‌آن بزرگوار احداث رشته قناتی است موسوم به‌**علی‌آباد** و منبعش تخمیناً به‌قدر نیم فرسخ بالای سر **رباط** مزبور ومظهرش حوالی‌مکان‌مسفور ودرمظهر به‌بنای سراها وبیوتات و عمارات وباغات طرح دیهی ریخته‌اند. باغاتش به‌صنوف اشجار مثمره مشحون وعماراتش در رفعت سرهمسری‌بهٔ‌کیوان افراشته‌است. حقیقت دست‌رقت هوایش‌افسانهٔ هوای بهشت برطاقچهٔ‌نسیان افکنده وعذوبت آبش‌خاک غیرت ازسبیل انگیخته، و روزبه‌روزآبش درتزاید است. چون مهم‌اجرای‌آب‌آن به کفایت رسید به‌اسم امیرزادهٔ آزاده‌سرکار **علی‌خان** فرزند سعادتمند اکبرخود مسمی فرمودند.

وازجمله صدقات جاریهٔ نواب‌اشرف والا[۱] احداث رشتهٔ **قناتی** است یک فرسخی **مهرپادین** مسمی به **زین آباد**. مظهر آن طرح دیهی انداخته‌اند متضمن بیوتات وعمارات و خیابانهاکه مغرس اشجار میوه داراست. هوایش کسانی راکه غصن‌عمر باغایت و نضارت دارند و مسلک شباب را به‌قدم قلت سن می‌سپارند از هوای شباب ناسی سازد وآبش‌سلسبیل‌وتسنیم را به‌کسوت خجالت‌وتشویرکاسی. پس‌ازاجرای آن به‌اسم درهٔ عمان‌خانیت سرکار **زین‌العابدین خان** فرزندسعادتمند اوسط خود مسمی فرمودند.

واز جمله صدقات جاریهٔ آن دولتیار اجرای رشته **قناتی** است موسوم به **نجف‌آباد**، منبعش **مهریجرد** و مظهرش بالا سر **نعیم‌آباد** مشهور به **آبشاهی** از قرای حومهٔ دارالعبادهٔ **یزد**. مظهرآن طراحان سنمارنژادطرح بنای باغی‌ریخته‌اندکه ازفنون‌صناعات هندسی‌وتصنعات اقلیدسی وغایت ارتفاع وعلوعمارات مبارکات‌آن خاک غیرت از بنای خورنق وسدیرانگیخته‌اند. زاهدان ریائی که برصفت اجراومزدوران متحمل اعباء ادای فرایض و نوافل شبانه روزی می گردند و مسلک صیام[۲۳۶پ]واجبه‌ومنونه ومستحبه‌رابه‌قدم امساک‌زمام‌نفس‌ازتقدیم شرایط‌اکل وشرب می‌سپرندتا درعوض‌سرابستان بهشت موعودستانندو ابدالدهر درآن رخت استراحت واستمتاع گسترند، اگر دمی‌به‌لقای آن خجسته باغ‌که «ارم ذات العماد التی‌لم یخلق‌مثلها فی‌البلاد» علم خاص آن تواند بود فایز شوند تماشای یک‌دمهٔ آن را به‌ازای عبادت

۱ ــ «اشرف والا» بجای کلمات محو شده است که به احتمال قوی «امیر مؤید» بوده است.

چندین‌سالهٔ خود قرارداده ازصمیم قلب‌آن را به‌خلود فرادیس عدن تعویض‌نمایند ومسلک انتفاع برحسب‌اعتقاد خود ازعمل این‌معاوضه پیمایند . **عمارت** میمون‌آن باغ مینوهمال برصفت عمارت خانهٔ کعبه معظمه زادهاالله‌تعالی‌شرفاًوتکریماًدرمکانی‌که«خیرالامورااوسطها»مبین حقیقت‌آنست مبنی و معرب مدارج محاسن مکنونهٔ آن باغ گردیده است. وسط آن عمارت آب نمائی که مظهرقنات مزبور غیرآن نیست قرارداد گشته ، آبی‌چنانکه ازغایت صفا وعذوبت‌آتش‌حسرت به‌جان سلسبیل افکنده وبرصفت رضاب غانیات شرایط روان بخشی و روح – افزائی به‌تقدیم رسانیده . تشرب‌آن مانندهٔآب حیوان موجب حصول عطیهٔ کبرای‌حیات جاویدان‌تواندبود ومسرع خامه باهمه وقوف‌رموز تیز گامی وچالاکی فرسنگی ازوادی دراز وصفش‌نتواند پیمود. طبقهٔ تحتانی آن طبقات فوقانی آسمان را از غایت ارتفاع زیر دست خود دانسته،آری :

مصراع

دست بالای دست بسیار است

و مقیاس رفعت عمارات فوقانی‌آن توصیف عمارات تحتانی‌آن تواندبود، بدانسان که موسوم‌گشت به‌سمت بیان . ازارهٔ ایاوین ازآن جنس‌که به‌حسب صفاحکایت بیاض‌سینهٔ حوراوشان را به‌ادا می‌رساند و از راه سختی نمودار دل دلبران سنگدل می‌تواند بود ، یعنی احجار مرمرفضای صحن آن مغرس‌هر نهالی، خاصه آن نوع درخت‌که برآن کالائی‌است‌که میگسارانش[۲۳۷ر] به‌نقد جان خریداری می‌نمایند و نفس آن سپهریست که از ستارگانش‌آفتاب می‌سازند ، یعنی‌رز . دست

هوایش آتش شوق فردوس برین را مروحه جنبان است . انصاف مقیاس طیب هوای بهشتی نیکوتر از آن پرهیزگاران جنت طلب را به چنگ نیفتد. اطراف اربعهٔ آن باغ مینوهمال طرح خیابانهائی افکنده شده است که ازغایت استحسان وصفش خارج ازحیز قدرت واصفان دوران تواند بود . درختانی که هر یک ثمرة الفؤاد خویش را درحجر شاخسار به تقدیم شرایط پرورش پای اهتمام ثابت دارند. اطراف خیابانها غرس‌الید باغبان سلیقهٔ عالی گشته ، آب آن قنات برصفت زاینده رود دیدهٔ عشاق روز بروز درتزاید است. بعد ازاجرای آب آن نواب **امیرمؤید** یک روز شبان آن راوقف **نجف اشرف** فرموده اند که منافع آن را به مصارف معینهٔ واقف خیریت مواقف به موجب وقفنامچهٔ علیحده کافلان مهم تولیت رسانیده باشند و از آن رهگذر به **نجف آباد** موسوم فرموده‌اند .

وازجمله صدقات جاریهٔ نواب [**امیر**][1] **مؤید** اجرای قنات قریهٔ **فتح آباد** مشهور به **دهنو** است. بیان این اجمال آنست که قریهٔ مزبور از قراء معظمهٔ حومهٔ **یزد** ، و عهدی بود دراز وسنواتی دیرباز تا آب چشمهٔ آن خوشیده، بیوتات وعمارات ومساجد وحمامات وسایر بناهایش بهٔ واسطهٔ فقدآب مسلک ویرانی پیموده بود. در تصاریف ایام اقتدار شاهزاده ، نواب **امیرمؤید** همت مقبلانه به اجرای قنات آن گماشته آبش را جاری[ساخته]وبناهائی که سالهای دراز ازحلیهٔ آبادی یکسو بود مجدداً معمور و دایرآمد وموجب حصول دعای خیر به‌جهت ذات مکارم صفات عالی گردید . اکنون درپیش آن آب زراعات کلیه می‌شود .

۱ــ آن را دراصل محو کرده‌اند .

و از جمله بناهای عالی **طاحونه** ایست واقعه در **محلهٔ سلطان آباد تفت** به‌آب **اهرستان** دائر .گوی سبق از طاحونهٔ آسمان که به آب تقدیر هرروز وشبان دائراست‌ربوده‌است [۲۳۷پ]، ادرالله تعالی رحی عزة بانیه ما دار رحی‌الفلک الدوار .

وازجمله صدقات جاریهٔ سرکار عالی اجرای رشته قناتی است پای **گدارمنشاد** ازقرای **پیشکوه** موسوم به **شادآباد** ،ومسافت یک میدان راه از گدار گذشته آب‌آن به مظهر می‌رسد ، طرح بنای باغ و عمارت در مظهرآن ریخته‌اند. ولیکن هنوز به اتمام عمارات آن نپرداخته‌اند . انصاف رقت هوای‌آن تشویر بخش هوای رضوان است وآنچه دراین باب به زبان قلم رود اضعاف مضاعفهٔ‌آن را شایان. آبش روز به روز درتزاید وتضاعف است .

و از جمله ابنیهٔ سرکاری طرح بنای دو درب باغ است در **محلهٔ‌غیاث‌آباد تفت قهستان** . یکی‌را درتصاریف‌ایام ایالت مهین‌برادر نامدار سرکار **عبدالرحیم خان** در **یزد** بنا فرموده‌به‌اتمام رسانیده‌اندو دیگری را در عهد فیروز حکمروائی خود درآن سامان به دایرهٔ احداث کشانیده‌اند .

یکی‌راهم‌آب **اهرستان** ازطول باغ‌در وسط جاری‌است وهم‌آب مشهور به **خوان هدشان**[1] درعرض روان، وصحنش‌مغرس درختان میوه دار واشجار ریاحین و ازهار .

۱ـ هدش در لهجهٔ زردشتی یزد بمعنی جای خوش‌آب وهوای‌کوهستانی (ییلاق) بطورمطلق مستعمل است . در قدیم به آبادی « ده بالا » که از ییلاقات کوهستانی یزداست «هدش» گفته می‌شده است .

ودیگری را آب **اهرستان** فحسب در وسط باغ جریان دارد، و طرح عمارتی نیز درآن ریخته شده .آب و هوایش از غایت عذوبت و رقت ماورای وصف و تعریف باشد . حقیقت هریک ازآن دو درب باغ جنات اربعه را حاکی نزهت وطراوت است .

وازجمله بناهائی که سمت اندراس وانطماس پذیرفته بود و بعد ازآنکه به حیطهٔ ملکیت نواب **امیرمؤید** درآمده به حلیهٔ تعمیر و مرمت چنان آراستند که گفتی همانا به تازگی طرح بنای آن ریختند باغی بود از بنا های خان سعید مغفور **محمد تقی‌خان** اعلی‌الله تعالی مقامه واقعه در**محلهٔ سردسیر تفت** مشتمل برعمارات عالی که ازبلندی سر همسری با کیوان افراشته. تالاری که ایوان بهشت را از زیبائی عرضهٔ تشویرساخته وازغایت استحسان نظیرش‌را درهیچ یک‌ازبلدان نشان [۲۳۸ر] نداده‌اند در آن مبنی ، و آب **اهرستان** در وسط باغ جاری . بعد از آنکه صورت اتمام یافته بود به دری فلک خانیت **زین‌العابدین خان** احله‌الله الجنان منتقل‌فرموده بودند .

درتصاریف ایامی‌که نگین‌حکمرانی **یزد** به‌دست‌اهریمن‌بیگانه درآمده بود باغ مزبور بلکه روضهٔ مینودستور ازحیطهٔ ملکیت‌سلسلهٔ علیه بیرون[رفته]و به‌اغیارسمت‌انتقال‌یافته‌بود، نواب **امیر مؤید** عهد حکمرانی شاهزاده **محمد ولی میرزا** به بیع صحیح شرعی به خاصهٔ خود درآورده آغاز کار تعمیر و مرمت آنجا فرمودند و به مشاطگی مساعی‌جمیلهٔ مقبلانه آن شاهد را برصفت حالت پیشین به‌حلیهٔ آبادی درآوردند، وکنون سرآمد متفرجات و متنزهات‌آن سامان است .

وازجمله مبانی فردوس همال که به مرور ایام ماه وسال عمارت

آن برصفت دلهای عاشقان سمت ویرانی‌پذیرفته ازحیز آبادانی یکسو گردیده بود وبه‌دستیاری مرمت وپایمردی تعمیر نواب[**امیر مؤید**][1] به حالت اول رجوع نموده[2] ومسلک مزیت پیمود ارم ذات عماد باغ نزهت قرین **دولت آباد** بود که ازمبادی عهد حکومت نواب‌مستطاب اشرف والا سرکار **محمد ولی‌میرزا**[3] الی زمان مرمه بواسطهٔ عبور عابرین و ورود واردین عموماً وشاهزادگان عظام‌خصوصاً ونزول ومرور عساکر وجنود شاهان و مسافرین دارالامان **کرمان** یوماً فیوماً آثار اندراس و ویرانی برعمارات‌آن طاری گردیده بود، ودرتصاریف‌ایامی که شروع در مرمت‌آن خواستندی‌کرد گویا از غایت اندراس دیگر اثری ازنشانهای سابق برقرار نبود وخیابانهای‌آن که در محاذات هر دربی از دروب باغ برپاگردیده ازبی‌آبی‌آبروی اخضرار درختانش‌بر خاک ریخته بکلی‌خشک‌گشته بود ، پس نواب **امیر مؤید** مبادی عهد فیروزی مهد ایالت وشکردهٔ کار تعمیر ومرمت‌آن گردیده چنان آن شاهد عاطل را مجدداً به‌حلیهٔ آبادانی‌آراستند که اضعاف مضاعفهٔ اول تجلی‌آغازکرد .

وازجمله امورات خیر[۲۳۸پ]که زلال‌ثواب‌ارتکاب‌آن‌سالهای درازوعهدهای دیرباز‌کافل‌مهم سقایت‌دوحهٔ‌برومند عزت‌وکامروائی‌آن دولتیار مثوبت‌گستر به سزاواری تواند بود تنقیهٔ قنات **آب جدیده** است مرة بعد اولی وکرة بعد اخری . بیان این اجمال‌آنست که چند

۱ــ اصل «امیرمؤید» بوده‌که تراشیده‌اند وبجای‌آن شاهزاده نوشته‌اند.
۲ــ «نموده» به خط جدید بجای‌کلمات محوشده نوشته شده است .
۳ــ «اشرف والا سرکار محمدولی میرزا» بجای کلمات محو شده نوشته شده است .

رشته قنات است‌که از قدیم الایام و جدیدالاعوام دراصل بلده جریان دارد ومعظم آنها رشته **قنات** موسوم به **جدیده** است که ساحت عموم بیوتات بلده مجرای آب آن است، الانادری‌از آنها؛ ومهمات مائیهٔ کافهٔ سکان و قاطبهٔ قطان به دستیاری جریان آن آب مکفی است وچنانچه ساعتی‌انسداد طرق‌سیلان‌آن‌آب به‌بواعث ودواعی‌جریان‌سیل‌وتخریب آبار آن‌رخ‌نماید تابه‌روزی‌چه‌رسد اهل‌یزدبه‌ستوه‌آیند وبه‌جانب‌فزع واضطرارگرایند، سررشتهٔ ثبات و قرار ازکف نهند. چه دراغلبی از سراها به‌تقدیم شرایط حفرآبار نپرداخته‌اند وبه‌این‌واسطه برخی از مردم‌که رقبهٔ احوالشان به ربقهٔ مسکنت واعسارانـدر است مهم تشرب شراب وترتیب ماحضر ومطبوخ طعام خودرا ازاخذ زلال صافی‌آن‌آب دربامدادآن به‌کفایت مقرون‌می‌دارند، وبعضی دیگرکه خداوندمؤنتی می‌باشند منطقهٔ قدرت را محیط بر نقل وتحویل‌آب از مصانع بجهت مصارف ضروریه دارند. بسا هست‌که فضای باغچهٔ سرارا مغرس اشجار میوه دار ساخته به جهت سقایت درختان از آن آب گزیری ندارند. لاجرم درصورت انسداد طریق جریان‌آن‌آب اغلبی از مردم درشبکهٔ اضطرار واضطراب می‌افتند وبرخی به‌فقدان آن‌آب‌که شرابشان جز آن‌نیست وجزواعظم ترتیب طعامشان‌غیرآنی، به‌علاوهٔ شراب از طعام هم بازمی‌مانند، وبعضی به‌انتقاء وانعدامش‌درختان‌دیرینهٔ‌باغچهای‌خود را خشک بایستی‌نگرند.

ممهد این‌مقدمات آنست‌که سال‌نخستین ایالت‌نواب **امیرمؤید** به‌نزول بارانی وافی‌سیلی برخاست[1] وبه‌چاه‌های‌آن راه یافته‌کورکرد و

۱ــ اصل : خواست .

کافهٔ خداوندان بیوتات را بی‌آب گذاشت. چون معادل [۲۳۹ر] مبلغ یکهزار و پانصد تومان برآورد اخراجات تنقیهٔ آن گشت و مالکین بواسطهٔ اعسار از عهدهٔ آن برنتوانستندی‌آمد لاجرم منتصف از جملهٔ اهل شهر ازسختی بی‌آبی به‌دامان اغاثت نواب **امیرمؤید** تعلق‌جسته آن دولتیار طلباً لمرضات‌الله مبلغ مزبور را از خاصهٔ خود در این راه صرف [کرد]وشش‌ماه مقنیان به‌موجب حکم عالی‌شرایط تنقیهٔ قنات به تقدیم رسانیدند، تا آنکه قنات را پاک و آب سد شده را جاری [کردند] ومردمان را ابدالدهر برسر دعاهای کاری‌آوردند.

سال‌سیم ایالت عالی،صورت احوال‌چون سال‌نخستین‌گشت. یعنی درفصل بهار عالم‌آرا که خسرو سیارگان به تقدیم شرایط تفریح رباع حمل وثور وجوزا را مسیر اقدام فلک پیما می‌داشت در یکی از آن ایام دیدهٔ سحاب نیسان‌آنچه‌ازاستاد دیدهٔ مهجوران درهملان‌آموخته بود به‌تقاضای وقت به‌کاربرده زمانی‌دیرباز متشمرکارگریستن‌گردیده چندان‌سرشک باران ازدیده روان ساخت‌که درون قنوات‌را ازجریان سیل مانند خاطرعاشقان ویران نمود. پس**قنات‌جدیده** سمت ویرانی حاصل‌نموده انسداد طرق‌جریان‌آب‌آن برصفت ثلمهٔ‌آز به‌خاک‌دست داد وباد یأس را به‌اذکای‌آتش اضطراب مردم برگماشت. اشجار باغچهٔ خانه‌ها چنان ازفقدان‌آب خشکیدکه ابداً تصور امکان اخضرار آنها به خاطر نخلید. بعضی‌را که مؤنتی‌بودبه‌حفرآبار درسرای خود درختان‌را ازآفت خشکیدن محفوظ داشتندی.

بالجمله چون مردم شهر را انفعالی از سرکارعالی حاصل‌بود که مجدداً مستدعی حصول مرام خودآیندآن دولتیار بنفسه لابتحریک‌ـ

الحرکین مجدداً مبلغ هزار تومان خرج قنات مزبور و بعد از آنکه چهار ماه متوالی کارکردند از اجرای آن، آب رفته به‌جوی مردم باز آوردند وزلال مرام در جویبار احوال‌خاص وعام روان فرمودند.

انصاف آنست‌که احقاق‌حقوق‌این‌موهبت را اهل **یزد** اگرخواهند به خدمتی به‌تقدیم رسانند بایستی‌جاویدان به‌دعای ابود عزت و خلود دولتش رطب‌اللسان باشند.

وازجمله‌صدقات[۲۳۹پ]جاریهٔ‌آن‌بزرگوار رشته قناتی‌است‌که درقریهٔ **فهرج** درصروف‌ایام‌فرخنده فرجام‌حکمروائی دارالعبادهٔ **یزد** احداث فرموده‌اند. مکنون خاطر عاطر عالی‌آنست که آب آنرا در **نارین قلعهٔ‌یزد** به مظهررسانیده درفضائی‌که **درب‌قلعه** است‌طرح‌اساس باغی ریخته مغرس اصناف درختان میوه دار و اشجار ریاحین و ازهار فرموده ازآن‌آب مشروب نمایند، و ازآنجا به **مسجدجامع عتیق** که سابقاً مجرای **آب اهرستان** بوده و سالهاست که بی‌آب مانده است جاری ساخته به‌صحرای **جنت آباد** برده بنای‌کشت وزرع وعمارت بر آن گذارند و طرح اساس دیهی افگنند.

حقیقت اگرکسی‌خواهدکه ثواب این‌عمل و فواید این‌کار را که منظورنظرعالی است احصانماید منطقهٔ قدرت را محیط برآن نبیند، «نسئل‌الله ان یهدیه هذ الصراط المستقیم».

وازجمله اموری‌که مبتدای‌جلوس‌مسندفرمانروائی‌**یزد** امضای آن را ملزومهٔ همت مقبلانه فرمودند تعمیر ومرمت **حصار شهر** بود که به‌مرور دهور وتصاریف‌اعوام‌وشهورعرضهٔ اندراس‌وتخریب‌گردیده بود. مبالغ خطیر در وجه این‌کارمصروف ورخنه‌های‌آن را مانندهٔ سد

ثلمهٔ حرص به خاک منسدکرده دیوارها را نو فرمودند وبروج حصار را تعمیر نمودند وبه تنقیهٔ بعضی‌مواضع **خندق**که خاک در آن ریخته بود پرداختند . اکنون حصار و خندق مزبور به تعمیر و تنقیهٔ نواب **امیرمؤید** منصور بدان مثابه است که هرکه نگردگوید به‌تازه ازکار بنای حصار پرداخته‌اند وخندق‌آن را به‌نوی محفورساخته‌اند .

وازجمله ابنیهٔ نواب مستطاب اشرف والا[1] طرح اساس **حصاری** است پیرامون **شهر خارج** که یأجوج ومأجوج طاغی وباغی را نایب مناب «اجعل بینکم وبینهم ردماً» تواند بود. وجوه بشیار برسراین‌کار به‌خرج رفت تا دایرهٔ آن از ساهرهٔ زمین مرتفع گشت . دایرهٔ محیط برهمه مساکن و اسواق و محلات و دؤر و حمامات بروج آن بالتمام ساخته ودروازجات‌متعین[۲۴۰ر]گشته‌دروب‌آنهانصب‌شده، به‌مقتضیات چند اتمام آن در عهدهٔ تعویق ماند تاچه زمان مقدر تقدیرات الهی گردد .

وازجمله اموری‌که ارتکاب‌آن مثمر ثمرات عزت دارین و منتج نتایج قضاءِ مرام نشأتین توانستی بود و کاخ اعتقادآن بزرگواررابه خاندان امامت رکنی وثیق می‌نمود تعمیر و تذهیب بقعهٔ متبرکهٔ **شاهزاده فضل‌بن موسی بن جعفرالکاظم**، علیه وعلی‌آبائه‌الطاهرین سلام‌الله عدد انفاس الخلایق‌اجمعین، بودکه مبادی جلوس سریر ایالت نخست‌همتی‌که مصروف امضای مهمی گشت همتی بودکه مصروف‌انجام آن‌کارافتاد . **شاهزاده محمد ولی میرزا** درتصاریف ایامی‌که عزیمت

۱ــ «امیرمؤید»را تراشیده وبه‌خط جدید«مستطاب‌اشرف‌والا» نوشته‌اند. ازحاشیهٔ این‌صفحه بیست ویک سطرمطلب نیزمحوکرده‌اند .

طرح اساس **دیوانخانه**ملوکانه به‌تصمیم مقرون خواستی داشت درنظر گرفت تا آثارمرقد مطهر آن نتیجهٔ دودمان امامت‌را منطمس‌سازد و عظام شریف راقدآن رابه عتبات عالیات نقل‌فرماید . باطن‌آن‌بزرگوار وی را پیش از امضای مهم منظور از ساحت‌آن دیار مهجور نمود .

پس **امیر مؤید** سالی‌که نگین ایالت به‌انگشت احوال فرخنده مآل‌جای‌داد نداحکام‌مطاعه به‌مبالغتی‌تمام‌عزصدوریافت‌تاکافلان‌مهم‌بنائی بدتقدیم شرایط تعمیرومرمت‌آن بقعهٔ شریفه دامن ازساق جد برمیان بندند ونقاشان مانوی مهارت به عمل نقش ونگارسقوف وجدران آن پردازند . با تعدد بنایان ونقاشان و مداومت اشتغال به‌اشغال مکفولهٔ خود در تصاریف این مدت دیرسان در شهور این سال فرخنده فال که عبارت از عام **یکهزار ودویست وسی وشش هجری** است صورت اتمام به خواست خدا خواهد یافت .

غرض ازنگارش این مقدمه اظهار مراتب اهتمام عالی است در استحسان تعمیروتذهیب ونقش‌آن. حقیقت مکانی‌گردیده جامع‌جهتین صورت ومعنی. هرصفه‌اش درصفا ونزهت حکایت از فردوس‌برین می‌نماید. اشعهٔ‌عساجد محلوله‌اش‌که سقوف وجدران بدان سمت[۲۴۰پ] تذهیب‌یافته دیدهٔ ناظران‌را خیره‌می‌سازد وشنجرف ولاژوردی که در مصارف‌نقوش‌به‌دستیاری قلم نقاشان به‌کار رفته مهرشنجرف فام وفلک لاژوردگون‌را درکفهٔ میزان‌همسری به‌سبک وزنی‌نسبت می‌دهد.گوئی سطوح سقوف و جدران صفه‌های با صفایش صفحه انگلیون است‌که از اصناف نقش ونگار بدیع کارنامهٔ مانی نقاشان ذوفنون است . بالجمله همسنگ مهر فروزان و ماه تابان سیم وزر در آن راه صرف افتاد و

فرزندان کامکار و برادران و برادرزادگان سعادت یاررا نیز ازراه کمال فیاضیّت تا هریک به ثوابی بهره یاب گردند به تذهیب صفه دستوری داد وکفیل تعیین صفهٔ هریک، قطعات منظومه‌ایست که از گفتهٔ شعرا برسطوح جدران صفه‌ها به‌حل طلا رقمزدگشته است.

وجنب بقعهٔ متبرکه فضائی محقر بودکه مستاهل طرح اساس بنائی می‌نمود. لاجرم درآن طرح اساس **حسینیه** ریخته‌کـه لیالی متبرکهٔ جمعه وایام عاشورا وسایرایام که مناسب‌اقامت‌مراسم تعزیه‌داری‌است ذاکران به‌تقدیم مراسم روضه خوانی می‌پردازند و ثواب‌آن را هدیهٔ روح‌پرفتوح‌خان سعید مغفوراحله‌الله بحبوحة‌الجنان می‌سازند ، ونیز در شبهای جمعه حسب‌القرار سرکار عالی برفـراز بام **برج شاهزادهٔ** واجب‌التعظیم‌ازوقت زوال حمرهٔ مشرقیه تا انفلاق‌صبح‌صادق‌چراغانی که تشویربخش چراغان‌آسمان تواندبود به‌تقدیم می‌رسانند، چنانکه ازمکانهای دوردست احساس اشعهٔ انوار قناديل آن به حاسهٔ بصر نیکو می‌توانندنمود. ونواب **امیر مؤید** زاده‌الله توفیقاً،به‌قدم تقدیم‌مراسم عبادت ازاول‌شب تاصبح مسلک‌بیتوتهٔ‌آن همایون مکان فردوس نشان می‌پیمایند.

وکراماتی‌که از **شاهزادهٔ** واجب‌التعظیم درتصاریف ایام وشهور سال به منصه ظهور رسیده و می‌رسد ازآن افزونتراست‌که به‌دستیاری خامهٔ وقایع نگار شرذمه‌ای ازآن‌صورت تسطیر تواندیافت. [۲۴۱ر]

وازجمله بناهای نواب **امیر مؤید**[۱] درتصاریف‌ایام‌فرمانروائی

۱ــ «نواب‌امیرمؤید»تراشیده وبجای‌آن « سراهای عالیه در» نوشته‌اند، یعنی بجای « امیر مؤید » که پاك کرده‌اند نوشته شده است .

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده **محمد ولی میرزا** در **یزد** طرح اساس سرائی است بغایت عالی متصل به **سرای محمداسمعیل خان** برادر مهتر **عبدالرضاخان**[1] مشتمل بر یورتهای بدیع که سقوف جدران آن به حل طلای احمر و لاژورد بـدخشی بیکران قیمت، سمت تذهیب و تنقیش پذیرفته و تمثالهای بدیع و تصویرهای ظریف به دستیاری کلک نقاشان مانوی مهارت بر کارگاه سطوح سقوف و جدران پا به دایرهٔ انتقاش و ارتسام گذاشته و هر یک به زبان غایت استحسان از کمال مهارت نگارندهٔ خود به آواز بلند خبر می‌دهند و به دست نهایت زیبائی طشت رسوائی مانی را از بام فرومی‌افکنند و قلم بطلان بر صفحهٔ انگلیون در می‌کشند. عمارت دورویش را آ[ن] چنان صفا باشد که تشبیهش جز به صافی ضمیران یکرو روا نباشد. ناظمان تفاسیر ارادت یعنی مدحتگران سرکار رفعت آیت هر یک قطعهٔ تاریخ اتمام آن را به رشتهٔ نظم اندر کشیده‌اند و واسطهٔ عقد تواریخ آن تاریخ بدیعی است که عالم معالم شاعری **آقامحمدباقر رشحه** که احوالش درضمن نگارش احوال مادحان سرکار عالی نگاشتهٔ کلک وقایع نگار به یاری خداوند جبار خواهد گردید منظوم نموده.

واز جمله بناهای **شاهزادهٔ**[2] آزاده طرح اساس **گرمابه** ایست ملصق به عالی سرای جدیدالبنای مزبور که به حفر نقبی شرایط ذهاب و ایاب از سرای مزبور به گرمابهٔ مذکور بانوان حرم محترم که صبیهٔ سرکار اشرف والا زوجهٔ[3] **علی‌خان** برحسب اوقات ضرورت و مواعید حاجت به تقدیم

۱ ــ « مهترعه عبدالرضا خان». بجای «امیر مؤید» نوشته شده است.

۲ ــ « شاهزادهٔ آزاده » بجای « امیر مؤید » بعداً نوشته شده است.

۳ ــ «که صبیهٔ سرکار اشرف والا زوجهٔ» بجای عبارتی دیگر که پاک کرده‌اند نوشته شده.

می‌رسانند. حقیقت ازغایت ارتفاع اساس اگرچه بنایش مانند بنای هیکل انسانی که به‌حسب ظاهر بغایت مصغر است ولیکن به‌مفاد کلام خاتم اوصیا علیه‌السلام **مصراع**

و فیک انطوی العالم الاکبر

باصغر جرم کافل انطواء عالم اکبر به ظاهر محقر باشد ، ولیکن به‌حسب محسنات باطنه جام آن را ماه تابان و مهر فروزان سزد ، و آبش نشگفت اگر آب خضر را قدر و قیمت شکند ، ادام‌الله تعالی بقاء بانیه .

وازجمله بناهای مستحکمه[1] که ازغایت استحکام سد سکندررا مهلهلات حزیرشمرد وچون رایت مقابله باهم افرازند به‌تصدیق ارباب انصاف فرط[۲۴۱پ] رصانت آن خاطر نازک این را به‌دست تفوق درهم شکرد طرح بنای **حصاری** است بغایت استوارکه مبادی جلوس مسند حکومت **یزد** به‌لحاظ اغلب فواید ومنافع که هرآینه عاید خودورعیت **بافق** که به‌مزید عنایت والتفات عالی مخصوص می‌باشند درقصبهٔ **بافق** به‌معماری همت مقبلانه انداختند . چه درتصاریف ایام اختیارشاهزاده **محمد ولی میرزا** در **یزد** به‌واسطهٔ سرکشی اشرار **بافق** ولشکر کشی برسرآنها بعد ازشهود طلعت زیبای شاهد فتح وتسخیر آنجا به‌کشف‌القناع سرپنجهٔ جلادت سرکارعالی به‌حکم **شاهزاده** بنای حصار آنجارا منهدم وآثارهستی آن را منعدم ساخته بودند وبا آنکه سرحدیت آن معلوم است و وجود حصار آن را اهم‌مهام بی‌حصار می‌زیست و به‌دیدهٔ قطان به فقد خود می‌گریست. لاجرم بعدازتملک زمام حکومت **یزد**

۱ ـ بالای سطر به خط دیگری « شاهزاده » الحاق شده .

عبدالرضاخان[۱] پیش ازشروع به‌مهمی‌دیگرمهم بنای‌آن را به‌کفایت مقرون‌داشت‌وبه‌سرکاری‌عالیجاه **احمد خان** برادرزادهٔ‌علامی **آقامیرزا علیرضا** وصرف وجوهی‌خطیرهمت به‌اتمام‌آن گماشت وازگفتهٔ مورخ این مصراع تاریخ‌آمد ، **لمؤلفه**

می‌زند برحصن گردون طعنه این‌حصن حصین.

۱ ـ بالای‌سطر به‌خط دیگر شده است .

ذکر احوال ارشد واکبر اشبال شهنشاه عالم پناه روحنافداه نواب مستطاب محمد ولی میرزا[1] ضاعف‌الله اقباله

ارشد اولاد **عبدالرضا خان** که به‌حسن چاکری **شاهزاده**[2] مقرون نیرگردون اطاعت **شهزاده محمد ولی میرزا**[3] آزادهٔ بیهمال مهرمکارم‌اضواء، شبل کنام‌فتوت‌ودرایت‌وحکمت ودهاء ابوالبروالکرم والاحسان والخوقنة العلیا[4]، سرکارعظمت مدار اقدس اعلی[5]، آفتابی پرتواش همه جلال، سحابی قطره اش یکسره نوال، سپهری ثاقبه‌اش جمله‌فتوت‌وانصاف، مهری‌انوارساطعه‌اش تمامی‌مروت و...محواعتساف، بانضارت[6] غصن عمرمیمون یعنی عنفوان شباب فیروزی مقرون پیر پر فرهنگ خردرا به سخافت رأی نسبت داده، آفتاب جهانتاب را رای نام کرده وبدان بنای انارت عراص اقالیم اسرارنهاده در مازاد راستین همی‌گوید که دست سخای من‌استی‌که به پای فیاضیت راه گوهر بخشی

۱ــ چندکلمه راکه مربوط به عبدالرضاخان بوده محوکرده‌اند و بجای آن نوشته‌اند «شهنشاه عالم پناه روحنا فداه نواب مستطاب محمد ولی‌میرزا .»

۲ ــ «عبدالرضاخان‌که به‌حسن‌چاکری شاهزاده» بجای‌کلمات دیگری که محوکرده‌اند نوشته‌شده .

۳ ــ «اطاعت شهزاده محمدولی میرزا» بجای‌کلمات دیگری که محو کرده‌اند نوشته شده .

۴ ــ «والخوقنه‌العلیا» بعداً به‌خط دیگر الحاق شده .

۵ ـ «مدار اقدس‌اعلی» بعداً به‌خط دیگرالحاق شده .

۶ ـ اصل : نظارت.

سپارد و کیوان را در آستان واقف نموده که کفایت مهم پاسبانی در عهدهٔ اهتمام دارد . ماه دهوررا روی ورای خویش می‌خواند تا به این روشنی و ظهور تارک احوالشان را به ذروهٔ آسمان رساند. فلک اعظم را به خود نسبت می‌دهد که به راستی همت بلند من‌است این ولیس الاّ وعرش برین را نسبت بـه درگاه خود عریش می‌خواند ـ و انـه لکان قولا ، فصلاً ، صرصر وزان را عزم نامیده و بـدان متصف گـردیـده و کوه شهلان را حزم و بـدان تخلق گزیـده، مشك اذفر[1] را بـه خلق مسمی نموده ، وبه روایح جانبخش آن مشام خلق‌را معطر فرموده به زبان تجسم و تنوع به نوع بشرمی‌نماید که ازین سنخ آفرینشم و به حجت ملکات زکیه اثبات دعوی ملکیت به‌تقدیم می‌رساند . خردرا که واقف رموز در این است گفتم چه افتاده است کـه **خانزادهٔ** بیهمال چنین وچنان‌می‌کند ومسلك ارتکاب‌این‌افاعیل به‌قدم اهتمام‌می‌سپارد. به پاسخ گفت که بدین دلایل اثبات دعوی بزرگ و مقصودی سترگ نصب‌العین ضمیردارد . گفتم‌خدارا چیست این امربزرگ و کدام‌است آن مقصود سترگ که مـرا عثور برحقیقت آن غـایت امنیت خاطر ارادتمنداست ؟ گفتابرای معنی‌آرای خداوندان دانش منکشف می سازد که انا الشبل ابن الضرغام والوبل ابن‌الغمار والغباب ابن‌القمقام والحدة‌بن الصمصام والضیاء بن القمر اللمام والیتمة بن عمان الاحتشام وارشداشبال مفخرحکام الایام، یعنی طرازمند عزوشرف ، منم کسرای عهد...زمان سرکاراقدس‌اعلی روحنافداه[2] خلف‌منم . چون به رهنمائی خضرعقل‌راه به‌سرمنزل‌مقصود **خانزادهٔ** آزادهٔ بیهمال‌بردم گفتم به‌این

۱ ـ اصل : ازفر.
۲ ـ «... اقدس‌اعلی روحنافداه» بجای کلمات محوشده.

اندازه دلیل مهم اثبات آن همایون دعوی به کفایت نرسد . بالضروره چیزی بدان درباید افزود وخرد از جانب آن کامکار متشمر کارنیابت گردیده گفت که از سحاب مدرار دست گوهربار قطرات سیم و زرو ودرهم ودینار می‌افشاند وحاصل آن فرخنده سحاب را ازغایت‌انبوهی سر به‌ابر می‌رساند . درمعرض عرض رایش مهرعالم‌آرا را چنان عرق خجالت طاری آید که این فرد از گفتهٔ **انوری** حسب‌الحال‌را شاید ،

انوری (کذا)

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش
در عرق آفتاب چرخ برین را

از ریزش دست‌کرم پرور واستطراف اطراف هنربرمکیان‌آیین درعرب وبلعمیان‌صفت درعجم بغایت سمروازغایت اشتهار«کانه‌منقوش علی‌جبین‌الشمس والقمر». بنامیزدزهی‌چشم‌بدان‌دور،آن یکه‌تازمضمار فتوت وماه تمام‌آسمان جلالت .

اگرچه فلک شاهیت[1] رابه‌حسب کمال معدلت‌هلالی‌بیش نیست ولیکن بدور زایدالنور گردون اقتدار را مقتبس انوار بزرگی از شخص بزرگوار خوددارد. رجای واثق‌است که دادارجهان‌آفتاب‌وجود مکرمت آمودذات یگانه پدر عدیم‌المثال شاه شاهان[2] را پرتو افکن ساحت‌آمال آن فرخنده پسر وسایرفرزندان و برادران و چاکران و عموم رعایا وبرایا سازد . مادام‌که‌آفتاب جهانتاب درعرصهٔ گیتی رایت

۱ ـ «شاهیت» به‌جای کلمه‌ای که محوشده نوشته شده است.
۲ ـ «شاه‌شاهان» الحاقی است.

انوار افرازد از فاتحهٔ اشراق آفتاب فرمانروائی **یزد**[۱] شاهزاده را ازمشرق اقبال الی‌یومنا هذا به حکم یگانه پدربیهمال رایت افراز ریاست دارالعبادهٔ مزبوره[۲] وکافل مهم ملک داری‌می باشند ودرآنجا رحل‌توقف افکنده‌دارند وبیگاه وگاه شرایط ذهاب و ایاب به مستقر سریر سلطنت دائمهٔ شاهنشاهی روحنا فداه[۳] به تقدیم می‌رسانند و عالیجاه **محمد حسین خان** [۲۴۲ر] خلف خدمتگزار[۴] **ابوالهادی‌خان** که عم‌زادهٔ **عبدالرضاخان**[۵] است‌و به حلیت رجاحت‌عقل وسجاحت‌خلق وکارآگهی‌وفطانت‌سمت آراستگی‌دارد به‌حکم‌نواب مستطاب‌شاهزاده[۶] کافل‌جمهورمهمات سرکاراشرف والا[۷] گشت ومعدودی‌کثیراز تفنگچیان **بافقی و بهابادی ویزدی** بفرمودهٔ والا[۸] ملتزم‌چاکرزاده[۹] **علی‌خان** گشته کافل مهم ساخلوی **بافق** شدند و به تقدیم شرایط محافظت دروازجات وارگ وشبگردی پرداختند .

۱ ــ «فرمانروائی یزد» به‌جای‌کلمات محوشده نوشته شده است .
۲ ــ «ریاست‌دارالعبادهٔ مذبوره» جدیدنویس است.
۳ ــ «سلطنت ... فداه» جدید نویس است.
۴ــ اصل : خدمتگذار .
۵ ــ جدیدنویس.
۶ ــ جدیدنویس .
۷ ــ جدیدنویس.
۸ ــ «والا»جدید نویس.
۹ ــ «چاکرزاده» به‌جای‌کلمهٔ محوشده بعداً الحاق شده.

ذکر اقتران نیر فلک سلطنت وخوقنت یعنی مزاوجت مهد علیای نواب خورشید احتجاب علیه رضیه سلطان خانم پردگی نواب مستطاب[1] محمد ولی میرزا وچاکرزادهٔ شاهزاده[2] علی خان و تطفل ذکر مزاوجت برخی از بنات و بنین شاهزادهٔ

سرکار اشرف والا در تصاریف ایام ریاست آن ولا به تو کید دعایم ثبات وقرار خود درمسند فرمانروائی **یزد** آغاز کار مواصلت باخداوندان اعتبار آن دیار و دیگران نموده ناهید فلک خدارت وپردگی سرادق جلالت نبیرهٔ عاقد عروس خلافت **رضیه سلطان خانم** همشیرهٔ صلبی و بطنی **رضاقلی میرزا** را در سلک ازدواج چاکرزادهٔ ارادت بنیان پسر **عبدالرضاخان**[3]، **علی خان** شبل بیشهٔ عقیدت منخرط وواسطهٔ عقداولاد فرخنده نهاد نقطهٔ دایرهٔ صدارت ممالک محروسه نواب **میرزامحمد** را به مزاوجت زهرهٔ زهرای آسمان خدارت همشیرهٔ کبرای نواب **اللهقلی میرزا** عزمصاهرت ارزانی داشتند وهمشیرهٔ صغرای ایشان را به عقد دوام **میرزا عبدالرحیم** خلف مرحوم **میرزا محمدعلی شیخ‌الاسلام** درآوردند.

ویکی دیگر ازسرادق نشینان خیام جلالت راکه همشیرهٔ بطنی و صلبی نواب **اسدالله میرزا** بود به امیرزاده **امامقلی میرزا** که ولد

---

۱ ـ الحاقی.

۲ ـ «چاکزادهٔ شاهزاده» به‌جای کلمات محوشده الحاق شده.

۳ ـ «چاکر زادهٔ ... عبدالرضاخان» بجای کلماتی که محو شده.

ارشد امیرزاده **ناصرالدین میرزا** ونوادهٔ **بیک‌جان اوزبک** بودتحلیل فرمودند . پس همشیرهٔ وی‌را در سلک ازدواج نواب **چنگیز میرزا** فرزند گرامی‌خود منخرط ساختند، ودو دانه لؤلؤی ناسفته که هردو زادهٔ صدف صلب **محمدکاظم خان قاجار عضدانلو** بودند یکی‌مسمی [۲۲۴ پ] به **نسترن‌جان‌خانم** ودیگری به **گوهرشادخانم** در رشتهٔ مزاوجت‌نواب **ناصرالدین میرزا** برادرصلبی وبطنی **اللهقلی میرزا** وسمط‌مناکحت **اسدالله‌میرزا** ارتباط دادند ، وصبیهٔ **میرزا ابوالحسن** راکه‌ازنبایرواحفاد قطب‌الاولیا **شاه نعمت‌الله ولی**است درحبالهٔ نکاح نواب **اسمعیل‌میرزا** درآوردند .

و قبالجات نکاح هریک از بنات وبنین آن حضرت به انشای مورخ در **جریدهٔ منشآت**[1] ثبت افتاده و ازآن‌جمله قبالهٔ نکاح چاکر زادهٔ عقیدت آماده **پسرعبدالرضاخان**[2]، **علی‌خان** را دراین موضع که مساق نگارش احوال ایشان است وایرادش مناسبتی تمام دارد مرقوم خامهٔ وقایع نگار می‌سازد .

۱ـ « جریدهٔ منشأت » از آثارمؤلف است‌که نسخهٔ‌آن درکتابخانهٔ ملی تبریز موجودست ومن درمقدمهٔ‌کتاب‌آن را معرفی‌کرده‌ام .

۲ـ «چاکرزاده ... خان» بجای‌کلمات محوشده بعداً نوشته شده‌است.

صورت قبالهٔ نکاح ناهیدفلک‌خوقنت شاهزادهٔ سابق‌النعت‌و شبل بیشهٔ عقیدت وارادت علی خان مشارالیه[1] از منشأت مورخ

نخست‌عروس‌حجلهٔ وجوب‌که‌به‌استاراشعهٔ انواراز نواظرآفرینش محجوب بود سیمای زیبای ذات را به هرهفت صفات ثبوتیه آرایش نمود وبه‌نفی‌صفات سلبیه پیرایش فرمود، وچون به جهت نظارهٔ خود گزیری ازآینه‌ها نداشت بنای‌آینه سازی گذاشت . لاجرم هریک از زجاجات ماهیات‌ممکنه رابه‌ضم‌زیبق‌وجودمرآت‌صورت‌نمای‌جمال‌عالم آرای خویش فرمود وعارض شاهد مطلوب را درهریک ازآن مرایا به‌انواع ظهوروشهود نظاره نمود ، یعنی به مقتضای آنکه

بیت

پریروتاب مستوری‌ندارد چودربندی، زروزن سربرآرد

تجلی آغاز کرد و قانون دلربائی‌ساز.آفتاب جمالش از مطلع ازل‌طالع شد وانوارهستی بیزوالش‌برهیاکل ممکنات ساطع . بیضاء وجودش‌ازهرذره هویداگردید واضواء شهودش‌ازعالم وآدم همه پیدا. حقهٔ والای «کنت کنزاً» راکه به مهرزیبای « مخفیاً » مختوم بود به دست « فاحببت ان اعرف » مهر از سر برگرفت و گوهر گرانبهای « فخلقت الخلق » را بجهت ترمیص تاج وهاج « لکی اعرف » بیرون [۲۴۳ ر] آورد . نخست از تزویج مزدوجین وجود منبسط خویش

۱ ــ «عقیدت ... از» بجای کلمات محو شده و تازه‌نویس است.

و ماهیت مقدس حضرت خاتمیت تولید مـولود عقل اول فرمود ، خجسته مولودی که به لبان اتمیت استعداد واکملیت قابلیت ازپستان پرشیر دایه فیاضیت لبان فیوضات غیر متناهی و علوم لدنی کماهی مکیدن آغاز نمود ، « فکان اول نتایج الوجود وصار سبباً لان تسیر مخفی کنزالوجود من‌الخفاء الی الشهود». و چون شمع دانش فروغ افزای انجمن تعین آمد چراغ هستی نفس کل را از پرتو انوار آن مقتبس داشتند ، « فکان ثانی‌موج من‌امواج ذلک البحرالمواج واول من‌عقد عروس‌مؤاخاة صاحب‌المعراج». پس‌درمحفل نزهت مأنوس‌ازل آن نوداماد و تازه عروس حجلهٔ ابداع را عقد مزاوجت بستهٔ دست‌به دست دادند وتعدد جواهرمجرده وتکثر نفوس مفارقه در سلسلهٔ امکان این همایون مزاوجت را از نتایج‌آمد و چون ازکار این دو مزاوجت پرداخت‌آغاز ترویج‌آباء علوی افلاک وامهات سفلی‌آب وباد وآتش وخاک نمود وازآن تولید موالید ثلث فرمود . مولود اول معادن‌بود که خوشه چین‌نقصان قابلیتش ازدارای خرمن‌وجود به‌سؤال دوسنبلهٔ الوان و خواص اکتفا نمود . یاقوت آبدار نمودار لعل دلدارگشت و الماس رخشان از لؤلؤ دندان بتان و صفای رخشان نشـان داد . مولود ثانی نفس‌نباتی‌بود، «وفیها اجتمعت صفات‌المعادن‌کلهاوامتازت بالطعوم والروایح وقوی‌الجذب‌والامساک والنشووالنماء»، زلف‌پریشان‌بنفسج که مفهوم ،

شعر

ولا زوردیة تزهو بزرقتها بین‌الریاض‌علی‌حمرالیواقیت

مبین حقیقت آنست ، بنا گوش عروس قدرت را طرهٔ طراگشت

وچشم فتان نرگس که مدلول .

شعر

کان عیون النرجس الغض بینها

نشاوی کری اعناقهن موایل

کاشف سریرت همان چهرهٔ حسنای [۲۴۳پ] صنعت رادیدهٔ بیناشد. لالهٔ حمرا کبدحرا به داغ عشقش سوخت. گل زرد به اصفرار رخسار که صفت خاصهٔ عشقبازان بیمار است رسوم عاشقان آموخت . مولود ثالث نفس حیوانی بود، «واستحصل فیها خواص ترکیبی المعادن والنباتات و خص بموهبة اخری من داعیة الغضب والشهوات و مکنة الاحساس والحرکات الارادیات» . قمری و سرو آن یکی گردن دل را به طوق مهرش مطوق ساخته ، دیگری دل برسر و محبتش چون بار صنوبر بربست. بلبل هزاردستان درحجله سرای گلستان باشاهد نازک بدن گل که نمودار زیبایی عارض معشوق کل است عقد معاشقت بسته، خار جفا و آزار رقیب درشت خوی خاررا به پای دل داغدار شکست ، «فلما انتهی نوبة الترکیب بالدرجة الرابعة فخلق الله الانسان علی احسن الصورة و استوکره لنفس الناطقة فتبارک الله احسن الخالقین». وجواهر الفاظ رشیقه چنانکه غیرت رشاقتش عبرات در ثمین را در ثمین سازد شایستهٔ ارتباط سلک منقبت حمایل نحر رسالتی است که عروس شفاعتش نامزد عصاة امت است، وحسنای حمایتش مخطوبهٔ عموم اهل دین وملت، «وهو واسطة عقد موجودات الارض والسماء، ماشطه عروس تفاخر آدم وحوا ابوالقاسم محمد المصطفی جعل الله تعالی حسناء التحیات معقوذته بالدوام

وانکح هیفآء التحیات آله الکرام، سیما ولی‌الله و عبده الرضا بقضاء مولاه صهره **علی**خان به‌المنافقون والمنافقات وزوجته‌المرضیة‌الرضیة سلطان النساء المحصنات مازوجت الاباء الامهات . »

منت وافر خدای را که مشاطگی‌عروس شریعت‌آن سرور را به خسرو عدالت گستری تفویض فرموده‌که اسباب‌آرایش‌آن زیباعروس را جامع‌است . حسام برق آیتش از اراقت دماء اعداء دین آلت غازه کاری رخسارآن عروس‌است. بیاض فجرفروزان طلعتش صباح مصاف مخالفان ملت‌که باعث‌انهرام کواکب[۲۴۴ر]مواکب کفر وضلالت‌است سفیداب چهرهٔ آن جمیله نزهت مأنوس ، «وهو ملک الاسلام مالک ازمة‌الانام، المتحیر فی‌عظمته الاوهام، السلطان الاعظم والخاقان‌الاکرم ملک ملوک العـالم سلطان سلاطین الترک و الدیلـم السلطان بن السلطان‌ابن‌السلطان والخاقان‌ابن‌الخاقان‌بن‌الخاقان‌ابوالنصروالاقتدار **فتحعلی‌شاه قاجار** ماطلقت عروس‌السلطنة منه مدی‌الاعصار . »

امابعد چون غرض‌ازانعقادنطفهٔ ابرنیسان‌وجود در رحم‌اصداف ماهیات‌ممکنه تولید گوهر گرانبهای‌وجود انسان‌است‌که متضمن‌صفا و بهای معرفت حضرت سبحان،لاجرم‌نصوص‌آیات قرآنی واخبارحضرت ختمی‌شأنی‌در ترغیب مناکحات وتحریص‌مزاوجات متواتر ومتتابع‌است کما قال‌الله تعالی: « فانکحوا‌ماطاب لکم من‌النساء مثنی‌وثلاث ورباع»، وکما قال‌النبی: «النکاح سنتی‌فمن رغب‌عن‌سنتی‌فلیس‌منی «ونظایرهما، و چون پیوسته مشاطهٔ خیال‌خیریت مآل‌سروری‌که روضهٔ غناء خلافت را دوحه‌ایست « اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء » و دوحهٔ علیاء سلطنت را شاخه‌ایست بارآوراثمارعلا، سرکاراشرف‌والا **محمدولی‌میرزا**چهره

آرای سیمای عروس منوبت گستری است خجسته و چاکر زادهٔ [۱] خود واسطهٔ عقد امراء عظام وشمسهٔ قلادهٔ قرب یافتگان حضورمهر ارتسام **عبدالرضاخان** یعنی نقاوهٔ دودمان جلالت نتیجهٔ مقدمتین چاکری دولت [۲]، سلیل خاندان ابهت ومناعت، خانزادهٔ [۱] ارادت نشان [۳] **علی‌خان** را به‌تزویج مهد علیاء ضیای بیضای صباحت ، سنای ذکای رجاحت، ملکهٔ سباء یعنی نازلهٔ حیاء حیاء ، مریم اوان عصمت نیرم زمان عفت، خورشید اضواء نزاهت، ناهید سماء نظافت، پردگی سراپردهٔ خدارت، مستورهٔ استارستارت، نبیرهٔ عاقدشاهدسلطنت ابد فرجام، نتیجهٔ خاطیت مستورهٔ خوقنت جاوید ارتسام «البالغة الباکرة العاقلة الرشیدة المسماة **به رضیه سلطان خانم** بضعهٔ مرضیهٔ خود [۲۴۴پ] ادام‌الله خدارتها مرخص ومأذون فرمودند . پس دربهترین وقتی ازاوقات ونیکوترین ساعتی ازساعات عقد مناکحهٔ صحیحهٔ شرعیه و معاقدهٔ صریحهٔ ملیه متحقق گردید و جاری وواقع شد فیمابین آن نتیجهٔ دودمان خلافت وآن نقاوهٔ چاکران دولت [۲] به‌صداق مبلغ فلان مناکحة صحیحة شرعیه ومعاقدة صریحة ملیه شاملة علی صیغتی الایجاب والقبول الشرعیین حاویة علی جمیع الشرایط والارکان خالیة عن کل المناقص والمفاسد والبطلان بحیث صارت الزوجة المعظمة حلیلة للزوج المعظم بجریان الصیغة الشرعیة، بالعربیة و الفارسیة و کان وقوع تلک المناکحة الصحیحة الشرعیة و سنوح هذه المعاقدة الصریحة الملیة فی شهر ربیع الاول من شهور سنة احدی واربعین ومأتین بعدالالف من الهجرة المقدسة المصطفویة علی هاجرها وآله العز الکرام البررة آلاف الثناء والصلوة والتحیة .

۱ ـ بجای کلمهٔ دیگر بعداً نوشته شده

۲ ـ «چاکری دولت» تازه نویس است بجای کلمات محوشده .

۳ـ «خانزادهٔ ارادت نشان » بجای کلمات محوشده نوشته شده است.

ایراد ترکیب بندی که مشاطهٔ طبع آزادی حمایل نحر شاهد زیبای منقبت امیرزادهٔ آزادهٔ بیهمال نموده

باز گلشن را نسیم صبح در زیور گرفت
مست شد بلبل مگر گل باز دور از سر گرفت
عقـدهٔ مشاطه‌ای گوئی گشود از کاکلی
ورنه باغ وراغ را باد از چه در عنبر گرفت
تاچمدلیلی به روی‌سبزه ها مجنون زار
زاشک خونین دشت را درلالهٔ احمر گرفت
وقت شد شیرین رود در بیستون تا لحظه‌ای
بنگرد سوزی که در فرهاد غم پرور گرفت
گه شود گـریان ز سیر لالـهٔ افـروخته
کاین‌چنین داغم به‌جان ازغیرت شکر گرفت
گاه در تصویرها خندد که دست کوهـکن
نعل گلـگون را ز تاج شاه بالا تر گرفت
وقت آن آیدکه‌گویند ازگل واز سبزه باز
صحن‌گلشن بو ورنگ ازطارم اخضر گرفت
چنگ می‌گوید به‌آهنگی که‌گوید عقل باز
مظرب یازان پی شریان جان نشتر گرفت
کاتش افتاده است بر خشک و تر عالم مگر
درکنار آب شوخی آتشین ساغر گرفت[۲۴۵ر]
باز شد چندی که گویند از برای مصلحت
شیخ‌چندی شدکه ترک مسجد ومنبر گرفت
یا به خلـوت ز اقتضـای جنبش باد بهـار
ساغر صهـبا به جـای سبحه و دفتر گرفت

یا ز بیم بذلهٔ[1] رندان درد آشام شهر
جا به خلوت تا به هنگام دی دیگر گرفت
هر کسی القصه می‌گوید به آهنگی سرود
در چنین فصلی که گل جا در بر دلبر گرفت
ذکر **آزاد** اینکه یارب چشم بدبین دور باد
از جلال آنکه ازخاکم به رحمت بر گرفت
آن‌جهانجوئی که ازنیروی بخت ازکودکی
دست قدرش تاج فخر از فرق‌اسکندر گرفت
آن‌جوانبختی که بریاران وازاعدای خویش
هم به طفلی مملکت بخشید وهم‌کشور گرفت
آن جهانبخشی که دست همتش‌گاه کرم
قدرگوهر را ز خاک رهگذر کمتر گرفت
آنکه ملک نیکنامی را چو برمسند نشست
اول از نیروی جود وعدل دین پرورگرفت
آنکه آتش شد نفس درحنجر بد خواه او
تا به قصدکینه بر کف‌آبگون خنجر گرفت
آنکه شد تابنده خورشید سپهر برتری
در پناهش هر که جا ز اندیشهٔ اختر گرفت
نور یزدانی **علی‌خان** آنکه ذاتش رابه‌خلق
خالق دانا معین و یاور و رهبر گرفت
آنکه معمار کف جودش چو آمد در وجود
فهم‌کن یعنی‌چو اومنزل دراین منظر گرفت
ریخت اول‌طرح بنیان‌سرای مکرمت
تا شود ازسعی او برپا بنای مکرمت
گل به بستان خیمه زد رندان درد آشام را
گو همی فرصت شمارید این چنین ایام را

---

۱ ـ اصل : بزله.

نیست تـا فصل گل دیگـر گمان زنـدگی
تا جمالی‌هست‌مگذارید ازکـف جام را[۲۴۵پ]

لیک چون من در شکنج دام هجرانم اسیر
گه به بزم وصـل، یاد آرید ایـن ناکام را

یک‌نفس‌بگذارای واعظ‌چومرگ‌انجام‌ماست
تا ز می زایـل کـنم انـدیشهٔ انجـام را

فارغـم سازد کسی از سیر سرو و یاسمین
کاورد سـوی چمن آن سرو سیم‌انـدام را

ای نصیحت‌گو به‌دی ما را نصیحت‌کن‌که ما
فصل گل بدرود کـردستیم ننگ و نام را

فتنه زا باشد بپـا در جـوش مستی بشکنیم
از صدای چنـگ سقف چرخ مینا فام را

کی بود راه نجـات از دانـهٔ تدبیر عقـل
چون به راهی عشق‌صید افکن‌گذارد دام‌را

رهنمای‌کس نه[ای] در فصل‌گل‌کو پر دلی
تا برد از من به شیخ شهـر این پیغام را

لطف می‌جوید نمی‌داند به جان باید خرید
بلهـوس بیداد و جـور دلبر خود کام را

یار چون برمن ستیزد گردد از کینم شفیع
گر بدانـد مـدعی مقـدار آن دشنام را

ای بت نامهربان دردا که هیچت اجر نیست
رنجه بی منت نمـودی تیغ خون آشام را

کشتیم با غیر و ناشادم که بر خوان کرم
جز توکس هم کاسهٔ مردم نکـرد انعام را

زآنچه در دین‌می‌کنی‌ای نامسلمان آه اگر
پیک آهی عـرضه دارد داور اسلام را

آسمان معدلت بنیان **علی‌خان** آنکه کرد
اکتساب از کوه حلـم او زمین آدام را

آنکه گر دربیشه‌ای تازد به‌قصد شرزه شیر
کس بجز بیغوله هرگز ننگرد ضرغام را
آسمان قـدری که از فـرط بلندی بشکند
فکر اوج قصـر جـاهش پـایهٔ اوهام را
آنکه چون عیسی‌کنند اطفال انکار پـدر
بس که افزود از کـرامت پایهٔ ایتام را
آنکه پیدا کرد خوان نعمتش بر کاینات
پایه و مقدار و جود ومعنی انعام را [۲۴۶د]
آنکه در گیتی نگون شد رایت میشوم فقر
گشت تا او صاحب کوس و لوای مکرمت
باد یـارب شخص او زیب سـرای زندگی
تا قیامت باد از او برپا لوای زنـدگی
نشنود هرکس‌که مست ازبادهٔ شوقش نگشت
یارب اندر محفـل گیتی نـوای زندگی
مرگ‌چون‌عیشی‌است‌برافسردگان،جاویدباد
دشمن جاهش گرفتار بـلای زندگی
جاودان شادان بماندآنکه گردون گویدش
دیر زی ای پایهٔ محکم بنای زندگـی
فخرکن کز بهر فرق فرقدان سای توکرد
دست قدرت از ازل بر پا لوای زنـدگی
گرنه زیب قامت جاه تو می‌بود از اجل
چاک می گشتی گریبان قبای زندگی
گر نبـودی کاروان سالار اقلـیم وجود
از عـدم بر نامـدی بانگ درای زندگی
بد سگالت در شکنج زندگی باشد مرنج
زانکه بینی زنده‌اش نبود خطـای زندگی

آنچـنان در بسـتر ناکامیش دارد اجل
کز الم نالـد ز درد بی دوای زنـدگی
مرگ را جویدکه از بیمت رهائی بخشدش
خود بهجان سیراست ازعمر وبقای زندگی
هرکسی عمر ابد خواهد در ایامت ولی
هست بدخواهت بهفریاد از جفای زندگی
زندگی مشکل به درد نیستی باشد چه غم
چون‌کف جود تو شد مشکل‌گشای زندگی
از عدم هرکس در ایام تو آمد در وجود
تا قیامت چـون‌کند شکر عطـای زندگی
هرکه درراه‌تو جان بازدیقین داندکه هست
ذوق پنهـانی که باشـد مـاورای زندگی
گر کف جودت نمی‌گشتی طبیب درد فقر
جان نمی بردی کس از دارالشفای زندگی
داشت بدخواهت‌هوای جاه وازبأست‌کنون
نبـودش دیگر تمنای هـوای زنـدگی
خواست‌آرایدسر ازافسر کنون خواهدزبخت
کایدش سنگ‌اجل‌ناگه بهپای زندگی[۲۴۶پ]
تاچه‌کردستی بهجای‌اوکه می‌خواهد مدام
مرگ راخصم تو بگزیند بهجـای زندگی
بنگر ای داور به**آزاد** ستم‌کش کز جهان
هیچگه طـرفی نبست از ابتدای زندگی
چرخ بااو در ستیز، اختربهوی ناسازگار
اینش احوال‌است و شرح ماجرای زندگی
آنچنان ازجان ملول‌استازجفای روزگار
کز پریشانی نمی‌خواهد وفـای زندگی

حکم کن گر زنده‌اش خواهی که معمار کفت
ریزد از بهرش ز نو طـرح بنای زندگی
تا درآن میمون بنا گوید به‌گیتی شاد زی
تا طرب می خیزد از خرم بنای زندگی
هر که را اندردهان باشد زبان از مرد وزن
بادت ای جان جهان اندد دعای زندگی
زآنکه گیتی خرم ازانصاف‌واحسان است وهست
از وجود جود جـان بخشت بقای مکرمت

ذکر احوال شبل کنام خانیت محمد ابراهیم خان بن .....[1] لازال مصباح بقائه مضیئاً

اوسط پسران کامران نواب **امیرمؤید**است و با سرکار **علی‌خان** سمت مساهمت درصلب و بطن دارند. خانزادهٔ کیس فطن هوشمند، در خدمت نواب **امیرمؤید** به اقصی غایت گرامی وارجمند. باصغرسن تصرف درامورات بزرگ می‌نماید و آیات« الشبل یؤسد والهلال یبدر» از ناصیهٔ احوال میمونش مشاهد می‌آید. به کودکی رموز جلالت را به‌مثابتی کسب فرموده که تو گوئی سنوات دراز و اعوام دیرباز مورد تربیت پدران جلیل واعمام نبیل بوده. بدری‌است که هنوزسنین‌عمرش به دو هفت نرسیده و هلالی که از همسری بدور فلک عزت استنکاف ورزیده. انصاف قضارا برذمت غمخواری متحتم‌است که دفع‌عین‌الکمال را نشرتی از زعفران شفق و گلاب نسیم مشکبوی فلق، حرز بازوی جانش را ترتیب دهد، ادام‌الله استظلاله بظلال ابیه‌الکریم.

۱ــ دوسه‌کلمه را پاک کرده‌اند (نواب‌امیرمؤید).

ذکر احوال نو باوهٔ بوستان شوکت وشان امیرزادهٔ آزادهٔ عالی تبار زین‌العابدین‌خان بن الامیر المؤید خلدالله‌حشمته[۲۴۷ر]

اصغر اشبال بیشهٔ خانیت است و از بطن پردگی سرادق خدارت **اراز سلطان خانم** است‌که شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** قبل‌از رفع‌رایت حکمروائی **یزد** در تصاریف ایام اعتکاف سرای خلافت به نواب **امیر مؤید** تحلیل‌فرمود ومقدمش‌برای‌نماء نهال شوکت عالی‌بغایت‌مبارک ومیمون بود وبرسایر بانوان حرم محترم خانی رتبت مزیت و برتری دارد ومسلک غایت تقرب درخدمت فلک‌رفعت نواب **امیر مؤید** به قدم استیهال و قابلیت می‌سپارد، وبالجمله شبل بیشهٔ خانیت را هنوز آغاز عهد طفولیت است وعنفوان ریعان عمرجاوید آیت . بنامیزد، با حالت کودکی مشایخ سالخورده و پیران فرتوت را از ظهور احوال فطانت ووقوف رموزکیاست وشهودآثار درایت هائم تیه حیرت داردو به قلم هوشیاری وذکاوت برصفحهٔ صحیفهٔ امورات‌معضله واسرارمشکله نقش‌عثور ووقوف می‌نگارد .

شعر

الالمعی الذی یظن بک الظن

کان قد رای وهذا قد سمعا

ساحت احوالش به مثابتی مطرح اشعهٔ انوار مرحمت پدرانهٔ نواب **امیرمؤید**است که مزیدی برآن تصورنتوان نمود وراه جلالت شأنش‌به‌درجه‌ای‌دراز است‌که‌علی‌العجالة ترکیب بندی که **آزاد** درمدیح

سرکار **زین‌العابدین خان** گفته جزبه‌قدم ایراد ترکیب‌بند **آزاد** نتوان پیمود.[۱]

با خرد گفتم بگو با من ز راه یاوری
کیست آن کز کودکی شد زیب دست سروری
کیست آن کاندر کنار دایه از طفلی نهاد
در جهان آئین عدل و شیوهٔ دین پروری
کیست آن کودک که اندرعهد مهدازسطوتش
رفت از صبع نکویان عادت استمگری
کیست آن‌طفلی که تااز مهد برمسند نشست
گشت ازعدلش به‌یکبار ازجهان ظلم اسپری
کیست آن ذاتی که تا پیرایهٔ ملک وجود
شد زمین از فخر میناذد به چرخ چنبری
آن همایون قدر یارب کیست‌کاندرکودکی
شد طراز مسند جمشید وقصرسنجری [۲۴۷پ]
کودک‌است اما دلی دارد که ملاح خرد
گفت دریائی ندیدستم به این پهناوری
شیرمی‌نوشید واز وی درهزیمت شرزه شیر
بود اندر مهد و زو نالان پلنگ بربری
کیست آن‌داراکه‌چون‌اول‌نظر در دهرکرد
نامدش در چشم همت حشمت اسکندری
در دبستان تا نشست اول علاج فقر را
کرد از طومار جود و دفتر دانشوری
آن درخشان گوهر دریای قدر و مجد را
گربشرخوانم بشرنبود بدین خوش‌منظری

۱ــ درحاشیه نوشته شده: «این‌قصیده مقابله نشد»

ورپری‌گویم ورا از صلب ملک آراست آن
ور بشر گویم زلطفش این پدید آید پری
گفتمش پیغمبری گر بعد از این بر قامتی
راست می‌آید ز یزدان خلعت پیغمبری
عقل‌پیرم‌چون‌دراین‌مشکل‌نکو درمانده دید
از ره یاری فرو نگذاشت رسم رهبری
گفت آن‌کس مظهرالطاف یزدان‌است وبس
وآنکه می‌گوئی‌تو **زین‌العابدین خان**است وبس
ای به خاک درگهت روی نیاز مملکت
دیرزی ای زیب دوران و طراز مملکت
گر نباشد سجده‌گاهش خاک درگاه تو باد
چون نیاز مشرک مذهب نماز مملکت
چون‌عروس‌ملک می‌خواهی‌گرفت ازبهرتو
باب گنج همت از بهر جهاز مملکت
رفت از بومت غراب فتنه بیرون تا ترا
دید در اوج جلال ای جره باز مملکت
دشمنت چندی به‌ملک آمد ولی ننشسته رفت
دید چون از نخوت خود احتراز مملکت
بود خصمت درغم اقلیم و کرد از مردنش
اخترش فارغ ز رنج ترکتاز مملکت[۲۴۸د]
بار آر ای شاخ دولت کز نسیم لطف تست
رنگ و بو وبرگ و ساز اهتزاز مملکت
غازهٔ روی عروس ملک را این‌بس‌که هست
شاهد عدل تو یار و دلنواز مملکت
او نیاز آرد تو بنشین شادکز نیروی بخت
هیچگه کارت نمی افتد به‌ناز مملکت

کنده کنده است ومی بیند به‌خصمت تیز تیز
چیست برگو فکرش ای دانای راز مملکت
در تو بیند نام خصمت قابل تکرار نیست
مادحی چون گوید ای‌گردن فراز مملکت
دشمن ماه تو وقتی ایمن از تیـغ تو بود
بود چندی زیـن الم سوز وگداز مملکت
خاک پاک درگهت را توتیای دیده دیـد
آن زمـان **کازاد** می‌داد امتیـاز مملکت
خوب دیدالحق که جزدستت نیابد چاره‌ای
از برای درد فقر ای چـاره ساز مملکت

جود تو آسوده‌اش دارد زرنج نیستی
ورنه می‌دیدی که کارش آه وافغان‌است‌وبس

ای همایون تازه نخل بوستان مکرمت
زیبد ار گویم ترا جان جهان مکرمت
گر نه احسان کف‌رادت کرم می‌جست نام
چون وفاکم‌می‌شد ازگیتی‌نشان مکرمت
گر نـبودی نام تو عنوان دیـوان کرم
کس کجـا می‌داد شرح داستان مکرمت
چشم بددورت که درطفلی زمین گاه‌خطاب
گویدت ازفرط جود ای‌آسمان مکرمت
بهر ره گم‌کردگان دشت بی پایان فقر
صیت جودت شد ورای کاروان مکرمت
بی‌نصیب‌ازجودعامت کس‌نگشت‌ازآنکه‌گشت
شخص‌عدلت پاسبان‌آستان مکرمت[۲۴۸پ]
گر ز سعی بازو فقر افکن جودت نبود
برهدف تیری نمی‌جست‌ازکمان مکرمت

گلشن گیتی نبیند بعد از این پژمردگی
چون تو گشتی باغبان گلستان مکرمت
زیبدت نازش به‌شاهان جهان کز کودکی
کردت ایزد والی دارالامان مکرمت
در دلت پنهان و پیدا زآستینت کرده‌اند
قلزم احسان و دست در فشان مکرمت
ناوردهرت‌ازآن گویم که هرگز کس‌نداد
چون توداد جود بر دور زمان مکرمت
نسر طایر تا بود در آشیان چرخ باد
این همایون طایر اندر آشیان مکرمت
ای نهال گلشن دولت بزی تا خرم اند
مستحقان از بهار بی خزان مکرمت

ای که اندرقصر اجلالی که گوید هر کسی
پایهٔ این آستان ایوان کیوان‌است و بس [۲۴۹ر]

۱ - پشت‌ورق ۲۴۹ (۲۴۹پ) بیاض است

باب سیم ازمجلد اول

از کتاب جامع جعفری

در ذکر احوال سایر افراد سلسلهٔ علیه نواب امیر مؤید اعم از کسانی که پیش ازطلوع طلیعهٔ اقبال بیزوال عالی مسلک سرای جاویدان سپرده اند وآنان که ادراک عهد ایالت میمون عالی نموده اند

چون پیش ازنگارش احوال خیریت مآل هریک تعداد اعداد آن فروع میمون که بر اصلین کریمین شخص گرامی میرزا **محمد باقر** جدابی نواب **امیر مؤید** وحلیلهٔ جلیلهٔ ایشان همشیرهٔ متوحدهٔ **میرزا عنایت سلطان** سمت تفرع حاصل ساخته اند برسبیل اجمال ازراه آنکه ناظران این **روزنامهٔ** شگرف را سررشته ای دردست باشد متحتم می نمود، بناعلیه در مقدمه شروع در خوض این بحر بیکران نموده بررقعهٔ اظهار می افکند که همای اوج غفران **میرزا عنایت سلطان بن میرزا فخرالدین احمد** را یک همشیره بود، فلک طهارت را زهرهٔ زهراء و در سلک ازدواج **میرزامحمد باقر بن میرزامحمد معزالیزدی** روح‌الله روحهما سمت انسلاک داشت وازآن صدف عمان عصمت دو گوهر شب افروز یادگارماند :

یکی راکه سمت مهتری حاصل بود **محمد مؤمن خان** علم آمد، ودیگری راکه باکهتری سهل وحزن معابر ومسالک مهتری عامه می پیمود نام میمون **محمدتقی خان** شد ، « وهمانیرافلک الاقبال و در تا عاقول الاجلال ،دوحتاحدیقة الحشمة وثمرتا شجرة الشوکة، تمیمتانحر

الکرامة و یتیمتا بحر الفخامة وبلاسحاب البسالة وحبابا عباب الاصالة طیب‌الله بنسایم الروح روحهما ووالی من‌نسایم الرحمة فتوحهما . »

و دختی‌نیزکه فلک عصمت را بیدختی به سزابود سیمین یادگار **میرزا محمد باقر** گشت ازبطن طاهرحلیلهٔ معهودهٔ خویش ودرسلک مزاوجت **میرزا محمد سامع** ازاعاظم‌سادات **یزد** ساکن **اهرستان** سمت انخراط یافت .

این‌اصول میمون را درخریطهٔ حافظه نگاه دار تا رجوع‌نمائیم به‌استخراج فروعات اولیهٔ این‌اصول میمنت‌آثار به‌مشیت و مظاهرت پاک دادار. [۲۵۰ر]

نگارش اعداد فروعات اولیهٔ اصول مذکور به دستیاری خامهٔ مشکین ختامه وصفحهٔ کافور دستور

[۱] بدان‌که بندگان مغفرت‌نشان **محمد مؤمن خان** را دوپسر بود ودو دختر. اکبر پسران طایر ریاض جنان **محمد جعفر خان** و اصغر مرحوم **میرزا محمدعلی** ازبطن حلیله‌ای‌که درتصاریف روزگارایالت **کرمان** به‌خود تحلیل فرمود، و کبرای دختران حرم سرکار مغفرت آثار **علینقی خان** و صغرای ایشان زوجهٔ مرحوم **میرزا محمد علی** ابن‌المغفور **میرزا محمد** است غفرله.

[۲] واما نواب جنت‌مآب **محمد تقی‌خان** ـ پس آن دولتیار را پسران نامدار بسیار ودختران عفت‌آثار بیشمار، وتفصیل پسران به‌ترتیب‌سنی ایشان ازاین قرار است.

اول **علی‌نقی‌خان**، دویم **عبدالرحیم‌خان**، سیم **علی‌اکبرخان**، چهارم **زین‌العابدین خان**، پنجم **علی‌عسکرخان**، ششم **میرزا محمد حسین خان**، هفتم **محمد حسن‌خان**، هشتم **احمد خان**، نهم **ابراهیم خان**، دهم **محمدعلی‌خان**، یازدهم **محمداسمعیل‌خان**، دوازدهم **میرزا مهدی‌خان**، سیزدهم **ابوالهادی‌خان**، چهاردهم **عبدالعلی‌خان**، پانزدهم **محمد صادق‌خان**، شانزدهم **میرزامحمدخان**، هفدهم **ابوطالب‌خان**، هجدهم **محمدمحسن‌خان**، نوزدهم **محمدکاظم‌خان**، بیستم نواب مستطاب **عبدالرضاخان**، بیست ویکم **محمدکریم‌خان**، بیست ودویم **محمدهاشم خان**.

وازجمله پسران بیست ودوگانه **علی‌نقی‌خان** و **عبدالرحیم خان** و **زین‌العابدین خان** بعلاوهٔ اتحاد در صلب بطناً نیزسمت اتحاد دارند و **علی**

عسکرخان و **میرزامحمدحسین‌خان** ازاین‌قرارند ، و **محمد حسن‌خان** **میرزا مهدی‌خان** و **ابوالهادی‌خان** چنین‌اند ، و **محمدابراهیم خان** و **میرزامحمدخان** و نواب مستطاب **عبدالرضاخان** مقتفی این آیین‌اند، و **محمد اسماعیل‌خان** و **عبدالعلی‌خان** به شرح مسطور ، و **محمدمحسن‌خان** و **محمدکریم‌خان** بنحومزبور ، ومابقی برادر بطنی ندارند وبا سایر اخوان مسلک اتحاد صلب را فحسب می سپارند .

وشمارهٔ دختران عفت‌توامان بدون رعایت ترتیب سنی بدین موجب است :

اول زوجهٔ [۲۵۰پ] مرحوم **میرزا ابوالحسن** از مادر **علینقی‌خان** .

دویم ضجیعهٔ منیعهٔ سرکار **محمدجعفرخان** بهشرح ایضاً .

سیم زوجهٔ مرحوم **میرزا ابوالقاسم** از اعاظم سادات **طباطبائی اهرستانی** از مادر **علی‌اکبرخان** .

چهارم همسرمرحوم **میرزا اکرم** ازاعاظم **سادات عریضی** از مادر **محمدحسن‌خان**.

پنجم اهل‌سرای جناب فضایل‌انتساب **میرزا سیدمهدی** از والدهٔ نواب مستطاب **عبدالرضاخان** .

ششم زوجهٔ عالیجناب **میرزاسید حسین** برادرمعظم‌الیه بشرح ایضاً .

هفتم حرم محترم مرحوم نواب **میرزامحمدرضا** از مادر **محمدعلی خان** .

هشتم طرف مرحوم **میرزا سیدحسین اهرستانی** از مادر **محمد اسمعیل خان** .

نهم زوجهٔ **میرزا سید مرتضی** برادرزادهٔ **میرزا سید حسین اهرستانی** بشرح ایضاً .

دهم اهل حرم مکرم سرکار غفران آثار **میرزا محمد علی‌خان** ابن مرحوم **محمد مؤمن‌خان** .

یازدهم اهل سرای سرکار **میرزاشفیع‌خان** داوری.

دوازدهم همخوابهٔ مرحوم **میرزا سید محمد** از سادات رفیع‌الدرجات یزد ساکن **اهرستان** که بطن این هرسه یکی‌است .

سیزدهم زوجهٔ جناب مغفرت انتساب **میرزاسید محمد رضوی** .

چهاردهم طرف مرحوم **میرزا محمد رضا طباطبائی** ولد مرحوم **میرزا مجیب طزرجانی** .

پانزدهم اهل‌خانه **میرزا ابوالهادی کلانتر** .

شانزدهم زوجهٔ جناب **میرزا سید مرتضی** برادر مرحوم **میرزا اکرم** .

هفدهم‌حرم محترم مرحوم نواب **میرزاعبدالعلی** صدر رکاب‌مستطاب.

هجدهم اهل دولتسرای سرکار **محمد کاظم خان** بن **محمد جعفر خان** .

نوزدهم زوجهٔ مرحوم **میرزا عبدالرحیم** از **سادات حسینی عزآبادی** .

بیستم ضجیعهٔ مرحوم **میرزاسید علی‌طباطبائی بندرآبادی** .

بیست ویکم همخوابهٔ عالیجاه **میرزامحمد حسین کلانتر** .

بیست ودویم و بیست سیم همسران **میرزا محمد باقر** برادر مرحوم **میرزا اکرم** ، و **میرزا ابراهیم** از سادات رفیع الدرجات **طباطبائی بندرآبادی** [۲۵۱ر]، واین دونفرازیک بطن‌اند.

بیست وچهارم وبیست وپنجم ضجیعتان عالیجنابان‌محامد انتسابان نواب **میرزاعبدالحی** و**میرزاعلیرضا** بن **میرزاداود**، واین دونیزسمت‌اتحاد دربطن دارند .

بیست و ششم زوجهٔ **میرزا محمد رضای** ولد **میرزا محمد رضی تفتی** .

این بود اعداد اولاد فرخنده نهاد خان سعید مغفور .

واما زوجهٔ متوحدهٔ **میرزا محمد سامع اهرستانی** که همشیرهٔ خان سعید و همشیره زادهٔ وکلاء **میرزا عنایت سلطان** است ، پس ایشان بلاعقب بوده‌اند .

* صبیهٔ کبرای وکلاء مرحمت انتمای **میرزا عنایت سلطان** که ضجیعهٔ جناب غفران مآب **میرزا شمس الدین محمد بافقی** متولی آثار ائمهٔ اطهار است . پس[از] ایشان یک پسر ودو دختر یادگار است . پسر را **میرزا محمد مظفر** مشهور به **میرزا خان**، دختران یکی حرم محترم نواب **محمد تقی خان** والدهٔ سرکار **علینقی خان** ودیگری زوجهٔ **میرزا محمد سلیم** گویند، **میرزا سلیم** را **میرزا خان** برادرش گرفت که درعتبات عالیات وفات یافته .

واما صبیهٔ وسطی سرکار سلطان همسر وکلاء **محمد مؤمن خان**، پس ایشان را چهار اولاد است چنانکه گذشت .

در بیان تعداد اولاد **محمد مؤمن خان** : واما صبیهٔ صغرای سلطانی که زوجهٔ **میرزا محمد** است ، پس اولاد ذکور ایشان سه است: **میرزا ابوالحسن** و **میرزا محمد علی** و **میرزا ابوالقاسم**، واناث نیز سه: زوجات **میرزا خان** و **عبدالرحیم خان** و **زین العابدین خان** .

واما **میرزا محمد باقر** بن **میرزا معز الدین** جمیله علیه‌اند. پس عدد اولاد فرخنده نهاد ایشان در بیان تعداد اولاد همشیرهٔ محترمهٔ عنایت سلطانی مذکور گشت .

واما **میرزا ابوالحسن** بن **میرزا اسدالدین** : پس اولاد منحصر به یک ذکور بود **میرزا محمد** نام .

واما **میرزا محمد صفی** بن **میرزا معز الدین**، پس ایشان را نیز یک پسر بود **میرزا معز** نام.

واما صبیهٔ **میرزا معز الدین** زوجهٔ **میرزا اسمعیل عقیلی**، پس اولاد ذکور ایشان **میرزا هاشم** است ، واناث سه نفر که مزدوجهٔ **میرزا محمد اسمعیل عقیلی**، دیگر مر[1] وسطی زوجهٔ **میرزا ابوالحسن** ولد مرحوم **میرزا اکرم** وصغری غیر مزوجه [2] .

این تفاضیل را هم نیز بخاطر سپار تا بازاز این اصول فروع گیریم، بعون الله الکریم .

---

* ـ ازینجا تا آخرین سطر همین صفحه در اصل خط خورده است ، مع هذا به نقل آن مبادرت شد. ۱ـ نقطه ندارد و شاید نیر یا نیز باشد ۲ـ کذا وس: مزدوجه

تعداد اعداد فروعات ثانویهٔ اصول پیشین به پایمردی خامهٔ دوزبان و صفحهٔ سیمین

بدان‌که **محمد جعفرخان** بن **محمدمؤمن**خان را چهارپسراست : **محمدعلی‌خان**، **علیرضاخان**، **محمدحسین خان** ، **محمدکاظم‌خان**، و پنج دختر : اول زوجهٔ **میرزاابوالقاسم**بن**میرزامحمد** ، دوم زوجهٔعلامی **آقامیرزا علیرضا** ، سیم زوجهٔ **میرزا فخرالدین‌احمد** ، چهارم همسر **میرزا محمد** اخوی **آقامیرزا علیرضا** ، پنجم اهل‌خانهٔ **میرزا محمد ابراهیم** برادر **میرزااکرم** .

واما **میرزامحمدعلی** بن **محمدمؤمن خان** . پس‌ایشان‌را دوصبیه است : کبری زوجهٔ **میرزاسیدعلی** ولد **میرزا محمد رضای موسوی** از اولاد کلانتر ، وصغری زوجهٔ **محمدحسین‌خان** بن **محمدجعفرخان** .

واما صبیهٔ‌کبرای **محمد مؤمن خان** که حرم محترم **علینقی خان** است ، پس بلاعقب است .

واما صبیهٔ صغرای **محمدمؤمن‌خان** که زوجهٔ **میرزامحمدعلی** بن **میرزا محمد** است . پس ایشان را دو پسر بوده و دو دختر ، پسران : یکی **میرزاعنایت‌الله** مشهور به **آقابزرگ** دیگری **میرزافخرالدین‌احمد ثانی** .

*اولاد ذکور**محمدرضاخان‌ومهدی‌خان** هردوازصبیهٔ‌کرمانی‌هستندو اناث زوجهٔ **میرزا مهدی میرزا علیرضای آقا** و زوجهٔ **احمد خان** ولد **میرزا محمد** برادر**آقا** هردو از دختر **جعفر خان** .

دختران یکی‌زوجهٔ **محمدعلی‌خان**** ازو دوپسراست**مؤمن خان** و **و خانجان‌خان** بن **محمدجعفرخان**، ودیگری‌حرم محترم **علینقی‌خان**.

---

* ازینجا تا انتهای دوسطر بعد خط خورده بود معهذا نقل شد .

** ازینجا تاخانجان‌خان در سطر بعدخط خورده است .

پسرزادگان خان سعید مغفور

اما **علینقی‌خان** بن‌الخان السعید **محمدتقی خان** چنانکه چند جا تذکاریافت بلاعقب است .

و اما **عبدالرحیم‌خان**، پس اولاد ذکور ایشان پنج نفر است : اول **محمدباقرخان** ، دویم **محمد علی‌خان** ، سیم **محمدجوادخان** ،چهارم **محمد هادی خان** ، پنجم **محمد صادق‌خان** ، و اناث چهار نفر : زوجهٔ **میرزامحمدعلی** ولد **مغزسلطان** [۲۵۲د] ، زوجهٔ **میرزا محمد علی خان** ولد **میرزاخان** متولی‌آثار ، زوجهٔ **میرزازین‌العابدین**ولد **میرزا خان** ، معقودهٔ **میرزامحمدعلی‌خان** ولد **میرزا محمد حسین خان** .

واما **علی‌اکبرخان** ، پس اولاد ایشان منحصراست به دو پسر: **میرزامحمدعلی ملک‌الشعرا** ، **میرزا عبدالله** .

واما **زین‌العابدین خان**، پس‌بلاعقب‌اند.

و اما **علی‌عسکرخان** ، پس ذکور اولاد ایشان پنج نفراند : **حاجی‌میرزامحمد علی‌خان** ، **محمدحسن‌خان** ، **علی‌رضاخان** ، **محمد باقرخان** ، **محمدصادق‌خان**، واناث شش‌نفر: زوجهٔ نواب**میرزاعلیرضا** فرزند سعادتمندسرکار **صدرالممالک**. زوجهٔ **میرزامحمدجعفر تفتی**، بلازوج چهارنفر.

و اما **میرزا محمدحسین‌خان** ، پس ذکور اولاد ایشان چهار نفراند : **حاجی میرزا محمدعلی** ، **محمد تقی‌خان** ملقب به **خان جان‌خان**، **حاجی‌محمدباقرخان**، **علی‌خان** ، واناث دونفر: زوجهٔ **علی رضاخان** بن **محمدجعفرخان** ، زوجهٔ **محمد حسن خان** بن**علی‌عسکر خان** .

و اما **محمد حسن‌خان** ، پس اولاد ذکور ایشان شش نفر اند: **نصرالله‌خان** ، **محمد حسین‌خان** ، **مرتضی قلی‌خان** ، **فرج‌الله‌خان** ، **فتح‌الله‌خان** ، **سلیمان خان**، واناث نیزشش‌نفر:زوجهٔ **محمدکاظم‌خان**

قوانلو ، زوجهٔ **میرزا محمدرضا کلانتر** ، زوجهٔ **میرزا اسمعیل** بن **میرزا اکرم** ، غیرمتزوجه دونفر ، متوفاة یک نفر .

و اما **احمد خان** ، پس‌ذکور اولادایشان منحصر به **محمدرضا خان** است، واناث پنج نفراند: زوجهٔ **محمدکاظم‌خان** بن **محمد جعفر خان** ، زوجهٔ **حاجی‌میرزا سید محمد**، غیرمتزوجه سه‌نفراند[۱] .

واما **محمدابراهیم‌خان** ، پس‌ذکوراولاد ایشان‌دونفرند: **میرزا محمدعلی آقا**، **محمدحسن‌خان**،واناث‌چهارنفراند:زوجهٔ **حاجی‌میرزا محمد علی** بن **علی‌عسکرخان** ، زوجهٔ **میرزا ابراهیم خان** بن **محمد علی‌خان** ، زوجهٔ **محمد حسین خان** ابن **محمد حسن خان** ، معقودهٔ **محمدحسین‌خان** ابن **ابوالهادی‌خان** .

واما **محمدعلی‌خان**،پس[۲۵۲پ]اولاد ذکورایشان‌شش‌نفراند: **میرزامحمد** ، **میرزا ابراهیم‌خان** ، **محمدحسین خان**، **میرزامحمد هادی** ، **میرزا ابوالقاسم** ، **محمدتقی‌خان** ملقب به **خانلر خان** ، و اناث دونفر غیرمتزوجه .

واما**محمداسمعیل‌خان**،پس‌اولادذکورایشان‌سه‌اند:**میرزا محمد**، **میرزا محمدعلی‌خان** ، **محمدباقرخان** ، و اناث چهار : زوجهٔ**میرزا محمد رضای رضوی** ، زوجهٔ **محمد ابراهیم خان** بن **محمد صادق خان** ، زوجهٔ **محمدتقی‌خان** بن **محمد صادق خان** مشهوربه **کوچک**

۱ـ یکبارهم‌همین‌اسماء را ذیل‌نام « ابراهیم‌خان» نوشته ولی برروی‌آن خط کشیده شده است .

خان ، غیرمتزوجهٔ نفری.

واما **میرزا مهدی خان** ، پس‌اولاد ذکور ایشان دواند: **میرزا محمدخان** ، **میرزامحمدعلی** ، و اناث هشت نفر: زوجهٔ **میرزا محمد علی** بن **محمد ابراهیم خان** مشهور به **آقا** ، زوجهٔ **محمدحسن‌خان** ابن **محمدابراهیم‌خان** ، زوجهٔ **محمدعلی‌خان** بن **ابوالهادی خان** ، زوجهٔ **فتح‌الله خان** بن‌**محمدحسن‌خان** ، زوجهٔ علامی‌**میرزاسیدمحمد تبریزی** مجاورعتبات ، غیرمتزوجه سه نفر .

واما **ابوالهادی خان** ، پس‌اولاد ذکورایشان دو نفرند:**محمدعلی خان** ، **محمدحسین خان** ، و اناث یك نفر : زوجهٔ **میرزا محمد حسین** ولد **میرزاسیدمرتضی** .

واما **عبدالعلی خان** ، پس‌اولاد ذکورایشان چهارند: **محمدحسن خان** ، **محمدخان**، **محمدحسین‌خان**، **زین‌العابدین‌خان** ، واناث یک نفرغیرمتزوجه .

واما **محمد صادق خان** ، پس‌اولاد ذکورایشان‌سه نفرند: **حاجی سلیمان خان** ، **محمد ابراهیم‌خان** ، **محمدتقی‌خان**ملقب‌به**کوچک خان** ، واناث یك‌نفر: زوجهٔ **محمد حسین خان** بن **محمدعلی‌خان** .

واما سرکار **میرزا محمد خان ملاباشی** ، پس‌اولاد ذکورایشان منحصر به **میرزا محمد علی** است و اناث چهار نفر : زوجهٔ **میرزا ابراهیم** ولد **میرزاسیدحسن** متولی آثار ، زوجهٔ **حاجی‌باقرخان** بن **میرزامحمدحسن‌خان** ، زوجهٔ **علی‌خان** اخوه ، بلا زوج نفری .

واما **ابوطالب خان** ، پس بلاعقب می‌باشد .

واما **محمد محسن‌خان** ، پس‌اولاد ذکورایشان‌سه‌نفرند : **محمد**

ابراهیم خان ، **محمدعلی‌خان** ، **محمد رضا خان** ، واناث دو نفر : زوجهٔ **میرزا زین‌العابدین تفتی** ، بلازوج نفری .

واما **محمد کاظم خان** ، پس‌اولاد ایشان‌منحصراست به‌یک‌نفر دختر بلازوج .

و اما نواب مستطاب **عبدالرضا خان** ، پس‌اولاد ذکور[۲۵۳ر] آن بزرگوار سه نفرند : **علی‌خان**،**محمدابراهیم‌خان**،**زین‌العابدین خان** ، و اناث سه نفر، زوجهٔ **میرزاسیدحسین** بن **میرزا محمد باقر** ، بلازوج دونفر .

و اما **محمدکریم خان** ، پس‌اولاد ذکورایشان منحصراست به سه‌نفر: **محمدحسین‌خان** ، **محمدحسن‌خان**، **زین‌العابدین‌خان** .

واما **محمد هاشم خان** ، پس اولاد ایشان منحصراست به‌یک دختر غیرمتزوجه .

دخترزادگان نواب خان سعید مغفور

اما حلیلهٔ جلیلهٔ مرحوم **میرزا ابوالحسن** بن **میرزا محمد** همشیرهٔ **علینقی‌خان** ، پس ایشان را دو پسر است : علامی **میرزا علیرضای آقا** و **میرزا محمد** ،ودودختر: یکی‌زوجهٔ **میرزاعنایت‌الله**، دیگری زوجهٔ **میرزا سیدحسن** ولد **میرزا خان** متولی‌آثار .

واما زوجهٔ **محمد جعفرخان** همشیرهٔ**علینقی‌خان** ، پس‌اعداد اولاد ذکور واناث ایشان در احوال شوی ایشان گذشت.

* **حاجی‌میرزا محمدعلی** ، **علیرضاخان**،**محمدحسین‌خان** و سابقاً مذکور شد و **محمدکاظم‌خان** ازصبیهٔ خان سعید نیستند ، و

*ـ ازاینجا تا پنج سطربعد خط خورده است، معهذا نقل‌شد.

اناث پنج نفر: زوجهٔ **میرزاابوالقاسم** ولد **میرزا محمد** ، زوجهٔ علامی **آقا میرزا علیرضا**،زوجهٔ**میرزا فخرالدین احمد** ، زوجهٔ **میرزا محمد** برادر **آقا میرزا علیرضا** ، زوجهٔ **میرزا محمد ابراهیم** برادر **میرزا اکرم** از اجل **سادات عریضی** .

و اما زوجهٔ مرحوم **میرزاابوالقاسم** از مادر **علی اکبرخان** ، پس ذکورایشان دواند: **میرزا ابراهیم** ، **میرزا محمدرضا** ، واناث سه نفرغیرمتزوجه .

واما زوجهٔ **میرزامحمداکرم عریضی**ازمادر**محمدحسن‌خان**، پس‌ایشان عقیمه‌اند .

واما **میرزااکرم** اززوجهٔ دیگردوپسردارند:**میرزا سیداسمعیل** و **میرزاسیدحسین** .

و اما زوجهٔ سرکار **میرزا سیدمهدی** از والدهٔ نواب مستطاب **عبدالرضا خان** ، پس اولاد ذکورایشان منحصربه‌یک نفراست مسمی به **میرزا ابوالهادی** مشهوربه**آقا بزرگ** ، واناث دونفر:زوجهٔ**میرزا محمدعلی‌ولد ملاباشی** ، غیرمتزوجه یک نفر.

و اما زوجهٔ **میرزاسیدحسین** اخوی **میرزاسیدمهدی** از مادر نواب معظم ، پس ذکوراولاد ایشان نیزمنحصربه‌یک نفراست: **میرزا محمدنام** ، واناث سه نفراند : زوجهٔ **محمدتقی‌خان** بن **میرزامحمد حسین خان** [۲۵۳پ] ملقب به **خانجان‌خان** ، غیر متزوجه دونفر.

واما حرم‌محترم‌نواب**میرزا محمدرضا** ازمادر**محمدعلی‌خان**، پس ذکوراولاد ایشان چهاراست: نواب **میرزا محمد علی** صدرخاصهٔ

شریفه، **میرزا ابوالهادی** ، **میرزامحمدحسین** ، **میرزامحمد باقر**، و اناث‌سه:زوجهٔ**میرزا سیدمحمدمیرزا ابوالهادی**،زوجهٔ **میرزاابراهیم میرزا داود** ، زوجهٔ **میرزا محمد علی** ولد **میرزا سیدحسین تفتی** .

واما زوجهٔ**میرزا سید حسین‌اهرستانی** ازمادر**محمداسمعیل خان**، پس ذکور اولاد ایشان سه است: **حاجی میرزا محمد علی** ، **حاجی میرزا باقر**، **حاجی‌میرزا ابراهیم** ، و اناث یک‌نفر : زوجهٔ **میرزا اسمعیل بندرآبادی** .

واما زوجهٔ **میرزا سید مرتضی** برادرزادهٔ **میرزا سید حسین اهرستانی** ازمادر **محمد اسمعیل‌خان** نیز، پس اولاد ذکورایشان به **میرزا زین‌العابدین** نامی انحصار دارد، واناث نیز به یک دخترغیر متزوجه .

و اما حرم **میرزا محمدعلی** بن **محمد مؤمن‌خان** ، پس اولاد ایشان منحصر به دو دختر است : یکی زوجهٔ **محمد حسین خان** بن **محمد جعفرخان** ، دیگری زوجهٔ **میرزاسیدعلی** بن **میرزا رضای کلانتر** .

واما حرم **میرزا شفیع‌خان راوری** ، پس‌اولاد ذکورایشان دو است : **حاجی ابوالقاسم خان** ، **علیرضا خان** ، واناث نیز دو: زوجهٔ **میرزا محمد باقر** ولد نواب **میرزا محمدرضا** ، غیرمتزوجه نفری .

واما زوجهٔ **میرزاسیدمحمداهرستانی** ، پس‌ذکور اولاد ایشان **میرزا سید مهدی** است، واناث سه‌نفرند : زوجهٔ **میرزا ابراهیم** ولد **میرزا سید حسین** ، غیرمتزوجه دونفر .

واما زوجهٔ **میرزاسیدمحمد رضوی**، پس ذکوراولاد ایشان‌پنج

است:**میرزامحمدرضا** ، **میرزامحمدعلی** ، **میرزاسیدحسن** ، **میرزا سیدحسین** ، **میرزا زین‌العابدین**،واناث‌دو نفر:زوجهٔ **نصرالله خان**بن **محمد حسن خان** ، زوجهٔ **اسمعیل خان فسائی** .

واما زوجهٔ**میرزا محمد رضای طباطبائی طزرجانی**،پس‌اولاد ذکورایشان‌دواست:**میرزاسیدحسن و میرزاسیدحسین** ،واناث‌سه‌نفر: زوجهٔ[۲۵۴ر] **میرزا محمدبن‌محمد اسمعیل‌خان** ،غیرمتزوجه‌دونفر.

واما زوجهٔ **میرزا ابوالهادی کلانتر** ، پس‌اولاد ایشان منحصر به یک دخترغیرمتزوجه است .

و اما زوجهٔ **میرزا سید مرتضی** برادر مرحوم **میرزا اکرم**، پس ذکوراولاد ایشان دو اند : **میرزامحمدحسین**، **میرزامحمدعلی**، واناث‌پنج‌نفر: زوجهٔ **میرزا ابوالحسن** ولد **میرزا محمد باقر** ،زوجهٔ **فرج‌الله خان** ولد **محمدحسین‌خان** ، غیر متزوجه سه نفر .

واما حرم محترم‌نواب **میرزا عبدالعلی** ، پس‌اولاد ذکورایشان منحصر به **میرزا محمد محسن** است، واناث چهارنفرند: زوجهٔ**میرزا محمدحسین** ابن نواب **میرزا محمدرضا** ، زوجهٔ نواب **میرزامحمد علی** ابن‌**میرزا محمدرضا** ، زوجهٔ **محمد هادی خان** بن **عبدالرحیم خان** ، غیرمتزوجه نفری .

و اما زوجهٔ **محمد کاظم خان** بن‌**محمد جعفرخان** ، پس‌بلا ـ عقب اند .

وامازوجهٔ **میرزا عبدالرحیم عزآبادی** ،پس‌اولادذکورایشان سه‌اند : **میرزاسیدمحمد** ، **میرزامحمدعلی**، میرزا فلان، واناث نیز سه : زوجهٔ **میرزا سیدحسن رضوی** ، غیرمتزوجه دو نفر.

واما زوجهٔ **میرزا سیدعلی طباطبائی بندرآبادی**،پس ذکور اولاد ایشان بـه **میرزامحمدصادق** ، و اناث به دختری غیر متزوجه منحصر است .

واما زوجهٔ **میرزا محمد حسین کلانتر**،پس‌اولاد ایشان‌منحصر به یک ذکوراست .

وامازوجهٔ **میرزا محمدباقر** برادرمیرزا اکرم ،پس‌اولادذکور ایشان دواست : **میرزا ابوالحسن و میرزاسیدحسین** ، واناث منحصر به دختری غیرمتزوجه است .

واما زوجهٔ **میرزا ابراهیم طباطبائی بندرآبادی** ،پس‌ذکور اولاد ایشان ....،[1] واناث منحصر به دختری است غیرمتزوجه .

و اما ضجیعهٔ نواب **میرزا عبدالحی** ، پس اولاد ذکور ایشان پنج اند : **میرزامحمدصادق** ، **میرزا سیدمحمد** ، **میرزا سید علی**، **میرزا سیدحسین** ، **میرزا سیدحسن** ، واناث ندارند.

واما زوجهٔ **میرزا علیرضا** بن **میرزا داود** ، پس اولاد ذکور ایشان سه‌است : **میرزا مهدی**، **میرزا احمد**،**میرزا حسن**، واناث‌چهار غیرمتزوجه .

واما زوجهٔ **میرزا محمدرضای** ولدمیرزا رضی‌تفتی،پس‌ذکور اولاد ایشان سه واناث دو است. [۲۵۴پ]

۱ــ بیاض مانده است .

موضع تفصیل احوال هر فرد از افراد سلسلهٔ علیهٔ نواب امیر مبارک فال به ترتیب اجمال ، ماورای کافلان مهم ایالت وطبقهٔ نسوان عفت خصال

احوال فیروزی منوال سرکار جلالت مدار عالی محمد جعفر خان و اولاد واحفاد ایشان اسکنه الله تعالی فی فرادیس الجنان

آن یگانهٔ کامکار به موجبی که اظهار شد اکبر اولاد فرخنده نهاد نواب مغفرت مآب [محمدمؤ]من خان انارالله برهانه می باشند . بعد از ارتحال پدر عالی تبار به سرای ابرار نواب [خان سع]ید مغفور **محمد تقی خان** ظلال رأفت پدرانه و مکارم بیکرانه بر تارک احوال ایشان گسترده زاید از آنچه [اع]مام کرام را بذل عواطف وغمخواری دربارهٔ برادرزادگان مستحصل باشد شرایط شفقت وعاطفت [غم]خواری ودلسوزی دربارهٔ ایشان به تقدیم رسانیدند وبرعموم فرزندان نامی و متعلقان گرامی رتبت [تق]دّم بخشودند ، واگرچه بواسطهٔ تأخرسنی بسر آفتاب زاید النور گردون خانیت **علینقی خان** وضعاً . . .[1] متقدم نمی گردیدند و درمواقف قیام حضور مهر ارتسام فروتر می ایستادند ولیکن درعرصه گاه رفتن به منازل ومجالس عواطف خاصهٔ اولیای حضرت خانیت توسن احوال هر دو عنان بر عنان و رکاب در رکاب می رفت .

یکی از پردگیان سرادق عفت همشیرهٔ صلبی و بطنی سرکار **علینقی**

۱ــ نقطه‌چینها بعلت بریدگی لب کاغذست .

خانمسماة به[فا]**طمه سلطان خانم** را به سلک ازدواج ایشان منخرط فرموده، **محمدعلی‌خان** و **علیرضاخان** و **محمدحسین‌خان**از بطن ایشان ولادت یافتند.

محمدعلی‌خان درعهد نیابت **میرزا موسی** با یگانه مادرعفت... و همشیرهٔ خود زوجهٔ **میرزاابوالقاسم** ابن **میرزا محمد** روانهٔ عتبات عالیات وعهدی [درآ]نجا مجاوروبه‌تقدیم وتأخیر خود ووالدهٔ ماجده وهمشیرهٔ مکرمه‌درآنجابه‌دار بقا مرتحل‌گردیدند[غفر]هم‌الله‌اجمعین، و ازایشان دو پسر به‌یادگار ماند: مهتر **محمد مؤمن خان** که درشهور سال **یکهزار [و دو]بست و چهل و پنج هجری**هنگام عروض‌عارضهٔ هایلهٔ وبا به‌اهل ولابه‌آن‌مرض‌درگذشت [۲۵۵ر] ونعشش روانهٔ عتبات گشت. خط نسخ را خوب می‌نوشت و به اخلاق پسندیده آراستگی داشت. وکهتر ملقب به **خانجان** که غصن عمررا با نظارت دارد در ظل عاطفت نواب **امیرمؤید** شرایط استظلال به‌تقدیم‌می‌رساند،

و**علیرضاخان**پسراوسط **محمد جعفرخان** نیزدرعهدنیابت**میرزا موسی**متوجه **خراسان** و ملتزم خدمت نواب **شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا** گردیده‌به‌مزیدتقرب موسوم‌بودودرآن‌دیارمی‌زیست‌تازمانی‌که **شجاع السلطنه** از والیگری **خراسان** معزول وحسب‌الفرمان همایون به عزم ملاقات مهین برادر خود نواب **حسینعلی میرزا** فرمانفرمای **فارس** روانهٔ آن‌مملکت‌گشت. پس **علیرضا خان** درالتزام‌خدمت رکاب مستطاب روانهٔ **فارس** [شد]ودرآن ولا به‌مرض‌عام وبا به‌جواررحمت ایزدی‌پیوست وازایشان‌خلفی به‌یادگارماند.

و**محمدحسین‌خان**بن **محمد جعفر خان** که به‌زیورمکارم اخلاق آراسته و مسلک مواظبت شریعت را به اقدام پرهیزگاری سپرده در تصاریف ایام فرمانروائی شاهزاده **محمد ولی میرزا** متقلد قلادهٔ نوکری و متصدی منصب یوزباشی‌گری دسته‌ای از غلامان سرکاری گشته ، دراین عهد نیز به کفالت مهامی‌که ازسرکارنواب **امیرمؤید** به ایشان بیگاه و گاه مرجوع گردد شرایط اهتمام به تقدیم می‌رساند ، ولیکن غالباً مصطبه کش خمخانهٔ خمول و به ادای مراسم تقوی می‌پرداختند . اناث اولادایشان‌متعدد وذکورمنحصربه‌فرد ومسمی‌به **علی مرادخان**،وواسطهٔ عقد اولادانات ایشان‌مخطوبهٔ امیرزادهٔ آزاده‌سرکار **زین‌العابدین‌خان** می‌باشد .

سرکار **محمدجعفرخان** را از حلیلهٔ دیگر خلف ارجمندی نیز هست که برهمهٔ اخوان ثلثهٔ صلبی‌خود به‌حضرت **محمدعلی‌خان**سمت بزرگتری دارند و به **محمد کاظم خان** تسمیت یافته‌اند . اگر شطری ازمکارم اخلاقش را خواهم نگارم شعر **مولوی‌رومی** حسب‌الحال را سزا باشد .

بیت

گر نویسم شرح آن بی‌حد شود
مثنوی [۲۲۵پ] هفتاد من کاغذ شود

از جملهٔ بناهای سرکار **محمدجعفرخان** مزرعه ای است واقعه در **هدش**[۱] از قرای **میانکوه** مشهور به **معجزآباد** . آب آن ازمنفذ کوهی بیرون‌آید، وبسا هست‌که دوسه روزایام هفته‌آب‌آن‌می‌خوشد و ایام دیگر بدون سبب‌جاری می‌گردد، اعم از وقت نزول باران یاحالت

۱ــ اکنون «ده بالا» خوانده می‌شود .

دیگر. درسر آن آب عمارتی دلکش بنا فرموده و جلو عمارت حوضی که زلالش حاکی سلسبیل است به‌اتمام‌رسانیده وطرف آن حوض ماهتابی ساخته که چهارگوشهٔ آن مغرس چهار اصلهٔ جوز می‌باشد که سایه به ماهتابی افکنده اند ومنع تابش آفتاب از آن می‌کنند. مقصود از این اطناب اظهار دلگشایی آن است.

وفات آن بزرگوار درسال **یکهزاروودویست وسی ودو** درعهد حکومت **محمد زمان خان** در دارالعبادهٔ **یزد** اتفاق‌افتاد، ادرالله تعالی علی روحه شابیب المغفرة.

و احوال **میرزا محمدعلی** بن **محمد مؤمن خان** [سا]بقاً در مقدمهٔ نگارش احوال **جعفرخان‌زند** معلوم‌ناظران گردید. اعادتش را جز تطویل بلاطائل فایدتی نیست.

ذکر احوال فیروزی مآل دری فلک‌خانیت علی اکبرخان ابن‌الخان‌السعید المغفور محمدتقی‌خان انارالله برهانهما

دری درج‌خانیت‌را سیمین‌گوهراست، یعنی‌ولادت سعادت‌آیتش بعد از نـواب **علینقی‌خان** و سرکار **عبدالرحیم خان** اتفـاق افتاده . ولیکن به موجبی‌که ذکرشد باآن بزرگواران مساهمت دربطن‌ندارند. وجود مکرمت‌آموزش درنزدپدریگانه به‌غایت محترم ومعزز[بود] و اخوان کامکار مسلک توقیرش به اقـدام غایت خضوع می پیمودنـد . رتبه‌اش به‌حسب تحلی به زیوردانش به‌غایت عالی وشخصش به واسطهٔ اتصاف به‌کمالات نفسانیه مقبول ارباب نهی. گوی سبقت درعرصهٔ هنر و جلال از هنرمندان روزگار و دولتیاران نامدار می ربوده . بـرهان اثبات علوقدرش را همین‌قدر کافی‌که از اولاد نامی‌خان سعید مغفور و منظورانظار عواطف خاص [۲۵۶ر] پدرانهٔ‌آن مکارم مفطور می‌باشدو حجت اثبات اتصافش به فضایل نفسانی تخلیف قصیدهٔ غراست ازنتایج آن خاطرغرایب زا به استفاضت ارباب نهی. درعهد پدرنامدار عهدی کفالت مهم نیابت بلوک **مهریجرد** در عهده داشتند . **ولادت** باسعادت ایشان در دارالعلم **شیراز** اتفاق افتاده‌ومدتی در دربار **وکالت** به رسم گرو معتکف ورعایت جانب‌اعرازایشان منظورنظر **وکیل**بود والحالة هذه، تا آنکه **وکیل** بدرود گیتی‌ناپایدار کرد وبه تقلب حالات نوبت سلطنت به اسم **صادق خان زند** بلند آوازه گشت . پس‌آن کامکار را رخصت انصراف به مقرسریر ایالت پدر دولتیار ارزانی داشت . مدتی

دیرباز نیزدردربار **فتحعلی‌شاهی** ازجملهٔ بهره‌اندوزان ساحت حضور پادشاهی، وبه شمول اصناف عواطف‌خسروانی‌مباهی بودند .

اولاد فرخنده‌نهادآن‌کامکاربه سرکار **میرزا محمد علی ملک‌الشعرا** و **میرزاعبدالله** انحصار داشت و شرح احـوال فرخنده مآل مهین فرزند در مساق نگارش احوال شعرائی‌که مسلک منقبت نواب **امیرمؤید** پیموده‌اند معلوم ناظران گشت [۱] .

از جمله بناهای سرکار **علی‌اکبرخان** مزرعه‌ای است واقعه در محل **سنگ دراز پشتکوه** مشتمل بر بساتین و باغـاتی که از غایت خضارت تشویربخش مزرع آسمان است، ورسته بازاری است واقعه در محلهٔ موسومه به **تخت استاد** مشتمل بردکاکین مرغوب که نشیمن‌گاه ارباب حرف متفرقه است.

در شب چهاردهم شهر رمضان المبارک از شهور سال **یکهزارو دویست و سی و پنج** از سرای غرور به‌دار سرور ارتحال فرمودند و کاخ هنر وجلال را به معول وقوع این حالت ویران نمودند . سحاب رحمت نامتناهی تربت پاک آن پاک گوهر را به ترشح امطار سیراب فرماید و صدر ایوان دارالسلام جایگاه ایشا[ن] .

۱ـ این‌بخش درنسخهٔ موجود وجود ندارد .

ذکر احوال مبارک فال واسطهٔ عقد خداوندان حکمت و عزت و شأن علی‌عسکرخان بن محمد تقی‌خان احلهماالله الجنان

فلکی بود درداری ثاقبه اش همه حکمت وحیکت و دانائی ، و مهری انوارساطعه اش یکسرعزت[پ۲۵۶] وجلالت وکامروائی، صرصر وزان رانام عزم کرده وبدان متصف گردیده وکوه شهلان راحزم خوانده و ...ن[1] متخلق گشته . مبانی نظم اموراتش بدان مثابه سمت استحکام یافته که اولادفرخنده نهاد...ش که برخی مدارج سنین عمررا به درجهٔ اربعین رسانیده اند بی‌حصول اذنی یا صدور رخصتی کافل امضای محقر امری نتوانستندی گردید .

مورخ را کراراً به رأی العین مشاهده می‌افتادکه چون... خارج سرای عالی‌طرح تلاقی فیمابین یگانه پدر ومهین پسر که عمرشریفش بالـغ مبالغ چهل و پنجاه سال . . . می شد به مشابهی پسر مسلک خضوع پدررا به‌قدم خفص اجنحه ذل‌می‌سپرد که می گفتمی‌مافوق‌این تخضع هرگز...ازپسران دوران نسبت به پدران‌کامران نبوده،درمیان ابنای زمان بغایت دانش‌وبینش[و]عاقبت اندیشی وبزرگ منشی‌چون آفتاب جهان به روشنی و مشک دمان به عطر افزائی و چهرهٔ خوبان خلخ بروج پروری رایت اشتهارمی‌افراشت . درج خانیت را **پنجمین** گوهر رخشان‌است‌ومهرجلال را در روشنان‌آسمان.عنفوان‌شباب‌به‌رسم گرو در دربار **وکالت**سالهای‌درازمعتکف[بود]ودرآنجابه‌رموزکمالات پرداخته.الحق‌درهر صنعتی‌کمال‌مهارت[داشته]وبه‌استقامت‌سلیقه‌مسلم

۱ـ نقطه‌چینها جای بریدگی لب کاغذست .

ارباب درایت بوده ومدلول این نصیحت راکه « علیکم بحسن الخط فان الخط للحکیم جمال وللغنی کمال وللفقیر مال » به گوش هوش نیوشیده سالها به‌تعلم آن علم شرایط تلمذ درنزد مرحوم **آقامحمدهاشم خوش نویس [اصفها]نی** بجای آورده عالم معالم آن صنعت شریف‌که مضمون « الخط نصف العلم » پیرایه منقبت ... گردیدند . چندی درعهد حیات یگانه پدرمتصدی نیابت **تفت** ودرعهود ایالت برادران دولتیارمسلک کمال عزت واحترام را به‌قدم اهلیت می‌پیمودند و زمان ایالت سرکار **زین‌العابدین خان** کفالت مهم‌نیابت‌ایشان می‌نمودند، واسطهٔ عقد .... فرخنده نشانش سرکار **حاجی میرزا محمد علی خان** به کمال درایت معروف و به غایت [۲۵۷ ر] آگاهی موصوف . سهل و حزن مسالک ومعابر جلالت را به‌اقدام استیهال پیموده وبه اخلاق زکیه‌که مشک و بان کسب رموز طیب به سزاواری از آن می‌توانستندی کرد گوی سبق از همگنان ربوده محجهٔ مستقیم متابعت شرع انور را پیوسته سالک، وازمهٔ فتوت ومردمی را همواره ملازم . درعهدفرمان روائی شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** حسب الاجبار کافل مهم استیفای دفترخانهٔ مبارک [آن] شاهزاده را پیوسته به مقتضای غایت حرص و آز دست تکالیف مالایطاق به ارتکاب امورمال انگیزی جانب این‌وآن دراز بود .

وقتی ایشان را تکلیف به تصدی عمل **گمرک** نمود ، ازراه غایت تقدس جبلی صریحاً مسلک انکار پیمود و متجلداً ابواب جسارت بر چهرهٔ احوال شاهزاده‌گشوده به معرض‌عرض رسانید که منطقهٔ قدرت من ازاحاطت برامضای این‌خدمت مرجوع قاصراست . ازتفویض این

خدمت به دیگر بندگان سرکار اشرف والا را گزیری نخواهد بود. شاهزاده ازظهور این‌جسارت‌که داعیهٔ آن غایت تقدس و تقوای **میرزا محمد علی‌خان** می‌نمود شعلهٔ آتش خشم را آسمان رسا ساخته ایشان را درمعرض‌سیاست وایذای‌کلی درآورده ازنظرعاطفت انداخت، وپس ازچندی به موجب ملتمس روانهٔ مکهٔ معظمه ساخت.

حاصل این‌خجسته سفر علاوه بر برائت ذمت ازامری مفروض قلع ریشهٔ ظلم‌آن دوحهٔ‌بیداد ازساحت‌ولایت بودپس‌فاصله به‌دستیاری دعاهای مستجاب درتحت میزاب.

بالجمله‌کنون که عهد دولت نواب **امیرمؤید** است اسباب رفاه به‌جهت‌ایشان آماده، وپهلوبربسترعزت‌زده شاهدمرام راتنگ‌درآغوش کشیده دارند و مسلک مطاوعت و انقیاد سرکار عالی را به قدم خلوص می‌سپارند.

محمد حسن خان برادر اوسط ایشان در سال نخستین جلوس نواب**امیر[مؤید]**[۲۵۷پ] برمسند ایالت در ارتحال به سرای سرور روزی دو فاصله مقتضی آثار پدر جلالت شعار گردید، روح الله تعالی [رو]حهما،وسایراخوان‌که هنوزغصن‌عمررا قرین‌نضارت[۱] دارند درظل مراحم نواب **امیرمؤید** ضوابط استظلال به تقدیم می‌رسانند.

ازقنوات جاریهٔ سرکار**علی‌عسکرخان** یکی‌قناتی‌است درحوالی **تفت** محفور، وآب‌آن‌را درقصبهٔ **تفت** به‌باغی‌که ازبناهای‌خود درمحلهٔ **بادکلادان** متصل **بقعهٔ** قطب الاولیا **شاه نعمت‌الله ولی** واقع است به مظهررسانیده اند. اغلبی از باغات [**تفت**] بدان‌آب مشروب است.

۱ ـ اصل : نظارت

حقیقت باغ مزبور از غایت صفا آبروی ارم بر خاک ریخته ، خاک غیرت از فردوس برین انگیخته مشتمل است برعمارات دلکش روح‌افزا .

[دیگر] قناتی‌است که در **هدش** ازقراء معظمهٔ **پیشکوه** جاری و مزرعه‌ای مشتمل بر باغات و بساتین ...[۱] مارا . . .[۱] **زان** بنا فرموده اند ،هوایش تشویربخش هوای فردوس برین به‌سزاواری تواند بود .

دیگر ازبناهای ایشان باغی است فردوس همال واقعه در **محلهٔ فردوس** من‌محلات **تفت‌نصیری** مشتمل‌برعمارات بدیع.آب **اهرستان** دروسط آن جاری ، وازرشک صفای‌آن‌آب آب بقا درچشمهٔ ظلمات متواری .

۱ـ کلماتی به علت بریدگی لب‌کاغذ ازمیان رفته است .

ذکر احوال فیروزی مآل اختر برج خانیت میرزا محمدحسین خان ابن الخان السعید محمد تقی خان افاض الله علی روحهما شابیب الغفران

ششمین کوکب [آسمان] خانیت است و باسر کار **علی عسکر خان** به موجبی که مذکور گشت بعلاوهٔ [مسا] هدت در [صاب] از یک بطن می باشند.

خانزادهٔ عاقل سلیم النفس به حلیهٔ ورع و تقوی آراسته، مسالک سلامت نفس را به اقدام نیکی جبلت سپرده، ملازمت... [1] وجماعات را الزم ملزومات دانسته. در تصاریف ایام سی روز که مکمل ... [1] یت یک ماه است ترک تلاوت قرآن مجید و زیارت خامس آل عبا ننمودی، مسلک اغائت مستغیثان را به قدم خیریت اندیشی پیمودی.

واسطهٔ عقد پسران سعادت نشان ایشان **میرزا محمدحسین خان** به مزید عقل و تدبیر و رأی و فکر صایب و روّیت صواب [۲۵۸ر] معروف اولوالالباب [است] و حقیقت در سلوک جادهٔ سلامت نفس اشبه از ایشان به پدر مغفرت رهبر کسی را نشان ندادندی و به مدلول حقیقت شمول کلام علوی «من کثر عقلة قل کلامه» کمی گفتارش راهبر غایت عقلش تواند بود و به دلالت ایـن معنی مسلک خردمندی و فرزانگیش تـوان پیمود.

نواب **امیر مؤید** را مورد عواطف خاص و منظور انظار رأفت اختصاص بود [و در مجاری] امضای امورات کلان استشارت از رأی رخشان

۱ـ به علت بریدگی لب کاغذ محوشده.

ایشان می فرمایند . انصاف در ... [۱] محجهٔ اخلاص سرکار عالی کمر اهتمام به اقصی‌الغایه مستحکم داشته و لوای اشتهار در این باب افراشته‌اند .

وسایر اخوان ایشان‌که سابقاً اسامی هریک ذکر شد سایه‌نشین مظلهٔ عاطفت نواب **امیرمؤید** می‌باشند .

۱ــ به‌علت بریدگی‌کاغذ محو شده .

ذکر احوال فرخ فال نوباوهٔ حدیقهٔ خانیت نصرالله‌خان بن محمدحسن خان به تذنیب احوال سایر اخوان

چون احوال میمون سرکار **محمدحسن خان** به تقاضای قانون در باب اول کتاب نگارش یافت ، والا دراین مساق که ازشرح احوال **میرزامحمدحسین‌خان** فراغت‌حاصل‌گردیدبایستی‌نگارش یابد، لاجرم عندلیب خامه در حدیقهٔ ورق به صفیر صریرآغاز ترنم و تغرید ذکر [احوال]فیروزی‌اشتمال‌گوهرفرخنده‌گوهرآن‌بزرگوارسرکار **نصرالله خان** را ملزومهٔ طبع شیدا نمود. مهری‌است‌افاضت انوارملکات کریمه را مجبول،حرکات وسکنات بدیعش‌خاطرعامه وخاصهٔ ارباب بصیرت و درایت را مقبول. باکمال طمأنینه ووقار کوچک دلی وسلیم النفسیش شعار. خداوند مقالی که هنگام عرض‌آن گوهررخشان بدان‌مثابه‌غرق دریای عرق خجالت وتشویر گردد که«کل‌شیء یرجع الی‌اصله» حسب الحال‌آید و دارای خلقی که ذره‌ای از آن درکفایت مهم روح پروری قائم‌مقام امناء واوقارعطروبان شاید . ذاتی[ستوده] وصفاتی‌محموده و اخلاقی[۲۵۸پ]پسندیده دارد وبرصفحهٔ‌کارگاه خاطر به‌دستیاری‌کلک کرامت‌ذات جز نقش‌خیرخواهی‌انام وترفیه حال‌خاص‌وعام نمی‌نگارد .

عهدی‌است که **مورخ** را به‌ظلال ملاطفت ایشان سمت استظلال حاصل است و درتصاریف این ایام اگرتفریطات در ادای رسوم ارادات ازاین‌بنده دیده‌اند به‌جانب‌بی‌التفاتی[نگرائیه]ده‌اند.

سرکار **محمدحسن‌خان** را اکبر وارشد اولاد فرخنده نهاد و نواب **امیر مؤید** را سالک...[۱] خلوص‌طویت واعتقاد . التفاتی‌چنان‌ازسرکار عم عدیم الاقران دربارهٔ ایشان مبذول است که اگر [تعداد] افرادآن همه التفات را معادل اضعاف مضاعفهٔ نجوم سماوی‌گویم ارباب تجربت را مقبول است . . .[۱] اطاعت‌عم بزرگوار را به‌قدم عنایت مصادقت می‌سپارند وخودرا به ظهورکمال‌اخلاص مورد مزید عواطف [خا]طرمهر اختصاص مقبلانه می‌دارند. ازجانب خیریت جوانب نواب **امیرمؤید** زاده‌الله تعالی تأییداً،تصدی مهم نیابت [داشته] و مبادی جلوس‌میمون برمسندحکمروائی **یزد** نظم‌ونسق‌وضبط وربط‌امور **پشتکوه** من‌بلوکات دارالعبادهٔ **یزد** را رافع لوای کفالت .

وبرادرکهتر **حاجی محمد حسین خان**که سمت مساهمت [بطن] و صلب با ایشان دارند به حلیهٔ صفات ستوده‌آراسته وتشبث به حبل‌المتین ...[۱] ست شریعت را اهم مهام دانسته خود را واسطهٔ عقد ارباب نهی داشته‌اند .

و سرکار **مرتضی‌قلی‌خان** که از بطن مامی دیگر می‌باشند به بسالت وجلالت به‌قدم نضارت‌غصن‌عمر می‌سپارند،درتصاریف ایام‌اختیار شاهزاده‌در **یزد** کافل‌مهم‌خدمتی [از] خدمات‌معظمهٔ‌آن دربار [شد] وبه **ابرقوه** درصروف‌همان‌اوقات‌فرار [کرد] وبه‌مسافرت **شیراز** و **اصفهان** شرایط ترطیب‌دماغ‌به‌تقدیم می‌رسانید. تا عهددولت‌جاویداساس‌نواب [**امیر**]**مؤید** اوصله‌الله تعالی بظهور الحضرة القائمیه روانهٔ محضر مستطاب و مورد اصناف التفات عم مکرمت انتساب [گرد]یده تارک

۱ــ به‌علت بریدگی لب‌کاغذ محو شده است .

احوال را به افسرسرکشیکچی‌باشی‌گری آن دربار آراست .

فرج‌الله‌خان نیز به عزملازمت [۲۵۹ر] خدمت سرکاری پایه افراز مباهات گردید .

فتح‌الله خان کفالت مهم یوزباشی‌گری یکی ازدستجات غلامان [را] در عهدهٔ اهتمام‌گرفت .

سلیمان خان در دربار عم کامکار به نیابت برادر مهتر **مرتضی قلی‌خان** متصدی امرسرکشیکچی‌باشیگری گشت .

ذکر احوال خجسته مآل احمدخان بن الخان السعید المغفور محمد تقی‌خان روح‌الله روحهما الشریف

هشتمین پسران کامکار خان سعید مغفور است و در حلیهٔ رهان اخوان دولتیار توسن ولادتش عقب رو مولود سرکار **محمدحسن‌خان** است. خانزاده‌ای به طیب اخلاق معروف و به حسن مشرب موصوف. سلامت نفسش از آن متجاوز که خامه به نگارش شطری از آن میان اهتمام محکم نماید، وحسن مشرب سامیش بدان درجه که طایروهم به‌اوج‌نهایت‌آن نیارد رسید. شاهدنفس‌را به‌زیور برخی‌کمالات‌آراسته می‌داشته ولوای نظم اشعار دری درساحت خیال می‌افراشته. مطایبات بسیار ومهاجات بیشمارازآن‌سرکار، **مورخ** را استماع افتاده. باآنکه ازخاندان جلالت واقتدار بوده‌اند مسلک درویش‌منشی‌می‌پیموده‌اند.

فرزند ذکور ایشان به **محمدرضا خان** منحصر است که هنوز غصن‌عمررا قرین نضارت[1] دارد. وفات ایشان درشهور سال **یکهزار و دویست وچهل وسه** دردارالعبادهٔ **یزد** [اتفا]قافتاده، افاض‌الله تعالی علی روحه شابیب‌المغفرة.

واز جمله قنوات جاریهٔ ایشان رشته قناتی است حوالی قریتین **طزرجان و هنزا**. مظهرآب‌آن طرح باغی عالی مشتمل بر عمارات ریخته مزرعه را موسوم به اسم خود ساخته.

۱ــ اصل: نظارت.

وازابنیهٔ ایشان یکی بنای باغی‌است در **اهرستان** که به‌آن‌آب مشروب می‌شود .

ودیگر حدیقه‌ای است نزهت نهاد درقریهٔ **بندرآباد** ، طیب‌الله بنسایم‌الروح روح‌البانی‌بحق‌سبع‌المثانی.

ذکر احوال میمون نیرگردون خانیت محمد ابراهیم خان‌بن الخان المغفور محمدتقی‌خان اسکنهماالله الجنان

خامه اگر در مساق نگارش احوال میمون این کرامی گوهر صلب شامخ...[1] دایرهٔ خانیت‌پای تثبت[۲۵۹پ] وقرار برساهرهٔ صفحه استوار نماید وسودای‌طیش‌ازسر به‌درسازد به‌جاست، والابه‌تتالی وتتابع سرزنشهای‌بی‌حد از دوست و دشمن مورد غایت ایذاست.

چه خدمت نگارش احـوال مهین برادر نام‌آور بطنی و صلبی نواب **امیرمؤید** به عهدهٔ خدمتگزاری[2] اوست وانجام این‌مهم بزرگ به سبیل استعجال وشتابزدگی...[1] موالیان حضرت خانیت‌نه نکوست. علاوه برآنکه شاهد ذات بدایع صفات را نه به اندازه‌ای به دستیاری ماشطهٔفیض ازل‌به ملکات ملکی‌آراسته که وصف زیبائی‌آن جز به‌زبان عجز وقصور درتصورآید، واین مقدمه نیز داعی‌مزید اهتمام قلم است درانجام‌خدمت‌مدحت ومنقبت‌آن‌دولتیار،وموجب‌التزام...[1] طیش‌وخفت که امورات باوجودآنها برحسب‌خاطرخواه‌صورت حصول‌نتواند بست.

بالجمله دیری در بحر خیال خوض پیوستم که آن بزرگوار را گوهرمدحتی شایسته ومنقبتی به زیور قابلیت‌آراسته به‌چنگ‌آورم. دره‌ای پربهاتر ازاین‌به‌چنگ خاطر نیفتادکه نهال‌وجود مکرمت‌امود نواب **امیرمؤید** ضاعف‌الله تأییداته که مثمراین همه ثمرات خیری است که از وصف و بیان برصفت روشنائی مهر فروزان استغنائی تمام دارد به زلال تربیت‌آن چمن‌آرای حدیقهٔ اقبال پرورش یافته است،

۱ــ به علت پارگی محوشده است.　　۲ــ اصل: خدمتگذاری.

ولله دّره ثم لله دّره، واگر به‌دیدهٔ انصاف نظر نمائی معتقد درزندگی این فرخنده‌گوهر شاهوار که از بحر خاطر به دستیاری غواص خیال به کنار افتادآئی، وتالی این‌گوهر دربها وارزندگی‌خجسته گوهر دیگر است‌که نیز از بحر اندیشه به‌ساحل ورق می‌افکنم که عموم ارباب نهی دراین معنی مسلک موافقت سپرده‌اند که به اصابت رأی‌رزین‌وفکر مشکل‌گشای دوربین وجوهر ادراک وقوهٔ متصرفهٔ احدی ازخداوندان رأی و رویت و ادراک و تصرف مسلک همسری وتکافؤش را نتوانند سپرد ، وگوهری دیگر درگرانبهائی ثالث‌آن، واینکه نواب‌خان سعید مغفور را مورد کمال عواطف خاص و به مزید مکارم [۲۶۰ر] واشفاق پدرانه لوای عزاختصاص می‌افراشت وپدر بزرگوار را مبانی اعتماد ووثوق به جوهر ادراک و اصابت رأی و رویت‌آن خجسته فرزند کامکار به اقصی غایت قرین استحکام بود . منطقهٔ کفالت را در عهد فیروز حیات پدر محیط برتصدی مهم زراعات خانی می‌داشتند .

درعهدخان علیین‌آشیان **علینقی‌خان** احله‌الله [الجنان] به فوز لقای حق فایز وبدرود سرای ناپایدار فرموده به دار ابرار و مسکن اخیار ارتحال فرمود . و پیکر معا ...[۱] روان گذاشت ، سقی‌الله تربته الزکی بحق‌النبی والوصی .

ازآن‌دوحهٔ حشمت دوثمر یادگارماند، یعنی‌ماورای دختران. دو پسر که فلک بزرگی‌را نیرین‌اعظم واصغربودندی ازصلب شریفش به عرصهٔ وجود گرائیدندی :

مهین را نام **میرزا محمد علی** . درشرح مآثر خرد و فرزانگی آن خردمند فرزانه عقلارا همین بس‌که به‌نقد ارادت واخلاص‌عقیدت

۱ــ به علت بریدگی لب‌کاغذ محو شده .

گوهر کفالت خدمت عم مکارم توأم بیهمال خود نواب **امیر مؤید** را خریداری نموده و به‌قدم صداقت مسلک جان نثاری پیموده ، وسهل و حزن آن راه را با غایت توانائی بدون اظهار کسالت و واماندگی در نوردیده، خودرا مورد مزید عواطف خاطر عاطر ساخته‌اند ، وباآنکه منصب ریش‌سفیدی ارباب قلم [را] درعهدهٔ خدمتگزاری[1] دارند کافل اغلب خدمات دیگر می‌باشند .

برادر کهتر **محمدحسن‌خان** در دربارعم مکرمت شعارکفیل مهم امیرآخوری‌هستند. به‌حسن احوال‌معروف و به‌طیب اخلاق مشهورند، ادام‌الله تعالی‌ظلال‌حمایة عمهاعلی‌رأسها و رؤس‌الرعیة اجمعین اکتعین .

ازجملهٔ قنوات جاریهٔ‌آن دولتیار اجرای‌قنات مبارکهٔ **ابراهیم آباد** است دربلوک **رستاق** .تخمیناً بیست‌قفیرزمین‌ازآن‌آب‌مشروب می‌شود. مظهرآب‌آن‌قنات طرح اساس‌قلعه‌ای مشتمل‌برمساکن‌رعیتی ریخته که در وسط‌آن‌آب قنات مزبورجریان دارد، وسردرقلعهٔ مزبور عمارتی بنا فرموده‌اند که حسب الواقع اگر صورت اتمام می‌یافت در تمامت ربع‌مسکون‌مراورا همالی‌نمی‌توانست پابه‌دایرهٔ حدوث‌گذارد . جلوخانی که‌بحسب‌فسحت‌عرصه‌ووسعت‌فضاتشویر بخش‌عرصهٔ‌خیال ارباب نهی‌توانـد بود پیش روی سردر مبنی‌است ، و ساهرهٔ زمین آن مغرس درختان‌سرو وکاج می‌باشد، وازآن‌جلوخان‌چهارخیابان‌جدامی‌گردد و هریک به اقصی‌غایت طولانی ومشجربه‌درختان‌سرو وکاج واسفیدار[2] واصلهای‌انواع‌اشجارریاحین.حقیقت‌خجسته‌متفرجیست‌دلگشا، روح‌الله تعالی روح بانیة المغفور.

۱ـ اصل: خدمتگذاری. ۲ـ اصل : اسفیدیار

ذکر احوال فیروزی مآل بدرفلک خانیت محمدعلی‌خان بن الخان السعید محمدتقی‌خان طیب‌الله بنسایم‌الروح روحه

دهمین درهٔ لالای سلک والای خانیت است. بعد از نواب **محمد ابراهیم‌خان** احله‌الله الجنان قدم به عرصهٔ ولادت گذاشته اند . اگر زاهدی‌را هوای‌جنان به‌سرافتد ادراک‌فیض‌لقای‌ایشان [۲۶۰پ] اکتفا نماید،واگرمستنشقان روایح روح‌افزارا هوس‌استنشاق‌رایحهٔ جانبخش مشک ومان وعنبروبان به‌خاطرگذرد شمیمی‌ازآن‌خلق‌زکی کافل مهم حصول‌آرزوی وی گردد . سبحان‌الله این‌چه صفات مستحسنه است که درمجموعهٔ مکارم یعنی‌ذات فرخنده معالم‌گردآورده . اگرملکش‌خانم[۱] کمیت قلم را به عرصهٔ مدحت ملک . . .[۲] عهدی بود تا احقاق حقوق التفات‌آن سرکاررا نسبت به‌خود می‌خواستم به تقدیم منقبتی شایان اهتمام ورزم، حال‌که برسرآن کار آمده‌ام منطقهٔ قدرت خود را از احاطت براین امرقاصرمی‌نگرم. همان‌به‌که مهرفروزان‌را به‌روشنائی خود واگذارم ومسلک وصف‌آن به نورافزائی نسپارم .

در عهد شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** گاه و بیگاه متصدی جلایل خدمات‌آن سرکار، و به مزید عزت واعتبار پایه افرازافتخار بودند .

درتصاریف‌این‌خجسته عهدفیروزکه روزنامج‌امن‌وامان‌است‌پهلو بربسترکمال احترام سوده از سرکار **امیرمؤید** دقایق تعظیم کهترانه نسبت به‌ایشان به ظهورمی‌رسد ودر امضای هرامری استشارت از رأی

۱ـ کذا وصحیح : خوانم ۲ـ به علت بریدگی لب‌کاغذ محوشده است .

رزین ایشان می‌فرمایند .

پسران کامکار ایشان بغایت فرزانگی ضرب المثل خاص و عام [بوده] و کراراً نواب **امیرمؤید** مسلک وصف ایشان را به تخلق اخلاق زکیه و اطوار شایسته می‌پیمایند .

میرزا محمد اکبر اولاد ایشان که بـه مصاهرت نقطهٔ دایرهٔ صدارت ممالک محروسه موسومندشکسته را به‌غایت خوش می‌نویسند،

و **میرزا ابراهیم‌خان** به‌حلیهٔ کارآگهی و کاردانی سمت آراستگی دارند درعهد[۱] شاهزاده سالی چندضبط بلوک حومه را درعهدهٔ خدمت داشتند ، و لوای حسن سلوک رعیت می‌افراشتند . مبادی عهد ایالت نواب **امیرمؤید** نیز کافل خدمت دیرین ومورد مزید التفات خا...[۲]ت قرین بوده ومی‌باشند .

محمدحسین‌خان تارک احوال را به‌افسروزارت **چنگیزمیرزا** ...[۲] از ابنای شاهزاده آراسته داشت .

وسایر اخوان ایشان هنوز غصن عمر را قرین نضارت[۳] دارند [۲۶۱ر].

۱ـ دراصل : عهده ۲ـ به‌علت پارگی کاغذ کلمه‌ای محوشده .
۳ ـ اصل : نظارت .

ذکر احوال میمنت مآل دوحهٔ حدیقهٔ عزو شان محمد اسمعیل خان ابن الخان السعید محمد تقی خان بر دالله مضجعهما

درج خانیت را یازدهمین گوهر است و ولادت باسعادتش عقیب سرکار **محمد علی خان** اتفاق افتاده است. در عهد یگانه پدر بیهمال چندی کفالت نظم و نسق امور **تفت** درعهدهٔ خدمتگزاری[1] داشت وچندی رایت توقف به‌رسم گرو در دربار خلافت **آقا محمدخانی** می‌افراشت.

نوبت نخستین که ...[2] شاهانه به فتح **قلعهٔ شوشی** تصمیم یافت **محمد اسمعیل خان** ملتزم اردو بودند و چون به قلعهٔ مزبور نرسیده خبر توجه **لطفعلی خان زند** به **اصفهان** مسموع مسامع خدیو زمان گردید وکارتسخیر آن قلعه را به‌انجام نرسانیده عطف عنان به جانب **شیراز** کردند **محمد اسمعیل خان** نیز به‌موجب فرمودهٔ شاهانه دست از ملازمت رکاب همایون برنداشت، وچون **لطفعلی خان** را به‌موجبی که در موضع خود ذکر شد به بیغوله‌ها متواری ساختند و وارد **شیراز** [شدند] و بعداز تنظیم مهام از آنجا به‌عزم **اصفهان** موکب شاهی وارد **آباده** از محال **شیراز** گردید، **محمد حسن خان** وافد محضر همایون [شد] و **محمد اسمعیل خان** رخصت انصراف به **یزد** حاصل ساخت ودرسال آخر سلطنت **آقامحمد خان** به موجب استطاعت به‌همراهی **احمدخان** برادر خود روانهٔ مکهٔ معظمه [شد] و بعد از مراجعت **یزد** و انقضاء ایام حیات خان سعید مغفور وتفویض اولیای دولت **فتحعلی‌شاهی** زمام حکومت **کرمان** را به‌قبضهٔ اختیار **محمد حسن خان** [داد] **محمد اسمعیل خان** باکوچ و بونه

۱ـ اصل: خدمتگذاری. ۲ـ به علت بریدگی کاغذ از بین رفته.

ملتزم‌خدمت برادر گشت و کفیل نیابت **کرمان** شد والحالة هذه، تا سالی که رایت اختیار **محمد حسن خان** در **کرمان** انتکاس یافت و بر حسب احضار شاهی به دربار خلافت شتافت ورحل توقف افکند. پس **محمد اسمعیل‌خان** راجع به **یزد** [شد] ودرمستقرسریرایالت پدران می‌زیست تا سالی که غاصب اول حق حکومت دودمان **محمدتقی‌خانیه** یعنی **میرزاموسی** وارد **یزد** گردید، درتصاریف شهور آن‌سال به‌جوار رحمت [۲۶۱پ] ایزدی پیوست، سقی‌الله ثراه وجعل‌الجنة مثواه.

واسطهٔ عقدپسران کامکار آن‌سرکار **میرزامحمدعلی‌خان** به‌حلیهٔ رجاحت عقل‌وسجاجت خلق آراسته، عنفوان شباب وهنگام ریعان عمر متوجه **کرمانشاهان** [و] متصدی‌خدمت‌ملازمت‌شاهزاده **محمدعلی‌میرزا** شدند ومورد مزید التفات خاطر والا بودند.

بعد از آنکه شاهزاده به فوزلقای حق فایز گردید چندی در کربلای‌معلی‌بادهٔ استفادت ازساغر [افادا]ت‌مجتهدین آن‌بلدنوشیده به کسب رموز علوم فقه واصول‌کوشیده، درعهد شاهزاده **محمدولی‌میرزا** به‌لباس اهل‌فضل وارد **یزد** [شدند] ونیز به‌تقدیم شرایط تحصیل علوم می‌پرداختند تا رایت [ا]قبال شاهزاده منکوس گشت. پس‌تغییرکسوت داده عمامه و ردا را به‌تیغ و خنجر تعویض فرمودند و شرف ملازمت خدمت عم مکرمت تؤام نواب **امیرمؤید** دریافتند. مبادی دولت‌خانی [ازبابت] بلوک **مهریز** شرایط حسن کفالت به‌تقدیم می‌رسانیدند.

وبرادراکبرایشان **میرزامحمد** درعهد شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** ملتزم‌خدمت وزارت **اسمعیل‌میرزا** پسرشاهزاده بود، ودراین‌خجسته

عهد فیروزی‌مهدخدمت ریش‌سفیدی دفترخانهٔ مبارکه را به مساهمت **میرزا محمدعلی** ابن **محمدابراهیم‌خان** [در] عهدهٔ کفالت دارند.

و برادر اصغر ایشان **باقرخان** هنوز غصن عمررا قرین نضارت[۱] دارد.

۱ــ اصل : نظارت

ذکر احوال فیروزی [مآل] صنوان حدیقهٔ خانیت میرزا مهدی‌خان و ابوالهادی خان احلهما الله الجنان

دوازدهمین وسیزدهمین پسران دولتیارخان سعید مغفور **میرزا مهدی‌خان** و **ابوالهادی خان** اند [که با] سرکار **محمد حسن‌خان** به‌موجبی که معلوم گشت مسلک مساهمت بطن وصلب می‌سپارند.

میرزا مهدی‌خان در عهد حیات پدر کفیل جلایل مهمات و در عهد حکومت **محمدحسن‌خان** در **کرمان** نیابت ابرقوه را ازجانب ایشان به‌کفایت مقرون می‌داشتند.

و **ابوالهادی خان** که به استقامت [۲۶۲ر] سلیقه وطیب اخلاق مشهور آفاق بود.

به‌موجبی که درمساق نگارش احوال **محمدحسن خان** ایمائی بدان شد مهم قلعه بیگی گری **ابرقوه** را به انجام می‌رسانیدند.

میرزا محمد پسر اکبر **میرزا مهدی‌خان** به‌عز مصاهرت سرکار **نصرالله خان** معزز، و **میرزا محمدعلی** که به‌کسوت اهل‌فضل متکسی است هنوز غصن عمرش ناضر است.

میرزا مهدی‌خان درعهد **عبدالرحیم خان** روانهٔ عتبات عالیات [شد] وهم درآنجا به‌دارسرور خرامید، و **ابوالهادی‌خان** اوایل زمان **میرزا موسی** روانهٔ **مشهد** مقدس رضوی [شد] وبعد ازتقدیم شرایط زیارت در **نیشابور** مزرعه‌ای ابتیاع [کرد] ودرآنجا رحل تمدن وتوطن افکندند ودرسال **یکهزار ودویست وسی وچهار** عهد حکومت **محمد زمان خان** وارد **یزد** [شد] ویک‌سال توقف و ثانیاً مراجعت به **نیشابور** [کرد] و

درشهرشوال‌المکرم **یکهزار ودویست وسی و پنج** درآن‌بلد مرتحل به‌دار سرور گردیدند .

محمدحسین‌خان پسر کهتر ایشان که در **نیشابور** بود مبادی عهد ایالت نواب **امیرمؤید** رهسپارکعبهٔ حضورعم‌بزرگوارخود، لازال عهد حشمته باقیاً، گردیده به‌ظهورآثارکارآگهی وفطانت‌کافل‌خدمت نیابت امیرزادهٔ آزادهٔ بیهمال سرکار علی‌خانش در **بافق** فرمودند .

انصاف سهل وحزن مسالک‌کارگزاری[1] را به اقدام غایت اهلیت می‌سپارد و خودرا روز به‌روز به‌شهودآثار قابلیت مورد مزید عواطف عالی می‌دارد، ادام‌الله استظلاله بظلال‌عدالکریم .

محمدعلی‌خان ولداکبرایشان به‌سلامت‌نفس‌وصمت‌که به‌مداول کلام معجز نظام علوی «من‌سکت‌سلم» رکزوثیق‌کاخ سلامت روی است موصوف ، و به‌مصاهرت سرکار**میرزا مهدی‌خان** موسوم می‌باشند .

۱ـ اصل : کارگذاری .

ذکر احوال ستودهٔ عبدالعلی خان بن الخان المغفور محمد تقی خان طیب‌الله رمسه الزکی بحق النبی والولی

چهاردهمین گوهر صلب خانیت است و با **محمد اسمعیل خان** سمت مساهمت صاب و بطن دارند. عهدیست دراز و سنواتی دیرباز تا رحل اقامت در قصبهٔ **تفت** افکنده اند. عنفوان شباب خط نسخ را خوب می نوشتند. به سلامت نفس و درویش منشی معروف و به طیب اخلاق موصوف. مرائر خلوص نواب **امیر مؤید** را با غایت استحکام دارند و مسلک مصافات [۲۶۲ پ] می‌سپارند.

ازجمله‌پسران‌چهارگانه: **حسن خان، و محمدخان، و حسین‌خان، و زین‌العابدین خان، محمد خان** ملتزم خدمت ملازمت نواب **امیر مؤید** است، ومابقی شرایط التزام خدمت پدر به‌تقدیم می‌رسانند.

ذکر احوال فرخنده مآل تمیمهٔ نحرخانیت محمد صادق خان بن الخان المغفور محمد تقی خان احلهما الله الجنان

پانزدهمین گوهر عقدخانیت است. گویند به برازندگی وجوانی و حسن صورت وطیب محاورت [گوی] سبق ازاخوان دولتیار می‌ربوده و پدرکامکار را سمت علاقهٔ مفرط به ایشان حاصل بوده‌است.

والدهٔ ایشان که در سلک خواص بانوان حرم محترم خانی عز انسلاک داشت درخدمت فلک رفعت [عالی] مورد مزید محبت ومیل خاطر عاطر بوده است. در تصاریف ایامی که رایت حکومت سرکار **محمد حسن خان** در **کرمان** مرفوع بود **محمد صادق خان** بـه نیابت ایشان مسلک نظم ونسق ورتق وفتق ورفع و رجوع مهام بلوک **انار** که یکی ازبلوکات معظمهٔ **کرمان** است به‌قدم‌کارآگهی می‌پیمود.

[درعهد] ایالت بندگان **علینقی‌خان** عزیمت‌زیارت‌مشهدمقدس رضوی‌را به‌تصمیم‌مقرون [داشته] بعد ازتقدیم‌مراسم زیارت‌ومراجعت به مستقرسریرایالت پدران‌درعرض‌راه ماصدق«ابنما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة» گردیده طاوس روح پرفتوحش از مفحص [بدن] به‌آشیان «طوبی لهم وحسن‌مآب» پرواز نمود ومسلک سرای پایدار پیمود، بردالله مضجعه [الشریف].

از جمله پسران سه‌گانه که سابقاً ایمائی به اسامی ایشان‌کردید **محمد ابراهیم خان** و **محمد تقی‌خان** ملقب به **کوچک‌خان** بـه عز

ملازمت خدمت عم‌کامکار نواب **امیرمؤید** پایه افراز افتخار [و] مورد غایت عواطف خاطرمهر آثار می باشند .

حقیقت شاهد احوال را هریک به‌تشریف والای اخلاق دلپسند آراسته دارند ومسلک سبقت برقرناء واکفاء را به‌قدم اهلیت‌وقابلیت می‌سپارند . [۲۶۳ر]

ذکر احوال میمون درهٔ عقیلهٔ عاقول خانیت میرزا محمدخان بن الخان‌السعید محمدتقی‌خان المعروف به ملاباشی

همای اوج‌غفران خان‌سعید رضوان‌آشیان‌را ازاشبال‌شانزدهمین است و سرکار عالی **عبدالرضاخان** را از اخوان بطنی و صلبی مهین . ماشطهٔ رایش گـوش و گردن عروس حکمت را به زیورهای دلپسند آراسته ، و رضوان خرد دانش پژوهش به ترشیح نهال دولت موروث کمر اهتمام محکـم بسته . به راستی سرکار بیگلربیگی را سرحلقهٔ کفلای مهام مظاهرت و واسطهٔ عقد عظمای **یزد ـ میرزا ابوالهادی**را روح‌الله تعالی روحه که ازخاندان فضل ومجد وتقوی است رافع‌لوای مصاهرت ، و از درهٔ عقیلهٔ آن عمان مکارم دخت بیدخت منظر مریم سیرش‌که به سلک ازدواج منخرط داشتند خلاق‌احد«الذی لم‌یلد ولم یولد»موالیدچندکرامت‌فرموده‌که واسطهٔ عقدآنهابه **میرزامحمدعلی** راه تسمیت پیمود . خداوند اخلاقی چنان که هرگاه شمیمی ازآن در کنام هژبران وزان آید کام یکسره را معطر نماید . پدر محامد سیر و خال نبالت رهبر شمسهٔ قلادهٔ اخیار **میرزا سیدمهدی** بن المغفور المبرور **میرزا ابوالهادی** را ، حفه‌الله تعالی باصناف‌کراماته ومن‌علی والده المبرورباعلاء درجاته بحق‌الفرقان الحکیم وسوره وآیاته ، به مدلول حقیقت شمول « الولد الحلال یشبه بالاب والخال » مقتفی‌آثار ستوده ومقتدی اطراز محموده . انصاف در حلبهٔ رهان ارباب اخلاق

کریمه توسن حسن‌احوالش‌سابق و برزمرهٔ اکفاء واشباه به جمع مکارم صفات فایق عم مکرمت تؤام را به ظهور محاسن خدمات مورد صنوف الطاف خفیه وبه تصدی اشغال لایقه حسب التفویض‌سرکارمعظم پایه‌افراز مفاخرسنیه، وپدرملاطفت رهبررا مطاوع نواهی‌واوامروخافض اجنحهٔ ذل در باطن و ظاهر ، مرائر اعتقاد **مورخ** به محاسن احوال **میرزا محمد علی** به اندازه‌ای استحکام داردکه مسرع‌خامه عهدها راه وصف‌آن‌را...سپارد ، چندانکه پدررا دست تصرف به دلهادرازست ... . پسرنیز برچهرهٔ خاطر[1] باز .آری صدق من قال [۲۶۳پ] وهو ولی‌الله المتعال«فرع الشیء یخبرعن‌اصله . »

بالجمله برسرداستان پدر رویم . آن خداوندگاررا به احسن‌الاسماءکه معبر ازمحمد است سمت‌تسمیت حاصل است .

درتصاریف ایامی‌که رایت‌فرمانروائی‌شاهزاده **محمد ولی میرزا** درساحت **یزد** مرفوع بود متصدی منصب نبیل ملاباشی‌گری‌آن سرکار شوکتمدار [بود] وکنون‌که آن ایام انقضاء یافته به اعتبارتسمیت شیء به اسم‌ماکان‌نیزدرالسنه وافواه [هنوز] بدان‌لقب رایت افرازاشتهارند چراغ امضای‌امورات معظمه را نواب **امیر مؤید** به روغن استشارات آن خداوندگار فروغ افزا می‌دارند ، ومسلک رعایت جانب توقیر و احترام ایشان را به قدم‌احقاق‌حقوق‌اخوت درسرّآء وضرّآء می‌سپارند ادام الله مؤاخاتهما .

۱ـ اصل: خواطر.

ذکر صدقات جاریه و ابنیهٔ محدثهٔ سرکار خداوندگار مکرمت دثار ملاباشی لازال محرزاً للمثوبات

ازجمله صدقات جاریهٔ خداوندگار کامکار یکی اجرای قناتی است مسمی به **محمدآباد رحیمی** که درشهور سنهٔ **یکهزار و دویست و چهل و پنج** به‌اتمام رسید. منبع آن سرچشمهٔ **بغداد آباد** ومظهر اراضی **ارزندازان**، و مقیاس وفور آب شرب چهل قفیز زمین است از آن.

بیان این اجمال آنکه سرکار **عبدالرحیم خان** در تصاریف ایام ایالت به‌حفر قناتی‌در **بغدادآباد** پرداخته مقدار، دوقفیزکم‌وبیش آب آن‌ظاهر[شد]. وبعدازانقضای آن‌ایام آن‌قلیل آب‌هم بکلی‌خوشیده آبار آن‌به‌جریان‌سیل‌وهبوب ریاح‌ویران و به‌گل‌ولای‌انباشته وبالمره بایر گردیده بود.

در عهد شاهزاده **محمد ولی میرزا** سرکار خداوندگاری قنات مزبور را از ورثهٔ[خا]ن جلیل‌الشأن به بیع شرعی منتقل به خویش فرموده در حیطهٔ تملک داشتند. تا آنکه کاخ فرمانروائی شاهزاده منهدم و رشتهٔ اختیارش در **یزد** منفصم آمد. پس‌به‌مساعی‌جمیلهٔ **میرزا محمد علی** خلف الصدق [۲۶۴ ر] **میرزا محمدحسین کلانتر** که واسطهٔ عقد کارکنان سرکار عالی بود آب قنات مزبوره بعد از تقدیم شرایط کارکردن آن‌جاری[شد]ودراراضی **ارزندازان** که‌ازمعظم‌قرای

مهر یجرد ودرعهد خان سعید مغفور آب قنات آن خشکیده و جریان سیل راهروآن را پرکرده وبالمره بایرساخته ، بعد از تقدیم شرایط شرای آن از حکام شرع انور و تخلیهٔ ممرآب قنات مزبور را در آن انداخته به‌مظهررسانیدند، وسرچشمهٔ **بغداد آباد** که سرچشمهٔ **محمد آبادرحیمی** نیزهست طاحونه‌ای بنا فرموده به‌آن‌آب دائرساختند و مساوی یکصد درب خانه و مسجد وحمام‌که به جریان‌آب **ارزندازان** دایر بود و به واسطهٔ خوشیدن پنجاه ساله بایر می‌نمود مجـدداً دائر گشت وموجب حصول دعای خیررعایا ومترددین آمد .

و چون‌آب **محمدآباد رحیمی** زاید از املاک **ارزندازان** بود بناء علیه «پوکه»ای از **پوزهٔدمه**که کوهی‌است یک فرسخی**مهر یجرد** ازحکام محکمهٔ شرع مستطاب به بیع‌شرعی ابتیاع وآب‌آن‌را جاری و منضم به زواید آب **محمدآباد رحیمی** کرده از ممری‌که محفور خود است از **مهر یجرد** به **محمدآباد چاهوک** روان فرمـود و دو هزار قفیزملک ازرعایای قریهٔ مزبورابتیاع [کرد] وبه‌تقدیم شرایط زرع آن ازآن‌آب پرداخت .

بالجمله در **ارزندازان** که مظهر آب **محمدآباد رحیمی** است طرح اساس باغات خوش وخیابانهای دلکش که به‌جریان‌آب سلسبیل آثارماصدق « جنات تجری من‌تحتها الانهار» است ریخت .

و ازآن جمله اجرای قناتی است واقعه در **غلی‌آباد پشتکوه** که نخست «پوکه»[بود] و**میرزا زین‌العابدین** ولد **میرزا خان** به‌کار حفرآن‌پرداخته وازعهدهٔ اجرای‌آبش‌برنیامده به‌سرکارخداوندگاری فروخت و آبش را جاری ساختند ، و در مظهراسطرخ خوب وباغات

مرغوب بنا نمودند .

واز آن جمله بنای طاحونه‌ای‌است واقعه در**خیر آباداهرستان** که به‌آب آن دائرست و درالسنه وافواه ذکرتکافؤش با آسیای‌آسمان سایـر ، و در شهور سال **یکهزار ودویست وچهل وپنج** بنا فرمود .
[۲۶۴ پ]

ذکر احوال فیروزی اشتمال اختر برج خانیت ابوطالب خان بن الخان السعید محمد تقی خان طیب‌الله رمسه

هفدهمین پسران کامکار نواب خان سعید مغفور **محمدتقی‌خان** احله الله الجنان است. یعنی ولادت با سعادتش عقیب ولادت میمون خداوندگار عاطفت دثار **میرزامحمدخان‌ملاباشی** وقوع یافته و به زیور اخلاق ستوده آراسته.

گویند درتصاریف ایام نضارت[1] غصن‌عمر،غالباً درشکارگاهها به صید نخجیر اشتغال داشتندی و لوای استکثار میل به شکار در عرصهٔ خاطر بیشتر ازقرناء واکفاء می‌افراشتندی. درعهد میمون مهین برادر نامدار بندگان **علینقی‌خان** چندی به‌رسم گرو رحل اقامت در **کرمان** که مستقر وسریر ایالت نواب **محمدابراهیم‌خان‌قاجار** بود افکنده بودند و بعد از ارتحال برادر بیهمال ازسرای غرور به‌دار جاویدان مراجعت به **یزد** فرموده در آن بلد سواد شامها به بیاض بامها می‌رسانیدند. تاعهد حکومت **محمدزمان‌خان** ووقوع قتل‌**شاه خلیل‌الله** که باجمعی دیگر ازاهل سلسلهٔ علیه به‌حث و ترغیب **محمدزمان‌خان** روانهٔ دارالخلافهٔ **طهران** [شد] و چون نواب **محمدابراهیم‌خان** صاحب اختیار **کرمان** در تصاریف آن اوان معتکف سرای خلافت بود بعد ازاستحصال رخصت انصراف به مقر سریر ایالت خود از خاکپای همایون **ابوطالب خان** راکه حق خدمت دیرینه برگردن کارکنان آن حضرت‌ثابت داشت‌ملتزم‌خود به **کرمان** آورده درآنجا موقوف‌داشت، و

۱ــ اصل : نظارت .

الحالة هذه . تاآنکه نواب معظم بدرودگیتی ناپایدار نموده به دارابرار خرامید و **شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا** به موجب حکم همایون وارث ملک اوگشت .

پس **ابوطالب خان** کماکان باسط بساط توقف آن سامان گردیده تاکنون که خامهٔ وقایع نگار به نگارش احوال فرخنده آثار ایشان اشتغال دارد تا شاهد آن ولایت طرح مهاجرت نیفکنده‌اند در تصاریف ....[۱] [۲۶۵ر] ملتزم خدمت **ابراهیم خانی** ازدار خلافت به **کرمان** گرائیدند اهل سرای خودرا از **یزد** به **راور** بردند. مولودی ازایشان پا به دایرهٔ وجود گذاشته درحالت ارتضاع مرتحل دار بقا گردید، جعل‌الله لابیه فرطاً .

۱ــ به اندازهٔ دوکلمه براثر بریدگی کاغذ محوشده است .

ذکر احوال فیروز درهٔ سلک خانیت محمدمحسن خان بن الخان المغفور محمدتقی‌خان احله‌الله الجنان

هجدهمین گوهرعمان خانیت است و با سرکار **محمدکریم خان** به موجبی که سمت تذکار یافت بعلاوهٔ مشارکت صلب میمون مساهمت بطن طاهر دارند ومسلک مهتری بر برادرصلبی و بطنی‌خود می‌سپارند. خداوند اخلاق قدسی و به تخلق سیرت ستودهٔ بردباری اسوهٔ مرضیهٔ نواب **امیرمؤید** را متأسی. در مساق معاشرت باکه ومه جادهٔ ملایمت در محاورت‌ازدست‌نداده به‌سلامت‌نفس‌انگشت اعتراض‌برزمرهٔ سلیم‌النفسهای‌روزگارنهاده . متقلدان‌قلادهٔ مصاحبتش‌را هرگزغبارسآمت و ملالتی ازمقالاتش برصفحهٔ خاطر ننشسته . درتصاریف ایام حکمروائی شاهزاده **محمدولی میرزا** کافل امـورات نواب **اسمعیل میرزا** پسر شاهزاده می‌بودند ومسلک انزجارطبع....[1] همت ازحالت ملازمت وی می‌پیمودند .

مبادی عهد فیروزنواب **امیرمؤید** با فوجی در **بهاباد** متصدی مهم سرحد داری [بوده] و عهدی رحل توقف درآن محل به فرمودهٔ عالی افکنده داشتند ولوای رتق وفتق امور رعیت نیزمی‌افراشتند ، و چون علاوه برمنصب نیابت **بهاباد** سرکارعالی‌نظم ونسق‌امورتوپخانه و زنبورکخانه ونقاره خانه را درعهدهٔ کفالت ایشان مقرر فرموده بودند لاجرم در تصاریف ایام توقف **بهاباد** فـرزند سعادتمند اکبر ایشان **محمدابراهیم‌خان** کافل مهم نیابت پدر در امضای آن امور می‌بود و

۱ـ کلمه‌ای به علت پارگی ورق محو شده است .

مسلک فطانت و کارآگهی در تصدی خدمت....[۱] می پیمود و نواب **امیر مؤید** را منظور نظر التفات خاص می گردید.

بالجمله احقاق حقوق ملاطفت [پ۲۶۵] دیرین **محمد محسن خان** را **مورخ** حسب الخواهش دل در نظر داشت تا به تسطیر سطری در مآثر محاسن ایشان اهتمام ورزیده باشد. ولیکن ازراه اینکه اگر در مجاری نگارش این احوال امثال این منظورات رعایت می رفت این **روزنامه** کتابی می گشت خارج از حیز تدوین وشیرازه، بناء علیه به اسعاف مقترح خاطر پرداخت ولوای ترک منظور افراخت. درممالک ومعارک نواب **امیر مؤید** را شرایط جانفشانی به تقدیم می رسانیده ومرایر مظاهرت سرکار عالی را قرین غایت استحکام می داشته اند، لازال ظهیراً لاخیه المؤید.

۱ـ یک کلمه بریده شده است.

ذکر احوال خیریت مآل محمدکاظم‌خان بن الخان المغفور محمدتقی‌خان افاض‌الله علی‌روحه‌شابیب‌الغفران

نوزدهمین پسران سعادت نشان خان جنت مکان است و مانندهٔ ستارهٔ سحر پیشرو آفتاب وجود مکرمت آمود نواب **امیرمؤید** است. چه آن بزرگوار درسلسلهٔ اعداد اولاد خان سعید مغفور صاحب مرتبهٔ بیستمین می‌باشند. پایهٔ کاخ قناعت را که مدلول کلام مرتضوی« عزمن قنع » پیرایهٔ مناقب اوست به جائی رسانیده‌اندکه دست احوال‌قرناء و اکفاءرا از آن‌کوتاه‌داشته‌اند. باآنکه ازخاندان ...[1] است. درویش‌منشی و اعتزالش شعارخداوند اخلاق ارجمند واطواردل‌پسند در ...[1] ارباب ارادت واصحاب عقیدت نواب **امیرمؤید** دم از سرحلقه‌گی می‌زند و مبانی اصرار ....[1] باب را مشید الارکان‌می‌سازد، وبیگاه و گاه کفالت بعضی خدمات مهتمه نواب **امیر مؤید** را به‌عهدهٔ اهتمام می‌گیرد و به مفتاح‌شهود ارادت فاتح‌ابواب‌التفات خاطرعاطرعالی‌می‌آید.

درتصاریف ایام اسابیع وشهورسال به‌مقتضای استحکام‌مبانی‌اعتقاد پاک غالباً درسکنهٔ خودمجلس‌تعزیت‌جناب‌سیدالشهداء برپا [می‌کند] وذاکران صلا میزند، و رعایت این قانون را زیاده اهتمام می‌نماید، و به موجبی کـه اجمالاً سمت نگارش یـافت اولاد ایشان منحصر است به دختی‌که فلکـک عصمت را بیدختی بسزاست و درهٔ وجودش به‌سلکـک ازدواج کشیده نگشته ....[1]

۱ـ کلمه‌هایی به علت پاره شدن ورق سقط شده است.

ذکر احوال میمون در...[1] بحر خانیت محمد کریم خان بن الخان السعید محمد تقی خان احله‌الله الجنان [۲۶۶ ر]

سلک خانیت را بیست و یکمین گوهر شاهوار است و به عز اقتفای بلافصل نواب **امیر مؤید** معدلت آیت بحسب ولادت پایه افراز افتخار. شیر حمله‌ایست پیل توان و کندآوری ازسهم تیغش روز وغا دل در پیکر اعدا لرزان. ملکهٔ شجاعتی را که حکایت از دلاوری تهمتن نماید با مروت مشفوع دارد، و لوای جلادتی را که دست احدی از متجلدان روزگار به‌پایهٔ آن نرسد به‌قلهٔ قمهٔ شعری مرفوع ساحب ذیل وقایع و درعرصهٔ مظاهرت نواب **امیر مؤید** رافع لوای افتخاراست. درسر کار نقطه دائرهٔ خانیت در تصاریف ازمنهٔ حدوث حوادث صاحب مرتبهٔ جلیل سرداریست، ودرهرمعرکه نسیم فتح برپرچم لوای ظفرانتمایش وزان گردیده است، ودر پای شمع وجود مکرمت آمود سرکار مهین برادر دولتیار حسب‌الفرمان ازجان دریغ نداشته، و به دستیاری دهقنت خلوص ارادت تخم جانبازی درمزرع احوال فرخنده فال گماشته، رایت امتیاز ازسایرجانبازان افراشته است. چنانکه مهم تصدیق این دعوارا نگارش واقعهٔ لیلة القدر در موضع خود به کفایت مقرون می سازد و ناظران آن خجسته داستان را سمت اعتقاد به‌آنچه درین مساق نگاشته می‌شود حاصل می‌گردد. ابواب دقایق التفات خاطرعالی برچهرهٔ احوال **محمد کریم خان** به‌آن اندازه مفتوح است که حساب شرذمه‌ای ازاعداد

۱ــ افتادگی کلمه‌ای به‌علت بریدگی ورق.

آن خارج ازقدرت مَهَرهٔ محاسبان تواند بود .

درتصاریف ایام اقتدارشاهزاده **محمد ولی میرزا** کفیل مهم نیابت قصبهٔ **اردکان** و بلوک **میبد** بودند و مبادی جلوس نواب **امیر مؤید** به رسم پیش از جانب مرحمت جوانب عالی مسلک نیابت آن بلوک کماکان پیمودند. منطقهٔ کفالت را محیط برجمهور مهمات دربار آسمان مدار [نواب **امیر مؤید**] دارند ودرامضای خدمات آن سرکار شوکتمدار مسلک توانی وتساهل نمی سپارند . . . [۱] ام خود گیریم وسلیقه درمجاری تقدیم هرمهم .... و محاورتی پسندیدهٔ [۲۶۶ پ] ارباب معاشرت ومعاشرتی مقبول خاطر ارباب درایت. دربحرژرف امضای امورات کلان به دستیاری فکرورو یت صایب خوض می پیوندند .

و پسران ثلثهٔ ایشان **محمدحسن خان** و **محمد حسین خان** و **زین العابدین خان** هنوز بواسطهٔ نضارت [۲] غصن عمر و حصول حالت «بابائة الصبی» پا به دایرهٔ مشغلتی دردربارعم دولتیار خود نگذاشته اند.

۱ــ جای کلمه‌ای بریده شده است . ۲ــ اصل: نظارت .

ذکر احوال محمدهاشم‌خان بن الخان السعید محمدتقی‌خان اسکنه الله الجنان

خاتم اولاد ذکور خان سعید مغفور است و در ایام حیات مرایر ارادتش خدمت نواب **امیر مؤید** درغایت استحکام ومورد عواطف خاطر رأفت ارتسام بودی . به حلیهٔ سلامت نفس که در نظر عقل متاعی از آن گرانبهاتر نیست سمت آراستگی داشته .گویند به‌طیب اخلاق وشیرین مقالی جالب خاطر ارباب معاشرت بوده وسهل وحزن معابر ومسالک ظرافت‌را به‌اقدام مهارت پیموده، چنانکه مآثر ظرافت ولطیفه‌سرائی ایشان درالسنه وافواه همگنان سایرودایراست ودرتصاریف ایام‌حیات متحمل اعباء ملازمت نگردیده زمام توسن احوال را به قبضهٔ اختیار خود داشته و لوای فراغ از تصدی مهام نوکری افراشته‌اند .

وفات آن طایر اوج غفران اواخر عهد اقتدار شاهزاده **محمد ولی‌میرزا** دردارالعبادهٔ **یزد** اتفاق‌افتاده.

ازایشان‌صبیه‌ای به‌یادگارماند که‌هنوزدرسلک ازدواج‌همسری منخرط نگردیده است و مدارج سنین عمر را تا درجهٔ هشت و نه مرتقی‌گردیده است .

استیناف اخذ فروعی دیگر از اصولی چند که مبادی بعضی افراد سلسلهٔ علیهٔ نواب امیر مؤید می باشند

چون از تعداد اعـداد همشیره زاده گان عظام **عنایت سلطانی** پرداختیم به کلائت پاک یزدان شروع در تعداد دختر زادگان ایشان می نمائیم. چه پسران سه گانه **میرزا فخرالدین احمد**، و **میرزا محمدرضا**، و **میرزا زین العابدین** الشهیر به **میرزا بزرگ** هر سه بلاعقب بوده اند.

پس گوئیم اناث اولاد سلطانی بر صفت ذکور فرزندان سه اند: کبری زوجهٔ مولانا **میرزا شمس الدین محمد بافقی** متولی آثار ائمهٔ اطهار، وسطی حلیلهٔ نواب **محمد مؤمن خان**، صغری همسر **میرزا محمد** [۲۶۷ ر] جد **آقا میرزا علیرضا** ست.

فروعات اولیهٔ اصول مذکور: از زوجهٔ مولانا **میرزا شمس الدین محمد** پسری مسمی به **میرزا محمد مظفر** وملقب به **میرزا خان**، ودو دختر: یکی حرم محترم نواب **محمد تقی خان** والدهٔ **علینقی خان**، و دیگری زوجهٔ **میرزا سلیم** متوفی عتبات عالیات به یادگار ماند.

واز حلیلهٔ **محمد مؤمن خان** که وسطای صبایای **میرزا عنایت سلطان** است چهار فرزند که در مساق تعداد اولاد ایشان گذشت تولد یافت.

و از همسر **میرزا محمد**: **میرزا ابوالحسن** پدر علامی **آقا میرزا علیرضا** و **میرزا محمدعلی** و **میرزا ابوالقاسم** ذکوراً، وزوجات

میرزا خان و **عبدالرحیم خان** و **زین العابدین خان** اناثاً مسلک حدوث سپردند .

فروعات ثانویهٔ اصول مذکور: **میرزا محمدمظفر** ملقب به **میرزاخان**

راچهار پسر است: **میرزا شمس الدین محمد** مشهور به **میرزا محمد علی‌خان**، **میرزا سیدحسن**، **میرزاسیدحسین**، **میرزا زین‌العابدین**، وده دختر: حرم محترم **عبدالرحیم خان** ، زوجهٔ **محمد باقرخان بن عبدالرحیم خان** ، حلیلهٔ **ابوطالب خان بن‌محمدتقی‌خان** ، همسر **محمد معزخان بن میرزا محمدعلی** ، متوفیات عتبات بلا زوج چهار نفر ، مجاورین اماکن شریفه نیز غیرمزدوج دو نفر . صبیهٔ کبری **میرزا شمس‌الدین‌محمد** حرم‌محترم **نواب محمدتقی‌خان** راسه‌فرزند ذکوراست: **علینقی‌خان** واخوان بطنی‌ایشان که درمساق‌تعداد پسران خان‌سعیدگذشتند،وصبیهٔ‌صغرای **میرزا شمس‌الدین‌محمد** زوجهٔ‌**میرزا محمدسلیم** بلاعقب می‌باشند .

و اما اعـداد فرزند زادگان حلیلهٔ **محمد مؤمن خان** وسطای صبایای **میرزا عنایت سلطان** سابقاً سمت نگارش یافتند.

و اما افراد نبیرگان زوجـهٔ **میرزامحمد** صبیهٔ صغرای **میرزا عنایت سلطان** : پس **میرزا ابوالحسن بن میرزا محمد** را ذکور و اناث اولاد پیش‌ازاین‌مفتتح‌احوال دخترزادگان‌خان‌سعید مغفورگذشت که من‌جمله اولاد ذکورعلام‌فهام یگانهٔ ایام **آقامیرزا علیرضا** بود، و **میرزا محمد علی** بن **میرزا محمد** را دوپسراست: اکبر **میرزاعنایت الله** ملقب به‌آقابزرگ واصغر **میرزافخرالدین‌احمد** ، ودودختر: یکی

حرم محترم **علینقی‌خان**ودیگری زوجهٔ **میرزا محمد علی** بن **محمد جعفرخان**، و**میرزا ابوالقاسم بن میرزا محمد** را دختری‌است فقط.

حلیلهٔ **رضاخان** بن **میرزا زین‌العابدین** بن **میرزا خان**.

و صبیهٔ کبرای**میرزا محمد** حلیلهٔ **میرزا خان** راتعداداولاد در مساق احوال **میرزا محمدمظفر** آنفاً گذشت.

و صبیهٔ وسطی[۲۶۷ پ] **میرزا محمد** حرم**عبدالرحیم‌خان** را نیز اعداد اولاد درمساق احوال **عبدالرحیم خان** مذکور شد.

و صبیهٔ صغری[**میرزا**] **محمد** حرم**زین‌العابدین خان** راعقبی نیست. وهی‌اصل بلافروع وغصن بلااوراق.

استیناف اخذ فروعات دیگر از اصولی چند که منعوت به نعت نخستین توانند بود

نگارش افراد دختر زادگان **میرزا عنایت سلطان** خامهٔ تیز تحریر را فراغت دست داده ...[1] نگارش اعداد اولاد واحفاد **میرزا معزالدین** بن **میرزا محمدصفی الیزدی**، روح‌الله روحهما ...[1] نواب **محمدتقی‌خان** انارالله برهانه گشت و بدین روش بر رقعهٔ اظهار انداخت که آن طاوس ....[1] را سه پسر بود: اکبر **میرزا محمدباقر** والد سبطین مکرمین **محمد مؤمن‌خان** و **محمدنقی‌خان**، و اوسط **میرزا ابوالحسن**، و اصغر **میرزا محمد صفی**، و یک دختر که زوجهٔ **میرزا محمداسمعیل عقیلی** بود- رابعهٔ پسران ثلثه نمود.

فروعات اولیهٔ اصول مذکوره - اما **میرزا محمدباقر**: پس بیان اولاد فرخنده نهاد ایشان سابقاً مذکور گردید.

واما **میرزا ابوالحسن**: پس اولاد ایشان منحصر است به **میرزا محمد**.

واما **میرزا محمد صفی**: پس نیز یک پسر داشته‌اند **میرزا معز** نام.

و اما زوجهٔ **میرزا اسمعیل**[2] **عقیلی**: پس ذکور اولاد ایشان **میرزا هاشم** است فحسب، و اناث سه نفر بوده‌اند: کبری زوجهٔ

۱- در تمام مواد یك یا دو یا سه کلمه افتاده است.

۲- در ابتدا «محمد اسمعیل» گفته است.

میرزا اسمعیل عقیلی دیگر، وسطی همسر **میرزا ابوالحسن** بن **میرزا اکرم**، صغری غیر متزوجه بوده.

فروعات ثانویهٔ اصول مذکوره: اما اولاد عظام **میرزا محمد باقر** که بیان اعداد آنها سابقاً گشته بود. پس نیز تعداد افراد فرزندان دولتیار آنها نبیرگان **میرزا محمد باقر** در مقام خود به اجمال و تفصیل رفت.

واما **میرزا محمد**: پس اولاد ذکور ایشان سه نفرند: **میرزا ابوالحسن**، **میرزا محمدعلی**، **میرزا ابوالقاسم**، واناث نیز سه: زوجات **میرزا خان** و **عبدالرحیم خان** و **زین‌العابدین خان** چنانکه درمساق تعداد اعداد فرزندان صبیهٔ صغرای **میرزا عنایت سلطان** آنفاً گذشت.

واما **میرزا معز**: پس اولاد ذکور ایشان منحصر است به **میرزا محمد علی**، واناث زوجهٔ سرکار **علی‌اکبرخان** وهمسر **میرزا محمد علی** بن **میرزا هاشم**.

واما **میرزا هاشم** دخترزادهٔ **میرزا معزالدین** ولد **میرزا اسمعیل عقیلی**، پس اولاد ایشان منحصر است [۲۶۸ر] به **میرزا محمدعلی** و **میرزا احمد** و **میرزا سیدحسین**.

واما همشیرهٔ کبری **میرزا هاشم** بن **میرزا اسمعیل عقیلی** **میرزا اسمعیل** نام عقیلی دیگر.

پس ذکور اولاد ایشان منحصر بوده است به **میرزا محمدحسین** نامی که [به در] ایام تحصیل متوفی گردیده است.

واناث دو نفر بوده‌اند: کبری زوجهٔ **میرزا علیرضای قلعه کهنه [ای]**

که . . .[۱] صغری زوجهٔ **سید عبدالغفور نجفی** .

واماهمشیرهٔصغرای **میرزا هاشم بن میرزا اسمعیل عقیلی که...**[۱] بن **میرزااکرم** است .

پس عدد ذکوراولاد ایشان پنج است : **میرزامحمداکرم، میرزا محمدعلی، میرزا[محمدجعفر]، میرزاسیدمرتضی، میرزامحمدباقر** ، واناث نیزپنج نفر: حرم محترم **میرزا محمد حسین خان** بن مح ...[۲] ، [حرم] **میرزامحمد هادی مالمیری** ، حرم محترم **محمدحسن خان** بن **محمدتقی خان** ، والدهٔ **نصرالله خان** ضجیعهٔ [**احمد خان**] بن الخان السعید ، حلیلهٔ **ابوالهادی خان** بن الخان المغفور....[۳] [۲۶۸ پ]

۱ـ کاغذ بریده شده است . ۲ـ یک کلمه به علت بریدگی لب کاغذ محو شده.

۳ـ دنباله نانوشته است . مطالب تمام صفحهٔ ۲۶۹ر وحاشیهٔ آن را پاک و محو کرده‌اند .

آغاز داستان .....[1] خلدالله ملکه

بهای گوهر تاج تارک همایون افراد ممتنع انداد تاجداران روزگار که منجوق تاجداری به ذروهٔ عیوق رسانیده و ضیای مصباح مشکوة انجمن میمون آحاد مبارک اعداد کیهان سالاران دولتیار که از شاخسار گلبن کیهانسالاری به هبوب نسایم معدلت و مروت و بردباری گلهای بقاء ذکر جمیل و نام نیکو بردمانیده‌اند ، مؤید تأییدات قهاریه ، نظر کردهٔ الطاف جباریه ، چراغ دودمان کریم قاجاریه، ولیعهد همایون خسرو صاحبقران، تاج بخش ملوك دوران، خداوند مرتبت خاتمیت تاجداران ابوالاقتدار فتحعلی‌شاه قاجار خلدملکه الله السبحان عباس‌شاه بهادرخان است که به دعاهای فایحه و ثناهای زاکیه ، ذات بدایع صفات آن یگانه گوهر اصلاب شامخهٔ آباء فلکی و ارحام طاهرهٔ امهات عنصری خیل قدسیان درصوامع هفت آسمان تر زبانند ، وطوایف خاکیان وقبایل ناریان که عبارت ازدو معشر انس و جان باشند درادای وظایف دعا و ایفای مراسم ثنایش بانوریان همداستان، خداوند عدلی کاسر بازار اشتهار عدالت کسرائی ومربی داوی کافل مهم

---

۱ ـ عنوان را تراشیده‌اند و همینقدر ازآن به سختی خوانده می‌شود. مطلب درتوصیف عبدالرضاخان امیرمؤید است . ولی پس ازاینکه امیرمؤید به روزگاری افتادکه در تواریخ ضبط است مؤلف (وشاید دیگری) مواردی راکه تصریحاً ویا بطور اشاره دراین فصل مربوط به عبدالرضاخان بوده پاک کرده وبه تصریح ویا اشاره مربوط به فتحعلی‌شاه قاجارکرده‌است . ماآن‌مواردرا از حیث آنکه ممیز باشدباخطی‌سیاه وریزترچاپ کرده‌ایم. ازموارد واضح‌این‌تبدیل تغییر «امیرمؤید» به«خدیومؤید» است .

خطیر گیتی آرائی، جوادی که واسطهٔ عقد اسخیای عالم یعنی جاتم غاشیهٔ خدمت درگاهش بر دوش جان کشیده دارد، وعادلی که شمسهٔ قلادهٔ دادگران دوران یعنی انوشیروان نقش ارادتش بر نگین جان می نگارد . سحاب نیسان دردبستان کرم واحسان طفلی است سبق درپیش نهاده و از استاد کف گهرپاشش دامن بالازده کار استفاده ، لبنهٔ زرین آفتاب وخشت سیمین ماه جهانتاب را اگر دربلندی همسر آستانش بینی تا درسکنهٔ اعتراض ننشینی که معدودی ازبی پا وسران را چه حدآنکه تشبه به درگاهش جویند و به این روشنی مسلک سوء ادب وجسارت پویند .

تمهید این معذرت دفع بحث توراکفایت است. چه به روایت عقل هنگامی که طرح درگاهش می ریختند معماران قضا به جهت تعمیر کهنه طاق سپهر اعلی این دوخشت سیموزر از آن بالا گرفتند . بطون دفاتر ارباب نظم ونثر به ذکر مآثر اقبال آن خدیو دولتیار بیهمال مشحون ومصنفات ومؤلفات ارباب نسج معانی درمناقب ومفاخر آن خسرومبارک فال از حیز حصر واحصاء [۲۶۹ پ] بیرون است . اگر برسبیل مثال « ولیس فرض المحال بمحال» تیردبیررا حسب التقدیر خداوند بی انباز و نظیر از مداد میاه بحار وصفحات طبقات معلقهٔ دوار و افنان اشجار روزگار ادوات تحریر که معبر ازکاغذ و قلم ودوات باشد فراهم آید و مدت حیات و بقاء خویش تسطیر سطری از اوراق کتاب مناقب زاکیهٔ آن خسرو عدیم النظیر عدالت کیش را اراده نماید هرآینه آن مدعا از قوه به فعل نیاید . آفتاب جهانتاب را اکتساب انوار از رأی ملک آرای آن طراز مسند تاجداری است ، نمیدانم تاچه افتاده است که جرم خویش را از این روشنتر نساخته است . وکیوان فرخنده نشان

که شحنهٔ هفتم آسمان است به‌عز پاسبانی درگاه اجلالش پایه افراز اعتبار است، درحیرتم که چرا رایت سکون بالاتر ازاین منزل دون نیفراخته. مشتری را که خطیب فصل‌الخطاب مناقب زاکیهٔ آن دولتیارست مقام خطبه سرائی بالاتر ازششمین پلهٔ این منبرهفت پایه سزابود تابه کدام حکمت در آن‌مقام باراقامت‌گشود. هلال که با نعل‌توسن آسمان‌همالش مسلک مشابهت می‌پیمودانصاف برای‌گوشوارهٔگوش‌فلک زیاد می‌نمود تا باعث هتک احترامش‌چه بود .

حقیقت پایهٔکاخ اقبال بی زوال را به جائی گذاشت‌که دست فلک اعظم را ازدامان‌آن چون دست هفتم طبقهٔ زمین از دامان نهم آسمان تادامن قیامت کوتاه داشت. تا درخلوت‌سرای سخا نشست‌چاوش‌آستان کرمش به دست « لا یکافؤه احد من الاسخیاء » ابواب دخول بر چهرهٔ معن زایده وحاتم طائی وجعفر برمکی دربست . اگراستعلام نمائی‌که فریدون فرخ سیر وانوشیروان‌عدالت پرورکه طنطنهٔ دادگستری‌خود را به‌اقصای عالم رهسپرساخته‌اند کیانند حق جواب آنست که درمنبر ملکهٔ ستودهٔ داد کـه شخص انسانی را سرآمد ملکات پسندیـده نهاد است یگانه ذات آن خدیو معدلت صفات را پیش خوانانند . اگر گویم که حاصل باران ابر بنان دستش‌که جزسیم وزر ولعل و گوهر نیست‌از انبوهی‌سر به ابرمی‌کشاند ، ازگلبن این‌دعوای‌حقیقت‌بهراهتزاز نسایم شهادت زید و عمر[و] وبکرگلهای حجت ودلیل برمی‌دماند ، نیروی بخت روز افزونش روزگار [۲۷۰ر] خصم زبون را چنان تاریک دارد که به‌دست تیرگی هزار انگشت براعتراض برسیاهی انگشت گذارد .

مآثر قهرش البرز و شهلان را ذبولی‌چنان بخشدکه دل تنگ عاشقان ازگنجایش جثهٔ‌آن آثارتضایق‌آشکارنسازد ، وروایح مهرش پای‌مزاج هندبا را به دایرهٔ خاصیتی کشد که لعل نوشین دلبران به کسب رموز حلاوت از آن تا غایت جهان پردازد .

تا درمراتب ملکات ستوده ، وصفات‌حمیده ، وسجایای رضیه ، و شناشن زکیه ، وشیم خجسته ، وخصال‌پسندیده ، ودیادن‌کریمه ، وطباع جمیله ، وهجاجیرنبیله اس اساس انصاف، ومحو رسوم اجحاف ، ومهد بساط عدالت ، ونظم قاعدهٔ نصفت ، واعلای‌لوای مروت ، واحکام بنای فتوت ، وتوکید دعایم رأفت ، وتقریر قواعد مرحمت ، و تشیید مبانی تاجداری ، وتوثیق‌ارکان شهریاری ، و استحکام‌مراسر کیهان سالاری ، ورعایت قانـون مدارات، وکفایت مهم اغاثات پای‌احوال همایون را به‌آخرین پایهٔ معراج‌کمال گذاشت، غمخوارقضا به‌دست تیر دبیرازمشک غسق‌و زعفران شفق بر پوست آهوی خطائی‌طارم معلق به جهت دفع عین – الکمال نگارش حرز بازوی جان اورا لوای اهتمام افراشت .

به‌راستی دودمان کریم قاجاریه کرمه‌الله را مکنت برتری ومزیت برتمامت دودمانهای‌ملوکی که از مبتدای آفرینش جهان تا منتهای ظهور بهین فرزند خاتم پیغمبران پا به دایرهٔ سلطنت گذاشته و لوای خوقنت بعد ازاین افراشته خواهند داشت به وجود مسعودآن زیب بخش‌اورنگ خوقنت تواند بود ، و مصباح مفـاخر آن خاندان جلیل تاصباح قیامت به دستیاری روغن ذات بیهمالش مسلک اضائت وانارت خواهدپیمود، و کوکب اشتهارجلالت‌آن سلسلهٔ علیه به‌دستیاری عهدفیروزی‌اتصالش

تا این‌سقف بلند برپاخواهد بود به ذروهٔ استعلا سمت پیوستگی‌تواند داشت.

روان پدران دادگر را درخوابگاه به احیای رسوم عدالت آنها تا ساعتی‌که به‌نفح صور شرایط بیداری به ظهور رسانند مؤدی مراسم تحسین و آفرین خویش فرموده، وازمرایای ارواح زاکیهٔ آباء اولین به‌مصقل توثیق‌کاخ ملک ودین‌که ازسنن‌سنیهٔ آن دارایان جنت مکین بوده زنگ [۲۷۰پ] «لهم مخافة ان لایحذوخلفهم حذوهم» زدوده، بحمدالله‌که کلاه گوشهٔ مفاخرت افراد رجال و نساء سلسلهٔ علیه وصغار و کبار طایفهٔ جلیله، ضاعف‌الله تعالی اعدادهم، که پا در دایرهٔ حیات دارند امروز بـه میامن وجود مسعودآن نقطهٔ دایرهٔ خوقت بـه عرش برین می‌ساید، وهرکدام را بارتبت ملازمت خدمت آستانش ازبندگی سپهروچاکری ماه ومهربسی‌عار می‌آید. مأمول ازدرگاه پروردگار و مسئول از حضرت قدس آفریدگار چنان است‌که تا بنای محکم اساس این سقف مرفوع که با غایت استحکام و متانت مزدوج و مشفوع است فراز این‌کاخ اغبر برپاست، بساط دولت خداداد و اقبال بی‌زوال آن محیی رسوم معدلت وداد دست زدهٔ حدثان و پایمال طریان نگردیده همی‌سرایند که در حلبهٔ رهان امتداد عهد دولتش همتک عهد حیات دنیاست، خاطر به اجابت این دعا جمع دارم. چه بی‌گمان قدسیان را ذکر آمین زیب زبانهاست.

در بیان حسب مبارک و نسب همایون و مولود میمون ولیعهد داور سکندر چاکرخاقان غلام اطال‌الله عهد سلطنته الی‌ساعة القیام[1]

درمقدمه ارشاد مطالعین این **روزنامهٔ شگرف** را به صوب این اصطلاح اهم مقاصد دانسته نقاب‌کتمان ازمحازات چهرهٔ مدعا به سر-پنجهٔ قلم وقایع‌نگار فرو می‌افکند که هرکجا درمساق نگارش احوال فیروزی مآل اشرف ولیعهدی داورملک ستان مؤید مرقوم می‌گردد، ازاطلاق‌این لقب مبارک به اذهان مطالعه‌کنندگان جز آن ذات بدایع نشان تبادر نپذیرد. یعنی‌این‌لفظ را علم خاص آن خدیوارجمند دانند ودرمیان اسم و مسمی‌مطابقتی‌بروجه اکمل‌محقق‌دارند. چه‌به‌موجباتی‌که‌درطی‌نگارش صادرات‌ایام اقبال‌همایون به خواست مالک ملک لایزالی بررأی روشن ارباب درایت منکشف خواهد گردید ظهور بعضی‌ازامور بلکه جمهور به دست شخص یگانهٔ‌آن‌خداوند اقبال‌جاودانه ازغایت غرابت ونهایت استعظام که فوق طاقت بشر تواند بود صورت امکان نتواند پذیرفت، مگر به‌دستیاری تأییدات الهیه.

پس ازآنکه این‌اصطلاح مفهوم گشت ووجه [۲۷۱ر] مطابقت میان وضع وموضوع له معلوم گردید رجوع به‌مقصدی‌که درمقام‌شرح آنیم می‌نمائیم.

مخفی نماند که داور ملک ستان‌مؤیدعقدهمایون درای‌آسمان‌خلافت‌عظمی‌و قلادهٔ میمون تعالی عمان خوقنت‌کبری کثرهم‌الله تعالی راواسطه‌ای‌به‌سزاست‌واگرچه

۱ــ قسمت‌اعظم «عنوان» تغییریافته است.

بصورت ازملوك ماضیه کهتر ولی درمعنی ازهمه مهتر ودرحلبهٔ رهان شوکت وحشمت واقتدار توسن قدرمیمونش بعدازستوده پدرازهمهٔ سلاطین نامدار و خواقین دولتیار بیشتراست و در محفل کفلای مهام جهانداری خواه تاجدارانی که پـا از دایرهٔ حیات بیرون گـذاشته‌اند و خواه شهریارانی که قدم ثبات درمقام حیات استوارداشته‌اندغیراز داورملکستان مؤیدوسیطی نیست، چنانکه گذشتگان طیب‌الله رمسهم به منطق روان وبازماندگان ادام الله بقائهم به زبان جنان شرایط تصدیق دعوای منشی را به بیان « الحق معک» به‌تقدیم می‌رسانند، سخن صریح‌تر ازاین خواهی درحلبهٔ رهان اقتدار توسن قدرستوده پدرجم چاکررا مجلی‌دان وادهم شأن داورملکستان مؤید را مصلی ویکران جاه دیگر خواقین روزگار را مسلی و تالی « و هلم جراً » . . . . . [1]

اتفـاق افتاده یعنی کنون کـه دست سنین هجرت مقدسه دامـن سال **یکهزار و دویست وچهل و پنج** گرفته‌است مدارج سنین عمر مبارک را به‌درجهٔ . . . . [2] رسانیده‌اند، ودرتمادی این مدت به‌قراین تجربت و قیاس ودلایل اخبار و اجناس همت مقبلانه در هرجالتی از احوال به نشر اضواء معدلت واساس مروت [۲۷۱پ] و توثیق ارکان نصفت وحفظ بیضهٔ ملت حضرت خاقیت رایت خداپرستی را به ذروهٔ آسمان افراشته‌اند وتزود بهترین توشه که مفادکریمهٔ « وان تعدلوا فهواقرب للتقوی» مبین مفهوم آن تواند بود بجهت مسافرت دیارآشنائی باحضرت قدس کبریائی ازراه غایت دانائی ملزومهٔ همت فلکفرسا داشته‌اند .

۱ــ پنج سطررا پاک کرده‌اند .

۲ــ اصل سفید مانده است .

آری از تولید پدری مانند آن داور بیهمال که حصر مناقب زاکیه‌اش جز مقدور قدرت جناب قدس قادر متعال نتواند بود ، وماورای آن ذات یگانه احدی پیرامون آن نتواند گردید، ومادری که حریم عفت وستارت وسرای خدارت وطهارت را بانوئی بسزا چون آن ملکهٔ مملکت وعقیلهٔ دولت کمتر پا به دایرهٔ آفرینش نهاده ، یگانه مولودی مانند ذات ملکی ملکات داور ملک ستان مؤید بایستی، سحاب مکرمت دادار معبود شأبیب دوام وخلود برملک مخلد وذات مسعود آن همایون پدر که پرورندهٔ مانند آن بیهمال پسراست فرو ریزاند وخازن گنج فیاضیت ازمخزن «ان الله و ملائکته یصلون » لئالی شاهوار درود و تحیت خود را بسه تاج روح سعید آن مریم اوان طهارت که مانند آن یگانه فرزند زادی درآویزاند، « اللهم انی ادعوک کما امرتنی فاستجب لی کما وعدتنی » . تمّت

استرشاد راه منقبت و صادرات احوال همایون داورملک‌ستان[1] مؤید ازمرشد عقل و کفایت او مهم ارشاد را

چون‌دیری بود تابه دواعی‌میل‌نفس‌وموجبات‌شوق،**خاطر مؤلف** را هوای حصرمناقب زاکیه ومفاخرعالیهٔ‌آن خدیو ملک ستان کماهو حقه پیرامون‌خاطرطواف می‌نمودوخامه وخاطرهیچکدام با ایجازواقتصار واجمال واختصار در این باب ازخود راضی نمی‌گشت ونیز منطقهٔ‌گفتار ازاحاطت برکماهی‌آن‌قصوری‌ظاهرمی‌ساخت لاجرم عنان دل‌را چندی به‌دست ناکامی‌سپرده وزمام خاطررازمانی به‌چنگ نومیدی درآورده بود وگرد فرازونشیب چارهٔ‌کارطواف می‌نمود ودراندیشه بود تاچگونه جمع میان این دو امرکه بـاهم سمت ضدیت دارند نماید و بـا غایت امتناع مسلک استقصاء مدایح ذاتش پیماید ،

چون زمانی دیر در بحر این اندیشه خوض پیوستم و به گوهر مقصود پی‌نبردم دست التجا به دامان هادی عقل‌درآویختم . به‌هدایتم فرمود این‌مثل [۲۷۲ر] مشهورنشنیدی که گفته‌اند « ما لا یدرک کله لایترک کله » ، یعنی اگر منطقهٔ قدرتت از احاطت برکماهی مناقب زاکیهٔ‌آن داوربیهمال قاصراست هرآن مقدار ازآن راکه درقوهٔ بیان و تذکارداری به فعلیت رسان وازسکوت مابقی‌عجز وقصورخودرا عذری مسموع‌قرار ده ، وهرآینه این معنی‌را متضمن‌کسرونقص‌خود مدان . زیراکه خامهٔ مانند **تودبیری‌ماهر** اگرچه ادهمی است که در پویه

۱ــ «همایون داورملک ستان» بجای‌کلمات دیگر نوشته شده است .

از کمیت صباگرو برده ، ولی نه به آن پایه‌هاست که با کلک دبیر فلک که عطارد است سرهمسری تواند آورد ، و آن در طی این مرحله هر قدمی هزار مرتبه بیشتر به‌پا نشسته و آثار عجز وقصور از قطع اندک مسافتی از آن راه دراز و وادی دیرباز آشکارا ساخته . پس تو نیز حساب کار خامهٔ خود را براین قیاس گیر و ترک وسواس پیشه ساز تا به خواست خدا امری از پیش رود وشاهد مراد اگرچه گوشهٔ ابروئی‌هم باشد از حجاب کتمان نمودار سازد .

چون از این وعظ و ذکری آثار اتعاظ و تذکر از ناصیهٔ احوالم مشاهده نکرد و دل را همچنان درلجهٔ آرزوی آن کار محال مستغرق یافت وخامه را به‌تحریر برخی از آن مناقب زاکیه واغماض از تمامت بواسطهٔ عدم قدرت مکتفی نیافت عتاب آغاز کرده گفت که چون بدین راه که تورا هدایت کردم شرایط سلوک به‌تقدیم نمی‌رسانی و دست از استبداد به‌رأی برنمی‌داری، آخر نه سالهاست تا نوبت انصاف به‌نام خود بلند آوازه ساخته‌ای !کجا شرط انصاف است که کسی به‌خوض دریائی که کنارهٔ آن ناپدید است همت مقصور سازد ورایت امضای مهمی کلان که هزار فرسنگ آن سوتر از حد امکان است افرازد ؟ پس گفت اگر به‌قوت بازو دست درکمر البرز ودماوند توانی افکند وازمکان خود متحرک نمود وآب عمان رادرجرهٔ حقیر چنانکه نه‌برحجم این افزاید ونه‌مقدار آن کم آید توانی پیمود پیرامون حصر مناقبش چنانکه منطقهٔ قدرت محیط برذکر همهٔ آن آید وبرحسب خاطر[1] خواه باشد توانی گردید ، و الا بیهوده آبروی خود درخاک مریز وباد هوس را به اذکای آتش شوق

۱ــ اصل : خواطر .

امری محال وکاری ممتنع برمینگیز ، وبدان مسلکی کـه ترا نمودم شرایط سلوک بهجاآور. [۲۷۶پ] یعنی منقبتش را بدان اندازه که در قوهٔ بیان و قدرت خامهٔ مشک افشان داری بهمنصه تبیان و تحریر رسان و تتمه را که کلک سحر پردازت به پایهٔ نگارش آن دسترس ندارد به وضوح خود بازگذار و به زبان حال مضمون این مقال درعذر این تسامح سرائیدن گیر که :

مصراع

غنی الظباء عن التکحیل بالکحل

و اگـر اعتـراض نمایند کـه مناقب زاکیهٔ آن خدیو ارجمند را خاصیت مشک اذفر[1] است ، یعنی هرچند مکررسازی به تضوّع رایحهٔ جانبخش آن پردازی ، بنابراین چرا عدم تکریرش را روا داشته یعنی همت به استقصای آن نگماشته؟ در تمهید جواب به گفتهٔ **انوری ابیوردی** که ، نعم المعین الصدق ، زیور مدحت آن است تمسک خواه .

بیت

عاجزم از ثنای او عاجز　　آه اگر اینچنین بمانم آه

بعد از آنکه عقل با تقدیم شرایط عتاب مضمون این گفته های صواب القا نمود به امتثال فرمودهٔ او که کنوز حکمت را متضمن بود دامن از ساق جدّ برمیان زده مـآثر و مناقب زاکیهٔ همایونش را مهمـا امکن به ضمیمهٔ صادرات احوال وواردات روزگار اقبال وابنیهٔ خیریت منوال آن خدیو بیهمال ازمنقول ومروی ومسموع و مرئی درطی چندین

۱ـ اصل : ازفر .

داستان مبارک که مفهوم « نحن نقص علیک احسن القصص » طراز کسوت آنهاست به معرض شهود مطالعان **این روزنامهٔ** سعادت آمود رسانیدم ،[۱] ورخت احوال را ازغرقاب اعتراض نکته بینانی که برسهو و خطای **مؤلف** آگاه شوند بهساحل التماس عفو واستدعای اغماض ایشان کشانیدم و از حضرت قدس قیومیت توفیق تحفظ ازخطا وزلل وتصون حدت خامه ازعارضهٔ فلل مسئلت می‌نمایم، انه بالاجابة جدیر.

۱ ـ این فصول همه مطالبی است که دربارهٔ عبدالرضاخان امیرمؤیدست نه فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا و خاندان قاجار ، و این خود دلالت دارد براینکه با محووتعویض بعضی کلمات خواسته‌اند مطالب را به‌نام فتحعلی‌شاه برگردانند .

تشیید کاخ ایمان خدیو مسعود به ارکان سه‌گانهٔ حیا و عقل[1] و جود به معماری خامهٔ مشکین ختامه

مستور نماناد که وسیط محفل اصحاب ایمان صاحب مرتبهٔ امارت مؤمنان علیه صلوات الله الملک المنان ایمان را نازل منزلهٔ کاخی فرموده است که به ارکان سه‌گانهٔ حیا و عقل و جود بر پا تواند بود و طراز تصدیق کسوت این تقریر نص این کلام معجز نظام است که «ثلث الایمان حیاء، و ثلثه عقل و ثلثه جود.» [۲۷۳ر]

مقصود از این براعت استهلال بیان این معنی است که کاخ ایمان خدیو بیهمال دادگر مؤید تا غایتی استحکام دارد که مزیدی بر آن متصور نیست. چه ارکان سه گانهٔ آن در آن ذات بدایع نشان به تفصیلی که معلوم مطالعان می‌گردد به اکمل وجه موجود است و به دستیاری این تقریرات که بر رقعهٔ ظهور افکنده می‌شود سبیل انکار منکرین مسدود، و چون رکن اول ارکان ثلثهٔ ایمان حیاست لاجرم افتتاح کلام بدان می‌نمائیم.

✡✡✡

پس می‌گوئیم که حیا شیرازه[ای] است بجهت اوراق مصالح انام. پس اگر پای از میان کشیده دارد آن اوراق مسلک ثبات و قرار نسپارد، بلکه از یکدیگر فروریزد. توضیح این مقال آنست که بسیاری از هوی[2]های نفسانی است که در ضمن ارتکاب آن مفاسد کلیه بجهت نفس مرتکبین وجمعی دیگر متصور است، واگر ذوالقرنین حیا سدی بر روی یأجوج هوی[2] نکشد امکان اطمینان از شرّ آن در حیز تصور نیاید و بسا نفوس در

۱ـ تا این‌جا از عنوان تغییر یافته است. ۲ـ اصل: هوا.

معرض عطب درآید و خونها هدرگردد، وواسطهٔ عقد انواع حیاآنست که خداوندان کرم رامانع‌ازنومید ساختن ارباب مسئلت گردد، وداعی این‌معنی آیدکه بدانچه سائلین‌درخواست‌می‌کنند اگرچه عفوازگناهان بزرگ و جنایات سترگ باشد ابواب‌اجابت برچهرهٔ مسئولشان‌گشایند وبه جانب ردآنها به‌مقتضای سیرت ستودهٔ حیا نگرایند.

مصداق‌این‌مقال احوال همایون‌خدیو ملک ستان‌مؤیدتواندبود. چه راوی خامه از گفتهٔ بساط بوستان حضور همایونش مضمون این‌مقال به‌روایت رسانیده است که بسا اوقات که برصفت معلومات باری از حیز تناهی بیرون تواند بود در پایهٔ سریر همایونش شرایط وقوف به تقدیم رسانیده داشتم. ناگاه مجرمی را می‌آوردند تا به ارتکاب خطائی‌که ازقوه به‌فعل‌آورده بود مورد عتاب وعقابی گردد، و به موجبی که محقق می‌گشت خطائی منکر وگناهی‌فاحش ازاو به‌ظهور رسیده بوده‌است‌که مجازات آن در خور عمل وی بزرگ بایستی. چون ساحت وجودش‌مطرح اشعهٔ انوار نظر مبارک می‌گشت و از زبان احوالش استماع استقالت عثرات می‌فرمود به‌مثابتی‌عرق‌حیا، باآنکه گناه‌دیگری کرده بود، ازجبین‌انارت قرینش‌جاری‌می‌گشت‌که هرگز [۲۷۳پ] به‌قرع وانبیق‌ازچهرهٔ‌گلبرگ طری بدانسان گلاب نگیرند وگناه نپرسیده وشرایط تعذیب وتکنیل بجا نیاورده به‌پرسش احوالش از راه دلجوئی می‌پرداختند ووی‌را با هزارگونه سرور روانه می‌ساختند. مجرم خاطی‌که به ازاء جنایت از قوه به‌فعل آورده درمرصد ترقب عقوبت می‌زیست چون به‌عوض خود ازوجنات احوال‌آن داوربیهمال اینهمه‌آثارحیا می‌نگریست به‌کاشانه

می‌گرائید و بزبان حال مضمون این‌مقال می‌سرائید .

بیت

کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کرده است و او شرمسار

ولیکن این قانون در بارهٔ گناهکارانی‌که تقدیم مجازات در بارهٔ ایشان به‌حکم حاکم عقل وشرع ممدوح بود مرعی نبود ، « لازال بناء ایمانه مشیداً برکن‌الحیا . »

مصراع

ماسکن الارض و دارالسماء .

اثبات رکن دوم ارکان سه‌گانهٔ کاخ ایمان یعنی عقل بجهت آن ذات بدایع نشان

چون مشاطهٔ قلم از آرایش رخسار عروس منقبت آن خدیو ارجمند بگلگونهٔ اثبات حیا پرداخت و آن سیرت ستوده را که یکی از ارکان سه گانهٔ کاخ ایمان است واسطهٔ عقد ملکات پسندیدهٔ آن حضرت ساخت در اثبات رکن دویمین که عبارت از عقل تواند بود بجهت آن ذات بدایع نشان کمر اهتمام محکم می نماید و از این قرار مشک‌تر مداد بر کافور صفحه می افشاند که عقل جوهریست از کان تجرد حاصل آمده و تا آن گوهر گرانبها را به‌تاج وجود انسان ترمیص نکردند تارک احوالش را به افسر منقبت « ولقد کرمنا بنی آدم » نیاراستند .

و نیز از فحوای کلام معجز نظام حضرت مقدس مصطفوی صلی‌الله علیه و آله مراتب ارزندگی آن گوهر گرانبها را استنباط توان نمود . چه به مقتضای مدلول آن حدیث شریف از جوهر عقل مهم اکتساب فردوس برین و پرستش داور آسمان و زمین به کفایت تواند رسید و فرمودهٔ آن سالار دین این‌است که : « العقل ماعبد به‌الرحمن واکتسب به‌الجنان .»

و نیز از اعداد مناقب آن جوهر مثلی است در السنهٔ عجم سایر که : خداوندا هر که را خرد دادی چه ندادی و هر که را محروم از نعمت عقل ساختی به کدام موهبتش نواختی !

ممهد این مقدمه آنست که خداوند عالم از فیض فضل بی‌منتهای

[۲۷۴ر] خویش در بارهٔ آن داور ملک ستان مؤید از این جنس گوهر به آن پایه به آن همایون گوهر کرامت فرموده و تاج وهاج وجود مسعودش را به آن درهٔ لالا مرصع نموده که احـدی از فرزانگان روزگار و خردمندان نامدار که درمیدان فرزانگی وخردمندی لوای اشتهار به ذورهٔ عیوق افراشته‌اند و تا انقراض عالم به دستیاری اتصاف به این فرخنده صفت آثار نام نیکو وذکر جمیل به یادگار گذاشته‌اند در محضر مبارکش از اظهار عقل خویش مهر خموشی بردهان داشته اند واز غایت حیرت آن همه عقل که بهرهٔ آن خدیو فرزانه‌گشته دیوانگی بدل فرزانگی یافته‌اند، یعنی تا به دستاویز جنون به مضمون

مصراع

فرزانه بود هر آنکه دیوانهٔ توست

درخدمتش دم ازغایت خرد توانند زد . بنابر تنسیق این مقدمات کاخ ایمان را که واسطهٔ عقد ارکانش به مدلول کلام معجز نظام علوی که قبل ازین سمت نگارش پذیرفت خرد تواند بود از آن مهندس سرای اقبال استحکامی است بیزوال تا درموضع خود ، بمشیة‌الله تعالی، اتصاف ذات ملکی ملکانش به رکن سیمین از ارکان سه‌گانهٔ ایمان که معبر از حیا باشد معلوم مطالعان گردد، واهم مؤیدات دعوی **مؤلف** براستکمال قوهٔ عاقلهٔ آن بزرگوار گفتار حیدر کرار است : «دلیل عقل المرء قوله» . چه گفتار آن خدیو روزگار همه بر مقتضای قانون صواب مبری از، وسمت نقص وخطاء ازمنطق مبارک می‌تراود وهرگز گوشی از دهان آن مفخر شهریاران سخنی که متضمن حکمت ومصلحت کسان نباشد استماع نکرده . چه‌جای آنکه به وسمت خطا وضرری موسوم تواند بود . پس این معنی راهنمای

خردآن دارو ارجمند وتأییدبخش دعوی **مؤلف** مستمند می‌باشد.

ونیزازدلایل فرزانگی آن خدیو مؤید این‌است‌که درمصاحبت و معاشرت علماکه محکمان قواعد دین‌متانت‌آئین‌حضرت ختم‌المرسلین می‌باشند تابحدی مولع است‌که مهما امکن رعایت این قانون را فروگذاشت نمی‌فرماید، واگربه‌گفتهٔ منشی اکتفا نیاری یعنی دردلالت این مقدمه برفرزانگی تأملی داری، اینک نص کلام سید اوصیاء است [۲۷۴پ] که «رفیق‌المرء دلیل عقله»، وبه ذکراین افسانه فضل‌مرتبهٔ آن خدیوفرزانه برسایر ملوک که جهلاء معالم فرزانگی می‌باشند به‌مدلول حقیقت شمول «فضل‌العاقل علی‌الجاهل‌کفضل‌البدرعلی‌السهی» به‌اقصی غایت معلوم متأملان گردد، ونیز بررأی روشن دلان منکشف‌شود که عروس زیبای دولت همه در عقد دوام آن برگزیده شوهر بیهمتا تاموقف عرض اکبرخواهدبود. چه سالار اوصیا علی‌مرتضی‌درمأثورات خود به این معنی‌اخبارفرموده است که: «لافقرللعاقل ایده‌الله تعالی‌باستعمال آلة العقل فی‌نظم مهام الدینیة والدنیویة.»

اثبات ملکهٔ سخاوت که رکن سیومین کاخ ایمان است بجهت ذات مکارم‌صفات داور ملک‌ستان مؤید لازال مؤیداً [۱]

ملکهٔ سخاوت که سیمین رکنی است از ارکان سه‌گانهٔ کاخ ایمان به راستی سر آمد همهٔ ملکات نفسانیه تواند بود و در حلیهٔ رهان فضیلت توسن قدرهیچ یک از آنها بروی پیشی نتواندجست، مصباحی است ضیای آن نیکنامی دارین وصباحی تباشیر آن دوستکامی نشأتین، صدفی است گوهر آن شرافت انسان و گوهری بهای آن کرامت آدمیان، کالائی است بغایت گرانبها رایج در بازار خوشنودی خلق و خدا . هرکه سیرت سخاوت پیشه ساخت لوای سعادت دین ودنیا درعرصهٔ احوال افراخت ، وهرکه تخم احسان کاشت حاصل صید قلوب برداشت ، وهرکه دلهارا رام خود کرد سر سروری به ذروهٔ آسمان برتری برآورد . عطا موجب آراستن لشکرهاست وکینه خواستن از دشمنها پرده ایست که باوجود آن همه نقایص و عیوب از نظر عیب جویان مستور است ، و روغنی است که بی توسط آن چراغ سایر محاسن نفسانیه بی نور . بندیست که پای دلهای رمیده را بدان بستن شاید و گردن ارباب مخالفت به‌چنبر موافقت به دستیاری آن درتوان آید ، پیرایهٔ منقبت ملکهٔ سخاوت همین کافی است که خلاصهٔ کاینات و نقاوهٔ موجودات

شعر

نبیّنا الامر الناهی فلااحد ابرّ فی‌قول لامنه ولا نعم

درمأثورات خود [۲۷۵ر] اسخیارا به عدم دخول آتش اگرچه

۱ــ «داور ملك سان مویدلازال مؤیداً» جدید نویس است .

به صفت کفر متصف باشند بشیراست و اشحارا بهامتناع ورود بهشت بر تقدیر اتصاف به ایمان هم نذیر، ومراد ازاین تقریر دلپذیر این کلام اعجاز تخمیراست که « السخی لایدخل النار ولوکان کافراً والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان مؤمناً »، ومؤید این خبر مضمون فرمودهٔ قطب دایرهٔ ولایت‌است که: « سخی کافراً خیر من شحیح مسلم » .

بنابر تمهید این مقدمات پای خاطررا به اعلی‌مدارج سلّم یقین توان گذاشت که سیرتی که اگر باکفرهم جمع آید منع ازدخول آتش نماید ، چنانچه پیرایهٔ شاهد ایمان گردد مؤمن‌جواد را در دار دنیا و آخرت به‌مقامی‌رساندکه دست احوال کافهٔ اخیاروابرارازوصول به‌ادنی پایهٔ آن کوتاه ماند . المنةلله که تشریف رسای این‌مقال پیرایهٔ اندام احوال‌داور ملک ستان‌مؤیدتواندبودکه‌کاخ‌ایمانش‌رامعمارخامه‌به‌دستیاری اثبات دو رکن که عبارت ازحیا وعقل باشد مرصوص ساخت وبه اثبات رکن سیومین یعنی‌جود مضامین این اخبار صدق‌آثار از قول مقربان‌حضور اعلی به منصه ظهور می‌رساند که بارها رحل وقوف در پایهٔ سریر عرش نظیر همایونش افکنده داشتیم و به دو دیدهٔ تأنی وتأمل‌نگران‌مراسم عطایش بودیم ومی‌دیدیم که پایهٔ سیم و زر و تشریف و خواسته ، خواسته یا ناخواسته ، به مردم می‌دهد که خازن وصندوقدار به زبان‌حال اظهار غایت کسالت وملالت وفروماندگی وفترت ازعمل جرثقیل تسلیم نقد وتحویل جنس به‌تقدیم می‌رسانند .

به‌راستی منصفی که یکبار عز خاکبوس پیشگاه بزم نوالش دریافتی و آن همه بذل وکرم که به تقریر راست نیاید به رأی العین دیدی‌اعتقادی تمام به مذهب تناسخیان حاصل ساختی و به عنوان یقین دانستی که

حاتم که واسطهٔ قلادهٔ اسخیای عالم است دوباره به عرصهٔ وجود آمده است . ای بسا ازخداوندان صناعت‌خیاطت که جیره خوار ومواجب‌ستان آستان بودند وبا جمعیت خود ازبامگاهی‌که پیکر آسمان‌به‌کرتهٔ زرین خورشیدآراسته می گشت تا شامگاهی‌که فلک کسوت عباسیان دربرمی‌ساخت ازشغل خیاطت انفکاک [۲۷۵پ] نپذیرفتندی و دسته دسته ثیاب مـذهب و تشریفات معلـم دوخته بر روی یکدگر انبوه ساختندی وهنوزتحویل صندوقدارنکرده به‌سرعتی که‌نفس‌را ازتعاقب نفس‌حاصل‌است دسته دسته ازعقب‌یکدیگردروجه‌انعام زیدوعمر[و] وبکر به‌موجب فرمودهٔ مطاع دادندی واحیاناً که ازتتالی عطا چیزی از آنها بجا نماندی که عجالة الوقت را به هرکه اراده فرمایند داده باشند دثار خاصهٔ خود را که وقتی ساتر شعاراندام مبارک بود وکسوت اندام فلک اطلس پوش‌را زیاد می‌نمود به آنکـه بایست به انعـام مفتخرآید مرحمت می فرمودند، و تا یک ساعت که خیاطان ازخیاطت تشریفی پردازندتلبّث درعطا روانمی‌داشتند. بسی‌بدرهٔ شالهای‌بی‌نظیرمصنوعات صنعهٔ خطهٔ کشمیر که هنوز از دست تجار به‌قطع وفصل معاملهٔ صندوق داران خاصهٔ شریفه به‌حیطهٔ ضبط‌نیاورده بودند به‌دست عارفت عمیم یک‌یک به این وآن توزیع وتقسیم می‌گشت وتاشام طاقه‌ای ازآن‌کرور بدرها برقرارنبود و روز دیگر بجهت بذل به زیدوعمر[و]حاجت به ابتیاع بدرهای دیگر ازبازرگانان شهرمی‌افتاد وچون بخاصهٔ سرکاراشرف تعلق می‌ساخت همان مقدمهٔ روزپیش‌صورت احوال بود ، وهلمّ جرّا .

گوئی. ناظم این‌نظم به‌صفای ضمیراحوال‌امروزآن بزرگواررا دیروزمشاهده نموده‌واین‌فردرا که فریده‌ایست‌لالاآویزهٔ گوش‌منقبت

عالی‌ساخته است .

بیت

ز بس خواسته داد ناخواسته جهان شد ز جود وی آراسته

از بیاض بامی تاسواد شامی که سبیکهٔ طلای خورشید در کف آسمان قرارداشت هم سنگ جرم مهرفروزان سیم وزر در وجه انعام زیدوعمر[و]وبکر ازدست مبارک‌داده می‌شدوبا اینکه عمل‌تسلیم آنها به‌تنهائی ازپس‌تجدد وتکثرخالی ازمشقتی‌نبود هیچگونه‌آثار کسالت وملالت ازناصیهٔ احوال مبارک ظاهر نمی‌گشت واگر اندک بود واگر بسیار عطای آن خدیو نامدار سمت مقارنتی داشت با اعتذار. چه بخشش با معذرت نازل منزل دو بخشش است ، چنانکه کلام معجز نظام سرور اوصیا علی‌مرتضی‌علیه‌الصلوة والسلام «ثن‌احسانک باالاعتذار» نص‌بر این‌مقدمه است وآلایش[۲۷۶ر] ازآلایش منت بری بود. چه‌احسان به دست منت ابواب بطلان برچهرهٔ احوال می‌توانست گشود ، به آن دلیل‌که «برک لاتبطله بالمنة»، مقرراست‌که به‌سد رخنهٔ حرص‌چیزی دیگر ورای خاک نپرداز. واین مقدمه نیزمضمون گفتهٔ آن بزرگوار است که «ثلمةالحرص‌لایسدها الا التراب». ندانم تاچه پایه‌به‌این‌وآن سیم وزر ریختند که حریصان را ازصرافت حرص‌انداخت و به غذای عطا شکم‌آز را سیرساخت. برتقدیرآنکه فلک‌را به‌اعداد دورهٔاوقار وامناء طلا ونقره درمخزن‌آن داور جواد مکارم بهره‌گردمی‌آمدبه‌دست قلت التفات‌وانفاق به‌ارباب‌حاجات طرفةالعینی‌هباء منثوراً می‌فرمود . گفتی سیم وزر نازل منزلهٔ صبر است و کف جوادش نایب مناب دل عاشق . یعنی‌چنانکه صبررا در دل عاشقان بیقرار قراری نیست سیم و

زر را در آن کف در ربار دوام و بقا و مداری نه . وجوه ادرارات ووظایف ومدد معاشی که در عهد دارایان جم تگین پدران جنت مکین خود در وجه کسان برقرار بود ودرازمنهٔ ملوک پیشین مانند حبائل رفاه انام مقطوع می نمود اضعاف مضاعف آن را همه ساله دروجه اولاد واحفاد آنها برقرار فرمود و علاوه برآنچه ازدیوان همایون آباء ارجمند وجوه استمراری به خداوندان مستمری می رسید مبلغهای خطیر که عشر اعشار آن را محاسبان چالاک از عهدهٔ حساب برنتوانند آمد به تازگی در وجه ارباب ادرارات مستمر داشت و تخم نیکنامی در مزرعهٔ احوال همایون که حاصلش جزعاید روزگار دولتش نتوانستی گشت کاشت . اگرچه باران وظیفهٔ مقرر و مدد معاش مستمر به کشتزار احوال عموم طوایف عالم بارانیدی، ولیکن فرقی راکه «ذوی - القربی والیتامی والمساکین» تعبیر از آنها می نماید به زواید مراعات این قانون دربارهٔ ایشان مخصوص فرمودی ومسلک اصطناع واحسان آنهارا به قدم ملک بخشی واستمرار وجوهی که کفایت معاش ایام سالشان را به احسن وجه تواند نمود پیمودی.

اما ذوی القربی - پس هر فرد از افراد ایشان راکه به نسبت بعید یاقریب سمت اعتزار انتساب باآن داورمکرمت نصاب داشتند ازوضیع گرفته تاشریف واز صغیر تاکبیر وازرضیع تافطیم هرتنی را مالک زمام اختیار مملکتی ساختی وباستمرار وجهی کافی [۲۷۶پ] مهم معیشت او نواختی وکاخ رعایت صلهٔ ارحام را به معماری امتثال «وآت ذالقربی حقه» پایه به گردون افراختی و آنان را که سمت قرابت رحم با دیگر شهریاران روزگار داشتند در آتش رشک ذوی القربی و اولوالارحام خود گداختی . لاجرم هر کدام از آن جمله باکفاف معاشی آماده

وخاطری باشاهد نشاط مرزبانی هم‌آغوشی‌جسته وولایات ومرسومات در وجه خود از مواهب‌آن داور وهاب برقرار نموده در زوایای معابد خودآناءاللّیل واطراف‌النهار به‌تقدیم شرایط دعای دولتش می پردازند و ارکان کاخ شکرمنعم را استحکامی به‌اقصی‌غایت می‌بخشند. دانایان را دراین چه شک‌است‌که نفسی‌به‌اینگونه‌کرایم‌صفات‌آراسته که همهٔ همت‌به‌احکام مبانی فتوت مصروف می‌دارد و به دست اینگونه اصطناع تخم دعا در زبانها می‌کارد، جاوید در پناه دعای دست‌گرفتگان روزگار به دولت و کامروائی خواهدگذرانید و درمخافات دوران دعوت‌آنان حرز بازوی جانش تواند بود.

واما یتامی- پس‌بغایتی‌خاطراشرف نوازش‌آنهارا مولع‌است‌که‌آنهاکه به عزانتساب میمون‌مباهی‌انددرسرای خاص امارت[1] سکنه‌گزین، وبا عیال واطفالی که درخدمتش به‌اقصی‌الغایه‌گرامی وارجمند می‌باشنداليف‌می‌سازد، و دراندرون و بیرون و برزن وکوی وگرمابه وگلستان مرایرمؤانستشان را مستحکم می‌فرماید، وبه دستور اعزهٔ اولاد درکنار اقدس می‌نشاند و به دستمال‌کمال عاطفت و رأفت غباریتم از صفحهٔ روزگار احوالشان زایل می‌نماید ودرمآکل ومشارب والبسه‌که شعار ودثار تن‌انسان‌تواند بود با سایر فرزندان مساهم ومشارکت‌می‌دارد وبقدرموئی‌فرقشان در میان نمی‌گذارد، و هریک ازغایت‌آن همه رأفت‌که پدر را به فرزند دریغ‌است ازپدران خود فراموش [می کند]،وچنان درکنف مرحمت آن خدیو ارجمند می‌زیستندکه پدر داران را ازساغرغیرت باده نوش

۱- از مواردی است که مؤلف فراموش کرده است اشاره بودن عبارت به « امیر مؤید » را عوض‌کند.

می‌ساختند و یتیمانی که زادگان رعاع‌الناس بودند ومعاش در وجه آنها مستمر می‌فرمود و مسلک مراقبت احوال وکفایت مهم معاش سالیانهٔ ایشان [۲۷۷ر] را به‌قدم اهتمام می‌پیمود واحدی‌را موظف می‌داشت و به بزرگتری و حضانت آنها می‌گماشت .

و امـا مساکین – پس‌چنان مطایـای مسکنت خود را از ریزش دستش‌گرانبار ساختند، که درحلبهٔ رهان استغنا توسن احوالشان بیشتر ازاغنیا افتاد . فوجی‌کثیروجمعی غفیر ازآن طایفه که مستأهل‌مزایای مکارم بودند مدارگذار مستمری سالیانه ازمواهب عمیمش بجهت خود برقرارداشتند، وجمعی‌دیگر به همان‌استفاده‌که ازفوایددست‌احسانش هنگام نوال‌حاصل‌می‌ساختند ولوای‌گذران‌خودبدان‌می‌افراختنداکتفا جستند . بنابراین ازمسکین‌به‌جزاسمی‌باقی‌نماند واگرمسکینان‌مستغنی شده را بازمساکین اطلاق می‌کردند هرآینه ازباب تسمیت شیء به‌اسم ماکان می‌بوده است. لاجرم صیت مسکین‌نوازیش به‌دامن نسیم وشمال تعلق‌جسته، مبتدای مشارق‌را تامنتهای‌مغارب‌مسیراقدام جوازساخت، وصیب کفش غبارفقر از ساحت احوال مساکین فرو نشانیده به افاضت شأبیب عارفت مزرع احوال‌آنهارا نیکونواخت .

تطویل‌چیست، لباس‌آن همه تفصیل‌را به‌طراز این اجمال زینت دادن سررشتهٔ مقصود از این داستان به‌دست مستمعان آوردن است :

شعر

هوالبحرمن‌ای‌ّ النّواحی اتیته فلجّته المعروف والجود ساحله

فلولم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد به فلیتق الله سائله

ترجمهٔ این‌عبارات منظومهٔ تازی‌نژاد به‌فارسی‌بجهت پیاده‌روان طریق فهم عربی اینست که آن خدیوارجمند که فلک مواهب و احسان را محوری‌است بسزا ، دریائی است محیط که از هر ناحتی که آئی رو خواهی آوردن‌بدان. پس لجهٔ آن‌دریاعطاست وساحتش‌احسان، و بر تقدیر آنکه دردستش ازغایت جود و بخشایش سیم وزری ورای گوهر ارزندهٔ جان نباشد هرآینه‌آن‌را درمعرض‌انفاق درخواهدآورد .

پس‌ارباب مسئلت بایستی ازخدا بپرهیزند . یعنی چون او نفس عزیز و جان ارجمند را بی‌مضایقت می‌دهد تادست ردی برسینهٔ سائلی نگذارد سائلان ازعمل‌اخذآن لوای‌احتراز‌افرازند . ــ تمام شدترجمهٔ این اشعار تازی .

مورخ گوید که مضمون شعر اخیرکه پیرایهٔ مناقب‌آن یگانه خدیواست‌بسی‌شبیه است‌به‌یکی‌ازسرگذشتهای‌حاتم‌که شمسهٔ[۲۷۷پ] قلادهٔ اسخیای عالم است .

چه به‌موجبی‌که روایت می‌کنند یکی از ارباب معاصرت او که به قلادهٔ سلطنت **یمن** تقلد داشت از راه حسد وغبطت‌که برغالب نفوس استیلا واحاطت دارد به‌اطفاء چراغ اشتهارحاتمی تیزچنگی را به‌قتل اودرپرده نامزد ساخت. چون گماشته به‌حاتم رسید وی‌را نشناخت از وی خبر وی پرسید . حاتم گفتش‌خدمت چیست ؟ گماشته گفت رازی نهفتنی‌است ، اگر به افشای‌آن نپردازی باتودرمیان‌گذارم. چون حاتم موجبات اطمینان خاطرش را درحفظ آن سرّ به تقدیم رسانید گفت به قصد حاتم مسافت دور و دراز قطع نموده‌ام . مردمی کرده خواهی بود

اگرمرا به‌آن جوانمرد راهبر شوی تا کام مولای خود ازوی بستانم و به‌آبگون‌خنجر درخاک‌وخونش‌کشانم. حاتمش‌گفت به راستی‌همانم‌که تو می‌جوئی ومسلک طلبش به قدم جد می پوئی . رتبهٔ سخایم ازآن متعالی‌است که سائلی‌را به‌داغ خیبت وحرمان موسوم سازم وبه‌اجابت مسئلتش اگرهمه ازپی‌جان گرامی‌باشد نپردازم . زنهارتا ثالثی براین امر وقوف نیافته به‌کارخویش‌اقدام نما ! چه تعلل دراین‌کار ازمصلحت دوراست‌وتورا بجهت‌ادراک‌گوهرمقصودخوض‌دربحرتعجیل‌ضرور.چون گماشته صورت احوال ازآن قرار نگریست عارضش خوی افشان حیا گردیده خویشتن را به عذرخواهی در مقدم آن جـواد افکنده فوراً مراجعت کرد و لمحه‌ای نزیست .

اثبات سایر مکارم اخلاق بجهت ذات میمنت مصداق خاقان ملک ستان[1] مؤید به‌تقدیم ملکهٔ ستوده وسیرت حمیدهٔ تواضع

چون کاخ ایمان آن خدیو کامران به‌دستیاری سه رکن وثیق که عبارت ازحیا وعقل وجود تواندبود به‌معماری خامهٔ معجزنگاراستوار گردید قلم‌را هوس نگارش سطری از مآثر خصلت پسندیده و سجیت حمیدهٔ تواضع که با همه گردنفرازیها ذات مبارکش بدان مفطور است پیرامون‌خاطر گشت .

برمرآت ضمیرآگاه دلان صورت این‌معنی را نمایشی‌است تمام که واسطهٔ قلادهٔ صفات کریمهٔ انسانی تواضع‌است که به فارسی تعبیر ازآن به فروتنی می‌نمایند ، و چنانچه هزار دستان گلشن کلام شیخ مصلح‌الدین **سعدی شیرازی** روح‌الله روحه [۲۷۸ر] شاهد این معنی راکسوت نظم پوشیده .

مصراع

تواضع ز گردنفرازان نکوست

جلوهٔ این خجسته خصلت درنشأه افراد گردنفرازان زیادت از رعاع‌الناس و فرومایگان است . ازآن راه‌که .

مصراع

گدا گر تواضع‌کند خوی اوست

۱ــ « خاقان ملك ستان » بجای کلمات دیگری نوشته‌شده که محو کرده‌اند .

و چون شطری از حدیث قدسی پیرایهٔ مناقب تواضع است و ترجمهٔ آن به‌فارسی اینست که ای پسر آدم! به‌راستی من که تقدیر فرماینده‌ٔ افزون و کاستی هستم چهارچیز را در چهارچیز قرار داده‌ام و کسان آن موضوعات را درغیر مواضع خود می‌جویند. لاجرم ابدالدّهر دست‌طلب ازدامان ادراک آنها کوتاه دارند. شطری که ازحدیث مانحن‌فیه‌است اینست که عزت را در تواضع که معبّر از فروتنی است قرار داده‌ام و چون طالبان درغیر آن می‌جویند پس بدداغ حرمان همیشه موسومند. بناء علیه شرف خصلتی که بدان متواضعان را مکنت ارتقای به اعلی درجات‌عزت‌که گوهری‌است‌بغایت گرانبهاسمت‌حصول‌یابد توان‌دانست که درچه درجهٔ کمال باشد. آری هرکه را ازعزیزان روزگار بینی که گوهرعزتش به‌چنگ اقبال‌افتاد نیک ملاحظه نماکه جزازعمّان‌تواضع نبود، و هرکه ازدولتیاران کامکارنگری‌که به سرمنزل کامکاری رسید یقین حاصل‌سازکه جزمسلک فروتنی نپیمود.

مؤید حدیث قدسی که ترجمهٔ شطریش که مقصود از این مقام بود به‌فارسی‌کرده شد مفاد فرمودهٔ سالارمتواضعان امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه است که: «تواضع المرء یکرمه»،

وهم دربیان این معانی‌است مضامین این اشعار تازی نژاد که از لطافت آبروی باد صبا برخاک فقدان ریخته. خداوند عالم روان‌ناظم آن را به رشتهٔ اهل فردوس انتظام دهد.

شعر

تواضع تکن کالشمس لاح لناظر

علی صفحات الماء و هو رفیع

ولا تک کالدّخان یرفع نفسه
الی قبّة الجوزاء و هو وضیع
واقبح شیء ان یری المرء نفسه
رفیعاً و بین العالمین وضیع
و احسن شیء ان یری المرء نفسه
وضیعاً و بین العالمین رفیع

چون پیوسته نظر مقصور بر احوال [۲۷۸ پ] اضعف مطالعان است بناء علیه مواضعی که نظم یا نثر تازی ایرادمی‌شودبیان ترجمهٔ آن به‌فارسی ملزومهٔ همت طبع می‌گردد .

پس ترجمهٔ این اشعار آبدارکه درحقیقت آویزهٔ گوش منقبت تواضع را جوهری‌است‌شاهوار به‌فارسی‌اینست که فروتنی پیشه ساز تا مانند خورشید عکس انداخته درآب باشی‌که درنظر برحضیض صفحهٔ آب‌آشکاراست وحال‌آنکه دراوج طارم چارمش‌قراراست ، ومباش بر صفت دود سیاه بختی‌که نفس خودرا تا قبهٔ جوزا ازراه خود بینی بر- کشد وحال آنکه در واقع ونفس الامر فرومایه وپست باشد ، وزشتتر چیزی این‌است‌که مرد نفس‌خودرا باآنکه درمیانهٔ خلایق پست است بلند بیند ، وزیباتر امراینکه شخص درموقف عکس‌این‌مدعا نشیند .

تمهید این مقدمات را داعی آنست که خاقان ملک‌ستان مؤیداین خجسته خصلت را واسطهٔ عقد خصال همایون خود دارند ، و با آنکه جایگاه آن خدیو بیهمال دربلندی فرق فرقدان است پیوسته به اقدام محاسن اخلاق ملکی مسلک فروتنی می سپارند . همه دانند که آن خسرو نامدار چگونه باج از خسروان روزگار می‌ستاند و همه بینند که

با چاکران حضرت تا چه مثابت شرایط کوچک دلی و مرحمت به تقدیم می‌رساند. بابندگان درگاهش لطفی که حکایت از شفقت ابوّت می‌تواند نمود و با رعایای ملکش مهری که از بسیاری بر آن چیزی در نمی‌توان افزود. با آنکه از همسری سپهر عار دارد پیوسته همت به‌مکالمت ضعفای رعیت بجهت دلجوئی می‌گمارد. ازهوشمند فرتوتی شنیدم که میگفت بسی ازشهریاران روزگار دیده‌ام و بیرون از شماری را درمطاوی مطالعهٔ کتب تواریخ و سیر از گفتهٔ مورخان شنیده‌ام. شهریاری را از فرق شهریاران دیده و تاج - داری را از طوایف تاجداران شنیده که درخصلت تواضع رایت اشتهار به علیّوق افراشته‌اند در خور چاکری آن خدیو مؤید ندیده و نشنیده‌ام. گوئی **نصر بن احمد** که واسطهٔ قلادهٔ ملوک سامانیان است به مثقب تعلم از آن داور پاک‌گوهر این مضامین را [۲۷۹ ر] در وصیت جگر گوشهٔ خود به تواضع و کرم سفته است: فرزند اگرسر این داری تا مملکتی راکه درطلب آن متحمل اعباء مشقت بیشمار گشته‌ایم وسلطنتی راکه به‌جر اثقال به چنگ آورده ایم سالهای دراز و قرنهای دیر باز درتحت تملک تو بماند، زنهار برخزینه ولشکر استظهار پیشه مساز. چه آن درمعرض زوال واین منقلب الاحوال است. بلکه همین تواضع و کرم را دو رکن وثیق کاخ دوام ملک و نفاذ حکم قرارده تا ابدالدهر آن کاخ را انهدامی نه‌پیوندد. چه این هردوشبکهٔ صید دلهایند وچون دلها برآن دامها درافتادند هرگز رهائی نیابند، جعل‌الله تعالی غایة تواضعه معراجاً لارتقاء ماشاء من العزة الدائرة مدار الدنیاء.

آرایش شاهد ذات مکارم آیات خاقان ملک‌ستان[1] مؤید به گلگونهٔ سیرت پسندیدهٔ توکل به‌دستیاری ماشطهٔ کلک در رسلک

پوشیده نماند که گلبن توکل را کفایت امور نوگل شاخسار است. چه حد آن اعراض از اسباب ظاهرهٔ دنیویه و توسل به‌حضرت قدس‌آلهیه است و دانایان را در این شکی نیست که چون بنده به قدم فطنت مسلک این معنی را سپرد برخداوند عالم که مضمون «ان الله علی کل شیء قدیر» نقش نگین خصایص ذات بیهمتای اوست به مفاد ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه» جزئی‌وکلی‌امورات اورا به‌احسن‌وجه قرین کفایت دارد و بندهٔ متوکل را به‌دیگری وانگذارد، لاجرم کار هرکس‌را که به‌سامان بینی‌ومهمات هرتنی‌راکه مکفی‌نگری این‌معنی را راهبربه‌سرمنزل توکل او دان، وچون زیاد وکمی درمراتب انتظام مهامش یابنی این‌مقدمه را مقیاس قلت وکثرت مدارج‌توکل اوقرار ده. پس‌خنک‌آن‌کس‌که به‌غرس شجرهٔ ثابت اصل عالی‌فرع توکل‌میوه‌های گوناگون کارهای ساخته و مهمات پرداخته اقتطاف نماید و از اوج طلب هرمطلوب ازخدا که منتج‌نتیجهٔ فوزبه‌مدعا است به‌حضیض‌توسل به ماسوی از بیگانه وآشناکه مضمون «ان اعطوا اعطوا قلیلاً و منّوا علی طویلاً» رکن وثیق کاخ اوصاف آنان است نگراید.

غرض از این تشبیب آنست که اولیای خاقان ملک‌ستان مؤید خلمخار این‌خجسته خصلت‌راکه مکنت‌مزیت برهمهٔ‌کرایم خصال‌دارد[۲۷۹پ]

۱ - «خاقان ملک‌ستان» بجای کلماتی است که عوض کرده‌اند.

زینت ساق شاهد نفس‌کریم فرموده‌اند و درجزئی وکلی امور سررشتهٔ این‌کاررا ازدست‌خاطر همایون نداده‌اند وچراغ‌شهرت تاجداران صاحب توکلی را که در این باب ید بیضا نموده‌اند به سرآستین غلبه منطفی ساخته‌اند . لاجرم اولیائش ازرشته‌کارهای بزرگ وامورات سترگ به دستیاری انامل توکل عقد های لاینحل گشوده‌انـد . چنانکه از غایت حیرت عقول‌خداوندان‌نهی‌انگشت‌بردهان‌گرفته‌اند وهمهٔ‌متوکلان‌ملوک که طنطنهٔ توکل خود را به طواف اطراف عالم گماشته‌اند استشهادنامهٔ برتریش را به‌مهر رسانیده‌اند، تصدیق این‌دعوی‌را نگارش‌داستانهائی که بعد ازاین انشاءالله تعالی مرقوم خامهٔ وقایع‌نگارخواهدگشت واز وسمت اغراق‌منشیانه ومبالغهٔ شاعرانه مبری‌است به‌احسن وجه‌خواهد نمود وشرذمه‌ای ازآن‌که نگارشش دراین‌مساق برحسب درخواست‌دل ملزومهٔ همت دبیر خامه افتاده است اینست که یکی از مؤتمنان حضرت‌گفت بـارها قـلادهٔ خاکبوس حضورهمایونش را متقلد بودم‌کـه منهیان حضرت اعلان رای اقدس می‌کردندکه رشتهٔ فلان امررا عقدهٔ بزرگ افتاده‌است چنانکه عقل از حل آن آثار عجز و قصور ظاهرمی‌سازد وعنان‌ثبات‌و زمام قرار از چنگ خاطرها فرار نموده است . آن خسرو خداوندان توکل در غایت طمأنینه وآرام که قواعد توکل همایونش را دلیل مزید استحکام تواند بود برصفت غنچه از اهتزاز صبای اعلان منهیان تبسم آغاز می‌فرمودوبدان پایهٔ تزلزل‌واضطراب که از ناصیهٔ احوال موالیان بواسطهٔ وقوع آن امر کلان مشاهده می‌نمود مسلک استهزاء به قدم شکرخند می‌پیمود ومی‌فرمود مگرشماها نیزمانند من جوشن توکل دربر احوال ندارید که از بیم تیغ حوادث ضبط عنان ثبات وآرام در

قبضهٔ قدرت نیارید ؟

چون امورمفوض به‌داور پاک است از وقوع امثال این دواهی سترگ وبزرگتراز آن هم چه باک است . بروید وپی‌کارخود گیرید و ترک وسواس‌نمایید، وعماً قریب این‌عقدهٔ بزرگ را به‌دستیاری‌اناهل توکل نواب ما ازرشتهٔ کار منحل بینید . چون دولتخواهان آن حرکت مشاهده می‌نمودند مسلک قرار و سکون می پیمودند . پس بـزودی آثار توکل‌آن خدیو متوکل را آشکار می‌نگریستند [۲۸۰ر] وآن مهم کلان‌را به کفایت مقرون می‌دیدند. سبحان‌الله تاچه غایت مصباح‌یقین را دراستکفاء امور به‌روغن توکل‌نورافزا ساخته بودکه تیره راه‌احوال فردارا به قدم اخبار امروز به‌روشنائی آن چراغ می‌پیمود.

تزیین سپهر احوال فیروزی اشتمال همایون خاقان[1] مؤید به آفتاب زایدالنور ملکهٔ ارجمند و سیرت دلپسند علوهمت

مبرهن است که واسطهٔ عقد حصول مرضات الهی به‌مدلول « ان الله یحب معالی‌الامور» علوهمت تواند بود، واین فرخنده سحاب چون به‌دریای‌ذات خداوندان‌معالی‌همم قطره افشانی آغاز نمایدحدوث‌گوهر شاهوار عزت واقبال‌را درصدف احوال‌ایشان حالت معطله نماند. کرهٔ آسمان درخم چوگان همت بلندگویی تواند بود محقر و بسیط زمین لَه « ان ارضی واسعة » پیرایهٔ مناقب‌گشادگی وفسحت‌آن است درنظر بلند همتان کلبه‌ای‌است مختصر.هرکه از دولتیاران روزگاردرکاخ علو همت‌که ارکان آن بغایت مرصوص‌است آرمید تاگیتی برپا بود دست حوادث زمان و استیلای نسیان به دامان مجدائیل و بقاء ذکر جمیلش نرسید، واگربنای همت درتحصیل‌ملک این‌جهان عالی‌نمائی اسکندر سان ماصدق «حتی‌بلغ‌مغرب‌الشمس ومشرقها»آئی، واگردرطلب‌سرای جاودان دامن علو همت از ساق جد برمیان بندی واسطهٔ عقد ارباب ایمان بدغیب وایقان‌به‌آخرت‌که مدلول‌کریمهٔ « اولئک هم‌المفلحون» طرازکسوت منقبت‌ایشان‌است‌گردی،واگرسراپردهٔ همت ازساحت‌این دو مقام بالاتر زنی در حریم وصال شاهد ازل سمت محرمیت حاصل سازی و رایت ترقی به ذروهٔ « رضی‌الله عنهم ورضوا عنه » افرازی.

مقصود از سیاقت این‌کلام بدین نمط آنست‌که امروز در بسیط معمورهٔ جهان شهریاری‌که در حلبهٔ رهان بلند همتان ملوک ازگذشتگان

---

۱ ــ « همایون خاقان » بجای کلماتی است که عوض و محو کرده‌اند.

وآیندگان ومعاصران توسن علوهمتش پیشتر می‌آید نواب خاقان مؤید تواند بود، وکسی ازمتقلدان قلادهٔ انصاف مسلک خلاف **مورخ** دراین مدعا نتواند پیمود، واگر به‌نقض گویند شهریاران گذشته که متون دفاتر جمهور [۲۸۰پ] مورخین به ذکر معانی هممشان مشحون وتواطؤ آنها بر کذب از حیز قبول عقل بیرون است تا بغایتی ارباب تواریخ در علو همتشان مسلک مبالغه واطرا پیموده‌اندکه عدیل آنها را ممتنع نموده اند، -جواب آنست که مآثر کرامت آن بلندهمتان مسموع است ومناقب زکیهٔ این داور هیم مرئی ، ومثلی است ارباب دانش را پسندیده‌که :

مصراع

شنیده‌کی بود مانند دیده

حقیقت علو همت همایونش را هرگاه به شکلی که احسن الاشکال عبارت از آن است یعنی مستدیر[۱] رایت تجسم می‌افراخت هر آینه فلک‌ـ الافلاک راکه سمت احاطت برسایراین طباق معلق دارد ومدلول «وسع کرسیه‌السموات والارض » بیان غایب گنجائی وعلم شرعی آن می نماید محوی خویش می‌ساخت. اگر حکیم **اوحدالدین انوری** طیب‌الله‌فاه درگفتهٔ خودکه ازبلندی نمودار علوهمت آن خدیو مؤید است بجای «قدر[ت]» «همت» گذاشتی طراز کسوت نعت همتش را صلاحیت داشتی .

انوری

قدرت برون فتاد چو[۲] معمار کن فکان
بنهاد اساس دایره کردار روز کار
ور در درون دایره بودی ز رفعتش
بر هم نیامدی خط پرگار روزگار

۱ـ اصل : متدیر ۲ـ اصل: چه .

آری در مقام نعت قدر بلند اقدس این گفته که تشویر بخش آب‌حیوان درعذوبت‌است‌بی‌وسمت تغییر نیکو به‌کار برخواهد خورد از نتایج همت آسمان رسایش یکی...[1] که درساحت زمین محروسه‌پدران دولتیارو[برادران[2]] کامکارش ریشه به‌ثری وشاخه به‌ثریا رسانیده بود دفع آن‌ازقعرزمین آن سامان درنظرعقل امری مستصعب وکاری بغایت کلان می‌نمود، به‌نیروی بازوی همت بلندچنان ازجای برکند وهزار فرسنگ‌ازساحت زمین ولایت[3] آن سوترافکندکه روان تهمتن‌دستان بدان‌زورمندی ودلیری تامنقرض‌زمان ومختتم‌دوران داستان زدوجان رویین‌تن شرایط آفرین و تحسین به تقدیم رسانید ودفع عین‌الکمال را ازگلاب سرشک مظلومان وزعفران عارض ایشان نشره بجهت‌حرز بازوی جانش ترتیب یافت، چنانکه در مساق نگارش [۲۸۱ ر] این سرگذشت انشاءالله تعالی برتفاصیل آن وقوف خواهی یافت وعنان‌ادهم خاطر به‌دست تعجب وشگفت به‌صوب حیرت برخواهی تافت.

دیگرازمآثرعلوّ همت همایونش اینکه هرچند تارک احوال اقدس به‌اوج آسمان عزت واقبال افراشتی آن پایهٔ ترقی را به‌نظر همت اعلی وقعی‌نگذاشتی، واگرچه آسمان‌قامت به‌تعظیمش دوتاساختی‌ازرهگذر علوهمت به‌خورسندی‌خاطرمبارک نپرداختی.

رجا [ء]واثق‌است‌که این‌طارم رفعت نهادررا پیوسته کسب رموز بلندی ازهمت‌آن داورهمیم الی‌یوم التناد باد.

---

۱ ـ چندکلمه را محوکرده‌اند.

۲ ـ کلمهٔ «برادران» را محوکرده‌اند.

۳ ـ از موارد دیگری‌که اشاره‌است به‌حکومت‌امیرمؤید در«ولایت‌یزد.»

ترمیص درهٔ والا ولؤلؤ لالای ملکهٔ ستوده عزم به‌تاج وهاج وجود مکرمت‌آمود خاقان ملک ستان[1] مؤید

بر پیشگاه ضمیر روشن دلان شرف خصلتی که زمام مهمات به چنگ کفایت دارد وکارهای‌سترگ و کلان‌رامقدمه[ای] بسزا تواندبود وتاپای اودرمیان‌نیاید عقد[ه]ها ازرشتهٔ‌کارهامنحل‌نگردد غایت‌وضوح تواند داشت، واین‌مقدمات پیرایهٔ مناقب‌عزم‌است‌ـچه هرکاری‌مسبوق برآنست وآن را سمت تقدم برکارهای کلان . پس‌گوی سعادت وفوز به‌نیت شهریاری ربایدکه با عزمی درست‌کارهـای معظم و امورات اهم‌را به امضا مقرون دارد ، و تاکسوت عزم را بـه طراز ثبوت مطرز نسازد لوای نجح به مطلوب در ساحت مراد نیفرازد، ومادام که عزم را ثابت نمود مسلک تیسر هرامرخطیروکار صعب تواند پیمود، چه عزم‌ثابت را تعریف‌آنست‌که باموانع عظیمه‌ای‌که خداوندآن خصلت‌را درخلال روآوردن به کارهای‌کلان رخ نماید شرایط مقاومت به‌تقدیم رساند و باوجود هرمانعی از ارتکاب‌آن عمل که پیشنهاد خاطرشخص عازم‌است مرتزع و منزجر نگردد. آری باعزم درست هرامری‌که در نظر عقل امضای‌آن بسی‌مشکل‌بلکه‌رشتهٔ‌آن‌کاررا عقده‌های لاینحل‌است صورت امکان پذیرد خداوندان عزم درست پیوسته منجوق فوز به مطلوب به ذروهٔ عیوق رسانیده‌اند وازشاخسارگلبن عزم‌گلهای ظفربردشمنان‌جان که باکوه البرز و شهلان [۲۸۱پ] در پایداری دم همسری توانند زد

۱ ـ خاقان ملک‌ستان، را بجای‌کلمات محوکرده نوشته‌اند.

بردمانیده‌اند .

اگر مـا صدق این مقـالات خواهی احوال فرخنده فال مبارک داورکامکار خدیو روزگارخاقان ملک ستان مؤیدتواند بود . چه همگنان را محقق است که از مبتدای آفرینش جهان تا منتهـای انقراض دوران هیچیک از افراد گیتی خدایان را برصفت آن خدیوارجمندخصمی‌قوی‌ساعد مانند ایمپراطور روس نبوده که به نیروی بازوی استیلا سرپنجهٔ شیران کنام نام‌آوری را چنان به‌آسانی رباید کـه گوئی امری اسهل‌ازآن پذیرای صورت حصول نیاید . ازغایت صولت اوشیران پلنگ شکربسی‌سهم کین واز بیم مهابت اوببران شیراوژن‌فرازندهٔ رایت اختفا درساحت عرین. ای بسا پیل تنان‌که ازصدمت صلابت او ذبول پشهٔ ضعیف یافته و چه بسیار از گردنفرازان که در پیشش جامهٔ احوال به تار و پود خضوع و خشوع بافته . صرصر قهرش کوه را آسان تر از کاه متحرک ساخته و لهیب خشمش خاره را به‌سهولت شمع گداخته. مریخ قهرش‌را بجای خنجر گزیده، چه از آن خونریزتری‌ندیده.دوحهٔ طغیانی که اصلش نه چنان درزمین خصومت دولت ثابت‌آمدی که قمع‌آن معدودازممکنات بودی، و فرعش نه به‌مثابتی‌ارتفاع پذیرفتی که کسی فلک را جزآن همرازی گفتی در پایداری . چنانکه اگرکسی‌خیال به تحریک جبال می‌گماشت سزاوارتر بود تا رایت قمع ریشهٔ خصومت آن می‌افراشت . از ساهرهٔ زمین به دایـرهٔ فلک پا نهادن بسی ممکن ترکه پیرامون قلع مـادهٔ استیلای وی گردیدن .

مع هذه الحالات آن خدیو عازم عزمی به‌دفع خصومت اوگماشت که خود را بدان صفت ضرب‌المثل‌ملوک صاحب عزیمت‌که به یکتائی

خویش معتقد بوده‌اند داشت . چنانکه در موضع خود به خواست خدا لوای تذکار خواهد افراشت[1] . مسئلت از حضرت قدس مسئولیت آنست که عزم آن بزرگوار را در تسخیر اقالیم معانی ثابت فرماید تا به قدم عزم ثابت مسالک کوی جبروت را باسرها پیماید، انه خیر مسئول .

۱ ـ این مبحث درمجلدات حاضر کتاب وجود ندارد.

غرس شجرهٔ ثابت اصل عالی فرع سیرت ارجمند حزم در حدیقهٔ ذات بهجت ذات فایض البرکات خدیوملک ستان مؤید[1] [۲۸۲ر]

جوشنی که از تیرباران مکاید خصام پیکر احوال انام را نیکو محافظت تواند نمود حزم خواهدبود، وسپری‌که دفع‌سهام حوادث زمان‌را کفایت‌نماید جز سپر پیش‌بینی ودوراندیشی‌نشاید. حزم سدی‌است‌که ذوالقرنین خرد برروی یأجوج‌حوادث‌کشیده وخداوندان‌آن را ازبیم شرارت وآسیب طغیانشان ایمنی بخشیده. تاآن سد سدیدبرپاست ساحت احوال‌شخص حازم ازتطرق حادثات مصون است وپای نعمت اقبالش ازدایرهٔانقلاب بیرون. چه هرفرزانه‌که به‌نظرپیش‌بینی وبصر دوراندیشی آثار ضرر کارخودرا که فردا روی خواهدآورد، اگرچه محض‌توهمی بیش‌نباشد، امروزمشاهده نمایدهرآینه به‌مقتضای‌فرزانگی‌درمقام تلافی‌وتدارک آن برآید وبذل‌جهد درسد طریق‌نزول‌آن‌حادثهٔ موهوم فرماید. مثلا چون بیند که بخارات ارضی رخت به‌ساحت هوا کشیدند پیش ازقبول صورت نوعیهٔ سحابی تا به‌سبقت از نزول باران چه رسد بساطی که در زیرآسمان بی‌حایل‌درچیده‌است ازخوف‌ضیعت ازترشح‌امطاربرچیند، وچون ملاحظه نمایدکه خصمی‌برسرکارخود سازی وبه‌انعقاد جمعیتی می‌پردازد به‌توهم‌اینکه شاید سرپیکاراوداشته باشد لوای غایت تحفظ و احتراز افرازد. لاجرم دولتیارانی که بنیان اقبال را از رخنهٔ زوال ایمن داشته‌اند رایت این کار را جز به‌دستیاری‌حزم نیفراشته‌اند.[2] زهی

---

۱ ـ «خدیوملک‌ستان‌مؤید» بجای‌کلماتی که محوکرده‌اند نوشته‌شده‌است.

۲ ـ ازینجاتاآخر مطالب مندرج‌درصفحهٔ ۸۵۱مطالبی است‌که برجای مطالب پاك و محوشده دوباره نویسی شده است.

خاقان ملک ستان مؤیدحازم ، شادالله تعالی ارکان دوم دولته القاهرة وقوایم شوکته الباهرة ودعائم خوقنته الزاهرة مادامت الافلاک دائرة والنجوم سائرة بمساعی معمار حرمه المبارک بحرمة سورة یس وتبارک ، که به راستی اگر ذره ای که دوازده یک قطمیر است وآن هشت یک نقیر وآن سدس فتیله وآن نیز شش یک فلس وآن دوازده یک خردل وآن سدس شعیر وآن چهار یک طسوج و آن ربع دانق وآن شش یک دینار از اوقار حزم آن واسطهٔ عقد عازمان تاجدار را بر مناکب البرز و شهلان حملان نمایند باهمهٔ پایداریها ومقاومات مشهوده به تحمل هرگونه اعباء ، هرآینه از احتمال آن ذره از راه غایت عجز واعیار به زبان صدی اظهار آثار بیطاقتی و فروماندگی را مسلک [۲۸۲پ] مذبت واجرّ ثقیلاه پیمایند ، والحق به تصدیق خداوندان حزم اززمرهٔ تاجداران ماضیه و گیتی سالاران آتیه و شهریاران معاصره که در مضمار زمان ماضی و استقبال وحال رایت غایت اشتهار به اتصاف ملکهٔ ستودهٔ دوراندیشی که به فارسی ترجمهٔ حزم تواند بود به قلهٔ قمهٔ عیوق افراخته اند، هرآینه ازاظهار غایت عجز وفروماندگی حمل اعباء آن ذره محق آیند ازفاتحهٔ صبح ازل که نیر رأی همایونش ازمشرق ذات اقدس لوای اشراق افراخت پرتو دوراندیشی و فروغ پیش بینی برساحت مصالح نظم کار دولت در ظرف زمان ابدانداخت، اگر درآیینهٔ مصقول پیرار وپارصورت وقوع امری را که العیاذ بالله موجب وهن دولت امساله توانستی بود به رأی العین المبارک می نگریست به پای حزم همایون درمقام تدارک نمایان و سد طریق حدوث آن قبل از آنکه دست قضا از روی وقوعش کشف

القناعی نماید مقبلانه می‌زیست، وهرگاه هبوب صرصر حوادث آهنگ تحریک خار و خس خلاف مخالفی به‌جانب گلزار[1] دولت همایونش می‌کرد پیش‌ازامضای شخص حادثهٔ مهم منظوررا لهیب نایرهٔ پیش‌بینی و عاقبت اندیشی همایون دود از نهاد هستی خار خلاف بر می‌آورد .

انصاف‌خسروان صاحب حزم را که هریک‌درین خجسته سیرت‌مضمون «وحده لاشریک له» نقش‌نگین مناقب زاکیه دارند وقوف پایهٔ سریر خلافت مسیرش،لازالت‌قوائمها علی‌فرق‌الفرقدین،بجهت اکتساب‌رموز همایون‌دوراندیشی‌که ازجملهٔ ارکان وثیقهٔ‌کاخ‌جهانداری است، احری من استفادة الزرع من‌السحاب المدرار والسحاب المدرار من البحار والعطشان من ورود المناهل والمصانع والآبار والعیون والانهار،تواند بود وکسی‌راکه پای‌احوال‌ازعقال‌بیدانشی‌وبیخردی یک‌سوست‌سهل و حزن معابر ومسالک تصدیق این‌دعوی را به‌قدم اعتقاد تمام به‌راستی تواند پیمود .

---

۱ ــ اصل : گلذار .

در بیان اتصاف ذات معدلت صفات همایون خاقان ملک‌ستان[1] مؤید به‌خصلت زیبا و ملکهٔ والای عدل عالم آرا

خردمندان را مدلول این فقرات پیرایهٔ شاهد یقین است که در میان ملکات ستودهٔ نفس ملکه‌ای که بردیگرانش[۲۸۳ر] رتبهٔ شاهنشاهی مسلم است و نوبت ملک آرائی بنام خود بلند آوازه ساخته جز عدل نتواند بود. شرف آن خصلت که کاخ مناقبش به‌رکن وثیق «اعدلوا هو اقرب للتقوی» استحکامی تمام یافته همگنان را «کالشمس فی اعلی مدارات الارتفاع» غایت وضوح خواهد داشت و فضیلت آن صفت که صباح مدایحش به تباشیر «ان الله یأمر بالعدل» پیرایه پذیراست بررأی اصحاب درایت به‌اقصی غایت معلوم تواند بود. ملکهٔ جود اگرچه سرآمد همهٔ ملکات است ولیکن درحلبهٔ رهان فضیلت توسن قدر عدل پیشتر می‌رود، چه فوایدآن خاص است وعوایداین عام. مجرب ارباب تجربت است که دست تصرف خاک ازپیکرارباب عدالت کوتاه است وکالبد عادلان درخوابگاه تراب تانفخ صور که هنگام نشوراست باطراوت وتازگی همراه، ومضمون حدیث سرور کاینات بدین دعوی گواه. پورقبادکه واسطهٔ قلادهٔ ارباب داد است بعد از تقدیم شرایط نبش قبرمأمون الرشید را. ما صدق این مقال. نمودار خصایص آن ملکهٔ پسندیده آنست که خداوندان خود را درنظر جهانیان بغایت ارجمند دارد وبرصفت حرزدادگران فرزانه را

۱ ـ «معدلت صفات همایون خاقان ملک ستان» بجای کلمات محو شده دوباره نویسی شده‌است.

مکنوف سلامت از هرگزند . ثواب هفتاد سالهٔ حج اگرچه همه اکبر باشد بـا یکی نوبت دادرسی مظلوم موازی نباشد . عدل خضری است که ذوالقرنین را به آب بقاء فرمـاندهی مشارق زمین و مغـارب آن راهبر گشت و انـوشیروان را درخور عـاطفت و نـواخت « ولدت فی زمان الملک العادل » ساخت . نسیم عدل هرجا اهتزاز آغاز کرد از شاخسار گلبن احوال خاص و عـام گلهای رفاه که نتیجه بخش دوام اقبال خداوند عدل تواند بود بردمانید. کاخ عدل را اوثق ارکان آنست که دراستماع سخن دادخواه تابحدی مبالغه روا دارندکه هرقدر بیشتر عرض حال خود کندکمتر آثار ملالت ظاهرسازند و زیاده به‌کلام وی گوش اندازند، که چون شرح مرض خود به‌طبیب می‌نماید ازملالت طبیب به‌جانب سکوت نگراید تا حقیقت مرضش که معالجت طبیب را درکار دارد غیرمکشوف آید.

المنة لله که مدلول این مقدمه نقش نگین منقبت همایون خاقان ملک ستان مؤید است[۲۸۳پ] که با وجود آن همه جبروت که مهر آثار از غایت اشتهار ابائی از نعت ووصف تواند داشت بنفسه النفیس سخن عجزه و بینوایان استماع می‌فرماید و درمساقی که مهمی از مهام معظمهٔ سلطنت دامن‌گیر است وامضای آن فی‌الحال ناگزیر است هرگاه دادخواهی که از غایت فرومایگی وحقارت کمتر به‌نظر آید و هیچ گوشی به‌استماع مدعای آن نگراید درمحضر مبارکش از بیدادگری آغاز دادخواهی نماید اغاثت اورا بر آن مهم خطیر مقدم می‌شمارد وهمت مقبلانه به‌غور- رسی اومی‌گمارد وتا داد وی‌را از بیدادگر نستانند ذمت عدالت خود را بری‌نداند. هرچند مستمند دادخواه سلسلهٔ تقریر خودرا مانند رشتهٔ

روزگار دولت و مراثر عدالت آن حضرت دراز سازد به‌اظهار انبساط خاطر که راهبر کمال توجه والتفات به‌عرض وی تواند بود پردازد و تا سخن وی به اتمام نرسد وحقیقت مرض اومکشوف رأی طبیب نگردد احدی‌را چه یارای آن‌تواند بودکه مبادرت به‌عرضی دیگر نماید . ای بسا امراض مزمن که مستمندان را از روزگار های دیرین در ساحت احوال به‌یادگارمانده بود و به‌محض آنکه حقیقت آن به‌دستیاری تقریر بیماران به‌معرض‌شهود آن‌فرزانه طبیب‌می‌رسیددردم به‌معالجت‌مقرون می‌گردید و اثر از آن دردهای مهلک برقرار نمی‌ماند . انصاف دربار فلکمدارش را دارالشفای مریضان‌تظلم به‌حقیقت توانستی‌گفت‌وگوهر نعت عدالتش را به‌مثقب[1] مضمون این گفته‌ها که حکیم **اوحد الدین انوری ابیوردی** راست به سزاواری توانستی سفت .

بیت

زهی زعدل تو خلق خدای آسوده
زمقبلان چو توئی در زمانه‌کم‌بوده
زحفظ‌عدل‌تومهتاب‌درولایت‌خویش
طراز تـوزی و تار قصب نفرسوده
از آن زمان‌که ظفرپرچم‌توشانه‌زده‌است
ززنگ جورکدام‌آینه‌است نزدوده

دربانان را قدغن فرمودی تاچوب طرد درپیش راه دادخواهان نگذارندی و هرکه را خداوند حاجت و نیازی بینند اگرچـه بغایت حقیر ودرخور باریافتن ندانند ازدخول‌مانع نگردندی، تا ارباب‌نیاز

۱ـ اصل : مشقت .

وخداوندان تظلم بی‌دغدغهٔ مزاحمت دربانان [۲۸۴ر] وشایبهٔ ممانعت حاجبان خودرا به محضر همایونش رسانندی و به عرض نیازوتظلم خود پردازندی وعقدهای رشتهٔ مقصد خودرا به‌دستیاری انامل غوررسی آن خداوند عدالت کسروی‌قرین‌انحلال یابندی، تا به‌دعاهای فایح ارتقای روان پاك پدران عـدالت سیرش را به اعلی مـدارج غفران اهتمام ورزندی ، وبنای اقبال بیزوالش را بر صفت ارکان کاخ معدلتش غایت استحکام بخشندی .

وچون یکی ازاقسام عدل‌بحسب مفهوم خود سویت است‌درمیانهٔ انام ونگاه‌داری هر طایفه به پایه و مقام خود، لاجرم تا منطقهٔ احوال فرخنده مآلش‌احاطت برهمهٔ اقسام عدل داشته باشد، همت مقبلانه به رعایت این‌قانون به‌اقصی غایت مقصورمی‌فرمود و مسلك حفظ سویت درمیان‌طوایف وفرق‌به‌قدم پایه‌شناسی‌می‌پیمود. طبقه‌ای‌راکه «والذین اوتوالعلم درجات » مبین حقیقت ایشان است ومدلول « انما یخشی‌الله من‌عباده العلماء » طراز کسوت منقبت‌آنان، یعنی فضلای‌عظام وعلمای ذوی‌العز والاحترام [را] دقایق توقیر و اکرام به تقدیم می‌رسانید و به‌هبوب نسایم «خفض اجنحهٔ ذل» از شاخسار احوال آنهاگلهای غایت رضامندی و خوشنودی برمی‌دمانید . و این معنی یکی‌از نتایج روز-افزونی‌اقبال‌آن‌داور مؤید بیهمال‌توانستی‌بود . چه به‌موجب مفادبعضی اخبار تکریم فضلاء اخیار وعلماء فقاهت آثاررا بادوام اقبال دولتیاران کامکارسمت ملازمت باشد

وطایفه‌ای راکه ذوی‌القربی‌تعبیراز آنها می‌نماید به‌دستوری‌که نصّ آیات واحادیث درچگونگی‌سلوك باآنها متوارد و متواتر است

طابق‌النعل بالنعل درتحت‌رایت معاشرت‌ومعاملت قرارمی‌داد. چنانکه شمه‌ای ازآن نگاشتهٔ کلک بیان گردید.

وفرقه‌ای راکه‌کافل مهام‌خدمت آستان همایون بودند ،ازارباب سیف و خامه گرفته تاحجاب و بواب و فراش و پیشکار هرنوع ازآن جنس را به معاشرتی شایستهٔ احوال و معاملتی در خور پایهٔ شرایط اظهار وقوف رموز عدالت به تقدیم می‌رسانید وحفظ سویت که مفهوم عدالت است [۲۸۴پ] درمیانهٔ آنها معمول می‌داشت ،

وزمره‌ای‌راکه به‌ودایع‌آفریدگاردرالسنه وافواه متقلدان قلادهٔ تحقیق سمت اشتهار دارند یعنی رعیت به رفتاری که پسندیدهٔ عقل و عرف و شرع توانستی بود و مفهوم عدالت را جز آن مصداقی محال می‌نمود مسلک احکام قواعد حفظ ودیعت می‌پیمود. مهندسی‌که طرح سرای خاک وسقوف معلّقهٔ افلاک را بدان مقدار اززمان که «فی‌ستة ایام» مبیّن کمّیّت آنست به دستیاری معمار «وبالعدل قامت السموات والارض» انگیخت بنای‌کاخ اقبال‌آن داورمؤید بیهمال را به‌رکن‌اوثق عدل‌ابدالآباد شرایط احکام و تشیید به‌تقدیم رساند.

آرایش حجلهٔ ذات بدایع صفات همایون خدیو ارجمند[1] مؤید به‌فرقدوم عروس سعادت مأنوس ملکهٔ رضیهٔ عفومجرمان شمول

ملکهٔ عفو راکه واسطهٔ عقد ملکات نفسانیه تواند بود مفاد آیات واخبار بیرون ازحیز حصر وشمار پیرایهٔ مناقب وطراز مفاخراست و کاخ تعریفش را رکن وثیق حالت قدرت‌است. پس‌هرگاه‌کسی‌ازمجازات خطای مجرمی بواسطهٔ عجز از تقدیم‌آن گذشت نماید معدود از اهل عفو نخواهد بود وکسی را ماند که به‌مثل دایر روغـن ریخته را وقف روشنائی امامزاده نماید! چه برتقدیر آنکه ازآن‌خطا نگذرد مسلک کدام تدارک وتلافی با آنکه فاقد قدم قدرت و توانائی است پیماید. بعضی از ساده لوحان روزگار که از غایت فرومایگی منشاء هیچ آثار نتوانستندی گشت چون منطقهٔ انتقام خودرا ازاحاطت برخطای خطا-کاری قاصرمی‌نگرند و گردن‌احوال مجرم را ازچنبرتسلط خود تافته می‌یابند دامش را عفومی‌گذارند وخاطرخودرا به‌نیل مثوباتی‌که ارباب عفورا پروردگارگذشتکار وعده فرموده خورسند می‌دارند ومعتقدندکه ماهم‌اززمرهٔ آنانیم که ازراه عفومستوجب‌ادراک نعیم‌جاودانیم وازاثر فرمودهٔ **مولوی رومی** آثار تأثر از ناصیهٔ[2] احوال نمودارنمی‌سازند.

بیت

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

---

۱ ـ «همایون خدیوارجمند» رابجای کلماتی که‌محوکرده‌اندنوشته‌اند.
۲ـ اصل : ماضیه

آن یکی شیریست کادم میخورد
وآن دگر شیریست کادم میخورد

پس به‌راستی نسیم تفضلات آلهی‌ازگلبن عفوی ریاحین مثوبات [۲۸۵ر] موعود بردماند که با حالت قدرت پیوندی داشته باشد و در حقیقت معنی‌عفو جزاین‌نیست . چه حد عفوترک عقوبت گناه‌کارانست درحالت قدرت . پس اگر درغیرحالت توانائی این معنی‌دست دهدکسی اطلاق عفو به‌موجبی که بیان شد بر آن نتواند نمـود و فاعل مستحق مثوبات موعود نخواهد بود، وبالجمله سیرت عفو را برسایر سیرتهای ستوده بدان پایه فضیلت وشرافت‌است‌که نسبت آفتاب به‌روشنان‌مقیاس آن تواند بود . شرطه‌ایست که سفاین احوال‌مسافرین دریای گناه را درچهارموجهٔ خطرمکنوف سلامت به‌ساحل‌امان‌رساند، ونقدی‌است‌که بندهٔ‌گذشتکار دربازار قیامت‌کالای عفو پروردگار را که مضمون «ویعفو عن‌السیئات» پیرایهٔ ذات قدیم اوست‌بدان‌خریداری‌تواند. اگرخواهی چاشنی شهد عفو خود را در مذاق خاطرگناه کاری قیاس‌گیری تا به چه پایه است مقیاس‌آن را حلاوت عفو دیگری در ذایقهٔ نفس‌مجرم خود قرارده ، یعنی‌به‌اندازه‌ای که ترا درتقدیم گناهی عفوکریمی پسندیده است‌هرآینه‌گذشت ترا درخاطرمجرمان‌بهمان اندازه سمت‌پسندیدگی تواند بود. برارباب دانش مستورنیست‌که زیادت و نقصان ثواب عفورا بشدت و ضعف گناه منوط داشته‌اند ، یعنی هرچند گناه بزرگتر است ثواب عفو ازآن بزرگتر خواهد بود وهرقدر ضعیف‌تر مثوبت عفو از آن‌کمتر.کریمان روزگار شبستان اقبال‌را تاصباح قیامت جز به‌مصباح عفو روشن نداشته‌اند و از زراعت تخم عفو در مزرع گناهان بزرگ

حاصل نیکنامیهای سترگ برداشته اند و بدان پایه ازشهد عفوچاشنی گرفته اند که مجرمان گناه خود را در معرض عفوشان واسطهٔ حصول مرادات دیگر ساخته‌اند، ومدلول این‌منطوق را نقش‌نگین اعتقاداست پاک نموده اند .

مصراع

درعفو لذتی است که درانتقام نیست

منت وافرخدای راکه واسطهٔ عقد خسروانی‌که مفهوم «والعافین عن‌الناس» پیرایهٔ مناقب‌ایشان‌است‌امروز خاقان ملکستان مؤید، اوصل‌الله تعالی عهد دولته الی‌الابد ، توانند بود . چه هنگامی‌که سیلاب عفوش برخیزدبنیاد خطارا اگرچه درغایت استحکام [۲۸۵ پ] باشد «عالیها سافلها» سازد وچون به‌قدح زنادکرم‌آتش‌گذشت افروزد خرمن‌خرمن گناه اگرچه درانبوهی پایه به‌ماه رسانیده باشد درهم سوزد . مجرمان هدیهٔ پیشگاه عفوش را لایـق تر از گناه ندیدندی و پیشکش محضر گذشتش را پسندیده‌ترازخطا نکشیدندی. بشهادت بار خدای و هوالکافی اگرخسروان عافی را رعیت خوانند و ذات‌کریم وی‌را سلطانی بسزا از بابت وضع شیء درموضع خودتواند بود، وهرگاه درآسمان عفوشخص بیهمال اقدسش را نیر اعظـم دانند و سایر ملوك صاحب گـذشت را سها احدی از اهل انصـاف مسلک اعتراض نتواند پیمـود . مرائر عفوش نه چنان استحکام دارد که به نیروی خطاهای بزرگ سمت انفصام یابد و مبانی گذشتش نه به‌اندازه‌ای‌استوارست‌که به‌معول‌گناهان‌سترگ انثلام‌پذیرد[۱] به‌مثابتی تخم عفومجرمان شمول‌درساحت زمین‌احوال مجرمان « وان

۱ـ ازینجاتاآخرصفحهٔ ۸۶۲ مطالبی‌است که بجای‌عبارات‌محوشده نوشته‌شده‌اند.

استقصوا اقصی مراتب الجنایات وارتقوا اعلی مدارج **الخطیآت**، واقتنوا اثر اصرار السیئات، واداموا رکوب غارب الظلامات، واصروا علی ارتکاب الاساءات، وثبتوا اقدامهم فی مقام ابانة العثرات، وتجرعوا فی مجلس الغوایة عقار الحوبات ولم یفتحوا علی وجوه احوالهم ابواب التوبات، ولم یغلوا دیس الکبائر من الخطایا بمیاه الندامات، ولم یهموا باستقالة عثرات ماقدفات، ولم یتبسطوا مصالی الاستکانة لاقتناص صید اقالة الزلات، ولم یخوضوا لجج الاستغفار علی فرائد المغفرات، ولم یسلکوا محجة الانابة لیهتدوا الی سبیل النجات به دهقنت اتصاف ذات اقدس به ملکات کریمه وفضایل نفسانیه کشت که شخص همایونش مصدق دعوی **مؤلف** یعنی مضمون این گفته ها که وقتی آویزهٔ گوش شاهد نعت عفوش ساخته ام گشت».

لمؤلفه

عفی عن ذنوب قد حکی غیض فیضها
رمال البراری ام عداد الکواکب
و ان جل ذنب المذنبین فعفوه
علیه علی حقاً باعلی المراتب
علی غارب الصفح الجمیل رکوبه
فیاخیر من امسی براکب غارب [۲۸۶ر]
فلله من عاف عفی عن مخاصم
یشید بنا البغضاء بجر الکتایب
یتوب علی من جاوز الحد ذنبه
و ان کان یدری انه غیر تائب

یدر علی الخاطی حیا عفوه کما
یدر علی الخضراء غیث السحایب
لکسب رموز العفو لاغروان نوت
الی بابه العافون شد الحقایب
عفاة ملوک الدهر یثنون ذاته
بکل صفات سیما عفو مذنب
ان اختل نظلم الملک عن صفح خاطیء
کما کان عن صفح الخطا غیر راغب
و یغرس فی ارض الکبائر عفوه
فلاغرو ان یدرک ثمار الرغائب
فبین ذوی الدولات من اجل عفوه
اذا خصه البارى بحسن العواقب
و من کد فی احیاء عفو حذائه
بمیتة شخص العفو اندب نادب
لاعجوبتیه العفو والصفح ذاته
غدا فی البرایا مظهراً للعجائب
و غبطة عفو الشاه نار تشبها
عفاة خواقین الورى فی الترائب
اذا شئت ان تحفی مساویک دائماً
تخلق بصفح الذنب یا ذ المثالب
ولا تجعلن للغیظ فیک طرائقاً
فذلک عیب رأس کل المعایب

و من رام عفو الله فليعف عن ورى

ويجعل خطا الخاطين اعلى المآرب

و من ليس يعفو عن جناية مجرم

فليس لعفو الله جزماً بطالب

خداوندگذشتگار سحاب مدرار عفو مجرمان شمول را برگشت احوال مخالفان دولت بیزوالش که مرتکب کبائر خلافند ابداً باد منع ازافاضت شأبیب وادرار امطار فرماید و آن همایون سحاب را به خطاب « یا سماء اقلعی » مخاطب نماید .

بسط بساط منقبت آن ذات مکارم نشان به اسناد ملکهٔ حسنهٔ شجاعت که طراز کسوت ملکات نفسانیه است بدان

جناب قدس بحق حضرت مالک الملک مطلق، نمایندهٔ راه راستی و آفرینندهٔ افزون و کاستی، خالق ماه و هور و جاعل ظلمات و نور «تعالی عن مقایسة الاشباه والانداد» به زبان حفاظ دین خاتم پیغمبران هدایت آئین بندگان را اخبار فرموده است که ملکهٔ شجاعت پسندیدهٔ حضرت قدس ماست و شخص شجاع اگرچه به عمل کشتن ماری صورت شاهد شجاعتش در مرآت ظهور عکس پذیر گردد از زمرهٔ محبوبان این [۲۸۶پ] درگاه باعز و علا، و مراد از این تقریر این حدیث دلپذیر است که «ان الله یحب الشجاع ولو بقتل حیّة»، و طراز تأیید کسوت این خبر نص حدیث دیگر است که گوهر مضمون آن را ناظم خامهٔ **مورخ** در سلک نظم دری بدینگونه کشاینده است ،

لمؤلفه

داردچو به حق ظن نکو جرأت یار
جویید تبرک به دعایش زنهار
در وصف شجاع این بود بس که به جنگ
او تکیه کند به حقّ و بیدل به فرار

آری دلیر هنگام دار و گیر به نظر بصیرت و آگاهی مشاهده می نماید که جز حصن توکل به حضرت قدس لایموت همهٔ حصنها نمودار خانهٔ عنکبوت است. لاجرم به پناه آن حصن استوار گریخته خاطر از دغدغهٔ

فرار ایمن می‌سازد و به اطمینان بال به تقدیم شرایط دفاع و قتال می پردازد وعاقبت به دستیاری حسن ظنی که به پروردگار خود دارد نسیم فیروزی بردشمن‌ازمهر «وما النصر الامن‌عندالله» برشاخسار گلبن اقبال می‌وزاند، وبه‌مددکلائت پاك یزدان رایت‌اقبال‌خصم را منکوس‌وآیت طغیان اورا مطموس نموده جنود وی‌راآوارهٔ مطمورهٔ عدم می‌گرداند، چنانکه مضمون این‌مقال سرکار اقدس همایون راطابق‌النعل بالنعل‌حسب‌الحال سعادت منوال تواند بود.

وچون ملکهٔ شجاعت یکی ازارکان اربعهٔ‌کاخ فضایل نفسانی‌است وبه‌انضمام سه رکن‌دیگر که به‌حکمت‌وعفت وعدالت‌معبر ندآن‌همایون کاخ را مرصص‌مبانی‌وچنانچه‌اجناس‌اخوات ثلثهٔ دیگرهریک‌به‌انواع عدیده متنوعند، چنانچه جنس‌حکمت به‌ذکاء وسرعت‌فهم وصفاء ذهن‌و سهولت تعلم وحسن تعقل وتحفظ و تذکر، وجنس عفت به‌حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت ودعت وصبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت وسخا، وجنس‌عدالت به‌صداقت والفت ووفاوشفقت وصلت‌رحم‌و مکافات وحسن شرکت وحسن قضا وتودد وتسلیم وتوکل و عبادت سمت تنوع حاصل ساخته اند ـ جنس میمون شجاعت نیز خداوند انواع همایون‌کبر نفس ونجدت وعلوهمت وثبات وحلم و سکون و شهامت و تحمل وتواضع وحمیت ورقت تواند بود.

وازجمله‌انواع‌یازد[ه]گانهٔ جنس‌شجاعت‌دو نوع‌میمون‌یعنی‌حلم وعلوهمت درطی تعداد [۲۸۷ر] ملکات همایون خدیو مؤید ملک‌ستان سمت‌تبیان و وتذکار یافت، لاجرم به‌مقتضای حال‌جامهٔ ذکرمتمم‌انواع‌آن را نساج طبع به‌تاروپود‌بیان تجلّی ذات اقدس بدانها بایستی بافت. پس برالمعیت ثاقبهٔ خداوندان

فضایل نفسانی پوشیده نماند که کبر نفس که من جملهٔ انواع شجاعت است اقامت نفس است به مقام عدم مبالات کرامت و هوان، وسلب التفات بسیار واعسار زمان، وثبات مقاومت است بادواهی وخطوبات، وحلم طمأنینتی است که غضبان را حاجز آید ازاینکه به آسانی مغلوب غضب نماید ، و سکون خصلتی است که فارس نفس به معونت آن درمضمار معاندت ومکافحت که داعی آن عصبیت حفظ شوکت وحمایت حوزهٔ دین وملت خواهد بود توسن خفت را عنان داری تواند نمود ، وتحمل آنست که نفس را متکلف اشتغال آلات بدنی در اکتساب فضایل ارجمند دارد ، و حمیت آنکه شخص درحفظ حمی ملت وحرمت رایت تهاون نیفرازد ، ورقت ملکه‌ای است که نفس را ازمعاینهٔ تألم ابنای جنس بی‌لاحقهٔ ظهور اضطراب در نایرهٔ تأثر گدازد .

و چون ذات اقدس خاقان[1] جمشید سریر فریدون تاج بدین همه انواع که تحت جنس همایون شجاعت سمت اندراج یافته به دلایل شهود وقراین معاینه مشحون است. لاجرم دعوی اتصافش به ملکهٔ ستودهٔ شجاعت که یکی ازارکان اربعهٔ کاخ فضایل نفس بشریت است از تکذیب مکذب زبون مصون ومأمون .

۱ـ اصل : قاخان .

تمهید مقدمهٔ ایراد قصاید سه‌گانهٔ فارسیه وعربیه و ترکیه که مؤلف تهنیت ورود موکب مسعود دارائی‌را به‌یزد منظوم نموده

درتصاریف آن‌زمان‌که نوایر فتنه وآشوب به‌قدح‌زناد بی‌اعتدالی ارباب طغیان درمحروسهٔ **یزد** که زندان سکندر علم خاص آنست زبانه به زبانا رسانید تسکین‌آن به رعایت قانون ملکداری به‌دستیاری زلال چشمه سار تیغ آتشبار تصمیم عزایم میمون دارای جم اقتدار ، ارواح الوری‌له النثار»گردید.لاجرم ازمستفراریکهٔ شوکت ابدآمیزمحروسهٔ **تبریز**، نصرالله تعالی‌حارسه الاقدس بنصره‌العزیز، لشکری دیرسان‌که روشنان‌سماوی‌به‌راستی‌حاکی‌اعدادآنها توانستندی بود، بنفسه‌الکریم، کشید و سواد شام آشوب را به طلوع طلیعهٔ فجراقبال موکب فیروزی اتصال‌به بیاض بام امان که قسیم نعمت صحت و یکی‌از اقسام دوگانهٔ مقسم‌همایون«نعمتان[۲۸۷پ] عظیمتان»باشدرسانید.

تمهید این مقدمهٔ مبارکه را سبب آنست‌که درهمایون اوانی که **مؤلف** به‌عزاصغای‌توجه موکب فیروزمباهات اندوزآمد وامداداغاثت حضرت قدس مغیثیت را ، لازال نصره قریباً ،به‌ساحت احوال **یزدیان** متعاقب نگریست حالی بـه ادای وظیفهٔ چاکری تهنیت ورود موکب مسعودرا این‌سه قصیدهٔ فارسیه وعربیه وترکیه‌که ایراد می‌گردد منظوم نمود، «ولعمرالملیک المقتدرالکریم وانه‌قسم‌لو تعلمون‌عظیم»که‌زمان انشادجمله زاید بریک روز شبان‌نبود، فبذلک وردالتقریع لمن‌الفی علیها غیر ورود .

قصیدهٔ فارسیه ازجملهٔ سه قصیدهٔ مذکوره که به‌مثقب نظم آن درهٔ عقیلهٔ مدایح زاکیه سفته گشته

شب‌که گیتی یافت از زندان اسکندر نشان
داد عرض مخزن دارا چو چشم آسمان
از غم دیرینهٔ **زندان اسکندر** مرا
بودچون پهلوی دارا دیده‌هردم‌خون‌چکان
کز درم ناگه درآمد چهره پر آژنگ یار
وز غضبناکی به رویم آخت شمشیر زبان
می‌گشودی باب ایذا هردمم بر چهر دل
می‌زدی نیش عتابم هر زمان برعرق جان
کای‌بری‌زانصاف‌آخراین‌چه‌رسم‌مردمیست
ساختن در خانه بی‌شو پیر اتراب جوان
خیل اتراب کواعب دختران بکر طبع
چند بی شوهر نشانی در پس ستر جنان
گفتم ایم الله نجستم هر کجا کردم طلب
همسری شایستهٔ آن نازنینان تابه‌آن
مژده بادت گفت کامد خواستاری کز کرم
کرد خواهد مهر آنها حاصل دریا و کان
سوی **زندان سکندر** موکب دارا رسید
هین نثارش را نخست‌آماده کن نقد روان

پس بگو تا طبع آرد حلهٔ الفاظ نغز
تا بیارائی بدان اندام خاطر زادگان
وز معانی نیز رخشان گوهر شهوار چند
تا کنی آویز گوش و گردن آن دلبران
چون چنان کردم که گفت آن مهربان یار گزین
دستشان دادم به دست خامه و گفتم که هان [۲۸۸ر]
رویشان را غازه کرد دستم من از خون جگر
مویشان را عنبرین کن از مداد مشک‌سان
پس به صدر حجلهٔ دفتر به آداب تمام
دستشان نه در کف مدح خدیو کامران
جم خدم **عباس‌غازی** باشد آن کز بهر فخر
سجده برده بر زمین آستانش آسمان
آنکه رای او چنان روشن که یک دوزخ شرار
رشک او افکنده اندر جان خورشید جهان
وآنکه عدل او چنان کامل که جز بیدادگر
می‌نخواند خویشتن را در برش نوشیروان
وآنکه عرش او چنان عالی که از بس ارتفاع
پایه‌های آن گزیده بر سر کرسی مکان
تیغ بر کف روز هیجا هر که دیدش حمله‌ور
گفت دارد مخلب پولاد این شیر ژیان
دی به میدان جهان نظاره می‌کردم همی
سوی این نه توسن نیلی که بودندی دوان

گفتم این خیل رهان‌ما ناکز آن ده‌توسنند
کز برای هرسری نامی‌است درتازی‌نشان
وز رهی‌کان نیست‌معلومم یکی‌زان‌ده‌سمند
چون نهند این‌بارکان‌گردیده‌غایب‌ازمیان
عقل‌گفت اهلا نکو دریافت‌کردی گفتمش
آنکه باشد از میان غایب ندانم اسم آن
گفت‌آن خنگ‌ولیعهد شه جم چاکراست
نام او باشد مجلّی سابق خیل رهان
گفتمش‌از چیست‌غایب‌گفت‌زین‌چابک‌خیول
جسته پیشی‌آنچنان‌کزدیده گردیده نهان
درمیان تیغ ودستش‌دی نزاع‌افتادازانک
هریکی ازیکدگرخودرا فزون‌کردی‌گمان
داوری چون نزد عقل افتاد گفتا هردواند
همچوهم‌درزم‌وبزم‌این‌سرفشان‌آن‌زرفشان
گفته اندی زین نمط برهان تدویر فلک
کزیکی غیر ازیکی صادرنگردد بی‌گمان
پس بغیر از سطح نبود قـابل خط و نقط
ازبساطت‌برخلاف‌عنصریات‌آسمان[۲۸۰پ]
من همی‌گویم‌که تامیدان جاهش‌شد پدید
گوی‌چندی‌ساختندی‌زآسمان‌درخوردآن
این که اهل باستان از راه افسان‌گفته‌اند
کاوج گیرد چون ز راه جنبه مازی دخان

از حصول برد هنگام وصول زمهریر
جزو خاکش جانب مرکز همی‌گردد روان
لاجرم وقت نزول از هم شکافد ابر را
پس شود از خرق ابر آوازهٔ تندر عیان
حاش لله گر کنی باور کزین افسانه‌ها
یادگارستی بدگیتی بس ز اهل باستان
نزد استاد کفش درس کرم میخواند ابر
در دبستان جهان با غایت جهر بیان
دادگر شاها بعدلی کز تو دیدند اهل **یزد**
تا ابد در هر زغن دستان زند نوشیروان
خاصه این چاکر که چون جوز انطاق چاکریت
غایب از درگاه تو عمریست بسته بر میان
از پی خونریزی خصم زبون رامح صفت
چاکرانت را اگر باشد بکف خطی سنان
حاش لله گر زمن افزون در این کار نداز آنک
من بکف دارم پی طعن عدو رمح زبان
می پذیرد آنچه مجروح سنان شد التیام
کی گراید جانب بهبود مکلوم لسان
نیست قصدم غوص بحر مدحتت زین گفته‌ها
زانکه میدانم که هست این بحر بحری بیکران
بلکه تامکشوف رای انورت سازم که من
همتکم با **انوری** در حلیهٔ اهل بیان

حقه حقه گوهر از دریای طبع **انوری**
از ابیورد آورند ار تحفه سوی اصفهان
گرچرا آرد غزال کلک مشک افشان من
جانب دشت ختای صفحه از راه بنان
نافه نافه مشک بی آهو ز صحرای ورق
می‌برند از اصفهان سوی ابیورد ارمغان
نیست پنهان سرّ استادی من در نظم ونثر
ز آنکه‌می‌باشدزبان‌نظم‌ونثرم‌ترجمان[۲۸۱ر]
لیک در بازار بیع یوسف مدحتگریت
من‌که وشعرم چه باشد پیرزال و ریسمان
هین مپندارازوقاحت این تصلف‌ز آنکه‌حق
آگهستی‌کاین رهی با لاف باشد خصم جان
خودنمائی اینقدرها هیچ دانی‌ازچه‌روست
ز افتخار بندگی آن همایون آستان
می‌دهد تا از غبار موکب دارا به‌دهر
از گلستان ارم زندان اسکندر نشان
خصم دولت را مکان پیوسته زندان عدم
کامجو احباب از گلزار عیش جاودان

قصیدهٔ عربیه ..... [1] بنای تهنیت ....[1] نواب اشرف...[1]

بوهـرمز قط لم یعدل بدوران
ما اهل **یزد** را و من عدل قاآن
والی‌الملوک ولی‌عهدالملیک غدا
و فناه مسجود رهط الانس والجان
عباس شاه لدی الاعطاء[2] ذو کرم
رهـین غبطته مـدرار نیسان
یقص قادم عنقاء الخیال اذا
لقاف علیاه امضی قصد طیران
ببابه عفر الخـاقان جبهته
تبارک الله من اقبال خاقان
تفوه بالفصل نفسی ان تقل ابداً
قیل بن قیل وسلطان بن سلطان
عال به قدر اقبال و خوقنة
غال به قدر اسلام و ایمان
مثقال ذرة بأس منه ان وجدا
الفی ذبول شعیر قطر شهلان

۱ـ چندکلمه را محوکرده‌اند .
۲ـ بجای‌کلماتی دیگر نوشته شده است .

تعد آلائه ان عد قطر سما
فحصرها لم یکن مقدور انسان
علی فریدة عز لم یضم ابداً
من مثله خاص فی عمان سلطان
یشری باثمان ارواح الملوک ثری
جنا به الملتجی زیناً لتیجان
حسامه من لحوم الخصم یوم وغا
یعد رزقاً مدی الدنیا لعقبان
وشاد بانی احتساب العدل منه بنا
تسالم بین اغنام و سرحان
ابوه بالشان ظل الله ذی المنن
اخوه بالقدر یدعی **ظل‌سلطان**
وسجن اسکندر من یمن مقدمه
یزهو علی الخلد ذی روح وریحان
له وزیر علی ابن البرخیاء زهی
له سریر علی عرش السلیمان
ذو اصف لم اصف ادنی فضائله
و ان اقل قلّ منه فضل لقمان
ارایه ذاک ام بیضاء راد ضحی
ام کان نوراً تجلّی لابن عمران
لعین افضاله ان یمّم الخضر
صاد بل اصدی به من عین حیوان

آبائه الغرّ الکرام الاماجد

تیجان هامات ذی الباب دوران

بکنیة المصطفی قد ظل مکتنیاً

تباً لاعدائه بشری لخلان

یا آصف الملک انی نملة طلبت

مع الحقارة اعطاف السلیمان

بلطفه کنت عطشاناً وکم ظهرا

ثواب ماعین فی ارواء عطشان

بحق من کان مدعواً بخیر وری

و انزلت فیه حقاً آی فرقان

لعمرک الظافر الزّاکی وذا قسم

بمذهب العبد یعلو کل ایمان

غلیل صدری عدا حداً فصرخضری

لعین عیوان عطف الشاه فی الآن

ولا تماطل بوعد الیوم ثم غد

فوعدة الماء لا تروی لصدیان

کما یهنی بنجل الشاه عیش وری

ادامه للبرا یافیض رحمن [۲۹۰ر]

قصیدهٔ ترکی جغتائی

چون تصحیح این قصیدهٔ ترکی جغتائی دشوار بود با مشورت دوست دانشمند آقای دکتر عباس زریاب‌خویی بصورت عکسی چاپ‌شد و امید است دوست دانشمند آقای دکتر تورخان گنجه‌ای (استاد دانشگاه لندن) به تصحیح آن اهتمام فرمایند.

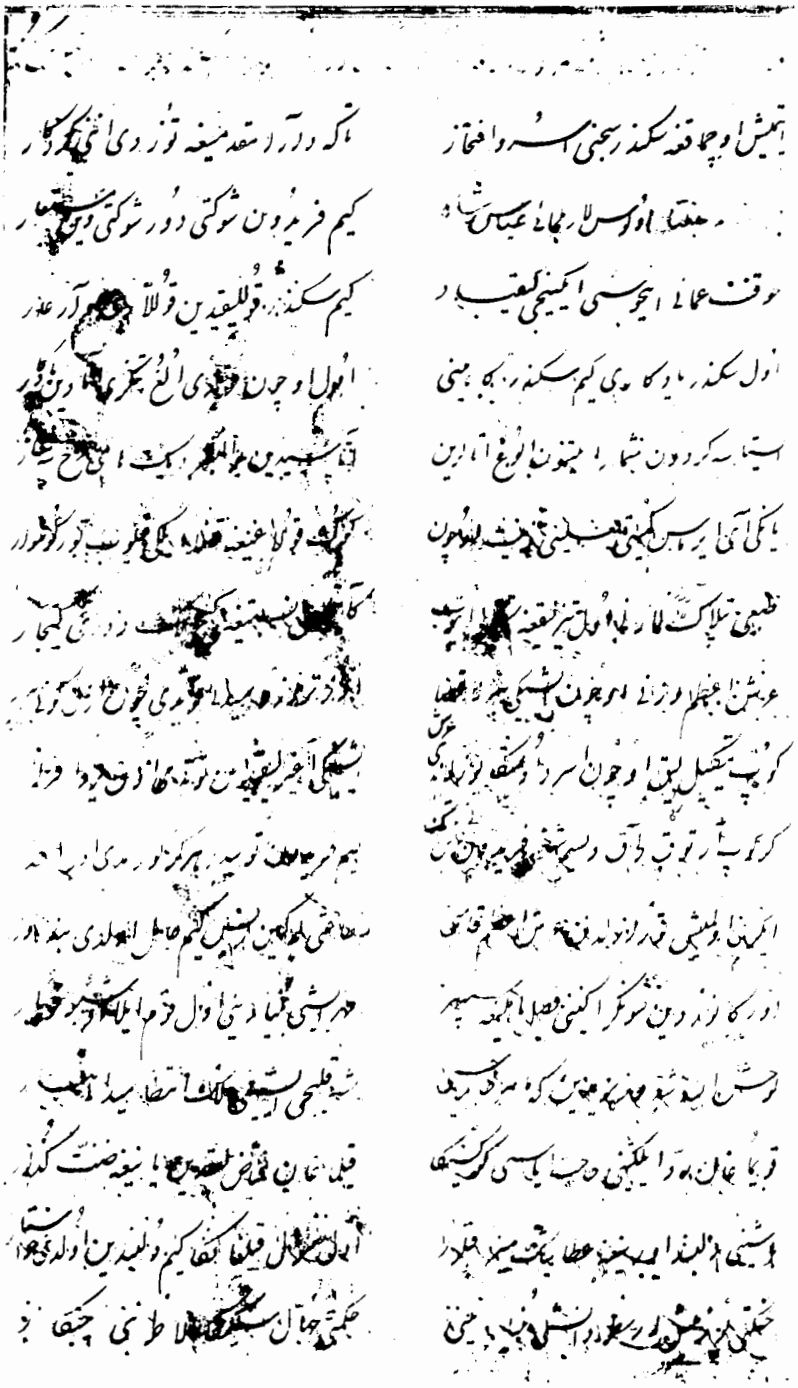

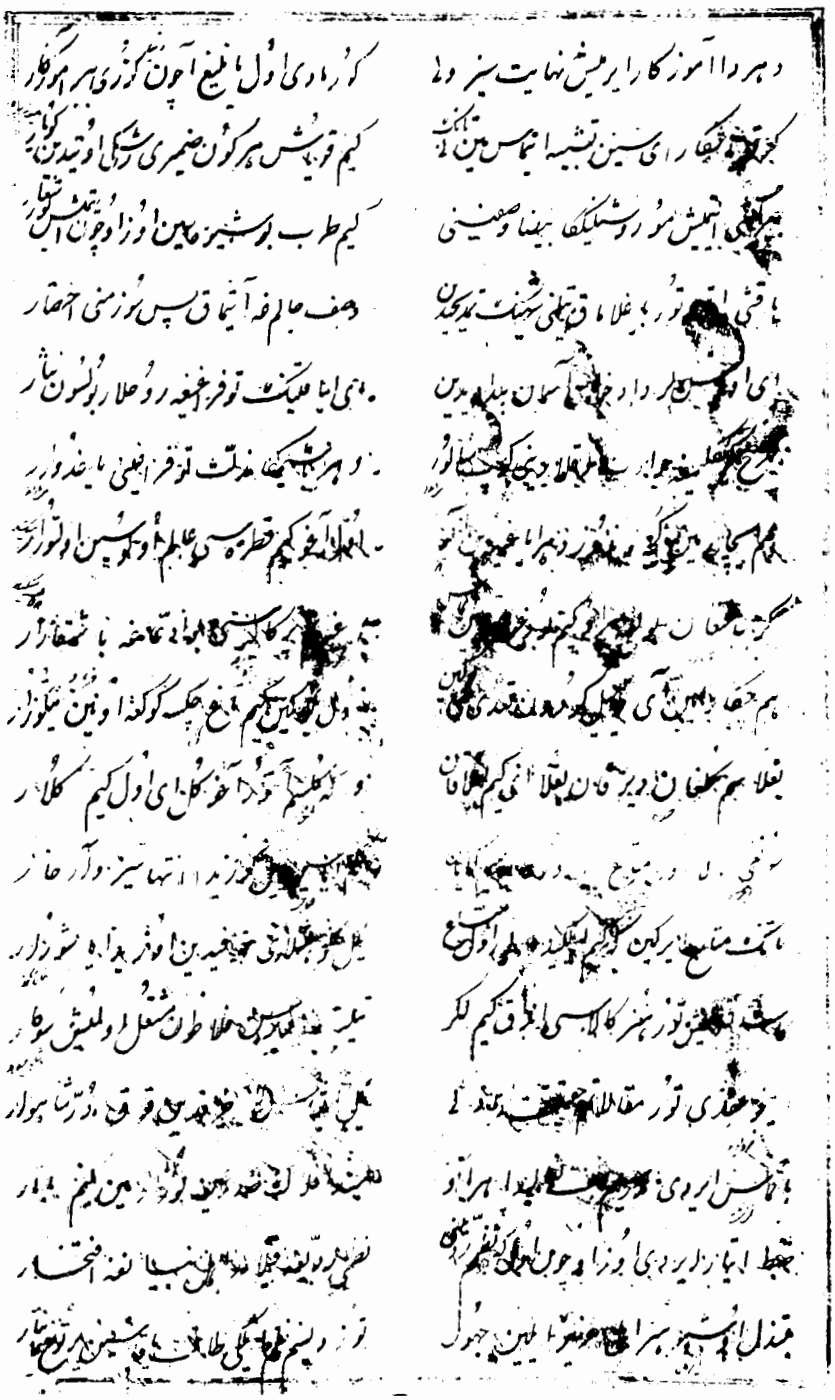

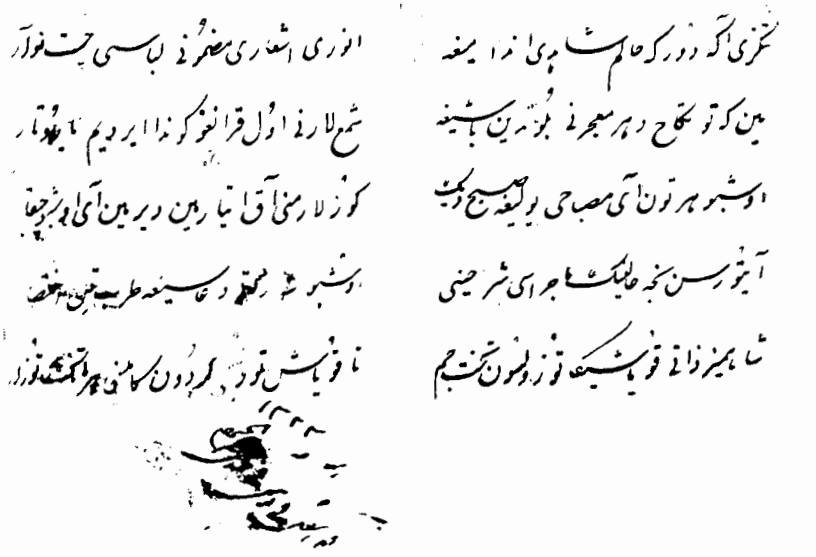

***

هو

قد انتقل فی نوبتی فی شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۲۳

(مهر بیضی: مشیرالممالك)

[خط و مهر فتح‌الله مشیرالممالك]

محمد تقی خان (خان بزرگ)

دارای ۲۲ پسر و۲۶ دختر بوده است . درین جدول فقطاولاد اعیانی (از مادری سید) ذکر میشود
این زن خواهر میرزا مظفرالدین محمد ملقب به میرزاخان (متولی آثار ائمهٔ اطهار) بوده است

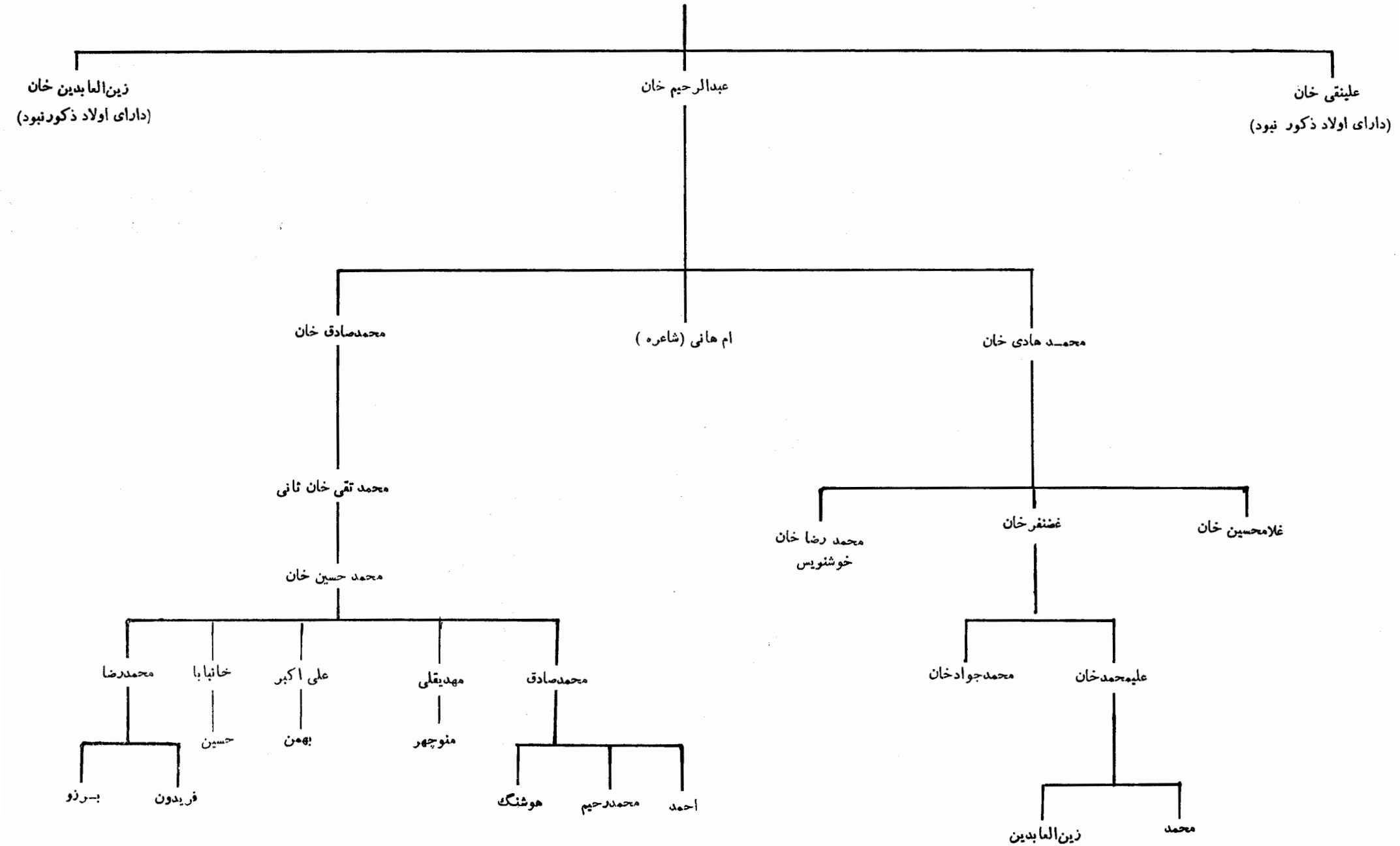

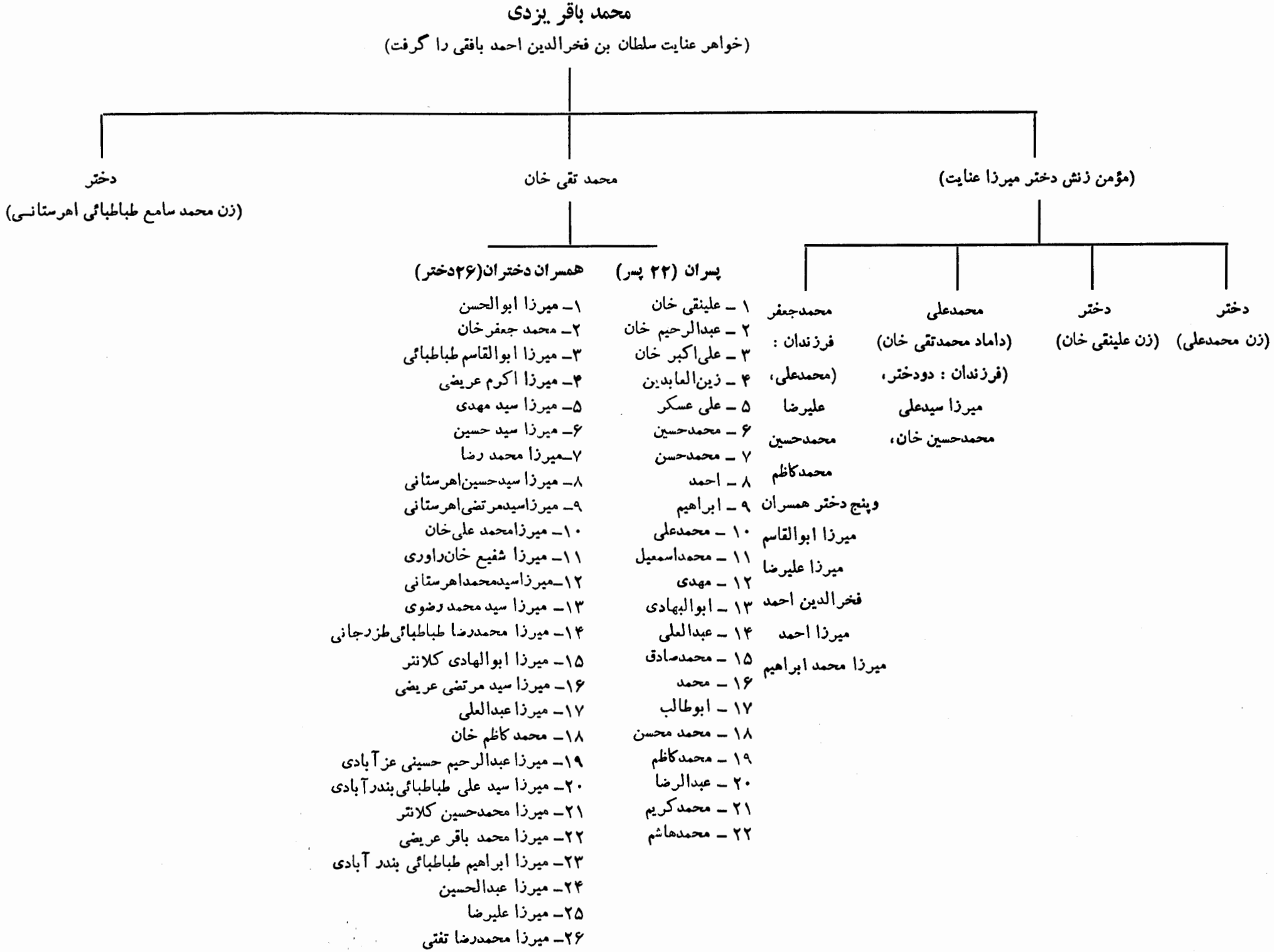
محمد باقر یزدی
(خواهر عنایت سلطان بن فخرالدین احمد بافقی را گرفت)
(مؤمن زنش دختر میرزا عنایت)
محمد تقی خان
دختر
(زن محمد سامع طباطبائی اهرستانی)
دختر
(زن محمدعلی)
دختر
(زن علینقی خان)
محمدعلی
(داماد محمدتقی خان)
(فرزندان : دودختر،
میرزا سیدعلی
محمدحسین خان،
محمدجعفر
فرزندان :
(محمدعلی،
علیرضا
محمدحسین
محمدکاظم
وپنج دختر همسران
میرزا ابوالقاسم
میرزا علیرضا
فخرالدین احمد
میرزا احمد
میرزا محمد ابراهیم
پسران (۲۲ پسر)
۱ ـ علینقی خان
۲ ـ عبدالرحیم خان
۳ ـ علی‌اکبر خان
۴ ـ زین‌العابدین
۵ ـ علی عسکر
۶ ـ محمدحسین
۷ ـ محمدحسن
۸ ـ احمد
۹ ـ ابراهیم
۱۰ ـ محمدعلی
۱۱ ـ محمداسمعیل
۱۲ ـ مهدی
۱۳ ـ ابوالبهادی
۱۴ ـ عبدالعلی
۱۵ ـ محمدصادق
۱۶ ـ محمد
۱۷ ـ ابوطالب
۱۸ ـ محمد محسن
۱۹ ـ محمدکاظم
۲۰ ـ عبدالرضا
۲۱ ـ محمدکریم
۲۲ ـ محمدهاشم
همسران دختران(۲۶دختر)
۱ـ میرزا ابوالحسن
۲ـ محمد جعفرخان
۳ـ میرزا ابوالقاسم طباطبائی
۴ـ میرزا اکرم عریضی
۵ـ میرزا سید مهدی
۶ـ میرزا سید حسین
۷ـمیرزا محمد رضا
۸ـ میرزا سیدحسین‌اهرستانی
۹ـ میرزاسیدمرتضی‌اهرستانی
۱۰ـ میرزامحمد علی‌خان
۱۱ـ میرزا شفیع خان‌راوری
۱۲ـمیرزاسیدمحمداهرستانی
۱۳ـ میرزا سید محمد رضوی
۱۴ـ میرزا محمدرضا طباطبائی‌طزدجانی
۱۵ـ میرزا ابوالهادی کلانتر
۱۶ـ میرزا سید مرتضی عریضی
۱۷ـ میرزا عبدالعلی
۱۸ـ محمد کاظم خان
۱۹ـ میرزا عبدالرحیم حسینی عزآبادی
۲۰ـ میرزا سید علی طباطبائی‌بندرآبادی
۲۱ـ میرزا محمدحسین کلانتر
۲۲ـ میرزا محمد باقر عریضی
۲۳ـ میرزا ابراهیم طباطبائی بندر آبادی
۲۴ـ میرزا عبدالحسین
۲۵ـ میرزا علیرضا
۲۶ـ میرزا محمدرضا تفتی

توضیحات

و

فهارس اعلام

تاریخی، جغرافیائی،

لغوی و مدنی

و

جدول سنوات کتاب

توضیحات و تصحیح اغلاط مهمتر *

ص ۳ س ۷ : ازعبارت «درمساق احوال علم خان سابقاً مذکور آمد» برمی‌آید که این قسمت که درابتدای کتاب قرار گرفته است دراساس، یعنی زمان تألیف، از قسمتهای بعدی کتاب بوده است و چـون در صفحهٔ ۲۷۷ به مباحثی پرداخته شده‌است که درصفحهٔ ۳ بدانها اشاره میشود، علیهذا می‌توان بدین‌حدس گرائید که بعدها درنظم کتاب تصرفاتی‌شده است.

ص ۱۰ س ۱ : «یکهزار ویکصد وشصت وسه» درست است .

ص ۱۹ س ۵ : « طیب» درست است .

ص ۲۱ س ۲۱ : شاید : آلاخان والاخان .

ص ۲۲ س ۱۶ و ۱۷ : «زوجیت . . سلطنت» درست است .

ص ۳۶ س ۴ : «معزز» درست است .

ص ۳۶ س ۱۴ و ۱۶ و ص ۳۷ س ۴ : «علیمردان خان» درست است .

ص ۷۱ س ۱۴ : «درداندند» درست است .

ص ۱۰۴ س ۱۰ : «باشیان» درست است .

ص ۱۰۴ س ۱۲ ، «محمدجعفرخان» درست است .

ص ۱۰۴ س ۱۷ : «نسقچی» درست است .

ص ۱۰۷ س ۶ : خاف را «خواف» می‌نویسند .

ص ۱۰۷ س ۷ : «تیموری» .

ص ۱۱۳ س آخر : «مواکب آید، ازمنزل . . .» درست است. لفظ «مواکب» درانتهای سطر قبل‌که بیتی شعراست نابجا چاپ شده است .

ص ۱۱۸ س ۱۵ : «ازدخار» درست است .

ص ۱۸۱ س ۱۰ : «اصفاه» غلط و «اصفاه» درست است.

ص ۱۸۲ س ۸ : «حالی» درست است .

ص ۱۸۴ س ۵ : «موزع ومنقسم» ازسطر بعد باید بـه انتهای سطر ۵ متصل شود .

ص ۱۸۶ س ۵ و ۹ : «الحسر» و «حسر» درست است .

ص ۱۸۹ س ۱۱ : « تباریح خاطـر ناصبور را آواز درداد » درست

---

*ـ با استفاده از یادداشتهای آقای حسین محبوبی اردکانی.

است .

ص ۱۹۰ س ۱۹ : «حزم» درست است نه «جزم».

ص ۱۹۱ س ۱۴ : «حسدهٔ» درست است.

ص ۷۹۱ س ۶ : امالمؤلفه...

ص ۱۹۲ س آخر : کـه شاه بیت قصیده است **لمؤلفه** غیرت افزای ضیاء بخش جهان آمد.

ص ۱۹۳ س ۱۲ :[۶۰ پ] زائدست.

ص ۱۹۴ س ۳ : «تاحسن» درست است .

ص ۱۹۵ س ۵ : «غرام» درست است .

ص ۱۹۵ س ۱۰ : «عموم» قبل‌از «غموم» ساقط شده‌است .

ص ۱۹۶ س ۱۰ : «غدونا» درست است .

ص ۱۹۸ س ۹ : «الکمد» درست است .

ص ۱۹۹ س ۱۳ : بجای سه‌نقطه کلمهٔ «عرش» مناسب می‌نماید.

ص ۲۰۲ س ۱ : بجای سه‌نقطه «انوررا» مناسب می‌نماید .

ص ۲۰۲ س ۱۶ : خفاش درست است ؛ نه خفاءش .

ص ۲۰۴ س ۱۵ : نفخ .

ص ۲۰۹ س ۱۶ : «مضیء» درست است.

ص ۲۱۱ س ۱۶ : «عین» درست .

ص ۲۱۱ س ۱۹ : «طروق» درست است .

ص ۲۱۱ س ۲۱ : «لیث» است نه «لیت» .

ص ۲۱۳ س ۳ : «نزقت» درست است .

ص ۲۱۸ س ۲۰ «شاهد» درست‌است نه «شاید».

ص ۲۱۹ س ۱۰ : «ابرزی» است نه «ابزری».

ص ۲۲۱ س ۲ : «خضرت» درست است بجای « حضرت» .

ص ۲۲۷ س ۲۰ : «نه» زائدست .

ص ۲۳۲ س ۱۶ : «حوال» است نه«جوال».

ص ۲۳۳ س ۱۴ : «دست رد برسینهٔ رد سؤال» درست است .

ص ۲۶۱ سر صفحهٔ ببعد : «دوران رحای جدال» درست است .

ص ۲۷۱ س ۱۱ : «وافدین» مناسبترمی‌نماید .

ص ۳۰۲ س ۱۶: آیا میرزاعظیم مالمیری همان میرزا عظیم آبشوری (ص ۲۸۵) است ؟

ص ۳۶۸ س ۸ : «اهرستان» درست است .

ص ۴۵۶ س ۲ : «متولیان آثار ائمهٔ اطهار» اشاره است باینکه معروف بوده است که خانوادهٔ میرزا شمس‌الدین محمد ، حافظ موی ائمه و متولی این نوع از آثار بوده‌اند . (بنابگفتهٔ آقای محمدصادق رحیمی)

ص ۴۸۸ س ۴ : «میرزا محمد امین کرمانی» درست است.

ص ۵۹۵ س ۳ : «زغال» درست است

ص ۵۹۷ سر صفحه: «نبذی» است نه «بندی» .

ص ۶۲۴ : ازدیوان قضائی دو نسخه دیده‌ام، یکی در کتابخانهٔ ملی ملك (شمارهٔ ۴۸۶۵ مورخ ۱۲۵۶) و دیگری در کتابخانهٔ ملی (ف ۱۴۵۶ فهرست عبدالله انوار جلد سوم صفحه ۴۸۹).

ص ۶۴۵ س ۱۷ : «محمد حسن بیك جلودار» درست است .

ص ۶۵۱ س ۱۵ : «کلبادی» درست‌است، به استناد مورددیگرمذکور در فهرست اعلام .

ص ۶۵۲ و ۶۵۳ : «آقا اسمعیل» بایدهمان آقا محمد اسمعیل باشد .

ص ۶۵۵ س ۳ : «بوزنجردی» درست است نه بزوجنوردی ، باستناد مورد دیگر مذکورفهرست اعلام .

ص ۶۶۰ س ۱۵ : «جندق» نادرست و «خندق» درست است .

ص ۶۶۲ س ۱۹ : شاهزاده فاضل تلفظ عامه در مورد شاهزاده فضل است .

جدول سنوات مذکور درین کتاب

ص ۸ : ۱۱۶۲
ص ۱۰ : ۱۱۶۳
ص ۱۴ : ۱۱۷۲
ص ۱۹ : ۱۱۹۳
ص ۲۶ : ۱۱۹۹
ص ۵۶ : ۱۲۰۹
ص ۶۲ : ۱۲۱۱
ص ۶۵ : ۱۲۱۱
ص ۷۷ : ۱۲۱۲
ص ۹۱ : ۱۲۳۹
ص ۱۰۷ : ۱۲۱۷
ص ۱۱۱ : ۱۲۱۸
ص ۱۳۱ : ۱۲۲۲
ص ۱۳۳ : ۱۲۲۳
ص ۱۳۶ : ۱۲۳۵
ص ۱۵۹ : ۱۲۲۳
ص ۱۶۸ : ۱۲۲۴
ص ۲۳۰ : ۱۲۴۵
ص ۲۴۱ : ۱۱۳۱
ص ۲۴۶ : ۱۱۳۱
ص ۲۵۰ : ۱۱۳۲
ص ۲۵۱ : ۱۱۳۲
ص ۲۵۶ : ۱۱۳۲
ص ۲۷۲ : ۱۱۴۲
ص ۲۷۷ : ۱۱۴۲
ص ۲۸۰ : ۱۱۴۳

ص ۲۸۲ : ۱۱۴۳
ص ۲۹۳ : ۱۱۶۸
ص ۲۹۹ : ۱۱۴۲
ص ۳۰۲ : ۱۱۶۱
ص ۳۳۷ : ۱۲۴۵
ص ۳۶۲ : ۱۲۱۱

ص ۳۸۸ : ۱۱۶۶
ص ۳۹۴ : ۱۱۶۸
ص ۴۰۳ : ۱۱۶۹
ص ۴۱۱ : ۱۱۷۲
ص ۴۱۶ : ۱۱۷۴
ص ۴۲۳ : ۱۱۹۳
ص ۴۳۴ : ۱۲۰۱
ص ۴۴۴ : ۱۱۶۱
ص ۴۶۲ : ۱۲۱۳
ص ۴۶۶ : ۱۱۵۱
ص ۴۶۷ : ۱۱۶۱

ص ۴۷۴ : ۱۲۱۰

ص ۴۸۴ : ۱۲۱۱
ص ۴۸۴ : ۱۲۱۳
ص ۴۸۶ : ۱۲۱۴
ص ۴۹۹ : ۱۲۱۹
ص ۵۰۵ : ۱۲۳۴
ص ۵۱۹ : ۱۲۲۹
ص ۵۲۰ : ۱۲۳۷
ص ۵۲۵ : ۱۲۱۲

ص ۵۲۸ : ۱۲۱۴
ص ۵۴۰ : ۱۲۲۳
ص ۵۴۲ : ۱۲۲۹
ص ۵۴۴ : ۱۲۲۹
ص ۵۴۶ : ۱۲۳۰
ص ۵۵۰ : ۱۲۳۱

ص ۵۷۱ : ۱۲۲۸
ص ۵۷۱ : ۱۲۲۹
ص ۵۷۶ : ۱۲۲۹
ص ۵۷۷ : ۱۲۳۶
ص ۶۰۶ . ۱۲۴۰
ص ۶۲۶ : ۱۲۴۳
ص ۶۶۸ : ۱۲۴۴
ص ۶۷۱ : ۱۲۴۳
ص ۶۸۵ : ۱۲۴۴
ص ۶۹۰ : ۱۲۴۴
ص ۶۹۳ : ۱۲۴۵

ص ۶۹۷ : ۱۲۳۶

ص ۷۱۷ : ۱۲۳۶
ص ۷۶۳ : ۱۲۳۲
ص ۷۶۵ : ۱۲۳۵
ص ۷۷۵ : ۱۲۴۳
ص ۷۸۵ : ۱۲۳۴
ص ۷۸۶ : ۱۲۳۵
ص ۷۹۲ : ۱۲۴۵
ص ۷۹۴ : ۱۲۴۵

اعلام شجرهٔ خوانین*

ابراهیم خان بن محمدتقی خان ۷۴۷
ابراهیم خان بن محمدعلی خان بن محمد تقی خان (میرزا-) ۷۵۳ ، ۷۸۱ (داماد محمد ابراهیم خان)
ابراهیم خان بن محمد محسن خان ۶۸۸
ابراهیم خان بن محمدعلی خان (میرزا-) ۵۸۳ ، ۶۵۸
ابوالحسن‌بن میرزا محمد (میرزا-) ۷۵۰،۷۵۵ ، ۸۰۳،۸۰۴،۸۰۷
ابوطالب خان‌بن محمدتقی‌خان ۷۴۷ ، ۷۵۴ ، **۷۹۵-۷۹۶** ، ۸۰۴
ابوالقاسم خان بن میرزامحمد ۷۵۰،۷۵۱،۷۵۶،۷۶۱،۸۰۵،۸۰۷
ابوالقاسم خان بن محمدعلی خان بن محمدتقی‌خان (میرزا-) ۷۵۳
ابوالهادی خان‌بن محمدتقی خان ۳۷۹ ، ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۳۷، ۷۴۷ ، ۷۵۴ ، **۷۸۵ - ۷۸۶** ، ۸۰۸
احمدخان بن میرزا محمد ۷۵۱
احمدخان بن محمد تقی خان ۱۲۸ ، ۳۷۹ ، ۴۴۲ ، ۷۴۷ ، ۷۵۳ ، **۷۵۵-۷۷۶** ، ۷۸۲ ، ۸۰۸
اسمعیل خان بن محمدتقی خان ۳۷۸
امیرمؤید = عبدالرضاخان

ب

باقرخان بن میرزا محمدحسن خان ۷۵۴
باقرخان بن محمد اسمعیل خان بن محمدتقی خان ۷۸۴

ح

حسن خان بن عبدالعلی خان بن محمدتقی خان ۷۸۷
حسین خان بن عبدالعلی خان بن محمدتقی خان ۷۸۷

خ

خانجان خان بن محمدجعفرخان ۷۵۱
خانجان‌خان بن محمدعلی خان بن محمدجعفرخان ۷۶۱
خانجان خان = محمدتقی‌خان بن محمدحسین خان
خانلرخان = محمدتقی خان بن محمدعلی خان

ر

رضاخان بن زین‌العابدین‌خان‌بن میرزاخان (میرزا-) ۸۰۵

* اعلام منسوبان سببی (دامادهاواولادآنها) در قسمت اعلام اشخاص‌درج شده‌است.

ز

زین‌العابدین خان بن عبدالرضا خان ۷۰۷ ، ۷۱۱ ، ۷۴۰ ، ۷۴۱ ، ۷۴۲ ، ۷۵۵
زین‌العابدین خان بن عبدالعلی خان بن محمدتقی خان ۷۵۴ ، ۷۸۷
زین‌العابدین خان‌بن عنایت سلطان (معروت بمیرزا بزرگ) ۸۰۳
زین‌العابدین خان بن محمد تقی خان ۳۰۹ (حکومت بافق) ، ۳۷۵ ، ۴۴۹ ، ۴۶۸ ، ۴۸۸ ، **۵۰۱ (حکومت یزد) ـ ۵۰۶** ، ۵۰۹ ، ۵۲۸ ، ۵۴۷ ، ۷۴۷ ، ۷۵۰ ، ۷۵۲ ، ۷۶۷ ، ۸۰۷
زین‌العابدین خان بن محمدکریم‌خان بن محمد تقی خان ۷۵۵ ، ۸۰۱
زین‌العابدین خـان بن میرزاخان (میرزا ـ) ۵۰۸ ، ۷۵۲ ، ۷۹۳ ، ۸۰۴ (داماد عبدالرحیم خان)

س

سلیمان خان بن محمـد حسن خان بن محمـدتقی خان ۵۲۳ ، ۷۵۲ ، ۷۷۴
سلیمان خان بن محمدصادق خان بن محمدتقی خان ۷۵۴

ع

عبدالرحیم‌خان بن محمدتقی خان ۵۲ ، ۳۰۹ (حکومت بافق) ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۴۸۸ ، ۵۰۱ ، ۵۰۳ ، **۵۰۷-۵۲۱** ، ۵۴۶ ، ۷۱۰ ، ۷۴۷ ، ۷۵۰ ، ۷۵۲ ، ۷۸۵ ، ۷۹۲ ، ۸۰۴ ، ۸۰۷
عبدالرضاخان (امیرمؤید) بن محمد تقی خان ۱۲۰ ، ۲۲۹ ، ۳۷۷ ، ۴۹۰ ، ۵۰۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۶ ، ۵۲۱ ، ۵۶۵ ، ۵۷۷ ، ۵۷۹ ، ۵۸۱ (حاکم بافق ومهریز) ، ۵۸۵ـ ۵۸۹ ، ۶۲۱ ، **۶۲۶-۷۳۲** ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۵ ، ۷۶۱ ، ۷۶۲ ، ۷۶۵ ، ۷۶۸ ، ۷۷۰ ـ ۷۷۳ ، ۷۷۷ ، ۷۷۹ ـ ۷۸۳ ، ۷۸۶-۷۹۱ ، ۷۹۷ ، ۸۰۲
عبدالعلی خـان بن محمد تقـی خـان ۳۷۸ ، ۵۱۹ ، ۵۳۶ ، ۷۴۷ ، ۷۵۴ ، ۷۸۷
عبدالله خان‌بن علی‌اکبرخان (میرزاـ) ۷۵۲ ، ۷۵۶
علی خان بن عبدالـرضاخان ۷۰۶ ، ۷۱۹ ، ۷۲۵ ـ ۷۲۸ ، ۷۳۲ ، ۷۳۴ ، ۷۳۵ ، ۷۵۵
علی خان بن محمدحسین خان ۷۵۲
علی‌اکبرخان‌بن محمدتقی‌خان ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۲ ،

۷۶۴ - ۷۶۵
علیرضا خان بن علی عسکرخان بن محمدتقی‌خان ۷۵۲
علیرضاخان‌بن محمد جعفرخان ۵۴۷ ، ۷۵۲ ، ۷۶۱
علی عسکرخان بن محمدتقی خان ۳۷۴ ، ۴۲۸ ، ۵۴۷ ، ۵۶۳ ، ۵۸۹ ، ۷۴۷ ، ۷۵۲ ، **۷۶۶-۷۶۹** ، ۷۷۰
علیمرادخان بن محمدحسین خان بن محمدجعفرخان ۷۶۲
علینقی خان بن محمدتقی خان ۵۷ ، ۱۲۸ ، ۳۰۹ (حکومت بافق) ، ۳۷۵ ، ۳۸۷ ، ۳۸۳ ، ۴۲۰ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۱ - ۴۳۳ ، **۴۴۷** ، ۴۴۸ ، ۴۵۶ ، **۴۶۳ - ۵۰۱** ، ۵۰۷ ، ۵۰۹ ، ۵۱۲ ، ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۸ ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۰- ۷۵۲ ، ۷۵۵ ، ۷۶۰ ، ۷۷۸ ، ۷۸۸ ، ۷۹۵ ، ۸۰۵

ف

فتح‌الله خان بن‌محمدحسن خان بن محمد تقی‌خان ۵۲۳ ، ۷۵۲ ، ۷۵۴ ، ۷۷۴ ، (داماد مهدی خان بن محمدتقی خان)
فرج‌الله‌خان بن محمدحسن بن محمد تقی خان ۵۲۳ ، ۷۵۲ ، ۷۵۸ ، ۷۷۴

م

محمدخان بن عبدالعلی خان بن محمدتقی خان ۷۵۴ ، ۷۸۷
محمدخان بن محمد ابراهیم خان بن محمدتقی خان ۶۵۷
محمدخان بن محمد اسماعیل خان بن محمد تقی خان ۷۵۳ ، ۷۵۸ ، ۷۸۳
محمد خان بن محمد تقی خان (ملاباشی) ۵۸۸ ، ۶۵۸ ، ۷۴۷ ، ۷۵۴ ، **۷۹۰ - ۷۹۵**
محمدخان بن محمدعلی خان بن محمدتقی خان ۷۵۳ ، ۷۸۱
محمدخان‌بن مهدی‌خان‌بن محمدتقی‌خان ۸۵۴ ، ۷۸۵
محمد ابراهیم خان بن عبدالرضا خان ۷۳۹ ، ۷۵۵
محمد ابراهیم خان بن محمدتقی خان ۵۱۹ ، ۵۳۶ ، ۷۵۳ ، **۷۷۶ - ۷۷۹**
محمد ابراهیم خان بن محمدصادن خان بن محمد تقی خان ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۸۸ (داماد محمد اسمعیل خان)
محمد ابراهیم خان بن محمد محسن خان بن محمد تقی خان ۷۵۵

محمد اسمعیل خان‌بن محمد تقی خان ۱۲۸ ، ۳۷۸ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۷۱۹ ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۳ ، **۷۸۳–۷۸۴** ، ۷۸۷
محمد باقرخان بن عبدالرحیم خان بن محمدتقی خان ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۱۲ ، ۵۱۷ ، ۵۲۱ ، ۵۸۸ ، ۷۵۲ ، ۸۰۴
محمد باقرخان بن علی عسکرخان بن محمد تقی خان ۷۵۲
محمد باقرخان بن محمد اسمعیل خان بن محمدتقی خان ۷۵۳
محمد باقرخان بن محمدحسین خان محمدتقی‌خان (حاجی–)۷۵۲
محمدتقی خان (خان بزرگ) ۵۶ ، ۱۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۷۱ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، **۲۹۷–۳۸۳** ، ۴۰۹ ، ۴۵۶ ، ۴۶۱ (وفات)، ۴۶۴ ، ۵۲۵ ، ۵۴۹ ، ۵۶۳ ، ۶۸۲ ، ۷۱۱ ، ۷۴۵ ، ۷۵۰ ، ۷۶۰ ، ۷۸۳ ، ۸۰۳ ، ۸۰۴ ، ۸۰۶
محمدتقی خان بن محمدحسین خان بن محمدتقی‌خان (خانجان خان) ۷۵۲ ، ۷۵۶
محمدتقی خان بن محمدصادق خان بن محمد تقی خان (خان کوچك) ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۸۸ (داماد محمد اسمعیل خان)
محمد تقی خان بن محمد علـی خان بن محمد تقی خان (خانلرخان) ۷۵۳
محمدجعفرخان‌بن‌محمد مؤمن‌خان ۲۹۴ ، ۳۷۴ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۲۸ ، ۴۴۲ ، ۵۶۳ ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۱ ، **۷۶۰ – ۷۶۳**
محمد جوادخان بن عبدالرحیم خان بن محمدتقی‌خان ۵۰۷ ، ۵۲۰ ، ۷۵۲
محمد حسن خان بن عبدالعلی‌خان بن محمدتقی خان ۷۵۴
محمد حسن خان بن علی‌عسکرخان بن محمدتقی خان ۶۴۹ ، ۷۵۲
محمدحسن خان بن محمد ابراهیم خان بن محمدتقـی خـان ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۷۹ (داماد مهدی خان بن محمدتقی خان)
محمدحسن خان بن محمد تقـی خان ۱۲۸ ، ۳۷۱ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۴۴۶ ، ۴۸۴ ، **۵۲۲ – ۵۴۵** ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۲ ، ۷۶۸ ، ۷۷۲ ، ۷۷۳ ، ۷۷۵ ، ۷۸۵ ، ۷۸۸ ، **۷۹۷–۷۹۸** ، ۸۰۸
محمدحسن خان بن محمدکریم خان بن محمدتقی خان ۷۵۵ ، ۸۰۱
محمد حسین خان بن ابوالهادی خان‌بن محمدتقی خان ۷۲۵ ، ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۸۶ (داماد محمد ابراهیم خان)

محمدحسین خان بن عبدالعلی خان بن محمدتقی خان ۷۵۴
محمدحسین خان بن محمدتقی خان ۳۷۴، ۷۴۷، ۷۵۲ ، ۷۷۰ - ۷۷۱
محمدحسین‌خان‌بن محمدجعفرخان ۴۳۶، ۵۸۸ (داماد محمدمؤمن‌خان)
۷۵۱ ، ۷۵۸ ، ۷۶۱ ، ۷۶۲
محمدحسین خان بن محمدحسن خـان بن محمدتقی خان ۵۲۳ ، ۷۵۲ ،
۷۵۳ (داماد محمد ابراهیم خان)
محمدحسین خان بن محمد علی خان بن محمد تقی خان ۷۵۳ ، ۷۵۴
محمدحسین خان بن محمد کریم خان بن محمد تقی خان ۷۵۵ ، ۸۰۱
محمد رضا خان ۷۵۱
محمد رضاخان بن احمدخان بن محمدتقی خان ۷۵۳ ، ۷۷۵
محمد رضاخان بن محمد حسن خان بن محمدتقی خان ۷۵۵
محمدصادق خان بن عبدالرحیم خان بن محمدتقی خان ۵۰۷ ، ۷۵۲
محمد صادق خان بن علی عسکرخان بن محمدتقی خان ۷۵۲
محمدصادق خان‌بن محمدتقی خان ۷۳۲ ، ۷۴۷، ۷۵۴ ، ۷۸۸-۷۸۹
محمد علی خان بن ابوالهادی خان بن محمد تقـی خان ۷۵۴ ، ۷۸۶ ،
(داماد مهدی خان بن محمد تقی خان)
محمدعلی‌خان بن عبدالرحیم‌خان‌بن محمد تقی‌خان ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۱۲،
۵۱۷ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۶۳ ، ۷۵۲
محمدعلی خان بن علی اکبرخان بن محمدتقی خان (ملك‌الشعراء) ۷۵۲
۷۶۵
محمدعلی‌خان‌بن علی‌عسکرخان‌بن‌محمدتقی‌خان (حاجی میرزاـ) ۶۵۳ ،
۷۵۲ ، ۷۵۳ (داماد محمد ابراهیم خان)
محمدعلی‌خان‌بن محمد ابراهیم‌بن‌خان محمدتقی خان ۷۵۳ ، ۷۷۸
محمدعلی خان بن محمد اسمعیل خان بن محمدتقی خان ۷۵۳ ، ۷۸۳
محمدعلی‌خان‌بن محمدتقی خان ۱۲۸ ، ۴۳۴ ، ۴۳۷ ـ ۴۳۹ ، ۶۳۵ ،
۶۵۰ ، ۶۷۱ ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۳ ، ۷۸۰-۷۸۱
محمدعلی خان بن محمدجعفرخان ۷۵۱ ، ۷۶۱ ، ۸۰۵
محمدعلی خان بن محمد حسین خان بن محمد تقی خان (میرزاـ) ۵۰۸،
۷۵۲ (داماد عبدالرحیم خان)

محمدعلی خان بن محمدمحسن‌خان بن محمدتقی خان ۷۵۴
محمدعلی خان بن محمد مؤمن خـــان (میرزا) ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۵۱ ، ۷۵۷ ، ۷۶۳
محمدعلی خان بن مهدی خان بن محمدتقی خان ۷۵۴ ، ۷۸۵
محمدعلی خان بن میرزاخان (میرزا) ۵۰۸ ، ۵۷۲ (داماد عبدالرحیم خان)
محمدکاظم خان بن محمدتقی خان ۶۵۷ ، ۷۴۷ ، ۷۵۵ ، **۷۹۹**
محمدکاظم خان‌بن محمد جعفرخان ۶۵۷ ، ۷۴۹ ، ۷۵۱ ، ۷۵۸ ، ۷۶۲ (داماد محمدتقی خان)
محمدکاظم خان بن محمد جعفرخان ۷۵۳ (داماد احمدخان)
محمدکریم‌خان بن محمدتقی خان ۳۷۱ ، ۵۸۳ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴ ، ۷۴۷ ، ۷۵۵ ، ۷۹۷ ، **۸۰۰-۸۰۱**
محمد محسن خان بن محمدتقی خان ۷۴۷ ، ۷۵۴
محمد مؤمن خان بن محمدعلی خان بن محمدتقی خان ۷۶۱
محمد مؤمن خان بافقی ۲۷۱ ، **۲۹۰ - ۲۹۶** ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۲۸ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۷۴۵ ، ۷۴۷ ، ۷۵۰ ، ۸۰۳ ، ۸۰۴ ، ۸۰۶
محمد هادی خان بن عبدالرحیم خان بن محمد تقی خان ۵۰۷ ، ۵۲۱ ، ۷۵۲ ، ۷۵۸
محمد هادی خان بن محمدعلی بن‌محمدتقی خان ۷۵۳
محمد هاشم خان بن محمدتقی خان ۷۴۷ ، ۷۵۵ ، **۸۰۲**
مرتضی قلی خان بن محمد حسن خان بن محمدتقی خان ۵۲۳ ، ۵۴۳ ، ۵۸۸ ، ۷۵۲ ، ۷۷۳
ملك‌الشعراء (محمدعلی‌خان‌بن‌علی‌اکبرخان‌بن‌محمدتقی‌خان) ۷۵۲،۷۶۵
مؤمن خان بن میرزا محمدعلی خان بن محمدجعفرخان ۶۵۸ ، ۷۵۱
مهدی خان بن محمد تقی خـــان ۳۷۶ ، ۵۲۲ ، ۵۳۱ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۷۴۷ ، ۷۵۴ ، **۷۸۵ - ۷۸۶**
نصرالله‌خان بن‌محمدحسن بن‌محمدتقی‌خان ۵۲۳ ، ۵۳۸ ، ۵۴۳ ، ۷۵۲ ، ۷۵۸ ، **۷۷۲-۷۷۴** ، **۷۸۵**

اعلام امکنهٔ یزد

چون لفظ یزد در بسیاری از صفحات آمـده است لذا از ذکر موارد آن خودداری میشود .

الف

آب جدیده (قنات)۷۱۲ـ ۷۱۴
آبشاهی(نعیم‌آباد) ۳۴۴ ، ۷۰۷
آبشور (صحرا) ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۴۹
ابراهیم‌آباد رستاق ۷۷۹
ابرندآباد۴۰۳ ، ۴۰۶، ۴۳۱، ۴۳۲
اردکان ۸ ، ۵۲، ۳۸۷ ، ۳۸۸،۳۸۹،
۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۶۲۷ ، ۸۰۱
ارزندازان(مهریز)۷۹۲ ، ۷۹۳
اشکذر ۴۹۳
امامزاده ابوجعفرمحمد ۲۷۲ ، ۲۷۳،
۴۰۱
اهرستان ۲۹۹ ، ۳۶۸، ۳۷۱،۳۷۹،
۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۷۱۰ ، ۷۱۱ ،
۷۱۵،۷۴۶، ۷۶۹ ،۷۷۶، ۷۹۴

ب

بازارتبریزیان ۳۸۲
بازار عبدالرحیم خان ۶۶۰
بازارعلاقه‌بندها ۳۸۰
بازارنو ۶۰۶ ، ۶۰۹
بازارچهٔ میرزااکرم ۴۳۰
باغ جعفرخان ۳۷۳
باغ حرم ۳۷۲
باغ حوریه خانم ۳۷۵
باغ دلگشا ۳۷۱ ، ۳۷۷
باغ دولت‌آباد ۳۴۲ ـ ۳۶۶ ، ۴۱۱،
۴۴۲ ، ۴۴۸ ، ۴۵۰ـ۴۵۳،۶۲۶
۶۵۸ ، ۶۶۷، ۶۶۸ ، ۷۱۲
باغ زین‌العابدین خان ۳۷۵
باغ سرآب ۳۷۲
باغ شفتالو ۳۷۱
باغ شهرآباد ۴۲۷ ، ۴۴۸
باغ صادق‌آباد ۳۷۱
باغ عبدالرحیم خان ۳۷۵ ، ۳۹۷
باغ علی‌اکبرخان ۳۷۶
باغ علی عسکرخان ۳۷۴
باغ علینقی خان ۳۷۳
باغ‌گلشن ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۹
باغ محمد حسن خان ۳۷۶
باغ مراد ۲۶۸، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲
باغ میرزا اکرم ۳۷۴ ، ۳۷۵
باغ میرزا علیرضا ۳۷۴
باغ میرزا محمدحسین خان ۳۷۴
باغ میرزا مهدی خان ۳۷۶
باغ وردی ۵۵۶
برج شاهزاده ۷۱۸
برج قحطی ۴۱۸
بغدادآباد (مهریز)۳۴۳، ۳۵۲،۷۹۲،
۷۹۳

بندرآباد ۷۷۶

پ

پشتکوه ۵۸۱ ، ۵۸۴ ، ۶۲۱ ، ۷۶۵ (سنگ دراز) ، ۷۷۳
پوزهٔ دمه (کوه) ۷۹۳
پیشکوه ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۷۱۰

ت

تفت ۲۶۸ ، ۲۸۵ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ (سرآب‌دورقم)، ۴۹۷ (محلهٔ‌سلطان‌آباد وباغ علینقی خان) ، ۵۰۳ ، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۶، ۷۱۰ (محلهٔ سلطان‌آباد) ، ۷۱۰ (محلهٔ غیاث آباد) ، ۷۱۱ (محلهٔ سردسیر) ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ (محلهٔ بادکلادان) ، ۷۶۹ (تفت نصیری) ، ۷۸۲
تل بزگیران ۴۲۵
تل‌کوشک ۴۱۸
تیمچهٔ عبدالرحیم خان ۵۱۶

ج

جعفرآباد ۷۰۵
جنت‌آباد ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۸ ،۶۶۵، ۷۱۵
جوی هرهر ۲۹۳

چ

چاه خاور ۷۰۲
چم (مزرعه) ۳۷۹ ، ۳۸۰
چم تفت ۵۰۳
چهارسوق قدیم ۶۰۶ ، ۶۰۹
چهارسوق نو ۴۱۵

ح

حسن‌آباد ۵۳۱
حسین‌آباد ۵۳۱
حسینیهٔ شاهزاده ۷۱۸
حسینیهٔ میدان شاه ۴۹۵
حصار ۴۱۴ ، ۴۱۸ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۴۳ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۲۳ ، ۶۳۸ ، ۶۶۲ ، ۷۱۵ ، ۷۱۶
حظیره ملا = دروازهٔ حظیره ملا
خان بیابانکیها ۴۳۰
خان پنجه علی ۴۳۰
خان حاجی آقابابا ۴۳۰
خان حاجی حسین قزوینی ۴۳۰
خان حاجی صادق ۴۳۰
خان خراسانیها ۴۳۰
خان خواجه (خان هندوها) ۴۲۲ ، ۴۳۰
خان شیرازیها ۴۳۰
خان‌گلشن ۳۸۲
خان میرچقماق ۴۳۰
خان هندوها = خان خواجه
خانهٔ ابراهیم بیگی ۳۰۳
خانهٔ کریمانی ۴۲۲
خندق ۶۶۰ ، ۷۱۶
خورمیز ۷۰۵
خویدك (ختک) ۴۹۳
خیابان باغ‌گلشن ۳۷۳
خیرآباد ۳۹۶ ، ۷۹۴

د

دروازهٔ جنت‌آباد ۶۶۵
دروازهٔ‌چهارمنار ۳۶۳ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳
دروازهٔ حظیره ۴۲۸ ، ۵۷۹ ، ۶۵۸ ، (حظیره ملا)، ۶۶۱ (حظیره ملا) ، ۶۶۲ ، ۶۶۳
دروازهٔ سیدگل سرخ ۴۱۸ ، ۴۱۹
دروازهٔ شاهزاده فضل (فاضل) ۶۵۸ ، ۶۶۲
دروازهٔ شاهی ۴۲۸ ـ ۴۳۱ ، ۶۶۶
دروازهٔ کوشکنو ۴۱۸ ، ۴۲۸ ، ۶۵۸
دروازهٔ مالمیر ۴۰۶ ، ۴۲۸ ، ۴۴۶ ، ۶۵۸
دروازهٔ مهریجرد۴۲۸ ، ۴۳۱، ۴۳۷، ۵۱۶ ، ۶۵۸ (دروازهٔ مهریز) ، ۶۶۰
ده شیر ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۶۲۱
ده نو ۷۰۵ ، ۷۰۹
دیوانخانهٔ علینقی خان ۴۹۶ ، ۴۹۷، ۵۷۹ ، ۶۲۲ ، ۶۶۹
دیوانخانهٔ قدیم خانی۴۹۷ (ممکن‌ست همان قبلی مراد باشد)

ر

رباط خرانق ۵۸۲ ، ۶۸۷
رباط خلف بادام ۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۶۸۷
رباط ده شیر ۶۲۱
رباط ساغند ۵۹۲ ـ ۵۸۴ ، ۶۲۱ ، ۶۸۷
رباط علی‌آباد (مهریز) ۶۲۱ ، ۷۰۶
رباط میبد ۶۲۰ ، ۶۲۱
رباط نه‌گنبد ۶۳۵
رحیم آباد ۵۱۳ ، ۵۱۶
رستاق ۲۶۲ ، ۵۳۱ ، ۵۸۱ ـ ۵۸۲

ز

زارچ ۵۸۵
زنگیان ۵۱۳
زین‌آباد (تفت) ۵۰۳
زین‌آباد (مهریز) ۷۰۷

س

ساغند = رباط ساغند
سردوراه (محله) ۳۷۹ ، ۳۹۷
شادآباد ۷۱۱

ش

شاهزاده فاضل (فضل) ۴۴۷ ، ۶۵۸ ، ۶۶۰ ، ۶۶۲ ، ۷۱۶

ص

صادق‌آباد ۳۷۱

ض

ضرابخانه ۳۸۲ ، ۵۸۶

ط

طزرجان ۷۷۵

ع

عزآباد ۴۹۳
عقدا ۴۱۳ ، ۴۴۱ ، ۴۵۳ ، ۵۶۶ ، ۵۸۱ ، ۵۸۴ ، ۶۳۳ ، ۶۳۵ ، ۶۵۰ ـ ۶۵۲ ، ۶۵۷ ، ۶۶۹ـ ۷۰۱
علی آباد(پشتکوه) ۷۹۳
علی‌آباد (پیشکوه) ۴۵۳، ۷۹۳

علی‌آباد (مهریز) ۶۲۱ ، ۷۰۶

غ

غربال‌بیز (مهریز) ۷۰۵

ف

فتح‌آباد (ده‌نو) ۷۰۵ ، ۷۰۹
فهرج ۴۱۹ ، ۷۰۵ ، ۷۱۵
فیروز آباد (میبد) ۵۲۴

ق

قلعهٔ ارگ ۶۹۴ ، ۶۹۶
قنات باقرآباد ۳۴۳ ، ۳۵۲
قنات بغدادآباد ۳۴۳ ، ۳۵۲
قنات تقی‌آباد ۳۴۳ ، ۳۵۲
قنات حسن‌آباد ۵۳۱
قنات حسین‌آباد ۵۳۱
قنات دولت‌آباد= باغ دولت‌آباد
قنات رحیم‌آباد ۵۱۳
قنات زین‌آباد (نفت) ۵۰۳
قنات زین‌آباد (مهرپادین) ۷۰۷
قنات علی‌آباد (مهریز) ۷۰۶
قنات مهدی‌آباد ۳۴۳ ، ۳۵۲
قنات نجف‌آباد ۷۰۷
قنات همت‌آباد ۴۹۳ ، ۴۹۵
قهستان ۳۱۰
قیصریه ۳۸۱ - ۳۸۳

ک

کاروانسرای حاجی عبدالمجید ۳۸۱
کاروانسرای خان ۳۷۰، ۴۳۰ ، ۶۲۳، ۶۶۳ ، ۶۶۴
کسنویه(= کشنویه)۳۹۵، ۴۹۸، ۵۱۳
کوچهٔ زاویه (اهرستان) ۳۷۹
کوه مذوار ۳۵۲

گ

گرده‌کوه ۶۴۰ ، ۷۰۲

ل

لب خندق ۶۰۲

م

مبارکه ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۵۰۳
محلهٔ ابوالمعالی ۳۱۰ ، ۳۹۵
محلهٔ پیربرج ۶۶۰
محلهٔ تبریزیان ۵۵۶
محلهٔ تخت استاد ۷۶۵
محلهٔ خلف خانعلی ۲۷۴ ، ۴۲۷
محلهٔ خلف زاویه ۳۷۲
محلهٔ سردوراه ۳۷۹ ، ۳۹۷
محلهٔ شاه ابوالقاسم ۲۵۲
محلهٔ شیخداد ۳۰۳
محلهٔ فردوس ۷۶۹
محلهٔ کوچه بیوک ۳۳۷ ، ۳۷۸
محلهٔ گلشن ۲۹۸ ، ۳۷۰
محلهٔ مصلی ۲۷۳ ، ۴۲۲ ، ۴۲۷
محلهٔ میرچقماق ۴۲۷
محلهٔ نعمت‌الله خانی ۴۹۵
محمدآباد چاهوک ۲۵۶، ۲۵۸ ، ۳۴۳، ۳۵۳ ، ۴۲۷ ، ۷۰۵ ، ۷۹۳
محمدآباد رحیمی ۷۹۲ ، ۷۹۳
محمودآباد ۴۲۰ ، ۴۲۲

مدرسهٔ خان ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹
مدرسهٔ شاهزاده ۶۰۶
مدرسهٔ شاهی ۵۵۶ ، ۵۵۷
مذوار ۳۵۲
مسجد بیاق خان ۶۲۳، ۶۶۰ ، ۶۶۳-۶۶۵
مسجد جامع عتیق ۷۱۵
مسجد شاه طهماسب صفوی ۴۹۵
مسجد شاهزاده محمد ولی‌میرزا ۶۲۲
مسجد ملا زین‌الدین ۴۴۶
مصلای صفدرخان ۵۶۰
معجزآباد ۷۵۲
منارگلی ۳۰۴
منشاد ۷۱۰
مهرپادین ۷۰۷
مهریجرد (مهریز) ۲۵۸ ، ۳۱۰ ، ۳۴۳ ، ۳۵۱ ، ۴۱۹ ، ۵۸۱ ، ۶۲۱ ، ۷۰۵ ، ۷۰۷ ، ۷۶۴ ، ۷۸۳ ، ۷۹۳
میانکوه ۵۲۱ ، ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۷۶۲
میبد ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ، ۸۰۱
میدان‌خان ۳۸۳ ، ۴۳۰
میدان شاه ۴۹۵
میدان وحشی ۶۶۲

ن

نارین قلعه ۲۷۷ ، ۲۸۷ ، ۳۰۴ ، ۴۱۴ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۵۵۰ ، ۵۵۹ ، ۶۵۷ ، ۷۱۵
نجف‌آباد ۷۰۷ ، ۷۰۹
ندوشن ۵۲ ، ۴۲۲
نعیم‌آباد (آبشاهی) ۳۴۴ ، ۷۰۷
نه‌گنبد ۵۸۱ ، ۵۸۴ ، ۶۳۵ ، ۶۹۹

ه

هدش (ده‌بالا) ۷۶۲ ، ۷۶۹
هفتادر ۵۸۱
همت‌آباد ۴۹۳ ، ۴۹۵
هنزا (=خونزا) ۷۷۵

اعلام اشخاص*

آ

آدینه سلطان ۴۱۵
آدینهٔ شیرازی (ملا-) ۱۰۵
آزاد (شاعر) ۷۳۷ ، ۷۴۰ ، ۷۴۱ ، ۷۴۳
آزادخان غلیجائی افغان ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۳۵ - ۳۹ ، ۴۲ - ۴۴ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۹ - ۳۹۲ ، ۴۱۵
آقاباباسلطان ۴۷۸ ، ۴۸۱
آقا بزرگ معمارباشی بن آقاجانی ۵۵۶ ، ۵۵۷
آقاجانی داروغه ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۱
آقاجانی زرگرباشی ۱۰۴
آقاجانی معمارباشی (استاد-) ۵۵۶
آقاجبین (؟) ۴۲۲
آقاخان خبوشانی ۶۵۵
آقا محمد خان قاجار ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۴۶ - ۶۷ ، ۱۱۰ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۴۴۰ ، ۴۷۳ ، ۴۷۸ ، ۴۸۱ ، ۵۱۱ ، ۷۸۲

الف

ابراهیم (حاجی میرزا-) ۶۵۶
ابراهیم بن میرزا ابوالقاسم (میرزا -) ۷۵۷
ابراهیم بن میرزا سید حسن (میرزا-) (داماد میرزا محمدخان ملاباشی) ۷۵۴
ابراهیم بن میرزا سیدحسین (میرزا-) ۷۵۷
ابراهیم بن میرزا داود (میرزا -) ۷۵۷
ابراهیم خان افشار (ابراهیم خانی) ۳-۸ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۲ ، ۱۱۵ ، ۳۱۱
ابراهیم خان افشار (دیگری) ۳۱۱
ابراهیم اهرستانی بن سیدحسین (حاجی میرزا-) ۷۵۷
ابراهیم بسطامی (میرزا-) ۶۹۴ ، ۶۹۵
ابراهیم خان بوزنجردی ۵۷۳
ابراهیم خان دامغانی ۴۹
ابراهیم سرناچی ۳۹۸
ابراهیم شیرازی (حاجی-) ۳۳ ، ۴۸ - ۵۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۶ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱
ابراهیم شیرازی بن نظام‌الدوله ۱۰۳
ابراهیم طباطبائی بندرآبادی (میرزا-) ۷۵۹ (داماد محمدتقی خان)
ابراهیم خان قاجار (بهادر) ۵۸۲ ، ۵۸۳
ابراهیم خان قراگزلو ۴۲۵
ابراهیم یزدی بن حاجی علیرضا (حاجی-) ۶۲۱
ابراهیم یوزباشی ۶۵۸
ابراهیم خلیل ۴۷ ، ۶۴
ابوتراب صفوی (میرزا-) ۱۱
ابوجعفر عریضی ۲۷۳ - ۲۷۶

* خان، بیك، میرزا، حاجی وسید میان دواسم ازنظرالفبائی کردن بحساب نیامده است.

ابوجعفر محمد (امامزاده) ۲۷۲ - ۲۷۳ ، ۴۰۱
ابوالحسن (میرزا) ۴۲۸ ، ۵۸۹ ، ۷۲۸ ، ۷۴۸
ابوالحسن بن میرزا اسدالدین ۷۵۰
ابوالحسن بن میرزا محمدباقر (میرزا) ۷۵۸
ابوالحسن بیک بافقی ۵۱۱
ابوالحسن طباطبائی زواره‌ای بن میرزا محمد معصوم (میرزا) ۵۱۰
ابوالحسن عریضی بن میرزا اکرم (میرزا) ۷۵۰ ، ۸۰۷
ابوالحسن عریضی بن میرزا محمد باقر (میرزا) ۷۵۹
ابوالحسن فیروزآبادی (آقاسید) ۶۰۰ - ۶۰۴
ابوالحسن محمدبن عبدالله بلخی ۳۹۲
ابوالفتح خان زند ۹ ، ۱۱ ، ۲۵ ، ۳۱۲
ابوالقاسم بن میرزا ابوالحسن (میرزا) ۸۰۳
ابوالقاسم اصفهائی (آقاسید -) [عدد فراموش شده]
ابوالقاسم اصفهانی (میرزا) ۵۵۳
ابوالقاسم راوری بن شفیع‌خان (حاجی) ۶۵۷ ، ۷۵۷
ابوالقاسم طباطبائی اهرستانی (میرزا) ۷۴۸ (داماد محمدتقی خان)
ابوالقاسم قمی (میرزا) ۱۲۱ ، ۱۲۲
ابوالقاسم کرمانی ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۵
ابوالهادی کلانتر (میرزا) ۷۴۹ ، ۷۵۸ (داماد محمدتقی خان)
ابوالهادی بن میرزا محمدرضا (میرزا) ۷۵۷
ابوالهادی بن میرزا سیدمهدی (میرزا) ۷۵۷ ، ۷۹۰ (مشهور به آقابزرگ)
احمدخان ۷۲۱ (برادرزادهٔ میرزا علی رضا)
احمدخان بن آزادخان ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱
احمد بن میرزاعلیرضا (میرزا) ۷۵۹
احمد اردکانی (آقاسید) ۳۴۴ ، ۳۶۵ ، ۴۹۲ ، ۵۹۹ - ۶۰۴
احمد عرب عامری ۴۰۷
احمد عقیلی بن میرزااسمعیل (میرزا) ۸۰۷
احمدقائنی (ملا) ۶۰۴
احمدبیک گرجی (متخلص به اختر) ۴۹۰
احمد نراقی (آخوند حاجی ملا ــ) ۵۶۹
احمدنیریزی (میرزا) ۶۸۲
احمدعلی میرزا بن شاهرخ ۵۸۸
اخترگرجی (احمدبیک) ۴۹۰
اسحق خان قرائی تربتی ۱۰۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۵۷۲ - ۵۷۶
اسدالله میرزا (نواب) ۵۸۹ ، ۷۲۶ ، ۷۲۷
اسدالله نوری (میرزا) ۲۰۲
اسدالله یزدی (ملا) ۶۰۳
اسکندرخان زند ۹
اسکندرخان فیلی ۶۸۸

اسمعیل(آقا-) ۱۰۳
اسمعیل بن میرزا اکرم (میرزاسید-) ۷۵۳ ، ۷۵۶ (داماد محمد حسن خان)
اسمعیل میرزابن‌محمد ولی میرزا۵۸۵، ۵۸۹ ، ۶۳۲ ، ۶۵۲ ، ۷۲۷ ، ۷۸۳ ، ۷۹۷
اسماعیل اصفهانی(ملا-) ۱۳۴
اسماعیل میرزا افشار ۱۱۵ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۴۹
اسماعیل بندرآبادی (میرزا-)۷۵۷
اسماعیل خان پیشخدمت ۵۸۳
اسماعیل خان جوشقانی ۴۲۵
اسماعیل خان دامغانی (طلائی) ۱۰۰ ، ۱۰۳
اسمعیل صفوی (ثانی- شاه) ۱۱- ۱۵، ۴۲ ، ۴۳
اسماعیل‌خان عرب عامری جندقی۱۲۹، ۳۸۸ ، ۴۲۵
اسماعیل عقیلی (میرزا-)۷۵۰ ، ۸۰۷
اسماعیل عقیلی (میرزا-) دیگری۸۰۸
اسمعیل‌علی‌آبادی (حاجی-)۳۱۰ (میر بلوک)
اسمعیل خان فیلی ۳۶
اسماعیل خان فسائی ۷۵۸
اسماعیل‌کلانتر یزدی (میرزا-)۲۸۵ ، ۳۰۱ - ۳۰۳ ، ۳۰۹ ، ۴۱۳ - ۴۱۸
اسیر اصفهانی (محمد جعفر) ۴۹۰
اشرف افغان ۲۶۳ - ۲۷۲ ، ۲۷۶ - ۲۸۲ ، ۲۹۹
اشرف عرب عامری ۴۰۷ ، ۴۸۷
اصلان خان قرقلو(امیر-) ۵ ، ۶ ، ۹ ، ۳۵
اصلان خان‌گرجی ۱۰۵
اعظم خان بلوچ ۷۰۳ ، ۷۰۴
اکبربن‌آقاجانی (معمار) ۵۵۸ ، ۵۵۹
اکبرخان زند ۲۳ ، ۹۵
اکرم عریضی (میرزا-) ۳۷۴، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۴۲۸ ، ۵۲۲ ، ۶۷۰ ، ۷۴۸ ، ۷۴۹ ، ۷۵۱ ، ۷۵۳ ، ۷۵۶ (داماد محمدتقی خان)
اللهقلی‌میرزابن‌محمدولی‌میرزا(نواب-) ۵۱۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۹ ، ۷۲۶ ، ۷۲۷
اللهوردی میرزا قاجار(شاهزاده-) ۹۹
اللهیارخان جوینی قلیجی ۴ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۶ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۳۱۲
اللهیارخان قاجار ۱۰۳
امامقلی میرزا بن ناصرالدین میرزا ۵۸۹ ، ۷۲۶
امامقلی میرزا قاجار ۱۰۳
امان‌الله خان افشار ۱۱۴
امیرخان بیک قرائی ۶۹۴ ، ۶۹۶
امیرگونه خان‌کرد ایلخانی ۵۷۳
امین‌الدوله=عبدالله خان اصفهانی
امین‌الدوله=محمد حسین اصفهانی

امین کرمانی = محمد امین
انوری ابیوردی ۶۴ ، ۱۱۳ ، ۲۲۴ ـ ۲۲۷ ، ۲۳۴ ، ۲۷۰ ، ۶۷۷ ، ۷۲۴ ، ۸۱۹ ، ۸۴۴ ، ۸۵۴ ، ۸۷۰ ، ۸۷۱
ایناق خان زند ۹

ب

بابااکبر ۲۸۵
بابا مازندرانی مستوفی = جهانگیر
باقر آهی (میرزا ـ) ۵۵۱ـ۵۵۳
باقر اهرستانی بن سیدحسین (میرزا ـ) ۷۵۷
باقرخان جارچی باشی ۵۸۴ ، ۵۸۸
باقرخان خراسکانی ۲۶ ، ۲۹
بداق خان زند ۹
برجعلی سلطان ۴۱۵
بقا (میرزا ـ) ۴۳۰
بهمن میرزا قاجار ۹۹
بیرامعلی خان قاجار بن نوروزخان ۶۴۸
بیکتاش خان افشار ۲۴۸

پ

پهلوان کاشف ۳۰۴

ت

تقی جندقی (حاجی ـ) ۳۰۳
تقی خان جواهرباشی ۱۰۴
تقی خان درانی ۱۷
تیمورشاه بن احمدخان ۱۳۱

ج

جان محمد قاجار ۴۹ ، ۵۱
جعفر (میرزا ـ) ۵۵۹ ، ۵۶۰
جعفر بن محمد صادق (ع) ۲۷۳
جعفرخان زند ۲۶ ـ ۳۲ ، ۴۷ ، ۴۹ ، ۱۲۸ ، ۳۱۲ ، ۴۴۰ ـ ۴۵۵ ، ۷۶۳
جعفرخان نیشابوری بن عباسقلی ۱۰۶ ـ ۱۰۹
جعفرقلی‌خان قاجار ۱۲۸
جلیل خطیب (امیر ـ) ۵۸۰
جوادخان زند ۲۳
جهانگیرخان سیستانی ۵۴
جهانگیرمازندرانی (میرزا ـ) مشهور به میرزا بابا مستوفی ۵۷۷ ، ۵۸۳ ، ۵۸۷ ، ۵۹۱

چ

چراغعلی خان نوائی ۱۰۰ ، ۱۰۴
چنگیز میرزا (نواب ـ) ۵۸۹ ، ۶۳۲ ، ۷۲۷ ، ۷۸۱

ح

حافظ شیرازی (شاعر) ۳۹۶
حبیب‌الله خان افشار ۱۰۵
حسن خان (حاجی ـ) ۶۳۳
حسن بن میرزا عبدالحی (میرزاسید ـ) ۷۵۹
حسن‌بن میرزا علیرضا (میرزا ـ) ۷۵۹
حسن بن میرزا محمد مـلاباشی (میرزا سید ـ) ۶۵۸
حسن بن میرزا محمد مظفر (میرزا ـ)

۸۰۴
حسن آبشوری (حاجی-) ۲۸۵
حسن اصفهانی بن مب ا هاشم (میرزا-) ۵۴۸ ، ۵۵۰
حسن بافقی (میرزاسید-) ۴۵۶ ، ۴۵۸
حسن بیك جلودار = محمد حسن بیک
حسن رضوی‌بن میرزا سیدمحمد(میرزا-) ۷۵۸
حسن خان سمنانی بن ذوالفقار ۶۵۵
حسن طباطبائی طزرجانی (میرزا -) ۷۵۸
حسن‌خان عرب زنگویه (میر-) مرزبان طبس ۵۲ ، ۱۰۷
حسن‌خان قاجارقزوینی ۱۰۱
حسن‌خان قراگوزلو ۵۳۴، ۵۳۵
حسن‌گلستانه (میرزاسید-) ۱۰۳
حسن‌مهریجردی (حاجی-) ۴۴۵، ۴۵۳
حسن نائینی (میرزا-)۲۸۳ (حاکم‌یزد)
حسنعلی میرزا = شجاع‌السلطنه
حسین (میرزاسید-) ۷۴۸ (داماد محمد تقی خان)
حسین خان بن میرزا عبدالحی (میرزا سید -) ۷۵۹
حسین بن میرزا محمدباقر(میرزاسید- ۷۵۵
حسین بن میرزا محمد مظفر (میرزا -) ۸۰۴
حسین اردکانی (ملا-) ۶۰۰
حسین بیک افشار ۶
حسین اهرستانی (میرزاسید -) ۷۴۸ ، ۷۵۷ (داماد محمدتقی خان)
حسین بافقی بن علی ۵۳۳
حسین بافقی (میرزا سید-) ۶۶۲
حسن بیک بسطامی ۶۹۴ ، ۶۹۵
حسین تفتی (میرزا سید -) ، ۷۵۷
حسین‌رضوی‌بن میرزاسید محمد (میرزا سید-) ۷۰۵ ، ۷۵۸
حسین خان زند ۲۳
حسین شکسته‌نویس(میرزا-) ۴۹۰
حسین صباغ بافقی ۴۳۰
حسین صفوی (شاه سلطان-) ۴ ، ۱۱ ، ۲۳۹ ، ۲۴۹ ، ۲۶۰
حسین طباطبائی یزدی(میرزا-) ۷۵۸
حسین‌عریضی‌بن‌میرزا اکرم(میرزا -)۷۵۶
حسین عریضی‌بن میرزاباقر(میرزاسید- ۷۵۹
حسین خان عقدائی ۵۴۸ ، ۶۶۲
حسین عقیلی بن میرزا اسمعیل (میرزا سید-)۸۰۷
حسین فراهانی ۴۵۴
حسین خان قاجار قزوینی ۹۵ ، ۱۰۱ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵
حسین قزوینی (حاجی -) ۴۳۰
حسین خان نیشابوری (سید-)۶۵۵
حسین‌بیک یوزباشی‌تفنگچیان(شماره‌اش فراموش شده)
حسین‌شاه سقا ۴۰۰
حسینعلی میرزا (نواب-) ۶۴۱، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۸۸ ، ۷۶۱
حسینعلی‌خان‌بن دوستعلی خان ۱۰۳
حسینعلی میرزا فرمانفرما ۹۷
حسینعلی خان قاجار ۵۸۴
حسینقلی خان قرائی تربتی ۵۷۵

حسینقلی خان بن محمدخان ۱۰۵
حسین مسیح یزدی ۲۸۵
حوریه‌خانم (حوری) ۳۷۵ ، ۴۵۶ (زن محمدتقی خان)
حیدر (آقاسید-) ۵۶۱
حیدرقلی میرزا قاجار ۹۹

خ

خالق ویردی میرزا افشار ۱۱۵
خانجان خان بلوچ ۷۰۴
خانجان خان عرب عامری‌بن رفیع ۴۰۷
خانلر (میرزا-) موسوم به‌میرزا فریدون ۱۰۲
خانلرخان زند (شماره‌اش فراموش‌شده)
خدادادخان افغان ۲۵۶، ۲۵۷ ، ۲۵۹، ۲۶۰
خدامراد زند ۱۷ ، ۱۸ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲
خسروخان مکری ۴۲۱ ، ۴۲۲
خلیل‌الله (میرزا-) ۴۴۰
خواجه خان رادکانی ۱۰۷

د

داودبیک ۵۴۷
داود بن مشهدی محمد مهدی (میرزا ــ) ۵۹
دوستعلی خان ۱۰۳

ذ

ذوالفقاربفروئی (حاجی-) ۳۱۰
ذوالفقارخان خمسه‌ای ۴۳۸
ذوالفقارخان سردار ۱۰۱ ، ۵۷۲
ذوالفقارخان سمنانی ۶۵۵

ر

ربیع قزوینی(درویش-) ۱۰۵
رجبعلی (حاجی-) ۴۱۲، ۶۵۹ ، ۶۷۰، ۶۸۲ ، ۶۸۳
رحیم خان افغان ۲۶۸
رحیم شیرازی (میرزا -) ۵۷۷
رستم خان زند ۲۳ ، ۹۵ ، ۹۶
رشحه شاعر (محمدباقر) ۷۱۹
رضااصفهانی(میرزا-) ۱۰۵
رضاقلی میرزا ۷۲۶
رضاقلی میرزا افشار ۴ ، ۱۱۵ ، ۳۱۱
رضاقلی‌خان ایلخانی‌کرد ۵۸۸ ، ۶۵۵
رضا قلی‌خان نوائی ۱۰۰ ، ۵۷۴ ، ۵۸۷
رضی خراسانی (میرزا-) ۲۸۳ (حاکم یزد)
رضی مهریجردی (میرزا-) ۳۱۰ (میرـ بلوک) ۴۴۵ ، ۴۵۳
رضیه سلطان خانم ۷۲۶ ، ۷۳۲
رفیع (میرزا -) ۲۶
رفیع خان عرب عامری جندقی (امیرـ) ۱۲۹ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷ - ۴۰۳ ، ۴۲۵
رمضان یوزباشی (کربلائی-) ۱۱۲
روحی بن ملا عبدالصمد ۴۱۷ - ۴۱۹

ز

زکی خان زند=محمد زکی خان
زین‌الدین بافقی (ملا-) ۵۱۱

زین‌العابدین(میرزا۔) ۵۵۴
زین‌العابدین اهرستانی بن میرزا سید ـ مرتضی ۷۵۷
زین‌العابدین تفتی (میرزا۔) ۷۵۵
زین‌العابدین رضوی بن میرزا سید محمد (میرزا۔) ۷۵۸

س

ساروخان قراجه داغی ۶
سعدی شیرازی ۸۳۶
سلیم (میرزا۔) ۸۰۳
سلیم خان افشار ۱۱
سلیمان (علامه میرزا۔) ۵۹۶ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۵۹
سلیمان میرزا افشار ۱۱۵
سلیمان خان قاجار ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۴۹۱
سهراب خان ۱۰۳
سیف‌الدوله (سلطانمحمد میرزا۔) ۹۱ ، ۹۹، ۶۳۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۹ ، ۶۵۱

ش

شاه خلیل‌الله ۵۵۸ ـ ۵۶۶ ، ۷۹۵
شاهرخشاه افشار(شاهرخی) ۳ ، ۶ـ۱۰، ۱۶ ، ۵۸ ـ ۶۳ ، ۱۲۷ ، ۲۸۷ ، ۳۰۷ ، ۳۱۱
شاهرخ خان طغراجه ۴۱۷ـ۴۲۲
شجاع‌السلطنه(حسنعلی‌میرزا)۹۸، ۵۱۰، ۵۱۶ ، ۵۴۶ ـ ۵۴۹ ، ۵۷۶ ، ۶۳۴ ، ۶۳۶ ، ۶۴۲ ، ۶۴۳ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵ ، ۶۶۰ ، ۶۶۵ ـ ۶۶۹ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۹۴ ، ۶۹۶ ، ۷۶۱ ، ۷۹۶
شفیع‌خان راوری (میرزا۔)۶۵۷، ۶۸۵، ۶۸۶ ، ۶۸۸ ، ۶۸۹ ، ۷۴۸ ، ۷۵۷ (داماد محمدتقی خان)
شمسای بهبهانی مشهدی(ملا۔) ۶۰۴
شمس‌الدین محمدبن میرزا محمـد مظفر (میرزا۔) ۸۰۴
شمس‌الدین محمد بافقی (میرزا۔) ۴۵۶، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۷۵۰ ، ۸۰۳
شمشیرخان عرب عامری ۳۸۸
شهبازخان دنبلی ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۹۰، ۳۹۲
شیخعلی خان زند ۱۴ ، ۴۱۳
شیخعلی میرزا قاجار ۹۹ ، ۶۵۴

ص

صادق خان زند = محمد صادق خان
صادق خان شقاقی ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۲
صالح خان بیات ۱۱
صدرالممالک = محمد جعفر
صدرالممالک= مرتضی وزیر
صدرای یزدی (میرزا۔) ۶۰۵
صیدخان بلوچ ۶۴۰
صیدمرادخان زند ۲۸

ع

طاهر مقنی باشی(استاد۔) ۵۱۷
طلعت اصفهانی ۳۶۹
طهماسب صفوی (شاه ـ اول) ۲۴۸
طهماسب صفوی (شاه - دوم) ۴۱، ۲۸۱، ۲۸۲

ظ

ظل‌السلطان (علی‌خان) ۹۸ ، ۶۴۵ ،

۶۴۶ ، ۶۴۹ ، ۶۵۱ ، ۶۶۶ ،
۶۶۹ ، ۶۹۱ ، ۶۹۲ ، ۸۷۳
ظهیرالدوله (ابراهیم خان) ۴۱
ظهیرالدوله (حسینقلی خان) ۹۲ ـ۹۴

ع

عابدین (حاجی ـ) ۴۵۳
عابدین خان سیستانی ۵۸۸
عابدین خان فال اسیری ۴۳۲
عادلشاه افشار = علیقلی افشار
عباس صفوی (شاه ـ) ۲۴۹
عباس قرائی خراسانی ۶۹۳ ، ۶۹۵
عباس‌میرزا نایب‌السلطنه قاجار ۹۷، ۸۰۹،
۸۶۸ ، ۸۷۲
عباسعلی خان ۵۸۳ ، ۵۸۸
عباسقلی خان بیات ۱۰۷
عباسقلی خان قاجار (نواب ـ) ۶۳۶ ـ
۶۴۱
عباسقلی خان نوائی ۵۸۷
عبدالجواد بن مشهدی محمدمهدی (میرزا ـ)
۵۹
عبدالحسین خان اصفهانی ۱۰۳
عبدالحسین خان خراسانی (شاعر)
متخلص به منتخب ۴۹۱
عبدالحی (میرزا ـ) ۶۴۰، ۶۷۰ ، ۷۴۹،
۷۵۹ (داماد محمد تقی‌خان)
عبدالرحیم بن محمدعلی شیخ‌الاسلام ۷۲۶
عبدالرحیم اصفهانی (میرزا ـ) ۵۷۷، ۵۸۷
عبدالرحیم حسینی عزآبادی (میرزا ـ)
۷۴۹، ۷۵۸ (داماد محمدتقی‌خان)
عبدالرزاق سبزواری (ملا ـ) ۶۵۶، ۶۷۰،
۶۸۹
عبدالرزاق کاشی ۶۶۹
عبدالرزاق کرمانی (میرزا ـ) متخلص به
گوهر ۱۰۵
عبدالعلی (میرزا ـ) ۷۴۹، ۷۵۸ (داماد
محمدتقی خان)
عبدالعلی خطاط (نواب میرزا ـ) ۵۵۴
عبدالعلی خان عرب عامری ترشیزی
(حاجی ـ) ۱۱۷ ، ۶۸۷
عبدالغفور نجفی (سید ـ) ۸۰۸
عبدالکریم (آقا ـ) ۶۷۰ ، ۶۷۳
عبدالکریم اردکانی (آخوند ملا ـ) ۶۰۵،
۶۴۰
عبدالکریم تفرشی (میرزا ـ) ۵۷۷ ،
۵۸۰ ـ ۵۸۲ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷
عبدالله خان ۱۰۴
عبدالله خان اصفهانی (امین‌الدوله)
۱۰۲
عبدالله ایچ آقاسی ۵۸۶
عبدالله خان خواجه سرا ۵۸۷
عبدالله شیرازی (وصاف‌الحضرة) ۱۳۴،
۴۸۹
عبدالله میرزا قاجار ۹۸
عبدالمجیدخان شیرازی ۵۸۸
عبدالنبی (آخوند ملا ـ) ۴۴۵
عبدالنبی تفتی ۶۵۸
عبدالوهاب (میرزا ـ) ۵۵۴
عبدالوهاب موسوی منشی‌الممالک معتمد ـ
الدولهٔ نشاط (میرزا ـ) ۱۰۰، ۱۰۲ ـ
۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۳۳ ،

۱۳۵،۱۳۶ ، ۱۷۹ - ۱۹۴،۱۹۹،
۲۱۸ ، ۲۶۱ ، ۵۴۰
عطاخان اوزبک ۴
عظیم(میرزا-) ۳۱۰
عظیم آبشوری (حاجی-) ۲۸۵
عظیم‌مالمیری(میرزاسید-)۳۰۲، ۳۸۴،
۴۰۰
علم خان ترک مغانی ۳ ، ۲۸۷ (حاکم
یزد) ، ۲۸۸ ، ۳۰۱ ، ۳۰۴ ،
۳۰۴ ، ۳۰۷
علی خان ۵۸۵
علی بن میرزا رضای کـلانتر (میرزا
سید-)۷۵۷
علی بن میرزا عبدالحی (میرزا سید-)
۷۵۹
علی اصفهانی بن شیخ ربیع (حاجی -)
۱۰۴
علی بافقی ۵۳۲
علی طباطبائی بندرآبادی(میرزا سید-)
۷۴۹، ۷۵۹ (دامادمحمدتقی‌خان)
علی‌خان عـرب (سید -) ۴۲۱ ، ۴۲۲
علی خان عرب عامری ۶۵۵
علی‌بیک عقدائی (میرزا -) ۶۶۲
علی موسوی بن محمدرضا (میرزاسید-)
۴۳۶، ۷۵۱ (دامادمحمدتقی‌خان)
علی‌کرمانی (آقاسید -) ۴۹۱
علی‌نوری (ملا-) ۱۳۴
علی خان یوزباشی (سید-) ۶۴۹
علی اصغرطوسی (ملا-) ۶۰۵
علی اکبر (میرزا-) ۵۷۹
علی اکبر ابرقوهی (حاجی-) ۵۳۶
علی اکبر کرمانی (ملا-) ۶۰۴
علیرضا بن‌میرزاابوالحسن(علامه‌میرزا-)
۳۷۴، ۴۲۹، ۵۶۳، ۷۲۱،۷۵۱،
۷۵۶ ، ۸۰۳ ، ۸۰۴ (دامادمحمد
جعفرخان)
علیرضا بن داود (میرزا-) ۷۵۹ (داماد
محمدتقی خان)
علیرضا بن‌مرتضی‌صدرالممالک(میرزا-)
۷۵۲ (داماد علی عسکرخان)
علیرضاخراسانی (آخوند ملا-) ۶۰۰ ،
۶۰۱ ، ۶۰۴
علیرضا خراسانی حکیم باشی (میرزا-)
۵۸۹
علیرضا راوری بن شفیع خان ۷۵۷
علیرضا قلعه‌کهنه‌ای (میرزا -) ۴۲۵ ،
۸۰۷
علیرضاخان‌کرمانی کلانتری ۶۴۰
علیشاه افشار (علیشاهی) ۳-۶، ۹، ۳۵،
۴۲ ، ۴۸ ، ۲۸۷ ، ۳۰۷ ، ۳۱۱
علی عسکرخان عجم ۶۵۵
علیقلی‌خان ۶۵۵ ، ۶۶۴
علیقلی خان افشار=علیشاه افشار
علیقلی خان قاجار ۶۷ ، ۶۸
علیمحمد خان (پسر امین‌الدوله) ۵۶۵،
۵۶۶
علیمحمدخان زنگنه۵۸۱، ۵۸۴ ،۶۲۱
علیمرادخان زند ۲۱ ، ۲۳- ۲۹ ، ۴۷،
۳۱۲ ، ۴۲۱ - ۴۲۵ ، ۴۴۰ ،

۴۷۰ ، ۴۷۱
علیمرادخان بختیاری ۱۰ - ۱۲، ۳۶-
۳۷ ، ۴۲ ، ۴۳
علیمردان خان بوزنجردی ۶۵۵
علیمردان خان طبسی عرب زنگویه۳۴،
۱۲۷ ، ۳۱۲
علینقی خان زند ۲۵ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ،
۴۲۷
علینقی میرزا قاجار ۹۸
علینقی کدخدا (ملا-) ۳۹۱
علینقی یزدی(ملا-) ۳۱۰
علینقی یزدی (میرزا-) ۶۰۳
عمیدالدین اسعد ابرزی ۲۱۹
عنایت‌الله بن میرزامحمدعلی (میرزا-)
۸۰۴،۷۵۱ (معروف به‌آقابزرگ)
عنایت سلطان (میرزا-) ۲۲۹ ، ۲۳۹ -
۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ،
۲۵۷ ، ۲۶۱ - ۲۶۳ ، ۲۶۷ -
۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ،
۲۷۸ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۴۵۶ ،
۷۴۵ ، ۷۴۹ ، ۷۵۰ ، ۸۰۳ ،
۸۰۶
عیسی خان افغان ۲۷۷ ، ۲۷۸، ۲۸۰،
۲۸۱
عیسی خان دامغانی ۱۰۳

غ

غفورخان بیگلربیگی ۲۱
غلامحسین خان بن یوسف ۹۹ ، ۱۰۱
غنی ۳۹۷

ف

فاضل خان گروسی ۱۰۴
فاطمه سلطان بیگم ۴
فاطمه سلطان‌خانم ۷۶۱ (زن محمدجعفر
خان)
فتحعلی (حاجی-)۴۷۶
فتحعلی خان افشار ۱۵ ، ۳۹
فتحعلی خان زرندی ۴۸۳
فتحعلی خان قاجار ۴۱
فتحعلی خان کلاتی ۱۰۷
فتحعلی‌شاه قاجار(فتحعلی شاهی) ۲۷ ،
۷۱ - ۷۸ ، ۸۳ ، ۱۵۷ ، ۱۷۵ ،
۱۹۲ ، ۲۰۹ ، ۲۲۲ ، ۳۱۳ ،
۵۶۷ ، ۶۰۸ ، ۶۸۱ ، ۷۳۱ ،
۷۸۲
فخرالدولهٔ دیلمی ۲۷۳
فخرالدین احمد (میرزا-) ۷۵۱، ۷۵۶،
۸۰۴ (داماد محمدجعفرخان)
فخرالدین احمدبن عنایت سلطان ۲۴۱-
۲۴۹ ، ۲۵۴ ، ۵۶۳ ، ۶۵۸ ،
۷۴۵ ، ۸۰۳
فرج‌الله خان افشار ۱۰۴
فرمانفرما = حسینعلی میرزا
فریدون(میرزا-)۱۰۲ (معروف به‌میرزا
خانلر)
فضل‌الله ساوجی(میرزا-) ۶۶۹
فضل‌الله مستوفی (میرزا-)۵۷۸
فضلعلی بیک عقدائی ۲۸۲ ، ۶۵۸
(حاکم یزد)

ق

قائم مقام فراهانی ، ابوالقاسم ۱۰۰

قائم مقام فراهانی ، بزرگ ۱۰۰
قاسم شودمال ۲۸۵
قضائی (شاعر) ۵۱۳ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۷۴، ۶۷۵
قلیج خان تیموری ۱۰۷
قیطاس خان زند ۲۴

ك

کاظم‌خان شقاقی ۸۷
کاظم خان قراجه داغی ۶
کریم‌خان‌زند (وکیل ، وکیلیه ، وکالت) ۹ - ۱۲ ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۲۴ ، ۲۵، ۳۶ - ۳۹ ، ۴۲ - ۴۷ ، ۳۱۱ ، ۴۱۰ - ۴۱۳ ، ۴۱۵ ، ۴۲۰ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۶۷ ، ۷۶۴ ، ۷۶۶
کریم بن آقامحسن (حاجی-) ۵۰۱ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴
کریم خان میرآخور ۵۸۸
کریم [یزدی] ۲۵۲ ، ۲۵۳
کمال‌الدین اصفهانی (شاعر) ۴۰۴
کوچک خان سیستانی ۲۴۱، ۲۴۳
کیکاوس میرزا قاجار ۹۹

گ

گرگین بیک‌گرجی ۲۸۵ ، ۲۸۶ (در دستگاه محمدولی میرزا)
گرگین خان‌گرجی ۵۸۲ (درعهدنادر)
گنجعلی خان افشار ۲۴۸
گوهرشاد خانم ۵۸۹ ، ۷۲۷

ل

لطفعلی خان ۲۸۸ (حاکم خودسر یزد)
لطفعلی بیك آذر (شاعر) ۴۹۰
لطفعلی خان دره‌جزی ۱۰۷
لطفعلی خان زند ۳۲ - ۳۴، ۴۷ - ۵۵، ۳۱۲ ، ۴۴۱ ، ۴۴۴ ، ۴۷۳ ، ۷۸۲
لطفعلی خان عقدائی ۴۴۱ ، ۴۵۳ ، ۶۵۸
لطفعلی خان فیروزآبادی ۴۳۲

م

متنبی ۳۲۷
مجیب طزرجانی(میرزا-) ۷۴۹
محبعلی میرزا افشار ۱۱۵
محسن(نواب میرزا-) ۴۴۲
محسن شاه ابوالقاسمی(میرزا-) ۳۰۹
محسن وکیل‌الرعیة (آقا-) ۳۰۹،۳۸۸، ۵۰۱
محمد (حاجی میرزاسید) ۷۵۳ (داماد احمدخان بن محمدتقی خان)
محمد(میرزا-) ۳۱۰ (برادر زادهٔ میرزا-عظیم)
محمد(میرزا-) ۷۵۱ (برادر میرزامحمد وداماد محمد جعفرخان)
محمدخان۱۰۵ (باشی‌زنبورکچیان‌شاهی)
محمدخان (میرزا-) ۵۶۲
محمدبن‌میرزا ابوالحسن(میرزا-) ۷۵۵، ۸۰۶
محمدبن میرزا ابوالهادی (میرزا سید-) ۷۵۷
محمدبن میرزا عبدالحی (میرزا-) ۷۵۹
محمدبن ملا علیقی (آقا-)۳۱۰

محمدبن مرتضی صدرالممالک (میرزا-) ۶۱۶
محمدابردهی شانه‌یزی‌مشهدی (آقاسید-) ۶۰۴
محمد اردکانی (میرزا-) ۶۷۰
محمد میرزا افشار ۱۱۳
محمداهرستانی (میرزاسید-) ۷۴۹،۷۵۷ (داماد محمدتقی خان)
محمد تبریزی (میرزا سید-)۷۵۴ (داماد مهدی خان بن محمدتقی خان)
محمدتفرشی (حاجی سید-)۵۸۴
محمدخان توپچی باشی ۵۸۴ ، ۵۸۸
محمد چینی اصفهانی ۵۷۱ - ۵۷۳
محمدخان راوری (میرزا-) ۵۱، ۴۴۲ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۲ ، ۶۸۵
محمد رضوی(میرزا سید-) ۳۷۹، ۵۰۵، ۷۴۹، ۷۵۷ (داماد محمدتقی‌خان)
محمد خان زند ۲۲ ، ۲۳ ، ۹۴ - ۹۶ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴
محمد خان طبسی (میر-) ۴۴۲ ، ۴۴۷ - ۴۵۴ ، ۵۲۳
محمدطوسی‌بن‌ملاعلی‌اصغر(آخوند-)۶۰۵
محمدخان‌عرب زنگنه (امیر-) ۱۲۷،۳۴- ۱۳۲ ، ۳۱۲
محمد عزآبادی (میرزا سید-) ۷۵۸
محمد خان قاجار سردار ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۱۵ ، ۵۷۰ ، ۵۷۴
محمدخان‌قاجار(میرزا-) ۶۷
محمد میرزا قاجار(پسرعباس‌میرزا) ۹۱
محمد میرزاقاجار(پسرفتحعلی شاه) ۲۲۲
محمدخان قزوینی (حاجی میرزا-)۵۷۸ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۶ ، ۶۲۰
محمدخان کلاتی (سید-) ۶۵۵
محمدکلانترشیراز (میرزا-)۴۴۰
محمدخان لاری ۶۶۹
محمدلاریجانی (میرزا-) ۱۰۰، ۱۰۴
محمد لواسانی(میرزا-) ۱۰۰
محمد مالمیری (حاجی‌میرزا-) ۴۴۱
محمد نائینی (میرزا-) عموی مؤلف ۷۱ ، ۱۰۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷، ۴۸۹،۵۴۱، ۶۸۲
محمد خان هزاره ۱۰۷
محمدابراهیم عریضی(میرزا-) ۵۷۱،۷۵۶ (داماد محمدجعفرخان)
محمد ابراهیم خان قاجار ۹۸ ، ۵۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۵۴ ، ۷۹۵
محمد ابراهیم محمدآبادی (آقا-) ۶۰۲ ، ۶۰۴
محمد اسمعیل (میرزا-) ۱۰۳ (ناظر)
محمد اسمعیل اصفهانی(آقا-) ۱۰۴
محمد اسمعیل پیشخدمت‌باشی(آقا-) ۶۳۴، ۶۵۲، ۶۵۳ ، ۶۶۰ ، ۶۶۹،۶۸۲
محمد اسمعیل عقیلی (میرزا-)۷۵۰،۸۰۶
محمد اکرم عریضی (سید-) = اکرم
محمد امین خان زند ۲۳
محمد امین کرمانی (میرزا-) ۴۸۸، ۴۸۹
محمد باقر بن میرزا محمد رضا (میرزا-) ۷۵۷
محمد باقر بافقی ۲۷۱ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۷۴۵ ، ۸۰۶

محمد باقر بافقی (حاجی-) ۶۲۲
محمد باقر رشتی (حاجی‌سید-) ۵۸۵،۶۵۶
محمد باقر رشحه (شاعر) ۷۱۹
محمد باقر سبزواری(ملا-) ۶۵۶
محمد باقرعریضی ۷۴۹،۷۵۹ (دامادمحمد تقی خان)
محمد باقرفشندی طهرانی ۶۰۴
محمدباقر کاشی بن عبدالرزاق ۹ :۶
محمدباقر گلستانه (میرزا-) ۱۰۳، ۱۳۴، ۱۳۷
محمد باقرمجلسی ۱۳۴
محمد باقر یزدی ملا اسدالله (ملا-) ۶۰۳
محمد باقر یزدی بن میرزامحمدمعزالدین (میرزا-) ۷۴۵، ۷۴۶ ، ۷۵۰
محمدتقی (سید-) ۳۷۸
محمدتقی‌عقدائی (آخوند ملا-) ۶۰۴
محمدتقی میرزا قاجار ۹۸
محمدتقی مجلسی ۱۳۴
محمدجعفر (شیخ -) ۳۱۴
محمدجعفر (میرزا-) ۶۹۰ ، ۶۹۷
محمد جعفر(میرزا-) ۵۸۱ (نایب‌بافق)
محمد جعفر اصفهانی (متخلص به اسیر) ۴۹۰
محمد جعفر تفتی(میرزا-) ۷۵۲ (دامادعلی عسکرخان)
محمدجعفر کرباسی (آخوند ملا-) ۲۹۳ ، ۲۹۴
محمد جعفر صدرالممالک ۲۳۶ ، ۵۰۳ ، ۵۵۹، ۵۶۳
محمدجعفر نائینی (از اقوام مؤلف) ۶۴۰
محمد جعفر نائینی بن محمدحسین (شریف منشی، متخلص‌به طرب، مؤلف‌کتاب) ۱۴۶ ، ۲۳۵، ۵۷۷
محمدجعفر نجفی(شیخ-) ۱۱۹ ، ۱۲۱
محمدجعفر نوائی ۱۰۴
محمدجعفر یزدی (میرزا-) ۶۰۲
محمدحسن (آقا حاجی میرزا-) ۵۸۵ ، ۶۵۶
محمدحسن بغایری ۴۲۸
محمدحسن پیشخدمت(آقا- ۶۴۴،۶۴۵
محمدحسن‌بیک جلودار ۶۴۵ ، ۶۴۶
محمدحسن شیرازی(حاجی مجتهد-)۶۰۳
محمدحسن قاجار (محمدحسن خانی)۱۲-۱۵
محمدحسن خان قاجارنسقچی باشی ۱۰۴
محمدحسن خان قراگوزلو ۵۱
محمدحسن خان قلیجی ۶۵۵
محمدحسن خان‌گروسی ۵۱
محمدحسین بن میرزا محمدرضا(میرزا-) ۷۵۷ ، ۷۵۸
محمدحسین‌بن سیدمرتضی (میرزا-)۷۵۴ (دامادابوالهادی خان بن محمدتقی خان)
محمدحسین اصفهانی (امین‌الدوله، نظام-الدوله) ۵۵ ، ۹۲ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۵۰۵ ، ۵۴۳ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۵۳ ، ۵۵۶ ، ۵۶۲

محمد حسین‌بیک باینلد ۳۰۱
محمدحسین‌خان ترشیزی (عرب) ۵۸۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۸۷
محمد حسین خان سیستانی ۴۳۲ ، ۵۸۸
محمد حسین خان شیرازی ۴۸۰ ، ۴۸۱
محمدحسین خان عرب عامری جندقی ۱۲۹ ، ۳۸۸
محمد حسین عریضی بن سید مرتضی (میرزا۔) ۷۵۸
محمدحسین خان قاجار(حاجی۔) ۱۰۱
محمدحسین میرزا قاجار ۹۰
محمدحسین خان قراگوزلو ۹۰
محمد حسین کلانتر(میرزا۔) ۷۴۹،۷۵۹، ۷۹۲ (داماد محمدتقی خان)
محمدحسین خان مروزی(حاجی۔)۱۳۵ ، ۲۰۶ ، ۲۱۶
محمدحسین نائینی (پدرمؤلف) ۱۴۶
محمدحسین نائینی‌بن محمدعلی(میرزا۔) ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۸۷ ، ۴۹۵ ، ۵۰۹
محمدحسین یزدی (آخوند ملا۔) ۵۶۰ـ ۵۶۳
محمد رحیم خان اصفهانی ۵۴۳
محمد رضا (حاجی۔) ۴۱۲
محمدرضا (میرزا۔)۳۷۶ (دامادعلی‌اکبر خان)
محمدرضا (میرزا۔) ۷۴۸(دامادمحمدتقی خان)
محمد رضاخان ۵۵۰
محمد رضا خان (حاکم نائین) ۵۷۸ ، ۵۷۹
محمد رضابن‌میرزا ابوالقاسم (میرزا۔) ۷۵۶
محمد رضا تفتی بن محمد رضی ۷۴۹ ، ۷۵۹ (داماد محمدتقی خان)
محمدرضابن‌عنایت سلطان (میرزا۔)۸۰۳
محمد رضا اصفهانی اعرج ۲۸۳ (حاکم یزد ، ۲۸۴
محمد رضا بفروئی (حاجی۔) ۳۱۰ (میر بلوک)
محمد رضا رضوی‌بن سید محمد (میرزا۔) ۷۵۳ ، ۷۵۹ (داماد محمداسمعیل خان)
محمد رضا طباطبائی طزرجانی ۷۴۹ ، ۷۵۸ (داماد محمدتقی خان)
محمد رضا میرزا قاجار ۹۸
محمد رضاکلانتر یزدی(میرزا۔) ۵۲۳ ، ۷۵۳ (داماد محمدحسن خان)
محمد رضا مشهدی منجم‌باشی (خراسانی) ۵۷۷ ، ۵۸۹ ، ۶۲۷
محمد رضا موسوی(میرزا۔) ۴۳۶
محمد رضا خان یوزباشی ۵۴۷ ، ۵۴۸
محمد رضی‌تفتی (میرزا۔)۷۴۹
محمد زکی زند ۹ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۳ ـ ۲۵ ، ۹۴ ، ۳۱۱ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۲۴

محمد زکی خان نوری ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
محمدزمان خان اصفهانی بن محمدحسین خان (حاکم یزد) ۴۸۸ ، ۵۰۵ ، ۵۱۱ ، ۵۲۰ ، ۵۴۸ - ۵۶۶ ، ۵۷۸ ، ۷۶۳ ، ۷۸۵ ، ۷۹۵
محمد سامع طباطبائی اهرستانی(میرزا-) ۲۹۹، ۷۴۶ ، ۷۴۹
محمد سعیدخان ، ۵۵۰ ، ۵۵۱
محمد سلطان بغایری (شیخ -) ۴۲۸
محمد سلیم (میرزا -) ۷۵۰
محمد سلیم‌خان مشیزی ۶۴۰
محمد شفیع (صدراعظم) ۱۰۱
محمد صادق‌بن میرزا عبدالحی(میرزا -) ۷۵۹
محمد صادق بندرآبادی (میرزا -) ۷۵۹
محمد صادق‌خان‌زند ۹ ، ۱۷ ، ۲۵،۲۸، ۳۱۲ ، ۴۲۴ ، ۴۴۰ ، ۷۶۴
محمدصادق‌خان عرب ۶۵۵
محمدصادق‌خان مروزی (میرزا -) ۱۰۲
محمدصفی‌بن میرزا معزالدین (میرزا -) ۷۵۰ ، ۸۰۴
محمدعلی قاضی‌یزد (میرزا -) ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۵۳
محمدعلی (نواب‌میرزا -) ۳۸۴ ، ۴۱۰، ۴۱۳ ، ۵۵۴
محمدعلی‌خان ۵۸۷
محمد علی بن میرزا ابوالحسن(میرزا-) ۸۰۳
محمد علی خان بن اسمعیل خان ۶۷۰
محمد علی بن میرزا محمد ۸۰۷
محمدعلی بن میرزا محمد بن محمد تقی (میرزا-) ۴۱۸ ، ۷۴۷ ، ۷۵۰ ، ۷۵۱ ، ۷۵۴ ، ۷۵۶ ، ۸۰۴ ، ۸۰۷ (داماد محمدمؤمن خان)
محمدعلی بن محمدابراهیم‌خان(میرزا-) مشهور به آقا ۷۵۴ (داماد مهدی خان بن محمد تقی خان)
محمدعلی‌بن‌میرزامحمدحسین کلانتر ۷۹۲
محمدعلی بن میرزا محمد رضا (میرزا-) ۷۵۶ ، ۷۵۸
محمدعلی‌بن میرزا معز سلطان (میرزا-) ۵۰۸ ، ۷۵۲ (داماد عبدالرحیم - خان)
محمدعلی ابرقوهی(آقا-) ۵۳۶
محمد علی اردکانی (ملا-فاضل نحوی) ۶۰۰ - ۶۰۳ ، ۶۲۷
محمدعلی خان اصفهانی ۵۵
محمدعلی‌اهرستانی‌بن سیدحسین (حاجی میرزا-) ۷۵۷
محمد علی بافقی (میر-) ۶۶۲
محمدعلی خان بغایری ۴۲۵ - ۴۲۹
محمدعلی‌بندرآبادی (ملا-) ۵۵۸ ، ۵۶۰
محمد علی تفتی بن میرزا سید حسین (میرزا-)۴۴۲ ، ۷۵۷
محمدعلی خفرکی وزیر(میرزا-) ۶۸۸
محمدعلی میرزادولتشاه ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۷۸۳
محمد علی رضوی بن سید محمد(میرزا-) ۷۵۸
محمد علی خان زند ۹
محمد علی بیک سمنانی (پیشخدمت) ۵۸۳

محمدعلی بیك سیستانی ۵۸۲
محمد علی‌شیخ‌الاسلام (میرزا ـ) ۵۸۹، ۷۲۶
محمدعلی‌شیرازی(میرزا‌ـ) ۵۵۶
محمد علی خان عرب عامری ۴۰۳ ـ ۴۰۸
محمدعلی‌عریضی بن سیدمرتضی(میرزا‌ـ) ۷۵۸
محمد علی عزآبادی (میرزا سید‌ـ)۷۵۸
محمدعلی عقدائی (ملا‌ـ) ۱۳۳
محمدعلی‌عقیلی‌بن‌میرزا‌اسمعیل(میرزا‌ـ) ۸۰۷
محمدعلی خان قاجار ۱۴ ، ۹۰ (مشهور به دائی)
ـمحمدعلی‌قلعه‌کهنه‌ای (حاجی‌ـ) ۴۴۲
محمد علی قلعه‌کهنه‌ای یزدی (میرزا‌ـ) ۶۰۴ ، ۶۰۵
محمدعلی‌کسنویه‌ای ۳۹۶
محمدعلی نائینی (میرزا‌ـ)۴۶۴
محمد علی نحوی(آخوندملا‌ـ) ۶۰۲
محمد علی ندیم سمنانی (میرزا‌ـ) ۵۷۷، ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۵۸۷
محمدعلی‌نوری (میرزا‌ـ) ۵۸۸
محمد قاسم خان ۲۷
محمد قاسم خان قاجار (نواب) ۹۹
محمد قاسم خان‌گرجی ۶۲۶ ، ۶۲۸ ، ۶۳۱ ـ ۶۳۳ ، ۶۳۸ ـ ۶۴۵ ، ۶۵۴ ، ۶۶۸ ، ۶۹۶
محمدقلی میرزا (شاهزاده‌ـ) ۹۷
محمدکاظم خان قاجار عضدانلو ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ، ۶۲۱ ، ۷۲۷ ، ۷۵۲
محمدکاظم خان قاجار قوانلوبن مهدیقلی ۵۲۳ ، ۵۷۷ ، ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۶
محمدکاظم‌واله‌اصفهانی(شاعر)۱۳۴،۱۳۵
محمدکریم بیک۵۸۴
محمدکریم‌خان امیرآخور ۶۳۵
محمد محسن بن میرزاعبدالعلی(میرزا‌ـ) ۷۵۸
محمد مظفر بافقی بن شمس الدین محمد (ملقب به میرزاخان)۲۷۱ ، ۳۵۶، ۴۵۸ ـ ۴۶۰ ، ۷۵۰ ، ۸۰۳ ، ۸۰۴
محمد معزخان بن میرزامحمدعلی ۸۰۴
محمد مفید بافقی یزدی ۲۲۹
محمد مقیم نوری ۱۰۳
محمد مهدی مشهدی(علامه میرزا‌ـ) ۵۹ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۶۲۷
محمد ولی میرزا(شاهزاده‌ـ)۹۷،۱۰۶ـ ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۳۸ ، ۲۲۸ ، ۴۸۸ ، ۴۹۶ ، ۵۱۱ ، ۵۱۶ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۵۱ ، ۵۵۶ ، ۵۶۴ ـ ۶۷۰ ، ۶۷۹ ، ۶۸۲ ، ۶۹۶ ، ۶۹۷ ، ۷۱۱ ، ۷۱۶ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۷۲۲ ، ۷۶۲ ، ۷۶۷ ، ۷۸۰ ، ۷۸۳ ، ۷۹۱ ، ۷۹۲ ، ۷۹۷ ، ۸۰۱ ، ۸۰۲
محمد هادی مالمیری (میرزا‌ـ) ۸۰۸
محمد هاشم خوشنویس اصفهانی (آقا‌ـ) ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۷۶۷

محمد هاشم شیرازی (میرزا-) ۶۶۰ ، ۶۶۳ - ۶۶۵
محمودخان ۱۰۳
محمود افغان (محمودی) ۲۴۵ ، ۲۵۱ ، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۰ ، ۲۶۳، ۲۶۵ ، ۲۶۹
محمود میرزا قاجار ۹۹
مخلص شیرازی (میرزا-) ۴۹۲
مددخان ۱۳۱ ، ۱۳۲
مرادعلی بیک یزدی ۳۰۱
مرتضی اهرستانی (میرزا سید-) ۷۴۸ ، ۷۴۹ ، ۷۵۷ ، ۷۵۸ (داماد محمد تقی خان)
مرتضی صدرالممالک وزیر یزدی (میرزا سید-) ۱۱، ۲۸۵ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲، ۳۰۹ ، ۴۲۰ ، ۵۲۲
مسیح (میرزا-) ۶۹۰
مشرب عرب عامری (شاعر) ۴۸۷، ۴۹۲
مصطفی خان بیگدلی ۳۶
مصطفی بیک سرجامی ۶۹۴،۶۹۵
مصطفی قلی خان ترشیزی عرب عامری ۱۰۷ ، ۱۱۷ - ۱۲۲ ، ۵۸۸ ،
مظفرالدین محمد (میرزا -) معروف به میرزاخان ۳۰۹
معتمدالدوله نشاط = عبدالوهاب
معزالدین بن محمد صفی (میرزا-) ۷۵۰، ۸۰۶ ، ۸۰۷
معز سلطان (میرزا-) ۴۱۹
معزی (شاعر) ۶۷۷
معصوم طباطبائی زواره‌ای (میرزا-) حاکم نائین ۴۶۴ ، ۵۱۰
ملک محمود سیستانی ۲۸۱
ممش خان کرد ۱۱۴ ، ۵۸۸
منتخب خراسانی (عبدالحسین) ۴۹۱
منوچهرخان گرجی ۱۰۵
موسی خان بیات یوزباشی ۵۷۸ ، ۵۷۹، ۵۸۸
موسی بیک دها بادی ۳۸۹
موسی دشتی (میرزا-) ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۴۶ - ۵۲۹ ، ۷۶۱ ، ۷۸۵
مولوی رومی ۴۹۹ ، ۸۵۷
مؤمن (میرزا-) ۵۸۲
مؤمن حسین یزدی (شاعر) ۲۹۴ - ۲۹۶
مهدی (حاجی میرزا سید-) ۶۵۶
مهدی (میرزا) ۷۵۱
مهدی (میرزا سید) ۵۴۸، ۷۴۸، ۷۹۰ (داماد محمدتقی خان)
مهدی خان ۷۵۱
مهدی بن میرزا علیرضا (میرزا-) ۷۵۹
مهدی اصفهانی (استاد-) ۱۰۴
مهدی اهرستانی بن سید محمد (میرزا-) ۷۵۷
مهدی بیک شقاقی ۴۹۲
مهدی طهرانی (آقا-) ۱۰۴
مهدی عامری بن‌اشرف (میرزا-) ۴۸۷ ، ۴۹۲ (متخلص به مشرب)
مهدی فراهانی (میرزا-) ۱۰۴
مهدی کرمانشاهانی (آخوند ملا-) ۵۶۱، ۶۰۱
مهدی کرمانشاهی (حکیم ملا -) ۶۰۱
مهدی مازندرانی (میرزا-) ۵۸۱، ۵۸۴
مهدی نواب (میرزا سید-) ۶۷۰

مهدیقلی‌خان قاجارقوانلو ۵۲۳، ۵۷۷، ۵۷۸ ، ۵۸۱
مهدیقلی نوائی (وزیر) بن عباسقلی خان (میرزا ـ) ۵۸۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۷
مهر افزا خانم ۵۱۷ (زن عبدالرحیم خان)
مهرعلی خان تکلو ۱۰
مهنا (امیر ـ) ۱۸
میرویس غلیجهٔ افغان ۲۴۵

ل

نادر سلطان افشار ۵۹ ، ۶۱ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ـ ۱۱۶
نادرشاه افشار (نادریه) ۵ ، ۹ ، ۳۵ ، ۴۱، ۴۲ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۹۰، ۲۹۲ ، ۴۳۴
ناصرالدین میرزا قاجار بن بیک‌خان ۵۸۹ ، ۱۲۷
نامدارخان زند ۴۲۵ ـ ۴۲۷
نجفعلی خان بوزنجردی بن ابراهیم‌خان ۵۷۳ ، ۵۷۴ ، ۶۵۵
نجفقلی بیک ترک(حاکم یزد) ۲۸۴ ـ ۲۸۶
نسترن جهان خانم ۵۸۹ ، ۷۲۷
نشاط = عبدالوهاب
نصربن احمد سامانی ۸۳۹
نصرالله‌خان ۴۲۵
نصرالله خان افشار ۵۱۱
نصرالله خان قور یساول ۵۸۸
نصرالله تفرشی (میرزا ـ) ۷۰۱
نصیرخان لاری ۱۷
نصیر یوزباشی ۶۵۸
نظام‌الدوله = محمدحسین‌اصفهانی
نظام یزدی(میر ـ) ۲۷۸
نظرعلی خان زند ۱۶ ، ۱۷
نعمت‌الله ولی(شاه ـ) ۵۸۹، ۷۲۷، ۷۶۸
نعیم بن عبدالنبی (ملا ـ) ۴۴۵
نورمحمدبیک عقدائی ۶۵۸
نوروزخان قاجار ۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۶۴۸

و

وصاف‌الحضرهٔ شیرازی ۱۳۴ ، ۴۸۹
ولی خان افشار ۲۴۹
ولی خان لک ۵۸۵
ولی‌خان یوزباشی ۵۸۵
ولی‌الله هزارجریبی(ملا ـ)۱۳۴

ه

هاشم اصفهانی (میرزا ـ) ۵۴۸، ۵۵۰
هاشم عقیلی بن اسمعیل (میرزا ـ) ۷۵۰، ۸۰۶ ـ ۸۰۸
هاشم خان لنبانی (حاجی ـ) ۵۶۵
هدایت‌الله مشهدی بن‌مهدی(میرزا) ۵۹، ۵۷۵
هدایت‌الله نوری(میرزا ـ) ۱۰۲

ی

یالنگ(یلنگ)توش‌آقاجلایر ۶۴۲،۶۵۵
یحیی میرزا ۹۸
یعقوب افغان ۲۶۸
یوسف خان سپهدار ۹۹ ، ۱۰۱
یونس خان ۱۰۴

اعلام جغرافیائی

آ

آباده ۱۵
آب‌گرگان ۵۷۲ ، ۵۷۳
آذربایجان ۵ ، ۶ ، ۱۳ ، ۱۵ ـ ۱۷ ، ۱۹ ، ۳۵ ـ ۵۰ ، ۵۸ ، ۸۷، ۹۷، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶
آق قلعه ۱۰۹
ابراهیم‌آباد (نائین) ۵۷۸ ، ۵۷۹
ابرقوه ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۵۳ ، ۵۲۸ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۴۴ ، ۵۸۸ ، ۷۷۳ ، ۸۷۵ قنات مهرآباد (ابرقو) ۵۳۱
ابوزیدآباد (کاشان) ۶۴۷
ابهر ۵
اردستان ۶۴۸ ـ ۶۵۱
استرآباد ۱۲ ـ ۱۴ ، ۳۸ ـ ۴۲ ، ۶۲، ۵۷۳
اصفهان ۴، ۷ ، ۱۱ ـ ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۱، ۳۳ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۲ ـ ۴۴ ، ۴۷ـ ۴۹، ۵۲ ، ۹۲ ـ ۹۵ ، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۹ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۱۷۴ ، ۲۰۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۸ ـ ۲۷۲ ، ۲۷۷ ، ۲۸۱ ، ۴۴۰ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۴۱ ـ ۵۴۴ ، ۶۳۶ ، ۶۴۴ ، ۶۷۰ ، زاینده رود ۹۵ ، سعادت آباد ۹۴ ، ۹۵ ، محلهٔ پای قلعه۲۹
اورمی ۱۳
ایران ۸۳ ، ۲۵۷ ، ۲۶۰ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۰ ـ ۲۸۲
ایزدخواست ۲۲ ، ۲۵ ، ۴۲۴

ب

باخرز ۱۰۷
باغین (کرمان) ۲۴۱ ، ۲۴۲
بافرون ۳۸۷ ، ۳۸۸
بافق ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۶۲، ۲۹۰ ، ۲۹۸ـ ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۴۵۶ ، ۴۶۶ ، ۵۰۷ ، ۵۱۱ ، ۵۱۷ ، ۵۶۶ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۸، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۷، ۷۰۲ ، ۷۲۰، ۷۲۵ ، ۷۸۶ ، ارگ بافق ۵۱۸ ، مدرسهٔ بافق ،
باقرآباد (بافق) ۵۱۷
بام سپید ۶۱
بذرآوند ۳۸۷
براآن ۱۲۸

بروجرد ۱۰ ، ۹۲ ، ۹۸
بسطام ۹۹
بصره ۱۰ ، ۱۸ ، ۹۶
بغداد ۳۶ ، ۳۹
بم ۵۳ ، ۲۴۳، ۶۴۱
(نیز به قلعهٔ بم نگاه کنید)
بنادر فارس ۲۸ ، ۴۴۰
بندر ریگ ۱۸
بوزنجرد ۵۷۳
بهاباد ۲۹۳ ، ۲۴۱ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۵۵۷ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۸۸ ، ۶۸۹ ، ۷۹۷
بیابانک ۹۹ ، ۲۳۹ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸

ب

پری (همدان) ۱۰

ت

تاش ۶۸۷
تبریز ۹۱
تربت ۱۰۷
ترشیز ۱۰۷ ، ۱۱۷ - ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۵۷۵
توران ۳۸۷ ، ۳۸۸
تویسرکان ۹۹

ج

جاپلاق ۹۸
جرفادقان ۹۹
جندق ۹۹ ، ۳۸۷ ، ۴۰۷
جوگند = ظفرقند
جوین ۱۰۸ ، ۱۱۶

چ

چتروت ۴۵۹ ، ۴۶۰
چناران ۶۱ ، ۱۱۴ ، ۵۷۴
چهارمحال ۱۲ ، ۳۷ ، ۴۲

ح

حصاردشتک ۴۹ ، ۵۱
حویزه ۱۰، ۱۶

خ

خبوشان (قوچان) ۴، ۴۲ ، ۶۱، ۱۰۷ ، ۲۸۶، ۲۸۷ ، ۲۹۲، ۵۷۳، ۵۸۸، ۶۵۵
خبیص ۴۸۳ ، ۴۸۴
خراسان ۶-۸ ، ۵۸ ، ۶۱- ۶۳ ، ۹۷، ۱۰۰- ۱۰۲، ۱۰۷ - ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۷ ، ۲۸۱ ، ۵۷۰ - ۵۷۶
خراسکان ۲۶
خمسه ۹۸
خوار ۲۸۱
خواف ۱۰۷

د

دره‌جز ۱۰۷
دشتستان ۱۲ ، ۳۷ ، ۴۳

ر

رادکان ۱۰۷
راور ۵۱
راه لوط ۵۱، ۵۲
رحیم‌آباد (بافق) ۵۱۷
رحیم‌آباد (بهاباد) ۵۱۸
رشت ۱۳ ، ۳۸ ، ۱۰۶
رفسنجان ۲۵۷ ، ۵۱۸
روس ۶۵۴ ، ۶۹۰

روم ۴۱
رویدشتین (اصفهان) ۱۲۸

ز

زایندرود ۹۵
زبانا ۵۷۳
زرقان ۳۴ ، ۲۸۱
زرند ۴۸۳ ، ۴۸۴
زنجان ۵
زندان سکندر (یزد) ۸۶۷
زیردهه (بلوک) ۳۱۰

س

سبزوار ۶۲ ، ۱۰۷ ، ۱۲۹ - ۱۳۱ ، دروازهٔعراق ۱۳۱، دروازهٔنیشابور ۱۳۱
سراب ۸۷ ، ۸۸
سربند ۹۹
سعادت‌آباد(اصفهان)۹۴ ، ۹۵
سلطانیه (چمن-) ۵ ، ۱۲۱ ، ۱۳۶ ، ۵۴۲ ، ۵۶۵
سلیمانیه (کرج) ۱۳۶
سمنان ۹۹ ، ۵۷۰، ۵۷۲
سمیرم ۳۳ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۹۹
سیاه‌کوه ۶۹۹ ، ۷۰۰
سیرجان ۲۴۱ ، ۲۴۹
سیستان ۶۳۶ ، ۶۴۱
سیلاخور ۹۶ ، ۹۸
سیوند ۵۱

ش

شاطور (شیطورکنونی) ۱۲۸
شامکون (شامکان) ۱۳۰
شاه‌آباد (نوق) ۵۱۸
شاهرود ۹۹
شراه ۹۹
شمش ۶۳۹
شوشتر ۱۶
شهراب ۳۸۷
شهربابک ۵۱
شهرزور ۴
شیراز ۱۳ - ۱۷ ، ۲۵ - ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۷ - ۵۲ ، ۶۷ ، ۱۱۵ ، ۳۸۱ ، ۴۰۹ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۳۱ ، ۴۴۰، ۴۴۱ ، ۴۶۷ .ارگ شیراز ۳۱ ، تکیهٔ بکتاش ۳۰ ، دروازهٔ خواجو۳۰ ، مسجد بردی۵۱

ط

طاهرآباد (بافق) ۵۱۷
طبرستان ۹۷
طبس ۵۱ ، ۵۲ ، ۱۰۷ ، ۱۲۸ ، ۴۴۸
طهران (دارالخلافه) ۵ ، ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۴۷ ، ۵۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷ ، ۹۵-۹۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵ ، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۷۷،۲۱۵، ۴۱۳ ، ۴۸۰ ، ۵۱۹ ، ۵۲۹ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۴۲ - ۵۴۶ ، ۵۷۵ ، ۶۲۶ ، ۶۳۴ - ۶۳۷ ، ۶۴۵،۶۴۶، ۶۶۶.دروازه‌اصفهان ۲۶ ، دروازه دولت۵۷۷ ، دروازه قزوین۴۸ ، عمارت دلگشا۵۷۷ ، عمارت‌نگارستان۵۷۷،محلهٔسنگلج ۵۳۴

ظ

ظفرقند (جوگند) ۵۷۸ ، ۵۷۹، ۶۴۸، ۶۵۶

ع

عباس آباد غلامان ۶۲
عراق ۷، ۱۱ - ۱۵ ، ۱۹ ، ۳۶ - ۳۹، ۴۲ - ۴۴ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۸، ۶۱، ۹۷ ، ۱۰۰ - ۱۰۲ ، ۱۰۶
عراق عرب ۹۷
علیشکر ۹۳ ، ۹۸
علی شهباز ۶۷

ف

فارس ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۸ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۲ - ۴۴، ۴۹، ۵۲، ۵۸ ، ۹۲ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۶، ۶۴۱ ، ۶۸۹
فتح آباد ۲۸۶ ، ۲۸۷
فراهان ۹۹
فساران ۱۲۸

ق

قراچه داغ ۶
قزوین ۸۷ ، ۶۵۴
قلعهٔ آقا ۵۱
قلعهٔ ارگ شیراز ۳۱ ، ۳۳
قلعهٔ بم ۵۴ ، ۲۴۳ ، ۶۴۱
قلعهٔ بهاباد ۶۸۵
قلعهٔ ترشیز ۱۱۷ - ۱۲۱
قلعهٔ راور ۶۸۵
قلعهٔ زرقان ۳۴ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۱
قلعهٔ سبزوار ۱۱۶
قلعهٔ شمش ۶۳۹ - ۶۴۱
قلعهٔ شوشی ۴۷ ، ۴۸ ، ۶۳- ۶۷ ، ۸۷، ۳۱۳ ، ۴۸۱ ، ۷۸۲
قلعهٔ طبرک ۲۹
قلعهٔ کلات ۳
قلعهٔ لار ۱۷
قلعهٔ نیشابور ۱۰۶ - ۱۰۹
قلمروعلیشکر = علیشکر
قم ۹۹ ، ۲۶۰
قمشه ۹۹
قندهار ۵۹ ، ۲۴۵ ، ۲۵۱ ، ۲۵۶
قوچان = خبوشان ۱۰۷

ک

کابل ۳۵ ، ۵۹ ، ۱۳۱
کاشان ۹۳ ، ۱۰۰ ، ۴۳۸، ۵۵۳، ۵۶۶، ۶۳۰ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۷
کاشغر ۵۷۱
کردستان ۱۲ ، ۳۶
کردستان روم ۱۳ ، ۳۹
کرمان ۱۶ ، ۱۷ ، ۵۲ ، ۵۴ - ۵۶ ، ۹۸ ، ۲۴۱ - ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۳۰۰ ، ۴۱۷ - ۴۱۹ ، ۴۲۱ ، ۴۳۴ ، ۴۵۸، ۴۷۳- ۴۷۷ ، ۴۸۳-۴۸۵، ۵۱۱ ، ۵۲۳ - ۵۳۷ ، ۶۳۶ - ۶۴۱ ، ۶۴۵ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷ ، ۶۶۶ ، ۶۶۷ ، ۶۸۵ ، ۷۸۳ ، ۷۸۸ - ۷۹۵ . حصارشهر ۴۷۴ ، ۴۷۷ ، خندق کرمان ۵۳ ، دروازهٔ سلطانی ۵۳ ، کـو ه دختران ۵۵ ،

مدرسهٔ کرمان ۴۶۰، مسجد کرمان ۵۳
کرمانشاهان ۵
کرن (آب-)۱۲ ، ۴۳
کزاز ۹۹
کلات ۶۱ ، ۶۲ ، ۱۰۷ ، ۲۸۷ (نیز قلعهٔ کلات)
کمره ۹۹
کوبنان ۲۴۶
کوه کیلوئیه ۱۶
کوه مبارکه (بافق) ۵۱۷

گ

گرگاب (اصفهان) ۹۵
گزین ۱۱۴
گنجه ۱۰۶
گیلان (گیلانات) ۱۳ ، ۳۸ ، ۹۸

ل

لار ۳۲ (نیز قلعهٔ لار)

م

مازندران ۵،۱۳،۱۵، ۱۹، ۳۸ - ۴۷ ، ۵۸ ، ۶۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۶ ، ۴۱۳
ماهان ۵۲
محمدآباد (بافق) ۵۱۷
مراغه ۶ ، ۳۵ ، ۳۹
مروست ۴۵۳
مشهد ۳ ، ۷ ، ۸ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۶۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ - ۱۱۶ ، ۱۲۷ ، ۵۷۰ ، ۵۷۴. چهارباغ ۶، ۱۲۲، ۱۱۳ ، ۵۷۴ (چهارباغ نادری) ، دروازهٔ خیابان سفلی ۱۱۲، دروازهٔ سراب ۱۱۱ ، دروازهٔ علم دشت ارگ۱۱۳، دروازهٔ عیدگاه ۱۱۱، قتلگاه۱۱۲ ،کاروانسرای باباقدرت ۱۱۱ ،کوه سنگی
مظفرآباد (کرمان)۱۱۳ ، ۴۶۰
مقار (اردستان) ۶۴۸
ملایر ۹۹
مورچه خورت ۲۸۱
موصل ۴۱
مهرآباد (ابرقو) ۵۳۱
مهرآباد (بافق) ۵۱۸
مهماندوست ۲۸۱

ن

نائین ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۲۳۹ ، ۶۳۳ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷
نرماشیر ۵۳ ، ۴۸۳
نعیم‌آباد (نوق) ۵۱۸
نوق ۵۱۸
نهاوند ۹۹
نیستانک (اردستان) ۶۴۹
نیشابور ۱۰۶ - ۱۰۹ ، ۱۱۵ ، ۷۸۵ ، (به قلعهٔ نیشابور نیزمراجعه شود)

ه

هرات ۳ ، ۲۸۷ ، ۵۸۱
هران ۳۸۷
همدان ۶ ، ۱۰ ، ۳۵، ۳۶ ، ۴۳، ۹۰، ۹۱
هندوستان ۳۵

اعلام قومی

الف

ابرقوهی (تفنگچی) ۶۳۳ ، ۶۵۱
اتراك مغانی ۲۸۷
اسانلو ۶۳۳ ، ۶۴۴ ، ۶۵۱
اعراب زنگویه ۳۱۲
اعراب عامری ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۶۵۵
افشاریه (نادریه) ۴۱ ، ۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۳۱۱
افغان ۴، ۵ ، ۳۵، ۳۶ ، ۳۹ ، ۲۴۰، ۲۴۱ ، ۲۴۶ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹ – ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۵ ، ۲۷۴ ، ۲۷۷ – ۲۸۱ ، ۲۹۰ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۵۷۱
اکراد ۴ ، ۳۹ ، ۱۲۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۵۷۴ ، ۶۵۵
اکراد اردلانی ۴۲۵
اوزبک ۴ ، ۵
اویماقیه ۱۲۷

ب

بافقی (تفنگچی ، قدر انداز ، دسته) ۲۳۹،۲۴۱،۲۴۲،۲۵۲،۲۵۷، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۳۰۲ ، ۵۳۶
بختیاری ۱۱ ، ۱۶ ، ۴۲ ، ۹۸
بزسالو ۹۹
بلوچ (بلوچیه) ۲۵۶ ، ۲۶۵ ، ۶۳۶، ۶۴۱ ، ۶۸۷ ، ۶۹۷ ، ۶۹۹ – ۷۰۳
بمی ۲۴۴
بهابادی ۴۲۲ ، ۴۲۳
بیات ۶۵۵

ت

ترکمان (تراکمه) ۵۶۲ ، ۵۷۲
تفتی (تفنگچی) ۵۳۶
تکله ۹
تیموری ۱۰۷

ج

جلایر ۶۵۵

خ

خراسانی (فوج) ۵۷۲

ز

زعفرانلو ۱۱۴
زندیه ۸ ، ۹ ، ۳۷ ، ۱۲۷
زنگویه = اعراب

س

سادات حسینی بافقی ۴۵۶
سادات طباطبائی اهرستانی ۷۴۸
سادات عریضی ۷۴۸ ، ۷۴۹
سادات عقیلی ۲۹۸

سادات گلستانه ۱۰۳ ، ۱۳۴
سپاه منصور ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۸
سیستانی ، ۲۴۱- ۲۴۴
ش
شقاقی ۵۰ ، ۸۷
شهدادیان (خانواده‌ای درنائین)۱۳۵
ص
صفویه ۱۱ ، ۲۲۹ ، ۲۳۹ ، ۲۶۳
ع
عراقی (فوج) ۵۷۲
عرب وعجم ۶۵۵ ، ۶۶۵
ق
قاجاریه ۸ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۰- ۴۵ ، ۶۷ ، ۳۱۳
عرب‌زنگویه = اعراب‌زنگویه
عرب عامری = اعراب عامری
قرائی ۱۰۷ ، ۱۲۷ ، ۵۷۶
قراگوزلو ۹۰
قزلباش ۶۳۶
قلچه (غلیجه) ۱۲۷ ، ۶۵۵
ک
کردبچه ۹۵ ، ۶۵۵
کرمانی ۲۳۹ ، ۲۴۳
کلانتریان ۶۴۰
کلبادی ۶۳۳ ، ۶۵۱
گ
گرمسیری ۴۴۹
ل
لاری ۴۴۹
لکزیه ۴۱
م
مجوسیان ۴۱۸ ، ۴۲۰ ، ۴۷۵
ن
نائینی ۵۵۰ ، ۶۳۳
ه
هداوند ۶۲۸ ، ۶۳۳ ، ۶۴۳ ، ۶۴۵ ، ۶۴۹
هزاره ۱۰۷ ، ۱۱۴ ، ۲۵۶ ، ۲۶۵
ی
یزدی ۲۵۷

اصطلاحات دیوانی و درباری و مناصب

آ

آصف‌الدولگی ۱۰۳

الف

ابوابجمع ۵۸۲ ، ۵۸۳ (بطورمثال)

اجادهٔ وجوهات ۵۵۰

اخراجات ۵۵۶ ، ۵۹۲

استیفا ۱۰۲ ، ۱۰۳

اشك‌آقاسی باشیگری ۱۰۳ ، ۵۱۱ ، ۵۸۸

اصناف ۵۸۲

اقطاع ۶۹۱

امیرآخوری ۱۰۳ ، ۵۱۱ ، ۷۷۹

ایچ آقاسی ۵۸۶

ایچ آقاسی‌باشی ۱۰۵

ب

باشی ۸۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۵۸۸

باشیگری توپچیان ۱۰۵ ، ۵۸۸

باشیگری زنبورکچیان ۱۰۵

باقی دار ۵۸۳ ، ۵۸۵

بیگلربیگی ۵۶۶ ، ۶۷۲ ، ۶۹۲ ، ۷۹۰

پ

پیشخدمت ۶۳

پیشخدمت خاصهٔ شریفه ۶۴۴

پیشکار ۶۴

پیشکاری ۵۰۲

تحویلدار ۵۸۶

تحویلداری وجوه اصناف و اجارات ۵۸۲

تمسك ۲۹۱

تنخواه ۵۵۶

توپچی‌باشی ۵۸۴

تیپ ۴۴۹ ، ۴۵۰

ج

جارچی ۸۱

جارچی باشی ۵۸۴

جارچی باشیگری ۱۰۴ ، ۵۸۸

جواهرباشیگری ۱۰۴

ح

حقوق دیوانی ۲۸۳

حکمرانی ۹۸

حکیم باشی ۵۸۹

خ

خالصجات ۳۱۰ ، ۴۶۰ ، ۵۹۱-۵۹۴

خدمتانهٔ محصل ۵۹۳

خطیب ۱۰۵

خواجه باشی حرمسرا ۵۸۶

خواجگان ۱۰۵

د

دارالانشاء ۷۲ ، ۱۰۲
داروغگی ۵۱۱
داروغگی دفترخانهٔ مبارکه ۱۰۲
دفترخانه ۴۸۹

ر

رسم الاستیفا ۵۹۳
۵۹۳
رسوم صندوقداری ۵۸۳
ریش سفیدی ارباب قلم ۵۸۷ ، ۷۷۹
ریش سفیدی دفترخانه ۷۸۴

ز

زرگرباشی گری ۱۰۴
زنبورکچی ۶۸۶

س

سپهداری ۱۰۱
سرداری کل ۱۰۱
سررشته داری ۵۱۱
سرزنبورکچی ۵۸۸
سرکشیکچی‌باشی ۵۸۷
سرگزمه ۴۲۸
سرناچی ۳۹۸
سیورغال ۶۹۱

ش

شاطرباشیگری ۴۰۰
شحنهٔ بازار ۵۵۸ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲
شحنگی ۳۰۹
شمخالچی ۶۵۵ ، ۶۶۵
شمخالچی باشی ۶۹۳ ، ۶۹۴

ص

صاحب اختیار ۶ ، ۹۳ ، ۹۸
صاحب جمع ۱۰۳
صاحب جمعی خزانهٔ عامره ۱۰۳
صدارت اعظم ۱۰۱
صدارت ممالک محروسه ۵۰۳
صدر خاصهٔ شریفه ۵۵۴، ۷۵۶
صدرکاب ۵۵۴
صندوقدار ۴۷۰
صندوقدارشاهی ۱۰۴

ط

طغری کش ۷۲

ع

عامل ۵۸۶

غ

غلام پیشخدمت ۷۰۱
غلام پیشخدمت باشیگری ۱۰۴
غلام پیشخدمت خاصه ۶۵۵
غلام پیشخدمت سرکاری ۶۴۸ ، ۶۸۸
غلام پیشخدمت شاهی ۵۸۷
غلام نویسی ۵۸۸

ف

فرمانفرمائی ۹۸

ق

قلعه بیگی ۵۳۶
قلعه بیگی‌گری ۶۷ ، ۷۸۵
قلعه داری ۵۲
قوریساول باشی ۱۰۴
قور یساولی ۵۸۸

ك

کارخانجات ۱۰۵
کارخانجات شاهی ۹۷
کدخدا ۳۹۱ ، ۵۹۲
کدخدای اصناف ۵۵۰ ، ۵۸۱
کرناچیان ۴۴۹
کشیکچی‌باشی‌گری ۱۰۳
کلانتر (و) کلانتری ۳۰۳ ، ۳۰۹ ، ۵۰۹

گ

گرگیراقی ۱۰۴ ، ۵۷۸
گزمه ۴۱۸
گزمهٔ پیاده ۴۴۳
گزمهٔ سواره ۴۴۳
گمرک = وجوه گمرک

ل

لشکرنویسی ۱۰۲

م

مالوجهات ۲۷۷
مالوجهات دیوانی ۵۲۵ ، ۶۷۹
مال دیوان ۵۹۱- ۵۹۵
مباشر ۵۸۶ ، ۵۹۴
محتسب ۵۸۱
محروسات ۴۲۳
محصل ۲۹۲ ، ۳۳۹ ، ۴۱۵ ، ۵۸۶ ، ۵۹۳
مذهب باشیگری ۱۰۴
مرزبان ۵۲ ، ۱۲۸ ، ۴۴۰
مستوفی ۷۲ (ازجمله)
معمار باشیگری ۱۰۴
ملاباشی ۵۸۹
ملك‌الکتابی ۱۰۴
منجم‌باشی ۵۸۹
منشی باشیگری (منصب انشاء) ۱۳۸ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۵۶۸
منشی‌الممالک ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۲۲
میرآخور ۵۸۸
میربلوک ۳۱۰
میرگزمه ۴۱۸
مین باشیگری ۲۳۹

ن

ناظر ۴۷۰
نسقچی ۶۳، ۷۱
نسقچی باشیگری ۱۰۴ ، ۴۲۰ ، ۵۸۸
نظارت ۱۰۳
نظارت اندرون ۵۸۲

نقاره خانه ۷۹۷
نقاشی باشیگری ۱۰۴
و
واقعه نویسی ۷۲
والیگری ۷ ، ۹۷ ، ۹۸
وجوه ابوابی ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۹۱ (ابواب)
وجوه حلقه ۵۸۵
وجوه حلقهٔ ابریشم ۵۸۶
وجوه خاصهٔ خود ۲۹۱
وجوه داروغگی ۵۸۲
وجوه دزدبگیری ۵۸۱ ، ۵۸۴
وجوه دقاقی ۵۸۶
وجوه دلالی ۵۸۶
وجوه دیوانی ۲۸۳ ، ۲۹۱ ، ۳۰۱ ، ۳۳۹
وجوه قصاری ۵۸۶
وجوه صباغی شله ۵۸۶
وجوه گمرك ۵۸۲ ، ۵۸۵ ، ۷۶۷
وجوه لاکی پزی ۵۸۶
وجوه لرود ۵۸۶
وجوه مالیاتی ۳۰۴ ، ۴۱۵ ، ۴۷۸ ، ۴۸۰ ، ۵۳۳
وجوه مراعی ۵۹۲
وجوه مواشی ۵۹۲
وقایع نگاری ۱۰۲
وکالت رعیت (وکیل‌رعیت) ۳۰۹، ۳۸۸، ۵۰۱
وکالت سلطنت ۵۰۲
وکیل‌الدولگی ۱۰۰ ، ۱۰۲
ی
یساول ۸۱ ، ۱۰۴
یوزباشی ۱۱۲ ، ۵۴۷ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵
یوزباشی تفنگچیان ۵۸۴
یوزباشیگری ۷۷۴

اصطلاحات نادر ، لغات محلی ، مدنیات

آ

آب میان ۵۹۴

آب میان کردن ۵۹۲

آب نما ۴۹۶

آتشخانه ۶۳۹ ، ۶۴۰

الف

ارسی ۳۵۸ ، ۳۸۰ (ارسی سه چشمه)

اسبان چارجل ۴۵۱ ، ۴۵۳

اسطرخ(استخر)۵۱۷،۷۹۳(نیزدریاچه)

افشره ۱۱۹

ب

بادگیر ۳۶۴ ، ۳۶۶

بارگیر (بارگیری) ۶۲ ، ۱۱۹

بزخو ۳۰۴

بهاربند ۳۵۸ ، ۴۹۶

بیلدسته (دسته‌بیل) ۴۳۲

پ

پاکار ۵۹۲ ، ۵۹۴

پوکه ۷۹۳

پیش تاو ۵۳۷

پیشخانه ۵۷۸

ت

تخت روان ۲۶

تخته‌پل ۵۳ ، ۳۰۴

ج

جاکن ۴۵۰

جره (جرات) ۵۹۲(ازجمله)

جلوخان ۶۱۶

چ

چپو (غارت) ۵۷۴

چیت ۶۸۰

حلقهٔ ابریشم ۵۸۶

ح

حواله (قلعه‌کوبی) ۴۲۰(شایدجواله؟)

خ

خوانچهٔ قند ۵۷۹

د

دارائی (پارچه) ۳۳۳

دربند ۳۹۵

دریاچه (استخر) ۳۰۴ ، ۳۸۰ ، ۴۹۳

دزد بگیری ۵۸۱، ۵۸۴

دقاقی ۵۸۶

دلالی۵۸۶

دوربین ۵۵

دهچه دار ۵۹۲ ، ۵۹۴

دیواربست ۵۵ ، ۴۲۷ ، ۴۵۱

ر

رسته بازار ۵۱۶

ز

زنبورک ۴۵۰ ، ۵۳۰، ۶۶۵ ، ۶۸۵

زنبورکخانه ۷۹۷

س

ساباط ۳۵۸
سبوکش ۵۹۲
سرقدم ساختن ۴۵۲
سقط (بار) ۳۴۰
سنگ قناعت ۴۵۷
سیودسات ۴۵۱ ، ۴۵۴

ش

شاخ نفیر ۳۰
شادروان ۲۹
شال ترمه ۴۵۲
شال کشمیری ۵۷۹
شله ۵۸۶
شمخال ۶۶۱ ـ ۶۶۵
شودمال ۲۸۵
شهروا ۱۱
شیرحاجی ۴۳۲، ۴۴۴

ط

طاقه دار(قنات) ۵۹۴
طهرانی (قسمتی از عمارت) ۳۵۶ ، ۳۵۸

غ

غاز (پول) ۲۸۴
غران (اسب لطفعلی خان) ۵۳ ، ۵۴

ف

فخر مدینی۳۵۸

ق

قابلمه ۳۳۴
قصاری ۵۷۶
قفیز ۴۲۷ ، ۵۱۳ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۷۷۹ ، ۷۹۲ ، ۷۹۳
قلمکار ۶۸۰
قندیل ۶۱۵

ک

کاسه‌های آفتاب ومهتاب ۴۴۳ (ازوسایل جنگ)
کریاس ۶۱۶
کشتخوان ۵۱۷
کلاه فرنگی ۳۵۸
کمخا ۶۷۷
کورک (پشم) ۶۸۰

ل

لاکی پزی ۵۸۶
لرد ۵۸۶

م

مازار ۳۳۹

ن

نان پنجه‌کش ۶۷۷
نخود بریزی ۳۳۴

ه

هروله‌کنان ۳۹۸
هشتی ۳۶۴ ، ۴۹۷

ی

یخدان ۳۱
یراق چین ۵۰ ، ۴۵۱

فهرست کتب

آ

آتشکدهٔ آذر ۴۹۰
اربعین فیروزآبادی ۶۰۳
ارشاد شیخ مفید ۶۰۰
استبصار ۵۹۸
اصول دین ملا شمسا ۶۰۴
اصول کافی ۶۰۰
اعتقادات ابن بابویه ۶۰۴
اکمال‌الدین واتمام‌النعمة ۶۰۰
امالی شیخ طوسی ۶۰۰
امالی صدوق ۶۰۲
انتصار ۵۹۷

ب

بحارالانوار ۵۹۶ ، ۵۹۰

ت

تاریخ جهانگشای نادری ۲۶۴
تاریخ وصاف ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۲۳۷
تذکرةالعابدین ۶۰۵
تذکرهٔ مشرب عامری ۴۹۲
توحید ابن‌بابویه ۶۰۲
توحید مفضل ۵۹۷

ث

ثواب‌الاعمال ۶۰۲

ج

جامع‌الاقوال ۵۹۷
جامع جعفری ۲۳۰ ، ۷۴۵
جامع‌الدقایق ۵۹۷
جامع مفیدی ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۹
جریدهٔ منشئات ۵۹۰ ، ۷۲۷
جواهرالکلام یزدی ۶۰۵

خ

خرائج‌الجرایح ۶۰۲
خصال ابن بابویه ۶۰۱
خلاف شیخ طوسی ۵۹۷

ذ

ذریعهٔ سید مرتضی ۵۹۷

ر

رجال کبیر ۵۹۷
رجال وسیط ۶۰۲
رسائل سید مرتضی ۵۹۷
روض‌الجنان ۵۹۷
روضهٔ کافی ۶۰۱

س

سرورالمؤمنین ۶۰۲

ش

شافی ۵۹۷

شرایع ۶۰۳

شرح بیست باب حادی عشر ۶۰۴

ع

عدهٔ شیخ طوسی ۵۹۶

علل‌الشرایع ۶۰۰

عوالم‌العلوم ۵۹۶ ، ۶۰۰ ، ۶۰۱ ، ۶۰۲

عیون اخبارالرضا ۶۰۱

ك

کشف‌الایات ۵۹۷

کشف‌الغطا ۵۹۷

کفایه ۶۰۳

کفایةالاحکام ۶۰۳

ل

لب‌المعارف ۶۰۴

م

مبدأ ومعاد صدرا شیرازی ۶۰۴

مجموعهٔ شیخ بهائی ۵۹۷

معارف‌الایمان ۶۰۴

معانی‌الاخبارصدوق ۶۰۲

مقیاس ازهری ۵۹۷

منتخب‌الدعوات ۶۰۵

ن

نوادرالاخبارکرباسی ۵۹۷

نهایهٔ شیخ طوسی۵۹۷

نهایةالوصول ۵۹۸

از مصحح این کتاب

متون

۱- آثار درویش محمد طبسی . با همکاری محمد تقی دانش پژوه . تهران . خانقاه نعمةاللهی . ۱۳۵۱.

۲ - اسکندرنامه (کالیستنس دروغین) . تهران . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۳ .

۳- انیس‌الناس : تألیف شجاع درسال ۸۳۰ . تهران . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۵۰

۳- اورادالاحباب وفصوص‌الاداب : تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی (جلد دوم) . تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۴۵ .

۵- تاریخ کاشان : تألیف عبدالرحیم سهیل‌ضرابی . بایادداشتهای اللهیارصالح. چاپ دوم . تهران . ابن سینا . ۱۳۴۱ (چاپ اول : ۱۳۳۷) .

۶- تاریخ جدید یزد : تألیف احمد بن حسین‌کاتب . تهران . ابن سینا . ۱۳۴۵ .

۷- تاریخ یزد : تألیف جعفربن محمدجعفری . چاپ دوم . تهران . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۳ (چاپ اول: ۱۳۳۸)

۸ - جامع جعفری : تألیف جعفر طرب نائینی . تهران . انجمن‌آثار ملی . ۱۳۵۳ (کتاب حاضر)

۹- جامع مفیدی : تألیف محمد مفید مستوفی بافقی (جلدهای اول وسوم) . تهران . اسدی . ۱۳۴۰-۱۳۴۳

۱۰- حالات وسخنان ابوسعید: تألیف یکی‌از احفاد او. چاپ سوم . تهران . فروغی . ۱۳۴۹ (چاپ اول : ۱۳۳۱ ، چاپ دوم ۱۳۴۱)

۱۱- خوابگزاری (متن قدیم ازقرن ششم هجری) . تهران . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۶

۱۲- دیوان کهنهٔ حافظ . ازروی نسخهٔ خطی‌نزدیک به زمان شاعر . تهران. ابن سینا . ۱۳۴۸

۱۳- ذخیرهٔ خوارزمشاهی : تألیف اسماعیل بن حسین جرجانی . باهمکاری

محمدتقی دانش پژوه . (جلدهای اول ودوم) . تهران. دانشگاه‌تهران. ۱۳۵۰-۱۳۴۴

۱۴- سمریه (مزارات سمرقند): تألیف ابوطاهر سمرقندی. چاپ دوم. تهران فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۳ (چاپ‌اول : ۳۱)

۱۵- صیدنه : تألیف ابوریحان بیرونی. ترجمهٔ ابو بکر بن‌علی بن‌عثمان کاسانی. (جلداول) . باهمکاری منوچهر ستوده . تهران . شورای عالی فرهنگ و هنر ۱۳۵۲

۱۶ ـ عرائس‌الجواهر و نفائس‌الا طایب : تألیف ابوالقاسم کاشانی . تهران . انجمن آثارملی . ۱۳۴۵

۱۷- فرخ‌نامه : تألیف ابوبکرمطهرجمالی‌یزدی. تهران . امیرکبیر. ۱۳۴۶

۱۸- فردوس‌المرشدیة فی‌اسرارالصمدیة: ازمحمودبن‌عثمان . تهران . طهوری. ۱۳۳۰ . (چاپ دوم‌آماده می‌شود)

۱۹- قندیه (درمزارات سمرقند) : تهران . طهوری. ۱۳۳۴

۲۰ـ گزیده : تألیف ابونصرطاهربن محمدالخانقاهی . تهران . بنگاه‌ترجمه ونشرکتاب . ۱۳۴۷

۲۱ـ مسالك و ممالك اصطخری (ترجمهٔ قدیم) . چاپ دوم . تهران . بنگاه ترجمه ونشرکتاب . ۱۳۴۷ (چاپ اول : ۱۳۴۰)

۲۲ـ نوادرالتبادرلتحفةالبهادر: تألیف شمس‌الدین محمد دنیسری. با همکاری محمدتقی دانش پژوه . تهران . بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۰

رسائل

۲۳- آغاز وانجام : تألیف خواجـه نصیرالدین طـوسی . تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۳۵

۲۴- اصطلاحات الصوفیة: تألیف نورالدین جعفر بدخشانی . تهران. فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۹

۲۵- انیس‌العاشقین : تألیف حسین ابیوردی . تهران . فرهنگ ایران زمین. ۱۳۴۶

۲۶- اوقاف رشیدی : تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانـی . تهـران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۹

۲۷ـ بیان‌الصناعات : تألیف حبیش تفلیسی . تهران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۳۷

۲۸ ـ پندنامه : تألیف ابومنصور ماتریدی . تهران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۱

۲۹ـ تاریـخ کبیر (چند فصل آن) : تألیف جعفربن محمد جعفری. تهران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۳۹

۳۰ـ تاریخ مختصراصفهان: تألیف ندیم‌الملک. تهران. فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۴۳

۳۱ـ تحفةالعشاق (چاپ عکسی) : تهران. فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۹ .

۳۲ـ تذکرهٔ جلالی (بخشی ازآن) : تألیف عبدالغفورطاهری . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۴

۳۳ـ ترجمه‌ای قدیم ازقرآن‌کریم . تهران. مجلهٔ یغماومجلهٔ راهنمای‌کتاب. ۱۳۴۸

۳۴ـ جامع‌الخیرات (وقف نامهٔ سید رکن‌الدین حسینی یزدی) . با همکاری محمدتقی دانش‌پژوه . تهران. فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۴۰

۳۵ـ چارتخت : منظومهٔ حسین ابیوردی. تهران. فرهنگ ایران‌زمین.۱۳۴۷

۳۶ـ رساله درعشق : تألیف سیف‌الدین باخرزی . تهـران . مجلهٔ دانشکده ادبیات. ۱۳۴۰

۳۷ـ رسالهٔ اصول خطوط سته : تألیف فتح‌الله سبزواری . تهـران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۰

۳۸ـ رسالهٔ جلد سازی : تألیف سید یوسف حسین . تهـران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۹

۳۹ـ رمزالریاحین : منظومهٔ رمزی‌کاشانی . تهران. مجلهٔ وحید . ۱۳۴۵

۴۰ـ سفرنامهٔ تلگرافچی . باهمکاری عباس سایبانی . تهران . فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۲

۴۱ـ سفرنامهٔ سیستان وخراسان: ازمحمدابراهیم خدابنده‌لو . تهران.فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۴

۴۲ـ سفرنامهٔ کلنل لوات . درکتاب استرآباد تألیف مسیح ذبیحی . تهران . فرهنگ ایران‌زمین. ۱۳۴۷

۴۳ـ سفرنامهٔ نظام‌الملک از تهران به شیراز : تألیف افخم‌الملک . تهران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۷

۴۴ـ سوانح فی‌العشق : تألیف احمد غزالی. تهران. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات . ۱۳۴۶ .

۴۵ـ شرایط مریدی : تألیف ابوجعفر محمدکاتب . تهران . فرهنگ ایران‌زمین . ۱۳۴۶

۴۶ـ عرض سپاه اوزون‌حسن: تألیف جلال‌الدین‌دوانی . تهران.مجلهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات . ۱۳۳۵

۴۷ـ فصل در عرفان : تألیف مجدالدین اسفزاری . تهران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۶

۴۸ـ قواعد ضرب وقسمت وطریق تقسیم آب هرات . تألیف قاسم ابـونصری هروی . تهران. فرهنگ ایران زمین . ۱۳۴۴

۴۹ـ کارنامهٔ اوقاف : منظومهٔ تاج‌الدین فسائی . تهران . فرهنگ ایران ـ زمین . ۱۳۴۴

۵۰ـ کتابچهٔ موقوفات‌یزد : تألیف عبدالوهاب طراز . تهران.فرهنگ‌ایران زمین . ۱۳۳۹

۵۱ـ کمانداری . تهران . مجلهٔ بررسیهای تاریخی . ۱۳۴۷

۵۲ـ گلزارسعادت: مثنوی میرزامحسن تأثیر . تهران . مجلهٔ وحید.۱۳۴۷

۵۳ ـ مادة الحیوة (درآشپزی) : تألیف نـورالله آشپز شاه عباس . تهـران . فرهنگ ایران زمین . ۱۳۳۲

۵۴ـ مقامات سدیدالدین اعور . تهران . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات . ۱۳۴۸

۵۵ـ هدایةالتصدیق الی حکایة الحریق (چاپ عکسی) : تألیف فضل‌الله بن روزبهان‌خنجی. مندرج در«یادنامهٔ‌ایرانی مینورسکی» تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۴۸

ایرانشناسی

۵۶ـ راهنمای‌تحقیقات ایرانی . تهران . مرکز بررسی تمدن وفرهنگ‌ایران. ۱۳۴۹

۵۷ـ یادگارهای یزد . شرح ابنیهٔ تاریخی وآثارباستانی . جلد اول (خاک یزد) ، تهران . انجمن‌آثارملی. ۱۳۴۷ (جلد دوم دردست انتشارست)

کتابداری و کتابشناسی وفهرست

۵۸ـ اصول سادهٔ کتابداری . باهمکاری حسین‌بنی‌آدم ، هوشنگ‌اعلم وعلی‌اکبر جانا . تهران ادارهٔ‌نگارش وزارت آموزش وپرورش. ۱۳۴۴

۵۹ـ سیر کتاب درایران . تهران . امیرکبیر . ۱۳۴۴

۶۰ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک . باهمکاری محمدتقی دانش

پژوه ، محمدباقر حجتی واحمد منزوی. جلد اول(نسخه های عربی) . تهران . کتابخانهٔ ملی‌ملک . ۱۳۵۲ . (جلد دوم زیرچاپ است)

۶۱- فهرست کتابهای‌چاپی فارسی کتابخانهٔ وایدنر دانشگاه هاروارد (که‌توسط مرحوم لبیب زویه یمک تنظیم و چاپ شده) . چاپ دانشگاه هاروارد. ۱۹۶۴ (باصفحه عنوان انگلیسی)

۶۲- فهرست مقالات حقوقی. باهمکاری‌یوسف‌موسی‌زادهٔ فصیح‌و ابراهیم‌صمدانی. تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۴۸

۶۳- فهرست مقالات فارسی . دوجلد . تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۴۰ - ۱۳۴۷ (جلد اول چاپ دوم : ۱۳۴۸) (جلد سوم زیرچاپ است)

۶۴- فهرستنامهٔ کتابشناسیهای‌ایران . تهران. دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه‌تهران. ۱۳۴۲

۶۵- فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی . با همکاری محمد تقی دانش پژوه ، علینقی واحمد منزوی(جلدهای۱۱ تا۱۶) . تهران. مجلس شورای ملی ۱۳۴۵ - ۱۳۴۸

۶۶- کتابخانه‌های ایران . تهران ادارهٔ کل نگارش‌وزارت آموزش وپرورش. ۱۳۳۴ .

۶۷- کتابشناسی خوزستان (تهیه شده برای دانشگاه جندی شاپور)

۶۸- کتابشناسی ده سالهٔ ۱۳۳۳-۱۳۴۲ (کتابهای ایران). باهمکاری حسین بنی‌آدم . تهران . انجمن‌کتاب . ۱۳۴۸

۶۹- کتابشناسی فردوسی . تهران . انجمن آثارملی . ۱۳۴۷ (چاپ دوم‌زیر چاپ‌است)

۷۰- کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی دردنیا . تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۳۷ .

۷۱- کتابهای ایران . باهمکاری غلامرضا فرزانه‌پور، محمد ابراهیم زندی ، حسین بنی‌آدم ، علی اکبرجانا (سیزده جلد) . تهران . انجمن‌کتاب. ۱۳۴۵-۱۳۳۳

دورهٔ قاجار

۷۲- اسناد ومدارك چاپ نشده دربارهٔ سید جمال‌الدین اسدآبادی. باهمکاری دکتراصغرمهدوی . تهران. دانشگاه‌تهران. ۱۳۴۲ (هدیهٔ اصغرمهدوی به دانشگاه)

۷۲ـ خاطرات و اسناد ظهیرالدوله . تهران. شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری فرانکلین . ۱۳۵۱

۷۴ـ دافع‌الغرور . تألیف عبدالعلی ادیب‌الملک مقدم . تهران . خوارزمی . ۱۳۵۰

۷۵ـ روزنامهٔ اخبارمشروطیت وانقلاب ایران . تألیف حاجی سیداحمدتفرشی (تمجیدالسلطان) . تهران . امیرکبیر . ۱۳۵۲

۷۶ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه (محمدحسن خان صنیع‌الدوله) . چاپ دوم . تهران امیرکبیر. ۱۳۵۰ (چاپ‌اول: ۱۳۴۵)

۷۷ـ سرگذشت محمدحسن‌ملک‌الحکما. تهران. فرهنگ ایران‌زمین.۱۳۴۹

۷۸ـ میرزاتقی‌خان امیرکبیر . تألیف عباس اقبال . تهران . دانشگاه‌تهران. ۱۳۳۹ (هدیهٔ دکتر اصغرمهدوی)

۷۹ـ یادگار زندگانی : از حسین امین‌الضرب . تهران . مجلهٔ یغما . ۱۳۴۱

آثار دیگر

۸۰ـ سواد وبیاض (مجموعهٔ مقالات) جلدهای اول و دوم . تهران . دهخدا . ۳۴۴ ـ ۱۳۴۹ (جلد سوم زیرچاپ است)

۸۱ـ فهرست اعلام ولغات عالم‌آرای عباسی (ضمیمهٔ چاپ دو جلدی) ، چاپ دوم . تهران . امیرکبیر . ۱۳۵۰ (چاپ اول : ۱۳۳۵)

۸۲ـ نثر فارسی معاصر . تهران .کانون معرفت. ۱۳۳۰

۸۳ـ وقفنامهٔ ربع رشیدی (الوقفیةالرشیدیة) : تألیف رشیدالدین فضل‌الله ـ همدانی (چاپ عکسی) . باهمکاری مجتبی مینوی. تهران. انجمن‌آثار ملی . ۱۳۵۰ (چاپ‌متن به‌حروف وتصحیحات باهمکاری عبدالعلی کارنگ وحسن قاضی طباطبائی زیرچاپ است)

۸۴ـ یادداشتهای قزوینی . نوشته‌های‌محمدقزوینی . نه جلد . تهران.دانشگاه تهران ۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۸ (جلداول سه‌بار و جلد سوم دوبار تجدید شده) (جلد دهم زیرچاپ است)

نظارت

۸۵ـ رشیدالدین‌فضل‌الله(جزوه حاوی‌مقالات). تهران کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران . ۱۳۴۹

۸۶ـ مجموعهٔ خطابه‌های تحقیقی در بارهٔ رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی . تهران. دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران . ۱۳۵۰

۸۷ـ مقالات تقی‌زاده. جلدهای اول تا چهارم . تهران . شرکت چاپ‌افست . ۱۳۴۹ - ۱۳۵۳ (جلدپنجم زیرچاپ است)

۸۸ـ نامهٔ مینوی . پنجاه مقاله به‌پاس خدمات مجتبی مینوی . باهمکاری‌حبیب یغمایی ومحمد روشن . تهران ۱۳۵۰ (چاپ دوم زیرچاپ است)

۸۹ـ یادنامهٔ ایرانی مینورسکی ، باهمکاری مجتبی مینوی . تهران . دانشگاه تهران ۱۳۴۷

نشریات ادواری وغیرمرتب

۹۰ـ فرهنگ ایران زمین . ۱۹ جلد ازسال۱۳۳۳ ببعد انتشاریافته (سالی‌یک مجلد)

۹۱ـ راهنمای‌کتاب (صاحب امتیاز احسان یارشاطر) . ازسال ۱۳۳۷ بطور ماهانه یا فصلی چاپ شده است .

۹۲ـ مهر (صاحب امتیاز مجید موقر) . سالهای ۸ و ۹ (۱۳۳۱-۱۳۳۳)

۹۳ـ کتابهای ماه، نشریهٔ انجمن ناشران. باهمکاری موسسه فرانکلین. چهار سال (۱۳۳۴ - ۱۳۳۹) .

۹۴ـ ایرانشناسی . نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران . از سال ۱۳۴۹ تاکنون دو دفتر نشرشده است .

۹۵ـ نسخه های خطی . نشریهٔ‌کتابخانه مرکزی ومرکزاسناد دانشگاه تهران. باهمکاری محمد تقی دانش‌پژوه . ۶ جلد . تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۳۹ - ۱۳۴۸ (جلدهفتم زیرچاپ است)

۹۶ـ کتابداری . نشریهٔ‌کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران ، ۳ دفتر . تهران . دانشگاه تهران . ۱۳۴۵–۱۳۴۸ (دفتر چهارم زیر چاپ است)

مجموعه‌ها

۹۷ـ متون وتحقیقات (سلسلهٔ انتشارات فرهنگ‌ایران زمین). تا کنون هفده کتاب درین سلسله نشر شده است .

۹۸ـ مجموعهٔ‌کتابشناسیهای موضوعی‌زبان فارسی (ازانتشارات انجمن‌کتاب). تاکنون شش نشریه ازآن انتشار یافته‌است.

۹۹ـ مجموعهٔ منابع واسناد تاریخی دورهٔ قاجار . (ازسلسلهٔ انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری فـرانکلین) . تاکنون دو کتاب ازین سلسله نشرشده است .

۱۰۰ ـ مجموعهٔ خاطرات و سفرنامه‌های ایـران (از سلسلهٔ انتشارات مـؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر). تاکنون سه کتاب ازین سلسله نشرشده است .

۱۰۱ ـ مجموعهٔ خطابه های نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی . جلد اول آن نشر شده است .

۱۰۲- مجموعهٔ فهرست وکتابشناسی (ازانتشارات کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران). تاکنون چهارکتاب ازین‌سلسله نشرشده است .

۱۰۳ـ مجموعهٔ آثار رشیدالدین فضل‌الله همدانی (ازانتشارات دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران) . ازین‌مجموعه‌دوجلد چاپ شده است . جلد سوم زیرچاپ است .

مقالات

فهرست آنها در «فهرست مقالات فارسی» (جلد ۱-۲) آمده است .

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (ازمحمد علی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمدمشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترمحمد معین)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکترموسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله‌ای درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹	معراج نامهٔ ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلام حسین صدیقی)	ـ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۰ـ	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلام حسین صدیقی)	ـ
۲۱ـ	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ
۲۲ـ	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳ـ	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همایی)	۱۳۳۱
۲۴ـ	رسالهٔ معیارالعقول ـ جرثقیل - ابن سینا (به تصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا باترجمه وشرح فارسی آن ازیکی ازمعاصران ابن‌سینا (به تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرذشت وتلیاً گفات واشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلد اول جشن نامه به فرانسه (به وسیله آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن‌سینا (به تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن‌نامهٔ ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن نامهٔ ابن سینا مجلدچهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن سینا به زبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر ومقابلهٔ خیام (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (به تصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۳۸ـ	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکترغلامحسین مساحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفرشهیدی)	۱۳۴۰
۴۱ـ	شرح احوال ونقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲ـ	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح واهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳ـ	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکترعلی‌اصغرحریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴ـ	دیوان غزلیات وقصائد عطار(باهتمام وتصحیح آقای دکترتقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی)	۱۳۴۱
۴۵ـ	جهانگشای‌نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرآبادی(باتصحیح‌وتعلیق آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶ـ	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمهٔ وتصحیح وتحشیهٔ آقای‌جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷ـ	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام ورباعیات او به قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸ـ	اقلیم‌پارس (آثارباستانی وابنیهٔ تاریخی‌فارس)ـ تألیف سید محمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹ـ	سفارش‌نامهٔ انجمن‌آثارملی	اردی‌بهشت۱۳۴۴
۵۰ـ	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف‌زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل‌جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی‌ـ دکترمحمد شهرابـ دکترجلال‌مصطفوی(کتاب نخستین)	۲۵شهریور۱۳۴۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۵۲ـ	دیوان صائب، باحواشی و تصحیح به‌خط خود استاد ـ مقدمه و شرح حال به‌خط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳ـ	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به سال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴ـ	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به‌عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵ـ	خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶ـ	فردوسی و شعرا و تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷ـ	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸ـ	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمدعلی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹ـ	کتابشناسی فردوسی ، فهرست آثار و تحقیقات در بـارهٔ فردوسی و شاهنامه ، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰ـ	روزبهان‌نامه به‌کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱ـ	کشف‌الابیات فردوسی (جلداول) به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲ـ	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳ـ	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴ـ	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵ـ	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آدر ۱۳۴۸
۶۶ـ	تاریخ بناکتی به‌کوشش دکتر جعفر شعار	دی ۱۳۴۸
۶۷ـ	عهد اردشیر برگرداننده به فارسی سید محمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸ـ	یادگارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹ـ	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۷۰ـ	ازآستارا تا استاراباد (جلد اول بخش اول)، آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پس ، تألیف دکتر منوچهرستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱ـ	یادنامهٔ فردوسی‌حاوی‌مقالات وچکامه‌ها به مناسبت تجدیدآرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲ـ	فردوسی وشاهنامهٔ او به اهتمام‌آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳ـ	فیلسوف ری، محمدبن‌زکریای‌رازی تألیف‌آقای‌دکترمهدی‌محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴ـ	سرزمین قزوین تألیف‌آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵ـ	یادنامهٔ شادروان سید حسن تقی‌زاده به اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی‌تألیف زین‌الدین‌ابوابراهیم‌اسماعیل‌جرجانی‌سنهٔ ۵۰۴هجری‌به‌اهتمام‌وتفسیروتصحیح‌دکترجلال‌مصطفوی‌.(کتاب‌دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان وآثارباستانی وجمعیت شناسی‌آن تألیف آقای دکتر محمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای‌کاخ گلستان نوشتهٔ‌آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف‌الابیات‌شاهنامهٔ‌فردوسی‌.جلددوم‌.به‌کوشش‌دکترمحمددبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰ـ	آثارباستانی وتاریخی‌لرستان‌.جلدنخست‌.تألیف‌آقای‌حمیدایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱ـ	دردربارشاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی‌.ترجمهٔ‌آقای‌کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به شاهنامه، تألیف‌آقای پروفسورفضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس‌الاحرارفی‌دقایق‌الاشعار(جلد ۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به سال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیرآقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰
۸۴ـ	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تـألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش وخرد فردوسی فراهم‌آوردهٔ دکترمحمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ عکسی) ازروی‌نسخهٔ مورخ به سال ۷۰۹ قمری زیرنظرآقایان مجتبی مینوی وایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری با مقدمه وتعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	از آستارا تا استاراباد (مجلد دوم) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکترمنوچهرستوده	خرداد ۱۳۵۱

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۹۰ـ	نصیحة‌الملوك تألیف امام محمد غزالی با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول ـ شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنك	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ـ	مجموعهٔ مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ـ	داستان داستانها ـ رستم واسفندیار ـ تنظیم متن وشرح وتوضیح ازدکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ـ	فردوس در تاریخ شوشتر تألیف علاءالملك حسینی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) با مقدمه وتصحیح وتعلیق آقای جلال محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ـ	تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری تألیف دکترمحمدجواد مشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تالیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری باهتمام وتفسیر وتصحیح دکتر جلال مصطفوی	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ـ	ترجمه یك فصل از آثارالباقیه ابوریحان بیرونی بخامه علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناشرست با مقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ـ	مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ـ	سیرفرهنگ ایران دربریتانیا یا تاریخ دویست‌ساله مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ـ	آثار ملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ـ	سیراف (بندطاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۳ـ	فرهنگ فارسی به‌پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴ـ	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکترمهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به‌کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵ـ	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶ـ	فرار از مدرسه ـ در باره زندگی واندیشه ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷ـ	بیرونی‌نامه مشتمل برتحقیق در آثارریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغه بزرگ ایران پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳